توانا بود هر که دانا بود

شدّ الإزار فی حطّ الأوزار عن زوّار المزار

تألیف

معین الدین ابو القاسم جنید شیرازی

که در سال ۷۹۱ قمری تألیف شده

بتصحیح و تحشیهٔ

علّامهٔ فقید مرحوم

محمد قزوینی

و

عباس اقبال

طهران ۱۳۲۸ شمسی

چاپخانه مجلس

نام تمام این کتاب که غالباً به « المزارات » یا « مزارات شیراز » معروف شده بشرحی که در صفحهٔ ٥ از مقدّمه آمده **شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار** است و آنرا مؤلّف آن یعنی **معین الدین ابو القاسم جنید شیرازی** از وعّاظ و شعرای شیراز در حدود سال ۷۹۱ در شرح احوال و تعیین محل قبر جمع کثیری از زهّاد و علماء و امراء و سلاطینی که در شیراز دفن شده بودند نوشته و چون نیّت او این بوده است که این کتاب او برای زوّار مزارات شیراز در حکم رهنمائی باشد بعدد ایّام هفته به هفت قسمت یا هفت نوبت که هر قسمت یا نوبت شامل ذکر مدفونین یکی از قبرستانهای معروف شیراز باشد تقسیم نموده تا زیارت کننده هر کدام را بنوبت در یکی از ایّام هفته و اگر نتواند هر کدام را در یك شب جمعه یا صبح شنبه زیارت کند و باین ترتیب زیارت خود را از تمام آنها در هفت روز یا هفت هفته بانجام رساند .

این هفت قسمت یا نوبت بقرار ذیل است :

نوبت اول در ذکر مدفونین قبرستان شیخ کبیر (صفحهٔ ۳۸ – ۹۴ از متن حاضر)
نوبت دوم « « باهلیّه (« ۹۵ – ۹۹ «)
نوبت سوم « « دارسلم (« ۱۰۰ – ۱۶۰ « «)
نوبت چهارم « « ام کلثوم و شیرویه (« ۱۶۱ – ۲۲۱ «)
نوبت پنجم « « باغ نو (« ۲۲۲ – ۲۸۶ «)
نوبت ششم « « جامع عتیق (« ۲۸۷ – ۳۶۵ « «)
نوبت هفتم « « مصلّی (« ۳۶۶ – ۴۶۳ «)

در این هفت نوبت مؤلف مجموعاً ترجمهٔ ۳۱۵ نفر را عنوان کرده وسیصد و پانزدهمین

یعنی آخرین کسی که ترجمهٔ حال او دراین کتاب مذکور شده شیخ مشرّف الدین مصلح بن عبدالله یعنی افصح المتکلمین سعدی شیرازی است ودرهمین کتاب شدّالأزار است که نام و کنیهٔ شیخ صحیح و برطبق مآخذ قدیمی دیگر نوشته شده است.

هرچه درباب اهمیّت شدّ الأزار ازجهت احتوای آن برمطالب تاریخی ورجالی ومعرفة الکتبی نوشته شود زائد است زیرا که مؤلّف این کتاب با اینکه مورّخ نبوده و بهمین جهت اغلاط ومسامحات زیاد برزبان وقلم او جاری شده باز بعلّت قدمت زمان ودسترسی داشتن بیك عدّه کتبی که حالیّه دیگر اثری از آنها بر جا نیست ومعاصر بودن با پاره ای از اشخاص و وقایعی که در این کتاب بذکر آنها پرداخته معلومات گرانبهائی بدست داده است که سایر مآخذ تاریخی موجود از آنها خالیست و این جمله بروشن کردن بسیاری ازحوادث تاریخی مربوط بفارس و نواحی مجاور آن وترجمهٔ احوال جمعی از رجال منتسب بآن سرزمینها کمکی شایان مینماید.

مؤخّرترین تاریخی که در شدّ الأزار ذکر آن چندبار بمیان آمده سال ۷۹۱ است که ظاهراً سال اتمام تألیف کتاب باشد واین تاریخ یك سال قبل از سال فوت خواجه حافظ شیرازی است وازاینکه ترجمهٔ حالی ازاین شاعر بزرگوار شیراز درکتاب مذکور نیامده مسلّم میشود که حافظ هنوز در حین تألیف شدّ الأزار در حیات و از معاصرین زندهٔ مؤلّف بوده است. سال وفات مؤلّف شدّالأزار درست معلوم نیست لیکن ازقراین چنین برمی آیدکه وی‌که عمری طویل‌کرده بوده بعدازاین سال ۷۹۱ چندان مدّت دیگری در دنیا نمانده است.

بعد از وفات مؤلّف پسر او عیسی متن عربی کتاب پدر را بخواهش یکی از دوستان خود که از شاگردان پدرش بوده بفارسی ترجمه کرده و نامآنرا «ملتمس الأحبّاء خالصا من الرّیاء» گذاشته وهمین ترجمه است که بین عامّه بهزارمزار یا هزارو یك مزار اشتهار یافته است.

این ترجمهٔ فارسی که بسیار عوامانه پرداخته و خالی از اشتباهات و اغلاط ترجمه ای نیز نیست چندی قبل درشیراز بتوسّط کتابخانهٔ معرفت بطبع رسیده است.

درباب شرح حال مؤلّف وخاندان واجداد اوو آنچه را گفتنی است دوست فاضل ارجمند ما آقای سعید نفیسی در مقدّمهٔ طبع دیوان قصائد وغزلیّات فارسی او که در سال ۱۳۲۰ شمسی در طهران بچاپ رسیده نوشته اند و چون ما تکرار آنها را زائد میدانیم خوانندگان گرامی را بآنجا حواله میدهیم .

بنای طبع کتاب شدّ الأزار برسه نسخه بوده است باین شرح :

۱ ـ نسخهٔ بالّنسبه قدیمی کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیا درلندن بنشانی Supp. 677 بخط نسخ که در حواشی این چاپ همه جا آن را بعلامت ب نموده‌ایم و اساس طبع نیز بر آن نهاده شده .

۲ ـ نسخهٔ م یعنی نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی (فهرست مرحوم اعتصامی جلد دوّم شمارهٔ ۵۵۹ ص ۳۲۸) که نسخه ایست بالنّسبه قدیمی بخط نسخ ولی ورق اوّل آن بخطی جدید تر است و ورق آخر آن نیز افتاده .

۳ ـ نسخهٔ ق متعلّق بآقای دکتر تقی بهرامی که از دو نسخهٔ دیگر بالنسبه مصّحح تراست ومالك محترم آن درتمام مدّت تصحیح کتاب آنرا ازراه لطف دراختیارما گذاشته بودند .

در اواخر سال ۱۳۲۰ شمسی بپیشنهاد علاّمهٔ فقید مرحوم محمّد قزوینی که چند سال قبل عکسی از روی نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیا برای وزارت فرهنگ ایران برداشته بودند اولیاء این وزارتخانه تصمیم گرفتند که تصحیح وطبع شدّالأزار را برعهدهٔ آن مرحوم بگذارند . فقید مأسوف علیه قبول این کار را بشرط شرکت نگارنده پذیرفتند و چون قرار امر منعقد گردید بکار تصحیح و چاپ پرداختیم امّا بدبختانه این عمل بعلّت احتیاط و وسواس فوق العادهٔ آن مرحوم و کسالت شدیدی که در اواخر بر آن استاد معظّم حمله آورد قریب هفت هشت سال طول کشید و در این مدّت آن مرحوم در حقیقت یکه و تنها و واحد الهمّ بتصحیح متن شدّ الأزار و تهیّهٔ حواشی آن اشتغال داشتند و نگارنده جز آنکه در این راه کمك کار و دستیار معظّم له باشم خدمتی دیگر نمیتوانستم .

ه

اگرچه متن کتاب در بهار ۱۳۲۶ و حواشی آن در بهار ۱۳۲۷ بپایان رسید لیکن تصحیح نمونه های چاپی بعلّت مرض آن مرحوم مدّتها بطول انجامید تا آنکه چند ماه قبل از وفات استاد بزرگوار ما بالأخره پایان پذیرفت وعلی‌الظّاهر مانعی برای انتشار آن نماند جز تهیّهٔ فهارسی برای آن و این کار عظیم خطیر نه دیگر از عهدهٔ آن مرحوم که بر بستر بیماری ضعیف و ناتوان افتاده بودند ممکن بود نه برای نگارنده که گرفتاریهای متعدّد داشتم وبا اینکه باین امر اقدام کردم ناچار بهمان علّت اشتغال بکار های دیگر نتوانستم آنرا بانتها برسانم.

عنایت مخصوص و همّت توانای آقای عبّاس خوئی کتابدار فاضل کتابخانهٔ دارالشورای ملّی الله الحمد این مشکل را ازپیش پای ما برداشت وبلطف شامل ایشان این کارهم بانجام رسید و کسانی که بعدها از کتاب شدّالأزار فایده بر میدارند البتّه قدر زحمات آقای خوئی را در می یابند. نگارنده در اینجا مراتب تشکرات صمیمانهٔ خود را ازاینکه این زحمت را قبول وبانجام مقرون کرده‌اند خدمت ایشان تقدیم میدارم.

آخرین نکته ای که در این مقدّمهٔ مختصر باید یاد آور آن باشم اینست که تصحیح شدّالأزار و نوشتن حواشی بر آن آخرین کار مهمّ علامهٔ فقید مرحوم قزوینی یعنی آخرین نمونهٔ کار دقیق عالمانه توأم با انتقاد درست آن بزرگوار است بهمین جهت میتوان آنرا کاملترین ودقیق‌ترین یادگار عمر واز آثار جاوید آن مرحوم دانست وحالیکه آن وجود بیمانند جاویدان ازمیان ما رخت بربسته وعالم علم ادب فارسی را تا ابد عزادار ساخته است برطالبان راه وروش صحیح تحقیق و انتقاد فرض است که از این کتاب وحواشی آن استفادهٔ کامل کنند و روح پر فتوح استاد بزرگوار ما را همیشه هادی و راهنمای خود درطیّ این طریق درخطر قرار دهند وآنرا همیشه حاضر و ناظر وحافظ وحامی خود بدانند رحمة الله علیه رحمة واسعة.

طهران بهمن ماه ۱۳۲۸ عبّاس اقبال

كتاب

شدّ الأزار فی حطّ الأوزار عن زوّار المزار

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله مزيّن السّماء بالنّجوم ذات الأنوار، و منوّر الأرض بالأنبياء و الصّالحين الأبرار، فالأرض تزهي بمكانهم فيها على السّماء، و تسحب ذيول الافتخار على الشّاهقة الشّمّاء تنزل اليهم بالبركات و تفيض عليهم سجال الخير في الحياة و الممات، فهم كائنون فيها بالجسمان والأشباح، بائنون عنها بالقلوب والأرواح

فأجسامهم في الأرض قتلى بحبّه وأرواحهم في الحجب نحو العلا تسري
همومهم جوّالة بمعسكر به أهل ودّ الله كالأنجم الزّهر[1]

و صلّى الله على سيّد الأوّلين و الآخرين، و افضل السّابقين (ورق۲) و اللّاحقين، محمّد الطّيّب الطّاهر، العاقب الحاشر، اوّل من ينشقّ عنه القبر، يحشر النّاس على قدمه يوم البعث و النّشر، صلّى الله عليه وعلى آله وعترته، والمتمسّحين بغبار قدمه و طيب تربته، ما زار في الله زائر و سار الى الله سائر.

و بعد * فيقول الشّيخ الامام، صاحب العلم والحلم والكشف و الألهام، سلطان المفسّرين، برهان المحدّثين الشّيخ الحاجّ معين الحقّ والشّريعة والتّقوى

---

۱ ـ این دو بیت از قصیدهٔ یحیی بن معاذ است که قشیری در رساله ص۱۳۷ـ۱۳۸ و غزّالی در احیاء العلوم ج ۴ ص ۳۴۶ و یافعی در روض الرّیاحین ص۱۳۹ ذکر کرده و گفته ابوسعید خرّاز درحال موت آنها را میخواند.

والدّين، ابو القاسم[1] جُنيد الشّيرازى قُدّس سرّه[2] انّ بعض اخواني في الدّين نفعه الله بمحبّة الصّالحين ندبني الى ذكر مزارات شيراز، لازالت موسومة بالأعزاز محفوظة عن الأجداب والأعواز، اذ هي برج الأولياء[3] وموطن الأتقياء، وموطئ أقدام الشّهداء، مدينة أسّست[4] بناؤها في الأسلام، لم تتدنّس قطّ بعبادة الأصنام و فيها مشاهد العلماء، و معابد (ورق۲ب) الأصفياء ومساكن السّادة الأخيار، و اماكن القادة الأحبار، لها فضل كبير على كثير من البلاد، وعلماؤها وعبّادها من افضل العلماء والعبّاد، كما ورد في الآثار واصدق به مقالا انّ في فارس لرجالاً وجبالاً، شعر:

فَوَارِسُ هَيْجاءِ اِذَا ٱلْيَوْمُ اَيْوَمُ ❊ رَهَابِينُ ظَلْمَاءِ اِذَا ٱللَّيْلُ اَلْيَلُ
رِجَالُ مَحَارِيبٍ وَحَرْبٍ فَكَسْبُهُمْ ❊ لِمَدَارِيهِم اَنْفَالُهُمْ وَ ٱلنَّفْلُ
❊ قَوْمٌ هُمُومُهُمُ بِٱللهِ قَدْ عَلِقَتْ ❊ فَمَا لَهُمْ هِمَمٌ تَسْمُو اِلَى اَحَدِ
فَمَطْلَبُ ٱلْقَوْمِ مَوْلاهُمْ وَسَيِّدُهُمْ ❊ يَا حُسْنَ مَطْلَبِهِمْ لِلْوَاحِدِ ٱلصَّمَدِ
مَا اِنْ تُنَازِعُهُمْ دُنْيَا وَ لَا شَرَفٌ ❊ مِنَ ٱلْمَطَاعِمِ وَ ٱللَّذَّاتِ وَٱلْوَلَدِ
وَ لَا لِلُبْسِ ثِيَابٍ فَائِقٍ اَنِقٍ ❊ وَ لَا لِرَوْحِ سُرُورٍ حَلَّ فِي بَلَدِ
اِلَّا مُسَارَعَةً فِي اِثْرِ مَنْزِلَةٍ ❊ قَدْ قَارَبَ ٱلْخَطْوَ فِيهَا بَاعِدُ ٱلْأَمَدِ
فَهُمْ رَهَائِنُ غُدْرَانٍ وَ اَوْدِيَةٍ ❊ وَ فِي ٱلْقِيَامَةِ تَلْقَاهُمْ مَعَ ٱلْعَدَدِ[5]

---

۱ - «ابوالقاسم» را فقط در ب دارد. ۲ - از بسیار در ص قبل تا اینجا فقط در ب و در حاشیهٔ ق هست و از م ساقط است. ۳ - «و هرگز آن مقام [یعنی شیراز] از اولیا خالی نبوده است و بدین سبب او را برج اولیا گفته اند (نزهة القلوب ص ۱۱۵). ٤ - چنین است در هر سه نسخه ق ب م بتأنیث فعل با وجود تذکیر فاعل، مگر اینکه فرض کنیم که مضاف کسب تأنیث از مضاف الیه نموده مانند سقطت بعض اصابعه و مرّ اللیالی اسرعت فی نقضی اخذن بعضی و ترکن بعضی.

(❀) از اینجا تا آخر سطر ۲ در ص بعد فقط در م موجود است و در ب ق ندارد.

۵ - این شش بیت اخیر ذالثه تماما در عوارف المعارف سهروردی چاپ مصر در حاشیهٔ احیاء العلوم غزّالی ج۱ ص۱٤۲-۱٤۳، و باستثنای بیت پنجم در روض الرّیاحین یافعی ص۲۱٦ نیز مذکور است و از روی این دو مأخذ تصحیح گردید، - بجای «فی السّوامح» در م «فی القیامه» دارد،

واعزز ببلدة تكون فيها طاقات من شعر رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فانّها لا توازى كلّ ما سواها فطوبى لمن وُفّق لزيارتها و واها[1] لمن تبرّك بها واها[2]، واحبب بتربة دفن فيها مثل السّيّد احمد بن موسى الكاظم[3] و اخوانه، ومثل الشّيخ الكبير[4] و اقرانه، و الشّيخ عبدالله الأزرقاني[5] و امثاله، و الشّيخ سلم الصّوفى[6] و اشكاله، والشّيخ احمد بن الحسين[7] واصحابه، والشّيخ روزبهان البقلى[8] واضرابه و الشّيخ شمس الدّين بن الصّفى[9] و نُظرائه، و الشّيخ صدر الدّين ابى المعالي و ابنائه[10] قدّس الله ارواحهم ونوّر اشباحهم مع ما استودع في بطنها واستقرّ على ظهرها من العلماء (ورق۳) العاملين و القضاة العادلين والفقهاء الكاملين و الفضلاء المتكلّمين والوعّاظ المتشرّعين والفقراء الصّادقين و العرفاء العاشقين☆ و الأتقياء الأخفياء و الضّعفاء الّذين هم فى الحقيقة اقوياء[11] شعر:

قَوْمٌ اِذَا عَشِقُوا لانَتْ مَعَاطِفُهُمْ — كَأَنَّ عَاشِقَهُمْ مِنْ خَمْرَةٍ ثَمِلُ
هُمُ الْمُحِبُّونَ لَا يَشْقَى الجَلِيسُ بِهِمْ — اَجْفَانُهُمْ بِسَوَادِ اللَّيْلِ تُكْتَحَلُ
اِذَا مَضَى سَلَفٌ مِنْهُمْ اَتَى خَلَفٌ — وَ اِنْ مَضَى بَطَلٌ مِنْهُمْ بَدَا بَطَلُ[12]

و كم من اولياء تحت القباب لا يعرفهم الّا ربّ الأرباب و قد قيل لن يخلو شيراز ابداً فى كلّ حين عن اربعمائة واربعة واربعين وليّاً خلف الموازين، تتلقّين سؤله

---

۱ ـ تصحیح قیاسی ، در اصل بعی م ، فواها ۲ ـ چنانکه درسابق اشاره کردیم از ستاره درص سابق تا اینجا فقط در م موجود است و در ب ق ندارد . ۳ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۰۸ از تراجم کتاب حاضر . ٤ ـ رجوع شود بنمرهٔ اوّل از تراجم کتاب حاضر . ٥ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٥۹ ، « الأزرقانی » بتقدیم راء معجمه است بر راء مهمله مطابق ق چنانکه در حواشی نمرهٔ ٥۹ شرح داده شده است ، ب م الأرزقانی (بتقدیم مهمله بر معجمه) و آن سهو ناسخ است . ٦ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۷۲ . ۷ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۹۹ . ۸ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۱۷۱ . ۹ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۷٥ . ۱۰ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۱۳٥ . ۱۱ ـ جملهٔ از ستاره تا اینجا فقط در م موجود است .
۱۲ ـ این سه بیت را در م ندارد

بالأنجاز و ذكرت بعض سيرهم و اوصافهم علي الأيجاز ☆ تذييلاً لما ذكره الشّيخ ابو الحسن الدّيلمي [1] والشّيخ ابو شجاع صاحب المقاريضي [2] و تكميلًا لما اورده الفقيه حسين بن سلمان [3] و مولانا معين الدّين احمد الذّهبي [4] رحمة الله عليهم اجمعين [5]، و غاية رغبتي فيه بعد اجالة الرّأى و اجمام الفكر و رجاء حصول المثوبة و بقاء الذّكر احياء بعض ما دثر من آثارهم و استنزال الرّحمة بذكر الصّالحين و اخبارهم (ورق ٣ب) و الدّلالة علي الخير لفاعليه و اتباع السّلف لمن يطلبه و

---

١ - شيخ ابو الحسن ديلمي كه ظاهراً اسم او چنانكه از شيراز نامه ص ٩٩ استنباط میشود علی بوده از معاصرين شيخ كبير ابو عبدالله محمّد بن خفيف متوفّى در سنه ٣٧١ بوده و تأليفى داشته درمشيخهٔ فارس يعنى درشرح احوال مشايخ عرفای آن مملكت وتأليفى ديگر نيز داشته در شرح احوال شيخ كبير سابق الذّكر و كرامات او و حكايات راجع باو ، و مؤلّف در كتاب حاضر بسيار از اين هر دو تأليف او نقل نموده است ، شرح احوال او در اين كتاب و در شيرازنامه مذكور نيست و در جاى ديگر نيز عجالةً نيافتم ، (رجوع شود باوراق ٢٩ و ٣٢ و ٥٣ ب و٦٣ و ٦٥) . ٢ - مقصود شيخ ابو شجاع محمّد بن سعدان مقاريضى متوفّى در سنه ٥٠٩ است كه بتصريح مؤلّف (نمره ٤٤ از تراجم كتاب) و بتصريح صاحب شيراز نامه ص ١١٣ تأليف مشهورى داشته معروف به « مشيخهٔ مقاريضى » در شرح احوال مشايخ فارس در سه طبقه كه مؤلّف در تضاعيف كتاب حاضر بسيار از آن نقل نموده است ، و بعد ها بكثرت استعمال كلمهٔ « مشيخه » را از آن حذف كرده فقط « مقاريضى » ميگفته اند يعنى كتاب « مشيخهٔ مقاريضى » ، پس « صاحب المقاريضى » در عبارت متن بمعنى صاحب كتاب مشيخهٔ مقاريضى است ، - ق كلمهٔ « صاحب » را اينجا ندارد ولى درعنوان شرح حال او (نمرهٔ ٤٤) در هرسه نسخه « صاحب المقاريضى » مرقوم است . ٣ - يعنى فقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان متوفّى در سنه ٦٦٤ (نمرهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب) كه او نيز كتابى درشرح احوال مشايخ فارس داشته موسوم به « **تاريخ مشايخ فارس** » كه مؤلّف كتاب حاضر بسيار از آن نقل نموده و هر جا در اين كتاب « قال الفقيه » ميگويد مراد اوست .

٤ - يعنى معين الدّين احمد بن شهاب الدّين ابى الخير بن ابى الفضل بن عزّ الدين مودود زر كوب مؤلّف كتاب « **شيرازنامه** » و متوفّى در سنه ٧٨٩ (نمرهٔ ٢٢٣ از تراجم كتاب) . - « زر كوب » كه مؤلّف كتاب حاضر آنرا به « ذهبى » تعريب نموده در اصل لقب عزّ الدين مودود مذكور جدّ سوّم صاحب شيراز نامه بوده ولى بعدها تمام اولاد و اعقاب عزّ الدين مودود مشهور بهمين لقب شده بوده اند . ٥ - از كلمهٔ « تذييلا » كه بستاره علامت گذارده ايم تا اينجا بكلّى از نسخهٔ ب ساقط است و فقط در ق م موجود است ، ولى در م اين جمله بعد از كلمهٔ « يبتغيه » در سه سطر بعد مرقوم است .

يبتغيه ☆ و سمّيت الكتاب **بشدّ الأزار في حطّ الأوزار عن زوّار المزار**[1] ليوافق الاسم مسمّاه و يطابق اللّفظ معناه ، ولا بدّ لهذا الكتاب من مقدّمة يبتنى عليها الكلام و يحصل منها المرام فاقول ومن الله التّسديد و الألهام :

روى مسلم في صحيحه عن ابى هريرة رضى الله عنه قال زار رسول الله صلّي الله عليه و سلّم قبر امّه فبكى و ابكى من حوله فقال استأذنت ربّي في ان استغفر لها فلم يؤذن لي و استأذنته في ان ازور قبرها فأذن لى فزوروا القبور فانّها تذكّر الموت[2]، و روى ايضاً فيه عن بريدة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها[3]، و روى ايضاً عن عائشة رضى الله عنها انّها قالت كان رسول الله صلّي الله عليه وسلّم كلّما كان (ورق ۴) ليلتها من رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يخرج من آخر اللّيل الى البقيع فيقول السّلام عليكم دار قوم مؤمنين و اتاكم ما توعدون غداً مؤجّلون و انّا ان شاء الله بكم لاحقون اللّهمّ اغفر لأهل بقيع الغرقد[4].

و روى البيهقى رحمه الله عن محمّد بن النّعمان و رفع الحديث الى النّبيّ صلّى الله عليه و سلّم قال من زار قبر ابويه او احدهما فى كلّ جمعة غفرله و كتب برّاً[5]، و روى ابن ماجه عن ابن مسعود رضي الله عنه انّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم قال نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها فانّها تزهّد فى الدّنيا و تذكّر الآخرة[6]، و روى التّرمذيّ عن ابن عبّاس رضي الله عنهما انّ النّبيّ صلّى الله عليه و سلّم مرّ بقبور بالمدينة فأقبل عليهم بوجهه فقال السّلام عليكم يا اهل القبور يغفر الله لنا و

---

۱ - كذا فى ب ق ، م بجاى اين جمله از ستاره تا اينجا فقط دارد : و سمّيت الكتاب بالمزارات ، -
۲ - صحيح مسلم چاپ مصر ج ۳ ص ٦٥ ، ۳ - ايضاً ؛ ٤ - ايضاً ص ٦۳ ،
٥ - عين اين حديث در احياء العلوم غزّالى ج ٤ ص ۳٥۲ نيز مذكور است ٦ - ايضاً ،

لكم انتم سلفنا ونحن بالأثر، والأحاديث الصّحيحة الثّابتة المعتبرة دالّة (ورق ۴ب) على انّ زيارة القبور من سنن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم قولاً و فعلًا و انّ لها تأثيراً عظيماً في تنوير القلوب و التّرغيب الى الآخرة عقلًا و نقلًا، ثمّ انّ الأموات يسمعون كلام الأحياء و يتروّحون بزيارة الأحبّاء و ينتفعون بقراءة القرآن لهم والدّعاء و لهم خبر عن اتيان الزّائرين و اطّلاع على احوال الأوّداء و الأقرباء المعاشرين و يأذن الله تعالى في بعض الأحيان ان يتّصل ارواحهم بالأبدان كما كان قبل ان كان، وليس الأمر على ما يظنّ بعض النّاس ممّن لم يمارس علوم القوم و لم يشرب من مشارب اهل العرفان انّ الرّوح اذا فارق البدن لم يبق له شعور بحال الأثر و لا سيما اذا تجرّد من الجسد لم يعد الى عالم الجسمانيّات فانّ العلاقة القديمة باقية لا تنصرم و عرى المحبّة ثابتة لا تنفصم والله (ورق۵) سبحانه وتعالى عالم بالجزئيّات كلّها حسب ما هي عليه فيعلم الأجزاء بتفاصيلها و يعلم مواقعها و محالّها و يميّز بين ما هو اصل و ما هو فضل[1] و يقدر على تعليق الرّوح بالجزء الأصلي منها حال الانفراد[2] تعليقه به حال الاجتماع[2] فانّ البنية عند اهل الحقّ ليست شرطاً للحيٰوة بل لا يستبعد تعليق ذلك الرّوح الشّخصيّ الواحد في آن واحد بكلّ واحد من تلك الأجزاء المتفرّقة في المشارق و المغارب فانّ التّعليق ليس على سبيل الحلول حتّي يمنعه الحلول في جزء واحد من الحلول في جزء آخر، روى البخاري[3] عن ابى طلحة رضي الله عنه انّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم امر يوم بدر بأربعة و عشرين رجلاً من صناديد قريش فقُذفوا في طوىّ من اطواء بدر خبيث

---

۱ - كذا فی م، ق ب : فصل. ۲ - يعنى حال انفراد الاجزاء بعضها عن بعض و تفرّقها بعد الموت كما فی حال اجتماعها معاً واتّصال بعضها ببعض فی حال الحيوة. ۳ - كذا فی ق م، ب : البيهقى.

مُخْبِث[1] و كان اذا ظهر على قوم (ورق ۵ب) اقام بالعرصة ثلاث ليال فلمّا كان ببدر اليوم الثّالث امر براحلته فشدّ عليها رحلها ثمّ مشي و اتّبعه اصحابه و قالوا ما نرى ينطلق الّا لبعض حاجته حتّى قام على شفة الرّكّى فجعل يناديهم بأسمائهم و اسماء آبائهم يا فلان بن فلان و يا فلان بن فلان أيسرّكم انّكم اطعتم الله و رسوله فانّا قد وجدنا ما وعدنا ربّنا حقّاً فهل وجدتم ما وعد ربّكم حقّاً قال فقال عمر يا رسول الله ما تكلّم من اجساد لا ارواح فيها فقال النّبيّ صلّى الله عليه و سلّم و الّذى نفس محمّد بيده ما انتم بأسمع لما اقول منهم[2]، و اذا كان الكفّار سامعين لما ينادون فبالحريّ ان يكون الموحّدون المعظّمون لأمر الله و رسوله المؤمنون بالموت و ما بعده واقفين علي حال الزّائرين سامعين لدعوات المخاطبين. قال الشّيخ شهاب الدّين عمر بن محمّد السّهروردى رحمة الله عليه فى كتاب المعتقد من تصانيفه نعتقد انّ الميّت بعد الموت يسمع ما يقال عنده (ورق ٦) و يقال له كما كان فى حياته و يتأثّر باللّطف والعنف من الغاسل و ممّن يباشر جسمه و كأنّ الحواسّ الّتى انعدمت انكمنت فيه و لا نشكّ فى امر الميّت و سماعه و رؤيته و قد دلّت الأخبار على ذلك اذا فتّشت وجدت و قد وجد اهل الله و خاصّته ذلك ذوقاً و علموه و ايقنوه بما اظهر الحقّ لهم و اطلعهم عليه و الملكان منكر و نكير بسألانه و ماورد المسألة الّا للقبور و ظاهر الأمر انّ المسألة تكون الحريق و الغريق ايضاً و من اكلته السّباع كيف مات على اختلاف الأحوال فأنّ ذلك ابتلاء من الله تعالى لعباده و هو من جملة منازل الآخرة و مواقفها. قال الشّيخ محيي الدّين النّووىّ رحمة الله عليه و تلقين الميّت بعد دفنه

---

١ - «وفى حديث بدر فألقوا فى قليب خبيث مُخْبِث [على صيغة اسم الفاعل] اى فاسد مفسد لما يقع فيه» (لسان العرب). ٢ - شرح صحيح بخارى از قسطلانى طبع مصر ج ٦ ص ٢٥٣-٢٥٤،

ممّا استحسنه السّلف الصّالح و لم يزل علماء الشّام و غيرهم يلقّنون الأموات و يذكّرونهم (ورق٦ ب) التّوحيد و الشّهادات. روى مسلم عن عمرو بن العاص رضى الله عنه قال لأبنه و هو فى سياق الموت اذا انامتّ فلا تصحبنّي نائحةٌ و لا نارٌ فاذا دفنتموني فَسُنّوا[1] علىّ التّراب سَنّاً ثمّ اقيموا حول قبرى قدرما يُنحر جزورٌ و يُقسم لحمها حتّي استأنس بكم و اعلم ماذا اراجع به رسل ربّي، وهذا دليل على انّ الميّت يستأنس بزيارة اصدقائه و احبّائه من اهل التّوحيد. و روى الغزالي عن عائشة رضى الله عنها عن رسول الله صلّي الله عليه و سلّم ما من رجل يزور قبر اخيه و يجلس عنده الّا استأنس به. وروى عن ابى هريرة اذا مرّ الرّجل بقبر الرّجل يعرفه فسلّم عليه ردّ عليه السّلام و عرفه و اذا مرّ بقبر لا يعرفه فسلّم عليه ردّ السّلام. قال شيخنا وسيّدنا صدر الملّة والدّين ابو المعالى المظفر بن محمّد[2] قدّس الله روحه فى بعض مصنّفاته انّ روح (ورق٧) الزّائر له نور العمل اكثر و روح المزور له نور التّجلّيات اكثر فالحيّ متي زار الميّت تقابل الرّوحان و تلاقى النّوران فانتفع كلّ منهما بالآخر وهذا من أسرار المكاشفات لا يدركها الّا اصحاب الرّياضات. و روى التّرمذيّ عن جابر رضي الله عنه انّ النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم دخل قبراً ليلًا فأسرج له بسراج فأخذ من قبل القبلة و قال يرحمك الله ان كنت لأوّاهاً تلّاءً للقرآن. و روى البخاريّ عن عائشة رضي الله عنها انّ ابابكر اقبل أى بعد موت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم على فرس من مسكنه بالسُّنْح[3] حتّى نزل

---

١ - كذا فى ب ق بسين مهمله ، م : فشنّوا علىّ التراب شنّا (بشين معجمه)، قال فى لسان العرب فى س ن ن : « و فى حديث عمرو بن العاص عند موته فسُنّوا علىّ التراب سنّاً اى ضعوه وضعا سهلا ».

٢ - رجوع شود بنمرهٔ صد و سى و پنج (١٣٥) از تراجم كتاب. ٣ - سُنح بضم سين مهمله و سكون نون و در آخر حاء مهمله نام يكى ازمحلّات بالائين مدينه است از منازل بنى الحارث بن الخزرج كه منزل ابوبكر درآنجا بوده (معجم البلدان).

فدخل المسجد فلم يكلّم النّاس حتّى دخل [علي][1] عائشة فتيمّم[2] رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وهو مغشّى بثوب حبرة فكشف عن وجهه ثمّ اكبّ عليه فقبّله وبكى ثمّ قال بأبي انت وامّي يا رسول الله والله لا يجمع الله عليك موتتين امّا الموتة **(ورق ۷ ب)** الّتي كتبت عليك فقد متّها وفى رواية قال طبت يارسول الله حيّاً وميّتا. و روى التّرمذيّ عن ابن ابي مليكة قال لمّا توفّي عبدالرّحمن بن ابي بكر بالحُبشيّ[3] وهو موضع فحمل الى مكّة فدفن بها فلمّا قدمت عائشة اتت قبره فقالت[4] شعر:

وَكُنّا كَنَدْمَانَىْ جَذِيمَةَ حِقْبَةً مِنَ الدَّهْرِ حَتّى قِيلَ لَنْ يَتَصَدَّعَا
فَلَمّا تَفَرَّقْنَا كَأَنّي وَمَالِكاً لِطُولِ اجْتِمَاعٍ لَمْ نَبِتْ لَيْلَةً مَعَا[4]

ثمّ قالت والله لو حضرتك ما دفنت الّا حيث متّ و لو شهدتك ما زرتك. فلولا انّ الميّت يسمع مايقال له كان الخطاب في الظّاهر عبثا. **قال** شيخ الشّيوخ شهاب الدّين عمر بن محمّد السّهروردىّ رحمة الله عليه فى كتاب عوارف المعارف من تصانيفه[5] قيل الأرواح تجول فى البرزخ وتبصر احوال الدّنيا والملائكة يتحدّثون

---

۱ ـ كلمهٔ «على» ازهرسه نسخه بقلم افتاده است وبدون آن هم عبارت غلط وهم معنى فاسد است، از روى صحيح بخارى كه مؤلّف بتصريح خود اين حديث را از آنجا نقل كرده تصحيح شد (صحيح بخارى باشرح قسطلانى چاپ مصر سنهٔ ۱۳۰۴، ج۶ ص۴۷۰). ـ ۲ ـ در هر سه نسخه: فيمّم (از باب تفعيل). ـ از روى صحيح بخارى درموضع مذكور تصحيح شد. ـ ۳ ـ حبشى بضم حاء مهمله وسكون باء موحّده و كسر شين معجمه ودر آخر ياء مشدّده نام كوهى است در شش ميلى مكه بقول ياقوت در معجم البلدان، ولى بقول ابن الاثير در اسد الغابة ج۳ ص۳۰۶ نام موضعى است برده ميلى مكه، وهردو عين حكايت متن را نقل كرده اند، رجوع شود نيز بلسان العرب در ح ب ش، ۴ ـ از ابياتى است بسيار مشهور از متمّم بن نويره يربوعى در مرثيهٔ برادر خود مالك بن نويره كه بدست خالد بن الوليد در موقع ردّهٔ عرب ولى درحقيقت بواسطهٔ طمع در زن صاحب جمال او كشته شد، و مراثى متمم بن نويرهٔ مذكور در حق برادر خود از بهترين اشعار مراثى است (رجوع شود بعقد الفريد ج۲ ص۱۵، واغانى ج۱۴ ص۶۶ و ۷۰، واسد الغابة ج۴ ص۲۹۹، وتاريخ ابن الاثير در حوادث سنهٔ يازده از هجرت ج۲ ص ۱۳۷، و ابن خلّكان در شرح حال وثيمة الوشّاء ۲: ۳۰۵). ـ ۵ ـ مطبوع در حاشيهٔ احياء العلوم در مصر ج۴ ص۱۴۳.

في السّماء عن احوال الآدميّين و ارواح تحت العرش (ورق ۸) و ارواح طيّارة الى الجنان والى حيث شاءت على اقدارهم من السّعي الى الله ايّام الحياة الدّنيا[۱]. روى مسلم[۲] عن مسروق قال سألنا عبدالله بن مسعود رضي الله عنه عن هذه الآية: ولا تحسبنّ الّذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربّهم يرزقون فرحين بما آتيهم الله من فضله، قال انّا قدسألنا رسول الله صلّي الله عليه و سلّم عن ذلك فقال ارواحهم في اجواف[۳] طير خضر لها قناديل معلّقة بالعرش تسرح من الجنّة حيث شاءت ثمّ تأوى الي تلك القناديل فاطّلع اليهم[۴] ربّهم اطّلاعةً و قال هل تشتهون شيئا قالوا اَىّ شئ نشتهي ونحن نسرح من الجنّة حيث شئنا ففعل ذلك بهم ثلاث مرّاتٍ فلمّا رأوا انّهم لن يُترَكُوا مِنْ[۵] اَنْ يُسْأَلُوا[۶] قالوا يارب نريد أن تَرُدَّ ارواحنا فى اجسادنا حتّى نُقْتَل (ورق ۸ب) في سبيلك مرّةً اخرى فلمّا رأى أن ليس لهم حاجة تُرِكُوا. و روى سعيدبن المسيّب عن سلمان رضي الله عنه قال ارواح المؤمنين تذهب في برزخ من الأرض حيث شاءت بين السّماء والأرض حتّى يَرُدَّها الى اجسادها، وقيل اذا ورد على الأرواح ميّت من الأحياء التقوا و تحدّثوا و تساءلوا و وكّل الله تعالى بها ملائكة تعرض عليها اعمال الأحياء حتّى اذا عُرض على الأموات ما يُعاقب به الأحياء في الدّنيا من اجل الذّنوب * كان عذرً الله

۱- از روى عوارف المعارف تصحيح شد، در هرسه نسخه «وارواح» دوّم افتاده است. -
۲ - رجوع شود بصحيح مسلم طبع مصر سنه ۱۳۳٤ ج٦ ص۳۸ - ۳۹ در «باب انّ ارواح الشّهداء فى الجنّة و انّهم احياء عند ربّهم يرزقون»، ۳ - چنين است درهرسه نسخه، - صحيح مسلم: فى جوف، ٤ - چنين است در ب و نيز در صحيح مسلم، ق م: عليهم، - ۵ - چنين است در ب م، ق كلمهٔ «من» را ندارد ٦ - هرسه نسخهٔ شدّالازار بعد از «يسألوا» افزوده اند: شيئاً، - از روى صحيح مسلم كه بتصريح مؤلّف اين حديث از آنجا نقل شده تصحيح شد، - يُسألوا چنانكه بضبط قلم در صحيح مسلم چاپ مذكور كه چاپ بسيار مصحّح متقن مضبوطى است و تمام كلمات را بدقّت كامل حركات گذارده‌اند بصيغهٔ مجهول است. -

ظاهراً عند الأموات[۱] فانّه لا احد احبّ اليه العذر من الله عزّ وجلّ. و قد ورد الخبر عن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم انّه قال تُعرض الأعمال يوم الاثنين والخميس على الله عزّ و جلّ و تعرض علي الأنبياء والآباء والامّهات يوم الجمعة فيفرحون بحسناتهم و يزداد وجوههم بياضاً و اشراقا فاتّقوا الله (ورق۹) ولا تؤذوا موتاكم، وفي خبر آخر انّ اعمالكم تُعرض على عشائركم و اقاربكم من الموتى فان كان حسناً استبشروا و ان كان غير ذلك قالوا اللّهمّ لا تمتهم حتّي تهديهم كما هديتنا[۲]، وروى الحافظ اسمعيل في كتاب الحجّة عن عثمان بن عبدالله بن اوس قال قال سعيد بن جبير كيف صنيعك الى بنت اخيك اما انّك لا تصنع اليها شيئاً الّا بلغ اباها ذلك، قلت لسعيد و يبلغ الأموات* ما يصنع الأحياء قال نعم ان رأوا خيراً سُرّوا به وان يروا شرّاً سيئ بهم حتّى انّهم ليتساءلون وفي رواية قلت وهل يأتي الأموات[۳] اخبار الأحياء قال نعم مّا من احد له حميم الّا يأتيه اخبار اقاربه فان كان خيراً سُرّ به وفرح وهُنّئ به وان كان شرّاً ابتأس وحزن حتّى انّهم ليسألون عن الرّجل قد مات فيقال الم يأتكم فيقولون لقد خُولِفَ به[٤] الي امّه الهاوية، وعن عبادة بن الصّامت رضي الله عنه قال اذا مات الرّجل فان تعلّم احدٌ من ولده القرآن بُشّر بذلك وان كان عقبه عقب سوء اتى الدّار غدوة و عشيّة فبكى عليه حتّى ينفخ في الصّور او كما قال[٥]، وعن سعيد بن جبير رحمة الله عليه (ورق ۹ب) اذا مات الرّجل استقبله ولده كما

---

۱ - چنين است درهرسه نسخه، - درعوارف المعارف درحاشيهٔ احياء العلوم بجاى جمله از ستاره تا اينجا: « قالوا يعتذر الى الله طاهرا عنه » (كذا؟)، - ۲ - از « وروى عن سعيد بن المسيّب » درسطر ۱۱ صفحهٔ قبل تا اينجا عيناً منقول است ازعوارف المعارف سهروردى(حاشيهٔ احياء العلوم ٤: ١٤٤)

۳ - از ستاره تا اينجا فقط در م موجود است و در ب ق ندارد، ٤ - چنين است در ب ق، م: خُوّل به. ٥ - كلمات « او كما قال » فقط در م موجود است،

يستقبل الغائب . وعن مجاهد رحمة الله عليه انّ الرّجل ليبشّر في قبره بصلاح ولده وتقرّ بذلك عينه . و مذهب اهل الحقّ وهم اهل السّنّة و الجماعة انّ ارواح الموتى ترجع في بعض الأوقات من علّيّين او سجّين الى اجسادهم في قبورهم فيشترك الرّوح و الجسد في النّعيم او العذاب قيل يجلسون و يتحدّثون و اكثر ذلك في ليالى الجمعة و ايّامها وقيل انّهم لا يعذّبون في ليلة الجمعة و يومها و ذلك لفضل الجمعة و انّ الموحّد كان يعتقد وجوبها [1] و فضلها و انّ المؤمن لا يكون عذابه مؤبّدا . روى الغزّالي [2] رحمه الله عن رجل من آل عاصم الجحدرى قال رأيت عاصما في منامي بعد موته بسنتين فقلت أ لست متّ قال بلى قلت فاين انت قال انا والله فى روضة من رياض الجنّة انا و نفر من اصحابي نجتمع كلّ ليلة و صبيحتها الى بكر بن (ورق ۱۰) عبدالله المزني [3] فنتلقّي اخباركم ، قلت اجسامكم او ارواحكم قال هيهات بليت الأجسام و انّما تتلاقى الأرواح ، قلت فهل تعلمون بزيارتنا ايّاكم قال نعم نعلم بها عشيّة الجمعة ويوم الجمعة كلّه و يوم السّبت الى طلوع الشّمس ، قلت و كيف [4] ذلك دون الأيّام كلّها قال لفضل يوم الجمعة ، * وروى صاحب كتاب مقابر بغداد باسناده عن القطيعي قال لمّا توفّيت امّ ولدى رأيتها فى النّوم فقلت الى ما صرت فقالت [5] الى كلّ خير في كلّ ليلة جمعة تنزل على احمد [6] رحمة

---

۱ ـ چنين است در هر سه نسخه ، ـ ۲ ـ رجوع شود باحياء العلوم ج ٤ ص ۳۵۲ ، و كتاب الرّوح ابن قيّم الجوزيّه ص ٥ ، ـ بعضى اغلاط و سقطات كه در اين حكايت در متن حاضر در هر سه نسخه روى داده بود از روى دو مأخذ مزبور تصحيح گرديد ، ۳ ـ يعنى بكر بن عبدالله المزنى از اجلّهٔ تابعين ومتوفّى در سنهٔ ۱۰۸ هجرى ، رجوع شود بمعارف ابن قتيبهٔ چاپ مصر ص ۲۱۰ ، و حلية الاولياء ابونُعيم اصفهانى ج ۲ ص ۲۲٤ـ۲۳۲ ، وطبقات شعرانى ج ۱ ص ۳۰ـ۳۱ ،

٤ ـ كذا فى ق م و احياء العلوم ، ب و كتاب الروح : فكيف ، ٥ ـ تصحيح قياسى ، ق ب : فقال ، م اصل اين حكايت را ندارد ، ٦ ـ كلمهٔ «احمد» را در ب ندارد ،

تعمّنا و ذکر انّه دفنها فی مقبرة احمدبن حنبل رحمة الله علیه[1] و **وروی** ابن القیّم[2] رحمة الله علیه فی کتاب الرّوح عن جبیر القصّاب[3] قال کنت اغدو مع محمّد بن واسع[4] فی کلّ غداة سبت حتّی نأتی الجبّان فنقف علی القبور فنسلّم علیهم وندعو لهم ثمّ ننصرف فقلت ذات یوم لوصیّرت هذا الیوم یوم الاثنین قال بلغني انّ الموتی یعلمون بزوّارهم یوم الجمعة ویوماً قبلها ویوماً **(ورق ۱۰ب)** بعدها ، **وروی** عن الضّحّاک انّه قال من زار قبراً یوم السّبت قبل طلوع الشّمس علم المیّت بزیارته، **وقدافتی** فقهاء الاسلام انّ لقبر المیّت حرمة کحرمة صاحبه فلولا انّ للمیّت شعوراً بحال من یقصده لم یکن لتعظیم القبر فائدة . **روی** احمد بن حنبل عن عمرو بن حزم[5] قال رآني رسول الله صلّي الله علیه وسلّم متّکئاً علی قبر فقال لاتؤذ صاحب هذا القبر اولاتؤذه[6] . **وروی** مسلم عن ابی هریرة رضي الله عنه عن رسول الله صلّی الله علیه وسلّم لَأَنْ یجلس احدکم علی جمرة فتُحرِقَ ثِیابَه فَتَخْلُصَ الی جلده خیرمن أن یجلس علی قبر[7] . **وروی** ایضاً عن ابي مَرْثَد الغنويّ[8] قال قال رسول الله

---

۱ - از ستاره تا اینجا از م ساقط است ، ۲- یعنی شمس الدّین محمّدبن ابی بکردمشقی معروف بابن قیّم الجوزیّة متوفی در سنهٔ ۷۵۱ وازاخصّ تلامذهٔ ابن تیمیّه ، - کتاب الرّوح اودرسنهٔ ۱۳۱۸ وبعدها مکرّر در حیدرآباد دکن بطبع رسیده است ، ۳ - چنین است در ق ب (ب با حاء مهمله) ، م : حبربن القصّاب ، کتاب الروح ابن قیم الجوزیه ص۵ : حسن القصّاب ، ٤ - محمّدبن واسع بن جابر ازدی از مشاهیر تابعین ومتوفّی در سنهٔ ۱۲۰ یا۱۲۷ هجری ، رجوع شود بمعارف ابن قتیبه ص۲۰۹-۲۱۰ ، وحلیة الاولیاء ج۲ ص۳٤۵-۳۵۷ ، وتاریخ ابن الاثیر درحوادث سنهٔ ۱۲۷ ، وخلاصة تذهیب الکمال ص۳۰۹ ، وطبقات شعرانی ج۱ ص۳۲ ، ۵ - یعنی عمروبن حزم انصاری از صحابهٔ حضرت رسول ومتوفّی در سنهٔ ۵۳ یا۵۱ هجری (اسدالغابة ج٤ ص۹۸ - ۹۹ ، و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ۵۳) ، ٦ - کذا فی ب ، ق ، ولاتؤذه ، م این کلمات را ندارد ، ۷ - صحیح مسلم چاپ مصر سنه ۱۳۳٤ ج ۳ ص۶۲ ، ۸ - ابومرثد کنّازبن حُصین غنوی از قبیلهٔ غنیّ بن اعصر ، از صحابهٔ حضرت رسول و از اهل صفّه در ، سنهٔ ۱۲ هجری در خلافت ابوبکر وفات یافت (حلیة الاولیاء ج۲ ص۱۹ ، واسدالغابة ج۵ ص ۲۹٤) ،

صلّى الله عليه وسلّم لاتجلسوا على القبور ولا تصلّوا عليها[1]. وروى مالك وابو داود وابن ماجه عن عائشة رضي الله عنها انّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم قال كسر عظم الميّت ككسره حيّاً. وروى الغزّالي[2] عن ابي قِلابة الجَرْمي[3] قال اقبلت (ورق ١١) من الشّام الي البصرة فنزلت الخندق فتطّهرت و صلّيت ركعتين بليل ثمّ وضعت رأسي على قبر ثمّ انتبهت فاذا صاحب القبر يشتكي ويقول لقد آذيتني منذ اللّيلة ثمّ قال انّكم تقدرون ولا تعلمون و نحن نعلم ولا نقدر علي العمل ثمّ قال الرّكعتان اللّتان صلّيتهما خير من الدّنيا و ما فيها. **قال المؤلف** و سمعت الحاج ركن الدّين الصّفار المحدّث المجاور بالحرم الشّريف رحمة الله عليه قال رأيت في بعض الكتب انّ امرأة توفّيت بأرض الحجاز فاحضرت غسّالة لتغسلها فجئ بها الى المغتسل فلمّا خلعت الثّياب عنها ضربت الغاسلة كفّها على فخذى الميتة و قالت ما ازناها وكأنّه كانت بينها معرفة فما تمّ قولها ان التصقت كفّها على فخذها فلم تستطع أن ترفعها فجهدوا في تخليصها وانتزاعها فلم يقدروا عليها فرفعوا الأمر الى عبدالملك بن مروان وكان في ايّامه (ورق ١١ب) فقال اتستفتونني و فيكم مالك بن انس[4] واستفتوا مالكاً رحمة الله عليه فقال لعلّ هذه الغاسلة قذفتها بشئ اجلدوها حدّ القذف ثمانين[5] فجلدوها تسعة و سبعين و كانت على ذلك حتّى

---

١ ـ صحيح مسلم ج٣ ص٦٢. ٢ ـ احياء العلوم ج٤ ص٣٥٣، و كتاب الرّوح ابن قيّم الجوزيّه ص٨،
٣ ـ ابوقِلابة (بكسر قاف و تخفيف لام) عبدالله بن زيد جرمی از مشاهير تابعين و متوفّی در سنهٔ ١٠٤ هجری (معارف ابن قتيبه ص١٩٧، وحلية الاولياء ج٢ ص٢٨٢ ـ ٢٨٩) ،.
٤ ـ مالك بن انس در سال ٩٥ هجری يا بروايات ديگر در سال ٩٠ يا ٩٤ متولّد شده و در سنهٔ ١٧٩ يا ١٧٨ وفات يافته (ابن خلّكان وغيره) وعبدالملك بن مروان در سال ٨٦ وفات نموده پس على ايّ تقدير تولّد مالك بن انس چهار الی نه سال بعد از وفات عبدالملك بن مروان بوده است وبنابراين صحّت اين حكايت تاريخا از محالات است ، ولابد ناقل اين حكايت يا عبدالملك بن مروان را بايكی ديگر از خلفاء بعد ازو اشتباه كرده يا مالك بن انس را با يكی از علماء مقدّم براو ،.
٥ ـ م فقط افزوده : جلدة ،

اتّموا الها الحدّ ثمانين فارتفعت يدها . **وحكى** انّ بعض الغسّالين اهمل ادباً من الآداب في غسل بعض الصّالحين فرفع الميّت يده ولطمه لطمةً شديدةً وقال احضر شأنك فانّ رسل الرّبّ ينتظرونني . **وعن** بعض اولياء الله تعالي انه كان على المغتسل فلمّا غسله الغاسل اهمل في وضوئه تخليل لحيته فأخذ الميّت يده وادخلها تحت حنكه وخلّل لحيته. **قال المؤلّف** ورأيت بعض احبابي بعد الموت قد رفع سبّابته مشيراً الى الشّهادة وكان رجلاً خامل الذّكر يحضر الجماعات ومجالس الذّكر يصحبنا مدّةً طويلة فلمّا رفع الي المغتسل رأيناه قابضاً على ابهامه ووسطاه واصابعه الّا السّبابة **(ورق ١٢)** فانّها كانت مرفوعة ناصبة فأردنا ان نحلّها فلم تقدر على حلّها . **و يصدّق** هذا ما نقل في الكتب انّ الشبلّي رحمة الله عليه لمّا ارادوا غسله وجدوه علي هذه الهيئة فأرادوا ان يحلّوها فهتف ها تف هذا عقد عقد بمحبّتنا فلا يحلّ الّا بحضرتنا. **وروى** الامام اليافعيّ رحمة الله عليه عن بعضهم قال غسلت مريداً فأمسك ابهامي وهو على المغتسل فقلت يا بنيّ خلّ يدي فانّي ادرى انّك لست بميّت وانّما هي نقلة فخلّى يدي [1]، قال واخبرتني غاسلة و كانت من الصّالحات انّها كانت تقصّ اظفار بعضهنّ بعد غسلها فحافت [2] عليها في بعض اظفارها فجذبت الميّتة اظفارها [3] . **و قال** ابن الجلّا [4] لمّا مات ابي ضحك على المغتسل فلم يجترئ احد ان يغسله وقالوا انّه حيّ حتّى جاء بعض اقرانه فغسله [5]، **وعن** بعضهم

١ـ روض الرّياحين يافعي ص ١٣٧، ٢ـ چنين است در م و روض الرّياحين يعني حافت بحاء مهمله ، «حاف عليه حيفا جور وستم كرد بروى» (منتهى الارب) ، ق ب : فخافت (باخاء معجمه) و آن تصحيف است ، ٣ ـ روض الرّياحين ص ١٣٧، ٤ ـ بالام مشدّدة والف مقصورة قال في تاج العروس: «وابن الجلاّ مشدّدة مقصورة من كبار الصوفية وهو ابوعبدالله احمد بن يحيى الجلاّ البغدادي نزل الشام وسكن الرّملة وصحب ذا النّون المصري و ابا تراب النّخشبي توفّي سنة ٣٠٦» انتهى ، رجوع شود نيز بحلية الاولياء ج ١٠ ص ٣١٤، و تاريخ بغداد ج ٥ ص ٢١٣ـ٢١٥، ومنتظم ابن الجوزى ج ٦ ص ١٤٨ـ ١٤٩، ونفحات ص ١٢٣، ٥ ـ روض الرّياحين ص ١٣٧،

قال رأيت ابا تراب النّخشبي رحمه‌الله ميّتاً في البادية قائمـاً (ورق ١٢ب) منتصباً مستقبل القبلـة لا يمسكه شئ فأردت ان احمله و اواريه فى التّراب فلم اقدر علي حمله فسمعت هاتفاً يقول يا عبدالله دع وليّ الله مع الله. وروى الحافظ اسماعيل[١] عن محمّدبن العبّاس[٢] [قال] جزت علي ابي محمّد الجُرَيْريّ[٣] في سنة الهَبِير[٤] وهو ميّت بعد سنة فاذا هو جالس مستند مشير باصبعه للتّوحيد[٥] وروى عن بعضهم انّه

---

١ ـ مراد حافظ ابوالقاسم اسمعيل‌بن محمّد بن الفضل الاصفهانى از مشاهير ائمّهٔ اهل سنّت است كه در سنهٔ ٥٣٥ وفات يافته و از اساتيد سمعانى بوده است ، رجوع شود بانساب السّمعانى در نسبت «الجوزى» بضم جيم كه گويد بزبان اصفهانى بمعنى جوجه است وصاحب ترجمه در اصفهان باين لقب معروف بوده، ونيز بنسبت « الحافظ» (ورق ١٤٢ب، و١٥٠)، و منتظم ابن الجوزى ج١٠ ص٩٠، وابن الأثير در حوادث سنهٔ ٥٣٥، وطبقات الحفّاظ ذهبى ج ٤ ص٧٠ ـ ٧٤ ،

٢ ـ معلوم نشدكه اين محمدبن العبّاس كيست ولى عجب است كه درتاريخ‌بغداد و منتظم ابن الجوزى عين همين حكايت را از احمد بن عطاء رودبارى از مشايخ معروف صوفيّه نقل كرده اند كه در راه مكّه نعش جريرى را بآن وضع و حالت ديده بوده و عين عبارت منتظم از قرار ذيل است ، «اخبرنا ابو منصورالقزّاز قال اخبرنا ابوبكربن ثابت [يعنى الخطيب صاحب تاريخ بغداد] اخبرنا عبدالكريم بن هوازن [القشيرى صاحب الرّسالة] قال سمعت اباعبدالله بن باكوية الشّيرازى يقول سمعت احمدبن عطاء الرّوذبارى يقول مات الجريرى سنة الهبير فجزت عليه بعد سنة فاذا هو مستند جالس و ركبته الى صدره و هو مشير الى‌الله تعالى باصبعه » انتهى، بنابراين باحتمال بسيار قوى « محمـد بن العبّـاس » در روايت متن بايد تحريف و اشتباه باشد بجـاى احمد بن عطـا زيرا فوق العاده مستبعد است كه در مشاهدهٔ يك واقعهٔ جزئـى منفردى دو شخص متغاير در جميع جزئيات و خصوصيّات و كيفيّات عيناً باهم موافق بوده و سپس آنرا بعين عبارت و بدون يك كلمه كم و زياد مانند يك متّحدالمآلى براى سايرين نقل كنند ، ٣ ـ مراد ابو محمد احمد بن محمد ابن الحسين الجريرى (بضم جيم بضبط ابن الأثير درحوادث سال ٣١١) ازكبار مشايخ صوفيّه و خليفهٔ جنيد است ، در سنهٔ ٣١١ درراه مكّه در وقعهٔ هبير وقتل حجّاج‌بدست قرامطه درزيرپاى‌ها لگدمال شده هلاك شد (رجوع شود بتاريخ بغداد ٤: ٤٣٠-٤٣٤، و حلية الاولياء ١٠: ٣٤٧ ـ ٣٤٨ ، ومنتظم وابن الأثيرهردو درحوادث سنهٔ ٣١١، وتذكرة الاولياء چاپ طهران ٢: ١٠٦ ـ ١٠٨، ونفحات ١٥٦-١٥٧)، ٤ ـ « الهبيربفتح اوله وكسر ثانيه رمل زرود فى طريق مكّه كانت عنده وقعة [ابى طاهر سليمان] ابن ابى سعيد الجنابى القرمطى بالحاج يوم الاحد لاثنتى عشرة ليلة بقيت من‌المحرّم سنة ٣١٢ قتلهم وسباهم و اخذ اموالهم» (معجم‌البلدان) ، ٥ ـ در تاريخ بغداد و منتظم ابن‌الجوزى كه عين همه واقعه را نقل كرده‌اند كلمهٔ « للتوحيد» را ندارد ،

لمّامات نظروا اليه و هو يضحك فقال الطّبيب انّه حيّ ثمّ جسّه فقال انّه ميّت ثمّ كشف عن وجهه و قال لا ادري أهو حيّ ام ميّت . و قيل فتح عبدالله بن المبارك عينيه بعد موته و قال لمثل هذا فليعمل العاملون . و روى اليافعيّ[1] رحمة الله عليه عن محمود الورّاق قال كان رجل اسود يقال له مبارك يعمل في المباح و لا يتزوّج وكان كلّما تقول له الا تتزوّج يا مبارك يقول اسأل الله أن يزوّجني (ورق ١٣) من الحور العين فغزونا بعض المغازي وكان معنا فخرج علينا العدوّ فقتل مبارك ثمّ مررنا به و رأسه في ناحية و بدنه في ناحية و هو منكبّ على بطنه و يداه تحت صدره فوقفنا عليه و قلنا يا مبارك كم قد زوّجك الله من الحور العين فأخرج يده من تحت صدره و اشار الينا بثلاث اصابع يعني ثلاثاً . و روى الحافظ ابو نعيم في كتاب حلية الاولياء[2] عن ربعيّ بن حِراش[3] العبسيّ قال كنّا اربعة اخوة وكان الرّبيع اخونا اكثرنا صلاة و اكثرنا صياماً في الهواجر و انّه توفّي فبينا نحن حوله و قد بعثنا من يبتاع له كفنا اذ كشف الثّوب عن وجهه فقال السّلام عليكم فقال القوم وعليك السّلام يا اخا عبس ابعد الموت قال نعم انّي لقيت ربّي عزّوجلّ بعدكم فلقيت ربّاً غير غضبان

---

١ - در كتاب معروف او روض الرّياحين چاپ مصر ص ٢٦٢ درحكايت ٤٢٣ ، - براى شرح حال محمود ورّاق متوفّى درحدود ٢٣٠ كه اكثر اشعار او در زهديّات است رجوع شود بطبقات الشّعراء ابن المعتزّ ص ١٧٤ - ١٧٥ ، وتاريخ بغداد ج ١٣ ص ٨٧-٨٩ ، و انساب سمعانى ورق ٥٨٠ ، وذيل ابن خلّكان از ابن شاكر كتبى در باب ميم ، - روض الرّياحين بجاى محمود «محمد» دارد و آن تحريف است ، - ٢ - جلد چهارم ص٣٦٧ - ٣٦٨ ، - ٣ - ربعيّ بن حراش ، ربعى بكسر راء مهمله وسكون باء موحّده و كسر عين مهمله و در آخر ياء نسبت (بضبط صاحب خلاصة تذهيب الكمال و تاج العروس) وحراش بكسر حاء مهمله وفتح راء مهمله بعدها الألف ودر آخر شين معجمه (بضبط ابن الأثير در حوادث سنهٔ ١٠٠ و خلاصة تذهيب الكمال و تاج العروس) - مراد ربعيّ بن حراش عبسى غطفانى كوفى از مشاهير تابعين ومتوفّى درسنهٔ صد ياصدويك هجرى است (حلية الاولياء ٤ : ٣٦٧ - ٣٧١ ، ابن الأثير در حوادث سنهٔ ١٠٠ ، ودول الاسلام ذهبى در حوادث سال ١٠١ ، وخلاصة تذهيب الكمال ص٩٧ ، وتاج العروس درح ر ش و ر ب ع) ،

فاستقبلني بروح و ريحان و استبرق الا و انّ ابا القاسم صلّي الله عليه و سلّم ينتظر الصّلاة عليّ (ورق ۱۳ب) فعجّلوني و لا تؤخّروني ثم كان بمنزلة حصاة رُمي بها في طست، فنمي الحديث الي عائشة رضي الله عنها فقالت اما انّي سمعت رسول الله صلّي الله عليه وسلّم يقول يتكلّم رجل من امّتي بعد الموت . **وعن ابى سعيد الخراز**[۱] قال كنت بمكّة فمررت يوماً بباب بنى شيبة فرأيت شابّاً حسن الوجه ميّتاً فنظرت اليه فتبسّم فى وجهى وقال يا اباسعيد اما علمت انّ الأحباب أحياء وان ماتوا[۲] . وقال ابو يعقوب السّوسيّ[۳] جاءنى مريد بمكّة فقال يا استاذ اناغداً اموت وقت الظّهر فخذ هذا الدّينار فاحفرلى بنصفه و كفّنّى بنصفه فلمّا كان الغد وقت الظّهر جاء فطاف حول البيت ثمّ تباعد ومات فغسلته و كفنته و وضعته فى اللّحد ففتح عينيه فقلت أحياة بعد الموت فقال أنا حىّ و كلّ محبّ لله حىّ[٤] . **و عن ابى الحسين النورى**[٥] قال كنّا فى بعض (ورق ۱۴) سفر فتلقّانا شابّ فقال اريد مكاناً نظيفاً وماءً

---

۱ ـ مراد ابوسعيد احمدبن عيسى خرّاز بغدادى از كبارمشايخ صوفيه وازمعاصرين جنيد وذوالنّون وسرىّ سقطى ومتوفّى درسال ۲۷۷ يا ۲۸٦ است ، وخرّاز بضبط صريح سمعانى و ابن الأثير بحاء معجمه وراء مهمله ودر آخر زاء معجمه است ، (حلية الاولياء ۱۰ : ۲٤٦ ـ ۲٤۹ ، وتاريخ بغداد ٤ : ۲۷٦ ـ ۲۷۸ ، و انساب سمعانى ورق ۱۹۱ ، و ابن الأثير در حوادث سنهٔ ۲۷۷ و ۳۲۲ ، و تذكرة الاولياء ۲ : ۳۳ ـ ۳۷ ، ونفحات ۸۱ ـ ۸٥) . ـ ۲ ـ اين حكايت در رسالهٔ قشيرى ص ۱٤۰ وروض الرّياحين يافعى ص۱۳۷ نيز مذكور است . ۳ ـ مراد ابو يعقوب يوسف بن حمدان سوسى است از معاصرين سهل بن عبدالله تسترى كه اين اخير در سنهٔ ۲۸۳ وفات يافته ، شرح حال او را فقط در نفحات الانس ص۱٤٤ ـ ۱٤٥ كه لابد مأخوذ ازطبقات الصّوفيهٔ سلمى است يافتم ودر ساير كتب طبقات و رجال وغيره بافحص شديد ترجمهٔ حالى از او بنظر نرسيد ولى ذكر او استطراداً دركتاب اللّمع ابونصر سرّاج ورسالهٔ قشيرى بسيار آمده است . ٤ ـ اين حكايت بعين عبارت در روض الرّياحين يافعى ص۱۳۷ نيز مذكور است . ٥ ـ يعنى ابوالحسين احمدبن محمّد نورى از اقران جنيد ومتوفّى در سنهٔ ۲۹٥ ، (رجوع شود بحليهٔ الاولياء ج ۱۰ ص۲٤۹ ـ ۲٥٥ ، ورسالهٔ قشيرى ص ۲۰ ، وتاريخ بغداد ج ٥ ص۱۳۰ ـ ۱۳٦ ، و كشف المحجوب ص۱٦٤ ـ ۱٦٦ ، وتذكرة الاولياء ج ۲ ص ٤٦ ـ ٥٥ ، ونفحات ص ۸۷ ـ ۸۹) ،

طهوراً فقلت وما تصنع بالمكان النّظيف والماء الطّهور فقال اريد أن اغتسل واصلّي واسلّم روحي فقلت ومن اين تقدر على تسليم الرّوح وما علمك بوفاتك قال يا شيخ قد استنشقت نسائم الوصال واشتقت الى رؤيـة ذي الجلال فقلت وراء هذه الأكمة عين ماء ومكان طيّب قال فمشى الشّابّ وتبعناه بعد ساعة فرأيناه وقد اغتسل وصلّى ومات في السّجود فرفعته عن التّراب وقبّلت بين عينيه وقلت يا ربّ شابّ غريب منفرد عن أحبابه واترابه فارحم غربته وآنس وحشته فضحك الشّابّ في وجهي وقال أتذلّني وأنا عزيز عندالله تعالى فقلت يا حبيبي أحياة بعدالموت قال انّ اولياءالله تعالى لا يموتون ولكن ينقلون من دار الى دار. **وعن الشيخ ابي علي (ورق ١٤ب) الرّوذباريّ** انّه ورد عليه جماعة من الفقراء فمرض احد منهم مرضاً شديداً فملّ اصحابه عن خدمته فحلف الشّيخ ان يتولّى خدمته بنفسه ولا يتركه الى احد فخدمه ايّاماً ثمّ مات الفقير فغسله بيده وكفنه وصلّى عليه ودفنه فلمّا اراد ان يفتح رأس كفنه في اللّحد رآه وعيناه مفتوحتان اليه فقال له يا اباعليّ لأنصرنّك بجاهي عندالله يوم القيامة[١]. **وعن الشيخ نجم الدّين الأصبهانيّ** رحمة الله عليه انّه حضر دفن بعض الصّالحين فلمّا ارادوا ان يلقّنوه قال الشّيخ أتسمعون ما اسمع قالوا لا قال انّه يقول عجباً لميّت * يلقّن حيّاً[٢]. **وعن ابي اسحق الفزاري**[٣] قال كان رجل يكثر الجلوس الينا ونصف وجهه مغطّى فقلت له انّك تكثر الجلوس الينا وانت على

---

١ - اين حكايت باندك اختلافى درعبارت دررسالهٔ قشيرى ص ١٤٠ وروض الرّياحين يافعى صفحهٔ ١٣٧ (حكايت ١٦٩) نيز مذكور است ،

* - از اين ستاره تا سطر ٤ از صفحهٔ ٢١ يعنى تا كلمهٔ «شديدة» از م ساقط است ،

٢ - اين حكايت باندك اختلافى درعبارت درروض الرّياحين ص٨٥ (حكايت ٨١) نيزمذكوراست،

٣ - يعنى ابواسحاق ابراهيم بن محمّد فزارى كوفى از اكابر محدّثين متوفّى در سنهٔ ١٨٦ (حلية الاولياء ج٨ ص٢٥٣ - ٢٥٦، وطبقات الحفّاظ ذهبى ج١ ص٢٥١ - ٢٥٣) ، -

هذه الهيئة فاطلعنی علی حالك قال و تعطینی الأمان قلت نعم قال (ورق ۱۵) انّی کنت نبّاشاً فدفنت امرأة فاتیت قبرها فنبشت حتّی وصلت الی اللّبن فرفعت اللّبن ثمّ ضربت بیدی الی الرّداء فجذبتها ثمّ مددت یدی الی الأزار فاذا المرأة تمدّها فجعلت امدّها و تمدّها هی فقلت أتراها تغلبنی فجثیت علی رکبتی فجررت اللّفافة فرفعت یدها فلطمتنی علی وجهی، ثمّ کشف عن وجهه فاذا اثر خمس اصابع فی وجهه فقلت له ثمّ مه قال ثمّ رددت علیها لفافتها و ازارها و رددت علیها التّراب و آلیت علی نفسی ان لاانبش ما عشت[1]. و روی ابو القاسم الطّبری[2] باسناده عن عطاء قال أُسْتُقْضِیَ رجل من بنی اسرائیل اربعین سنة فلمّا حضرته الوفاة قال انّی أرانی هالکاً فی مرضی هذا فاذامتّ فاحبسونی عندکم اربعة ایّام او خمسة ایّام فان رابکم منّی[شیٔ] فلینادنی رجل منکم فلمّا قضی له[3] جعل فی تابوت و وضعوه فی جانب من البیت فلمّا کان ثلاثة ایّام اذاهم بریح فناداه رجل(ورق ۱۵ب) منهم یا فلانُ ما هذه الرّیح فقال انّی و لیت القضاء فیکم اربعین سنة فما رابنی شیٔ الّا رجلان اتیانی فکان لی فی احدهما هویً فکنت اسمع منه باذنی الّتی تلیه اکثر ممّا اسمع بالأخری فهذه الرّیح منها. و روی الأمام الیافعیّ فی کتابه المسمّی روض الرّیاحین فی حکایات الصّالحین انّ بعض الحفّارین کان یحفر قبراً فأشرف علی انسان جالس علی سریر و بیده مصحف یقرأ فیه قال و تحته أنهار تجری فغشی علیه

---

۱ - این حکایت تقریباً بعین عبارت در روض الرّیاحین ص۱۲۹ (حکایت ۱۰۳) نیز مذکوراست ،
۲ - معلوم نشد مراد ازابو القاسم طبری کیست واحتمال قوی میرود که «طبری» درمتن تصحیف «طبرانی» ومراد ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی محدّث معروف صاحب معاجم ثلاثه ومتوفی در سنهٔ ۳۶۰ باشد (ابن خلکان درباب سین ،وانساب سمعانی ورق ۳۶۶، وطبقات الحفاظ ج۳ص۱۱۸-۱۲۳)، - ۳ - کذا فی ق ب، ولعلّه تصحیف « قضی علیه» ، -

وأخرجوه من القبر ولم يدروا ما اصابه ثمّ افاق فی الیوم الثّانی او الثّالث فأخبرهم بما رأی فسأله بعض النّاس أن یدلّه علی ذلك القبر فأجابه و عزم علی ذلك فرأی لیلته فی المنام انّ صاحب ذلك القبر اتاه فقال له و الله لئن دللت احداً علی قبری لتصیبنّك عقوبة شدیدة[۱] فاستیقظ (ورق ۱۶) وندم علی ما عزم ثمّ عمی علیهم القبر فلم یعلموا این هو[۲]، و یصدق هذه الحکایة ما رواه الأمام التّرمذیّ عن ابن عبّاس قال ضرب بعض اصحاب رسول الله علیه وسلم خباءه علی قبر وهو لا یحسب انّه قبر فاذا فیه انسان یقرأ سورة تبارك الّذی بیده الملك حتّی ختمها فأتی النّبیّ صلّی الله علیه و سلّم فأخبره فقال النّبی صلّی الله علیه وسلّم هی المانعة هی المنجیة تنجیه من عذاب الله تعالی[۳]. و روی الیافعی[۴] عن الفقیه محبّ الدّین الطّبری[۵] انّه کان مع الشّیخ ابی الذّبیح اسمعیل بن محمّد الیمنیّ المعروف بالحضرمی[۶] فقال یا محبّ الدّین انؤمن بکلام الموتی قلت نعم قال انّ صاحب هذا القبر یقول لی انا من حشو[۷] الجنّة. و روی عنه انّه مرّ یوما علی بعض المقابر فی بلاد الیمن فبکی بکاءً

---

۱ - چنانکه سابق گفتیم از ستاره در ۲۱ سطر قبل تا اینجا از م ساقط است ،
۲ - روض الرّیاحین فی حکایات الصّالحین تألیف یافعی چاپ مصر ص۱۳۳-۱۳٤ (حکایت ۱٦۲) .-
۳ - عین این روایت در کتاب الرّوح ابن قیم الجوزیّه طبع حیدرآباد ص۹۹ نیز مذکور است ، -
٤ - در کتاب روض الرّیاحین ص۱۳٥ (حکایت ۱٦٥) ، ٥ - یعنی ابوالعبّاس محبّ الدّین احمد بن عبدالله بن محمّد بن ابی بکر طبری مکّی شافعی از فقها و محدّثین مشهور مکّه و صاحب تألیفات عدیده، در سال ششصد و نود و چهار ٦۹٤ هجری وفات یافت (رجوع شود بطبقات سُبکی ج٥ ص۸-۹ ، و تاریخ یافعی ج٤ ص۲۲٤ - ۲۲٥ ، و معجم المطبوعات العربیّه ص۱۲۳۲) ، - ٦ - هو الشّیخ ابوالذّبیح محبّ الدّین اسماعیل بن محمّد بن اسماعیل یمنی از اهالی حضرموت معروف به «حضرمی» از علماء و مشایخ مشهور یمن وی وفات در سال ششصد و هفتاد و شش ٦۷٦ (طبقات سُبکی ج٥ ص٥۰-٥۱ ، و تاریخ یافعی ج٤ ص۱۷٥ - ۱۸۲) ، - ۷ - کذا فی روض الرّیاحین ، م ق : حشیر (کذا)، ب : الحشین (کذا) ، - هیچیک ازین دو کلمه یعنی حشیر یا حشین در کتب لغت یافت نشد وقطعا هر سه نسخه در اینجا محرّف و مغلوط است و اقرب بصواب همان «حشو» روض الرّیاحین بنظر میآید،
[بقیّه در صفحهٔ بعد]

شديدا ثـمّ ضحك ضحكًا حميدا فتعجّب الحاضرون (ورق١٦ب) و سأله بعضهـم [عن ذلك] فقال كشف لي عن اهل هذه المقبرة فرأيتهم يعذّبون فحزنت وبكيت [لذلك] ثمّ تضرّعت الى الله سبحانه فيهم فقيل لي قد شفّعناك فيهم فقالت صاحبة هذا القبر و انامعهم يا فقيه اسمعيل انا فلانة المغنّية فضحكت وقلت و انتِ معهم ثمّ انّه ارسل الى الحفّار فسأله عن صاحب ذاك القبر فقال فلانة المغنّية دفنّاهافي وقت كذا[1] . قال الشّيخ اليافعي رحمة الله عليه اخبرني الثّقات انّ الشّيخين الكبيرين العارفين [بالله] امامَى شيوخ اليمن في وقتهما محمّد بن ابي بكر الحكمي[2] و اباالغيث بن جميل اليمنّي[3] رحمة الله عليهما جاء هما بعض الفقـراء بعد موتهما للّصحبة و الأرادة فخرج الشّيخ محمّد من قبره و صحب ذلك الفقير و اخذ عليه العهد و اخرج الشّيخ ابو الغيث يده من قبره و صافحه و عاقده[4] .

[بقيه از صفحه قبل]
وحشو يكي بمعنى آگنه است يعني جيزى كه درون جيزها را بدان بر كنند مانند بشم و پنبه كه در ميان بالش و نهالي يا در ميان آستر و ابرهٔ جامه گذارند ، وباين معنى مجازا برمطلق هرچيزى كه دروسط و ميانهٔ چيزى ديگر باشد نيز اطلاق كنند، و ديگرحشو بمعنى طبقهٔ عامّه و اداني النّاس است ، پس معنى عبارت متن (بر فرض صحّت نسخه) اين خواهد بود كه من از كساني هستم كه درميانهٔ بهشت و بحبوحهٔ آن منزل دارند ، يا اينكه من از طبقه پائين وعامّهٔ اهل بهشتم ، -

١ - اين حكايت نيز در روض الرّياحين ص ١٣٥ مسطور است و بعضى كلمات كه در متن ما بين دو قلّاب نهاده ايم از آن كتاب كه منشأ نقل مـؤلّف است علاوه شده ، ٢ - ب ، الحلمى ، م ق : الحليمي ، - متن از روى روض الرّياحين ص ١٣٥ كه حكايت متن منقول از آن كتاب است و نيز از روى تاريخ يافعي ج ٤ ص ٢١٠ ، ٣٢٧ ، ٣٤٠ ، ٣٤١ ، ٣٦٠ كه در جميع اين موارد درهر دو كتاب نسبت اين شخص بهمين نحو يعنى « الحكمى » باحاء مهمله و كاف وميم و ياء نسبت مرقوم است تصحيح شد ، - محمّدبن ابي بكر حكمي مذكور ازمشايخ مشهور يمن بوده وتاريخ وفات او را يافعي ذكر نكرده ولى از سياق موارد ذكر او در دو كتاب مزبور مثل اين برميآيد كه وى از رجال قرن ششم يا هفتم هجرى بوده است ، ٣ - وى نيز ازمشاهير مشايخ يمن است و در سنهٔ ٦٥١ وفات يافته و شرح حال اومفصّلاً در تاريخ يافعى ج ٤ ص ١٢١ - ١٢٧ ونفحات ص ٦٥٧ - ٦٥٩ مسطور است ، ٤ - اين حكايت نيز تقريباً بعين عبارت از روض الرّياحين ص ١٣٥ منقول است و كلمات بين دو قلّاب از روى همان مأخذ علاوه شده ،

وروى صاحب مقابر بغداد[1] **(ورق ١٧)** في كتابه مسنداً عن ابى الحسين بن سمعون[2] الواعظ قال كنت شابّاً فمضيت وحدى الى قبر احمد ليلة النّصف من شعبان حتّى احيى تلك اللّيلة فبدأت سورة البقرة وانا وحدى الى ان بلغت رأس الآية من سورة هود فمنهم شقىّ وسعيد فنسيت ما بعدها فجعلت اكرّر الآية فسمعت قائلاً يقول ولم ارشخصاً يا ابا الحسين كم تكرّر والله ما فينا شقىّ والله ما فينا شقىّ. **و بلغنى** انّ الشّيخ اباسحق الأدمي[3] [كان] يقرأ بعض تلامذته كتاب البخارىّ عليه فلمّا حضره الموت قال يا استاذ قد بقي من الكتاب ما بقي وانت ترحل الي الآخرة فما تأمرنى فقال الشّيخ لا بأس عليك ايتني كلّ يوم في الوقت الّذى تأتيني فيه واقرأ علىّ فانّى اسمع فان وقع خطأ فسأنبّهك عليه ان شاء الله فلمّا توفّي ودفن كان يأتيه ذاك التّلميذ فيقرأ عليه الكتاب

---

١ ـ باحتمال بسيار قوى اين كتاب كه مؤلّف در اين مقدمه مكرّر از آن نقل كرده عبارت است از كتاب **«المقابر المشهورة و المشاهد المزورة»** تأليف علىّ بن انجب بغدادى معروف بابن السّاعى مورّخ مشهور قرن هفتم ومتوفّى در سنهٔ ٦٧٤ كه حاجى خليفه در كشف الظّنون بدان اشاره كرده ، براى شرح احوال مؤلّف مزبور رجوع شود بحوادث الجامعه ص ٣٨٦ و طبقات الحفّاظ ٤ : ٢٥٠ ومعجم المطبوعات ص ١١٥ ، واز همه بهتر ومفصّل تر بمقدمهٔ جلد نهم كتاب «الجامع المختصر» تأليف همان ابن السّاعى كه دوست فاضل دانشمند ما آقاى مصطفى جواد طابع كتاب مذكور كه در بغداد در سنهٔ ١٣٥٣ طبع شده بر آن افزوده وجميع مصادر ترجمهٔ حال او و تأليفات او را بتمامه در آنجا ذكر كرده است . ـ

٢ ـ يعنى محمّد بن احمد بن اسماعيل ابو الحسين واعظ معروف بابن سمعون از مشايخ مشهور بغداد و متوفّى در سنه ٣٨٧ ، (رجوع شود براى شرح احوال او بتاريخ بغداد ج ١ ص ٢٧٤ـ٢٧٧ ، و ابن خلّكان ج ٢ ص ٦٧ـ٦٨ ، و تاريخ يافعى ج ٤ ص ٤٢٢ ـ ٤٣٥ ، ونفحات ص ٢٦٠ـ٢٦١)، ـ سمعون بضبط صريح ابن خلّكان بسين مهمله است و بتصريح خطيب در تاريخ بغداد اين كلمه مبدّل و معرّب كلمهٔ اسماعيل است كه نام جدّ صاحب ترجمه است و او خود يعنى جدّ او اين كار را كرده است ، در هر سه نسخه شدّ الازار و تاريخ يافعى اين كلمه «ابن شمعون» با شين معجمه مسطور است و آن غلط فاحش و تصحيف قبيح است از نسّاخ جاهل كه يك اسم اسلامى را بيك اسم يهودى من حيث لا يشعر تحريف كرده اند .

٣ ـ گمان ميكنم مراد ابو اسحق ابراهيم بن محمّد بن ابى النّبوح الأدمى از محدّثين بغداد ومتوفّى در سنهٔ ٢٩٦ باشد كه شرح احوال او در تاريخ بغداد ج ٦ ص ١٥٤ ومنتظم ابن الجوزى ج ٦ ص ٨٣ مسطور است .

فمتى اخطأ اوسها يسمع صوت الشّيخ من القبر يلقّنه الصّواب حتّى اتمّ الكتاب. (ورق١٧ب). وروى مثل هذا عن الشّيخ ابي بكر بن طاهر الحافظ [١] انّه كان مصاحباً للشّيخ روزبهان البقلي [٢] رحمة الله عليه يقرآن القرآن في الأسحار عشراً عشرا قال فلمّا توفّي الشّيخ ضاقت عليّ الدّنيا فقمت آخر اللّيل فصلّيت ثمّ جلست على رأس تربته و ابتدأت من موضع الدّرس وغلبني بكاء شديد لمفارقته عنّا و انفرادي فلمّا اتممت العشر من السّورة سمعت صوت الشّيخ من القبر يقرأ العشر الآخر ثمّ سكت فقرأت العشر الّذي يليه ثمّ سكت فقرأ العشر الآخر الى ان اجتمع الأصحاب فانقطع الصّوت ثمّ اتيت في اللّيلة الثّانية فكان الحال كذلك حتّى مضى عليه برهة من الدّهر وكان ذلك سرّاً بيني وبين الشّيخ ثمّ اخبرت بعض احبابي عن هذه الحالة فما سمعت الصّوت بعد ذلك. **قال المؤلف** و من اعجب ما وقع في عهدنا انّ عبدالله الكلالي في محلّتنا كان رجلاً شابّاً جلداً قويّاً يحفر القبور (ورق ١٨) فنبش يوماً عن قبر قديم ليدفن فيه ميّتاً آخر فلمّا وصل الى الأحجار واراد ان يرفعها سمع صوتاً ذاهيبة يقول له ما ذا تريد ان تصنع يا هذا فداخله خوف شديد ومات عن ساعته فأخرج ميّتاً. **فهذه** حكايات صحيحة عن الثّقات لا ينبغي ان ينكر عليها فانّها من كرامات الأولياء. **قال العلماء** و رؤية الموتى و سماع اصواتهم في اليقظة نوع من الكشف يظهر الله تعالى به [٣] حال الرّائي او المرئي لتبشير او انذار او لمصلحة من الميّت من ايصال خير اليه او قضاء دين عليه [٤]. **روى** صاحب

---

١ ـ باوجود تفحص بليغ ذكرى از ابن ابوبكر بن طاهر الحافظ در هيچ مأخذ ديگرى نيافتم جز در نفحات الأنس جامي درشرح احوال شيخ روزبهان بقلى ص٢٨٩ـ٢٩٠ كه عين حكايت متن حاضر را آنجا نقل كرده و گفته كه شيخ ابوبكر بن طاهر حافظ از اصحاب شيخ روزبهان مذكور بوده است ،

٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٧١ از تراجم كتاب حاضر ، ـ

٣ ـ كذا في م ، ق ب : بها ،   ٤ ـ روض الرّياحين ص ١٣٤ (در حكايت ١٦٥) ، ـ

الفردوس الأعلى[1] وهو شيرويه بن شهردار الدّيلمي[2] في كتاب التّجلّي في المنامات باسناده عن ابي هانئ الكيسانيّ بينما ثلاثة يسيرون في ارض الرّوم اذ مرّوا بعظام في واد فسمعوا صوتاً عند العظام يقول انشدكم الله في دَيْني مرّتين فقالوا له من انت قال انا من الشّهداء وقد حبست عن اصحابي بدين (ورق ١٨ب) لامرأتي وهو خمسة عشر ديناراً فقالوا له و ما يدرينا ما اسمك و اين منزلك و امرأتك فقال لهم ليضرب احدكم بيده الى الأرض فضرب احدهم بيده الى الأرض فاذا كفّه منقوش باسمه و اسم ابيه و قريته بكتابة لا تمتحي قال فضمنوا له دَيْنه ثمّ مضوا فلمّا جاؤا منزله قال بعضهم لبعض يا قوم انّ الرّجل قد ضمنتم له دينه فمالوا الى امرأته فقالوا لها اكان لك على زوجك دين فقالت نعم كانت لى عليه خمسة عشر ديناراً بقيّة من مهرى فقالوا لها ان رأيت ان تهبي له فقالت ما كنت لأفعل ذلك قالوا فيعطيك كلّ انسان منّا ديناراً قالت لا قالوا فدينارين قالت لا قالوا فثلاثة قالت لا فقال بعضهم يا قوم انّكم ضمنتم للرّجل ان تقضوا دينه فقوا له بضمانكم فأخرج كلّ منهم خمسة دنانير فاعطوها فلمّا فارقوها امتحى الكتابة من يد الرّجل ثمّ رآه صاحب الكتابة في منامه وهو يقول جزاكم الله خيراً فقد بلغني ما صنعتم (ورق ١٩). و روى ايضاً

---

١ - نام اين كتاب در كشف الظّنون ودراعلام زركلى «فردوس الأخبار» ضبط شده نه «الفردوس الأعلى»، و دركتب رجال معمولاً بنحو اختصار فقط بلفظ «كتاب الفردوس» ذكرشده بحذف كلمهٔ دوم، ومن چون خود تاكنون اين كتاب رانديده ام نميدانم كدام اصحّ است: فردوس الأعلى يا فردوس الأخبار. ٢ - مرادابوشجاع شيرويه بن شهرداربن شيرويه بن فنا خسره ديلمى همدانى است از محدّثين و مورّخين مشهور قرن پنجم و صاحب كتاب طبقات الهمذانيين، معروف به «تاريخ همدان»، كه يكى از مصادر عمدهٔ ياقوت است در معجم البلدان در هرچه راجع بهمدان و نواحى آن بوده است، وى درسال ٥٠٩ وفات يافت (رجوع شود «بكتاب التدوين فى اخبار قزوين» رافعى نسخهٔ عكسى كتابخانهٔ ملّى طهران ص ٣٢٨، وطبقات الحفّاظ ج ٤ ص ٥٣-٥٤، و طبقات الشافعيّه سبكى ج ٤ ص ٢٣٠، وتاريخ يافعى ج ٤ درحوادث سنه ٥٠٩، و كشف الظّنون در «فردوس الأخبار» و «تواريخ همدان»).-

في ذلك الكتاب باسناده عن شيبان بن جسر [١] قال خرج ابي وعبدالواحدبن زيد [٢] يريدان الغزو فهجموا على ركيّةٍ واسعة عميقة وأدلوا احبالهم بقدر فاذا القدر قد وقعت في الرّكيّة قال فقرنوا احبال الرّفقة بعضها الى بعض ثمّ دخل احدهم الرّكيّ فاذا هو بهمهمة في الرّكيّ فاذا برجل جالس على الواح و تحته الماء فقال اجنّي ام انسيّ قال بل انسيّ قال من انت قال انا رجل من اهل انطاكية و انيّ متّ فحبسني ربّي ههنا بدين عليّ وانّ ولدى [٣] بأنطاكية مايذكرونني و لا يقضون عنّي فخرج الرّجل وقال لصاحبه غزوة بعد غزوة فدع اصحابنا يذهبون فسارا الى انطاكية فسألا عن الرّجل وعن بنيه [٤] فقالوا نعم والله انّه لأبونا و قد بعنا ضيعة لنا فأتيا معنا نقضي عنه دينه فذهبوا حتّى قضوا عنه الدّين ثمّ رجعا من انطاكية حتّى اتيا موضع الرّكيّة ولا يشكّان انها ثمّ فلم يكن ركيّة ولا اثر فاما سياهما الكئ أتاهما الرّجل في منامهما و قال (ورق١٩ب) جزاكما الله عنّي خيرا انّ ربّي حوّلني الى الجنّة حيث قُضي عنّي ديني. و روى الفقيه ابو اللّيث السمرقندى في تنبيه الغافلين [٥]

---

١ - كذا في ب ق ، م : حبّس ، ٢ - يعنى ابوعبيدة عبدالواحدبن زيد بصرى از قدماء زهّاد بصره و متوفّى در سال صد و هفتاد و هفت بتصريح ابن الأثير و ذهبى در دول الاسلام و ساريخ يافعي و شذرات الذّهب هر چهار درحوادث سنهٔ مذكوره ولى ابن تغرى بردى در النجوم الزاهره في ملوك مصر والقاهرة وفات او را درسنهٔ صد و بيست وهشت نگاشته، وبدون شبهه ابن قول سهو فاحش بايد باشد چه ما بين اين دو قول قريب بنجاه سال اختلاف است و در هيچ مأخذ ديگرى با فحص شديد چنين روايتى بنظر نرسيد ، - رجوع شود براى شرح احوال صاحب ترجمه يا محّد ذكرى ازو علاوه برچهار مأخذ مذكور در فوق بمواضع ذيل : عيون الأخبار ابن قتيبه ج ٢ ص ٢٨٢ ، و كتاب اللّمع ابونصر سرّاج ص٢٥ ، ٣٢٢ ، ٤٢٩ ، و كتاب الفهرست ابن النّديم ص١٨٣ ، وحلية الأولياء ج ٦ ص ١٥٥ - ١٦٥ ، و احياء العلوم غزّالى ج ٤ ص ٢٨٥ ، ٢٩٤ ، ٣٦٣ ، و روض الرّياحين يافعي كه در تضاعيف آن حكايات بسيارى از او نقل كرده ، و لسان الميزان ج ٤ ص٨٠-٨١ ، وطبقات شعرانى ج ٢ ص ٤٤-٤٥ ، - ٣ - چنين است در ق ب ، ه : اولادى ، ٤ - م : بيته ، - ٥ - رجوع شود بص ٤٣-٤٤ از تنبيه الغافلين چاپ مصر سنه ١٣٠٩ ، بعضى اغلاط متن حاضر از روى اين چاپ تصحيح و بعضى نواقص آن نيز تكميل گرديد .

من مصنّفاته باسناده عن يحيى بن سليم قال كان[1] عندنا بمكّة رجل من اهل خراسان وكان رجلاً صالحاً وكان النّاس يودعونه اماناتهم و ودائعهم فجاء رجل و اودعه عشرة آلاف دينار وخرج الرّجل في حاجته ثمّ قدم مكّة وقدمات الخراسانيّ فسأل اهله و ولده عن ماله فقالوا مالنا علم بذلك فقال الرّجل لفقهاء مكّة و كانوا يومئذٍ مجتمعين متوافرين هذه حالي فما تأمرونني قالوا نحن نرجو ان يكون الخراسانيّ من اهل الجنّة فاذامضى من اللّيل ثلثه او نصفه فأت زمزم فاطّلع فيها وناد يافلان بن فلان انا صاحب الوديعة ففعل ذلك ثلاث ليال فلم يجبه احدفأتاهم فأخبرهم فقالوا انّا لله و انّا اليه راجعون نحن نخشى ان يكون صاحبك من اهل النّار فأت اليمن فانّ بها واديا يقال له برهوت (ورق ٢٠) فيه بئر فاطّلع في البئر اذا مضى ثلث اللّيل او نصفه فناد فيها يا فلان بن فلان انا صاحب الوديعة ففعل فأجابه في اوّل صوت فقال و يحك بم انزلت ههنا[2] و قدكنت صاحب خير قال كان لي اهل بيت بخراسان فقطعتهم حتّى متّ فأخذني[3] الله بذلك و انزلني هذا المنزل فامّا مالك فهو على حاله و انّى لم آتمن ولدى على مالك فدفنته فى بيت كذا وكذا[4] فقل اولدى يدخلك[5] دارى ثمّ صر الى البيت فاحفر فانّك ستجد مالك؛ فرجع فوجد ماله علي حاله فأخذ [ه] و روى البخاريّ[6] رحمه الله تعليقاً قال لمّا مات

---

١ ـ كذا فى م و تنبيه الغافلين ، ق ب افزوده اند : ههنا ، ٢ ـ تنبيه الغافلين : ما انزلك ههنا ، ٣ ـ چنين است در تنبيه الغافلين ، هرسه نسخهٔ شدّالأزار ، فواخذني ، ٤ ـ چنين است در تنبيه الغافلين ، نسخ شدّالأزار افزوده اند : ولم أخبرهم ، اين علاوه بايد غلط باشد چه ضمير جمع «لم اخبرهم» موهم اين خواهد بودكه اولاد متعدّد داشته و حال آنكه فعل مفرد «يدخلك» صريح است كه يك فرزند بيش نبوده ، ٥ ـ كذا فى تنبيه الغافلين ، ب ق م : ليدخلك ، ٦ ـ اين حكايت در صحيح بخارى طبع جديد بى تاريخ مصر ج ٢ ص ٨٨ در « باب ما يُكرَهُ من اتّخاذ المساجد على القبور » مذكور است ومطابق است باشرح قسطلانى بر كتاب مذكور طبع مصر سنهٔ ١٣٠٧ ج ٣ ص ٤١٥-٤١٦ ، ـ

الحسن بن الحسن بن عليّ رضي الله عنهم ضربت امرأته قبّة على قبره سنة ثمّ رفعت فسمعت صائحاً يقول الاهل وجدوا ما فقدوا فأجابه آخر بل يئسوا فانقلبوا [1].

و روى عن مالك بن دينار انّه كان ينشد لنفسه [2]، شعر:

أَلاحَيِّ ٱلْقُبُورَ وَ مَنْ بِهِنَّهْ … وُجُوهٌ فِي ٱلتُّرابِ أُحِبُّهُنَّهْ
فَلَوْ أَنَّ ٱلْقُبُورَ أَجِبْنَ حَيًّا … إِذاً لَأَجَبْنَنِي إِذْ زُرْتُهُنَّهْ (ورق ٢٠ ب)
وَلٰكِنَّ ٱلْقُبُورَ صَمَتْنَ عَنِّي … فَأُبْتُ بِحَسْرَةٍ مِنْ عِنْدِ هُنَّهْ

و روى انّ عليّا رضى الله عنه زار قبر فاطمة فبكى ثمّ انشد [3] شعر:

١ ـ این حکایت علاوه برصحیح بخاری که مؤلّف از آنجا نقل کرده در ارشاد شیخ مفید ودر فصول المهمّة ابن الصبّاغ مالکی هر دودرشرح احوال حضرت امام حسن نیزمذکور است . واین‌حسن‌بن حسن بن علیّ موضوع این‌حکایت معروف است در کتب انساب بحسن مثنّي چون نام او ونام‌پدرش هر دو حسن بوده است ، و او را نیزپسری بوده ایضاً موسوم بحسن یعنی حسن‌بن حسن‌بن حسن که بهمین مناسبت معروف است بحسن مثلّث ، وبواسطهٔ غرابت و ندرت این فقره یعنی یکی‌بودن اسم پسر و پدر و جدّ متوالیاً دربسیاری از کتب متداوله ازجمله درمعجم البلدان درعنوان فدك» (چاپ اروپا ج ٣ ص ٨٥٦) وکامل ابن‌الأثیر درحوادث سنهٔ ١٤٥ که سال وفات حسن مثلّث است و تاریخ بغداد درشرح احوال حسن مثلّث (ج ٣ ص ٢٩٣-٢٩٤) در همهٔ این مآخذ نسّاخ جون توهّم کرده‌اندکه ازین‌سه‌حسن پشت سریکدیگر لابد یکی از آنها زیادی است یك حسن‌را از بین انداخته اند و در هرسه کتاب مزبور بجای حسن‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی (سه بار حسن) فقط حسن‌بن حسن‌بن‌علی (یعنی‌دوبار حسن) چاپ شده است ، باید در وقت رجوع بکتب مزبور خواننده برحذر باشدکه در این دام نیفتد ، ـ امّا زوجهٔ حسن مثنّي که بمقتضای این حکایت پس‌از وفات شوهر یکسال بر سر قبر وی خیمه زده بوده عبارت است از فاطمه دختر حضرت امام حسین وخواهرسکینه ،گویند حسن‌مثنّي ازعمّ خودحضرت امام حسین یکی ازدختران اورا خواستگاری نمود آنحضرت فاطمه و سکینه هر دورا باونموده فرمود ازین دوهر کدام را خواهی اختیار کن ، حسن شرم زده شده هیچ جواب نداد ، آنحضرت فرمودند من فاطمه را که اشبه امّی است به تو فاطمه دختررسول‌الله ص بتوتزویج نمودم ، ـ وفات‌حسن مثنّي بتصریح ابن حجر عسقلانی درتهذیب التهذیب (طبع حیدرآباد دکن ج ٢ ص ٢٦٣) و صاحب خلاصة تذهیب الکمال (چاپ مصر ص ٦٥) و قسطلانی درشرح همین موضع از صحیح بخاری (چاپ مصر ج ٢ ص ٤١٥) در سنهٔ نود و هفت هجری بوده است ، ـ ٢ ـ این ابیات در عیون الأخبار ابن قتیبه ج ٢ ص ٣٠٤ و حلیة الأولیاء ابونعیم ج ٢ص٣٧٣ نیزمذکوراست‌وهردو مؤلف مزبور گفته اندکه مالك‌بن دینار وقتیکه بقبرستان میگذشت این ابیات را میخواند ولی نگفته اندکه قائل آنها خود او بوده یا دیگری ، ٣ ـ این ابیات در فصول المهمّه ص ١٥٢ وبحارالأنوار ج ١٠ ص ٦٣ و دیوان منسوب بحضرت امیر در قوافي باء نیز مذکور است با اختلافي بسیار جزئي در بعضی کلمات ،

مَالِي وَقَفْتُ عَلَى ٱلْقُبُورِ مُسَلِّماً   قَبْرَ ٱلْحَبِيبِ فَلَمْ يَرُدَّ[1] جَوَابِي
أَحَبِيبُ مَالَكَ لَا تَرُدُّ جَوَابَنَا   أَنَسِيتَ بَعْدِي خُلَّةَ ٱلْأَحْبَابِ

فسمع صوتاً يقول:

قَالَ ٱلْحَبِيبُ وَكَيْفَ لِي بِجَوَابِكُمْ   وَأَنَا رَهِينُ جَنَادِلٍ وَتُرَابِ
أَكَلَ ٱلتُّرَابُ مَحَاسِنِي فَنَسِيتُكُمْ   وَحُجِبْتُ عَنْ أَهْلِي وَعَنْ أَصْحَابِي[2]

و روى الفقيه ابو بكر محمّد بن الحسين الآجرىّ[3] رحمه الله باسناده[4] انّ عمر بن عبد العزيز حضر جنازة رجل من بني اميّة فلمّا دفن قال لأصحابه قفوا وصوّبوا فامعن في القبور واستبطأه النّاس جدّاً ثمّ رجع وقد احمرّت عيناه و انتفخت اوداجه فقيل ابطأت يا امير المؤمنين ما الّذى حبسك قال اتيت قبور الأحبّة فسلّمت فلم يردّوا علىّ السّلام فلمّا ذهبت أُقَفِّي[5] ناداني التّراب فقال يا عمر الا تسألني

---

۱ - كذا فى م و فصول المهمّه و بحار و ديوان ، ق ب : فلا يردّ ،

۲ - در هر سه مأخذ مزبور در اينجا يك بيت سوّمى نيز علاوه دارد و آن اينست :

فعليكم منّى السّلام تقطّعت   عنّي و عنكم خلّة الأحباب

۳ - يعنى ابو بكر محمّد بن الحسين بن عبدالله الآجرى از محدّثين وفقهاء معروف قرن چهارم و متوفّى درسنهٔ ۳٦۰ در مكّه ، و آجرى بمدّ الف و ضمّ جيم منسوب است بدرب الآجر كه يكى از محلّات بغداد بوده و بتصريح ياقوت درمعجم البلدان صاحب ترجمه منسوب بدانجاست (رجوع شود بكتاب الفهرست ابن النّديم ص ۲۱٤-۲۱۵ ، و تاريخ بغداد ج ۲ ص ۲٤۳ ، و انساب سمعانى در نسبت « الآجرى » ، و معجم البلدان ج ۱ ص ۵۸-۵۹ ، و ابن خلّكان ج ۲ ص ٦۳ ، و طبقات الحفّاظ ج ۳ ص ۱۳۹) ، - نام پدر صاحب ترجمه درهر سه نسخهٔ شدّ الأزار بغلط « الحسن » مسطور است بجاى « الحسين » ، ٤ - حكايت متن در حلية الأولياء ج ۵ ص ۲٦۱-۲٦٤ در شرح احوال عمر بن عبدالعزيز نيز مذكور است بدو روايت يكى مطوّل و ديگرى مختصر كه اين اخير نزديكتر است بروايت متن حاضر ، بعضى اغلاط متن ازروى آن مأخذ تصحيح شد ، ۵ - أُقَفِّي بضمّ همزه و فتح قاف و كسر فاء مشدّده و در آخر ياء ساكنه متكلم وحده است از مضارع قفّى يُقَفِّي تقفية بمعنى باز گشت و پشت كرد يعنى « چون رفتم كه بر گردم » ، - يقال قفّى الرّجل اى ذهب مولّياً و فى حديث النبيّ لى خمسة اسماء منها كذا و انا المقفّي و هو المولّى الذاهب و قد قفّى يقفّى فهو مقفّ و فى الحديث فلمّا قفّى قال كذا اى ذهب مولّياً و كأنّه من القفا اى اعطاه قفاه و ظهره » (لسان وتاج باختصار) ، - متن ازروى حلية الأولياء تصحيح شد و درهر سه نسخهٔ شدّ الازار بجاى « اقفى » درهر سه مورد « اصغى » دارد و آن تصحيف است ،

ما لقيتِ اليدان (ورق ٢١) قلت ما لقيتا قال قَطَعْتُ الكفّين من الرّسغين و قطعت الرّسغين من الذّراعين و قطعت الذّراعين من المرفقين و قطعتُ المرفقين من العضدين و قطعتُ العضدين من الكتفين، فلما ذهبت أُقفّي نادا ني التّراب فقال يا عمر اما تسألني ما لقيتِ الأبدان قلت ما لقيتْ قال قطعتُ الكتفين من الجنبين و قطعت الجنبين من الصّلب و قطعت الصّلب من الوركين و قطعت الوركين من الفخذين و قطعت الفخذين من الرّكبتين و قطعت الرّكبتين من السّاقين و قطعت السّاقين من القدمين، فلما ذهبت أُقفّي نادانـي التّراب فقال يا عمر عليك بأكفان لا تبلى قلت و ماهـي قال اتقاء الله و العمل بطاعته. و عن مالك بن دينار[1] رضي الله عنه قال مررت بمقبرة فانشأت اقول

أَتَيْتُ ٱلْقُبُورَ فَنَادَيْتُهـــــــن أَيْنَ[2] ٱلْمُعَظَّمُ وَٱلْمُحْتَقَرْ
وَ أَيْنَ ٱلْمُدِلُّ بِسُلْطَانِـهِ وَأَيْنَ ٱلْمُزَكَّى إِذَا مَا ٱفْتَخَرْ

قال فنوديت من بينها[3] أسمع صوتاً ولا أرى شخصاً و هو يقول:

تَفَانَـوْا جَمِيعـاً فَمَا مُخْبِرٌ وَمَاتُوا جَمِيعاً وَمَاتَ ٱلْخَبَرْ (ورق ٢١ب)
تَرُوحُ وَ تَغْدُو بَنَاتُ الثَّرَى[4] وَ تَمْحُو مَحَاسِنَ تِلْكَ ٱلصُّوَرْ

---

١ - از مشاهير تابعين و زاهد بسيار معروف بصره كه در زهد و اعراض از دنيا همواره بدو مثل زنند بعلاوه وى يكى از خطّاطين مشهور عصر خود نيز بوده كه كارش نوشتن قرآن بوده باجرت و هر مصحفى را در چهار ماه مينوشته ، وفات او را مورّخين باختلاف در سنهٔ ١٢٦ يا ١٢٧ يا ١٣٠ يا ١٣١ نگاشته اند (كتاب الفهرست در باب كتاب المصاحف ص ٦ ، و نيز در باب عبّاد و زهّاد و متصوّفه ص ١٨٣ و ١٨٥ ، وحلية الأولياء ج ٢ ص ٣٥٧-٣٨٩ ، و ابن الأثير در حوادث سنهٔ ١٢٦ ، و تذكرة الأولياء ج ١ ص ٣٦-٤١ ، و ابن خلّكان در اوايل باب ميم ، و روضات الجنّات ص ٦٨٤-٦٨٥) ، - سعدى گويد :

ترا كه مالك دينار نيستى سعدى طريق نيست مگر زهد مالك دينار

٢ - كذا فى عيون الأخبار ، ب ق ، فناديتها اآين (كذا) ، ، ابن حمدنات را ... ندارد ، ٣ - كذا فى عيون الاخبار و احياء العلوم ، ق ب : من بينهم ، ٤ - بنات الثّرى در كتب لغه متداوله بنظر نرسيد ، شايد مراد از آن در اينجا كرمها و خراطين و نحو ذالك باشد ،

فَيَا سَائِلِي عَنْ أُنَاسٍ مَضَوْا ... أَمَا لَكَ فِيمَنْ تَرَى مُعْتَبَرْ
لَقَدْ قَلِدَ الْقَوْمُ اَوْزَارَهُمْ ... فَأَمَّا نَعِيمٌ وَ إِمَّا سَقَرْ [1]

و اتّفق العلماء رضي الله عنهم على انّ الميّت ينتفع بالدّعاء له والصّدقة عنه وفي ثواب القراءة والصّوم خلاف فيما بينهم. روى الغزّالي رحمة الله عليه في الأحياء[2] عن عليّ بن موسى الحدّاد قال كنت ببغداد مع الأمام احمد بن حنبل رحمة الله عليه في جنازة و محمّد بن قدامة الجوهري معنا فلمّا دفن الميّت جاء رجل ضرير يقرأ عند القبر فقال له احمد ياهذا انّ القراءة على القبور بدعة فلمّا خرجنا من المقابر قال محمّد بن قدامة لأحمد يا اباعبدالله ما تقول في مبشّر بن اسمعيل قال ثقة قال هل كتبت عنه شيئاً قال نعم قال اخبرني مبشّر بن اسمعيل عن عبدالرّحمن بن العلاء بن الحجّاج[3] عن ابيه انّه اوصى (ورق ۲۲) اذا دفن أن يقرأ عند رأس قبره بفاتحة البقرة و خاتمتها وقال سمعت ابن عمر رضي الله عنهما يوصي بذلك فقال له فارجع الى الرّجل فقل له يقرأ . و روى الأمام البيهقي في شعب الأيمان عن ابن عمر رضي الله عنهما قال سمعت النبيّ صلّى الله عليه وسلّم يقول اذا مات احدكم فلا تحبسوه واسرعوا به الى قبره وليُقرأ عند رأسه بفاتحة البقرة و عند رجليه بخاتمة البقرة . و عن احمد رضي الله عنه اذا دخلتم المقابر فاقرؤا بفاتحة الكتاب و قل هو الله احد والمعوّذتين و اجعلوا ثواب ذلك لأهل المقابر فانّه يصل اليهم . وذكر[4] ابن ابي الدّنيا في كتابه الدّاعي الى

---

۱ - اين حكايت با پنج بيت اوّل ازين اشعار در عيون الأخبار ابن قتيبه ج ۲ ص۳۰۲ - ۳۰۳ و احياء العلوم غزّالی ج ٤ ص ۳۵۰ نيز مذكور است و بعضی اغلاط متن از روی آن دو مأخذ تصحيح شد ، و بيت اخير را در هيچيك از دو كتاب مزبور ندارد ، - ۲ - احياء العلوم ج ٤ ص۳۵۳ ، - ۳ - كذافی ق بم ، احياء العلوم و كتاب الرّوح ابن قيّم الجوزيّه ص۱۱ : اللجلاج ، - نام اين شخص را در كتب متداوله رجال و رواة حديث نيافتم ، - ٤ - اين حكايت ازم ساقط است ،

وداع الدّنيا عن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم من مرّ على المقابر فقرأ قل هو الله احد عشر مرّات ثم وهب اجره للأموات حَظِيَ[١] اجْرَهُ بعدد تلك الأموات. و روى الحافظ اسمعيل[٢] عن عطاء قال كلّ شيء (ورق ٢٢ب) يصنع الحيّ للميّت يصل اليه حتّى التّسبيح ان شاء الله. قال الشيخ ابو عبدالله القرطبي[٣] في كتاب التّذكرة القراءة و الدّعاء و الاستغفار كلّها من باب الصّدقة لأنّ الصّدقة لا تختصّ بالمال. قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و قد سُئل عن قصر الصّلوة حالـة الأمن فقال صدقة تصدّق الله بها عليكم فاقبلوا صدقته، و قال صلّى الله عليه وسلّم يصبح على كلّ سُلَامَى من احدكم صدقة[٤] الحديث، فاهداء القرآن من باب الصّدقة ولا خلاف في ثواب الصّدقة فلا خلاف في ثواب القراءة.

---

١ - حَظِيَ از باب سمع متعدّياً بنفس بمعنى « بدست آوردن چيزى » يا « دارا شدن چيزى چنانكه مقتضاى مقام است فقط درقاموس دزى مذكور است ودرساير كتب لغت متداوله بنظر نرسيد و معمولاً حظى لازم است و بمعنى مقرّب شدن و منزلت و وجاهت يافتن نزد كسى ، يا ظفر يافتن برچيزى است يقال حَظِيَتِ المرأة عند زوجها و حَظِيَ عندالأمير و حَظِيَ بالمال (لسان و اساس) ، ٢ - رجوع شود بص ١٦ حاشية ١ ، - ٣ - ابوعبدالله شمس الدّين محمّدبن احمدبن ابى بكر بن فرج الأنصارى الخزرجى القرطبى المتوفّى سنة ٦٧١ ، و اسم كامل كتاب التذكرة او كه مؤلّف درمتن چيزى از آن نقل كرده « التّذكره باحوال الموتى و امورالآخره » است كه تلخيصى از آن بقلم شعرانى صاحب طبقات الصّوفيّة معروف تحت عنوان « مختصر تذكرة ابى عبدالله القرطبى » مكرّر در مصر بطبع رسيده است (رجوع شود بكشف الظّنون در عنوان « تذكرة القرطبى » و معجم المطبوعات العربيّة در عنوان « القرطبى » و « الشعرانى ») . ٤ - سُلامى بضمّ سين و در آخر الف مقصوره كه بصورت ياء نوشته ميشود بر وزن حُبارَى بمعنى استخوانهاى انگشتان دست و پاست و اين حديث در نهاية ابن الأثير در س ل م اين نحو روايت شده : « على كلّ سُلامى من احدكم صدقة » بدون يصبح ، ودرصحيح مسلم در « باب بيان انّ اسم الصّدقة يقع على كلّ نوع من المعروف ، (ج ٣ ص ٨٣) تمام حديث اينگونه روايت شده : « قال رسول الله ص كلّ سُلامى من النّاس عليه صدقة كلّ يوم تطلع فيه الشّمس قال تعدل بين الاثنين صدقة و تعين الرّجل فى دابّته فتحمله عليها او ترفع له عليها متاعه صدقة قال والكلمة الطيّبة صدقة و كلّ خطوة تمشيها الى الصّلوة صدقة و تميط الأذى عن الطّريق صدقة » ، -

و روى اليافعي [١] انّ الشّيخ عزّ الدّين [بن] عبد السّلام [٢] كان منكراً لأهداء القرآن الى الموتى فلمّا مات رآه بعض اصحابه في النّوم فقال ما تقول في اهداء القرآن الى الأموات فقال الشّيخ هيهات وجدت الأمر بخلاف ما كنت اظنّ . قال اليافعي [٣] مات بعض اصحابي باليمن فاهديت له [٤] شيئاً من القرآن فرآه بعض اصحابي في النّوم فقال له سلّم على فلان و قل له جزاك الله خيرا كما اهديت اليّ القرآن ، و قال [٥] توفّيت امرأة فرأتها بعض قرابتها على سرير و عند السّرير اوانٍ من نور مغطّاة قالت فسألتها (ورق ٢٣) ما في هذه الأواني قالت فيها هديّة اهديها اليّ ابو اولادي البارحة فلمّا استيقظت ذكرت ذلك لزوج الميّتة فقال قرأت البارحة شيئاً من القرآن و اهديته اليها . قال المؤلف حكى لي الشّيخ الصّالح العارف علاء الدّين الأيجي دامت بركاته و هو عدل يعتدّ بقوله قال رأيت بعض اقربائي بعد الموت فقلت له كيف يصل اليكم ثواب قل هو الله احد فقال رَوْحٌ و راحة تأتينا كمن يكون في حمّام حارّ و قد غلب عليه العطش فاذا رجل حسن الصّورة طيّب الرّائحة يفتح عليه الباب فيدخل عليه نسيم طيّب ثمّ يناوله كوز ماء بارد كيف يتروّح بهما فهكذا يصل ثواب من يُهدى الينا سورة الأخلاص. و روى صاحب التّجلّي في المنامات [٦]

---

١ ـ روض الرّياحين طبع مصر ص ١٣١ (حكايت ١٥٨) ،

٢ ـ شيخ عزّ الدّين عبد العزيز بن عبد السّلام بن ابي القاسم بن الحسن الدّمشقى الشّافعى ازمشاهير فقهاء قرن هفتم و متوفى در سنهٔ ٦٦٠ در قاهره ، (رجوع شود بفوات الوفيات در باب عين ، و سبكى ج ٥ ص ٨٠-١٠٧ ، ومعجم المطبوعات العربيّة ص ١٦٤-١٦٥ كه بعضى تأليفات مطبوعهٔ اورا ذكر كرده) ، ـ درهر سه نسخهٔ شدّ الازار كلمهٔ « ابن » قبل از عبد السّلام افتاده و آن غلط فاحش است چه عبد السّلام نام پدر صاحب ترجمه است نه نام خود او ، از روى روض الرّياحين يافعى كه منشأ نقل مؤلف است و نيز ازروى ساير مآخذ متقدّمه تصحيح شد ، ـ ٣ ـ در روض الرّياحين ص ١٣١ (حكايت ١٥٨) ، ٤ ـ ٥ و روض : اليه ، ٥ ـ ايضا روض الرّياحين در همان موضع ، ٦ ـ كتاب التجلّى فى المنامات تأليف شيرويه بن شهردار ديلمى است (رجوع شود بصفحهٔ ٢٥ سطر اوّل) ، اين حكايت تقريبا بعين عبارت در روض الرّياحين يافعى ص ١٣٠ (حكايت ١٥٦) نيز مذكور است و بعضى اغلاط متن حاضر از روى همان مأخذ اصلاح و نواقص آن بين دو قلاب علاوه گرديد ،

انّ امرأة من المتعبّدات يقال لها راهبة[1] لمّا اشرفت على الموت رفعت رأسها الى السّماء و قالت يا من عليه اعتمادی في حياتی و مماتي (ورق ٣٣ب) لا تخذلني عند الموت ولا توحشني في قبری فلمّا ماتت كان لها ولد يأتي قبرها في كلّ ليلة جمعة و يوم جمعة و يقرأ عندها شيئاً من القرآن و يدعو[2] لها و يستغفر لها ولأهل المقابر قال فرأيتها في المنام فسلّمت عليها و قلت يا امّاه كيف انت و كيف حالك قالت يا بُنيّ انّ الموت كربة شديدة و انا بحمد الله في برزخ محمود مفروش فيه الرّيحان وموسّدٍ فيه السّندس والأستبرق [الى يوم القيامة] فقلت الك حاجة قالت نعم يا بنيّ لا تدع ما انت فيه من زيارتنا و القراءة و الدّعاء لنا فانّي يا بنيّ اسرّ بمجيئك الىّ يوم الجمعة و ليلة الجمعة اذا اقبلتَ يقول لي الموتى يا راهبة هذا ابنك قد اقبل فأسرّ بذلك و يسرّ من حولي من الموتى قال فكنت ازورها فی كلّ ليلة جمعة و يومها و اقرأ القرآن وادعولهم فبينما انا ذات ليلة [نائم] إذا بخلق كثير قد جاؤني فقلت من انتم و ما حاجاتكم قالوا نحن اهل (ورق ٣٤) المقابر جئناك نشكرك علي فعالك و نسألك أن لا تقطع عنّا تلك القراءة و الدّعوات فما زلت اقرألهم وادعولهم بهنّ كلّ ليلة جمعه و يومها . وعن بشر بن منصور[3] قال لمّا كان

---

١ - جنين است درهرسه نسخهٔ شدّالأزار هم دراينجا وهم در ۹ سطر بعد ، ولی در روض الرّياحين در هر دو موضع اسم اين زن « باهبة » مرقوم است بباء موحّده و الف و هاء و ياء مثنّاه تحتانيه و در آخر تاء مأنيث ، ٢ - كذا فی الرّوض ، ق ب م : فيدعو ، ٣ - يعنی ابومحمّد بشر بن منصورسليمی بصری اززهّاد ومحدّثين قرن دوّم ومتوفّی درسنهٔ ١٨٠ (رجوع شود بحلية الأولياء ج ٦ ص ٢٣٩-٢٤٣ ، و تهذيب التّهذيب ابن حجر ج ١ ص٤٥٩-٤٦٠ ، وخلاصه تذهيب الكمال ص٤٢) ، - اين حكايت متن تقريبا بعين عبارت دراحياء العلوم ج ٤ ص٣٥٢-٣٥٣ بيزمذكوراست ، بعضی نواقص متن حاضر از روی همان مأخذ اصلاح شد ،-

زمن الطّاعون كان رجل يختلف الى الجنائز [1] فيشهد الصّلوة عليها فاذا امسى وقف على باب المقبرة و قال آنس الله وحشتكم و رحم غربتكم و تجاوز عن سيّئاتكم و قبل حسناتكم لا يزيد على هذه الكلمات قال الرّجل فأمسيت ذات ليلة و انصرفت الى اهلي و لم آت باب المقبرة فأدعو كما كنت ادعو فرأيت في المنام خلقاً كثيرا قد جاؤني فقلت من انتم و ما حاجتكم قالوا نحن اهل المقبرة قلت و ما جاء بكم قالوا انّك عوّدتنا منك هديّة عند انصرافك الى اهلك قلت و ماهي قالوا الدّعوات الّتى كنت تدعولنا بها قلت فأنّي اعود لذلك فما تركتها بعد ذلك . **وروى اليافعي** [2] انّ رجلاً رأى في النّوم كأنّ اهل بعض المقابر خرجوا من قبورهم وهم يلتقطون شيئا قال فتعجّبت منهم و رأيت واحداً منهم جالسا لا يلتقط شيئاً فدنوت منه **(ورق ۲۴ب)** و سألته ما الّذى يلتقطونه قال هم يلتقطون ما يهدى اليهم المسلمون من القرآن و الدّعاء و الصّدقة فقلت له فلم لا تلتقط انت معهم قال أنا غنيّ عن ذلك فقلت بأيّ شئ قال بختمة يقرؤها ولدى و يهديها اليّ كلّ يوم فقلت من هو قال رجل يبيع الزّلابية في سوق كذا قال فلمّا استيقظت ذهبت الى ذلك السّوق فرأيت شابّا يبيع الزّلابية و يحرّك شفتيه فقلت له بأيّ شئ تحرّك شفتيك قال بقرآن اقرؤه و اهديه الى والدى الميّت قال الرّاوى فلبثت مدّةً من الزّمان ثمّ رأيت في المنام انّ الموتي قد خرجوا من القبور و هم يلتقطون كما تقدّم و اذا بالرّجل الّذى كان لا يلتقط معهم صار يلتقط معهم فاستيقظت و تعجّبت من افتقاره بعد استغنائه ثمّ

۱ - كذا في ب و ٥ ، - عبارت معادلهٔ احياء العلوم كه روشن تر است چنين است : « كان رجل يختلف الى الجبّانه فيشهد الصّلاه على الجنائز » ، و جبّانه بفتح جيم و تشديد باء موحّده بمعنى گورستان است .
۲ - در روض الرّياحين ص ۱۴۰-۱۴۱ (حكايت ۱۵۷) ، - عبارهٔ ناقص متن حاضر از روى همان ماخذ اصلاح شد . -

ذهبت لأ تعرّف خبر الشّابّ فقالـوا انّه قدمـات . **و اما الدعاء فقد** قال النّبي[1] صلّى الله عليه و سلّم ما الميّت في قبره الّا كالغريق المتغوّث ينتظر دعوة تلحقه **(ورق ٢٥)** من ابيه او اخيه او صديق له فاذا لحقته كانت احبّ اليه من الدّنيا وما فيها و انّ هدايا الأحياء للأموات الدّعاء والاستغفار . **وعن بعضهم**[2] قال مات اخ لي فرأيته[3] في المنام فقلت ما كان من حالك حين وضعت في قبرك فقال اتاني آت بشهاب من نار فلولا انّ داعياً دعالي لرأيت انّه سيضربني به ، **ويؤكد هذا** ماروى عن دعاء حبيب العجمي رحمة الله عليه للمصلوب ، و **قال** بشّار بن غالب[4] رأيت رابعة [العدويّة] العابدة في منامي وكنت كثير الدّعاء لها فقالت لي يا بشّار هدايا ك تأتينا على اطباق من نور مخمّرة بمناديل الحرير قلت وكيف ذاك قالت هكذا دعاء المؤمنين الأحياء اذا دعوا للموتى فاستجيب لهم جعل ذلك الدّعاء على اطباق النّور وخمّر[5] بمناديل الحرير ثم اتي به[6] الميّت فقيل هذه هديّة فلان اليك ، **وعن ابي قلابة**[7] قال رأيت **(ورق ٢٥ ب)** بعض الأموات فقال جزى الله اهل الدّنيا عنّا خيرا اقرأهم السّلام فانّه يدخل علينا من دعائهم انوار امثال الجبال . **و روى** الحافظ اسمعيل[8] عن ابي صالح قال انّ الرّجل ليرفع له درجة في قبره فيقول بم هذا فيقال باستغفار ولدك لك . **و هذا** اوان الشّروع في المقصود والله منجز الوعود الوفيّ بالعهود .

---

١ ـ اين روايت در احياء العلوم غزّالى ج ٤ ص ٣٥٣ نيز مذكور است ، ٢ ـ اين حكايت نيز در همان كتاب و در همان صفحه مذكور است ، ٣ ـ كذا فى الأحياء ، نسخ شدّ الأزار : فاريه ، ٤ ـ اين حكايت نيز در همان كتاب و در همان صفحه مسطور است ، و در آنجا بعد از كلمهٔ «غالب» افزوده « النجرانى » ، باكمى وسائل كار درطهران و ندرت كتب اهل سنّت در آنجا شرح حالى از اين شخص نتوانستم درجائى بدست بياورم ، ـ بعضى نواقص متن از روى همان احياء العلوم كه ظاهراً منشأ نقل مؤلّف بوده در اين حكايت اصلاح شد ، ـ ٥ ـ كذا فى احياء العلوم ، ب ق م : خمّرت ، ٦ ـ كذا فى الاحياء ، ب ق م : بها ، ٧ ـ رجوع شود بص ١٤ حاشيهٔ ٣ ، ٨ ـ رجوع شود بص ١٦ حاشيهٔ ١ ،

قال المؤلف شكر الله مسعاه وجعل اخراه خيراً من اولاه لمّا كانت المزارات كثيرة والمسافة بين المحلّات بعيدة رأيت أن اقسم مزارات هذه الرّقعة على عدد الأيّام السّبعة ليسهل على الزّائر اتيانها ولا يتعذّر لديه امكانها فان امكنه الدّور على جميعها في يوم واحد فبها والاّ فيبدأ كلّ يوم بقسم في طلبها او يدور في كلّ ليلة جمعة او صباح سبت على قسم منها حتّى يفرغ في سبعة اسابيع عنها، وهذا ترتيب النّوبات فيها (ورق ٣٦):

النوبة الاولى للرّوضة الكبيريّة وما يليها،

النوبة الثانية للمقبرة الباهليّة وما يدانيها،

النوبة الثالثة لمقبرة سلْم وما يقتفيها،

النوبة الرابعة لمشهد امّ كلثوم وشيرويه وما يحتذيها[1]،

النوبة الخامسة للمقبرة الباغنويّة ونواحيها،

النوبة السادسة للجامع العتيق وما في حواليه،

النوبة السابعة لمقابر المصلّى وما يقرب اليه،

ولم اراع ترتيب المتقدّمين والمتأخّرين في الأبواب اذ كانت الزّيارة غاية القصد في هذا الكتاب بل الحقت الآخرين بالأوّلين والقريب العهد بالقديم وتوكّلت على الله الكريم[2].

---

۱ - تثبيت ضمير راجع به «مشهد» كه در هرسه نسخه چنين است بدون شبهه بتوهّم معنى «مقبرة» است بقرينه اينكه در مداد تفصيلى همين عنوان در ورق ۷۵ درهرسه نسخه بجاى لمشهد «لمقبرة» دارد، رجوع شود بدانجا. ۲ - و ب: بالله العلىّ الكبير.

النّوبة الأولى للرّوضة الكبيريّة و مايليها

١ - الشيخ الكبير ابو عبدالله محمد بن خفيف بن اسكفشاذ[1] الضبي

مولاهم شيرازيّ الأصل وامّه كانت نيسابوريّة، هو خاتم الصّوفيّة من السّلف و مزرع[2] الصّوفيّة من الخلف قال الشّيخ ابوالحسن الدّيلمي[3] في مشيخته هو شيخ الشّيوخ و امام اهل النّجاة و لولا ان منّ الله (ورق ٢٦ب) علينا بطول عمره حتّى ادركناه و

---

١ - چنين است درب ق (بهمزه وسين مهمله و كاف وفاء وشين معجمه و الف ودر آخر ذال معجمه)، م اين كلمه را ندارد ، نفحات ص ٢٦٢ : اسكفشار (با راء مهمله بجاى ذال معجمه) ؛ ولى در نفحات خطّى نسخهٔ مصحّح مضبوط يكى از دو ناشر كتاب حاضر عبّاس اقبال مورّخهٔ ١٠٢٥ كه داراى حواشى عبد الغفور لارى از خواصّ تلامذهٔ جامى است اين كلمه در خود متن اسفكشار مرقوم است بتقديم فاء بر كاف ، و در حاشيهٔ عبدالغفور لارى نيز صريحا آنرا بهمان نحو ضبط كرده است و گفته : « اسفكشار بكسر همزه و سكون سين مهمله و كسر فاء وسكون كاف وفتح شين معجمه والف و راء مهمله »، و در تبيين كذب المفترى ابن عساكر ص ١٩٠ و طبقات الشافعيّهٔ سبكى ج ٢ ص ١٥٠ اين كلمه اسفكشاذ مرقوم است (يعنى بهمان ضبط عبدالغفور لارى ولى در آخر ذال معجمه بجاى راء مهمله) ، وما چون هيچ نتوانستيم يقين كنيم كه كدام يك ازين صور مختلفهٔ متنوعهٔ اين كلمه اقرب بصحّت است لهذا باملاى خود شدّالازار هيچ دست نزديم ، - و اين نكته را نيز ناگفته نگذريم كه بتصريح شيرازنامه ص ٩٥ اصل نژاد شيخ كبير از ديالمه بوده گرچه در شيراز متولّد شده و در آنجا نشو و نما كرده بوده است ، بنابرين بدون شبهه اين اسم كه با اين صور مختلفه بما رسيده است از اعلام ديلمى بوده و بايد معنى و اشتقاق آنرا در آن لهجه تفحّص نمود در صورت امكان ، -

٢ - چنين است در هرسه نسخه ، ٣ - رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ١ ،

استفدنا منه لكان معدوداً فی الطّبقة الثّانية لمحلّه وسنّه وعلمه وحاله وحاجة اهل عصره اليه فی رأيه و عقله . قال عبدالله بن الحسين[1] حين وصف عنده الشّيخ و ما عسی رأيتم انتم من مكانه والله لقد رأيت اباعبدالله في ابتداء امره وقد تصوّف منذ سنين يقصده الشّيوخ بأسرهم ففيهم من كان نعله معلّقاً بأصبعه يمشی اليه حافيا وكان يقول هو و سمعون . وقال جعفر الخالدیّ[2] وقد طالع بعض مصنّفات الشّيخ علمه دقيق و اشاراته لطيفة ورمزه مفهوم قد خالطه علوم الظّواهر وقد قيّد كلامه بنصوص الآيات ومشاهير الأخبار وسيبلغ مراده علی ماتبيّن لی من علمه . وقال ابوعبدالله الشّوّاء[3] فيه كلامه جواهر العلم وعلومه ممزوجة بالحكم . و روی انّ الشّيخ احمد

۱ ـ معلوم نشد مراد ازين عبدالله بن الحسين كيست ، ابونصر سرّاج در كتاب اللّمع ص ۲۴۸ درباب شعاری كه از عرفا وصوفيه روی است گويد : «وفيما ذكر عبدالله بن الحسين قال سمعت احمد بن الحسين البصری يقول حضرت مجلس الجنيد رحمه‌الله فسأله رجل مسئلة فانشد : نشّ علی سرّ وَجْدِهِ النّفس والدمع من مقلتيه منبجس الی آخر الابيات الخمسة» ـ محتمل است باحتمال بسيار قوی كه مراد از عبدالله بن الحسين مذكور در متن همين شخص باشد كه چنانكه ملاحظه ميشود بيك واسطه از جنيد متوفی در سنهٔ ۲۹۸ روايت ميكند پس وی بدون شبهه از رجال اواسط يا اواخر قرن چهارم ودر نتيجه درست معاصر با شيخ كبير صاحب ترجمه بوده واز نوع روايت او نيز واضح است كه وی از زمرهٔ عرفا ومتصوفه يا ازمنتسبين بدان طائفه بوده ، وزياده برين ازاحوال او چيزی بدست نيامد . ـ

۲ ـ يعنی ابومحمّد جعفر بن محمد بن نصير خوّاص خالدی ازمشاهير اصحاب جنيد ومتوفّی درسنهٔ ۳۴۸ ، و خالدی بضم خاء معجمه و سكون لام بقول ياقوت منسوب است بخلد كه نام محلّهٔ بوده در بغداد ، ونصير بهمين ضبط او درنجوم الزّاهره و كتاب اللّمع بضبط قلم بضمّ نون وفتح صاد بروزن زبير حركات گذارده شده ولابد اين ضبط بی اساس نبوده است ، (رجوع شود بكتاب الفهرست ص۱۸۳ ، و كتاب اللمع ـ فهرست اعلام ـ ، وحلية الاولياء ۱۰ : ۳۸۱ـ۳۸۲ ، وتاريخ بغداد ۷ : ۲۲۶ـ۲۳۱ ، و انساب سمعانی ورق ۲۰۵ ، ومعجم البلدان درعنوان خلد ، ونجوم الزّاهره درحوادث سنهٔ ۳۴۸ ، و كشف المحجوب ۱۹۷ ، و تذكرة الاولياء ۲ : ۲۸۳ـ۲۸۵ ، و نفحات ۲۴۹ـ۲۵۱ ،

۳ ـ ... : عبدالله الشّوّاء ، ـ با فحص بليغ اطلاعی از احوال اين شخص و عصر او بدست نيامد ،

ابن يحيى[١] كان جالساً مع اصحابه يدارسهم فعبر به الشّيخ فقال احمد انّ هذا الأمر لا يختم الّا (ورق ٢٧) بابى عبدالله[٢]. و روى عن الشّيخ جعفر الحذّاء[٣] انّه مرّ به يوماً فنظر اليه و قال يذهب التّصوّف من فارس مع هذا الغلام، وقال ابو الحسن احمد بن محمّد بن حكيم الحكيمى[٤] القاضى فيه انّ ابا عبدالله رجل موفّق فى امره محبوب من بين اصحابه اذا قُرن بالأوائل ضاهاهم و اذا نُظر فى علومه وازاهم فهو محسود فى جميع اموره. وقال ابوبكر الأسمعيلي الجرجانىّ[٥] فيه ذاك شيخ يبلغنى عنه حسن سمت قد سلك منهج الشّيوخ و احتذى حذوهم و استطرق طريقهم له علوم

---

١ ـ يعنى ابوالعبّاس احمدبن يحيى آتى الذّكر (نمرهٔ ٧٧ از تراجم كتاب حاضر)، وى اوّلين شيخى بوده كه شيخ كبير با او مصاحبت نموده بوده است، ٢ ـ عبارت معادلهٔ تبيين كذب المفترى ص ١٩٠ كه روشن تر است از قرار ذيل است: «وقال احمدبن يحيى الشّيرازى ما ارى التصوّف الّا و يختم بابى عبدالله بن خفيف»، ـ ٣ ـ يعنى ابو محمّد جعفر حذّاء متوفّى در سنهٔ ٣٤١ كه بتصريح شيراز نامه ص ٩٦ شيخ كبير خرقهٔ تصوّف را از دست او پوشيده بوده است (رجوع شود بنمرهٔ ١٦٠ از تراجم كتاب حاضر، و شيرازنامه ص ٩٦-٩٧، و نفحات ص ٢٦٦-٢٦٧)، ٤ ـ درهر سه نسخه: الحليمى، ـ ازروى انساب سمعانى ورق ١٧٣ كه شرح حال مختصرى ازصاحب ترجمه دارد تصحيح شد، و عين عبارت سمعانى ازقرار ذيل است: «الحكيمى، بفتح الحاء المهملة وكسر الكاف وبعدها ياء منقوطة باثنتين من تحتها هذه النسبة الى حكيم وهو اسم لبعض اجداد المنتسب اليه، والمشهور بهذه النسبة .... ابوالحسن احمدبن محمّدبن حكيم [نسخه: حديم] القاضى الحكيمى من اهل شيراز ولى القضاء بها له رحلة الى العراق يروى عن محمد بن عبدالله بن سليمان الحضرمى مطيّن ومحمّدبن مسلمة الواسطى ومحمد بن غالب تمتام و عبدالرّحمن بن خلف الضّبّى وهشام بن علىّ السّيرافى و استُقضِيَ بشيراز بعد وفاة عبدالله بن الفضل وكان صدوقا روى عنه ابوالحسين محمّد بن احمدبن جميع الغسّانى بصيدا و ذكر انّه سمع منه بشيراز و مات ليلة الثّلاثاء سلخ شوّال سنة ٣٤٥ ودفن بمقبرة باب اصطخر»، ٥ ـ يعنى ابوبكر احمد بن ابراهيم بن اسمعيل بن العبّاس الاسمعيلى الجرجانى ازمشاهير فقها ومحدّثين و رئيس شافعيّهٔ جرجان. درسنهٔ ٣٧١ وفات يافت، و از اولاد واحفاد او جمع كثيرى از علما و فضلا در ناحيهٔ جرجان برخاسته اند و رياست شافعيّهٔ آن ناحيه مدّتها در خاندان ايشان بوده است (رجوع شود بطبقات الفقهاء شيخ ابواسحق شيرازى ص ٩٥، و انساب سمعانى در نسبت «اسمعيلى»، و تبيين كذب المفترى ص ١٩٢-١٩٥، و طبقات الحفاظ ٣: ١٤٩-١٥٢، و سبكى ٢: ٧٩-٨٠)،

وحكم قد سطرها في دواوينه والفهافي كتبه يفرح بمثله و يفتخر بعلمه. **وقال الحافظ ابو نُعيم**[١] عند ذكره كان شيخ الوقت علماً و حالاً. **وقال الشيخ ابو عبدالرّحمن السّلمي**[٢] في كتابه المسمّي بتاريخ الصّوفيّة هو اليوم شيخ المشايخ و تاريخ الزّمان لم يبق للقوم اقدم منه سنّاً ولا اتمّ حالاً و وقتاً وهو من اعلم المشايخ بعلوم الظّاهر (**ورق٢٧ب**) متمسّكاً بعلوم الشّريعة من الكتاب والسّنّة و هو فقيه على مذهب الشّافعيّ. **وفي المرقاة الارفعية في طبقات الشافعية** لشيخنا الفيروز آبادي[٣] هو شيخ المشايخ والسّيّد الّذي يُرجى الرّحمة بذكره، **والغرض** انّه مقبول الأوائل متبوع الأواخر قد صحب الجنيد ولبس الخرقة بعده من ابي محمّد رويم و صحب الجُرَيري[٤] و

١ - يعني ابو نُعيم احمد بن عبدالله بن احمد الاصبهاني صاحب كتاب معروف حلية الأولياء و تاريخ اصبهان كه هردو بطبع رسيده است، وفات وی در سنهٔ ٤٣٠ بوده در اصفهان، - نُعيم در كنيهٔ او بضبط علّامهٔ حلّي در خلاصه و رجال استرابادي و رجال ابوعلي بضمّ نون است بصيغهٔ تصغير (رجوع شود به تبيين كذب المفتري ص ٢٤٦-٢٤٧، و ابن خلّكان ج ١ ص ٢٧، و طبقات الحفّاظ ٣: ٢٧٥ - ٢٧٩، و سبكي ٣: ٧ - ١١). -

٢ - يعني ابوعبدالرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى نيشابوري سُلمي (بضمّ سين وفتح لام) از مشاهير علما و صوفيّه و متوفّى در سنهٔ ٤١٢ در نيشابور، وی صاحب كتاب معروف طبقات الصوفيّه است كه اساس نفحات الانس جامي است (رجوع شود بتاريخ بغداد ٢: ٢٤٨-٢٤٩، و انساب سمعاني ورق ٣٠٣، و طبقات الحفّاظ ٣: ٢٣٣-٢٣٥، و سبكي ٣: ٦-٦٢). -

٣ - رجوع شود بكشف الظّنون دردو عنوان «طبقات الشافعيّة» و «المرقاة الأرفعيّة» (ج ٢ ص ٩٣ و ٤١٨)، و نيز بتاج العروس ج ١ ص ١٣-١٤، - ومقصود از فيروز آبادي شيخ مجدالدّين محمّد بن يعقوب معروف صاحب قاموس است، - در موضع اوّل در كشف الظّنون نام اين كتاب «مرقاة الأرفعيّة» بدون الف ولام در مرقاة مسطور است و همين بنظر اصحّ ميآيد يعني باضافهٔ اوّل بثاني بمعني پايهٔ رفعت و بلندي، و با الف و لام بطبق متن يعني بتوصيف اوّل بثاني معني محصّلي ظاهرا ندارد، - كلمات «لشيخنا الفيروز آبادي» فقط در م موجود است. ٤ - رجوع شود بص ١٦ حاشيه ٣،

ابا العبّاس بن عطاء[1] ولقي الحسين بن منصور الحلّاج وكان يذبّ عنه وصحب[2] الشّيخ اباالحسن الأشعريّ واستفاد منه والزمه الشّيخ فى مسائل حتّى رجع عنها، وكان لا ينام كلّ ليلة حتّى يكتب من صحاح الأحاديث عشرين حديثاً بعد مافرغ عن ورده وله مسند حديث و روى عنه الحافظ ابو نُعيم الأصبهاني وغيره، وله مصنّفات كثيرة منها كتاب **شرف الفقراء المتحققين على الاغنياء المنفقين**، وكتاب شرح[3] **الفضائل**، و كتاب **جامع الارشاد**، و كتاب **الفصول فى الاصول**، و كتاب **الاستذكار**، وكتاب **اللوامع**، وكتاب **المنقطعين**، (ورق٢٨) وكتاب **لبس المرقعات**، وكتاب **الاغاثه**[4]، و كتاب **اختلاف الناس فى الروح**، و كتاب **الاقتصاد**، و كتاب **فضل التصوف**، و كتاب **المفردات**، و كتاب **بلوى الانبياء**[5]، و كتاب **الرد والالفة**، و كتاب **الجمع والتفرقة**، و كتاب **مسائل على بن سهل**، و كتاب **الرد على ابن رزمان**[6]، وكتاب **الرد على ابن سالم**، و كتاب **الجوع وترك الشهوات**، و كتاب

---

١ - يعنى ابوالعبّاس احمدبن محمّدبن سهل بن عطاء الآدمى البغدادى از كبار صوفيه و علماء آن فرقه و از اخصّ دوستان و موافقين حسين بن منصور حلّاج كه بهمان مناسبت بدست حامد بن العبّاس وزير المقتدر بالله عبّاسى پس ازشكنجه وتعذيب بسيار بهلاكت رسيد در ذى القعده سال ٣٠٩ يعنى در همان سال وماه قتل حلّاج بحكم همان شقىّ مذكور (رجوع شود بحلية الأولياء ١٠: ٣٠٢-٣٠٤، و تاريخ بغداد ٥: ٢٦ - ٣٠، وبيز ج ٨ در ضمن شرح احوال حلّاج ص١١٢ - ١٤١ ومخصوصا ص ١٢٨، و رسالهٔ قشيرى ص٢٣-٢٤، ونفحات ص١٥٨)، - ٢ - كذا فى م، ب، ق: وصحبه (الشيخ ابوالحسن)، ٣ - م: شرف، ٤ - كذا فى ق (بغين معجمه و تاء مثنّاة)، ب، م: كتاب الاعانة (بعين مهمله ونون)، ٥ - نام اين كتاب يعنى بلوى الانبياء از ق ساقط است، ٦ - نام اين كتاب از ب ساقط است، - وابن رزمان در ق باراء مهمله وزاء معجمه وميم والف ودر آخر نون مسطور است، ودر م ممكن است هم باين نحو خوانده شود وهم بتقديم معجمة بر مهمله، - بافحص بليغ هيچ اطّلاعى راجع باين شخص درهيچ مأخذى بدست نيامد، وامّا كلمهٔ رزمان بتقديم مهمله بر معجمه از اعلام ديلمى است ودر جنگهائى كه مابين سپاه بهاء الدّولة بن عضد الدّوله و ابونصر بن عزّ الدّوله بختيار در كرمان در سنهٔ ٣٩٠ روى داد نام يكى از سرداران ديالمه ازطرفداران بهاء الدّوله موسوم به (رزمان ابن زريزاد) چهار مرتبه در ص٣٥٨ و٣٥٩ از تاريخ هلال صابى در ذيل تجارب الأمم ديده ميشود،

معرفة الزوال، وكتاب اسامي المشايخ[1]، وكتاب المعراج، وكتاب المنهج في الفقه، وكتاب الاستدراج والاندراج، وكتاب المعتقد الكبير والصغير، وغيرها وقيل تبلغ مصنّفاته من المطوّلات والمختصرات ثلثين كتاباً، وكان يذكّر النّاس على الكرسيّ و يقول للمريدين في نصيحته اقتدوا بخمسة من شيوخنا والباقون اسمعوا لهم وسلّموا اماقالوا وهؤلآء الحارث بن اسد[2] المحاسبيّ، وابو القاسم الجنيد بن محمّد[3] وابو محمّد رويم بن محمّد[4]، وابو العبّاس بن عطاء[5]، وعمرو بن عثمان المكّى[6]،

---

١ - نام این کتاب یعنی «اسامی المشایخ» از م ساقط است،

٢ - ابوعبدالله حارث بن اسد محاسبی بصری از مشاهیر زهّاد و رجال طریقت متوفّی در سنهٔ ٢٤٣ ببغداد، کتاب «الرّعایة لحقوق الله» او همین اواخر در سنه ١٩٤٠ میلادی باهتمام اوقاف گیب در اروپا بطبع رسیده است (رجوع شود بکتاب الفهرست ١٨٤، وحلیة الاولیاء ١٠: ٧٣-١١٠، و رسالهٔ قشیری ١٢، وابن خلّکان درحرف حاء، ونفحات ٥٧). - در هرسه نسخهٔ ب ق م نام پدر صاحب ترجمه بجای اسد «احمد» نوشته شده و آن غلط فاحش و تصحیف نسّاخ است، از روی مآخذ مذکوره درفوق تصحیح شد، ٣ - ابوالقاسم جنید بن محمّد بن جنید بغدادی نهاوندی الاصل ازمشهورترین مشایخ صوفیّه متوفّی درسنهٔ ٢٩٧ یا ٢٩٨ ببغداد (حلیة الاولیاء ١٠: ٢٥٥-٢٨٧، و تاریخ بغداد ٧: ٢٤١-٢٤٩، و قشیری ١٨ - ١٩، و ابن خلّکان در حرف جیم، و نفحات ٨٩ - ٩٢)، - در جمیع مآخذ مذکوره و عامّهٔ مذکوره از سایر کتب رجال و تواریخ نام و نسب جنید را بهمان نحوکه ما درفوق مرقوم داشتیم ضبط کرده‌اند، فقط صاحب قاموس برخلاف عموم مآخذ دیگر گفته که نام او سعید بن عبید است وجنید لقب او بوده، وما هیچ ندانستیم که وی این مطلب عجیب را از کجا نقل کرده است، - ٤ - ابومحمّد رویم بن محمّد (یا احمد) بغدادی از مشاهیر صوفیّهٔ قرن سوّم و از اقران جنید، درسنه ٣٠٣ دربغداد وفات یافت (حلیة الاولیاء ١٠: ٢٩٦-٣٠٢، وتاریخ بغداد ٨: ٤٣٠-٤٣٢، وقشیری ٢٠-٢١، وکشف المحجوب ١٧٠-١٧١، وتذکرة الاولیاء ٢: ٥٢-٥٤، و نفحات ١٠٥-١٠٨)، -

٥ - رجوع شود بص ٤٢ حاشیهٔ ١، ٦ - ابوعبدالله عمرو بن عثمان مکّی ازمشاهیرصوفیّهٔ قرن سوّم و از اقران جنید، وی یکی از مخالفین حدّی حسین بن منصور حلّاج بوده و او را لعنت میکرده و میگفته اگر میتوانستم او را میکشتم، درسنه ٢٩٧ در بغداد و بقولی در مکّه وفات یافت

(بقیه در صفحهٔ بعد)

فقیل له لم خصصتهم قال لأنّهم جمعوا بین العلم والحقیقة والباقون کانوا ارباب احوال و اصحاب غلبات، وقال ما سمعت شیئاً من سنن النّبیّ صلّی الله علیه وسلّم الّا واستعملته (ورق ٢٨ب) حتّی الصّلوة علی اطراف الأصابع وهي صعبة، وروی الأستاذ الأمام ابو القاسم القشیریّ [١] عن ابي عبدالله بن باکویه [٢] قال سمعت الشّیخ یقول ربّما کنت اقرأ فی ابتداء امری في رکعة واحدة عشرة آلاف مرّة قل هو الله احد و ربّما اقرأ في رکعة واحدة القرآن کلّه و ربّما کنت اصلّي من الغداة الی العصر الف رکعة. قال القشیریّ وسمعته [٣] یقول سمعت ابا العبّاس الکرخيّ [٤] یقول سمعت اباعبدالله بن خفیف یقول ضعفت عن القیام بالنّوافل وجعلت بدل کلّ رکعة

(بقیه از صفحهٔ قبل)

(رجوع شود بحلیة الأولیاء ١٠: ١٩١-٢٩٦، وتاریخ بغداد ج ٨: ١١٣، ١٢١، ١٢٥، و ج ١٢: ٢٢٣-٢٢٥، وقشیری ٢١، وتذکرة الأولیاء ٢: ٣٠-٣٣، ونفحات ٩٣-٩٤). -

١ - ابو القاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری متوفّی در سنهٔ ٤٦٥ درنیشابور، وی صاحب رسالهٔ مشهور به «رسالهٔ قشیریّه» است که مکرّر بطبع رسیده است. - نسخهٔ ازین رساله بخطّ شیخ مجدالدّین بغدادي عارف مشهور مورّخهٔ سنهٔ ٥٨٢ که در پشت آن اجازهٔ بخطّ شیخ نجم الدّین کبری مسطور بوده درملك صاحب روضات الجنّات متوفّی درسنهٔ ١٣١٣ هجری قمری بوده است (روضات ص ٤٤٥)، این نسخهٔ فوق العاده نفیس که تا قریب پنجاه سال قبل هنوز دراصفهان موجود بوده فعلا کجاست؟، (برای شرح احوال قشیری رجوع شود بتاریخ بغداد ١١: ٨٣، ودمیة القصر درفصل فضلاء نیشابور، وکشف المحجوب ٢٠٩-٢١٠، و انساب سمعانی ٤٥٣ ب، و ابن خلّکان در حرف عین، وسبکی ٣: ٢٤٣-٢٤٨، ونفحات ٣٥٤-٣٥٥، وروضات الجنّات ٤٤٤-٤٤٦)، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٦١ از تراجم کتاب حاضر، ٣ - یعنی سمعت اباعبدالله بن باکویه، - ٤ - چنین است در هرسه نسخهٔ ب ق م ونیز در رسالهٔ قشیری ص ٢٩ یعنی الکرخی باخاء معجمه، وچنین کسی بااین کنیه ونسبت که عصر او باعصر شیخ کبیر نیز موافقت نماید در کتب تواریخ ورجال اطّلاعی از آن بدست نیامد، ولی در تبیین کذب المفتری ابن عساکر ص ١٩١ درشرح احوال شیخ کبیر درعین همین حکایت این کلمه «الکرجی» باجیم بجای خاء مسطور است، ودراینصورت (برفرض صحّت این نسخه) محتمل است باحتمال قوی که مراد ابو العبّاس احمد بن محمّد بن یزید فقیه کَرَجی (بفتح کاف وراء مهمله منسوب بکَرَج ابو دلف که در کنار حالیه واقع بوده) ساکن بغداد و متوفّی در سنهٔ ٣٢١ که شرح حال او درانساب سمعانی در نسبت «الکرجی» ورق ٤٧٧ب مذکور است باشد، -

من وزّى ركعتين قاعداً للحديث المرويّ عن رسول الله صلّى الله عليه وسلّم صلوة القاعد على النّصف من صلوة القائم ، وعاش مائة سنة وعشر سنين وقيل اكثر منه [١] ، وروى **الحافظ** اسمعيل [٢] عن ابى القاسم الهاشميّ قال سمعت الشّيخ يقول فى آخر مجلس يتكلّم على الكرسىّ كان في الباهليّة بشيراز رجل و امرأة اذا اعتلّ من اصحابنا غريب حملاه الى دارهما فخدماه (ورق ٢٩) فورد فقير حسن الطّريقة فاعتلّ علّة شديدة فحمل اليهما فكانا يخدمانه فاشتدّت عليه العلّة ليلة فتناوبا فى خدمته فقالت المرأة لزوجها انام انا و تخدمه الى السّحر ثمّ تنام انت و اخدمه انا الى الصّباح فكانا على ذلك قال الرّجل فكنت اشمّ رائحة طيّبة ما شممت اطيب منها لم تشبه طيب الدّنيا واحسّ في الدّار حسّاً شديداً فغفوت غفوة [٣] فاذا بهاتف يهتف ويلك أتنام و الحقّ تعالى و تقدّس نازل في دارك فانتبهت فاذا الشّابّ قد فارق روحه ، فلمّا بلغ الشّيخ الى قوله اتنام و الحقّ نازل فى دارك زعق واضطرب و وقع من الكرسىّ في حجرى ودموعه تسيل على كفّى فلحست دمعه وكان حلواً و ما انتفع بالشّيخ بعد ذلك.

وللشّيخ ابى الحسن الدّيلمى [٤] كتاب سوى المشيخة [٥] و هو مشتمل على سيرة الشّيخ فقط ذكر فيه حكاياته و كراماته و كلماته ، توفّى ليلة الثّلثاء الثّالث

---

١ - راجع بمدّت عمر شيخ كبير اقوال مورّخين بسيار مختلف است وروايت متن يعنى صدوده سال مطابق با روايت شيرازنامه است ، ودر مآخذ مختلفه ديگر كه فهرست اسامى آنها در آخر ترجمهٔ شيخ كبير داده خواهدشد مدت عمر اورا نودوپنج ، وصدوچهار ، وصدوده ، وصد وچهارده ، وصدو هيجده ، وصد وبيست و چهار ، وصد وبيست وشش سال نيز نوشته‌اند واين اخيرقول صاحب گزيده است ، - ٢ - رجوع شود بص ١٦ حاشيهٔ ١ ، - ٣ - چنين است در ق بغين معجمه ، وغفا يغفو غفوا ازباب نصر يعنى بخواب شد و خفت (منتهى الارب) ، - م ب : بعين مهمله ، و آن تصحيف است ، - ٤ - رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ١ ، ٥ - رجوع شود بهمان صفحه و همان حاشيه ،

والعشرين من رمضان[1] سنة احدى وسبعين وثلثمائة رحمه الله[2] (ورق ٢٩ب).

٢ ـ الشيخ ابو احمد الكبير

اسمه الفضل بن محمّد خادم الشّيخ و صاحبه، قال الدّيلمی رأيته نحواً من خمسة وعشرين سنة عليه جباب صوف غليظة بلاسراويل و كان كثير العزلة حسن السّيرة لم يُرقّط فی خصومة ولافضول قدحُبّب اليه الانفرادو الخلوة وكان يأوی بيتاً فوق سطح رباطه نحو خمسين سنة في الشتاء والصّيف يحتمل بردها و حرّها

---

١ ـ چنين است نيز در اساب سمعاني و شيرازنامه، ولی در تاريخ يافعی ٢: ٣٩٧ و سبكی ٢: ١٠٤ وفات اورا در «ثالث» رمضان نوشته‌اند ولابد كلمهٔ «والعشرين» بعد از «ثالث» درين دو مأخذ از قلم افتاده است. ـ امّا در خصوص سال وفات شيخ كبير در اينكه سنهٔ ٣٧١ بوده مابين مورّخين معتبر گويا هيچ خلافی نيست واكثريت عظيمهٔ ايشان ازقبيل مؤلفين حلية الأولياء وانساب سمعانی وتبيين كذب المفتری ومعجم البلدان وابن الأثيروشيرازنامه و يافعی وسبكی وشعرانی همه مانند متن حاضر وفات او را درسنهٔ ٣٧١ ضبط كرده‌اند، فقط در تاريخ گزيده وبتبع او در حبيب السّير و رياض العارفين وفات او را درسنهٔ ٣٩١ نوشته‌اند كه واضح است «سبعين» درنسخهٔ آنها به «تسعين» تصحيف شده بوده، و فارسنامهٔ ناصری در سنهٔ ٣٧٠ نوشته، ولی اشتباه عجيب بسيار فاحش در اينخصوص در نفحات جامی روی داده كه وفات او را در جميع نسخ خطّی وچاپی از كتاب مزبور كه اينجانب ديده درسنهٔ «احدی وثلثين وثلثمائة» نوشته‌اند يعنی با چهل سال تفاوت با تاريخ واقعی، و اين اشتباه يا از خود جامی سرزده يادريكی ازنسخ بسيار نزديك بعصر او روی داده بوده زيراكه عين همين قول را حبيب السير كه فقط ٤٩ سال بعدازوفات جامی تأليف شده باسم و رسم ازنفحات نقل كرده است. ـ ٢ ـ برای مزيد اطّلاع از احوال شيخ كبير رجوع شود بمآخذ ذيل: كتاب اللّمع ابونصر سرّاج طوسی معاصر او ص٢٩٨، وحلية الأولياء ابونعيم اصفهانی معاصر او ١٠: ٣٨٥ـ٣٨٨، و تاريخ بغداد استطراداً ج ٨ صفحات ١١٢، ١٢٥، ١٢٩، قشيری ٢٩، كشف المحجوب ١٩٩، ٣١٧ـ٣١٩، ٤١٧، انساب سمعانی ورق ٣٤٤، منتظم ابن الجوزی ٧: ١١٢، تلبيس ابليس همو استطراداً بسيار مكرّر از جمله ص١٦٥، ١٧٣، ١٨٢، ٢٠٠، ٢٢٣، ٢٢٦، ٣٢١، ٣٥٢، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٨١، ٣٩٦، معجم البلدان در «شيراز»، تذكرة الأولياء ٢: ١٠١ ـ ١٠٦، ابن الأثير درحوادث سال ٣٧١، آثارالبلاد ١١٢، ١٤١ـ١٤٢، گزيده ٧٨٢ ـ ٧٨٣، نزهة القلوب ١١٦، شيرازنامه ٩٥ـ٩٦، تاريخ يافعی ٢: ٣٩٧، سفرنامهٔ ابن بطوطه چاپ مصر ج ١ ص ١٣٣ ـ ١٣٤، سبكی ٢: ١٥٠ ـ ١٥٩، نفحات ٢٦٢ ـ ٢٦٤، حبيب السّير جزو ٣ ج ٢ ص ٦٣، شعرانی ١: ١٠٣، سفينة الأولياء ١١٠ـ١١١، رياض العارفين ٤٣، فارسنامهٔ ناصری ٢: ١٤٢، ١٥٨، آثار العجم ٤٦٠ ـ ٤٦١، طرائق الحقايق ٢: ٢١٢ـ٢١٣، و ٢٢٤ـ٢٢٦،

ويراعي اوقات الصّلوات ليلًا ونهاراً ما سها عن وقت واحد نهاره صائم وليله قائم ويعود المرضى و يشيّع الجنائز و يقضي حقوق الأخوان ولا يدخل على القضاة والسّلاطين وكان له احاديث ويكتب كتابة رديّة ، قال وكنّا مع ابي عبدالله البيطار [1] و ابى نصر الطّوسىّ [2] والحسن الجوالقىّ [3] في بستان فخرجنا الى الطّهارة وقت الظّهيرة فاذا ابواحمد في الصّحراء وحده فقالت له الجماعة ايّها الشّيخ هذا وقت حارّ فلو ساعدتنا و دخلت (ورق ٣٠) اوساعدناك فقال لا ولكن ارجعوا الى ما كنتم فيه ودعوني ففيه السّلامة لى ولكم فتركوه ومضى حتّى غاب عن اعينهم فأثّر فى الجماعة ذلك. توفّى سنة سبع وسبعين وثلثمائة [4] ودفن خلف الشّيخ الكبير بحظيرته المقدّسة رحمه الله.

٣ ـ الشيخ ابو احمد الصغير

اسمه الحسن بن علىّ الشّيرازىّ خادم الشّيخ و صاحبه قال صحبت الشّيخ وخدمته خمساً [5] وثلثين سنة ما معنا فى البيت ثالث الّا امرأة في بعض الأوقات تجئ فتخدم. قال الديلمى سمعت الشّيخ الكبير رحمه الله يقول كيف لا احبّ ابا احمد وكان يغطّينى واهلي بالثّياب ثلثين سنة. قال مات وقد قارب السّبعين ماراًيته ولا سمعت قبله [6] انّه تغيّر عمّا كان عليه من الفقر و ثبت على ذلك حتّى شاخ و ضعف

---

١ ـ رجوع شود بنمرة ٤٦ از تراجم كتاب حاضر ، ٢ ـ چنين است در م و نيز در ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف عيسى بن جنيد چاپ شيراز ص ٣٣ ، ب ق : الطّرطوسى ، ـ بظنّ بسيار قوى «طرطوسى» تحريف «طوسى» است وصواب همين صورت اخير است بطبق م و ترجمهٔ مذكور ومراد بدون شك ابونصر سرّاج طوسى صاحب كتاب معروف «اللّمع» است ، در ص ٤٩ س ١ باز اسم «ابو نصر طوسى» كه هر سه نسخه در آنجا صريحاً و اضحاً بدون اختلاف همين نحو دارند خواهد آمد ،
٣ ـ چنين است در ق ب ، م : الجوالبقى ، ٤ ـ اين تاريخ وفات عيناً مطابق شيرازنامه است ص ٩٩ ،
٥ ـ تصحيح قياسى ، هر سه نسخه : خمسة ، ٦ ـ چنين است در هر سه نسخه ، ـ

و ما افرد قطّ لنفسه طعاماً و لا مكاناً بل كان يأكل مع الفقراء و ينام حيث ينام الفقراء و ما فرش لنفسه الّا في مرض موته و كان امّيّاً لا يكتب و يستقي[1] الماء **(ورق ٣٠ب)** و يكنس الرّباط كالصّبيّ الصّغير و اذا دُعي بالشّيخ غضب يخدم نهاره مع الصّبيان و يقوم ليله كالرّهبان ماعرفت له طول عمره زلّة و لا هفوة لبس مرقّعة واحدة مدّة حياته و نُزِعَتْ عنه في المغتسل و اوصي عند موته بمرقّعته و منديله لصبيان الرّباط و اوصى بكساء كان له للكفن و الحنوط و المؤن . توفّي سنة خمس و ثمانين و ثلثمائة[2] و دفن عند الشّيخ ابى احمد الكبير خلف الشّيخ و قبره متّصل بقبرهما رحمة الله عليهم[3].

٤ ـ الشيخ عبد السلام بن الشيخ الكبير ابى عبدالله

حصّل العلم و المعرفة و توفّي ابّان شبابه فى حياة الشّيخ . قال الشيخ

---

١ ـ م : يسقى ، ٢ ـ در شيرازنامه ص ١٠٠ : سنة اربع و ثمانين و ثلثمائة ،

٣ ـ در هيچ مأخذ ديگرى جز شيرازنامه ص٩٩ـ١٠٠ شرح حالى ازين دو ابو احمد كبير وصغير نيافتم ، در تبيين كذب المفترى ابن عساكر درضمن ترجمهٔ احوال شيخ كبير ص ١٩٢ فقط اسمى از آندو برده شده است بدون هيچ توضيح ديگرى ، وهمچنين شيخ عطّار درتذكرة الأولياء در شرح احوال شيخ كبير (ج ٢ ص١٠٤) ازين دو ابو احمد كبير و صغيرنامى برده و حكايت بسيار ممتّعى راجع بآندو نقل كرده ولى از آنها به « احمدِ مهْ » و « احمد كِهْ » تعبير كرده بحذف كلمهٔ « ابو » ازاوّل اسم آنها (بعادت بعضى بلادايران كه گاه در مورد بارهٔ كنيه هاى كثيرالاستعمال كلمهٔ « ابو » را از اوّل آنها مى اندازند مثلا « سعد وقّاص » گويند بجاى سعدبن ابى وقّاص ، وشيخ عطّار در تذكرة الأولياء مكرّراين استعمال راكرده است مثلاً « عبدالله خفيف » ميگويد بجاى ابوعبدالله خفيف (ج ٢ص١٠٥، ١٠٨، ١١٣) ، و « على رودبارى » بجاى ابوعلى رودبارى (٢: ٢٢٤) ، و « يعقوب نهرجورى » بجاى ابويعقوب نهرجورى » (٢: ١١٠) ، و «عبدالله مغربى» بجاى ابوعبدالله مغربى (٢: ٢٠١) ، و « سليمان دارانى » بجاى ابوسلمان دارانى (ج ١ ص ٢٣) ،

ابونصر الطّوسی[1] توفی الشّیخ عبدالسّلام ابن الشّیخ[2] فحضر جنازته سائر الائمّة والشّیوخ فلم یجسر احد منهم ان یعزّی الشّیخ من فرط هیبته وسکونه و وقاره، * ومرقده بجنب ابي احمد الصّغیر حذاء وجه والدته[3] رحمة الله علیهم.

٥ـ الشیخ ابو علی الحسین بن محمد بن احمد الاکار[4]

صحب الشّیخ الکبیر وسافر ولقی المشایخ وسلّم له الشّیخ الکبیر الکسب في عمل الأکّاریّة[5] ویقول الشّیخ فیه (ورق ٣١): تصوّف الحسین فی مسحاته، و تأدّب بصحبته الشّیخ المرشد ابو اسحق الکازروني[6] قال الشّیخ ابو شجاع

---

١ ـ بدون شك مراد ابونصر عبدالله بن عليّ بن محمّد بن یحیی طوسی معروف بابونصر سرّاج صاحب کتاب معروف «اللّمع» است، وی در سنهٔ ٣٧٨ وفات یافت و درطوس مدفون شد، کتاب اللّمع اودرسنهٔ ١٩١٤ میلادی درلیدن ازبلاد هلاند باهتمام اوقاف گیب بطبع رسیده است (رجوع شود بکشف المحجوب ٤١٧، ٤٤٤ـ٤٤٥، اسرار التوحید ١٨، تذکرة الأولیاء ٢: ١٤٥ـ١٤٦، تاریخ یافعی ونجوم الزّاهرة هردو درحوادث سنهٔ ٣٧٨، نفحات ٣١٩ـ٣٢٠، سفینة الأولیاء ١٥٦، شذرات الذهب ٣: ٩١، ومقدّمهٔ انگلیسی کتاب اللّمع ص٢ـ٥ که شرح حال صاحب ترجمه را بعین عبارت از تاریخ الاسلام ذهبی بدست داده است). ـ ٢ ـ م بجای این جمله چنین دارد: توفّی للشّیخ ابی‌عبدالله ابن یقال له عبد السّلام. ٣ ـ بجای کلمات از ستاره تا اینجا م چنین دارد: و خلفه قبر منکوحة الشّیخ. ـ ٤ ـ «آکّار» بمعنی کشاورز و دهقان وبرزگراست ودر نفحات ص٢٨٦ نیز عین همین لقب را در خصوص صاحب ترجمه استعمال کرده است، ولی در شیرازنامه ص٩٨ و ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلف عیسی بن جنید ص٣٤ درعین همین مورد لقب صاحب ترجمه را «بازیار» نوشته‌اند، و درحقیقت یکی ازمعانی بازیار نیز کشاورز وزراعت کننده وبرزگراست (برهان قاطع) که باین معنی «بازیار» عیناً مرادف «آکّار» است (ومعنی دیگر بازیار بازداراست یعنی نگاهدارندهٔ باز وصیّاد ومیرشکار ـ برهان قاطع). ـ م بجای عنوان متن چنین دارد: الشیخ ابوعلی الحسین بن احمد محمّد الاکّار (کذا!). ـ ٥ ـ در ترجمهٔ این کتاب بتوسّط پسر مؤلف ص٣٤ در عین همین مورد بجای این کلمه «بازیاری» مسطور است، رجوع شود بحاشیهٔ قبل،

٦ ـ یعنی شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی معروف به «شیخ مرشد» از مشاهیر مشایخ خطّهٔ فارس، درسنهٔ ٤٢٦ وفات یافت و درکازرون مدفون شد (رجوع شود بکشف المحجوب ص١١٥، فارسنامهٔ ابن البلخی چاپ طهران ص١١٩، تذکرة الأولیاء ٢: ٢٢٩ـ٢٣٨، گزیده ٧٨٣ـ٧٨٤، نزهة القلوب ١٢٦، شیرازنامه ١٠٥ـ١٠٦، ابن بطوطه چاپ مصر ج ١: ١٣٦ ـ ١٣٧، نفحات ٢٨٦ـ٢٨٧، حبیب السّیر جزء٣ ازجلد٢ ص٦٤، سفینة الأولیاء ١٦١، فارسنامهٔ ناصری ٢: ٢٤٩، آثارالعجم ٣٢٦ـ٣٢٧)،

المقاريضى [1] فى مشيخته دخل الأكّار كازرون فاجتمع عنده مشايخها و كان فيهم الشّيخ ابواسحق صبيّاً فقالوا هذا الصّبىّ يقرأ القرآن طيّباً فان أذنت له قرأ فقال لهم نعم اقرأ فقرأ الشّيخ ابو اسحق قوله تعالى اِنّى جَزَيْتُهُمُ الْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا اَنَّهُمْ هُمُ الْفَائِزُونَ فتواجد الحسين فلمّا فرغ طلبهم أن يُصحِبُوه ايّاه [2] فأجابوه [3] فجاء بـه الى شيراز و افاده سماع الأحاديث من مشايخ الوقت و اصحاب الشّيخ الكبير وسافر معه الى العراق والحجاز وببركته صار الى ما صار، وتوفّي سنة .... وثلثمائة [4] ودفن بباب [5] مرقد الشّيخ الكبير حذاء وجهه رحمة الله عليهم رحمة واسعة.

٦ ـ الشيخ ابو عمرو [6] عبدالرحيم بن موسى الاصطخرى

كان سيّد قومه سافر [7] الحجاز والعراق والشّام وصحب رويماً و اشكالـه

---

١ ـ رجوع شود بسابق ص٤ حاشية ٢، وبنمرة ٤٤ از تراجم كتاب حاضر. ـ

٢ ـ يعنى شيخ حسين اكّار از مشايخ كازرون درخواست نمود كه شيخ ابواسحق را همراه او بفرستند. ـ يُصْحِبوه بضمّ ياء از باب افعال است و ضمير هاء راجع است بشيخ ابواسحق و ضمير « ايّاه » بخود شيخ حسين اكّار. ٣ ـ ب: فاجابوا. ٤ ـ جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است، ولى در شيراز نامه ص ٩٨ تاريخ وفات او را در سنة احدى و تسعين وثلثمائة ضبط كرده است. ٥ ـ م: بجوار. ٦ ـ چنين است در ب ق و شيرازنامه ص ٩٦، ولى در نفحات ص٢٧٠: ابوعمر (بدون واو در آخر)، م اصلاً اين كنيه را ندارد. ٧ ـ فعل «سَافَرَ يُسافر مسافرةً» نسبت بمكانى كه بدانجا مسافرت كنند متعدّى به «الى» است يقال سافر الى الحجاز وسافرت الى مكّه وهو يسافر الى العراق ونحو ذلك، وهرگزدر كلام فصحا متعدّى بنفس يعنى مثلاً سافرالحجازَ وسافرت مكّة و هو يسافر العراق شنيده نشده ودر كتب لغت نيز اصلا و ابداً نيامده، ولى مؤلّف كتاب حاضر بسيار مكرّر اين استعمال را نموده مثل همين مورد ما نحن فيه كه گفته « سافرالحجاز والعراق والشّام»، ونظاير اين تعبير درين كتاب بسيار فراوان است كه درهرمورد ما بدان اشاره خواهيم كرد، وهمچنين ابن الجوزى در تاريخ منتظم نيز عين اين استعمال را مكرّر نموده است. مثلاً « نشأ بنيسابور وسافرالبلاد وسمع من ابيه» (ج ٦ ص٦٣)، «وسافرالبلادالبعيدة فى طلب العلم» (٧: ١٩٣)، « وكان كثيرالسّماع كبيرالشّأن سافرالبلاد وصنّف التّصانيف» (٨: ٣١٥)، «وسافرالبلاد وعبر ماوراء النّهر» (٩: ٣٩)، « سافر البلاد وسمع الكثير ونسخ و املى بجامع اصبهان» (١٠: ٩٠)، وامثال اين عبارات كه در كتاب مزبور بسيار فراوان است و ما فقط بجهت نمونه باين دو سه مثال اكتفا كرديم. ـ

ولقی سهل بن عبدالله التّستری،[1] **قال الدیلمی** کان طریقه الشّطح **(ورق ۳۱ب)** واظهار الشّطارة یلبس الأکسیة الشّیرازیّة کأنّه شاطر[2] یذهب الی الصّید ومعه الکلاب وکانت عنده حمائم، وسئل الشّیخ الکبیر عن احواله فقال کان یتسلّی بتلک الحمائم عن ثقل به، قال وعزم لیلة علی الصّید فرصده احد حین خرج فقفا اثره من غیر ان یعلم به قال فلمّا توسّط الجبال اطلق الکلاب و لبس مدرعة کانت معه و انتصب قائماً یذکر الله عزّ و جلّ فسمعت جَلَبة في الجبل حتّی ظننت مابقي شجر ولاحجر ولاذو روح الّاذکر الله بذکره، **وقیل** لم یکن في بیته الّا جلد بقرة علیها قرناها فکان في الصّیف یأخذ بقرنیها فیمدّها الی الصّحن فاذا کان الشّتاء یأخذ بهما فیمدّهما الي تحت السّقف. **قال** ابوبکر الأستاذ و کان خادمه لم یأکل عبدالرّحیم مرّةً نیّفاً وعشرین یوماً من الطّعام فقلت یاشیخ اتأذن ان آتیك بطعام قال لا قلت فأنّی اخاف علیك الضّعف وکان عنده جاون[3] کبیر من حجر عظیم

---

۱ - هو ابو محمّد سهل بن عبدالله بن یونس التّستری از اشهر مشایخ صوفیّه در قرن سوّم، درسنهٔ ۲۸۳ بقول مشهور وبقولی درسنهٔ ۲۷۳ وفات یافت (رجوع شود بکتاب الفهرست ص ۱۸۶، وحلیة الأولیاء ۱۰: ۱۸۹-۲۱۲، وقشیری ۱۴، وهجویری ۱۷۵ - ۱۷۷، وانساب سمعانی ورق ۱۰۶ ب، وتذکرة الأولیاء ۱: ۲۱۱-۲۲۳، وآثار البلاد ۱۱۴-۱۱۵، وابن خلکان ۱: ۳۳۴-۲۳۵، و نفحات ۷۴-۷۶، وشعرانی ج ۱ ص ۶۶-۶۸، ومنتظم ابن الجوزی وابن الأثیر وتاریخ یافعی ونجوم الزّاهرة هرچهار در حوادث سنهٔ ۲۸۳)، ۲ - م افزوده ؛ و، ۳ - چنین است درهرسه نسخه (یعنی جاون بجیم والف وواو ونون)، در ترجمهٔ کتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف عیسی بن جنید ص ۳۶ در ترجمهٔ این عبارت بجای این کلمه «هاون» نوشته، وبدون هیچ شبهه بقرینهٔ سیاق حکایت مراد ازین کلمه همین معنی باید باشد یعنی هاون معروف که در آن چیز ها مانند فلفل و نمك و غیره کوبند و نرم کنند، ولی با فحص شدید درجمیع کتب لغت عربی و فارسی بچنین کلمهٔ غریب یعنی جاون بجیم بمعنی هاون با هاء بر نخوردیم، درعربی هاون را مِنْحَاز و مِهْراس گویند وخود کلمهٔ هاون را نیزبهمین تلفّظ امروزه یعنی بفتح واو ونیز بضم واو ونیزبدو واو بروزن صابون استعمال کنند، ودرفارسی بغیر خود کلمهٔ هاون کلمهٔ «جواز» بضم جیم ودرآخر زاء معجمه نیز بهمین معنی است، ولی «جاون» را چنانکه گفتیم در هیچ جا نیافتیم، احتمال میرود که جاون (برفرض صحّت نسخه) لهجهٔ محلّی شیرازی قدیم بوده بجای «هاون»، یا آنکه لغتی دیلمی بوده بجای همان کلمهٔ هاون چه مخفی نماناد که تقریباً تمام این شرح حال چنانکه مؤلّف صریحاً باسم ورسم ازو نقل نموده بقلم ابوالحسن دیلمی صاحب مشیخهٔ فارس وسیرهٔ شیخ کبیر است (رجوع شود بص ۴ حاشیهٔ ۱)۔

(ورق ٣٢) فأخذه ورفعه الى صدره وقال هل ترى من ضعف فتحيّرت فقال اذهب وتَفَقَّدْ تلك الحمائم[١] واسكت. **قال الشيخ الكبير** لمّا دخلت على رويم قال ما خبر عبدالرّحيم فقلت مات قال رحم الله ذاك الرّجل لقد صحبته واقواماً بجبل اللُّكّام[٢] ما رأيت اصبر ولا اقوى منه. **قال ابو الحسن الدّيلمي** ورث الشّيخ عبدالرّحيم من ابيه عشرين الف درهم فابرأ ذمّة الغرماء[٣] عن عشرة الآف وقبض منهم عشرة[٤] اخرى ثمّ جمعها فى مخلاة فصعد بها السّطح في ليلة مظلمة فنثرها كلّها على السّطوح فأصبح الجيران يقولون[٥] جاءتنا البارحة دراهم من السّماء ثمّ نثر المخلاة فى الصّباح فسقط منها درهم واحد فقال لأهله ابشروا فانّ الله تعالى اعطانا رزق اليوم[٦]، وله حكايات كثيرة اثبتّ[٧] بعضها فى سيرة الشّيخ، وقبره قدّام الشّيخ الأكّار فى مقبرة الشّيخ رحمة الله عليهم[٨].

---

١ - م : الحمام ، ترجمهٔ فارسی این کتاب بقلم پسر مؤلّف : « برو و کبوترها را آب و دانه ده » ،
٢ - تصحیح قیاسی ، - اللّکّام بضمّ لام و کاف مشدّده نام کوهی است معروف درشام مشرف بر انطاکیه که غالباً عبّاد و ابدال در آن مقام میگرفته‌اند (معجم البلدان) ، - در هرسه نسخه این کلمه « لکّام » بدون الف و لام مسطور است و آن سهو نسّاخ است چه این کلمه باالف و لام علم شده است وهیچوقت بدون آن استعمال نمیشود ، - ٣ - غرماء اینجا بمعنی بدهکاران است نه طلبکاران چه « غریم » از اضداد است و بهردو معنی استعمال میشود ، وعبارت نفحات درین موضوع چون روشن تر است ذیلاً محض توضیح نقل میشود : « ویرا از پدر بیست هزار درم میراث رسید امّا در ذمّهٔ قومی بود ایشانرا گفت ده هزار بمن بدهید و ده دیگر شما را بحل کردم بوی دادند الخ » ، -
٤ - كذا فى النّسخ ، ولی واضح است که مقصود « عشرة الاف اخرى » است .
٥ - ب ق : فتحدثون (كذا ، = يتحدّثون) ، ٦ - م : فانّ الله رزقنا ثمن الخبز والأُدام ،
٧ - اُثبتُّ ظاهراً بضمّ تاء مشدّده است بصیغهٔ متکلّم وحده ازماضی باب افعال چه متکلّم ابوالحسن دیلمی صاحب « سيرة الشّيخ الكبير » است (رجوع شود بص ٤ ح ١) ٨ - شرح حال صاحب ترجمه درنفحات ص ٢٧٠-٢٧٢ نیزمسطوراست ، ودرشیرازنامه ص ٩٦ نیز نام او استطراداً آمده ، ودر هیچیك ازین مآخذ تاریخ وفات اورا ذکرنکرده‌اند ، ولی چون مؤلّف درمتن تصریح کرده که رویم بعدازوفات او هنوزدرحیات بوده و ازاستماع خبروفات او ازشیخ کبیر بر او ترحّم فرستاده است وچون وفات رویم در سنهٔ ٣٠٣ بوده (رجوع شود بص ٤٣ حاشیهٔ ٤) پس واضح است که وفات صاحب ترجمه قبل از سال ٣٠٣ بوقوع پیوسته است ، -

۷ - الشیخ ابوحیان علی بن محمد[1] بن العباس[2] الصوفی التوحیدی

صحب المشایخ وسافر ورحل وتکلّم فی التّصوّف (ورق ۳۲ب) والتّوحید وکان اماماً في اللّغة والنّحو صحب السّیرافیّ وکان شدید التّعصّب له وصحب ابن عَبّاد[3] واباعليّ[4] وله حطّ[5] علی ابن عبّاد زائد وکلام علی ابي عليّ وهو شدید الدّیانة، وله مصنّفات کثیرة منها **کتاب البصائر**، و**کتاب الاشارات**،[6] و**کتاب الامتاع والمؤانسة**[7]، وجاور بیت الله الحرام، **روی الدیلمی** باسناده عنه انّه یقول[8] زعم بعض من یتبجّح[9] بطریق ابي الطّیّب بن الجنید[10] فی مذاکرة جرت فقال* انا اذا

---

۱ - چنین است در م ، ق : ابوحیّان علیّ بن احمد ، ب : ابوحیّان بن احمد ، - فقط م مطابق است با عموم مآخذ دیگر ازقبیل معجم الأدباء وسُبْکی ولسان المیزان و بغیة الوعاة و مفتاح السّعادة و تاج العروس وروضات الجنّات وغیرها که بلااستثنا نام پدر صاحب ترجمه را «محمّد» ضبط کرده‌اند، نه «احمد» بطبق ق ب ، - ۲ - کذا فی ق ب ، م : احمد (یعنی «احمد» بجای «العبّاس» وبدون کلمهٔ «ابن» قبل از احمد)، ۳ - یعنی صاحب بن عبّاد وزیر معروف آل بویه و متوفّی در سنهٔ ۳۸۵ که ترجمهٔ احوال او در عموم کتب تواریخ ورجال مسطور است وازهمهٔ آنها بهتر ومفصّل‌تر درمعجم الأدباء یاقوت است (ج۲ ص۲۷۳-۳۴۳) ، ویاقوت در این ترجمه فصول بسیارمطوّلی از کتابی از همین ابوحیّان توحیدی موسوم به «ثلب الوزیرین» که سرتاسر درقدح ومذمّت صاحب‌بن عبّاد وسلف او ابوالفضل بن العمید است نقل کرده است وهمین است مقصود ازعبارت متن که گوید «وله حطّ علی ابن عبّاد زائد» ، ۴ - بدون شك مراد ابوعلی احمدبن محمّد مسکویه متوفّی در سنهٔ ۴۲۱ صاحب تاریخ معروف تجارب الأمم است که ابوحیّان توحیدی در حق او نیز خوش عقیده نبوده و در تألیفات خود از بخل مفرط او و حرص شدید او بجمع مال وطلب کیمیا سخت نکوهش نموده است (رجوع شود بکتاب الامتاع والمؤانسة او ج ۱ ص ۳۵-۳۶ ، ومعجم الأدباء ج ۵ ص ۴۰۶-۴۰۷) ، - ۵ - تصحیح قیاسی ، نسخ : خط یاحظ ، -
۶ - بدون شك مقصود کتاب «الاشارات الألهیّة» اوست که یاقوت در معجم الأدباء ۵ : ۳۸۱ نام آنرا درضمن تعداد مؤلّفات او برده وابن ابی الحدید نیز درشرح نهج البلاغه ۳ : ۴۳۱ اشعاری ازآن کتاب نقل کرده که بعد از این در ص ۵ حاشیهٔ ۵ اشاره بدانها خواهد شد ، ۷ - این کتاب در ۱۹۳۹ میلادی درمصر شروع بطبع آن شده وتاکنون دوجلد ازآن ازطبع خارج شده و گویا یك یا دوجلد دیگر باقی‌مانده باشد ، - ۸ - کذا فی النّسخ الثّلاث ، - ومقتضای سیاق «قال» است یا «کان یقول» ، ۹ - تنقیط قیاسی ، ب ق بدون نقطه ، م : تبجح ، - تَبَجَّحَ بِهِ ازباب تفعّل از ب ج ح (بباء موحّده وجیم وحاء مهمله) یعنی فخر کرد بدان ومباهات نمود ونیز بمعنی لاف زدن بچیزی است (لسان العرب) ، ۱۰ - چنین است درهرسه نسخه ، - با فحص شدید درعموم کتب رجال وطبقات وکتب تواریخ هیچ اطّلاعی در باب این شخص بدست نیاوردیم ، -

كنت اشهد النّجوى[1] فى العلم و الأرادة فكيف اتمرّس في الأمر و الكلفة لأنّي فى ذلك الفضاء منصرف[2] بالحقّ و في هذا الجوّ منصرف[2] بالخلق و ان كان حسن الأدب يقتضيني[3] هاهنا ان لا اخالف فانّ عين الحقيقة يقتضيني[3] هنالك ان لا اوافق[4]، وكان بينه وبين شيخ الشّيوخ ابى[5] الحسين شئ فلمّا مات ابو حيّان قال شيخ الشّيوخ ابو الحسين[6] رأيته فى المنام فقلت ما فعل الله بك قال غفرلي على رغمك (ورق ٣٣) فلمّا اصبح امر شيخ الشّيوخ اصحابه فحُمل فى محفّة الى قبره ليصلّي عليه فزاره وامر بلوح كتب عليه هذا قبر ابي حيّان التّوحيديّ فوضع علي قبره، توفّى سنة اربع عشرة واربعمائة ودفن فى المقبرة المحاذية للشّيخ[7]، وممّا

---

١ - چنين است در م، ب ق: النحوى، ٢- چنين است در ق ب درهر دو موضع (يعنى منصرف با نون)، م درموضع اوّل: متصرف (با تاء مثنّاة فوقانيّه)، ودر موضع دوّم: منصرف (بانون، مثل ب ق)، - ٣- كذا فى ب ق فى الموضعين، م: يقتضى (فى الموضعين) ٤ - مقصود از اين جمله از ستاره تا اينجا بهيچوجه دستگير ما نشد وما عيناً بطبق نسخ سه گانه چاپ كرده ايم بدون ادنى تصرّفى، - ٥ - تصحيح قياسى، - در هر سه نسخه: ابو؛ ٦ - چنين است در هرسه نسخه ونيز در نفحات ص ٣١٦ استطراداً در ترجمهٔ عمران ثلثى، و روضات الجنّات ص ٧٤٤ در ترجمهٔ ابوحيّان توحيدى؛ و همين املا صواب است لاغير، ولى در شيرازنامه ص ١٠٠ و ١٠٨ و كشف المحجوب ص ١٠٥ كنيهٔ وى «ابو الحسن» مرقوم است بجاى ابو الحسين و آن تصحيف است، - مراد شيخ الشّيوخ ابو الحسين احمد بن محمّد بن جعفر بيضاوى معروف بابن سالبه (= سال بهْ) ومتوفّى در سنهٔ ٤١٥ هجرى است كه شرح حال اجمالى از او در كشف المحجوب ص ٢١٥ وشيرازنامه ص ١٠٠ (با اغلاط بسيار درين مأخذ اخير كه طبع بسيار سقيم مغلوطى است) مذكور است، وچون شيخ الشّيوخ مذكور بتصريح شيرازنامه در بيضا مدفون است نه در شيراز لهذا ترجمهٔ احوال او در كتاب حاضر مذكور نيست چه موضوع شدّ الأزار چنانكه معلوم است فقط شرح احوال مدفونين در شيراز است نه ساير اهالى فارس، (براى مزيد اطّلاع از شرح احوال او و چند تن ديگر از اعضاء خانواده او رجوع شود بحواشى آخر كتاب ان شاء الله تعالى)، - ٧ - براى مزيد اطّلاع از شرح احوال ابوحيّان توحيدى واسامى مآخذى كه ذكرى ازو نموده اند رجوع شود برسالهٔ كه يكى از دو ناشر كتاب حاضر محمّد قزوينى بعنوان «شرح حال ابوسليمان منطقى سجستانى» در سال ١٣٥٢ هجرى قمرى منتشر ساخته، صفحات ٣٢ - ٣٨ آن رساله عبارت است از ترجمهٔ حال مبسوطى از ابوحيّان توحيدى كه از اخصّ تلامذهٔ ابوسليمان مذكور بوده است، وخلاصهٔ از آن رساله ان شاء الله تعالى در حواشى آخر كتاب حاضر درج خواهد شد، -

انشده[1] ماذكره المقاريضي:

فَكَّرتُ فِي الـدُّنْيا وَجِدَّتِهَـا ⁂ فَاذَا جَمِيعُ جَدِيدِهَـا يَبْلَى
وَ اِذَا جَمِيعُ اُمورِهَـا عُقَبٌ[2] ⁂ بَيْنَ البَرِيَّـةِ قَلَّمَـا تَبقَى
وَ اِذَا لَهَا صَرفٌ يُعِدُّ لَهَـا ⁂ فِي كُـلِّ مَوضِعِ زَهْرَةٍ اَفْعَى
وَ لَقَدْ مَرَرْتُ عَلَى القُبُورِ فَمَا ⁂ مُيِّزَتْ بَيْنَ العَبْدِ وَالمَوْلَـى
وَلَقَدْ نَظَرْتُ فَلَمْ اَجِدْ خُلُقًا ⁂ اَعْلَـى لِصَاحِبِهِ مِنَ التَّقْوَى
وَ لَقَدْ رَأَيتُ فَلَمْ اَجِدْ اَحداً ⁂ اَعَزَّ مِنْ قَنِـعٍ[3] وَلَا اَغْنَى
مَازَالَتِ الـدُّنْيَا مُبَغِّضَةً[4] ⁂ لَمْ يَعْدُ صَاحِبُهَا مِنَ البَلْوى[5]

رحمة الله عليهم ،

---

۱ ـ چنانكه ملاحظه ميشود مؤلّف «انشد» گفته است نه «انشأ» و تعبير «انشد» اعمّ است از اينكه شعر مقصود بالذّكر ازخود منشد باشد يا ازغير او كه وى آنها را فقط بمناسبت مقام بزبان يا قلم آورده باشد، بنابرين درست معلوم نيست كه اشعار مذكور در متن از خود ابوحيّان توحيدى است يا از غير او ، گرچه بظنّ بسيار قوى بايد از خود او باشد چه بسيار شبيه بطرز خيالات او وافكار او و اسلوب انشاء و تعبير اوست ، وعلى ايّ حال اشعار بسيارفصيح بليغ حكيمانه ايست كه سزاوار حفظ وتكرار واتّعاظ از آنهاست ، ـ ۲ ـ اى نُوَبٌ ، والعُقَب بضمّ العين وفتح القاف جمع عقبة بالضمّ نُوب [الأبل] الواردة ترد قطعة فتشرب فاذا وردت قطعة بعدها فشربت فذلك عُقْبتها اى نوبتها (لسان العرب) ، ۳ ـ قنع ككتف خرسند وخوشنودببهره وبخش خود (منتهى الأرب) ،
٤ـ لعلّه : مُنَغِّصةً ، ۵ ـ كذا فى النّسخ ، ولعلّه : عن البلوى ، ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغة (ج ۳ ص ٤۳۱) نقلاً از كتاب الأشارات الألهيّة همين ابوحيّان توحيدى پانزده بيت ديگر بهمين وزن و قافيه و همين مضامين ذكر كرده كه بظنّ غالب بلكه بنحو قطع و يقين بقيّهٔ همين ابيات متن است و ما نيز محض مزيد فايده عين آن ابيات را ذيلاً نقل نموديم : دارالفجائع والهموم ودارالبثّ والأحزان والبلوى ۞ مرّ المذاقة غبّ ما احتلبت منها يداك وبيّة المرعى ۞ بينا الفتى فيها بمنزلة اذ صار تحت ترابها ملقى ۞ تقفو مساويها محاسنها لاشئ بين النّعى والبشرى ۞ ولقلّ يوم ذرّشارقه الّا سمعت بهالك ينعى ۞ لاتعتبنّ على الزّمان لما يأتى به فلقلّما يرضى ۞ للمرء رزق لايفوت ولو جهد الخلائق دون ان يفنى ۞ يا عامر الدّنيا المعدّ لها ماذا عملت لدارك الأخرى ۞ وممهّد الفُرُش الوطيئة لا تغفل فراش الرّقدة الكبرى ۞ لو قد رعبت لقد اجبت لما تدعى له فانظر متى تدعى ۞ اتراك تحصى كم رايت من الأحياء ثمّ رأيتهم موتى ۞ من اصبحت دنياه همّته فمتى ينال الغاية القصوى ۞ سبحان مَنْ لاشئ يعدله كم من بصير قلبه اعمى ۞ والموت لايخفى على احد ممّن ارى وكأنّه يخفى ۞ واللّيل يذهب والنّهار بأحبابى و ليس عليهما عدوى ۞

٨ ـ الشيخ عماد الدين ابو طاهر عبدالسلام بن ابى الربيع محمود بن محمد الحنفى[١]

قد سافر[٢] الأمصار و صاحب الكبار و حصّل الأسانيد وكتب الحديث و ادرك اصحاب العوالي من اهل العراق ، وله كتاب سمّاه **صنوان الرواية و قنوان الدراية** ذكر فيه جميع (ورق ٣٣ب) مسموعاته ومقروءاته ومستجازاته، ومن مشايخه[٣] الشّيخ ابو الفتوح العجلى وابو المكارم اللّبّان ومعمر القرشى، و روى الحديث في شيراز سنة اربع وخمسين وستّمائة وتلمذه خلق كثير من كبار العلماء وتأدّب به جمّ غفير من اعيان الفضلاء و صنّف في الدّين كتباً فائقة منها كتاب **الدرر[٤] المنثورة فى السنن المأثورة** ، وكتاب **ذخيرة العباد ليوم المعاد** ، وكتاب **فضل الساجد و شرف المساجد** ، وكتاب **الوسائل لنيل الفضائل** ، و كتاب **المعلى لذكر من معى وذكر من قبلى** ، وكتاب **الاطراف فى اشراف الاطراف**، و مما نقلت عن خطه الشّريف[٥] :

أُحِبُّ الفَتَى يَنْفِى الفَوَاحِشَ سَمْعُهُ ‌ ‌ كَـأَنَّ بِـهِ مِنْ كُـلِّ فَـاحِشَةٍ وَقْرَا
سَلِيمَ دَوَاعِى الصَّدْرِ لَا بَاسِطاً اَذىً ‌ ‌ وَلَا مَـانِعـاً خَيْراً وَلَا قَائِـلًا هُجْرَا
اِذَا مَا اَتَتْ مِنْ صَاحِبٍ لَكَ زَلَّـةٌ ‌ ‌ فَكُنْ اَنْتَ مُحْتَالًا لِـزَلَّتِهِ عُـذْرَا

---

١ ـ م درعنوان : الشّيخ عماد الدّين ابوطاهر بن عبدالسّلام ، وسپس درمتن بعد از عنوان افزوده : الغزنوىّ الاصل الشيرازىّ المولد ، ـ ٢ ـ رجوع شود بسابق ص٥٠ حاشيه ٧ ، ٣ ـ كذا فى م، ب ق : ومن جلتهم، ٤ ـ م : الدرّة ، ـ ٥ ـ اين ابيات ازسالم بن وابصة الأسدى است از شعراء حماسه كه ابو تمّام تمام آن ابيات را دركتاب حماسه درباب الأدب ذكر كرده است وبعد از بيت دوّم بيت ذيل را علاوه دارد : اذا شئت اَنْ تُدْعى كريماً مكرّماً ‌ اديباً ظريفاً عاقلاً ماجداً حرّاً ، (رجوع شود بشرح حماسه از خطيب تبريزى طبع بولاق ج٣ ص٨٥-٨٦) ،

غِنَى النَّفسِ مَا يَكْفِيكَ عَنْ سَدِّ جَوْعَةٍ[۱]   فَأِنْ زَادَ شَيْئًا عَادَ ذَاكَ الغِنَى فَقْرَا

توفّى فی شعبان سنة احدى وستّين وستّمائة و دفن حذاء الشّبكة (ورق ۳۴) المقابلة للشّيخ الكبير، وقيل كان على قبر الشّيخ حجر رفعوه ووضعوا مكانه حجراً آخر فاخذه الشّيخ ابو طاهر تبرّكاً به و وصّى ان يضعوه على رأس قبره بموضع عيّنه لذلك فرأى الشّيخ الكبير في منامه انّه قد عاتبه على ذلك و قال من جعلك اولى بهذا الحجر من جملة هؤلاء الفقراء حتّى خصصت نفسك به فلمّا انتبه قال وجبت علينا غرامة لحضرة الشّيخ وزمرة الفقراء فوقف على البقعة طاحونة نفيسة كانت له من خالص ملكه وهی باقية الى الآن فرحمة الله عليهم اجمعين[۲]،

۹ - الشيخ معين الدين ابو ذر عبدالله بن الجنيد بن روزبه الكشكى[۳] الصوفى

امام زمانه و مفتى اوانه عاش سبعا[٤] و سبعين[٥] سنة وافتى النّاس ستّين سنة سافر[٦] العراق والحجاز والشّام واحكم العلوم بمدينة السّلام و له مشيخة عالية و

---

۱ - حماسه : خُلْقٍ ، ۲ - رجوع شود نيز براى شرح احوال صاحب ترجمه بشيرازنامه ص ۱۲٦، ودر جاى ديگر عجالةً ذكرى ازو نيافتم . ۳ - چنين است در ب و شيراز نامه ص ۱۲۳ (يعنى الكشكى باكاف و ثاء مثلّثه و باز كاف وسپس ياء نسبت) ، ق : الكتكى (با تاء مثنّاة فوقانيّه) ، م اين كلمه را ندارد ، مجمل فصيح خوافى در حوادث سال ٦٥١ : الكتلى (با تاء مثنّاة فوقانيّه و لام بجاى كاف دوّم) ، - درست معلوم نشد كه اين نسبت كشكى يا كتكى بچه يا بكجاست ولى قاعدةً بايدمنسوب باشد بكتك كه فعلا باتاء دونقطه تلفظ ميشود و نام سه قريه است درسه بلوك ازفارس، يكى در بلوك ارسنجان ، دوّم در بلوك فيروزآباد . و سوّم در ناحيهٔ بيخهٔ احشام ازبلوك لارستان (رجوع شود بفارسنامهٔ ناصرى ج ۲ ص ۱۷٤ و ۲٤٤ و ۲۸۸) ، ولى كدام يك ازين سه موضع ممكن است مقصود باشد ، از معلوم نيست ، ٤ - تصحيح قياسى ، در هر سه نسخه : سبعة ، ٥ - درمجمل فصيح خوافى : «سبعا و سبعين» ، واين بنظر اقرب بصواب ميآيد والّا بايستى در سنّ هفده سالگى بدرجهٔ فتوى دادن رسيده باشد و اين عادةً مستبعد است ٦ - رجوع شود بص ٥٥ حاشيهٔ ۷ ،

اسانید معتبرة و صحب الشّیخ جمال الدّین ابا الفرج بن الجوزی [١] و الشّیخ ضیاء الدّین عبدالوهّاب بن سُکَیْنَة [٢] وقرأ و سمع الکتب السّبعة [٣] لدیه وقرأ الجمع بین الصّحیحین للحُمَیْدیّ [٤] بأسره [٥] (ورق ٣٤ب) علیه ولبس الخرقة من یده و لازمه [٦] مدّة ثمّ رجع الی شیراز و جاور في رباط الشّیخ الکبیر قریب خمسین سنة و اقیمت الجمعة فیها بالتماسه و رغبت المشایخ و الصّوفیّة باستیناسه ما تکلّم قطّ بهجر و ما عامل احداً بزجر ومتی نُقِل الیه انّ احداً یغتابه استغفر له عقیب الصّلوات الخمس، ومن جملة تلامذته بشیراز الشّیخ العالم العارف صدر الدّین ابو المعالي المظفّر [٧] بن محمّد العُمَریّ، و الشیخ العابد الفقیه صائن الدّین الحسین [٨] بن محمّد بن سلمان، و الأستاذ المتبحّر

---

١ - عالم و واعظ حنبلی بسیار مشهور بغداد صاحب کتاب تلبیس ابلیس و تاریخ منتظم و اذکیاء و تألیفات عدیدهٔ دیگر که شهرت فوق العادهٔ او مارا ازهرگونه توضیحی دربارهٔ او مستغنی میدارد، در سنهٔ ٥٩٧ در بغداد وفات یافت (رجوع شود از جمله بابن خلکان ج ١ : ٣٠١ در باب عین «عبدالرّحمن»)، ٢ - ضیاء الدّین ابو محمّد یا ابو احمد عبدالوهّاب بن علیّ بن سکینهٔ بغدادی صوفی شافعی ازاساتید ابن الأثیر صاحب تاریخ ومتوفّی درسنهٔ ٦٠٧ ببغداد درسنّ هشتادوهشت سالگی، وسکینه بضبط صاحب طبقات القرّاء وتاج العروس بضمّ سین وفتح کاف است بروزن جهینة (رجوع شود بابن الأثیر ج ١٢ ص ١١٤، وتاریخ یافعی ج ٤ ص ١٥، ونجوم الزّاهرة ج ٦ ص ٢٠١ و ٢٠٢ هرسه در حوادث سنهٔ ٦٠٧، وطبقات القرّاء جزری ج ١ ص ٤٨٠، وتاج العروس درس ك ن)، ٣ - کتب سبعه یا صحاح سبعه عبارت است ازصحیح بخاری وصحیح مسلم و سنن ابی داود سجستانی و سنن تِرمِذی و سنن نسائی و سنن ابن ماجه و سنن دارمی معروف بمسند دارمی (رجوع شود بروضات الجنّات در شرح احوال بخاری ص ٦٩٩ ، و کشف الظّنون در تحت عنوان هریك از کتب مذکوره)، ٤ - یعنی ابوعبدالله محمّد بن ابی نصر فتوح بن عبدالله بن حُمَیْد حُمَیْدی (بضم حاء و فتح میم بضبط سمعانی و ابن خلّکان) اندلسی میورقی از کبار تلامذهٔ ابن حزم ظاهری و ازمشاهیر حفّاظ حدیث و مؤلّف کتاب الجمع بین الصّحیحین یعنی صحیح بخاری و صحیح مسلم، درسنهٔ ٤٨٨ در بغداد وفات یافت (رجوع شود بانساب سمعانی ورق ١٧٧ ب، ومنتظم ابن الجوزی، و ابن الأثیر، و تاریخ یافعی، و نجوم الزّاهره هرچهار در حوادث سنهٔ ٤٨٨، وابن خلّکان درحرف میم ج ٢ : ٦٠-٦١ ، و طبقات الحفّاظ ٤ : ١٧-٢٠)، ٥ - تصحیح قیاسی، - هرسه نسخه : باسرها ، ٦ - ضمایر علیه ویده ولازمه همه راجع است بابن سکینة نه بحمیدی چه وفات حمیدی در سنهٔ ٤٨٨ بوده و وفات صاحب ترجمه در ٦٥١ بس محال است که وی عصر حمیدی را درك کرده باشد ، ٧ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم کتاب حاضر ، ٨ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم کتاب ، -

مولانا نورالدّين عبدالقادر الحكيم [١]، والأمير اصيل الدّين عبدالله العلوىّ [٢] وغيرهم.
*وروى عن الشيخ جلال الدّين مسعود [٣] بن المظفّر قال رأيت فى منامي كأنّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يمشي في سوق باب الخلج فقلت فداك ابي وامّي يارسول الله اين تريد قال اريد عيادة ابي ذرّ فتبعته صلّى الله عليه وسلّم حتّى دخلنا دار الشيخ معين الدّين فاذا هو مريض فجلس رسول الله صلّى الله عليه وسلّم (ورق ٣٥) وعاده ودعا له فقام الشيخ ووضع له طبقاً من تمر كان على رفّ الحجرة فأكل رسول الله صلّى الله عليه وسلّم تمرتين او ثلاثاً ووضع النّوى على حاشية الطّبق فانتبهت فلمّا صلّيت الصّبح استخبرت عن حال الشيخ فقيل كان مريضاً فمشيت اليه فاذا الشيخ فى تلك الدّار الّتي [٤] اُريت في المنام بعينها واذا الطّبق موضوع على ذاك الرّفّ فاخبرته عن كيفيّة المنام فبكى الشيخ ثمّ وضع الطّبق بين يدىّ فأذا التّمر كما رأيت وعلى حاشية الطّبق نواتان او ثلاث نويات فأكلت من ذاك ورجعت، وكان يقول عند موته ارى الدّنيا واقفة من خلف هذا الباب تهابني ان تدخل علىّ فاذا متّ دخلت على اولادى ففتنتهم فكان كذلك [٥]، توفّى فى ذى الحجّة من سنة احدى وخمسين وستّمائة ودفن في زاويته المتّخذة بجنب رباط الشيخ الكبير رحمة الله عليهم اجمعين، وممّا وجدت بخطّه الشريف قد نقله عن خطّ الحُمَيْدى كتبه على ظهر نسخته [٦] الّتي وقفها بمدينة السّلام (ورق ٣٥ب):

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٦٧ از تراجم كتاب، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٢٩ از تراجم،
٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٣٥ از تراجم، ٤ - تصحيح قياسى، - ب ق: فى ذاك الدّار الذى، م اصل اين حكايت را ندارد، ٥ - از ستاره در سطر ٢ از همين صفحه تا اينجا از م بكلّى ساقط است،
٦ - يعنى ظاهراً نسخهٔ جمع بين الصّحيحين سابق الذّكر حميدى، - سمعاني در انساب گويد كه حميدى كتب خود را در شهر بغداد وقف نمود، -

أتعبتُ نفسي و ما أتعبتُها عبثاً ... لكن لأُوقِفَ ما جمعتُ مِن كُتُبي
على الذين لهم في نسخِها غرضٌ ... أو رغبةٌ في اقتناءِ العِلمِ والأدبِ
و ما أُرِيدُ سِوى حُسنِ الثناءِ و مِن ... ربِّ السماءِ جزاءَ السعيِ و الطّلبِ
و اللهُ ينصرُ مَن يُمضِي عزيمتَهُ[1] ... فيها و يرفعُهُ في أرفعِ الرُّتَبِ
يا ربِّ أنتَ لنا فاعصِمْ جماعتَنا ... مِن كُلِّ بائقةٍ[2] في الدِّينِ و الحَسَبِ
و انفعْ بِكُتُبِي مَن يبغي رِضاكَ بِها ... و ارفعْهُ بالعِلمِ في بلدِهِ و في عقِبِ
و مَن دعا لِي بالغُفرانِ فاقضِ لَهُ ... بالخيرِ في كُلِّ مرجُوٍّ و مُرتَقَبِ[3]

١٠ - الشيخ روح الدين عبدالرقيب بن عبدالله بن الجنيد[4]

العالم العابد المفتي الجامع المنظور بنظر عناية الله . روى انّ الشيخ معين الدّين كان يبشر الأحباب انّ الله تعالى وعدني أن يرزقني ولداً عالماً فاذا بلغ مبلغ الرّجال و يفتي بحيث يستحسنه العلماء نجعله خليفة لنا ثمّ نرحل من الدّنيا فلمّا ولد الشيخ وراهق وقد حصّل[5] الأدبيّات والفقه وقعت مسئلة تحيّر العلماء فيها فأفتى عن تلك (ورق ٣٦) فقال الشيخ معين الدّين الآن وقت الرّحيل ثمّ توفّي، و ابن الشيخ[6]

---

١ - كذا في م ، ب ق : عزيمتها ، - محتمل است باحتمال قوى كه در اصل « عزيمتنا » بوده كه بتحريف نسّاخ عزيمته يا عزيمتها شده ، ٢ - بائقة سختى وبلا بوائق جمع (منتهى الأرب) ، ٣ - ذكرى از صاحب ترجمه عجالةً در هيچ مأخذ ديگرى نيافتم جز در شيراز نامه ص ١٢٣ - ١٢٤ ، ١٣٥ ، و جز در مجمل فصيح خوافى در حوادث سنةْ ٦٥١ ، وعين عبارت اين مأخذ اخير از قرار ذيل است : « سنة احدى وخمسين وستمائة . . . وفاة الشيخ الامام العلّامه معين الدّين ابو ذر الكتلى [= الكتكى] عاش سبعاً وتسعين سنة و افتى الناس بالفتاوى ستّين سنة و دفن فى بيته بشيراز بجنب الشيخ الكبير فى يوم الأحد الخامس والعشرين من ذى الحجّة » ، ٤ - اين شخص پسر شيخ معين الدّين ابوذر كتكى مذكور بلافاصله قبل ازين عنوان است ، در شيراز نامه شرح حالى مستقلّاً از او مذكور نيست ولى نام او و نام برادرش شرف الدّين عبدالمهيمن استطراداً در شرح حال پدرش برده شده است (ص ١٢٤) ، ٥ - م : و حصّل (بدون «قد») ،
٦ - ، ب ق : وان الشيخ ، م : وابنه ، - متن تصحيح قياسى است بقرينةْ م .

روى و حدّث و درس وامّ النّاس و خطب و كان اماماً جامعاً لأقسام علوم الدّين تأسّى بطريقته جمع كثير من علماء المسلمين . وروى عن بعض الصّالحين قال رأيت كأنّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم كان في بقعة الشيخ الكبير ابي عبدالله فاقبل بوجهه الكريم الى جانب دار مولانا صفيّ الدّين ابي الخير الفاليّ [1] فقال هلمّوا يا عبادالله * ثمّ اقبل الى جانب دارالشيخ روح الدّين عبدالرّقيب فقال هلمّوا يا عبادالله [2] ثمّ اقبل الي جانب دارالشيخ نجيب الدّين عليّ بن بُزْغُش [3] وقال هلمّوا ياعبادالله، فلمّا انتبهت جاءني خبر وفاة مولانا صفيّ الدّين ابى الخير، ثمّ بعد ايّام جاءني خبر وفاة الشيخ روح الدّين، ثمّ بعد ايّام جاءنى خبر وفاة الشيخ نجيب الدّين، وكان وفاتهم في شهر واحد شعبان سنة ثمان وسبعين وستّمائة رحمة الله عليهم .

١١ - مولانا سعيد الدين ابوسعد محمد بن مسعود بن محمد بن مسعود البلياني [4] ثم الكازرونى ويكنى ابا المحمدين [5]

سلطان الفقهاء والمحدّثين وامام الأئمة المهتدين وناشر احاديث (ورق ٣٦ب) سيّد المرسلين ورُحلة طلّاب الآفاق وقدوة اهل الحديث على الأطلاق لم ار احداً بحسن سمته وحسن خلقه وكمال عقله و وفور اشفاقه ورحمته على خلقه كان واحداً مشاراً اليه في الفقه والحديث وغيرهما يسلك طريق السّلف و يجانب التكلّف

---

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۸ از تراجم کتاب ، ۲ - از ستاره تا اینجا از ب ساقط است ،
۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۸ از تراجم ، ٤ - بلیان بباء موحّده ولام وياء مثناة تحتانیه والف ونون از قرای کازرون و بمسافت یك فرسخ و نیم در جنوب شرقی آن واقع است (فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۲۰۵) ، ٥ - م عنوان را چنین دارد : مولانا سعیدالدّین ابو سعد محمّدبن مسعودبن محمّد البلیانی الکازرونی (فقط) ،

والصّلف هشاشاً بشاشاً وسّاماً بسّاماً تأدّب اوّلاً بشيخ الشيوخ امين الدّين الكازروني [١]
وكان من عَصَبَتِهِ [٢] ينتهي نسبهما الى الشيخ ابي عليّ الدّقّاق [٣]، ثمّ دخل شيراز فسافر

١ـ يعني شيخ امين الدّين محمّد كازروني بلياني ابن شيخ زين الدّين عليّ بن مسعود بن محمّد بن عليّ بن احمد بن عمر بن اسمعيل بن ابوعلي دقّاق ، از مشاهير مشايخ طريقت در خطّهٔ فارس در قرن هشتم ، ترجمهٔ احوال وی در شیراز نامه مفصّلاً مذكور است و مؤلّف كتاب مزبور از مريدان وی بوده وتلقين ذكر از وی فرا گرفته و كتابی درمناقب ولطايف كلمات وی جمع كرده بوده است، شيخ امين الدّين ساكن كازرون بوده و باملوك اينجوی فارس يعنی شاه شيخ ابواسحق و پدر و برادران او معاصر بوده وملوك مزبور درحقّ وی نهايت احترام وبتجيل مرعی ميداشته اند چنانكه ازمكتوب مفصّلی كه مسعود شاه برادر شيخ ابواسحق باو نوشته و سواد آن در دو سفينهٔ خطّی قديمی يكی متعلّق بكتابخانهٔ مجلس وديگری متعلّق بآقای حاج سيد نصرالله تقوی محفوظ است و ازروی اين دوسفينه عين آن مكتوب در «تاريخ قرن هشتم» آقای دكتر غني ص ١٠-١٣ بچاپ رسيده است واضح ميشود ، و همين شيخ امين الدّين است كه حافظ در قطعهٔ معروف خود كه چنين شروع ميشود : بعهد سلطنت شاه شيخ ابواسحق ❀ به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد ❀ در اشارت بدو گويد : دگر بقيّهٔ ابدال شيخ امين الدّين ❀ كه يمن همّت او كارهای بسته گشاد ، خواجوی كرمانی را نيز در مثنوی گل ونوروز درحقّ وی مدايح غرّاست از جمله گويد : امين ملّت ودين شيخ اعظم ❀ مه برج حقيقت كهف عالم ❀ مبين الخلق سرّالله فی الارض ❀ كه تعظيمش بود براهل دين فرض ❀ زبرج بوعلی دقّاق ماهی ❀ وزاقليم ابواسحق شاهی ❀ الخ ، و مراد خواجو از «اقليم ابواسحق» شهر كازرون است بمناسبت اينكه مدفن شيخ ابواسحق كازرونی عارف مشهور قرن چهارم در آن نقطه است ، شيخ امين الدّين دريازدهم ذی القعده سنهٔ هفتصد وچهل وپنج در كازرون وفات يافت و همانجا در خانقاه موسوم بدو مدفون شد ، (رجوع شود بشيرازنامه ١٤٦ ـ ١٤٧، ومجمل فصيح خوافی درحوادث سنهٔ ٧٤٥، ورياض العارفين ٣٣، وفارسنامهٔ ناصری ٢: ٢٢٥)،

٢ ـ عَصَبَة بفتحتين بمعنی خويشان نرينه از جانب پدر است (منتهی الأرب)، ٣ ـ يعنی ابوعلی حسن بن عليّ بن محمّد بن اسحق بن عبدالرّحيم بن احمد نيشابوری معروف بابو علی دقّاق از مشايخ عرفای قرن چهارم هجری، ويرا يك پسر بوده اسمعيل و يك دختر فاطمه بانو ، اسمعيل جدّ اعلای مشايخ بليانی كازرون است يعنی شيخ امين الدّين سابق الذّكر وشيخ سعيد الدّين صاحب ترجمه و خاندان ايشان كه سلسلهٔ نسب ايشان بشهادت شيرازنامه و مؤلّف كتاب حاضر و نفحات بتوسّط اين اسمعيل بشيخ ابو علی دقّاق ميرسد و تراجم احوال اغلب ايشان در شيرازنامه و متفرّقه در نفحات و سفينة الأولياء ورياض العارفين وفارسنامهٔ ناصری مسطور است ، ـ وامّا دختر شيخ ابوعلی دقّاق فاطمه بانو وی زوجهٔ قشيری معروف صاحب رساله و مادر پسران ششگانهٔ او ابو سعد عبدالله وابوالفتح عبيدالله وابونصر عبد الرّحيم وابو المظفّر عبد المنعم وابو منصور عبد الرّحمن وابوسعد عبد الواحد بوده است (سُبكی ٣ : ٢٤٧) ، ـ شيخ ابوعلی دقّاق در ذی القعده يا ذی الحجّه سال چهار صد و پنج درنيشابور وفات يافت ودر همانجا مدفون شد (رجوع شود بتاريخ بغداد ٢: ٢٤٨ استطراداً ، و كشف المحجوب ٢٠٤ ، وتبيين كذب المفتری ٢٢٦-٢٢٧ و٢٧٦ ، واسرار التّوحيد درفهرست اعلام آن ، و تذكرة الأولياء ٢ : ١٨٧-٢٠١ ، ويافعی درحوادث سنهٔ ٢٠٦ ، ونفحات ٣٢٨-٣٣١ ، وسفينة الأولياء ١٥٩) ،ـ

الى الحجاز احرم من الكوفة حاسراً حافياً فحجّ بيت الله ماشياً تعظيماً لحرمتها و ولى الأمور العظيمة فتفصّى عن عهدتها و سافر[1] بلداناً كثيرة و حصّل الأسانيد العالية و استجاز من مشايخ الأمصار فراسلوه و اجازوه من كلّ الدّيار * منهم الشيخان الأمامان ركن الدّين منصور راستگو[2] وظهير الدّين اسمعيل[3] ابنا[4] الشيخ صدر الدّين ابى المعالي مظفّر[5] حدّث منهما في مصنّفاته[6]، ثمّ اقام وحدّث واسمع (ورق ٣٧) وكتب وروى و افاد و صنّف في الدّين كتباً معتبرة منها كتاب **مطالع الانوار في شرح مشارق الانوار**، و كتاب **شفاء الصدور**، و كتاب **المحمدين**، و كتاب **المسلسلات**، وكتاب **مولود النبىّ صلى الله عليه وسلم**، و كتاب **روضة الرائض فى علم الفرائض**، و كتاب **جامع المناسك**، و شرع فى شرح **ينابيع الاحكام** فلم يقدّر له الاختتام ولم يتيسر له الأتمام اذ اتاه الحمام، [وكان] يدرّس فى رباط الشيخ الكبير مدّة سنين ببيان شاف وكلام واف، لم ينهر في وجه سائل ولم يضنّ بأعطاء كتاب على طالب، وكان ديدنه البرّ والتّقوى و شنشنته التّمسّك بالعروة الوثقى معظِماً لسنن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم محرّضاً على اكرام اهل الفضل يحثّ سائر المحصّلة الطّلّاب على مراعاة الآداب و ملازمة الورع و قلّة الطّمع و حفظ اللّسان عمّا يؤدّى الى عيب انسان يجتمع لديه عند اسماع المولود عدّة آلاف من الصّالحين وكان حضّار درسه فى كلّ يوم اكثر من سبعين (ورق ٣٧ب)، ومهما اسمع البخارىّ عن سدّته الشريفة يحضر المئون ممّن يكتبون

---

١ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧، ٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٣٧ از تراجم كتاب حاضر، ٣ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٣٨ از تراجم، ـ اين دو نفر با هم برادرند وهردو پسران شيخ صدرالدّين ابو المعالى مظفّر آتى الذّكر ميباشند، ٤ ـ تصحيح قياسى، دراصل يعنى ب: ابناء (بصيغهٔ جمع)، ٥ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم، ٦ـ از ستاره دردو سطر قبل تا اينجا فقط در ب موجود است، ـ

سوی من یستمعون او یسمعون. توفّی فی جمادی الآخرة سنة ثمان و خمسین وسبعمائة و دفن في صحن رباطه الّذی بناه بباب الشّیخ الکبیر رحمة الله علیهم[١]،

وممّا انشدناه لنفسه:

اِلَى ٱللهِ اَشْكُو ثُمَّ اَشْكُو شِكَايَتِي　　اِلَى ٱللهِ مِنْ فُقْدانِ عِلْمِ الرِّوَايَةِ
وَاَبْكِي عَلَى ٱلْاَسْلَامِ وَالدِّينِ وَٱلتُّقَى　　وَ اَلْطِمُ وَجْهِي مِنْ غُلُوِّ[٢] الْغَوَايَةِ

١٢ ـ الشیخ ابو شجاع الحسین بن منصور

کان من کبار المشایخ في عهد الشیخ الکبیر قد سبق الأقران کلّهم فی الزّهد والمعارف توفّی سنة احدی و خمسین و ثلثمائة و دفن في مزاره المعروف عند مسجد الجنازة حذاء مقبرة الشیخ الکبیر رحمة الله علیهم[٣]

١٣ ـ الشیخ منصور بن ابی علی[٤]

کان من الفقراء الصُّبرُ العاملین في الله تارکاً للدّنیا ولذّاتها حاذراً عن غوائلها و آفاتها یجالس الشیخ الکبیر و اضرابه و ابا شجاع[٥] و اصحابه و کانوا یستأنسون بحضوره الشریف، توفّی سنة اربع وخمسین وثلثمائة و دفن (ورق ٣٨) خلف الشیخ ابي شجاع[٥] و قبره متّصل بقبره رحمة الله علیهم[٦].

---

١ ـ رجوع شود نیز برای شرح احوال مختصری ازاو بحبیب السّیر جزو دوّم از جلد سوّم ص٢٥ در سلطنت امیر مبارز الدّین محمّدبن مظفّر، ٢ ـ چنین است در ق م، ب: علوم،
٣ ـ رجوع شود نیز بشیرازنامه ص ١٠٤ـ١٠٥، ٤ ـ چنین است درق م وشیرازنامه، ص١٠٥، ولی در ب: علی (بجای ابیعلی)، ٥ ـ یعنی صاحب ترجمهٔ مذکور بلافاصله قبل،
٦ ـ رجوع شود نیز بشیرازنامه ص ١٠٥.

١٤ - الشيخ صدر الدين محمد بن ابى بكر الكارتانى[١]

كان عالماً بارعاً واعظاً فصيحاً مليح الكلام تأتيه الأسجاع بلا تكلّف وكان مستحضراً لكتب جار الله العلّامة لاسيّما تفسير الكشاف. وعظ النّاس فى المسجد الجامع العتيق سنين فانتفع به طوائف المسلمين وكان حافظاً جيّداً يقرأ القرآن من اوّله الى آخره بسهولة ويقدر ان يبدأ آية من آخر سورة فيقرؤها اوّلاً ثمّ يقرأ ما قبلها كذلك حتّى يأتي على اوّلها، توفّي سنة اثنتين وسبعمائة ودفن فى بقعة الشيخ ابى شجاع[٢] رحمة الله عليهم.

١٥ - مولانا نجم الدين الخباز

كان عالماً بارعاً متورّعاً قد اختار تلك الصّناعة ليأكل من كسب يده فصارت[٣] حانوته مجمعاً لطلّاب العلم يتدارسون عنده من السّحر الى العشاء الآخرة[٤] وكان فائقاً فى النّحو والصّرف، قيل كان اكثر الأدبيّات محفوظة له يدرسها على ظهر قلبه[٥] من غير مراجعة الى شرح، توفّى في سنة ..... وسبعمائة[٦] ودفن فى فضاء داره (ورق ٣٨ب) بجوار مقبرة الشيخ الكبير رحمة الله عليهم،

---

١ - چنين است در هر سه نسخه بكاف و الف و راء مهمله وتاء مثناة فوقانية و الف و نون و ياء نسبت، ولى در ب حرف ماقبل اخير نقطه ندارد، - با فحص بليغ معلوم ما نشد اين كلمه نسبت بچيست، ٢ - رجوع شود بنمرة ١٢ از تراجم كتاب، ٣ - م: فصار، كلمة حانوت هم مذكر استعمال ميشود وهم مؤنث (لسان العرب)، ٤ - تأنيث صفت باعتبار ارادة «صلوة العشاء الآخرة» است، ٥ - چنين است در هرسه نسخه، و صواب ظاهرا «عن ظهر قلبه» است،

٦ - چنين است در م يعنى بياض بجاى اعداد آحاد و عشرات، در ب ق حاى تمام اعداد حتّى مئات نيز بياض است،

١٦ - مولانا افتخار الدين محمد بن نصر الله بن محمد[1] الدامغانی

العالم العامل الكبير الفاضل الكامل النّحرير الجامع لأقسام العلوم العارف بدقائق المعقول و المعلوم قدفاق جها بذة العلماء بالتّحرير و التّقرير وسبق اساتذة الفضلاء بالبيان و التّفسير صرف عمره بالعلم و التّذكير و العبادة و نفع العباد بالدّرس و التّصنيف و الأفادة و اعان سائر طلبة الأسلام فی الواقعات و الأحكام ببحثه المبسوط الوافی و علمه المحيط الشّافی و خلقه المهذّب الشّامل و عقله المدرّب الكامل و فتق عن اكمام ازاهير البلاغة بأيدی البيان وطبّق المَفصِل[2] فی الكشف عن اسرار معانی القرآن وقلّد القضاء فاقبل[3] فی فتاواه القاضی خان[4] يجرّ ذيل الافتخار علی علماء الزّمان و ما كان ذالك الّا من عناية الله و هدايته و كفايته و وقايته شرع النّبیّ المختار و رعايته و ثبت علی الملّة الحنيفيّة[5] ☆ البيضاء وحَمی حِمی الشريعة الحنفيّة[6] الغرّاء و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء، و من تصانيفه العالية الكاشف فی التّفسير (ورق ٣٩) سبع مجلّدات،[7] و المكشوف

---

١ - كلمات « بن محمّد » فقط در ق موجود است ، - در حاشيهٔ همين نسخه در مقابل اين عنوان بخطّی العاقی نوشته شده : « ذكرنـه فی مناقب القضاة » ، - شرح احوال اين شخص را در هيچ مأخذ ديگری نيافتم . ٢ - طبّق بتشديد باء ازباب تفعيل و المفصل بفتح ميم و كسر صاد واحد مفاصل اعضاء است « يقال طبّق السّيف اذا اصاب المَفصِلَ فابان العضو و منه قولهم الرجل اذا اصاب الحجّة انّه يطبّق المفصل، ابوزيد يقال للبليغ من الرّجال قد طبّق المفصل » (لسان) ، ٣ - چنين است در ب ، ق م : فما قيل ، ٤ - قاضی خان لقب فخر الدّين حسن بن منصور اوزجندی فرغانی است ازمشاهير فقهاء حنفيّه و متوفّی در سنهٔ ٥٩٢ ، و « فتاوی قاضی خان » مجموعه ايست از فتاوی فقيه مذكور كه مابين حنفيان بسيار مشهور و مقبول و متداول و يكی از كتب اساسی ايشان است و مكرّر بطبع رسيده است (رجوع شود بجواهر المضيئة ١ : ٢٠٥ ، و فوائد البهيّة ٦٤-٦٥ ، و كشف الظّنون در عنوان « فتاوی قاضی خان » ، و معجم المطبوعات العربيّة ص ١٤٨٧) ، ٥ - ب : الحنفية ،

٦ - از ستاره تا اينجا در ب ق موجود نيست ،

٧ - درحاشيهٔ ق بخطّی ظاهرا الحاقی اين جمله را بعد از اسم اين كتاب افزوده : « و كان قد وصّی ان يُحمل مع جنازته استشفاعاً ففعلوه » ،

فی التفسیر ایضاً مجلّدان، وشرح المفتاح [1]، وشرح الفوائد الغیاثیة، وشرح المواقف، وشرح الطوالع، وشرح المطالع، وشرح آداب البحث، وشرح المعتقد الصغیر للشیخ الکبیر [2]، وشرح المنهاج، وشرح العیون لمولانا عضد الدین عبد الرحمن [3] وکان من اعیان مجلسه، وشرح الاشارات المسمی بتنقیح العبارات فی توضیح الاشارات، والمدارك فی المنطق، وشرحاه، وشرح الجواهر [4]، وغیرها. وله تصانیف کثیرة وتألیفات غزیرة یزید عددها علی مائة کتاب فی کلّ باب، وله رسائل محبّرة ورشائق مبتکرة بنظم یُزری علی الدرّ ونثر یفوق علی التّبر جدیر بأن یکتب بالنّور علی احداق الحور، منها ما قال [5]:

---

۱ ـ م اینجا این کلمات را علاوه دارد: «وشرح التّبیان فی علمی المعانی والبیان»، ولی در ب ق وترجمهٔ کتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف عیسی بن جنید ازین علاوه اثری نیست، ۲ ـ یعنی شیخ ابوعبد الله محمّد بن خفیف که این کتاب از تألیف اوست (رجوع شود بص ٤۳ سطر ۲)، ـ

۳ ـ یعنی قاضی عضد الدّین عبد الرّحمن بن احمد بن عبد الغفّار ایجی شبانکارهٔ عالم مشهور قرن هشتم وصاحب کتاب مواقف درعلم کلام وشرح مختصر ابن الحاجب درعلم اصول فقه وتألیفات عدیدهٔ دیگر، وی معاصر بود با ابو سعید آخرین پادشاه مغول ایران وشاه شیخ ابو اسحق اینجو وامیر مبارز الدّین مؤسّس آل مظفّر، وهموست که حافظ در قطعهٔ معروف خود در ذکر پنج نفر از مشاهیر عهد شیخ ابو اسحق در اشاره بدو گوید: دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف ۞ بنای کار مواقف بنام شاه نهاد، وفات وی در سنهٔ هفتصد وپنجاه وشش بوده است در شبانکاره، «وایجی» منسوب است بایج (ایگ) پای تخت قدیم شبانکاره که وی در آنجا متولّد شده بوده (رجوع شود بسفرنامهٔ ابن بطوطه ج ۲ ص ٤٤ که از او به عضد الدّین السّونْکاری [شبانکارهٔ] تعبیر کرده، وبتاریخ گزیده ۸۰۸، وسبکی ٦: ۱۰۸، وتاریخ آل مظفّر از محمود گیتی که در آخر تاریخ گزیده چاپ شده ص٦٥٤ـ٦٥٦، ٦٦۳، ودرر الکامنه ۲: ۳۲۲ـ۳۲۳، وروضة الصّفا ٤: ۱٤۱و۱٤۲، وطبقات النّحاة سیوطی ۲۹٦، وحبیب السّیر جزو ۱ ج۳ ص۱۲٥ـ۱۲٦و۱۲۷ـ۱۲۸ و جزو ۲ ج۳ ص۲۱، ومفتاح السّعادة ۱: ۱٦۹، وروضات الجنّات ٤۳۱)، ـ ومراد از «عیون» قاضی عضد که درمتن بدان اشاره میکند بدون شك «عیون الجواهر» اوست که در روضات الجنّات ص ٤۳۱ در جزو مؤلّفات اوشمرده است، ٤ ـ چنین است در ق ب، ـ مراد بدون شك کتاب جواهر الکلام است از تألیفات قاضی عضد الدّین مذکور و آن مختصر کتاب مواقف اوست که خود او آنرا اختصار نموده وبنام غیاث الدّین محمّد وزیر بسر رشید الدّین فضل الله موشّح ساخته است (رجوع شود بکشف الظّنون در دو عنوان «مواقف» و «جواهر الکلام»)، ـ م بجای کلمات «وشرح الجواهر» دارد: «وشرح نظم الجواهر لمولانا عضد الدّین» (کذا ـ ؟)، ٥ ـ م بجای «منها ما قال» دارد: وممّا انشدنی،

تَأَلَّقَ بَرْقُ ٱلْوُدِّ مِنْ اَيْمَنِ ٱلْوَادِي　　فَصَادَفْتُ كَنْزاً فِي صَمِيمِ فُؤادِي
سَقَتْنِي حُمَيَّاهَا فَهَاجَتْ صَبَابَتِي　　وَ فَاحَتْ بِرَيَّاهَا فَزَادَ وِدَادِي

توفّى في شعبان سنة خمس[1] وسبعين وسبعمائة ودفن في حظيرته خلف تربة مولانا نجم الدّين[2] رحمةالله عليهم **(ورق ۳۹ب)**.

۱۷ - الامام ضياء الدين ابو الحسن مسعود بن محمود الشيرازى

كان اماماً عالماً زاهداً قد سافر وكتب وصحب الأمام فخر الدّين محمّد بن عمر بن الحسين الرّازى[3] ونقل عنه العلوم و قيل كان نسّاخاً لمؤلّفاته، ثمّ ترك صحبته و لازم الشّيخ نجم الدّين ابا الجنّاب احمد بن عمر الصّوفى الخيوقى الخوارزمى[4] ولبس عنه الخرقة وقرأ عليه مصنّفاته و رجع الى شيراز و اقام و افاد،

---

۱ - كذا فى م ، در ب ق جاى كلمهٔ «خمس» سفيد است ؛ ۲ - ظاهراً بل قطعاً مراد صاحب عنوان نمرهٔ ۱۵ كه بلافاصله قبل مذكور شد بايد باشد ، ۳ - يعنى امام فخر رازى معروف متوفى در سنهٔ ۶۰۶ كه شهرت فوق العادهٔ او ما را از هر گونه توضيحى در بارهٔ او مستغنى داشته است ، ٤ - يعنى شيخ نجم الدّين كبرى از اشهر مشاهير مشايخ عرفا در اواخر قرن ششم و اوايل هفتم ، وفات وى بقول مشهور در سنهٔ ۶۱۸ بود. است در موقع فتح خوارزم بدست لشكر مغول كه وى در آن واقعه بشهادت رسيده است ، اوّلين كسى كه بااين فقره اشاره نموده تا آنجا كه ما اطّلاع داريم رشيد الدّين فضل‌الله وزير است در جامع التّواريخ كه در حدود ۷۱۰ تأليف شده و عين عبارت او از قرار ذيل است : « چنگيزخان چون آوازهٔ شيخ نجم الدّين شنيده بود بوى كس فرستاد كه من خوارزم را قتل خواهم كرد آن بزرگ بايد كه ازميان ايشان بيرون رود و بما پيوندد شيخ رحمةالله عليه در جواب گفت كه هفتاد سال با تلخ و شيرين روزگار در خوارزم با اين طايفه بسر برده‌ام اكنون كه هنگام نزول بلاست اگر بگريزم از مروّت دور باشد بعد از آن اورا ازميان كشتگان بازنيافتند والسّلام » - پس از آن در تاريخ گزيده و تاريخ يافعى و نفحات و روضةالصفا وحبيب السّير وساير كتب تواريخ و تذكرها اين فقره را متدرّجا با شاخ و برگهاى بسيار تكرار كرده‌اند وهرچه از اصل واقعه دورتر ميشويم زوايد و تفاصيل افسانه مانند بسيارى مى‌بينيم كه بر اين حكايت سهل وسادهٔ طبيعى جامع التّواريخ علاوه شده است ، ولى عجب است كه در تاريخ جهانگشاى جوينى كه قريب پنجاه سال قبل از جامع التّواريخ تأليف شده و صاحب آن علاء الدّين عطا ملك جوينى از همه كس بيشتر از وقايع اوايل خروج مغول و نيز از اوضاع و احوال خوارزم با خبر

(بقيه در صفحهٔ بعد)

و من جملة تلامذتـه الشّيخ صدر الدّين ابو المعالی المظفّر[١] والفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان[٢] ذكراه فی مشيختهما[٣]، وصنّف كتباً غزيرة منها كتاب ادالة[٤] **الحق علی الباطل**، و كـتاب **القناعة**، و كـتاب **منائح السنی و فضائح المشبهی**، و غيرهـا، واشتغل بالخلوة والعزلـة و عارض الشيخ شهاب الدّين السّهروردی[٥] فی كتابه الموسوم **برشف النصائح الايمانيه فی كشف الفضائح اليونانية**[٦] و صنّف فی جوابه كـتاباً سمّاه **كشف الاسرار الايمانية وهتك الاستار**

(بقيه از صفحهٔ قبل)

بوده ويك جلد تمام از تاريخ او منحصرا مخصوص تاريخ خوارزمشاهيان است است مطلقا و اصلا ذكری واشارهٔ باين فقره يعنی قتل شيخ نجم الدّين كبری در وقعهٔ خوارزم يافت نميشود، وهمچنين زكريّا بن محمّد قزوينی در آثار البلاد كه آن نيز قريب چهل سال قبل ازجامع التّواريخ تأليف شده در ذيل «خيوق» ترجمـهٔ احوال مشبعی از نجم الدّين كبری نگاشته ولی مطلقا و اصلا از حكايت شهادت او دروقعهٔ خوارزم ذكری درميان نياورده سهل است تاريخ وفات اوراهم درحدود ششصد و ده ضبط كرده يعنی هشت سال قبل از واقعهٔ خوارزم، ـ در خصوص مرقد شيخ نجم الدّين كبری نيز مابين بعضی مورّخين تناقض عجيبی مشاهده ميشود: در تاريخ گزيده كه در سنهٔ ٧٣٠ تأليف شده بس ازذكر شهادت او گويد: «مزارش ناپيداست»، وحال آنكه درسنهٔ ٧٣٣ يعنی فقط سه سال بعداز تاريخ تأليف گزيده كه ابن بطوطه در آن سال بخوارزم رسيده بوده مرقد او را بعبارت ذيل وصف ميكند: «وبخارج خوارزم زاوية مبنيّة علی تربة الشيخ نجم الدّين الكبری وكان من كبار الصّالحين و فيها الطّعام للوارد والصّادر»، ومرحوم رضا قليخان هدايت در سفر خوارزم خود در سنهٔ ١٢٦٧ نيز مرقد او را در گرگانج مشهور باور گنج زيارت كرده است، ـ (رجوع شود بآثار البلاد ٣٥٥، جامع التّواريخ درحكايت فتح خوارزم بدست مغول، تاريخ گزيده ٧٨٩، دول الأسلام ذهبی ٢: ٩٣، يافعی ٤: ٤٠ـ٤٢، سُبْكی ٥: ١١، مجمل فصيح خوافی درحوادث سنهٔ ٦١٧ و ٦١٨، نفحات ٤٨٠ـ٤٨٧، روضة الصّفا ٥: ٣٣، حبيب السّير جزو ١ ج ٣: ٣١ـ٣٣، تاج العروس در ج ن ب، رياض العارفين ١٤٣، مجمع الفصحاء ١: ٦٣٣، روضات الجنّات ٨١ـ٨٢ و ٤٥٥ [رجوع شود بسابق ص ٤٤ حاشيهٔ ١]، طرائق الحقايق ٢: ٤٨ـ٥٠ و ١٤٩ـ٨٥٠)، ـ

١ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم كتاب،

٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب،

٣ ـ كذا فی النّسخ الثلاث (ظ: مشيختيهما)، ـ م افزوده: والمولی الفاضل شرف الدّين المری،

٤ ـ م: اداة،

٥ ـ يعنی شيخ شهاب الدّين ابوحفص عمر بن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن عمّويهٔ بكری سهروردی صاحب كتاب مشهور عوارف المعارف و متوفّی در سنهٔ ٦٣٢ كه شهرت فوق العادهٔ او ما را از هرگونه توضيحی راجع بدو بی نياز ساخته،

٦ ـ يك نسخه از ترجمهٔ اين كتاب بفارسی بقلم معين الدّين يزدی صاحب تاريخ آل مظفّر موسوم بمواهب الهی كه در سال ٧٧٤ ترجمهٔ مزبوررا بنام شاه يحيی ابن شاه مظفّر بن اميرمبارز الدّين بأتمام رسانيده در كتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار جديد درطهران موجود است (نمرهٔ ١٣٤٦)،

الخطامية، ثمّ ذيّله برسالتين احديهما (ورق ۴۰) موسومة باشارات الواصلين، واخرى بالكنه [۱]، ورزقه الله اولاداً كراماً نالوا مراتب عظاماً، و له كلمات فائقة واشارات رائقة و مباحثات عميقة ومحاورات دقيقة، وممّا انشده لنفسه [۲]:

وَلَا خِلَافَ بِأَنَّ النَّاسَ قَدْ خُلِقُوا ‏ فِيمَا يَرُومُونَ مَعْكُوسِي القَوَانِينِ
إِذْ أَنْفَقُوا العُمْرَ فِي الدُّنْيَا مُجَازَفَةً ‏ وَالمَالُ يُنْفَقُ فِيهَا بِالمَوَازِينِ

توفّى فى ذى الحجّة حجّة خمس و خمسين و ستّمائـة و دفن فى زاويته المبنيّة عند مقبرة الشيخ الكبير رحمة الله عليهم [۳]،

۱۸ - الامام ناصر الدين ابو حامد محمود بن مسعود [٤]

كان عالما عابداً متورّعاً بارعا قد حذا حذو والده فى الأعراض عن الخلق و

---

۱ - چنين است در هرسه نسخه يعنى بكاف و نون و هاء، - در اينجا در نسخهٔ م بعد از كلمهٔ «الكنه» جملهٔ ذيل را كه بدون شك حاشيهٔ بوده از يكى از قرّاء كه بعدها داخل متن شده علاوه دارد: «وكتاب ادآته [ظ: ادالته] المذكور عارض به ادآة [ظ: ادالة] السّيخ شهاب الدّين ايضا و شرح بعض المصابيح وكثيراً من الأحاديث و تلقن منه الذّكر الشيخ شمس الدّين محمّد بن الصّفى بعد ما رأى فى المنام انّ ذكره لايصعد الى السّماء فعبرّه الشيخ ابراهيم الّذى كان يعبّر رؤيا اهل الله فى ذلك الزّمان بأن ذكره منقطع العنعنة الى رسول لله صلّى الله عليه وسلّم»،

۲ - در حاشيهٔ ق بخطّى الحاقى اينجا عبارت ذيل مرقوم است: «اقول فى نقل هذا الشّعر عن هذا الأمام المترجم له نظر لأنّ الأمام ابا الفتوح الطّائى اسند [اسنده؟] فى اربعينه فى آخر الحديث الخامس عن شيخه الأمام ابى بكر السّمعانى عن الشيخ ابى البركات محمّد بن عبدالله بن يحيى عن الشيخ ابى عبدالله محمّدبن علىّ الصّورى الحافظ عن بعض شيوخه ولا شكّ ان وفاة هؤلاء تقدمت على هذا الشيخ والله اعلم»، - براى ترجمهٔ احوال ابوالفتوح طائى رجوع شود بسبكى ٤: ١٠١، وبراى ابوبكر سمعانى كه پدر سمعانى معروف صاحب «انساب» است بانساب ورق ۳۰۸، وبراى ابو البركات بطبقات القرّاء ۲: ۱۸۷ - ۱۸۸، و براى ابوعبدالله صورى بتاريخ بغداد ۳: ۱۰۳ وانساب سمعانى ۳۵٦ ب،

۳ - شرح احوال صاحب ترجمه را در شيرازنامه يا در جاى ديگر نيافتم، -

٤ - اين شخص چنانكه از نام پدرش ونيز از عبارت سطر بعد «قد حذا حذو والده فى الأعراض عن الخلق الخ» با ملاحظهٔ عادت مؤلّف بذكر تراجم ابناء غالباً بلافاصله بعد از تراجم آباء واضح ميشود پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است، و شرح حال او را در غير اين كتاب درجاى ديگر نيافتم،

تلاتـلوه فى انتهاج الطّريق الى الحقّ منزوياً ما يخرج[١] من بيت عبادته الباقية[٢] هنالك الّا الى المسجد يوم الجمعة والى المقام المعروف بسبيدان الّـذى احياه بالجبل المشهور به فى كلّ يوم ثلاثاء، وقد زاره المولى الفاضل السّعيد ركن الدّين الفالى[٣] مرّة فسأله عن كمّيّة اربعيناته فقال لاعلم لى بها **(ورق ٤٠ب)** الّا انّى ما خرجت من هذه الزّاوية اربعين سنة، وكان له صحبة مع الشّيخ ظهير الدّين عبد الرّحمن[٤] و مولانا جمال الدّين[٥] صاحب البحر يتردّدان اليه كلّ اسبوع، و كان له ورد سماع[٦] كلّ جمعة يحضره اكابر متصوّفة وقته و قد شرط ان لا يزيد

---

١ ـ م : منزوياً اربعين سنة ماخرج ، ٢ ـ تأنيث «الباقية» در صفت بيت العبادة كه مذكر است بلاشك بتوهّم ارادهٔ «زاوية» است در پنج سطر قبل در آخر ترجمهٔ حال بدر ضياء الدّين مسعود،

٣ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٩٢ از تراجم كتاب حاضر ،

٤ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٣٩ از تراجم كتاب ، ٥ ـ كذا فى ق م ، ب : نجم الدّين ، ـ در حاشيهٔ ق بخطّى الحاقى مقابل كلمات «جمال الدّين صاحب البحر» نوشته : «هو مولانا جمال الدّين الجبل جيلويى صاحب بحر الحاوى مختصر الحاوى الصّغير»، و در سُبكى ٦ : ١٠٨ ترجمهٔ حال مختصرى ازو مسطور است از قرار ذيل : «عبد المجيد بن عبد الرّحمن بن الجيلو بكسر الجيم ثمّ آخر الحروف ساكنة ثمّ لام مضمومه ثمّ واو الشيخ جمال الدّين صاحب البحر الصّغير رحمه الله» و از مجموع اين دو توضيح منضمّاً با متن حاضر معلوم ميشود كه اين جمال الدّين عبد المجيد از علماء شافعى اواخر قرن هفتم و اوايل هشتم و از اهل جبل جيلويه [يعنى كوه گيلويه] بوده كه سُبكى پس از مثله كردن اين كلمه به «جيلو» آنرا نام جدّ صاحب ترجمه فرض كرده است !، و چون جلد ششم سُبكى منحصر المخصوص تراجم كسانى است كه بعد از ٧٠٠ وفات يافته‌اند پس معلوم ميشود كه وفات صاحب ترجمه نيز بعد از سنهٔ مزبوره بوده است ، ـ نام اين كتاب البحر يا بحر الصّغير را در كشف الظّنون نيافتم ولى چنانكه صريح حاشيهٔ سابق الذّكر ق است اين كتاب اختصارى است از كتاب «الحاوى الصّغير» تأليف نجم الدّين عبد الغفّار قزوينى متوفّى درسنهٔ ٦٦٥ كه از كتب بسيار معروف متداول فقه شافعيّه است، ووصف اين حاوى به «صغير» در مقابل «حاوى» مطلق يا «حاوى الكبير» ابو الحسن علىّ بن محمّد ماوردى معروف متوفّى درسنهٔ ٤٥٠ است كه آن نيز از مهمّات كتب فقه شافعى است ، وهمچنين وصف اين كتاب البحر مولانا جمال الدّين به «صغير» بدون شك درمقابل «كتاب البحر» مطلق تأليف ابو المحاسن عبد الواحد بن اسمعيل رويانى متوفّى در سنهٔ ٥٠٢ است كه آن نيز يكى از مهمّ‌ترين وعظيم الحجم‌ترين كتب فقه شافعى است و بنصريح سُبكى تحريرى است از «حاوى الكبير» ماوردى مذكور (رجوع شود بمعجم البلدان در «رويان» ، وسبكى ج ٤ ص ٢٦٤-٢٦٦، و كشف الظّنون در «بحر المذهب» و «الحاوى الكبير» و «الحاوي الصّغير») ، ٦ ـ چنين است در هر سه نسخه بدون واو عاطفه بين ورد و سماع ،

عددهم علی احد و عشرین نفراً ، و قد لقیه المولی السّعید قوام الدّین عبدالله[۱] مراراً و قرأ مواضع من الحاوی[۲] علی مولانا جمال الدّین[۳] فی مجلسه عند قبر ابیه الأمام ، وکان وجوه البلد یزورونه فی صباح و مساء و یستمدّون منه الهمّة و الدّعاء متبرّکین بانفاسه العزیزة متمسّکین باذیال اوقاته الشریفة ، توفّی سنة خمس[٤] و سبعمائة و دفن بجوار ابیه رحمة الله علیهم .

۱۹ - الشیخ ابو عبدالله المشهور بعلم دار

یقال انّه من امراء بنی امیّة اتی شیراز فی عهد محمّد بن یوسف[٥] لمصالحة ارسله بها عبدالملك بن مروان فتوفّی هناك و مدفنه عند باب اصطخر .[٦]

۲۰ - الشیخ فخر الدین ابو بکر بن عبدالله الفارسی المعروف ببدل[۷]

الزّاهد البارع الجامع بین العلم و العمل (ورق ٤۱) کان مؤیّداً للدّین المتین[۸] مهدّداً لأهل الباطل المَهین، له من الحقائق و المعارف حظّ وافٍ و فی کشف الدّقائق و اللّطائف بیان شاف[۹] ، قد صنّف الکتب و جمع فمنها کتاب مصباح

---

۱ - رجوع شود بنمرۀ ۳۳ از تراجم کتاب حاضر، ۲ - یعنی حاوی الصّغیر مذکور در ص گذشته حاشیۀ ٥، ۳ - رجوع شود نیز بهمان حاشیه ، ٤ - ب : و خمس ،
٥ - یعنی محمّد بن یوسف ثقفی برادر حجّاج بن یوسف معروف که بروایتی اوست که شیراز را در اسلام تجدید عمارت نموده، ولی بروایتی دیگر بانی شیراز در اسلام و مجدّد عمارت آن محمّد بن قاسم بن محمّد بن الحکم ابن ابی عقیل پسر پسر عم حجّاج بن یوسف است ، یاقوت در معجم البلدان فقط همین قول اخیر را روایت نموده ، و صاحب شیراز نامه قول اوّل را ، و حمدالله مستوفی در نزهة القلوب هر دو قول را ،
٦ - م اینجا افزوده : «فی قبّة» ، - در حاشیۀ ق بخطّی الحاقی در مقابل «باب اصطخر» نوشته : «و به اشتهر[ت] المحلّة» ، - شرح احوال صاحب ترجمه را در شیراز نامه یا جای دیگر نیافتم ،
۷ - این عنوان مطابق ب ق است ، م : الشیخ فخر الدّین بن الشیخ شرف الدّین عبدالله بدل (با فتحۀ روی باء) ، ۸ - کذا فی ب ق بتاء مثنّاة فوقانیّه ، م : المبین (بباء موحّده)، ۹ - در حاشیۀ ق اینجا بخطّی الحاقی افزوده : «و کان له صحبة مع الشیخ نجیب الدّین علی مدّة مدیدة و لبس الخرقة عنه» رجوع شود (بنمرۀ ۲۳۸ از تراجم) ،

وی الالباب، وکتاب کنز الاخبار، وکتاب النجاة، وکتاب سر الخلافة، وله رسالات شریفة و فوائد طریفة[1]، توفّی فی سنة اربع وسبعین وستّمائة و دفن فی قعته المبارکة رحمة الله علیهم، وممّا انشده لبعضهم:

ذُنُوبِی وَ اِنْ جَلَّتْ فَعَفْوُكَ مَوْئِلِی ... وَ مَا زَالَ كَانَ الْعَفْوُ لِلذَّنبِ مَاحِيَا
اَنِلْنِی مُنَی قَلْبِی رِضَاكَ وَ بُغْيَتِی ... لِقَاؤُكَ فِيهِ يَا مُنَایَ شِفَائِيَا
لَعَلَّكَ غَضْبَانٌ وَ لَسْتُ بِعَالِمٍ ... سَلَامٌ عَلَی الدَّارَيْنِ اِنْ كُنْتَ رَاضِيَا[2]

۲۱ - الشیخ بهاء الدین علی بن ابی بکر بن عبدالله بدل[3]

السّالك فی الله العارف بالله المأذون من الله، کان ینبوع الخیر والکرامة ومعدن الزّهد والولایة ذاقدم ثابت فی الطّریقة ومرتبة عالیة فی الحقیقة قدادرك المشایخ (ورق ۴۱ب) واستفاد منهم، وروی عنه انّه قال اشتغلت فی عنفوان شبابی بالوعظ فذکّرت النّاس فی الجامع المسعودیّ اثنی عشر یوماً من رمضان فحضر الشیخ ظهیر الدّین عبدالرّحمن[4] مجلسی فلمّا نزلت عن المنبر قال انّ لی معك سرّاً فأتنی بخلوة اکلّمك به فمضیت بعد ذاك الیه فقال یا بنیّ انّ فتح بابك لایحصل من الوعظ والتّذکیر وانّما حوالتك الی الفقر والزّنبیل فقلت سمعاً و طاعةً فأعطانی الزّنبیل و امرنی بأدارته فی الأسواق و تحصیل فتوحات الفقراء

---

۱ - چنین است در ق (بطاء مهمله)، م ب: ظریفه (بظاء معجمه)،

۲ - شرح حالی از صاحب این ترجمه یعنی نمرهٔ ۲۰ در شیراز نامه نیافتم،

۳ - این شخص بقرینهٔ نام پدرش «ابوبکر» واقب پدر یا جدّش «بدل» واز اینکه در آخر این شرح حال گوید «ودفن خلف تربة ابیه» بعادت معهود مؤلف که عموما این نوع تعبیر را در مورد کسی ذکر میکند که ذکر پدرش بلافاصله قبل گذشته باشد شکّی باقی نمی‌ماند که پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است،

۴ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۹ از تراجم کتاب حاضر،

للارتفاق[١] فمضى على ذلك ثمانى سنين ونفرعنّى جميع المريدين فوقفت يوماً فى حرّ النّهار[٢] على بعض التّجار فنظر الىّ نظر الكاشح الحاقد ثمّ نبذ الىّ بدرهم واحد فأخذت ما اعطانى فلمّا مضيت قليلاً نادانى فقال انّى قد غلطت فى ذالك فارده الىّ فرددته فأعطانى فلساً واحدا فأخذته بطيب قلبى وما وجدت فى نفسى تغيّراً عن ذاك ، فلمّا وصلت الى خدمة الشّيخ قال لى انّه قد تمّ امرك و ارتاضت نفسك (ورق ۴۲) فاجلس لدعوة الخلق الى الله ثمّ البسنى الخرقة ولقّننى الذّكر واعطانى المقراض و وصّانى بارشاد المريدين ، فجعل الله جنابه مقصداً للطّالبين و اشرقت انواره على كثير من العارفين ، وله اصحاب يهتدون بهديه[٣] و يقتدون بطريقه ، توفّى في ربيع الآخر سنة تسع و ثلاثين و سبعمائة و دفن فى بقعته العامرة خلف تربة ابيه[٤] و كتب على مرقدهما وهو لوالده رحمة الله عليهما :

تَطَايَرَ رُوحِي عَنْ مَطِيَّةِ قَالِبِي   اِلَى ٱلْعَالَمِ ٱلْعِلْوِيِّ شَوْقاً اِلَى رَبِّى
لَعَلَّ اِلٰهَ ٱلْعَالَمِينَ يَخُصُّنِى   بِنَظْرَةِ تَقْدِيسٍ تُؤَيِّدُ لِلْقُرْبِ

---

١ ـ م : الانفاق ، ٢ ـ كذا فى م ، ب ق : النّار ، ـ اين نيز معنىً درست است ومقصود متكلّم بنابرين مبالغه درگرماى آنروز وتشبيه آن بگرماى آتش بوده ،

٣ ـ اين كلمه را درق بضبط قلم بفتح هاء و سكون دال حركات گذارده وهَدْى باين ضبط بمعنى روش وسيرت وطريقه است ، ولى ميتوان مقيد بضبط اين ناسخ نشده اين كلمه را بهُديه بضمّ هاء وفتح دال والف مقصوره خواند كه بمعنى هدايت وراهنمائى ودلالت است قال الله تعالى و بهُديهُمْ اقتده ،

٤ ـ شرح حالى ازين شخص در شيراز نامه نيافتم ، ولى مزار اين شخص و مزار پدرش صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل (كه چنانكه در متن ملاحظه ميشود قبر هردو بكلّى در يك بقعه ومتّصل بيكديگر بوده است) بتصريح مرحوم فرصت در آثار العجم هنوز در شيراز موجود است ، رجوع شود بص ٤٦١ از كتاب مزبور كه در سنهٔ ١٣١٤ قمرى تاليف شده ، ـ مگر آنكه در اثر اين همه تبديل وتغييراتى كه در اين بيست سال اخير در مزارات وقبرستانهاى قديم ايران بعمل آمده وبسيارى از آنها را محو وتسطيح وبا زمين يكسان كرده‌اند مزار اين دو نفر هم از بين رفته باشد ، بايد از اهالى مطّلع محلّ تحقيق شود ،

٢٢ - الشيخ توران بن عبدالله التركی[١]

كان فی بدء حاله رجلاً جنديّاً فنالته جذبة من جذبات ربّه الّتی توازی عمل الثّقلين فتاب الی الله تعالی و اناب و تمسّك باذيال المشايخ فهداه الله تعالی الی معارفه ونال ما اراد فظهر عليه الحالات واشتهر عنه الكرامات، وهو غير الشيخ توران الكبير[٢] الّذی صحب ابا النّجيب السّهروردی[٣] رحمة الله عليهم (ورق ٤٢ب).

٢٣ - السيد مرتضی الواعظ

كان متكلّماً جسوراً كثير المسافرات طويل المحاورات ينشیٔ الأسجاع بلفظه ويقرع الأسماع بوعظه، وله فی التّفسير توجيهات غريبة و فی التّذكير تشبيهات عجيبة ماشجعه علی ترتيب امثالها الّا قوّة تركيب يجدها عند استعمالها

---

١ - شرح حالی ازين شخص درجای ديگر نيافتم، ٢ - شرح حال اين شيخ توران كبير را نيز در جائی نيافتم، ولی نام او باز مجدّداً در ورق ١٥٢ ب از كتاب حاضر استطراداً درضمن ترجمهٔ احوال فقيه ارشد الدّين ابوالحسن علیّ بن محمّد نيريزی (نمرهٔ ٢٥٧ از تراجم) خواهد آمد. -

٣ - يعنی ابوالنّجيب ضياء الدّين عبد القاهر بن عبدالله بن محمّد بن عمّويهٔ سهروردی از مشاهير مشايخ عرفای قرن ششم ومتوفّی در ١٧ جمادی الآخرة سنهٔ بانصد وشصت وسه در بغداد، وی عم شيخ شهاب الدّين ابو حفص عمر بن محمّد بن عبدالله بن عمّويهٔ سهروردی معروف صاحب عوارف المعارف است، نسب اين هردو از قرار مذكور بابو بكرخليفهٔ اوّل منتهی ميشود ونسب‌نامهٔ ايشانرا تا اين اخير ياقوت در معجم البلدان در «سهرورد» وابن خلّكان در شرح احوال اين ابو النّجيب مانحن‌فيه ذكر كرده‌اند، وسُهْرَوَرْد بضمّ سين مهمله وسكون هاء وفتح راء مهمله و فتح واو وسكون راء مهمله و در آخر دال مهمله بلوكی است از محالّ زنجان و واقع است درجنوب غربی سلطانيّه نزديك سجاس در دو فرسخی قيدار، وفعلاً نيز همان بلوك را محال سهرورد می نامند ومركز اين بلوك ده‌بزرگی‌است بنام «قراقوش» (= عقاب) وازاملاك امير افشار است (رجوع شود بانساب سمعانی معاصراو ورق ٣١٨ ب، ومنتظم‌ابن‌الجوزی ١٠: ٢٢٥، ومعجم‌البلدان در «سهرورد»، وابن الأثير ويافعی و نجوم الزّاهرة هرسه در حوادث سنهٔ ٥٦٣، وتاريخ گزيده ص٧٨٧، وسُبْكی ٤: ٢٥٦، و نفحات ص ٤٧٨ - ٤٧٨، و روضات الجنّات ص٣٢٩ در ضمن ترجمهٔ برادر زاده‌اش شهاب الدّين عمر سابق الذّكر)،

واستحلاء كلام يصل الى ذوقه فى ازدحام العوامّ، ويقال كان به ميل الى الأهواء وزيغ عن طريق الاستواء* ولملاحظة ذلك المعنى ادّبه مولانا سراج الدّين مكرم بن يحيى[1] تأديباً بليغا اتّعظ به امثاله و انحطّ به احواله[2]، وله دواوين فى النّثر والنّظم كثيرة الوشى والرّقم وفى كلامه كثيراً ما يوهم ذلك من تتّبعه وجده هنالك، وممّا عندى بخطّه:

اِلَامَ اُرَاعِى ٱلْبَرْقَ مِنْ نَحْوِ اَرْضِكُمْ — وَ حَتَّامَ بِٱلْأَسْحَارِ اَسْتَخْبِرُ ٱلصَّبَا
اَلَمْ يَأْنِ اَنْ يَبْدُو لِعَيْنِى خِيَامُكُمْ — فَأَشْكُو اِلَيْكُمْ مَالَقِيتُ مِنَ ٱلنَّوَى

اتاه الموت[3] فى سنة . . .[4] وسبعمائة و دفن فى بقعته .

٢٤ـ الشيخ تاج الدين بهرام بن يعقوب المعروف بقزلجه[5]

احد شيوخ الطّريقة وسُلّاك سبل الحقيقة إخذ من علوم الظّاهر ثمّ من علوم الباطن[6] و دخل فى الرّياضة والمجاهدة بصدق العزيمة (ورق ٤٣) و خلوص النّيّة فظهر عليه آثار القبول ولاح له انوار القدس، قد تشرّفت[7] بلقياه و انتشقت ريّاه وكان آحد الأَحدِين[8] تأدّب به خلق كثير واسترشد به جمّ غفير ونفع الله به اقواما

---

١ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٩٤ از تراجم كتاب ، ٢ ـ از ستاره تا اينجا فقط در م موجود است ،
٣ ـ م : ذاق طعم الموت ، ٤ ـ جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،
٥ ـ چنين است اين عنوان در ق ب، كلمهٔ اخير در ب : قراجه (با قاء وراء مهمله)، م : الشيخ تاج الدّين بهرام (فقط)ـ قزلجه كلمهٔ تركى است بمعنى سرخ رنگ مركّب از «قزل» بمعنى سرخ و ادات تصغير «چه» يعنى مايل بسرخى وزننده بسرخى وسرخ رنگ ، از جنس آقچه سفيدرنگ ، و كوكچه كبودرنگ ، وساريچه و ساروجه = زرد رنگ كه در اعلام تركى بسيار ديده ميشود ، ٦ ـ درحاشيهٔ ق بخطّى الحاقى درمقابل اينجا مرقوم است : «ولبس الخرقة عن الشّيخ بهاء الدّين البدر و هو عن الشّيخ ظهير الدّين عبد الرّحمن وهو عن والده الشيخ نجيب الدّين علىّ بوزغش وهو بوكالة الشيخ شهاب الدّين عمر السهروردى» ،
٧ ـ ق ب : قد شرفت ، ٨ ـ آحدُ الأَحدِين بصيغهٔ جمع سالم آحد يعنى عديم المثل و بى نظير ، «وسُئل سفيان الثورى عن سفيان بن عُيَينة قال ذاك آحدُ الأَحدِين قال ابو الهيثم هذا ابلغ المدح» لسان العرب( ) ؛

غیر محصورین وجعل جنابه ملاذاً للطّالبین اتّخذ خانقاهاً سکن فی زوایاه الصّوفیّة والأبدال یسبّح له فیها بالغدوّ والآصال رجال، و له تصانیف جمّة منها کتاب **قواعد الحقائق**[۱] وشرحه، وکتاب **مفتاح الحقائق**، وکتاب **توضیح منهاج الاصول**[۲] للقاضی ناصر الدین، وکتاب **تلخیص القواعد**[۳] وغیرها، وله رسالات لطیفة وکلمات جامعة وبعض من تفسیر کلام الله تعالی علی لسان القوم، توفّی فی ذی القعدة سنة احدی وثمانین وسبعمائة ودفن فی الصّفّة الصّبویّة[٤] من رباطه الغاصّ بأولی الفضل والخواصّ رحمة الله علیهم.

۲۵ - مولانا معین الدین بن ابی سعد[٥]

الطّبیب الحاذق الأریب[٦] المُحَذْلِق[۷] کان عالما مُسْتَطْرِفاً[۸] من کلّ الفنون

---

۱ - رجوع شود بکشف الظّنون درباب قاف، ۲ - نام کامل متن این کتاب «منهاج الوصول الی علم الأصول» است تألیف قاضی ناصر الدّین ابوالخیر (یا ابوسعید) عبدالله بن عمر بن محمّد بن علی بیضاوی مشهور صاحب تفسیر معروف و نظام التّواریخ (رجوع شود بکشف الظّنون درباب میم)، ولی نام شرح مانحن فیه آنکتاب یعنی «توضیح منهاج الأصول» را عجالةً درجائی نیافتم، - قاضی بیضاوی مذکور در سنهٔ ٦۸٥ بقول مشهور (یا در یکی از سنوات ٦۸۲، ٦۹۱، ٦۹۲، ٦۹٥، ٦۹٦، ۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱٦، ۷۱۹ که همهٔ این اقوال برحسب اختلاف مورّخین روایت شده !) در تبریز وفات یافت و همانجا در گورستان چرنداب مدفون شد (برای شرح احوال او رجوع شود بمآخذ ذیل: وصّاف ۲۰٥ - ۲۰٦، تاریخ گزیده ۸۱۱، شیرازنامه ۱۳٦، یافعی ٤: ۲۲۰، سُبکی ٥: ٥۹، حبیب السّیر جزء ۱ ج ۳: ۷۷، بغیة الوعاة ۲۸٦، روضهٔ اطهار حَشْری ۱۲٤-۱۲٦، کشف الظّنون در «انوار التّنزیل»، فارسنامه ناصری ۲: ۱۸۳، فهرست نسخ عربی و فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه از ریو ص ٦۸، و ۸۲۳-۸۲٤ بترتیب، طرائق الحقائق ۲: ۲۹٦-۲۹۸، معجم المطبوعات العربیّه ٦۱٦ - ٦۱۸).-

۳ - م اینجا افزوده: و توضیح الحاوی فی الفقه، ٤ - صَبَوی بفتح صاد مهمله وفتح باء موحّده و واو مکسوره ودر آخر یاء نسبت در اصطلاح اهل شیراز بمعنی «جهت شمال» یا «شمال شرقی» است که باد صبا از آن جهت میوزد، واین اصطلاح در فارسنامهٔ ناصری بسیار مکرّر استعمال شده، ازجمله رجوع شود بج ۲ ص ۲۱ سطر ۲-۳ که صریح است در این مطلب، ونیز ص ۱٥۷، ۱٥۸، ۱٦۳، ۱٦٥ وغیره، ونیز وصّاف ص ۳٥ س ٤، وفرهنگ آخر آن،

٥ - چنین است عنوان در ق ب، ولی ب کلمه «بن» را ندارد، م: مولانا معین الدّین محمّد الطّبیب،

٦ - کذا فی ق ب، م: الأدیب (بدال)، ۷ - الحَذْلَقة التّصرّف بالظّرف وحَذْلَقَ اظهر الحذق (لسان العرب)، ۸ - کذا فی ق ب بطاء مهمله، م: مستظرفاً (بظاء معجمه)،

له حقّ تعليم على كثير من النّاس و انا منهم قد استفدت منه فوائد كثيرة و كان متخلّقا بأخلاق حسنة (ورق ٤٣ب) لا يقصر شأوه عن اهل زمانه كثيراً ، قد لازم مولانا نور الدّين محمّد الخراسانى[١] مدّةً مديدة و قرأ على مولانا السّعيد قوام الدّين عبدالله[٢] كتباً عديدة و له عبارات صحيحة و خطوط مليحة كتب بها العلوم الأسلاميّة و الصّحائف الدّينيّة ، وممّا نقل عن خطّه :

وَ مَا هِيَ اِلَّا لَيْلَةٌ ثُمَّ لَيْلَةٌ — وَ يَوْمٌ اِلَى يَوْمٍ وَ شَهْرٌ اِلَى شَهْرٍ

مَطَايَا يُقَرِّبْنَ الْجَدِيدَ اِلَى الْبِلَى — وَ يُدْنِينَ اَشْلَاءَ الصَّحِيحِ اِلَى الْقَبْرِ

وَ يَتْرُكْنَ اَزْوَاجَ الْغَيُورِ لِغَيْرِهِ — وَ يَقْسِمْنَ مَا يَحْوِي الشَّحِيحُ مِنَ الْوَفْرِ[٣]

توفّى فى سنة . . .[٤] وسبعمائة و دفن فى جوار شيخه رحمة الله عليهم .

٢٦ ـ الشيخ سراج الدين يعقوب بن محمد الفيروز آبادى

كان عالماً عارفاً صوفيّاً ربّانيّاً قد حجّ بيت الله الحرام و صحب الكبراء الأعلام دخل شيراز و تأدّب بمولانا نور الدّين محمّد الخراسانى[٥] و تأسّى بطريقته فذكّر النّاس و ارشد الطّالبين و وقع له وقع فى قلوب الصّالحين و تمكّن حاله فى بواطن الأصفياء الصّادقين و كان فى قوّة البيان و فصاحة اللّسان (ورق ٤٤) بحيث يتحيّر فيه الألباب و تلين له الصّعاب و داوم على ذكر لا اله الّا الله حتّى وصل ذلك الى قلبه و كوشف بأنوار ربّانيّة و اسرار روحانيّة ، روى عنه انّه قال مرضت في بدء[٦]

---

١ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٧ از تراجم كتاب ، ـ كلمهٔ «محمّد» فقط در م موجود است ،
٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ از تراجم ، ٣ ـ وَفر بالفتح توانگرى و بسيار و فراخ از مال (منتهى الأرب) ، ٤ ـ جاى آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفيد است و در جاى ديگر نيز شرح احوال او را نيافتم ، ٥ ـ رجوع شود بترجمهٔ بلافاصله بعد ، ـ ٦ ـ تصحيح قياسى ، هر سه نسخه : بدو ،

امری مرضاً اشفیت فیه علی الموت واشرفت علی الفوت فبقیت مدّة اربعة اشهر لا استطیع قیاماً ولا اسیغ طعاماً ولا اجد قراراً ولا مناماً فصرت مُکاشَفاً بصور قلوب عُوّادی ومن زارنی لأرفاقی و ارفادی فکان کلّ من دخل الباب من اولئك الأولیاء والأصحاب رأیت صورة قلبه علی ما غلب علیه من صفاته فمنهم من رأیت قلبه * علی صورة آدمیٍّ ومنهم من رأیته علی صورة شیطان ومنهم من رأیته علی صورة بهیمة و منهم من رأیته[1] علی صورة ذئب او کلب او خنزیر او غیر ذلك ، فجاءنی یوماً رجل فقیر کأنّ قلبه قبّة[2] نور یتلألأ اشعّته الی السّموات العلی فلمّا رأیت ذلك قلبت جنبی علی الفراش والقیت نفسی فی رجلیه وقلت بحقّ الّذی افاض علیك هذه الأنوار ادع الله ان ینجینی ممّا انا فیه من البؤس والاضطرار فدعا بدعوات (ورق ۴۴ب) و شفیت فی الحال باذن الله تعالی وما رأیته بعد ذلك وبقی معی لمعان ذلك النّور ، توفّی فی سنة اثنتین واربعین وسبعمائة و دفن فی رباطه رحمة الله علیه .

۲۷ - مولانا نور الدین محمد بن الحاج شرف الدین عثمان الخراسانی[3]

العالم العامل المتّقی الکامل الوحید المشار الیه الفرید المدار علیه کان یسافر[4] الآفاق فی طلب الحلال الی ان رزقه الله ذلك بشیراز فسکن هنالك وتزوّج و درس وحدّث و صنّف فی الدّین کتباً نافعةً منها کتاب **لطائف التفسیر** ، و منها

---

۱ - ازستاره تا اینجا از ب ساقط است ، ۲ - کذا فی ب م ، ق : فیه، ۳ - چنین است عنوان در ق ، ب « الحاج شرف الدّین» را ندارد ، م «بن الحاج شرف الدّین عثمان» را ندارد ،
۴ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیة ۷ ،

کتاب الزبدة فی احادیث سیدالمرسلین جمعها علی ترتیب حروف التّهجّی، و کان یحذر الشبهات جدّاً و یجتنب الشهرة والصّیت و قبول اموال الحکّام و دخولهم علیه للزّیارة فی ایّام[1] ویخرج الی صلوة الجمعة منفرداً لا یأذن لأحد ان یتقدّمه اویعقبه وکان جلّ اوقاته مصروفة بترتیب زادالمعاد الی ان توفّاه الله تعالی فی ربیع الأوّل سنة اثنتین واربعین وسبعمائة رحمة الله علیهم[2].

۲۸ – الشیخ ابو بکر هبة الله بن الحسن العلاف[3]،

بحر المعارف واسّ الحقائق کان یشار الیه فی العلم وحسن الطّریقة وقیل انّ الشیخ الکبیر وصّی اصحابه اذا مات ان یصلّی علیه الشیخ ابو بکر فلمّا مات الشیخ صلّی علیه الشیخ ابوبکر[4] وکان نقیب العلویّة فی ذاك الزّمان ابا اسحق فلم یقتد به وصلّی علیه نوبة اخری، توفّی فی سنة...[5] وثمانین واربعمائة وقبره بباب

---

۱ – کلمهٔ «فی ایّام» را در م ندارد، ۲ – شرح احوال این نورالدّین محمّد خراسانی درشیرازنامه ص ۱۴۵ نیز مذکور است و صاحب شیرازنامه بتصریح خود او از تلامذهٔ صاحب ترجمه بوده، وتاریخ وفات او نیز درشیرازنامه بعینه مطابق باکتاب حاضر است، ۳ – چنین است عنوان در ب ق، م: الشیخ ابوبکر العلاف (فقط)، ۴ – وفات شیخ کبیر یعنی ابو عبدالله محمّد بن خفیف چنانکه گذشت (ص ۴۶) تقریباً باتّفاق مورّخین در سنهٔ سیصد و هفتاد و یك بوده، ووفات صاحب ترجمه یعنی ابوبکر هبةالله بن الحسن علاّف بطبق نسخ کتاب حاضر درسنهٔ چهارصد وهشتاد وانده وبقول شیرازنامه درست در سنهٔ چهارصد و هشتاد بوده، پس چگونه ممکن است که صاحب ترجمه عصر شیخ کبیررا که باقلّ تقدیرات ۱۰۹ سال قبل از او وفات یافته بالغا رشیدا چنانکه مقتضای این حکایت است (یعنی اینکه شیخ کبیر وصیّت کرده بوده که وی براو نماز گزارد و وی براو نماز گزارده) درك کرده باشد؟ – در شیراز نامه که آن نیز شرح احوال صاحب ترجمه را نگاشته (ص ۱۱۲) بوجه من الوجوه ازین مقوله یعنی از وصیّت مشهور شیخ کبیر ذکری نیست،
۵ – جای رقم آحاد در هرسه نسخه سفید است،

اصطخر رحمة الله عليهم[١].

٢٩ - الشيخ[٢] حسن كيا

يقال انّه من كبار سادات قزوين دخل الى شيراز للتّفرّغ الى العبادة * فنزل بتلك البقعة وسلك طريقة مرضيّة شاع ذكرها فى العباد و البلاد حتّى توفّاه الله تعالى فدفن بجوار الشيخ[٣] رحمة الله عليهم[٤].

٣٠ - الشيخ بهاء الدين ابو بكر بن جمال الدين محمد باكالنجار[٥]

الزّاهد العابد العارف المحقّق كان فى بدء امره اميناً على الحصن الأبيض

---

١ - جنانكه سابق نيز اشاره كرديم در شيرازنامه نيز ترجمهٔ احوال صاحب ترجمه مذكور است و ازجمله گويد كه حاجى قوام الدين (يعنى حاجى قوام ممدوح حافظ كه درحقّ او گفته : درياى اخضر فلك و كشتى هلال * هستند غرق نعمت حاجى قوام ما) برسر قبر وى قبّه عالى برآورده و طاق و رواقى بر كشيده وطبقات مشايخ وائمّه وسادات وعلما وهنرمندان را هريكى على قدر مراتبهم در آن بقعه مدخلى پديد فرموده ورسمى وجهتى معين نموده است ، ٢ - م : السيد (بجاى « الشيخ »)، ولى در ب ق وشيرازنامه ص ١١٢ وترجمهٔ كتاب حاضر بتوسط پسر مؤلف عيسى بن جنيد و نزهة القلوب حمدالله مستوفى ص ١١٦ درهمهٔ اين مآخذ ازصاحب ترجمه به « شيخ حسن كيا » تعبير كرده‌اند نه سيد حسن كيا ، - (در نزهة القلوب چاپ اوقاف گيب كلمه « كيا » در نتيجهٔ سهو طابع يا ناسخ « گياه » باكاف فارسى وهاء در آخر چاپ شده و آن تصحيف مضحكى است) ،

٣ - مراد از « شيخ » گويا شيخ ابوبكر هبةالله بن حسن علّاف مذكور بلافاصله قبل است بقرينهٔ اينكه در ترجمهٔ كتاب حاضر بتوسط پسر مؤلف ص ٤٦ عبارت متن را چنين ترجمه كرده : « ... تا روزيكه اجلش درآمد واو را برحمت حق واصل گردانيد و او را دفن كردند در همسايكى شيخ ابوبكر » ، ٤ - م بجاى جملهٔ ازستاره تا اينجا چنين دارد ، «وجاور مزار الشيخ الكبير بالصّدق والارادة فاستقام على طريق الاخلاص واعتقده زمرة الموحّدين من العوامّ والخواصّ ، جاءت وفاته فى حدود سنة ستّمائة» ، و اين تاريخ وفات براى شيخ حسن كيا نه در هيچيك از دو نسخهٔ ديگر شدّالازار يعنى ق ب كه هم قديمى‌تر وهم بسيار صحيح‌تر ومضبوط‌تر از م ميباشند دارد ونه در ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف ولهذا بايد بقيد احتياط تلقّى شود ، ولى در فارسنامهٔ ناصرى ٢ : ١٥٦ وآثار العجم ٤٥٧ (لابد بنقل از همين نسخه يا يكى از نسخ منقول عنها يا منقولة از آن) مذكور است ، ٥ - چنين است عنوان در ب ق ، م : الشيخ بهاء الدين ابوبكر باكالنجار ، - كلمهٔ باكالنجار در هرسه نسخه عيناً بهمين املاست كه ما چاپ كرده‌ايم يعنى بانون بعد از لام و

(بقيه در صفحهٔ بعد)

یتعبّد فیه و یعرف حقّ الله تعالی و یراعی وظائف الطّاعات و الأوراد فأرسل مرّة حاکم البلد الی ذاك الحصن رجلا مقیّداً و امره ان یحبسه فیه فحبسه بأمره و مضی علی ذلك شهور ثمّ انّ ذلك الرّجل المحبوس کان قد سمع من شیخ له انّ من قرأ سبعین الف مرّة سورة قل هو الله احد بأخلاص نیّة فرّج الله عنه و جعل له مخرجاً من حیث لا یحتسب فکان الرّجل یقرأ ذلك حتّی اتمّ ذلك العدد (ورق ۴۵) فبلغ ذلك الخبر الی الشیخ فرحمه و قال اطلقوه فخلّوا سبیله فأنهی الخبر الی الحاکم فأرسل الیه وعاتبه علی ذلك فقال انّ رجلا قرأ سبعین الف مرّة سوره الأخلاص طمعاً فی الخلاص ان لم یفرج عنه خشیت ان یقع وهن فی اعتقاده لکتاب الله تعالی ولأن اکون انا معاقباً بسببه احبّ الیّ من ان یتزلزل رجل فی دینه او یرتدّ مسلم، فتغیّر الحاکم وقال عقوبتك عزلك عن ولایة الحصن

(بقیه از صفحهٔ قبل)

قبل از جیم، وهمچنین در مورد اسامی یکی دو تن از ملوك آل بویه که بعینه موسوم یا مکنی بهمین اسم بوده اند این کلمه در غالب کتب تواریخ فارسی مانند وصّاف و گزیده و روضة الصّفا و حبیب السّیر و تاریخ کرمان محمّدبن ابراهیم ومجالس المؤمنین وفارسنامهٔ ناصری وفرهنگ جهانگیری وفرهنگ انجمن آرای ناصری این کلمه بهمین املا یعنی «باکالنجار» بانون بعد ازلام مسطوراست، ولی در عموم کتب تواریخ عربی مانند تتمة الیتیمهٔ ثعالبی وذیل تجارب الأمم از ابو شجاع وزیر ومنتظم ابن الجوزی ومعجم الأدباء یاقوت ومعجم البلدان همو وابن الأثیر وابوالفدا وفخری ونجوم الزّاهره و نیز در بعضی مآخذ فارسی مانند فارسنامهٔ ابن البلخی و تجارب السّلف و لبّ التواریخ این کلمه مطّرداً وبدون استثنا «ابوکالیجار» یا «باکالیجار» بایاء مثنّاة تحتانیّه بعد ازلام بجای نون مکتوب است، وگویا همین املای اخیر کتب عربی اقرب بصواب باشد و ظاهرا «کالیجار» لغتی است دیلمی یاگیلك در «کارزار» یعنی جنك وجدال (رجوع شود ببرهان قاطع در «کالجار») و بنا برین ابو کالیجار یا باکالیجار از جنس ابو حرب و ابوالهیجاء از کنیه های معمول آن عصر بوده است، رینولد نیکولسون در مقدّمهٔ انکلیسی فارسنامهٔ ابن البلخی ص۱۳-۱۴ کوید که دریك نسخهٔ خطّی قدیمی از «زیج سنجری» تألیف ابومنصور خازنی از نسخ موزهٔ بریطانیه که تاریخ کتابت آن سنهٔ ۶۲۰ هجری است درجدول ملوك آل بویه کنیهٔ دو پادشاه ازآن سلسله را یعنی صمصام الدّوله ومرزبان بن سلطان الدّوله را که معمولا در کتب تواریخ ابو کالیجار (یا ابو کالنجار) نوشته اند درآن نسخه صریحاً واضحا «ابوکالیزار» نوشته بایاء بعد ازلام وزاء معجمه بجای جیم-

فسلّم المقاليد وأنزل[*]، فقال نعم ونعمة عين فصرفه عنه واشتغل بعبادة ربّه و جلس في الخلوة بأذن الشيخ نجيب الدّين علي[۱] و تأدّب بأرشاده وله واقعات غريبة و مكاشفات عجيبة واتّخذ رباطاً بمحلّة باب اصطخر وسكن في خدمته جماعة من الصّلحاء حتّى لحق بالله تعالى في سنة اثنتي عشرة[۲] وسبعمائة رحمة الله عليهم.

۳۱ - الشيخ جمال الدين محمد بن ابي بكر بن باكالنجار[۳]

كان شيخاً وجيهاً بهيّ المنظر زكيّ المخبر ذا مجاهدات و خلوات واوراد كثيرة من العبادات والطّاعات ولـه كلمات روحانيّة واشارات رحمانيّة يبوح بها في اثناء حالاته (ورق ۴۵ب) قد ضمّنها بعض رسالاتـه و قـد سعدتُ مرّات بنيل بركات صحبته والاستفادة من انوار حكمته، وممّا قرأت عن خطّه الأنيق:

أَمَا وَالرَّاقِصَاتِ بِذَاتِ عِرْقٍ   وَمَنْ قَدْ طَافَ بِالْبَيْتِ العَتِيقِ
لَقَدْ دَبَّ الهَوَى لَكَ فِي فُؤادِي   دَبِيبَ دَمِ الحَيَاةِ إِلَى العُرُوقِ[٤]

توفّي سنة ...[٥] وخمسين وسبعمائة ودفن عند والده رحمة الله عليهم.

---

۱ - يعني شيخ نجيب الدّين علىّ بن بُزْغش، رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۸ از تراجم كتاب حاضر، ۲ - تصحيح قياسى، - هرسه نسخه: اثنى عشر، ۳ - بقرينه اسم بدر وجدّ ونيز ازاينكه مؤلّف در آخر ترجمه گويد: «ودفن عند والده» باملاحظهٔ اينكه معمولاً وى اين نوع تعبير را درمورد ذكر ابناء بلافاصله بعداز تراجم آباء مى نمايد شكّى باقى نمى ماند كه صاحب اين ترجمه شيخ جمال الدّين محمّد پسر صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل است، - ٤ - ازمقايسهٔ اين دو بيت با دو بيت ذيل مذكور در حماسه (شرح خطيب تبريزى ج ۳ ص ۱۷۵): أمَا والرّاقِصاتِ بِذاتِ عِرْقٍ وَ مَنْ صلّى بِنَعمانِ الأراكِ * لقدْ أضمَرْتُ حُبّكِ فى فؤادِى وَ ما أضمَرْتُ حُبّاً مِنْ سِواكِ * تقريباً قطع حاصل ميشود كه يكى از آندو مأخوذ از ديگرى است ولى معلوم نيست كدام از كدام زيرا قائل دو بيت متن را نميدانيم كيست ودرچه عصرى بوده، ٥ - جاى عدد احاد در هردو نسخهٔ ق ب سفيد است ودر م اصل اين ترجمه‌را با ترجمهٔ بعد هيچ ندارد، - در نفحات ص ۲۹۶-۲۹۷ شرح احوال صاحب ترجمه مذكور است ولى آنجا نيز تاريخ وفات او را «نيف و خمسين وسبعمائة» نگاشته بدون تعيين آحاد،

٣٢ - الشيخ مؤيد بن محمد بن احمد[1] المعروف بنامدار

من العرفاء الرّبّانيّين قد سافر[2] الحجاز ولقي المشايخ الكبار وقيل انّه حجّ بيت الله اربعين مرّة وكانت له همّة عظيمة و نَفَس مؤثّر توفّي في سنة سبعين و خمسمائة ودفن فى رباطه بباب نامدار وهو اسم من بنى ذالك البناء وقيل كان وزيراً من الوزراء فى زمانه قد نسبت المحلّة اليه رحمة الله عليهم .

٣٣ - مولانا قوام الدين ابو البقاء عبدالله بن محمود بن حسن الشيرازى

الأستاذ الأمام العلّامة والقدوة الجليل الفهّامة امام الأئمّة في زمانه واستاذ جهابذة الفضلاء في اوانه هو الّذى لن تسمح بمثله الأدوار ما دار الفلك الدّوّار (ورق ۴۹) بحر طامٍ لا يدرك قعره وطود سام لا يكتنه قدره كان شديد الصّلابة عظيم الهيبة راسخاً فى السّنّة غلّاباً عند المجادلة قائماً بالحقّ ناطقا بالصّدق يعامل بالحقّ المحض ويصيب فى كلّ مقام دحض يرغّب على التّعلّم والتّعليم ويحرّض على الأرشاد والتّفهيم ويعظّم ذويه احقّ تعظيم لا يصدّر في مجلسه الّا العالم ولا يخاف فى الله لومة لائم معزّاً لأهل العدل والأنصاف مذلّاً لذوى الجهل والاستنكاف لا يخشى في دينه الّا الرّبّ ويذبّ عن حريم الدّين المتين[3] بأبلغ ذبّ تأدّب اوّلا

---

١ - كذا فى ب ، در ق ابتدا «محمد» نوشته بوده بجاى «احمد» ولى بعدها الفى بعلامت محو بر آن افزوده شده ، در م گفتيم كه اصل اين ترجمهٔ حال را ندارد ،

٢ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،

٣ - چنين است در هر سه نسخه با تاء مثنّاة فوقانيه ، نه «المبين» با باء موحّده چنانكه ممكن است توهّم رود (رجوع شود بص ٧٢ س ١١) ،

بأبيه العالم العابد مولانا نجم الدّين محمود الملقّب بفقيه[1] وكان فقيهاً صوفيّاً بارعاً و حصّل المقدّمـات عليه و تأسّى بطريقة الشّيخ ظهير الدّين عبدالرّحمن[2] واخذ القراءات السّبع عن الشّيخ محبّ الدّين جعفر الموصلى[3] و تزوّج بابنته الـكريمة و تفقّه على مولانا قطب الدّين محمّد الفـالى[4] صاحب التّقريب و شرح اللّباب والأعراب[5] قرأ عليه وسمع لديه كلّ كتاب في كلّ باب (ورق ٤٦ب) واحكم جميع الفنون منقولاً ومعقولاً وفروعاً واصولاً وجمع بين اشتات العلوم و اقسامها و بلغ اقصى ذروة الكمـالات و سنامهـا ففاق جميع علماء الأمصار حتّى انضوا اليه الرّواحل من الأقطار و حجّ بيت الله الحرام و سافر الى تبريز حين اجتمع بهـا العلماء العظام وطارحهم مسائل والزمهم اقوى الزام ثمّ رجع الى مسقط راسه ومحلّ استيناسه وكان يعقد مجلس الدّرس والأفادة حين يبقى ثلث اللّيل و زيادة وكان هذاداً به الى ان يطلع الفجر ثمّ يشتغل بعد الصّلوة بدرس القرآن والذّكر يقرؤن عليه القراءات السّبع [و] يُصغى الى ادائهم السّمع ثمّ يعود الى درس العلوم الشّرعيّة

---

۱ ـ چنين است درهرسه نسخه يعنى «فقيه» بدون الف ولام، ـ شرح احوال اين نجم الدّين محمود ملقّب بفقيه پدر قوام الدين عبدالله صاحب ترجمه در كتاب حاضر مذكور نيست، و آنكس كه در تحت نمرهٔ ۱۰۵ از تراجم كتاب بعنوان «فقيه نجم الدّين محمود» مذكور است بكلّى كسى ديگر است چه او در قبرستان امّ كلثوم كه موضوع نوبت رابعهٔ كتاب حاضر است دفن شده وحال آنكه پدر صاحب ترجمه بتصريح مؤلّف در آخر همين ترجمهٔ پسرش قوام الدين عبدالله كه گويد: «ودفن فى بقعته المبار كة عند تربة والده» درقبرستان شيخ كبير كه موضوع نوبت اوّل كتاب حاضر است مدفون است، ـ

۲ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۴۹ از تراجم كتاب حاضر، ۳ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۶۲ از تراجم، ونيز بطبقات القرّاء شمس الدّين محمّد جزرى ج۱ ص ۱۹۸، ـ دختر اين محبّ الدّين جعفر موصلى بتصريح مؤلّف در متن وجزرى در كتاب مزبور ۱: ۴۵۷ زوجهٔ قوام الدّين عبدالله صاحب ترجمه بوده است، ـ ٤ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۹ از تراجم، ٥ ـ چنين است درب ق بعين مهمله، م اين كلمه را ندارد، ـ اسم اصلى اين كتاب چنانكه در نمرهٔ ۲۹۹ خواهد آمد «الأغراب فى الأعراب» است (اوّلى بغين معجمه ودوّم بعين مهمله)، ولـى در اين موضع مانحن فيه ممكن است كه اختصاراً فقط بجزء ثانى نام كتاب تعبير شده باشد بمناسبت اينكه موضوع كتاب علم اعراب يعنى علم نحو بوده، و ممكن است نيز كه تصحيف نسّاخ باشد بجاى «الأغراب» بمعجمه، ـ

والقواعد الأدبيّة و هكذا سائر الأوقات لا يخلو عن الدّرس والعبادات* و يذكّر في الجامع العتيق[1] بعد صلوة الجمعة وغيرها و انتهت اليه رياسة اولي العلم كلّهم طوعاً و كرهاً و تخرّج عليه جماعات من كبار العلماء الأعلام و فحول فضلاء الأسلام منهم المولى السّعيد سراج الدّين عمر بن عبدالرّحمن[2] قرأ عليه الكشاف (ورق ٤٧) في اربعة اشهر و صنّف كتاب **الكشف** من بركاته وفوائده الّتي لقّفها من فيه و فرائده الّتي نقلها من حواشيه ، و شرع مولانا رحمه الله في تصنيف كتاب سمّاه **البسط**[3] وكتب منه مجلّدين في سنتين ثمّ ابتلي بعينيه و وقعت الفترة في البين، و كان في آخر عمره يجلس في محفّة يرفعها العلماء على مناكبهم فيأتون بها الى

---

١ - م بجاى جملهٔ از ستاره تا اينجا دارد : « يؤمّ في المسجد الجامع و يخطب به النّاس » ،
٢ - يعنى سراج الدّين ابو حفص عمر بن عبدالرّحمن فارسى قزوينى متوفّى در سال هفتصد و چهل و پنج که مؤلّف حاشيه ايست بر کشّاف زمخشرى باسم « کشف الکشّاف » که اختصارا « کشف » تنها نيز گفته ميشود ، وچون مؤلّف مزبور بتصريح متن از خواصّ تلامذهٔ قوام الدّين عبدالله صاحب ترجمه بوده و کشف کشّاف را از فوايد آن استاد فاضل و از برکات انفاس او جمع نموده بوده ، و از طرف ديگر خواجه حافظ نيز چنانکه از سياق کلام جامع ديوان او که خود از معاصرين خواجه بوده تقريباً بالصّراحه مستفاد ميشود از تلامذهٔ همين قوام الدّين عبدالله بوده و به « درس گاه » او حاضر ميشده گرچه اين استراك در تلمّذ ظاهرا در يك زمان نبود، و عصر صاحب کشف کشّاف ا درجهٔ مقدّم بر عصر خواجه بوده است ، بارى ظاهرا باين مناسبات بوده (بعلاوهٔ مناسبت قافيه) که مابين اين همه کتب متداوله در عصر خواجه فقط اين کتاب نظر او را بنحو خصوصى جلب نموده و نام آنرا درين بيت معروف خود : بخواه دفتر اشعار وراه صحرا گير * چه وقت مدرسه و بحث و کشف کشّاف است برده است - نسخهٔ از جلد اوّل کشف کشاف از سورهٔ فاتحه تا سورهٔ مريم درشيراز در کتابخانهٔ آقاى شيخ محمّدعلى امام جمعه شيراز موجود است و دريکى دو سال قبل که آنرا براى معاينهٔ يکى از آشنايان خود بطهران فرستاده بودند ما آنرا مجملاً مطالعه کرديم، عبارت ابتداى آن چنين است : « الحمدلله الّذى انار الأعيان بنور الوجود و جعلها مرائى صفاته فاختار نوع الأنسان اجمعه سرّ سرائر الأکوان فکمّل به مجالى ذاته الخ » . واين نسخه در سنوات ١٠٥٩ - ١٠٦٠ کتابت شده است ، و نسخهٔ ديگر از آن نيز در دو جلد مختلف در کتابخانهٔ مشهد موجود است (رجوع شود بجلد اوّل از فهرست کتابخانهٔ مزبور نمرهٔ ١٥٩ و ١٧٧ از مجلّدات تفسير ، و نيز بکشف الظّنون در تحت عنوان « کشّاف »، و اعلام زرکلى ص ٧١٦ ، و فهرست کتابخانهٔ مصر چاپ ١٣١٠ ج ١ ص ١٩٢-١٩٣ که يك نسخهٔ تمام ويك نسخه ازجلد ثانى آن نيز در آنکتابخانه موجود است) ، - ٣ - چنين است در ب ق ، م : البسيط ،

صلوة الجمعة، لازمت خدمته ثماني سنين وعمّتني بركاته كما عمّت سائر المسلمين، وسوّيت يوماً مداسه فقال:

جَزَى ٱللهُ مَنْ سَوّى مَداسِيَ خَيْرَمَا ... أَبَاحَ لِعَبْدٍ فِي ٱلْقِيَامَـةِ مِنْ أَجْرِ

وارجو بركة دعائه وهمّته في الدّنيا والآخرة، وكان ممّا يتمثّل به كثيراً:

عَلَيْكُمْ بِٱلْمَحابِرِ[1] فَٱلْزَمُوهَا ... وَ إِيَّاكُمْ وَ أَصْحابَ ٱلدَّوَاةِ[1]

فَمَـا لِوِلَايَةِ ٱلْعُلَمَاءِ عَزْلٌ ... وَ عَزْلُ وِلَايَةِ ٱلْعُمَّالِ آتِ

توفّي في محرّم سنة اثنتين وسبعين وسبعمائة و دفن في بقعته المباركة عند تربة والده رحمة الله عليهم رحمة واسعة[2].

۱ - محابر جمع مَحْبَرَة است ومَحْبَرَة بمعنى دوات است بمعنى امروزى مصطلح درايران يعنى ظرف كوچكى از آبگينه يا چينى يا فلزّ كه در آن «مركّب» يعنى مداد مايع ريزند واز آن نويسند، ولى خود اين كامه يعنى «دوات» در اصطلاح نويسندگان عرب (يا «دويت» در اصطلاح نويسندگان ايرانى قرون وسطى) بمعنى آنچيزى بوده است كه ما امروز «قلمدان» ميگوئيم يعنى جعبهٔ باريك مستطيلى از مقوّاى مدهون منقّش مركّب از دو قطعه كه يكى در ديگرى داخل ميشود و در جوف جعبهٔ داخلى دواتى است از فلزّ با جميع ادوات ديگر نويسندگى از قلم و قلمتراش و قطزن و قاشق آب ريزى و غيره، و تا اين اواخر قلمدان از ادوات كار و لوازم غير منفكّهٔ مستوفيان و منشيان ونويسندگان ادارات دولتى بودكه آنرا هميشه همراه خود داشته و هرجا ميرفته اند با خود مى برده‌اند ولى اكنون تقريبا بكلّى منسوخ شده است (شواهد استعمال دوات ودويت باين معنى يعنى قلمدان در نظم و نثر فارسى و عربى بسيار است و اينجا بواسطهٔ عدم گنجايش مقام موقع درج آنها نيست). - و در بيت متن مراد از «اصحاب الدّواة» عمّال ديوان است بنحو عموم چه آنها بوده اند مخصوصا كه قلمدان جنانكه گفتيم از لوازم كار آنها بوده است، و مراد از اصحاب «محابر» علما و طلّاب و اصحاب حديث است چه ايشان بوده اند كه هميشه محبرة همراه خود در مجالس درس مى برده اند تا دروس و امالى اساتيد خود را فى المجلس بنويسند.

۲ - علاوه بر كتاب حاضر شرح احوال قوام الدّين عبدالله صاحب ترجمه درطبقات القرّاء جزرى ج۱ ص۴۵۷ وحبيب السّير جزء ۲ ازجلد ۳ ص ۳۰۷ نيز مذكور است، ونيز رجوع شود بتاريخ آل مظفّر ازمحمود گيتى ص۷۰۳ كه ازو به «قوام الدّين [ابن] فقيه نجم تعبير ميكند چه پدر اونجم الدّين محمود چنانكه مؤلّف در متن گفته ملقّب به «فقيه» بوده است، و ازين مأخذ اخير معلوم ميشود كه شاه شجاع نيز بدرس صاحب ترجمه حاضر ميشده است. - و چنانكه سابق نيز بدان اشاره كرديم خواجه حافظ نيز از تلامذهٔ او بوده است و بتحريض و تشويق همين مولانا قوام الدّين عبدالله

(بقيه در صفحهٔ بعد)

۳٤ - الشیخ رکن الدین ابو النجیب المعروف بزاهد[1]

(ورق ۴۷ ب) هو من اقران الشّیخ صفیّ الدّین عثمان الکرمانیّ[2] و من فی طبقته و شملهما مصادقة و مصاهرة فی الله و بالله و کان وحیداً مشاراً الیه فی العلم والمعرفة والزّهد والکرامة یدرّس فی رباطه العامرة علی السّدّة العالیة لا یتجاوز عنها الی ما سواها فیتردّد الیه فضلاء المملکة و عُبّاد البلدة، روی انّه جلس یوما للدّرس فمرّ به طائر فذرق علی ثیابه الطّاهرة فتغیّر عن ذاك تغیّراً شدیداً تعجّب منه الحاضرون فقیل هذا امر یسیر یغسل الثّوب فیصیر طاهراً کما کان فقال لیس تغیّری للثّوب و انّما تغیّری للطّائر شفقة علیه و رحمة له فانّه لا یتخلّص عن تبعة ما صنع فقام احد منهم متفحّصاً عن حال الطّائر فرآه بعینه مجدّلاً علی الأرض قد اصابه سهم غرب، و کان مولانا السّعید قوام الدّین ابو البقاء یستمدّ[3] الشّیخ فی کلّ ما یعتریه و یقول ما ظهر علیّ من کراماته و بان لی من علوّ مقاماته لا یدخل تحت الحصر ولا یطیقه مسامع اهل العصر (ورق ۴۸) منها انّی قصدت زیارة روضته

(بقیه از صفحه قبل)
بوده است که جامع مجهول الاسم دیوان حافظ که درین اواخر بغلط مشهور به «محمّد گلندام» شده درصدد جمع اشعار متفرقهٔ وی از گوشه و کنار بر آمده و مدّتی پس از وفات خواجه این دیوان فعلی اورا (قبل از آنکه الحاقات بی‌شماری که همه کس میداند درطیّ قرون متطاوله بر آن افزوده شود) ترتیب داده است، - برای مزید توضیح درین باب رجوع شود بحواشی محمّد قزوینی یکی از دو ناشر کتاب حاضر بر دیوان حافظ طبع وزارت فرهنگ در سنهٔ ۱۳۲۰ شمسی ص قز-قیا، -

۱- کذا فی ق ب، م، بالزاهد، ۲ -رجوع شود بنمرهٔ ۲۷٤ از تراجم کتاب حاضر،

۳ - یعنی قوام الدّین عبدالله از روحانیّت شیخ رکن الدّین ابو النّجیب و از زیارت قبر او استمداد همّت می نموده نه از خود شخص او چه قوام الدّین عبدالله عصر صاحب ترجمه را درك نکرده بوده است زیرا که وفات صاحب ترجمه چنانکه خواهد آمد درسنهٔ ٦۳۰ بوده و وفات قوام الدّین عبدالله در سنهٔ ۷۷۲ یعنی ۱٤۲ سال بعد از وفات صاحب ترجمه، -

المقدّسة یوماً وقد ضاق علیّ الحال واهمّنی فکر الأهل العیال فجلست حذاء قبره وابتدأت بقراءة سورة من کتاب الله الکریم فبینا انا فی القراءة اذ سمعت تَقَیُّضاً[1] من قندیل معلّق فوق رأسی فسقط علیّ منه شیء فرفعته فاذا هو دینار من ذهب ففرحت به فرحاً ما فرحت مثله قبل ذلك ولا بعده، توفّی فی سنة ثلاثین وستّمائة[2] ودفن فی رباطه العالی رحمة الله تعالی علیهم.

۳۵ـ الشیخ جلال الدین ابو المیامن[3] مسعود بن المظفر بن محمد الشیرازی[4]

من اجلّاء المشایخ فی عهده کان اماماً عالماً زاهداً صبوراً حلیماً مخلصاً لطاعة الله خائفاً علیها من الشوائب مخفیاً لها عن نظر الخلق قد حجّ بیت الله تعالی مرّتین ولم یطلع علیه لعوام مخافة ان یمدحوه بذلك وکان یذکّر النّاس فی الجامع السّنقری وفی روضة الشّیخ الکبیر ابی عبدالله وتأدّب به من العلماء والصوفیّة جمّ

---

۱ ـ تنقیط قیاسی، ـ ق ب: نقیضا (ب بدون نقطهٔ حرف اول)، م: نقیصا، ـ تقیّض مصدر باب تفعّل است ازقیض بقاف وباء مثنّاة تحتانیّه وضاد معجمه وبمعنی شکافتن دیوار وفرو دریدن وافتادن آنست (منتهی الأرب)، ۲ ـ چنین است در م، ب ق: خمسمائة، ـ ظاهراً «خمسمائة» سهو نسّاخ باشد چه مؤلّف در اوّل این ترجمه تصریح کرد که صاحب ترجمه از اقران شیخ صفیّ الدّین عثمان کرمانی وازاهل طبقهٔ او بوده وبعلاوه مابین ایشان علقهٔ مصاهرت ومصادقت موجود بوده وصفیّ الدّین عثمان مزبور بتصریح شیراز نامه ص ۱۲۱ در سنهٔ ۶۳۲ وفات یافته، و بقول مؤلّف کتاب حاضر (نمرهٔ ۲۷۴ از تراجم) تا سنهٔ ۶۴۱ در حیات بوده است پس چگونه ممکن است کسی که درسنهٔ ۵۳۰ وفات نموده عصر کسی را در یافته باشدکه تا سنهٔ ۶۳۲ یا ۶۴۱ (یعنی صد و دوسال یا صد ویازده سال بعد ازوفات او) درحیات بوده وبعلاوه علقهٔ مصاهرت نیزمابین آندومنعقد شده باشد! ۳ ـ چنین است در ب ق، م: ابوالمیاسر، ۴ ـ این شخص ظاهرا بلکه بنحو قطع ویقین یکی ازهفت پسرشیخ صدرالدّین ابوالمعالی مظفّر بن محمّدبن مظفّر بن روزبهان بن طاهر عُمری رَبعیّ عدویّ جدّ سوّم مؤلّف کتاب حاضر وجدّ مادری صاحب شیراز نامه است، ونام وی در شیرازنامه ص ۱۳۳ درضمن تعداد پسران هفتگانهٔ شیخ صدرالدّین مزبورمذکور است ولی کنیهٔ اونه ابوالمیامن ونه ابوالمیاسر درآنجا ذکرنشده، ـ تراجم احوال شیخ صدرالدّین مظفّر مشارالیه باپسران هفتگانهٔ او واجداد ایشان و اولاد ایشان همگی در کتاب حاضر درمواضع متفرّقه مذکور است رجوع شود بدان مواضع،

غفیر، ولمّا وجد عن بعض اخوانه وحشة ففارقهم طلباً للسّلامة سکن[1] مسجداً (ورق ۴۸ب) بباب الخلج فشملت برکاته تلك المحلّة و تاب علی یده خلق کثیر،

* و من مصنّفانه فی التّفسیر **کتاب مفتاح الروایات ومصباح الحکایات** فی اربع مجلّدات[2]، وصنّف فی فضائل اهل البیت علیهم السّلام کتاباً رتّبه علی اثنی عشر باباً، وله تألیفات ومجموعات و اجازات عالیة واسانید معتبرة اکثرها عن شیوخ ابیه، وممّا وجدت بخطّه الشّریف:

قَدِّمْ لِنَفْسِكَ مَا ٱسْتَطَعْتَ مِنَ ٱلتُّقَى　　اِنَّ ٱلْمَنِيَّةَ نَازِلٌ بِكَ يَافَتَى
أَصْبَحْتَ ذَا فَرَحٍ كَأَنَّكَ لَاتَرَى　　أَحْبَابَ قَلْبِكَ فِي ٱلْمَقَابِرِ وَٱلْبِلَى

توفّی فی سنة خمس و عشرین وسبعمائة ودفن فی بقعته المبارکة رحمة الله علیهم.

۳۶ - الشیخ شرف الدین علی بن مسعود بن المظفر[3]

کان شیخاً فاضلاً خاشعاً متواضعاً بذولاً کریماً لا یخلو بقعته ابداً من فقیر مسافر او مجاور کان ینفق علیهم بطیب النّفس و یؤثرهم علی نفسه و کان ممّن یفشي السّلام و یطعم الطّعام و یصل الأرحام و یصلّی باللّیل والنّاس نیام. وعظ النّاس خمسین سنة في الرّباط العالی (ورق ۴۹) للشیخ الکبیر وفی الجامع السّنقری وغیرهما وکان له لسان مبارك و نفس متبرّك من اخذه اخذ بحظّ وافر، واوّل ما کنت اشرع[4] فی التّذکیر کتب لی مجلساً بخطّه الشّریف فحفظته وادیّته کما سمعته و

۱- جملهٔ «سکن مسجدا الخ» جواب لمّا است در اوّل سطر، ۲ - جملهٔ از ستاره تا اینجا درنسخهٔ م موجود نیست، ۳ - کلمات «بن المظفر» درم موجود نیست، - این شخص بدون هیچ شبهه بقرینهٔ اسم پدر وجدّ ونیز بقرینهٔ این عبارت مؤلف در آخر ترجمه «ودفن خلف قبر والده» باملاحظهٔ عادت مؤلف که غالبا این نوع عبارت را در شرح احوال ابناء بلافاصله بعد از تراجم آباء ذکر میکند پسر صاحب ترجمهٔ مذکور قبل ازین است، ٤- چنین است درهر سه نسخه، ومقتضای قیاس گویا «کنت شرعت» است،

واصلتني ميامن لحظه ولفظه ٠ وممّا كتب لي:

تَشَاغَلَ قَوْمٌ بِدُنْيَاهُمُ ... وَ قَوْمٌ تَخَلَّوْا بِمَوْلَاهُمُ

إِذَا زَيَّنَ ٱلنَّاسُ أَسْوَاقَهُمْ ... فَسُوقُ ٱلْمُرِيدِينَ مَرْضَاهُمُ

بِضَاعَتُهُمْ صَوْمُهُمْ بِٱلنَّهَارِ ... وَ طُولُ ٱلْقِيَامِ لِعُقْبَاهُمُ

فَأَلْزَمَهُمْ بَابَ مَرْضَاتِهِ ... وَعَنْ سَائِرِ ٱلْخَلْقِ أَغْنَاهُمُ

فَقَالَ ٱلْخَلِيلُ لَهُمْ مَرْحَبا ... هَنِيئًا لَهُمْ قُرْبُ مَوْلَاهُمُ

توفّى في سنة خمس وخمسين وسبعمائة ودفن خلف قبر والده رحمة الله عليهم ٠

٣٧ ـ الشيخ عضد الدين عبد الكريم بن مسعود[١]

اخوه الصّالح كان شيخاً فاضلاً عالماً بالتّواريخ جدّاً تاركاً للتّكلّف والزّبنة رحيماً بالخلائق بذكّر النّاس فى البقعة الكبيريّة وغيرها و يطعم الطّعام على حبّه لا يبخل به على احد يمدّ سماط الأطعام والإنعام فينال منه الأنس والجنّ والبهائم والأنعام، (ورق ٤٩ب) توفّي فى سنة تسع وستّين وسبعمائة رحمة الله عليهم[٢] ودفن عند والده واخيه، وممّا علق بحفظى من خطّه:

ذَهَبَ ٱلْعُمْرُ وَلَمْ أَحْظَ بِكُمْ ... وَ تَقَضَّى فِي تَمَنِّيكُمْ زَمَانِي

يَا خَلِيلَيَّ أَحْفَظَا ٱلْعَهْدَ ٱلَّذِي ... كُنْتُمَا قَبْلَ ٱلنَّوَى عَاهَدْتُمَانِي

وَ أَذْكُرَانِي مِثْلَ ذِكْرِي لَكُمَا ... فَمِنَ ٱلْإِنْصَافِ أَنْ لَا تَنْسَيَانِي

---

١ ـ بتصريح مؤلّف اين شخص برادر صاحب ترجمهٔ قبل ازو ودرنتيجه هردو پسران جلال الدّين مسعود صاحب ترجمهٔ قبل ازين دو (يعنى نمرهٔ ٣٥) خواهند بود ، ٢ ـ ازاينجا تاآخر اين ترجمه بكلّى از م ساقط است ،

وَ اَسْأَلَا مَنْ اَنَا اَهْوَاهُ عَلَى   اَيِّ جُرْمٍ صَدَّ عَنِّي وَجَفَانِي[۱]

رحمة الله عليهم .

۳۸ ـ الشيخ زين الدين على اللبان

كان من الفقراء الصّادقين يضرب اللّبن و ينفق على المساكين و يحضر مجالس العلماء ويستمع الحديث و الفقه ثمّ كاشفه الله تعالى بأحوال و اسرار حتّى انّ الرّجل اذا كان له مهمّ يأتيه فيقول له ياشيخ ساعدنى فى حاجتى فيقول انّ الله تعالى ينجز حاجتك فى يوم كذا فى وقت كذا ولكن قدّم شيئاً للفقراء فيأخذ منه شيئاً و يصرفه فى رضاء الله تعالى فيسهل امره بأذن الله، وروى انّ رجلا جاءه فقال انّ لى امرأة تؤذينى ولا تطاوعنى فى امر (ورق ۵۰) وانا مبتلى فى يدها لا استطيع ان اطلّقها فتؤاخذنى بالمهر ولا اجسر على قتلها * فأعجز عن البيّنة و أقتل بها[۲]

---

۱ – قائل این ابیات فائقه با فحص بلیغ تاکنون برای ما معلوم نشد کیست ، مؤلف کتاب حاضر وسیّد نعمة الله جزایری در زهر الربیع (متن عربی ص ۱۹۶) وصاحب تحفة النّاصریّه ص ۴۷۸-۴۷۹ ، ومرحوم حاج میرزا حسین نوری در نفس الرّحمن فی فضائل سلمان ص ۶۳ هر یك عدّهٔ از این ابیات را بعنوان تمثّل و بدون تسمیهٔ قائل نقل کرده اند و از همه کاملتر همین مأخذ اخیر است که حاوی دوازده بیت از این اشعار است (که معلوم نیست تمام اشعار همینهاست یا باز بقیّهٔ دارد) و چون این ابیات در نهایت درجهٔ حسن است ما محض مزید فایده تمام آنها را از روی نفس الرّحمن باستثنای یك بیت که محرّف و نا مفهوم بنظر میآمد ذیلا نقل میکنیم :

والّذى بالبين والبعد ابتلانى   ماجرى ذكر الحمى الاشجانى   حبّذا اهل الحمى من [illegible]
شفّنى الشوق اليهم وبرانى   كلّما رمت سلوّا عنهم   جذب الشوق اليهم [illegible]
احسد الطّير اذا طارت الى   ارضهم او اقامت المطيّران   اتمنّى انّى [illegible]
نحوهم اوانّنى أعطى الأمانى   وكأنّ القلب منذ فارقهم   [illegible] فى راس [illegible]
ذهب العمر ولم احظ بهم   و تقضّى فى تمنّيهم زمانى   لا تزيدونى غراماً [illegible]
حلّ بى من بعدكم ماقد كفانى   يا خليلىّ اذكرا العهد الّذى   [illegible]
واذكرانى مثل ذكرى لكما   فمن الأنصاف ان لا تنسيانى   واسالا من انا اهواه على
اىّ جرم صدّ عنّى و جفانى ،

۲ – از ستاره [illegible] را در [illegible]

فاسأل[1] الله تعالى ان ينقذني من شرّها فقال ايتنا بشيء يجعل الفقراء منه عيشاً فأتاه بشيء فقال انتظر يوم الأربعاء* فانّها تموت فيه فذهب الرّجل الى يوم الأربعاء[2] ثمّ جاءه بعد العصر فقال قد انقضى اليوم ولم تمت بعد فقال اليوم باق والوعد صادق فاذهب ثمّ انّ المرأة صعدت السّطح لترشّ الماء للمبيت فزلّت قدمها وانتكست من السّطح فماتت . توفّى سنة تسع و سبعين وستّمائة و دفن فى بقعته الملاصقة بدار السّلطان رحمة الله عليهم ، و روى مثل هذه القصّة بعينها عن الشّيخ ابى بكر بن المصلح[3] وهو بالمصلّى فرحمة الله عليهم .

۳۹ - الشيخ جمال الدين محمد بن حسين بن محمد المعروف بسرده[4]

كان عارفاً ربّانيّاً تاركاً باذلاً صاحب معاملات و احوال قد جعل الله بابه ملاذاً للفقراء و الصّالحين و بقعته مرجعاً للغرباء و المسافرين لا يخلو بقعته ابداً عن اهل المعارف ينفق عليهم من التّليد و الطّارف (ورق ۵۰ ب) و كان يجاور[5]

---

۱ - كذا فى م ، ب ق : واسئل ، ۲ - از ستاره تا اينجا از ب افتاده است ،

۳ - كذا فى ب ق ، م : مصلح (بى الف ولام) ، - معلوم نشد ابن شيخ ابوبكر بن مصلح مدفون در مصلّى كيست ، و در كتاب حاضر در جزو مدفونين در مقبرهٔ مصلّى از نمرهٔ ۲۵۳ تا ۴۱۵ بنام چنين كسى برنخورديم ، ۴ - اين عنوان بطبق ق ب است (در ب چون نقطه ندارد ممكن است حسين «حسن» نيز خوانده شود) ، م : الشيخ كمال الدين بن محمّد بن الحسن المعروف بسرده (بعلاوهٔ يك «ابن» بعد از كمال الدّين ، وحسن بجاى حسين) ، كلمه «سرده» درهر سه نسخه بسين مهمله وراء ودال مهملتين ودر آخر هاء است ، - درحاشيهٔ ب درمقابل اين عنوان بخطّى الحاقى عبارت ذيل نوشته شده : «شيخ جمال الدّين المسمّى بدرويش جمال متولّى بقعهٔ سلطان نور الدّين علىّ العلوى الغازى (يا : القارى ؟) بن شيخ حسين اين شيخ المذكور است ، كلمه « اين » اخير چون بى نقطه است ممكن است «ابن» بباء موحّده نيز خوانده شود ، - در شيراز نامه ص ۱۳۸ شرح حال شخصى بعنوان « شيخ جمال الدّين حسين بن محمّد يعرف بسرده » مسطور است كه قطعا بايد همين شخص صاحب ترجمه باشد كه در نام او و نام پدرش تقديم وتأخيرى بواسطهٔ سهو نسّاخ يا طابع در طبع بسيار سقيم كتاب مزبور روى داده و بجاى محمّد بن حسين « حسين بن محمّد » نوشته شده است ، ۵ - ب : مجاور (كذا) ،

فی منظره[١] یشتغل بعبادة الله تعالی فمهما[٢] نزل علیه جمع من الفقراء امر الخدّام بأجلاسهم و ترویحهم و اجمامهم[٣] لاستیناسهم فـاذا فرع عن اوراده ناداهم بلطف و ترحیب و بشاشة و تقریب یقول کیف انتم یا اصحابنا طبتم و طاب ممشاکم قد استنشقنا روائح المحبّة من ریّـاکم ثـمّ یأمر الخدّام باحضار الطّعـام و یواصلهم بمزید الأکرام والاحترام، و قیل کانت راتبة اطعامه فی کلّ صباح و رواح من اصناف الأطعمة اوقاراً یؤثرها بمحبّة الله تعالی ایثاراً، ومهما لم یکن عنده شیء خرج من الخانقاه و یقول بسم الله نسأل من برکة الله فیمشی خطواتٍ طلبـا لنیل الدّرجات فیقضی الله تعالی فی الحال احد الأغنیاء ذوی الأموال یسلّم علیه و یقبّل یدیـه فیقول ما سبب خروج الشّیخ عن متعبّده[٤] فیقول خرجنا نطلب رزق الله لأهل الله فیقضی حاجته بأذن الله فیرجع عوداً علی بدئه ویقول الحمدلله، توفّی فی سنة . . . و ستّمائـة[٥] و دفـن فی بقعته العامرة عند والده[٦] رحمة الله علیهم (ورق ٥١).

---

١ - ب : منظر ، ٢ - م : فمتی ، ٣ - کذا فی م (بجیم) ، ب : باحمامهم (بحاء مهمله) ، ق این کلمه را ندارد ٤ - م : معبده ٤ - کذا فی ب ق ، م : وسبعمائه ، - جای آحاد و عشرات درهرسه نسخه سفید است ٦ - نه پیش از این و نه بعد از این ذکری از پدر صاحب ترجمه در کتاب حاضر نیافتم .-

النّوبة الثّانية

للمقبرة الباهليّة وما يدانيها

٤٠ ـ الشيخ الباهلى

الّذى تنسب اليه المحلّة والمقبرة لم اطّلع على اسمه ولم اجد ذكره فى كتاب ممّا عندى ولكن لاشكّ انّه كان شيخاً فاضلًا من شيوخ[1] المتقدّمين وتاريخه مقدّم على تاريخ الشّيخ الكبير واقرانه ومرقده الآن على شفير حفرة بين المقبرة فى طرفها الصّبَوِيّ[2] رحمة الله عليهم.

٤١ ـ الاستاذ سيبويه النحوى

كنيته ابو بشر وهو الأعرف ويقال ابو الحسن وهو عمرو بن عثمان بن قنبر مولى بَلْحارث[3] بن كعب، قال شيخنا مجد الدّين ابو طاهر محمّد بن يعقوب الفيروزآبادىّ[4] فسح الله [فى] مدّته فى كتابه المسمّى **بالبلغة فى تاريخ ائمة اللغة**

---

١ ـ چنين است درق ب م ، ـ (ظ ؟ الشيوخ) ، ٢ ـ براى تفسير صَبوى رجوع شود بص ٧٧ حاشيهٔ ٤ ، ٣ ـ بلْحارث بفتح باء موحّده مخفّف بنى‌الحارث است وبنوالحارث بن كعب شعبه ايست از قبيلهٔ كهلان بن‌سبأ بن يشجب بن‌يعرب بن قحطان ازاعقاب اُدد بن زيد بن كهلان مزبور (انساب سمعانى در نسبت « الحارثى » ، وتاريخ ابو الفداء ١ : ١٠٥ ، ١٠٨ ، وتاج العروس در ادد) ،

٤ ـ يعنى فيروزآبادى معروف صاحب قاموس ،

عن احمد بن عبدالرّحمن الشّيرازيّ[١] فی کتاب الالقاب انّ اسم سیبویه بشر بن سعید، و هو غریب والمشهور عمرو، وسیبویه بالفارسیّة رائحة التّفّاح، اخذ النّحو عن الخلیل ولازمه وعن عیسی بن عمر[٢] ویونس[٣] وغیرهم واخذ اللّغة عن الأخفش[٤] ووضع کتابه الّذی طار طائره فی الآفاق واجمع علیه الأدباء بالاتّفاق (ورق ١هب) ویقال انّه اخذ الجامع لعیسی بن عمر فبسطه و حشّی علیه من کلام الخلیل و غیره فلمّا کمل نسبه الیه، وعن محمّد بن جعفر التّمیمی[٥] انّه کان اوّلاً یصحب الفقهاء

---

١ - هو ابو بکر احمد بن عبدالرّحمن بن احمدبن موسی الشّیرازی متوفّی در سنهٔ ٤٠٧ یا ٤١١ از مشاهیر حفّاظ حدیث، «کتاب الألقاب» او که در متن اشاره بدان میکند نام اصلی آن ظاهرا «القاب الرّواة» بوده و در کشف الظّنون بهردو وجه آنرا عنوان کرده است (رجوع شود بمعجم البلدان ٣ : ٣٥٠ در عنوان «شیراز»، و طبقات الحفّاظ ٣ : ٢٥٢ - ٢٥٤، و کشف الظّنون ١ : ١٤٤، و ٢ : ٢٦٥)، ٢ - م ب : عمرو، ق این کلمه را ندارد، ازروی سایرمآخذ آتی الذّکر تصحیح شد، - مراد عیسی بن عمر ثقفی نحوی معروف است از قدماء نحاة بصره واستاد سیبویه و خلیل بن احمد و اصمعی، سیبویه نحو را ازو فرا گرفته و کتاب مشهور خود را در آن علم از علوم وفوائد اوجمع کرده است، در سال ١٤٩ وفات یافت، - عیسی بن عمر مزبور مشهور بوده است باستعمال کلمات وحشی وغیر مأنوس واین حکایت ازو معروف است که روزی در اثناء عبور در راهی او را غشی عارض شده بیفتاد مردم پیرامون او جمع شدند او چشم باز کرده بایشان گفت : «مالکم تکأکأتم علیّ کتکأکؤکم علی ذی جنّة افرنقعوا عنّی»، مردم پنداشتند که هذیان میگوید بایکدیگر گفتند «دعوه فانّ شیطانه یتکلّم بالهندیّة» (رجوع شود بمعارف ابن قتیبه ٢٣٥، و کتاب الفهرست ٤١-٤٢، ومعجم الأدباء ٦ : ١٠٠-١٠٣، وطبقات الأدباء ابن الأنباری ٢٥-٣١، وابن خلّکان ١ : ٤٢٩ - ٤٣٠، وبغیة الوعاة ٣٧٠)،

٣ - کذا فی م، ب ق : بن یونس، - مراد ابو عبد الرّحمن یونس بن حبیب نحوی است از اشهر مشاهیر نحاة بصریّین و استاد سیبویه و کسائی و فرّاء و غیر هم . در سال ١٨٢ در سنّ صد و دو سالکی وفات یافت (رجوع شود بمعارف ابن قتیبه ٢٣٥، و کتاب الفهرست ٤٢، وطبقات الأدباء ابن الأنباری ٥٩-٦٣، ومعجم الأدباء ٧ : ٣١٠ - ٣١٢، و ابن خلّکان ٢ : ٦٠٣ - ٦٠٥، و بغیة الوعاة ٤٢٦)، ٨ - یعنی اخفش کبیر ابوالخطّاب عبد الحمید بن عبدالمجید از اهالی هجر و از موالی قیس بن ثعلبه که استاد سیبویه و کسائی و یونس و غیرهم بود (رجوع شود بطبقات النّحاة سیوطی ٢٩٦)، - درمقابل دو اخفش دیگر یکی اخفش اوسط سعیدبن مسعدة شاگرد سیبویه و دیگر اخفش صغیر علیّ بن سلیمان که مابین نحویّین هر سه بسیار مشهورند (رجوع شود بمعجم الأدباء ٤ : ٢٤٢ و ٥ : ٢٢٠، وابن خلّکان ١ : ٢٢٤ و ٣٦٠، وطبقات النّحاة سیوطی ٢٥٨، ٣٣٨)، -

١ - یعنی ابوالحسن محمّدبن جعفربن محمّدبن هارون تمیمی نحوی کوفی معروف بابن النّجّار متوفّی در سنهٔ ٤٠٢ (تاریخ بغداد ج٢ ص١٥٨-١٥٩، و ج١٢ ص١٩٥ درعین همین حکایت)،

واهل الحديث وكان يستملي على حمّاد بن سلمة[1] فاستملى يوماً قوله صلّى الله عليه وسلّم ليس من اصحابي الّا من لوشئت لأخذت عليه ليس ابا الدّرداء فقال سيبويه ابو الدّرداء وظنّ[2] انه اسم ليس فلحنه حمّاد فأنف من ذلك ولازم الخليل، وكان من بيضاء شيراز و نشأ بالبصرة، ولمّا تعصّب عليه الكسائي في مسئلة العقرب[3] خرج مغضباً يريد طلحة بن طاهر بخراسان فلمّا وصل ساوة مرض فجعل يتمثّل بقول من قال:

يُؤَمِّلُ دُنْيَا لِتَبْقَى لَـهُ[4] ... فَوَافَى الْمَنِيَّةُ دُونَ الْأَمَلْ[5]
حَثِيثاً[6] يُرَوِّي أُصُولَ الْفَسِيلِ ... فَعَاشَ الْفَسِيلُ وَمَاتَ الرَّجُلْ

توفّي سنة ثمانين و مائة بشيراز في ايام الرّشيد، * وروى ابن قتيبة في المعارف[7] انّه قدم بغداد فجمع[8] بينه وبين اصحاب النحو وكان الغالب عليه ذلك فاستذلّ[9] (ورق ۵۴) فرجع الى بعض مدن فارس فهلك بها و هو شابّ *[10]، قال الحافظ

---

۱ ـ يعني ابوسلمة حمّاد بن سلمة بن دينار بصرى شيخ اهل بصره در حديث و عربيّت وفقه و استاد يونس نحوى، در سنهٔ ۱۶۷ در خلافت مهدى وفات يافت (معجم الأدباء ٤: ۱۳۵ - ۱۳۷، وبغية الوعاة ص ۲٤۰، و خلاصه تذهيب الكمال ص ۷۸)، ـ اين حكايت حمّاد بن سلمة و سيبويه علاوه بر كتب ادب ورجال در مغنى اللّبيب ابن هشام نيز در باب اوّل در مبحث «ليس» مذكور است،

۲ ـ كذا في م، ق ب: وظنّه،

۳ ـ در كتب نحو اين مسئله بمسئلهٔ زنبوريّه شهرت دارد، وشرح اين مسئله ومناظرهٔ سيبويه وكسائى در آنخصوص در مجلس يحيى بن خالد برمكى در بغداد علاوه بر كتب رجال در مغنى اللّبيب ابن هشام در باب اوّل درمبحث اذا فجائيّه نيز بتفصيل مذكوراست،

٤ ـ ازروى تاريخ بغداد ۱۲: ۱۹۸ ومعجم الأدباء ٦: ۸۵ تصحيح شد، ب ق م: يؤمّل دنياه يسعى له،

۵ ـ ازروى تاريخ بغداد ۱۲: ۱۹۸ تصحيح شد، ب ق م: الأجل،

٦ ـ از روى دو مأخذ مزبور وطبقات الأدباء ابن الأنبارى ص ۷۹ تصحيح شد، ب ق م بانتقيط فاسد،

۷ ـ طبع مصر سنهٔ ۱۳۰۳ ص ۲۳۷،

۸ ـ از روى معارف ابن قتيبه كه بتصريح مؤلّف منشأ نقل او ست تصحيح شد، ب ق: فامر ان يجمع، م ندارد،

۹ ـ از روى همان مأخذ تصحيح شد، ب ق: فاستزل، م ندارد،

۱۰ ـ از ستاره در دو سطر قبل تا اينجا در م موجود نيست،

ابوبكر الخطيب البغدادی[1] فی تاريخه ولمّا احتضر سيبويه وضع رأسه فی حجر اخيه فأغمی عليه فدمعت عين اخيه فأفاق فرآه يبكی فقال:

وَكُنَّا جَمِيعاً فَرَّقَ ٱلدَّهْرُ بَيْنَنَا إِلَى ٱلْأَمَدِ ٱلْأَقْصَى فَمَنْ يَأْمَنُ ٱلدَّهْرَا

ثمّ قال مات سنة اربع وتسعين ومائة ويقال كان سنّه اثنتين وثلاثين سنة، قيل وانّما سمّي به[2] لأنّ وجنتيه كانتا كأنّهما تفّاحة[3]، قال القاضي جمال الدّين المصری[4] رحمه الله فی شرح المفصّل فی مسئلة وهذه المسئلة حقيقة ان تكتب على قبر سيبويه و قبره بشيراز[5] فی مقبرة تسمّی الباهليّة عند درب من دروبها، ولم اقف على قبره بالتّعيين[6]

---

۱ - طبع مصر ج ۱۲ ص ۱۹۸، ۲ - يعنی بسيبويه، ۳ - از ستاره در شش سطر قبل از ابتداء عبارت «قال الحافظ» تا اينجا فقط در م موجود است، ٤ - متوفّی درسنهٔ ٦٥۳ درشيراز ومدفون درهمانجا در مقبرهٔ جامع عتيق، رجوع شود بنمرهٔ ۲۵۰ از تراجم كتاب حاضر،

۵ - علاوه برشهادت قاضی جمال الدّين مصری مذكوركه در اواسط قرن هفتم در شيراز ميزيسته براينكه قبر سيبويه در شيراز است ابن دريد اديب ولغوی مشهور متوفّی در سنهٔ ۳۲۱ صاحب مقصورهٔ بسيار معروف ومؤلف «كتاب الجمهرة» در لغت كه مدّت چند سالی درحوالی سنهٔ سيصد هجری در خدمت امير عبدالله بن محمّد بن ميكال (كه ازجانب مقتدر خليفه حكومت فارس و خوزستان يا يكی از اشغال مهمّهٔ حكومتی آن دو ولايت بدو مفوّض بوده) در فارس ميزيسته و مقصورهٔ مشهور خودرا درمدح امير مزبور وپسرش امير ابوالعبّاس اسمعيل در همان محل ساخته واز جانب امير مزبور رياست ديوان رسائل فارس بدو محوّل بوده وجميع مكاتيب وتواقيع صادره ازفارس از زير نظر او ميگذشته وبالطّبع بواسطهٔ طول اقامت در فارس وجنبهٔ علمی و كنجكاوی شخص عالمی مانند اواز اوضاع واحوال آن ناحيه واز آثار تاريخی و قبور ومشاهد فضلا وعلماء آن محل بخصوص امثال سيبويه امام ومقتدای جميع ادباء و نحاة و لغويّين امثال خود ابن دريد بخوبی مطلّع بوده بارى ابن دريد (بروايت خطيب در تاريخ بغداد بيك واسطه از مرزبانی ومرزبانی بلا واسطه ازابن دريد) تصريح نموده كه قبرسيبويه در شيراز است وعين عبارت خطيب ازقرار ذيل است (تاريخ بغداد۱۲: ۱۹۸): «اخبرنا محمّد بن عبدالواحد بن علی اخبرنا المرزبانی ... حدّثنا ابن دريد قال مات سيبويه بشيراز وقبره بها». -

٦ - ب: باليقين، - مقصود مؤلف آنست كه با وجود اينكه بنحو قطع ويقين قبر سيبويه درقبرستان باهليّهٔ شيراز است او نتوانسته موقع حقيقی قبر اورا علی التّعيين بدست بياورد، ولی پسر مؤلف عيسى بن جنيد مترجم كتاب حاضر بفارسی پس از ترجمهٔ عين عبارت مانحن‌فيه توضيح مهمّ ذيل را براصل عبارت پدرش افزوده(ص۵۲): «مترجم كتاب ميفرمايد درآنساعت كه اين سطور[می]نوشتم

بقيه درصفحه بعد

رحمة الله علیه[1].

۴۲ ـ الشیخ ابو عبدالله محمد بن عبدالرحمن المقاریضی

اسوة الأبدال و امام الزّهّاد فاق الأکفاء و الأقران بالعلم و الورع قد صحب الشّیخ الکبیر ابا عبدالله محمّد بن خفیف من مبدأ حاله الی منتهی کماله و کان له بالباهلیّة مجلس یتکلّم فیه و کان فی الحدیث و التّصوّف مشاراً الیه، توفّی فی سنة احدی عشرة و اربعمائة و دفن فی فضاء مسجدِ[2] علی طرف المقبرة[3] الباهلیّة و لزیارة قبره فی قضاء الحوائج اثر عظیم جرّبه المشایخ و اخبروا عنه رحمة الله تعالی علیهم[4].

[بقیه از صفحهٔ قبل]

عزیزی بیامد و نظر کرد و بخواند و گفت جماعتی از طلبه میروند و زیارت قبر سیبویه میکنند ومشهور شده است که سینه برقبر وی میمالند تا نحوی شوند ومجرّب است رحمة الله علیه» ـ مرحوم فرصت شیرازی در آثار العجم ص ۴۶۵ گوید: «مزار سیبویه عمرو بن عثمان النّحوی . . . . درمحلّهٔ سنگ سیاه واقع گردیده در دکانی و مزارش سنگی است سیاه شفّاف و آن محلّت را بواسطهٔ آن سنگ مزار سنگ سیاه خوانده‌اند و بر آن سنگ خطی دیده نمیشود» ،

۱ ـ مآخذ مهمّه حاوی ترجمهٔ احوال سیبویه ازقرار ذیل است : معارف ابن قتیبه چاپ مصر سنهٔ ۱۳۰۳ ص۲۳۷ ، کتاب الفهرست طبع اروپا ص۵۱ـ۵۲، تاریخ بغداد از خطیب بغدادی ج۱۲ ص۱۹۵ـ۱۹۹ ،طبقات الأدباء ابن الانباری، چاپ سنگی مصر سنهٔ ۱۲۹۴ ص۷۱ـ۸۱، معجم الأدباء ج۶ ص۸۰ـ۸۸ ، ابن خلّکان ج۱ ص۴۲۰ ـ ۴۲۱، بغیة الوعاة سیوطی ص۳۶۶ـ۴۶۷، روضات الجنّات ص۵۰۲ ـ ۵۰۳ ، ۲ ـ کلمات «فی فضاء مسجد» در ب ق موجود نیست ،

۳ ـ ق ب : مقبرة ، ۴ ـ شرح احوال صاحب ترجمه در شیراز نامه ص۱۰۱ ـ ۱۰۲ نیزمذکور است ، و در آخر ترجمهٔ حال او فقرهٔ ذیل را برمتن حاضر علاوه دارد : « و دو فرزند نامدار از محمّد بن عبدالرّحمن [صاحب ترجمه] بازماند اوّل ابوسعید عبدالسّلام ، صحبت شیخ کبیر را دریافته قایم‌مقام پدر گشت ، دوّم ابوالفتح بن محمّد بن عبدالرّحمن ، فقیهی متدیّن بود ودرعلوم احادیث استحضاری نیك داشت و در فنّ اسرار تصوّف و نکات مکاشفه نظیر خود نداشت صحبت شیخ مرشد [شیخ ابواسحق کازرونی] در یافته ومدّتی با او مجاورت داشت » ـ نسبت « مقاریضی» را در انساب سمعانی وغیرآن بافحص بلیغ نیافتیم ولی قاعدةً چون مقاریض جمع مقراض است باید بمعنی سازنده یا فروشندهٔ مقراض و مرادف نسبت « مقراضی » باشد که در انساب سمعانی مذکور و بهمان معنی مزبور است ،

٤٣ - الشيخ حيدر المرتضوى الجويمى[1]

من ارباب الصّدق و اصحاب الأحوال دخل شيراز و زار المشايخ و لقى العلماء واعطى يد الأرادة للشّيخ ابى الحسن كردويه[2] وكان يأوى فى مقبرة سَلْم مدّة حياة الشّيخ (ورق ٢٣ب) ثمّ انتقل الى الباهليّة فاستوطن حظيرة منها فقيل له الا تأوى الى مدرسة اورباط او دارٍ لبعض الأحباب فقال انّى اساكن قوماً لا يؤذونى متى حضرت ولا يغتابونى متى غبت و يذكّرونى الآخرة متى نسيت، و كان يكتب المصاحف و يرتّب معيشته من اجرتها واعتقده كثير من الصّالحين منهم الشّيخ حسن بن . . .[3] يلازمه ويخدمه احسن خدمة و بقيت تلك الخدمة فى اولاده توفّى فى سنة . . . وستّمائة[4] ودفن هناك وبنوا عليه قبّة ثمّ انهدمت القبّة فجعلوها سقفاً رحمة الله عليهم[5].

---

١ - جويمى منسوب است بجويم بضمّ جيم وسكون واو وضمّ ياء مثناة تحتانيه ودرآخر ميم معرّب كويم كه نام بلوكى است از گرمسيرات فارس بمسافت پنجاه فرسخ تقريبا درجنوب شرقى شيراز (فارسنامهٔ ناصرى ٢: ١٨١-١٨٢ و١٨٦ و نقشه ص ١٦-١٧ .) ، واگرچه درمعجم البلدان اين كلمه را بضمّ جيم وفتح واو و سكون ياء بروزن زبير ضبط كرده ولى اين ضبط تلفّظ عربى اين كلمه است و تلفّظ خود اهالى فارس بهمان نحو است كه ذكر كرديم وصاحب معيار اللّغة كه خود شيرازى و بالطّبع از تلفّظ اسامى بلاد خود بخوبى مستحضر بوده پس از نقل ضبط اين كلمه بروزن زبير گويد «والصّواب جويم بضمّ الجيم والياء و سكون الواو بينهما لأنّها معرّب كويم وهكذا شائع فى زماننا هذا» ، وصاحب فارسنامهٔ ناصرى نيز مكرّر آنرا بضبط قلم بضمّ جيم وضمّ ياء حركات گذارده (٢ : ١٨٦ ، وص ٩ از فهرست اسامى نواحى فارس) ، وصاحب وصّاف بيت ذيل را كه بنحو ايهام شامل اسامى عدّة از بلوكات فارس است و در ضمن تلفّظ جويم نيز از آن معلوم ميشود در جلد ٤ ص ٤٤٦ آورده :

گر كار زين نگردد جويم بفال خوب　　　معبر كه گشت چهرهٔ آمال همچو فيه

(كارزين وجويم وفال و فيرهه اسامى بلوكاتى است درفارس ومعبر نام قديم قسمت جنوبى سواحل شرقى شبه جزيرهٔ هندوستان بوده كه در نقشه هاى امروزه بنام سواحل «كرماندل» معروفست ،

٢ - متوفّى درسنهٔ ٦٠٦ ، رجوع شود بنمرهٔ ٩١ از تراجم كتاب حاضر ،

٣ - جاى اسم پدر اين شخص درهرسه نسخه سفيد است ، ٤ - جاى آحاد وعشرات در م سفيد است ، در ب ق جاى تمام اعداد سفيد است ، ٥ - شرح احوال صاحب ترجمه درشيرازنامه مذكور نيست ولى درفارسنامهٔ ناصرى ٢: ١٨٢ نقلاً ازهمين كتاب حاضر ذكر شده است ،

٤٤ ـ الشیخ ابو شجاع محمد بن سعدان صاحب المقاریضی[1]

کهف الأولیاء و سند[2] الأوتاد لم یکن له نظیر فی فنّ التّوحید و التّحقیق وکان مستحضراً اجمیع الفنون قد کتب و صنّف وحدّث ولبس الخرقه عن الشّیخ ابی علی الحسین بن عبدالله المقاریضی[3] وهو عن الشّیخ الکبیر، توفّی سنة تسع وخمسمائة ودفن فی الرّباط المعروف بالمقاریضی، وله مشیخة عالیة ذکر فیهامن مشایخ فارس ثلاث طبقات وممّا اورد فیهامن شعره وانشدها معرّضاً بنفسه (ورق ۵۳):

لَعَمْرُ اَبِیكَ مَا نَسَبُ الْمُعَلَّى ... اِلَى كَرَمٍ وَ فِى ٱلدُّنْیَا كَرِیمُ
وَ لٰكِنَّ ٱلدِّیَارَ اِذَا ٱقْشَعَرَّتْ ... وَصَوَّحَ نَبْتُهَا رُعِیَ ٱلْهَشِیمُ[4]

رحمة الله علیهم،

---

۱ ـ این ابوشجاع مقاریضی صاحب ترجمه چنانکه صریح اینجا و شیرازنامه است تألیف مشهوری داشته در تراجم احوال مشایخ فارس و این کتاب معروف بوده به «مشیخهٔ مقاریضی» ومؤلف کتاب حاضر و مؤلف شیراز نامه هر دو در تضاعیف کتابهای خود بسیار از آن نقل کرده‌اند، و بعدها بکثرت استعمال کلمهٔ «مشیخه» را تخفیفاً از اوّل این اسم حذف کرده بجای مشیخهٔ مقاریضی فقط مقاریضی می‌گفته‌اند، پس صاحب المقاریضی رعبارت متن بمعنی «صاحب مشیخة المقاریضی» است (رجوع شود نیز بص ٤ حاشیهٔ ۲)، ۲ ـ ب ق: سیّد، ۳ ـ شرح احوال این شخص را در هیچ جا نیافتیم وحتّی مجرّد ذکر نامی ازو جز درهمین موضع مانحن‌فیه در هیچ کتاب دیگری تاکنون بنظر اینجانبان نرسیده و از متن حاضر صریحاً بر میآیدکه وی معاصر شیخ کبیر محمّد بن خفیف سابق الذّکر متوفّی در سنهٔ ۳۷۱ بوده است، ـ و مخفی نماناد که با این شخص تاکنون نام سه نفر که هر سه معروف به «مقاریضی» بوده‌اند و هر سه مابین قرن چهارم و پنجم در فارس میزیسته اند درین کتاب ذکر شده که نباید آنهارا بیکدیگر اشتباه نمود: **اول** ابوعبد الله محمّد بن عبد الرحمن مقاریضی متوفّی در سنهٔ ٤١١ (نمرهٔ ٤٢ از تراجم کتاب حاضر، وشیراز نامه ۱۰۱ ـ ۱۰۲)، **دوم** همین شخص ما نحن فیه یعنی ابوعلی حسین بن عبدالله مقاریضی معاصر شیخ کبیر، **سوم** ابو شجاع محمّد بن سعدان مقاریضی صاحب ترجمهٔ حاضر ومتوفّی درسنهٔ ۵۰۹ (همین نمرهٔ ٤٤ از تراجم، و شیراز نامه ص ۱۱۳، و انساب سمعانی استطراداً در تحت عنوان «مایینی» ورق ۵۰۰ الف)، ٤ ـ این دو بیت از ابوعلیّ بصیر فضل بن جعفر ازشعراء قرن سوّم ومتوفّی در حدود ۲۵۱ است، رجوع شود بمعجم الشعراء مرزبانی ص ۳۱٤، ومروج الذّهب مسعودی در خلافت مستعین (درحاشیهٔ تاریخ ابن الأثیر ۹: ۱۷۸)، وخاصّ الخاصّ ثعالبی ص ۱۰۰، و ایجاز اعجاز هو طبع جوائب ص ٦۰، و معجم الأدباء یاقوت ۱: ۱۵٤،

٤٥ - الشيخ ابو بكر[1] احمد بن محمد بن سلمة

كان مصاحباً للشيخ ابي الأزهر[2] قد صحب ابا عبدالله المقاريضى[3] والشّيخ الكبير ابا عبدالله[4]، عاش مائة سنة و جاور فى رباط المقاريضىّ سبعين سنة، توفّى سنة سبع و اربعين و اربعمائة رحمة الله عليهم[5].

٤٦ - الشيخ ابو عبدالله الحسين بن احمد المعروف بالبيطار[6]

سافر[7] الحجاز والعراق وكتب الحديث والفقه وجمع فنون العلم والآداب والزّهد ومعانى القرآن وعلم التّفسير وعلم الصّوفيّة[8] وعلم الطّبّ وروى وصنّف في علم القراءة للقرّاء السبّعة و تفقّه لداود[9] ولمّا ولي بشر بن الحسين[10] القضاء

---

١ - كذا فى ب ق، م: ابو محمّد، ٢ - ظاهراً بلكه بنحو قطع و يقين مراد ابوالأزهر عبد الواحد ابن محمّد بن حيّان بيضاوى متوفّى در حدود سنهٔ چهارصد است كه در انساب سمعانى در عنوان «البيضاوى» ترجمهٔ مختصرى ازو مذكور است و عين عبارت سمعانى از قرار ذيل است: «البيضاوى» ... هذه النسبة الى بيضاء وهى بلدة من بلاد فارس والمنتسب اليها جماعة كثيرة منهم ابوالأزهر عبدالواحد ابن محمّد بن حيّان الأصطخرى البيضاوى الصّوفى صاحب الرّباط بالبيضاء و بالمايين [ظ: بمايين] و كان ممّن يرحل اليه من الآفاق ومات فى حدود سنة اربعمائة»، ودر معجم البلدان در عنوان «بيضاء» نيز اشارهٔ باو كرده است، ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٤٢ از تراجم كتاب حاضر، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١ از تراجم، - ق «الكبير» را ندارد، ٥ - شرح احوال صاحب اين ترجمه در شيرازنامه ص ١٠٩-١١٠ نيز مذكور است،

٦ - شرح حال اين شخص در شيرازنامه ص ٩٧ نيز مذكور است، ولى در آنجا نام پدر او «محمّد» مرقوم است بجاى «احمد»، ٧ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧،

٨ - م: التصوّف، ٩ - يعنى ابوسليمان داود بن علىّ بن خلف اصفهانى متوفّى در بغداد در سنهٔ ٢٧٠ از مشاهير فقهاء قرن سوم ومؤسّس طريقهٔ داوديّه (يا ظاهريّه) از مذاهب مشهورهٔ اهل سنّت وجماعت برحسب اختلاف ايشان در فروع كه عبارتند از شافعيّه و حنفيّه و مالكيّه وحنابله و ظاهريّه (يا داوديّه)، واين فرقهٔ اخير را از آن سبب ظاهريّه گويند كه ايشان فقط بظواهر آيات و اخبار عمل نمايند ورأى وقياس و تأويل را بكلّى منكر باشند تقريباً نظير «اخباريّين» شيعه در مقابل «مجتهدين» ايشان، واز مشاهير اين فرقه يكى ابوبكر محمّد بن داود اصفهانى پسر ابوسليمان داود مذكور و صاحب «كتاب الزّهرة» معروف است در ادب كه اين اواخر در بيروت

[بقيه حاشيه ٩ و١٠ در صفحهٔ بعد]

[بقيهٔ حاشيه ۹ و۱۰ از صفحهٔ قبل]
بطبع رسیده ، ودیگر رُوَیم عارف مشهور ، وابن حزم ظاهری صاحب کتاب ملل ونحل مشهور ، وابوحیّان نحوی معروف معاصر ابن هشام صاحب مغنی (رجوع شود بکتاب الفهرست ۲۱۶-۲۱۹، وتاریخ بغداد ۵: ۲۵۶-۲۶۳ و ۸ : ۳۶۹-۳۷۵ ، وطبقات الفقهاء شیخ ابواسحق شیرازی ۷۶ ، ۱۴۸-۱۵۲ ، و انساب سمعانی در نسبت «الدّاودی» و «الظّاهری» ، و ملل و نحل شهرستانی ۹۹،۴۷ ، وابن خلّکان ۱: ۱۹۳- ۱۹۴، و۲: ۵۲-۵۳، وطبقات الحفّاظ ۲: ۱۳۶-۱۳۷، وسبکی ۲: ۴۲-۴۵، ولسان المیزان ۲: ۴۲۲-۴۲۴، وروضات الجنّات ۲۷۶) ،

۱۰ - یعنی قاضی ابوسعد بشر بن الحسین از مشاهیر ائمهٔ داودیّه (= ظاهریّه) که درسنهٔ ۳۶۹ از جانب عضدالدّولهٔ دیلمی بسمت قاضی القضاة فارس وعراق وجمیع متصرّفات دیگر پادشاه مزبور منصوب گردید وی که در آن تاریخ مردی بغایت مسنّ ودر فارس مقیم بود همچنان در فارس مانده واز جانب خود چهار قاضی (که اسامی ایشان در تجارب الأمم در حوادث سنهٔ ۳۶۹ مسطور است) برای چهار ارباع بغداد ونواحی سواد تعیین نمود وتا وفات عضدالدّوله درسنهٔ ۳۷۲ درهمان شغل باقی بود و در آن تاریخ از آن عمل منفصل گردید و در سنهٔ ۳۸۰ وفات یافت (رجوع شود بتجارب الأمم ج۲ ص۳۹۹-۴۰۱، وطبقات الفقهاء شیخ ابواسحق شیرازی ص۱۰۱، ۱۵۰، ۱۵۱ مکرّراً [که بغلط کنیهٔ اودر آنجا «ابوسعید» ونام پدراو «حسن» چاپ شده] ، ومنتظم ابن الجوزی ج۷ ص۹۸، وتلبیس ابلیس هموص ۳۶۲-۳۶۳ که حکایت بسیار ممتعی راجع بدو نقل کرده ، وابن الأثیر درحوادث سنهٔ ۳۶۹ ، وآثار البلاد ص۱۴۱ ، وتاریخ الأسلام ذهبی بنقل طابع تجارب الأمم درحاشیهٔ ص۳۹۹ ازین کتاب اخیر) ، - مخفی نماناد که آنچه مؤلّف در متن گفته که ابو عبدالله بیطار وقتیکه بشر بن الحسین بقضاء فارس منصوب شد مذهب داودی را ترک نموده بمذهب شافعی درآمد قطعاً راجع بانتصاب قاضی مزبور درسال ۳۶۹ که درفوق بدان اشاره شد نمیتواند باشد چه ابوعبدالله بیطار بتصریح مؤلّف در آخر همین ترجمه در سال ۳۶۳ یعنی شش سال قبل از تاریخ مزبور (۳۶۹) وفات یافته بوده وبیش درزمرهٔ احیاء نبوده است ، پس بدون شبهه این انتصاب قاضی مذکور بقضاء فارس که در حیات ابو عبدالله بیطار روی داده بوده عبارت بوده از یك انتصاب دیگری مر قاضی مذکوررا بقضاء همان ناحیه ولی مقدّم برتاریخ ۳۶۳ ، منتهی چون این انتصاب واقعهٔ جزئی محلّی وفقط راجع بفارس بوده مورّخین بزرگ عراق ازقبیل مسکویه وابوشجاع وزیر وابن الجوزی وابن الأثیر وغیرهم که فقط تواریخ ایشان فعلاً بدست است ذکری از آن نکرده اند ،

۱ - کلمهٔ اوّل در هرسه نسخه همین نحو است یعنی «ف ّت» بصیغهٔ مفرد غایب مؤنّث از فرار ؛ و کلمهٔ دوّم چنین است درب ق یعنی با راء مهمله و واو والف ودال مهمله ویاء نسبت و تاء تأنیث) ، م : «الردادیه» . (بهمان ضبط ولی بدال مهمله بجای واو) ، - بدون هیچ شبهه بقرینهٔ صریح سابق ولاحق عبارت این کلمهٔ فاسد بی‌معنی تصحیف «الدّاودیّه» باید باشد ، ولی بعد ازاین اصلاح نیز باز مقصود از عبارت درست روشن نیست زیرا که مؤلّف میگوید : «ابوعبدالله بیطار صاحب ترجمه ابتدا بمذهب داود ظاهری تفقّه نمود وچون بشر بن الحسین بقضاء فارس منصوب شد وداودیّه فرار کردند وی مذهب داودی‌را ترك نموده بمذهب شافعی درآمد» ، وازین عبارت واضحاً چنان استنباط میشود که مؤلّف خیال میکرده که قاضی بشر بن الحسین از مخالفین مذهب داود و از دشمنان اصحاب

(بقیه در صفحهٔ بعد)

واخذ عنه فنون العلم وكان ابو العبّاس احمد شيرازيّ الأصل قد سافر وكتب وتأدّب ولقى سادة النّاس وكان عارفاً بالفقه والنّحو والطّبّ انفق ماله على الصّوفيّة واستدان ديوناً كثيرة (ورق ٣٥ب) فرغب اليه احد من الأغنياء ان يتعلّم منه الأدب فداخله طمع في قضاء ديونه وكان ذلك الرّجل يُرمى بالرّفض فهجره الصّوفيّة لذلك ولاموه فخرج استحياءً الى الأهواز وتوفّي بها، ثمّ انّ الشّيخ ابا عبدالله الحسين تأدّب بالشّيخ الكبير ابى عبدالله، **قال الديلمى** [1] في مشيخته ما رأيت فى سفرى ولا حضرى اكمل ادباً من ابي عبدالله الحسين فى الخلأ ولا فى الملأ و سمعت ابا حيّان [2] يقول حضرت مع ابي عبدالله الحسين بجامع الأهواز فسأله ابو احمد الجصّاص [3] مسئلة فى البرّ فتكلّم بنحو عشرين ورقة فتحيّرت و ما علمت انّ احداً يتكلّم فى البرّ بمثله كثرةً وجودةً، وكان يتكلّم على النّاس في حياة الشّيخ

[بقيه از صفحهٔ قبل]

آن طريقه بوده كه بمجرّد اينكه وى بقضاء فارس منصوب شد داوديان فرار كرده‌اند و ابو عبدالله بيطار نيز ازترس يامحض تقرّب بوى طريقهٔ داود را ترك نموده بمذهب شافعى درآمده است، وحال آنكه بتصريح عموم موّرخين ازقبيل شيخ ابواسحق شيرازى صاحب طبقات الفقهاء (كه بكلّى قريب العصر باقاضى مزبور وهردواز اهل يك شهريعنى شيرازى بوده‌اند) وابن‌الجوزى در تلبيس ابليس و قزوينى در آثارالبلاد و ذهبى درتاريخ الاسلام قاضى بشربن الحسين مذكور چنانكه در حاشيهٔ قبل نيز بدان اشاره كرديم ازاشهر مشاهيرفقهاء داوديّه و از اجلّهٔ ائمّهٔ آن طايفه بوده است، پس واضح است كه مؤلّف از احوال قاضى مزبور درست اطّلاعى نداشته واو را كه يكى از رؤساء مشار اليهم بالبنان داوديّه بوده يكى از مخالفين و اعداء آن طايفه فرض مى كرده است! وعجب آنست كه درترجمهٔ كتاب حاضر بفارسى بقلم پسرمؤلّف عيسى‌بن جنيد مثل اينكه مترجم گويا ملتفت اين اشتباه واضح پدرش شده بوده وميخواسته آنرا بنوعى اصلاح نمايد جملهٔ متن را چنين ترجمه كرده: «ودراوّل حال[ابوعبدالله بيطار] بمذهب داود بود وچون بشربن الحسين ازقضاء معزول شد ترك مذهب داود نمود وبمذهب شافعى فقيه شد»، يعنى اوّلاً عبارت «ولى القضاء» را كه بمعنى «بقضاء منصوب‌شد» ميباشد به «ازقضاء معزول شد» ترجمه كرده، وثانيا جملهٔ «وفرّت الداوديّه» را چون بهيچوجه اصلاح پذير نبوده صاف وساده در ترجمه حذف كرده است. -

١ - رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ١، ٢ - يعنى بدون شك ابوحيّان توحيدى، رجوع شود بنمرهٔ ٧٥ از تراجم كتاب حاضر. ٣ - معلوم ما نشد اين شخص كيست وترجمهٔ حالى ازو بدست نياورديم،

و يجلس ليالي لا ينعس ولا يتثاءب[1] ولا يعلم بالصّبح حتّى يقال له الصّلوة يرحمك الله، قال الديلمي جرى بينه وبين بعض شيوخ شيراز شئ فغضب الرّجل وواجهه بكلام خشن فقال الشّيخ الم تر الى ربك كيف مدّ الظّل ولو شاء لجعله ساكناً فسكت الرّجل، (ورق ٥٤) وقيل انّ بعض الولاة مرض فدعا له الشّيخ فشفى ببركة دعائه فلقيه الشيخ الكبير فقال له متى صرت بيطاراً فاشتهر به، وكان سبب مرضه انّه سمع قوّالاً ينشد بيتاً في جمع من الفقراء فتواجد وكان عقيب مرض فنكس في العلّة وتوفّى منها ليلة السّابع والعشرين من رمضان سنة ثلاث[2] وستّين وثلثمائة ودفن في خانقاهه المشهور به، وروى الثّقات انّ من زار قبره ثلاثة سبوت متوالية في كلّ اسبوع ثم ثلاثه سبوت متفرّقة قضيت حاجته قالوا وجُرّب ذلك مراراً فكان كذلك رحمة الله عليهم.

٤٧ـ الشيخ زين الدين ابو سعد صالح بن مؤيد الكازرونى[3] [البيطار]

نسب الى البيطار لأنّه اقام فى تلك الزّاوية، كان من المتموّلين بكازرون رأى في عنفوان شبابه انّ الشّيخ اباعبدالله الحسين[4] دعاه الى نفسه ونصحه فلمّا

---

١ ـ تصحيح قياسى، هرسه نسخه: يتثاوب، ٢ ـ چنين است در م ق، ب: سنة وستّين و ثلثمائة (بدون « ثلاث » ولى با واو عاطفه بعد از سنة)، ٣ ـ چنين است اين عنوان در ق ب، م « ابوسعد » را ندارد، ـ كلمهٔ « البيطار » را كه مابين دو قلّاب علاوه كرده‌ايم در هيچيك از سه نسخه ندارد ولى بدون هيچ شبهه از قلم ناسخ افتاده ووجود آن ضرورى است اوّلاً بقرينهٔ عبارت خود مؤلّف بلافاصله بعد ازعنوان: «نسب الى البيطار لأنّه اقام فى تلك الزّاوية» كه بدون علاوهٔ كلمهٔ « البيطار » درعنوان اين عبارت بكلّى بى‌معنى ولغو خواهد بود، وثانياً بقرينهٔ صريح عبارت شيرازنامه ص ٩٧ كه در ختام ترجمهٔ احوال ابوعبدالله بيطار سابق الذّكر گويد بعين عبارت: « خادم مزار او شيخ سالك ابوسعيد بن صالح [ظ: ابوسعد صالح] **معروف به بيطار** از كازرون بوده در كازرون شيخ حسين را بخواب ديد واو را دعوت فرمود ازپدر[كسب] اجازت كرد و بشيراز آمد الخ »، ـ ٤ ـ يعنى ابوعبدالله حسين بن احمد بيطار صاحب ترجمهٔ قبل.

اصبح فقصّ رؤياه على ابيه واستأذنه فى زيارة الشّيخ فأذن له فأتى شيراز و جاور على رأس تربة الشّيخ وعمر البقعة وكانت مشرفة على الخراب (ورق ٥٤ ب) وخدم الصّادر والوارد و احسن عبادة ربّه حتّى اتاه اليقين ، توفّي سنة سبع و سبعين و ستّمائة[1] ودفن فى تلك البقعة رحمة الله عليهم .

٤٨ ـ مولانا نجم الدين محمود* بن ابراهيم بن على الكازرونى[2] المعروف بالاصم

كان حافظاً قارئاً محدّثاً فقيهاً اديباً له حظّ تامّ من العلوم الشّرعيّة لزم مولانا السّعيد قوام الدّين عبدالله[3] ومولانا سعيدالدّين محمّد[4] والفقيه شمس الدّين محمّد[5] فأتقن القواعد واحكم القوانين وجمع الكتب وصحّحها ثمّ انزوى في بيته عن النّاس لم يخرج الّا لاداء الجمعة واقامة وظيفة الوعظ وكان يذكّر النّاس فى تربة الشّيخ حسين البيطار[6] وفى مسجد الصّاحب الكبير جمال الدّين محمّد المعروف بخاصّة[7] ومدفنه في فضاء متّصل بذلك المسجد دفن[8] فى سنة . . . .[9]

---

١ ـ چنين است در ق و ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف ص٥٤ و شدّ الازار ص ٩٨ ، ولى [illegible] «سبع وسبعين و سبعمائة» ، و اين ظاهراً غلط فاحش است چه تاريخ وفات صاحب [illegible] ملاحظه شد در شيرازنامه نيز بطبق متن حاضر است يعنى ٦٧٧ و شدّ الازار در حدود سنهٔ ٧٤٥ تأليف شده پس ممكن نيست كه ازوفات كسى كه در ٧٧٧ روى داده صحبتى [illegible] در آن رود ، ـ ب : سبع وستمائة ، ٢ ـ از ستاره تا اينجا از [illegible]

٣ ـ متوفّى در سنهٔ ٧٧٢ ، رجوع شود بنمرهٔ ٣٢ از تراجم كتاب حاضر ،

٤ ـ متوفّى درسنهٔ ٧٥٨ ، رجوع شود بنمرهٔ يازده از تراجم ، ٥ ـ [illegible] رجوع شود بنمرهٔ ٦٢ از تراجم ، ٦ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٤٦ از [illegible]

٧ ـ شرح حالى ازين شخص نتوانستيم بدست بياوريم ،

٨ ـ چنين است در ق ، ظاهرا دفن مصحّف «توفّى» است [illegible]

٩ ـ در همهٔ نسخه هاى تاريخ سفيد است ، ولى از تاريخ وفات [illegible] در حواشى ٣و٤و٥ بدانها اشاره كردم يعنى سنوات ٧٧٢ و٧٥١ و٧٧٠ واضح ميشود كه وفات خود وى بظنّ بسيار نزديك بيقين در اواخر قرن هشتم بوده است ،

۴۹ - الخواجه احمد بن محمد المعروف بخاصة

كان من خاصّة الله واهل قربه داوم على الصّوم والتّلاوة واعتكاف المسجد وانتهاج سبل البرّ الى ان توفّى وكان رزقه من الضّياع الموروثة الّتى آتاه الله تعالى ينفق منه على سائر اهل العلم والصلاح (ورق ۵۵) واهل البيوتات القديمة يتفقّدهم واحداً واحداً ويصلهم بانعامه واكرامه ولا يخلو صحبته ابداً عن عالم فقيه او صوفىّ اديب وكانت له اوراد[1] خاصّة منها ان لا يتكلّم فى يوم الخميس والجمعة بكلام البشر * فاذا كان له مهمّ قرأ من القرآن شيئاً يفهم منه ما اراد مثل آتنا غداءنا و يا بنىّ اركب معنا وأتوا البيوت من ابوابها[2]، توفّي[3] ودفن فى فضاء المسجد .

۵۰ - الشيخ ابو الحسن على بن عبدالله الرومى[4]

كان رجلاً عارفاً مأذوناً من الله فى الخدمة قد زار بيت الله الحرام حافياً حاسراً وكان لا يدّخر شيئاً لغد يجتمع عليه الفقراء الصادقون، ومدفنه في سكّة الباغ قريب مزار الشّيخ حسين[5] رحمة الله عليهم .

---

۱ - چنين است در هرسه نسخه ، ۲ - از ستاره تا اينجا از م ساقط است ، ۳ - چنين است درب ق ، درترجمهٔ كتاب بقلم پسرمؤلف ص۵۵ نيز تاريخ وفات مذكورنيست ، م : توفى فى سنة . . . وسبعمائة ، - (نسخهٔ م بواسطهٔ كثرت اغلاط وتحريفات ونواقص وزوائد واختلافاتى كه با هردونسخهٔ قديمى‌تر ومصحّح تر ب ق ونيز با ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر خود مؤلف دارد غالباً چندان محل اعتماد نيست ولى ما جميع اين نواقص زوايد و اختلافاتى را كه نسخهٔ مذكوره با سه مأخذ ديگر دارد هميشه وبدون استثنا درحواشى متعرّض شده ايم) ، ۴ - م : الرازى (بجاى «الرومى») ، ۵ - يعنى شيخ ابوعبدالله حسين بيطار (نمرهٔ ۴۶ از تراجم) ،

۵۱ - الشیخ الزاهد العالم العارف عفیف الدین[1] یعقوب

من اولاد الزّاهد الکبیر ابي القاسم * بن شعیب بن بلویه المکرانی الفسوی، کان من سلاطین مکران[2] انتقل من فسا الی شیراز * باشارة صدرت عن والده الزّاهد الکبیر ابی القاسم قدّس الله سرّه[3] فسکن بجوار الشّیخ ابي عبدالله القفصی[4] وبنی خانقاهاً (ورق ۹۹ب) یخدم فیه الصادر والوارد، توفّی فی سنة ......[5] ودفن هناك.

۵۲ - الشیخ ابو العلاء الحضرمی[6]

المشهور بالقفصی[7] من اکابر المتقدّمین * واما جد المتّقین له شأن عظیم و

---

۱ - کلمات «العالم العارف عفیف الدین» از م ساقط است، ق بجای العارف: البار،

۲ - از ستاره تا اینجا از م ساقط است، - «بلویه» بعینه بهمین نحو مرقوم است در ب ق و ترجمهٔ کتاب بقلم پسر مؤلف یعنی بباء موحّده ولام وواو ویاء مثنّاة تحتانیّه ودر آخرها، - مکران تصحیح قیاسی است، در ب ق هردو «المکران» با الف ولام، ۳ - م بجای جملهٔ از ستارهٔ دوّم تا اینجا: باشارة صدرت من الغیب، ۴ - چنین است در ق م (م فتحهٔ نیز روی قاف دارد)، ب: القفی، ۵ جنین است در ب ق و ترجمهٔ کتاب حاضر بقلم پسر مؤلف یعنی بدون تاریخ وفات، م: فی سنة ... وستمائة، (رجوع شود بحاشیهٔ ۳ ازصفحهٔ گذشته درخصوص نسخهٔ م)،

۶ - تصحیح قیاسی، ب ق: الخضرمی (بخاء وضاد معجمتین)، م: الحضرمی (بخاء معجمه وصاد مهمله)، - از اینکه در نسخهٔ ق در آخر این ترجمه افزوده: وقد ینسب الی العلاء الحضرمی که بدون شك مراد علاء بن عبدالله بن عباد حضرمی صحابی معروف متوفّی درسنهٔ ۱٤ یا ۲۱ هجری است که در عهد حضرت رسول و ابوبکر و عمر والی بحرین بود ودر سنهٔ ۱۰ از بحرین بفارس لشکرکشی نمود قطع حاصل میشود که صواب در این کلمه «الحضرمی» بحاء مهمله وضاد معجمه است یعنی منسوب بحضرموت بلاد معروف یمن چه ابن الأثیر دراسدالغابة تصریح کرده که حضرمی درنسبت پدر این صحابی منسوب بحضرموت است (برای اطلاع از شرح احوال علاء بن حضرمی صحابی رجوع شود بمعجم البلدان درعنوان بحرین وفارس، واسدالغابة ابن الأثیر ج ٤ ص ۷-۸، وکامل همو در حوادث سنوات ٦و۸و۱۱و۱۷ هجری)،

۷ - چنین است درق (که القفصی بانون بجای فاء نیزمیتوان خواند)، ب: القسی، م این کلمه را ندارد،

برهان قویم یقال انّه ادرك صحبة الشیخ الکبیر ابي عبدالله[۱] ، و قد ینسب الی العلاء الحضرميّ[۲].

۵۳ - الشیخ شمس الدین محمد الصادق

کان فی بدء الأمر امّیّاً فتح علیه ابواب المعارف یتکلّم بکلام یطابق معاني القرآن و الحدیث استحسنه العلماء الصادقون فلقّبوه بالصادق یستنبط المعاني الغریبة من کلّ کلام یعرضون[۳] علیه و کلّ رمز یلقون[۳] الیه قد سافر ولازم الشّیخ امین الدّین الکازرونی[٤] مدّة و لبس منه الخرقة ثمّ رجع و بنی خانقاهاً و نصب منبراً یصعد و یتکلّم و یسمع بعده و یتواجد و کان ذابکاء و ذوق و کان یحیي اللّیالي و یذکّر جهاراً في الأسحار و یطعم الفقراء و المساکین ولمّا حان وفاته قیل له یا شیخ این ندفنك فقال شدّوا حبلاً في رجلي ثمّ جرّونی الی فضاء یأکلنی الکلاب فقالوا معاذالله یا شیخ نحن نرید ان نزورك قال فأن ابیتم الآن تجعلونی (ورق ۵٦) شبکة لصیدکم فضعونی فی صفّة عند الطّریق و افتحوا باباً الیه ثمّ علّقوا[۵] قندیلاً من الطّاق و اخرجوا[٦] زنبیلاً من الرّواق یحصل مرادکم هنالك ففعلوا لمصلحتهم کذلك ، وله اشعار متینة فی النّصائح و الشّوقیّات ، توفّی فی سنة سبع و ثلاثین و سبعمائة رحمةالله علیهم .

---

۱ - از ستاره تا اینجا از ب ساقط است   ۲ - جملهٔ « وقد ینسب الی العلاء الحضرمی » فقط در ق موجود است و در ب م ندارد ، و کلمهٔ «الحضرمی» در ق باز بخاء و ضاد معجمتین مرقوم است ، م در آخر این ترجمه افزوده : «توفّی فی سنة . . . واربعمائة» ، ولی در ق ب وترجمهٔ کتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف ازین علاوه اثری نیست (رجوع شود بملاحظهٔ ما در خصوص نسخهٔ م بص ۱۰۷ حاشیهٔ ۳) ،   ۳ - کذا فی النّسخ ، والظّاهر : «یعرضونه» و «یلقونه» ،
٤ - رجوع شود بص ٦۲ حاشیهٔ ۱ ،   ۵ - م : علّقوا فیه ،   ٦ - م : اخرجوا منه ،

٥٤ ـ الشيخ فخر الدين احمد بن محمد الصادق[1]

خلفه الصدق كان شيخاً كبيراً ذا ادب وفقه ووجد وعرفان وايثار وسخاوة وشفقة ورأفة من رآه نظرة علم انّه من رجال الله في الأرض كان نور المعرفة يلمع على وجهه خدم في خانقاهه سنين كثيرة وكان منزوياً تاركاً للتّكلّف لا يخرج الّا لصلوة الجمعة ثمّ استأذن لأقامة الجمعة في بقعته ، وله اشعار ملبحة في الفقر والتّصوّف وربّما يبني البناء بنفسه وكان فيه ماهراً حتّى قيل انّ اكثر الجدران والسّقوف في تلك البقعة قد صنعها بنفسه، وكان لنا فيه ارادة ومعه صحبة ومصادقة وعقد مجالس في بقعته باشارته ، (ورق ٥٦ب) توفّي في سنة . . . .[2] وستّين وسبعمائة ودفن خلف تربة ابيه رحمة الله عليهم .

٥٥ ـ مولانا شمس الدين محمد بن احمد الحكيم الكيشي[3]

كان عالماً عارفاً صوفيّاً قد مارس العلوم ودرس الفروع والأصول وصنّف

---

۱ ـ بتصريح مؤلّف صاحب اين عنوان پسر صاحب ترجمهٔ قبل است ،

۲ ـ كذا في ق ب يعني بياض بجاى آحاد ، در م جاى آحاد وعشرات هردو سفيد است ،

۳ ـ چنين است درق ب (بكاف وياء مثناة تحتانيه وشين معجمه ودر آخر ياء نسبت)، ب : الكشي (بدون ياء حرف دوّم) ، ـ كيشي منسوب است به « كيش » كه جزيره ايست معروف ازجزاير خليج فارس و آنرا «قيس» بقاف وسين نيزنوشته اند ، ـ شرح احوال صاحب ترجمه را مستقلاً بغير كتاب حاضر در هيچ مأخذ ديگرى جز در فارسنامهٔ ناصرى در ضمن وصف جزيرهٔ كيش ج ۲ ص ۳۱۷ نيافتيم ، ولى بعضى اطّلاعات ومعلومات متفرّقه راجع بسوانح احوال او وتأليفات او واشعار او از مآخذ مختلفه جمع كرده ايم كه بواسطهٔ ضيق مقام درج آنها در حواشى ذيل صفحات ممكن نشد وان شاء الله تعالى تمام آنها درحواشى آخر كتاب نقل خواهد شد ، واينجا فقط اين نكته را متذكّر ميشويم كه تقريباً در جميع مآخذ مذكوره كلمهٔ « كيشي » در نسبت صاحب ترجمه صريحاً واضحاً بهمان ضبط مذكور در فوق يعني بكاف وياء حطّي وشين معجمه مسطور است وفقط در يكى دو سه مأخذ به « كبشي » بباء موحّده بجاى ياء حطّي يا به « كشي » بحذف ياء مابين كاف و شين تصحيف شده است و آن هردو اشتباه واضح وغلط فاحش است ،

فی المعقول والمنقول و كان مولانا قطب الدّين محمود بن مسعود بن[١] مصلح الشّيرازيّ من جملة تلامذته وذكره في شرح الكلّيّات[٢]، ثمّ حجّ بيت الله الحرام و لازم الشّيخ جبرئيل الكرديّ[٣] ببغداد مدّة واشتغل بالخلوة والرّياضة بأمره، ومن مصنّفاته كتاب الهادی فی النحو صنّفه بأخصر عبارة واوفر معنی، وله قصائد كثيرة تنبئ عن غزارة فضله وعلوّ همّته ووفور علمه وحكمته منها:

---

١ - كلمات «محمود بن مسعود بن» فقط درحاشيهٔ ق بخطی الحاقی افزوده شده ووجود آن لازم است، ب م: قطب الدّين مصلح شيرازی، - مقصود عالم مشهور قرن هفتم قطب الدّين شيرازی صاحب درة التّاج و شرح كلّيات قانون ابن‌سينا وتألیفات عديدهٔ ديگر استكه شهرت عالمگير او ما را از هر گونه توضيحی دربارهٔ او مستغنی ساخته است، وی در ماه صفر سنهٔ ٦٣٤ درشيراز متولّد شده ودر رمضان ٧١٠ در تبريز وفات يافته است، - رجوع شود اوّلاً بمقدّمهٔ شرح كلّيات قانون ابن سينا از خود قطب الدّين مذكور كه حاوی شرح مفصّل مبسوطی است از شارح بقلم خود او راجع بسوانح احوال وتنقّلات و تحصيلات وتأليفات خود (تلخيصی ازين مقدّمه بانضمام فوائد ومعلومات كثيرهٔ ديگر راجع بشرح احوال صاحب ترجمه در مقدّمهٔ درّة التّاج او كه درين سنين اواخر باهتمام فاضل معاصر آقای سيّد محمّد مشكوة درطهران بطبع رسيده مندرج است)، وثانياً بجامع التّواريخ درمواضع منفرّقه درسلطنت تكودار وارغون، وحوادث الجامعة ٤٢٤-٤٢٥، وتاريخ ابوالفداء ٤: ٦٥، وسبكی ٦: ٢٤٨، ودرر الكامنه ٤: ٣٣٩-٣٤١، وبغية الوعاة ٣٨٩-٣٩٠، وحبيب السّير جزو١ ازجلد ٣ ص ٦٧، وفوائد البهيّه ١٢٦-١٢٧، وروضات الجنّات ص٥٣٢-٥٤٣، ٦١٠، ٧٥٣-٧٥٤، وفارسنامهٔ ناصری ٢: ١٣٩-١٤٠)،

٢ - يعنی شرح كلّيات قانون ابن سينا از قطب الدّين شيرازی كه در حاشيهٔ قبل بدان اشاره شد،

٣ - شرح حالی ازين شخص در هيچ‌جا نيافتيم ولی يافعی در حوادث سنهٔ ششصد و هفتاد و شش كه سال وفات يحيی بن شرف نواوی فقيه معروف شافعی است در ضمن تعداد رواة از وی يكی همين شيخ جبرئيل كردی را شمرده است ونصّه (ج٤ ص١٨٤): «و روی عنه [ای عن النواوی] جماعة من ائمّة الفقهاء والحفّاظ منهم الأمام علاء الدّين العطّار .... و منهم الشيخ المبارك النّاسك جبرئيل الكرديّ و عليه سمعت الأربعين»، واز همين فقرهٔ ذكر يافعی او را معلوم ميشود اوّلاً كه اين شيخ جبرئيل كردی بنحو قدر متيقّن در سنهٔ ٦٧٦ كه سال وفات نواوی مزبور است درحيات بوده وبعلاوه مردی بالغ مبلغ رجال بوده چنانكه مقتضای صلاحيت راوی بودن اوست از نواوی، و ثانياً اينكه چون يافعی بتصريح خود او اربعين را [يعنی اربعين نواوی را] براين شيخ جبرئيل كردی سماع نموده بوده وچون تولّد يافعی درحدود سنهٔ ٦٩٨ بوده است پس سماع وی اربعين را برشيخ جبرئيل مزبور اگر باقلّ تقديرات اين سماع را در سنّ پانزده سالگی يافعی هم فرض كنيم نتيجهٔ ضروری آن اين ميشود كه شيخ جبرئيل مذكور درحدود سنهٔ ٧١٠ كمابيش بنحو قدر متيقّن در حيات بوده است، پس عصر تقريبی شيخ جبرئيل كردی بدست آمد،

أُدَارِكُ رَكْضَ ٱلْعَزْمِ فِي طَلَبِ ٱلْمَجْدِ   وَٱكْشِفُ عَنْ سَاقِ ٱلتَّشَمُّرِ وَٱلْجِدِّ

فَأَمَّا يَفَاعُ ٱلْعِزِّ وَٱللهُ رَافِعٌ   وَإِمَّا حَضِيضُ ٱلْهُلْكِ فِي مَعْرِضِ ٱلْحَمْدِ

وَأَمَّا سُكُونُ[1] ٱلنَّفْسِ فِي نَيْلِ كِسْوَةٍ   وَ قَسْوَةِ بَالٍ فَهْوَ مُطَّرَحٌ عِنْدِي

أَلَا أَيُّهَا ٱللَّاحِيَّ[2] فِي رَفْضِ نِعْمَةٍ   تَزُولُ وَ أَبْقَى أَوْهِ[3] بَاقِيَةٌ بَعْدِي

إِلَيْكَ فَإِنِّي لَسْتُ مِمَّنْ يَغُرُّهُ   حَلَاوَةُ سَمٍّ دُسَّ لِلْغُمْرِ فِي ٱلشُّهْدِ (ورق ۵۷)

أُوَجِّهُ شَطْرَ ٱلْعِزِّ كَٱلْحُرِّ هِمَّتِي   وَأَثْنِي عِنَانَ ٱلطَّبْعِ عَنْ كُورَةِ[4] ٱلْوَغْدِ

يَعِزُّ عَلَى مِثْلِي إِقَامَةُ بَلْدَةٍ   يَطُولُ عَلَى مَوْلَاهُ فِيهَا يَدُ ٱلْعَبْدِ

فَمَا مِثْلِي إِلَّا حَمَامٌ أَضَلَّهُ   دُجَى ٱللَّيْلِ حَتَّى بَاتَ فِي مَوْطِنِ ٱلْقِرْدِ

فَلَاحَ لَهُ بَرْقٌ أَرَاهُ ضَجِيعَهُ   وَذَكَّرَ مَأْوَاهُ فَشَمَّرَ لِلْعَوْدِ

فَيَا حَبَّذَا نَجْدٌ وَ طِيبُ نَسِيمِهَا   وَيَا حَبَّذَا نَادِي ٱلْأَحِبَّةِ فِي نَجْدِ

فَلَا لَقِيَتْ عَيْنِي ٱلْحِمَى لَوْ أَلَاقَنِي[5]   دِيَارٌ سِوَى نَجْدٍ وَخِلٌّ سِوَى دَعْدِ

فَيَا نَفْسُ جِدِّي لَاحُرِمْتِ فَإِنَّهَا[6]   إِذَا ٱشْتَدَّ جِدُّ ٱلْمَرْءِ سُوعِدَ بِٱلْجَدِّ

---

۱ - كذا فى م ، ب ق : سكوت ، ۲ - لَحَيْت فلاناً لُمْتُه والفاعل اللّاحى (معيار اللّغة) ، و در اينجا اللّاحِيّ بتشديد ياء وفتح آن بايد خواند باضافهٔ لاحى بياء متكلّم يعنى اى ملامت كنندهٔ من ،

۳ - اَوْهِ بفتح الف وسكون واو وبعد از آن هاء مكسوره مخفّف « اَوْ هِيَ » است يعنى اَوْ عاطفه با هِيَ ضمير غائب مؤنّث ، قال فى لسان العرب : «وربّما حُذفت من هُوَ الواو فى ضرورة الشعر وكذلك الياء من هِيَ ويقال ماهُ قالـه ومَاهِ قالته يريدون ما هُوَ وما هِيَ واشد دارٌ لسلمى اِذْهِ مِنْ هواكا [اى اذ هِيَ من هواكا] فحذف ياء هِيَ» (لسان ج ۲۰ ص ۳۶۶-۳۶۸ باختصار) ،

۴ - كذا فى النّسخ الثّلاث ، ۵ - يقال ما آلاَقنى اى ماحبسنى وفلان مايُليق شيئاً من سخائه اى مايمسكه و ما يُليقه بلد اى مايمسكه و قال الأصمعى للرّشيد ما آلاَقتنى ارض حتّى اتيتك يا اميرالمؤمنين (لسان العرب) ،

۶ - كذا فى النّسخ الثّلاث ، وصواب ظاهرا «فأنّه» است ،

توفّی فی سنة . . . . . [1] وستمائة ودفن فی داره بمحلّة دزك رحمة الله علیهم .

٥٦ _ الشاه منذر بن السلطان

قیل انّه کان من ابناء الملوك قد تاب الی الله تعالی و ترك الملك و زهد فی الدّنیا وسکن شیراز لئلّا یعرفوه وکان قبره خافیاً مدّة مدیدة ثمّ ظهر فبنوا علیه بناء قیل قد یجاب عند قبره الدّعاء ومن حلف عند تربته بالکذب یفضح [2] او یبتلی وجرّب ذلك ومن اوقد فیه سراجاً یفتح علیه من حیث لا یحتسب رحمة الله علیهم [3] (ورق ٧٥ب) .

٥٧ _ السیدة ام عبدالله الحسنیة [4] المشهورة بدختران [5]

سمعت جدّی رحمة الله علیه انّها کانت سیّدة فاضلة من اولاد فاطمة [6] وکان قبرها منفرداً هناك فی فضاء وسیع ثمّ اتّفق من قضاء الله انّ امرأة رُجمت علی حکم الشّرع فتابت توبة لو تابها صاحب مکس لقبل منه فدفنت عندها، وکانت فقیرةٌ صالحةٌ غریبةٌ تأوی الی قبرهما فجعلت علیها [7] حظیرة تخدم فیها الفقراء الصّالحین فی الله فلمّا حانت وفاتها اوصت بأن تدفن بجنبهما فصار مزاراً وشاهدوا

---

١ _ درهرسه نسخه جای آحاد وعشرات سفید است ، _ تاریخ صحیح وفات شمس الدّین کبشی در سنهٔ ششصد ونود وچهاراست (رجوع شود بحوادث الجامعه ص٢٠٨ و٤٨٩ که تصریح کرده که در شیراز وفات یافت، ولی درهردوموضع کیشی به «کبشی» بیاء موحّده تصحیف شده ودرموضع دوّم «شمس الدّین الکبشی» دراثر تحریف نسّاخ «شمس ال الکبشی» نوشته شده است) ،

٢ _ کذا فی ب ق ، م : یفتضح ، ٣ _ رجوع شود نیز بشیرازنامه ص ١٥٩ ، وفارسنامهٔ ناصری ٢: ١٥٧ ، وآثار العجم ص ٤٦٤) ، ٤ _ کذا فی ب ق ، م : الحسینیه ،

٥ _ چنین است درهرسه نسخه ، _ درحاشیهٔ ق در مقابل این عنوان بخطّی الحاقی نوشته : بیبی دختران ، ودر حاشیهٔ م : مقبرهٔ بی‌بی دختران ، ٦ _ کذا فی ب ق ، م : من اولاد الحسین علیه السّلام ، ٧ _ کذا فی النسخ الثلاث ، والظّاهر : علیهما ،

عليها انوارا ثمّ انّ الخاتون قتلغبك[1] بنت عليهنّ قبّة رفيعة ومدرسة انيسة، ويقال انّه مكان يجاب فيه الدّعاء وموضعه قرب درب البيضاء من دروب البلد عند السّور رحمة الله عليهم[2].

٥٨ـ الشيخ ابو محمد الحسن[3] بن الحسين بن عمر[4] بن خشنام[5] الخبری[6]

كان عالماً متورّعاً مشاراً اليه فی الزّهد والمعرفة وله تصانيف رائقة في علوم

---

١ ـ چنین است در ب ق، م: قتلغ ملك، در ترجمهٔ فارسی کتاب بتوسّط پسر مؤلّف ص٥٧ عبارت متن چنین ترجمه شده: «پس حضرت خاتون قلغ بیك چنگیزی این گنبد را بر مزار ایشان ساخت ومدرسهٔ بنا کرد»، ـ بظنّ غالب بلکه بنحو قطع ویقین مراد ازین «خاتون قتلغبك» زن عمدهٔ امیر مبارز الدّین محمّد بن مظفر مؤسّس سلسلهٔ ملوك آل مظفر درفارس ومادر سه پسر او جلال الدّین شاه شجاع وقطب الدّین محمود وعماد الدّین احمد است که مورّخین ازاو به «قتلغ خان مخدومشاه» یا «خان قتلغ مخدومشاه» یا فقط «قتلغ خان» یا «خان قتلغ» بدون علاوهٔ مخدومشاه تعبیر کرده‌اند، این زن دختر سلطان قطب الدّین شاه جهان بن سلطان جلال الدّین سیورغتمش ازسلاطین قراختای کرمان است، در سنهٔ ٧٢٩ امیر مبارز الدّین او را درحبالهٔ نکاح درآورد ودر حدود سنهٔ ٧٨٥ خاتون مذکور وفات نمود (تاریخ آل مظفر ازمحمود گیتی ملحق بتاریخ گزیده ص٧٢٤)، وچون خاتون مزبور بتصریح محمود گیتی ص٦٦٧ ازطرف مادر ازطوایف اوغان وجرمائی که درنواحی کرمان سکنی داشته اند بوده و چون دو طایفهٔ مذکور بتصریح مکرّر سمط العلی للحضرة العلیا در تاریخ قراختائیان کرمان و تصریح مکرّر محمود گیتی سابق الذّکر ازطوایف مغول بوده‌اند پس خاتون مزبور نیز بالطّبع ازطرف مادرمغول محسوب میشده است، وبدون شبهه بهمین مناسبت بوده که پسر مؤلّف کتاب حاضر ازاو چنانکه گفتیم به «حضرت خاتون قتلغ بیك چنگیزی» تعبیر کرده و لابد در ذهن او چنگیزی مرادف مغول بوده است، وعجب است که هم مادر شاه شجاع (یعنی خاتون قتلغ بیك محل گفتگوی ما) ازطرف مادر مغول بوده وهم زن عمدهٔ خود شاه شجاع ومادر سه پسر او اویس وشبلی وجهانگیر نیز از طوایف اوغان مذکور درفوق و بالنّتیجه او نیز مغول بوده است، ـ ومخفی نماناد که درآن اعصار کلمهٔ «بیك» مانند کلمهٔ «خان» هردو بر زن نیز اطلاق میشده است مثل ساتی بیك دختر اولجایتو و زن امیر چوپان ومانند همین قتلغ بیك (یا قتلغ خان) محل گفتگوی ما، ٢ ـ رجوع شود نیز بفارسنامهٔ ناصری ٢: ١٦٥، وآثار العجم ٤٥٧، ٣ ـ م: ابومحمّد بن الحسن، ٤ ـ در شیراز نامه ص ١٠٩ نام جدّ صاحب ترجمه را بجای عمر «علی» نگاشته، ٥ ـ کذا فی ب ق، م: حنام، شیرازنامه: هشام، ٦ ـ کلمهٔ «الخبری» فقط در ق وشیرازنامه موجود است ودر ب م ندارد، وخَبْری منسوب است به «خَبر» بفتح خاء معجمه وسکون باء موحّده وسپس راء مهمله که تلفّظ مستحدث آن خَفر است

(بقیه در صفحهٔ بعد)

الدّین منها کتاب **عیون التفاسیر** و [کان] یذکّر النّاس فی الجامع العتیق سنین (ورق ۵۸) توفّی فی سنة ستّ وعشرین واربعمائة،* وهو غیر الخَبْری[1] الموصوف بغریب الوقت والنّعت[1]، ثمّ قام اخوه مقامه و هو ابوبکر بن الحسین، ثمّ ابنه ابو القاسم بن الحسن وکان حاکماً متولّیاً لأمر الغزاة، ثمّ ابنه الآخر ابوسعد[2] بن الحسن وکان ذا منصب عال فی ذاك العهد رحمة الله علیهم اجمعین.

۵۹ ـ الشیخ ابو عبدالرحمن عبدالله بن جعفر الارزقانی[3]

(بقیه از صفحه قبل)

بفاء بجای باء موحّده وآن بلوکی است معروف درهجده فرسخی جنوب شرقی شیراز». ـ درانساب سمعانی درنسبت «الخبری» (ورق ۱۸۸ الف) پس ازتعداد جماعتی ازمنسوبین بخبر گوید «وامّا ابومحمّد الحسن بن الحسین بن علی الشیرازی فقیل له الخَبْری وعُرِف به ولم یك خبریّاً وانّما اشتهر به لصحبته ابا العبّاس الفضل بن یحیی بن ابراهیم الخبری»، و بدون شك مراد ازین شخص همین صاحب ترجمهٔ متن حاضر است منتهی نام جدّ او بروایت سمعانی و نیز یاقوت در معجم البلدان در عنوان «خَبْر» وشیرازنامه ص۱۰۹ چنانکه گذشت «علیّ» بوده است بجای «عمر» کتاب حاضر، وقطعاً روایت سمعانی بعلّت تعدّد مآخذ اصحّ است.

۱ـ چنین است این جمله ازستاره تا اینجا درهرسه نسخه ۲ـ کذا فی م وشیرازنامه، ب ق: ابوسعید، ۳ـ چنین است در ب م بتقدیم زاء معجمه برراء مهمله، ولی در ق بتقدیم مهمله برمعجمه، وظاهراً املای اوّل اصحّ است چه در انساب سمعانی برحسب ترتیب ذکری در فصل الف بعدها الزاء المعجمة درنسبت «الأزرکانی» (ورق ۲۸ ب) بعد از عنوان الأزرق والأزرقی وقبل ازعنوان «الأزری» شرح حال مختصری از صاحب ترجمه ذکر کرده ونصّه: «**الازرکانی**، ابو[عبدالرحمن] عبدالله بن جعفر الأزرکانی ذکره ابو عبدالله محمّد بن [عبد] العزیز الشیرازی الحافظ فی تاریخ فارس و قال یروی عن شاذان و الزیاد آبادی روی عنه جماعة من اهل شیراز ابوبکر بن اسحق و ابوعبدالله بن خفیف و ابو بکر العلّاف و احمد بن جعفر الصّوفی واحمدبن عبدان الحافظ، توفّی لسبع لیال خلت من ذی الحجّة سنة احدی عشرة وثلثمائة»، وهمچنین است تقریباً درمعجم البلدان در عنوان «ارزکان» ولی درآنجا کلمهٔ ارزکان بتقدیم مهمله برمعجمه ضبط شده وتاریخ وفات صاحب ترجمه نیز درسنهٔ ۳۱٤ مذکور است. ـ و اینکه مؤلّف درآخر این ترجمه گوید که عوام رباط صاحب ترجمه راکه درآنجا دفن شده «زیرکان» گویند نیز قرینهٔ دیگری است براینکه حرف اوّل این کلمه بعد ازالف زاء معجمه بوده است. ـ وصاحب فارسنامهٔ ناصری ۲: ۱۹۱ نیز بضبط قلم صریحاً این کلمه را در نسبت صاحب ترجمه «ازرقان» بتقدیم معجمه برمهمله نگاشته ولی او این «ازرقان» موطن صاحب ترجمه را با «زرقان» قریهٔ معروف واقع در پنج فرسخی شمال شرقی شیراز یکی دانسته است، و این ظاهراً سهو واضح است از او چه تقریباً صریح شیرازنامه است

[بقیه در صفحهٔ بعد]

روی عن یعقوب بن سفیان[۱] وروی عنه الشّیخ الکبیر ابو عبدالله محمّد بن خفیف قدّس الله روحه وحمل عنه احادیث کثیرة نزل شیراز فی طرف من اطرافها فصار ببرکته معموراً وسمّیت به القریة ونسبت الیه ؛ عن الشّیخ الکبیر ابی عبدالله قال رأیته فی لیلة شدیدة البرد یمشي فقلت فی نفسی الی این یمشی فی مثل هذا الوقت فکأنّه اطّلع علی سرّی فقال یا بنیّ الی این یمشی المذنبون فی هذا الوقت فعلمت انّه یرید الوضوء للتّهجّد فأثّر ذلك الکلام فی قلبی فما نسیته مدّة عمری ؛ وروی عن الشّیخ ابی بکر العلّاف[۲] انّه قال مارأیت اورع منه قال وسألته یوماً ان یُخرج الیّ قراءات ابی حاتم السّجستانیّ فقال ترکتها لأنّی لم ارها من سلاح الآخرة (ورق ۵۸ ب) ثمّ قبض علي لحیته وتمثّل بهذا البیت:

(بقیه از صفحهٔ قبل)

(ص۱۰۱) که ازرکان درقدیم نام محلّهٔ بوده درحومهٔ شیراز بیرون دروازهٔشهر وبکلّی متّصل بشیراز که بعدها از برکت اقامت او در آنجا وسپس مدفون شدن وی در همانجا قریهٔ معمور ومشهورشده بوده است ، وعلاوه برین مؤلّف کتاب حاضرصاحب ترجمه‌را چنانکه ملاحظه میشود درجزو مدفونین درحود شیرازدرمقبرهٔ باهلیّه شمرده‌است واین‌چه ربطی‌دارد باقریهٔ زرقان واقع درپنج فرسخی شیراز ،

۱- یعنی ابویوسف یعقوب‌بن سفیان‌بن جوان فسوی حافظ امام اهل حدیث بفارس ، درسنهٔ ۲۷۷ در فسا وفات یافت (رجوع شود بانساب سمعانی درنسبت «فسوی» ، ومعجم‌البلدان در «فسا» که حکایت بسیار ممتعی در خصوص او ویعقوب‌بن لیث صفّار نقل کرده ، وطبقات الحفّاظ ۲ : ۱۴۵ - ۱۴۶ ، وطبقات القرّاء ۲ : ۳۹۰ ، وخلاصة تذهیب الکمال ۳۷۵) ،

۲ - چنانکه ملاحظه میشود بتصریح مؤلّف ونیز بتصریح سمعانی در انساب (رجوع بحاشیهٔ قبل) ابوبکر علّاف بلا واسطه از صاحب ترجمه متوفّی در سنهٔ ۳۱۱ یا ۳۱۴ یا ۳۴۰ روایت احادیث کرده پس بنحوقطع ویقین وبدون هیچ شك وشبهه ابوبکرعلّاف از رجال قرن چهارم بوده‌است ، وبنابرین پس تاریخ ۴۸۰ واندکه مؤلّف درسابق درص۸۰ برای وفات اوذکر کرده (وهمچنین تاریخ ۴۸۰ مذکور در شیرازنامه ص ۱۱۲ برای همان واقعه) هردو بکلّي غلط فاحش است از نسّاخ یا سهو القلم یکی از دو مؤلّف مزبور است‌که یکی از دیگری بدون تحقیق نقل کرده ، وصواب در آن بدون شبهه سنهٔ ۳۸۰ باید باشد بجای ۴۸۰ ، و در نتیجه اشکالی‌که ما در ص ۸۰ حاشیهٔ ۴ در خصوص معاصر بودن ابوبکرعلّاف با شیخ کبیر وارد آوردیم حال‌که واضح شد آن تاریخ غلط محض بوده خود بخود رفع میشود ،

إِذَا مَامَاتَ بَعْضُكَ فَابْكِ بَعْضاً   فَإِنَّ ٱلْبَعْضَ مِنْ بَعْضٍ قَرِيبُ

توفّی سنة اربعین و ثلثمائة[1] و دفن فی رباطه المعروف و العامّة تقول زیرکان[2] رحمة الله علیهم .

٦٠ ـ الشیخ قوة الدین ابو سعد علی بن عبدالملك بن علی[3]

کان واحداً فی المکاشفات[4] سافر مدّة مدیدة ورأی بلداناً بعیدة و صحب المشایخ الکبار و استفاد منه الصّلحاء الأبرار توفّی سنة اثنین و خمسمائة و دفن بجوار الشّیخ دوکی[5] رحمة الله علیهم .

٦١ ـ الشیخ جمال الدین محمد بن ابی بکر بن محمد المقری الکسائی[6]

نسب الیه لأنّه [کان] یقرأ القرآن بقراءة الکسائی و کان مستحضراً فیها ، کان من علماء المشایخ بشیراز تلمذ للقاضی امام الدّین البیضاوی[7] و درس الکتب وله تصانیف فائقة منها کتاب **نور الهدی فی شرح مصابیح الدجی** ، و کتاب **النجم فی الأصول** ، و **سبر[8] القرایح فی الاحاجی**[9] ، وغیرها من الکتب ، و

---

۱ ـ رجوع شود بص ۱۱۰ حاشیهٔ ۳ درخصوص تاریخ وفات صاحب تر. ۴ که بروایت سمعانی سنهٔ ۳۱۱ بوده و بروایت یاقوت سنهٔ ۳۱٤ ، ۲ ـ م کلمات « والعامة تقول زیرکان » را ندارد ، ۳ ـ م کلمات « بن علی » را ندارد ، ٤ ـ م اینجا افزوده : «صادقاً فی المعاملات جمع بین علمی الظاهر والباطن وانتشر ذلك عنه فی الموارد والمواطن » ، ٥ ـ چنین است درهر سه نسخه (بدال مهمله و واو و کاف ودرآخر یاء حطّی) ، با فحص بلیغ اطّلاعی از احوال این شخص بدست نیاوردیم ، م بعد از اسم او افزوده : « وهو من قدماء الرجال و فضلاء الأبدال» ،

٦ ـ چنین است عنوان در ب ق ، م : الشیخ کمال الدّین محمّد المقری الکسائی ،

۷ ـ این شخص پدر ناصر الدّین عبدالله بیضاوی معروف صاحب تفسیر و نظام التواریخ است ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۱۲ از تراجم کتاب حاضر ، ۸ ـ کذا فی ب ق بسین مهمله و باء موحّدة وراء مهمله ، م : سیر (بیاء مثنّاة تحتانیّه) وآن تصحیف است ، ـ وسَبر بموحّده بمعنی اندازه گرفتن و آزمودن است عموماً و اندازه گرفتن غور جراحت بمیلی که در آن فرو برند خصوصاً ، وآن میل را مِسبار گویند ، ـ ۹ ـ م دراینجا افزوده : « وشرح القصیدة العمیدیّه » ،

کان یعظ النّاس و یدعوهم الی الله تعالی سنین و مرقده خلف درب کازرون فی رباط له، (ورق ۵۹) وفی شهرته بهذه النّسبة الشّائعة فی الألسنة[1] اقوال اصدقها واحقّها ماسمعت من مولانا وشیخنا صدر الملّة و الدّین ابی الخطّاب[2] انّه کان کتب مرّة فی محضر اسمه ونسبه ونسبته ففاتت منه احدی سنّات السّین من الکسائی فصحّفه العامّة ونسبوه الیه رحمة الله علیهم[3].

۶۲ـ الشیخ الفقیه شمس الدین محمد بن نجم الدین محمود الکازرونی[4]

العالم العامل الفقیه المتورّع الکامل النّبیه جمع بین العلم و العمل سنین و درس و حدّث و افتی المسامین و کان یصوم الدّهر و یحیی اللّیالی و حُبّب الیه الخلوة و العزلة وکان طویل القنوت و الخشوع کثیر الطّمأنینه و الخضوع فی القیام والقعود و السّجود و الرّکوع قلّ من یصبر علی الصّلوة معه وکان اهل جماعته اقلّاء محصورین یخرج من زاویته بعد الظّهر فیصلّی فی المسجد فیجلس[5] الی العصر ثمّ

---

۱ ـ کذا فی ب ق، م کلمات «الشائعة فی الألسنة» را ندارد، ـ درست معلوم نشد مقصود مؤلف ازین نسبت شایع بر السنه که نام آنرا سهواً یا عمداً نبرده چه بوده، وگویا بقرینهٔ بیانی که بعد ازین از وجه تسمیهٔ آن میکند آن نسبت ظاهراً «کیپائی» بوده بکاف عربی یا فارسی مکسوره و یاء مثناة تحتانیه و باء فارسی و الف وهمزه و در آخر یاء نسبت منسوب به «کیپا» یا کیپا که بمعنی نوعی طعام است که رودهٔ باریك گوسفند را پاك کرده در جوف آن گوشت قیمه و برنج و مصالح پر کرده در روغن پزند، ودر اشعار بسحق اطعمه این کلمه بسیار مکرّر آمده (غیاث اللّغات و مؤیّد الفضلاء و برهان قاطع در لغت «گدك»)،

۲ ـ رجوع شود بنمرهٔ صد و هفتاد از تراجم کتاب حاضر، ۳ ـ در شیرازنامه ص ۱۳۷ شرح حال کسی بعنوان «جمال الدّین محمّد بن الأمام المقری الأمام بالمسجد البغدادی» (کذا) مسطوراست که بقرینهٔ لقب جمال الدّین ونام محمّد ونعت «مقری» واز اینکه گوید در رباطی قریب بدروازهٔ کازرون مدفون است بظنّ غالب باید عین همین صاحب ترجمهٔ متن حاضر باشد ولی بدبختانه نام پدر او در نسخهٔ مطبوعهٔ شیرازنامه ازقلم افتاده است، ووفات این شخص را درشیرازنامه درسنهٔ ۶۷۴ نگاشته که باعصر صاحب ترجمهٔ حاضر که از تلامذهٔ امام الدّین عمر بیضاوی متوفّی درسنهٔ ۶۷۳ یا ۶۷۵ بوده نیز کاملاً وفق میدهد، ۴ ـ چنین است عنوان در ب ق، م: الفقیه شمس الدّین محمّد الکازرونی، ـ

۵ ـ چنین است درهرسه نسخه، ومناسب سیاق «ویجلس» است،

الی غروب الشّمس یقرأ علیه الحدیث والتّفسیر و الفقه و کان یفطر بأدنی طعام وانتفع ببرکته خلق کثیر من العلماء و الفضلاء و کنت ممّن یحضر حلقة درسه و املائه و ینتفع ببحثه و افتائه، توفّی فی سنة سبعین[۱] و سبعمائة و دفن خلف درب کازرون (ورق ۵۹ ب) قرب مسجد الجنازة رحمة الله علیهم.

۶۳ - مولانا روح الدین ابو المکارم محمد بن ابی بکر البلدی[۲]

من عیون اهل الفضل و مشاهیر اولی العدل کان متّصفاً باوصاف شریفة و أخلاق لطیفة قد خدم العلماء الکبار و حصّل الأسانید العالیة و رأی الأساتذة المشهورین و درس فی الجامع العتیق سنین، و له تصانیف کثیرة ما شهّرها الأمر ما، توفّي فی ربیع الآخر سنة سبع و ثمانین و سبعمائة و دفن خلف درب کازرون فی حظیرته[۳] رحمة الله علیه، ورأیته فی المنام بعد وفاته بأیّام فقال للعلماء درجات وایّ درجات ایس بینهم و بین الأنبیاء الّا درجة واحدة، فقلت اخبرنی عن العلماء الّذین هم الیوم فی قید الحیوة ایّهم اقرب الی الله تعالی فقال اقربهم الی الله تعالی فی هذا العهد مولانا زین الدّین ابو بکر الطّایباذیّ[۴]، فلمّا انتبهت تجسّست عنه ولم یکن

---

۱ - چنین است در م، ب ق: فی سنة ... وسبعمائة، در ترجمهٔ کتاب حاضر: «متوفّی شد درسنهٔ هفتصد وچیزی ازهجرت»، - تاریخ وفات ۷۷۰ چون فقط دریك نسخه است باید بقید احتیاط تلقّی شود، ۲- چنین است عنوان در ب ق و نیز در نفحات ص ۵۷۹ استطراداً درضمن شرح احوال شیخ زین الدّین ابوبکر تایبادی، م: مولانا روح الدّین ابو المکارم محمّد الکازرونی (کذا)،

۳ - تصحیح قیاسی بقرینهٔ عبارت ترجمهٔ کتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف ص ۵۹: «واو را دفن کردند درحظیرهٔ خود پس دروازه کازرون»، هرسه نسخه: فی حظیرة،

۴ - کذا فی ب ق (بذال معجمة)، م بدال مهمله، - در حاشیهٔ ق بخطّی الحاقی در مقابل این کلمه نوشته: «اسمه المبارك یوافق اسم الحضرة [کذا] المرشد الکامل المکمّل الشّیخ زین الدّین ابی بکر الخوافی قدّس سرّه ولکنّه اقدم منه فی الزّمان» انتهی، ومقصود این محشّی این است که نام ولقب شیخ زین الدّین ابوبکر تایبادی مذکور درمتن با نام ولقب سمیّ وهموطن او (چه تایباد نیز

بقیه درصفحه بعد

لی به علم قبل ذلك فأخبرنی من شاهده بخراسان انّه عالم عامل کامل مکمّل قد بلغ من زهده وورعه وحاله مالم یبلغه اهل هذاالزّمان[1]، (ورق ۶۰) ولئن ساعدنی العمر لَأَکْتَحِلُ[2] عینی بتراب قدمه واحشو صدفة اذنی من فوائد حکمه،

فَهُمْ وَ أَمْثَالُهُمْ أَعْيَانُ مِلَّتِنَا ٱلْـــبَيْضَاءِ مِنْ عَرَبٍ عَرْبَاءَ أَوْ عَجَمِ
فِي كُلِّ عَصْرٍ لَنَا فِيهِمْ شُمُوسُ هُدًى ۝ إِذَا عَرَا[3] ٱلْجَدْبُ يُسْتَسْقَى ٱلْحَيَا بِهِمِ
وَ إِنْ طَرَا[3] حَادِثٌ عُذْنَا بِهِمْ وَ إِذَا ۝ حَلُّوا قُبُورَهُمُ عُذْنَا بِتُرْبِهِمِ
نُصْفِيهِمُ مَا حَيِينَا وُدَّهُمْ وَ إِذَا ۝ مِتْنَا نَمُوتُ عَلَى إِخْلَاصِ حُبِّهِمِ

رحمة الله علیهم.

بقیه از صفحه قبل

از محالّ خواف است) شیخ زین الدّین ابوبکر خوافی عیناً یکی است ولی عصر تایبادی اندکی برعصر خوافی مقدّم است چه تایبادی درسنۀ ۷۹۱ وفات یافته وخوافی درسنۀ ۸۳۸ یعنی ۴۹ سال بعد از وفات تایبادی.- برای شرح احوال شیخ زین الدّین ابوبکر تایبادی رجوع شود بمجمل فصیح خوافی درحوادث سنۀ ۷۸۲ و ۷۹۱، ونفحات الأنس ۵۷۶-۵۷۹، وتذکرۀ دولتشاه سمرقندی ص۲۶۹، وظفرنامۀ شرف الدّین علیّ یزدی ج ۱ ص۳۱۱ - ۳۱۲ ، وحبیب السّیر جزو ۲ از جلد ۳ ص۳۷ در ضمن شرح احوال حافظ ، ونیزمستقلاً در جزو ۳ از جلد ۳ ص ۸۷ ، و مجالس المؤمنین در مجلس ششم ص۲۶۰ - ۲۶۱ ، ورياض العارفین ۸۲ ، وطرائق الحقائق ۲ : ۳۰۴ ، و « تاریخ قرن هشتم » آقای دکتر غنی ص ۴۰۱ بنقل از جغرافیای تاریخی حافظ ابرو .- و تایبادکه در معجم البلدان تایاباد نوشته و در متن حاضر طایبـاد بطاء مهمله واکنون در عصر ما عوام ایران آنرا «طیّبات» بهمان لفظ جمع طیّبة (یعنی مانند «طیّبات» سعدی) تلفّظ میکنند نام قصبۀ مرکزی بلوك «پائین ولایت باخرز» است که برحسب تقسیمات دولتی امروزۀ خراسان جزو ولایت « باخرز وخواف» محسوب است وبکلّی نزدیك سرحدّ افغانستان ولی درخاك ایران واقع است .- وبرای شرح احوال شیخ زین الدّین ابوبکر خوافی رجوع شود بنفحات ۵۶۹ - ۵۷۲ ، وضوء اللّامع سخاوی ج ۹ : ۲۶۰-۲۶۲ ، (که ولادت او را در اوایل سنۀ ۷۵۷ و وفات او را در روز دو شنبه غرّۀ شوّال سنۀ ۸۳۸ ضبط کرده) ، وحبیب السّیر جزو ۳ از ج ۳ ص ۱۴۶ - ۱۴۷ ، وسفینة الأولیاء ۱۷۸، و ریاض العارفین ۸۲ ، و طرائق الحقائق ۳ : ۲۸) ،

۱ـ جامی در نفحات در شرح احوال شیخ زین الدّین ابوبکر تایبادی سابق الذّکر این حکایت رؤیای مؤلّف را تا اینجا باسم در سم از کتاب حاضر نقل کرده است ، ۲ ـ چنین است درهر سه نسخه ، واقرب بقیاس «لأکتحلنّ» است بانون تأکید .- و واضح است که لأکتحل درعبارت متن بفتح لام اوّل وضمّ لام ثانی است ، ۳ ـ تصحیح قیاسی .- هر سه نسخه ، عَرَیَ وطَرَیَ ،

٦٤ ـ الشيخ ناصر الدين عمر بن محمد بن عمر بن احمد الكبرا[١]

العالم العامل العارف الكامل المرشد المكمّل قد رأى المشايخ الكبار و ادرك اصحاب المسانيد من العلماء الأبرار، كان يتأسّى بطريقة الشيخ نجم الدّين ابى الجنّاب الخيوقيّ الخوارزمى[٢] و سافر[٣] اكثر بلاد العجم ولقى الشّيخ المرشد سيف الدّين مطهّر[٤] الباخرزى بكرمان ولبس عنه

---

١ ـ چنين است اين كلمه در هرسه نسخه يعنى «الكبرا» با الف، و اقرب بقياس «الكبرى» است بصورت ياء و اين لقب بدون شك مأخوذ است از لقب شيخ نجم الدّين كبرى عارف مشهور كه صاحب ترجمه چنانكه مؤلّف بلافاصله بعد خواهد گفت از پيروان طريقهٔ او بوده است ،

٢ ـ يعنى شيخ نجم الدّين كبرى (رجوع شود بص ٦٨ حاشيه ٤) ، ٣ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٤ ـ كذا فى ق (يعنى مطهّر بطاء مهمله) ، ب م : مظهر (بظاء معجمه) ، ـ على التّحقيق معلوم نشد مراد ازين «شيخ مرشد سيف الدّين مطهّر باخرزى» كه در كرمان بصاحب ترجمه خرقه پوشانيده بوده كيست ، خود شيخ سيف الدّين باخرزى معروف تام و نسب ومجملى از احوال او از قرار ذيل است : سيف الدّين ابو المعالى سعيد بن مطهّر بن سعيد باخرزى حنفى مشهور بشيخ العالم در ٩ شعبان سال پانصد وهشتاد وشش درباخرز متولّد شد وپس ازتحصيل فقه وحديث وقرائت در نزد مشاهير علماء آن عصر مانند شمس الائمّة كردرى و جمال الدّين احمد محبوبى بخارى ورشيد الدّين يوسف فيدى وشهاب الدّين عمر سهروردى بالآخره بخوارزم بخدمت شيخ نجم الدّين كبرى رسيد ودست در دامن ارادت او زد وبدستور او بخلوت ورياضت اشتغال جست وسپس شيخ نجم الدّين كبرى او را از بهر تعليم و ارشاد خلق ببخارا روانه گردانيد واو در آنجا توطّن اختيار نمود وهمواره اوقات خود را بافاضهٔ علم وتربيت مستعدّين ميگذرانيد تا بالآخره در همانجا در ٢٥ ذى القعده سال ششصد و پنجاه ونه وفات يافت ودر فتحاباد از قراى حومهٔ بخارا مدفون شد ومرقد او كه بامر امير تيمور گوركان در سال ٧٨٨ بقعه و بارگاهى عالى بر آن ساخته اند هنوز در آنجا زيارتگاه عمومى است ، شيخ مزبور معاصر منكوقاآن وهولاكوخان بوده واز قرار تقرير تاريخ جهانگشاى جوينى كه در حيات خود شيخ (در حدود سنه ٦٥٨) تأليف شده سرقويتى بيكى مادر دو پادشاه مزبور هزار بالش نقره (هر بالشى پانصد مثقال است) براى او ببخارا فرستاد تا در تحت نظر او مدرسهٔ در آن شهر بنا نمودند وچندين ده خريده بر آن وقف كردند و مدرّسان و طلّاب علم در آن بنشاندند ، شيخ سيف الدّين را سه پسر بوده است : بزرگتر جلال الدّين محمّد كه در ١٦ جمادى الأولى سنهٔ ٦٦١ درچند فرسخى بخارا كشته شده، وميانه برهان الدّين احمد كه درمراجعت از حج در سنهٔ ٦٥٨ بكرمان آمده در آنجا دركنف حمايت عصمة الدّين قتلغ تركان خاتون از ملوك قراختاى كرمان (٦٥٥ ـ ٦٨١) سكنى اختيار نمود ودر سنهٔ ٦٩٦ وفات يافت ، پسر اين برهان الدّين احمد ابو المفاخر يحيى در سنهٔ ٧١٢ از كرمان ببخارا آمد وترتيب سفره وخرقه و

(بقيه در صفحهٔ بعد)

الخرقة[1] ثمّ لبس عن الشّيخ ظهير الدّين عبدالرّحمن[2] و جلس بأذنه فكان يرشد

بقيه ازصفحه قبل

حجرات فقرا برسر تربت شيخ سيف الدّين اونهاد ودرسنهٔ ۷۳۶ وفات یافت ودرهمان فتحاباد مدفون شد ، وابن ابوالمفاخر یحیی هموست که ابن بطوطه در شهور سنهٔ ۷۳۳ یا ۷۳٤ که ببخارا رسیده بوده در همین فتحاباد او را ملاقات کرده و شرح ممتّعی از پذیرائی و ضیافتی که او از وی نموده در سفرنامهٔ خود نگاشته است ، وپسر سوّم شیخ سیف الدّین باخرزی مظهر الدّین مطهّر است که از سوانح احوال او و چندان اطّلاعی نداریم ، - پس چنانکه ملاحظه میشود تا آنجا که از کتب تواریخ اطّلاعاتی راجع بخاندان شیخ سیف الدّین باخرزی بدست میآید کسی بنام و نشان «شیخ سیف الدّین مطهّرباخرزی» درین خاندان معروف نیست ، مگر آنکه فرض کنیم که مراد خود شیخ سیف الدّین سعید بن مطهّر باخرزی کبیر سابق الذّکر مؤسّس این عائله باشد و کلمهٔ «ابن» قبل از «مطهّر» ازقلم ناسخ سهواً افتاده باشد ، ولی درآینصورت دربدو امر این اشکال بنظر میآید که شیخ سیف الدّین باخرزی چنانکه گذشت در سنهٔ ٦٥٩ وفات یافته وصاحب ترجمه ناصر الدّین احمد کبری گرچه تاریخ وفات او معلوم نیست ولی با مؤلّف کتاب حاضر بتصریح خود این اخیر معاصر بوده و مؤلّف کتاب حاضررا از خارج میدانیم که بنحو قطع و یقین تا ۷۹۱ در حیات بوده پس چگونه معاصر او خرقه از دست کسی پوشیده بوده که در ٦٥٩ یعنی قریب صد و سی سال قبل از ۷۹۱ وفات یافته بوده ؟ ولی اگر بخاطر بیاوریم که خرقهٔ تبرّك را مشایخ گاه در سنّ هفت سالگی و گاه نیز حتّی در سنّ یك سالگی مرید باو می پوشانیده اند (رجوع شود ببهجة الأسرار شطنوفی در شرح احوال شیخ عبدالقادر گیلانی بنقل دائرة المعارف اسلام از آن ج ۲ ص ٦٤٨) این استبعاد بکلّی رفع میشود ، - واحتمال قوی نیز میرود بقرینهٔ اینکه شخص مذکور درمتن در کرمان خرقه بصاحب ترجمه پوشانیده بوده که مراد از آن شخص پسر میانین شیخ سیف الدّین باخرزی شیخ برهان الدّین احمد سابق الذّکر متوفّی در سنهٔ ٦٩٦ باشد که چهل سال اخیر عمر خود را چنانکه گذشت در کرمان گذرانیده بوده و عصر او نیز کاملاً با عصر صاحب ترجمه وفق میدهد منتهی مؤلّف چون شاید اطّلاع درستی از احوال این خاندان نداشته مابین پدر و پسرخلط کرده و اسم یکی را بردیگری اطلاق نموده است ، (برای مزید اطّلاع از احوال شیخ سیف الدّین باخرزی و خاندان او رجوع شود بمآخذ ذیل : تاریخ جهانگشای جوینی ۳ : ۹ ، جامع التّواریخ طبع طهران ج ۲ ص ۱۷۲ ، سمط العلی للحضرة العلیا در تاریخ قراختائیان کرمان ورق ۹۳ ب ، تاریخ گزیده ۷۹۱ ، یافعی ٤ : ۱۵۱ [که «مطهّر» اسم پدر شیخ سیف الدّین باخرزی را به «مظفّر» تصحیف نموده وحبیب السّیر وطرائق الحقائق نیز درین اشتباه متابعت او را کرده اند] ، ابن بطوطه ۱ : ۲۳۸ ، جواهر المضیئة ۱ : ۲٤۹ ، ۳۳۷ ، و ۲ : ٥٦ ، ۸۲ ، ۱۳٦ ، ۲۳۳ ، ۲۸٥ ، ۳٦۷ ، ۳۷٤ ، مزارات بخارا تألیف احمد بن محمود معروف بمعین الفقرا در حدود ۸۱٤ هجری نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالارطهران ورق ۲۰ ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنوات ٥۷٦ ، ٦٤٦ ، ٦٤٨ ، ٦٥۸ ، ٦٦۰ ، ٦۹٦ ، نفحات ٤۹۳-٤۹٦ ، حبیب السّیر جزو ۳ : ٦۱ ، ٦۳ ، مجالس المؤمنین ٤۳۸ دراواخر مجلس دهم استطراداً ، ریاض العارفین ۸٤ ، مجمع الفصحاء ۱ : ۲٤۲ ، طرائق الحقائق ۲ : ۱٥۲ ، و ۳ : ۳۲٦) .

۱ - کلمهٔ «الخرقة» را در ق ب ندارد ، ۲ - متوفّی در سنهٔ ۷۱٦ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۹ از تراجم کتاب حاضر .

السّالکین و یربّی المریدین و وعظ النّاس بالجامع العتیق مدّة سنین وله استحضار تامّ فی حقائق التّفسیر و نکات دقیقة (ورق ۶۰ ب) فی علم التّذکیر، ولمّا عزم الشّیخ برهان الدّین الصّاغرجیّ[1] علی الرّحیل بعد ما تلقّی الملوك قدومه بالتّبجیل قال انّی قد حاولت النّظر و جوّلت الفکر فلم ار فی شیراز من یقوم هذا المقام و یستحقّ لأبلاغ الکلام و ارشاد الأنام سوی هذا الأمام فوهب له المنبر و السّریر و احال علیه وظیفة التّذکیر، ورُوِی عنه کرامات کثیرة وقد استفدت من انفاسه المبارکة ما افاض الله علیّ[2] من انواره، و سمعت الشیخ الحاجّ عماد الدّین الأمشاطیّ[3] قال کنت فی عنفوان شبابی امّیّاً لا اکتب ولا اقرأ فسألت الشّیخ ان یفتح الله علیّ باب الکتابة و العلم فقال اشتغل بخلوة یحصل فیه مرادك فقلت الأمر الیك فقال اجلس فی المسجد تحت المنبر ولا تَعْدُ فیما[4] اشیر الیك فجلست بأمره اصوم النّهار و یرسلنی وقت الافطار بطعام حتّی مضت علی ذلك عشرة ایّام فجاء نی یوماً وقال راقب لیلتك هذه فسیتمّ مقصودك علی قدر همّتك فراقبت (ورق ۶۱) تلك اللّیلة فرأیت انواراً قد ملأت المسجد و سمعت جَلَبة شدیدة فنظرت الی کتابة کانت علی المنبر فقرأتها ثمّ دُرْت علی جمیع کتابات المسجد فقرأت کلّها فلمّا اصبحت جاءنی الشّیخ وقال قد اعطاك الله مناك فاخرج فمن ذلك الوقت صرت قارئاً و کاتباً، توفّی فی سنة .....[5] و سبعمائة و دفن فی بقعته الشّریفة.

---

۱ - م: الساغرجی، - رجوع شود برای شرح احوال او بحواشی آخر کتاب، ۲ - م: علیه، ۳ - اطّلاعی از احوال این شخص بدست نیاوردیم، ۴ - کذا فی النّسخ الثّلاث، والظّاهر: «عمّا»، ۵ - جای آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفید است،

٦٥ - الشیخ کاوس بن عبدالله[۱]

یقال انّه من الشّهداء ومزاره مبارك ولم اطّلع علی خبر منه سوی هذا، ومرقده بمحلّة فضاء[۲] القاضی علی شفیر الحفرة رحمة الله علیهم.

٦٦ - الشیخ قطب الدین ابو محمد عبدالله بن علی بن الحسین المکی المشهور فیمابین الناس بشیخ الاسلام[۳]

اعترف بفضله مشایخ العهد وعلماء الزّمان قد سافر ولقی المشایخ الکبار وقد صحب الشّیخ ابـا النّجیب السّهروردیّ[٤] والشّیخ عبدالقـادر الجیلیّ[٥] ببغداد

---

۱ - چنین است عنوان در ق، ب: الشیخ کاوس بن عبدالله بن عبدالله، م: الشیخ کاوس (فقط)، ۲ - چنین است در ق م (یعنی فضاء بفاء)، ب: قضاء (بقاف)، ۳ - چنین است عنوان در ق ب، م: الشیخ قطب الدّین عبدالله المکّی المشهور بشیخ الاسلام،

٤ - متوفّی درسنهٔ ٥٦٣، رجوع شود بص ٥٧ حاشیهٔ ۳؛ ٥ - یعنی شیخ محیی الدّین ابو محمّد عبدالقادر بن ابی‌صالح موسی (یا محمّد) جنگی دوست جیلانی حنبلی ازاشهر مشایخ عرفای قرن ششم و زعیم فرقهٔ قادریّه از فرق متصوّفه که در جمیع اطراف بلاد اسلام سنّی نشین منتشراند، در روز شنبه هشتم ربیع الثّانی سال ٥٦١ در بغداد وفات یافت ومزار او در آنجا زیارتگـاه عمومی است. - شرح احوال هیچیك ازمشایخ متقدّمین و متأخّرین باین درجه مشحون و مالامال از افسانهای بسیارعجیب غریب‌خرافه‌مانندکه مطالب تاریخی بکلّی‌درضمن آنها مستهلك است نیست. اتباع و اعقاب‌شیخ بعد ازعصر خود او دعاوی بسیارعریض وطویل و کرامات وخوارق عادات فوق‌العاده عجیب بدو نسبت داده‌اندکه از هیچیك از صلحاء و مشایخ طریقت و بلکه از انبیاء اولوالعزم امثال آنهـا بلکه عشر معشار آنها مأثور نیست، ولی ازقرارمعلوم درحیات خود شیخ نه‌خود اوچنین دعاویی نموده بوده ونه هیچیك ازمورّخین معاصر او (مانند ابن الجوزی و یاقوت وابن الأثیر مثلاً) امثال این اموررا از او نقل کرده اند. در بسیاری از کتب رجال و تواریخ مؤخّر از عصر خود شیخ نسب نامهٔ از او تا حسن مثنّی بن حسن بن علیّ بن ابی‌طالب علیهم السّلام دیده میشود (رجوع شود از جمله بتاریخ‌یافعی ونجوم‌الزّاهرة‌وسفینة الأولیاء)، ولی‌علماءانساب‌درصحّت‌این نسب‌تردید دارند، صاحب عمدة الطّالب فی انساب آل ابی‌طالب‌که از معتبرین علماء انساب است درضمن شرح احوال عبدالله ابن محمّد الـوارد بن یحیی بن محمّد بن داود بن موسی الثّانی بن عبدالله بن موسی الجون بن عبدالله المحض بن الحسن بن الحسن بن علیّ بن ابی‌طالب گوید: «و قد نسبوا الـی عبدالله المذکور الشّیخ الجلیل محیی الدّین عبدالقادر الجیلانی فقالوا هو عبد القادر بن محمّد جنگی دوست بن عبدالله المذکور. ولم یدّع الشیخ عبد القادر هـذه النسب ولا احد من اولاده وانّما ابتدأ بها ولد ولـده

[بقیه در صفحه بعد]

و سیّدی احمد الکبیر[۱] بالبطائح و ابا السّعود[۲] بالعراق و ابا مَدْیَن[۳] و ابن معبد[٤]

[بقیه از صفحهٔ قبل]

ابو صالح نصر بن ابی بکر بن عبدالقادر ولم یقم علیها بیّنة ولا عرفها له احد ، علی انّ عبدالله بن محمّد بن یحیی رجل حجازیّ لم یخرج عن الحجاز و هذا الاسم اعنی جنکی دوست اعجمیّ صریح کما تراه ومع ذلك کلّه فلاطریق الی اثبات هذا النّسب الّا بالبیّنة الصّریحة العادلة و قد اعجزت القاضی ابا صالح و اقترن بها عدم موافقة جدّه الشیخ عبد القادر و اولاده له والله سبحانه اعلم »، (برای مزید اطّلاع از ترجمهٔ احوال شیخ عبدالقادر گیلانی رجوع شود بمآخذ ذیل ، منتظم ابن الجوزی ۱۰ : ۲۱۹ و ابن الأثیر ۱۱ : ۱۲۱ هردو درحوادث سنهٔ ۵۶۱ ، معجم‌البلدان ۱ : ۶۳۱ در عنوان « بشتیر » که نام مسقط الرّأس صاحب ترجمه بوده در گیلان ، مختصر تاریخ الخلفاء منسوب بابن انجب بغدادی ۱۰۱ - ۱۰۳ ، فوات الوفیات در حرف عین ، یافعی ۳ : ۲٤۶ - ۲۶۶ ، عمدة الطّالب ۱۰۸ - ۱۰۹ مصحّحا از روی روضات الجنّات، نجوم الزّاهر در حوادث سنهٔ ۵۶۱ ، نفحات ۵۸۶ - ۵۹۰ ، حبیب السّیر جزو ۳ : ۲ : ۷۲ ، شعرانی ۱ : ۱۰۸ - ۱۱٤ ، سفینة الأولیاء ٤۳ - ۶۱ ، روضات الجنّات ٤٤۱ - ٤٤۳ ، طرائق الحقائق ۲ : ۱۶۲ ، مختصر طبقات الحنابلة ازجمیل الشّطّی ۳٤ - ۳۶ ، دائرة المعارف اسلام دردوعنوان «عبدالقادر» و «قادریّه» بقلم مرگلیوث که یکی از بهترین مآخذ اطّلاعات راجع بصاحب ترجمه وطریقهٔ قادریّه است ومآخذ عدیدهٔ دیگری نیز ازشرقی وغربی درآنجا بدست داده شده ، رجوع شود نیز بکتاب بهجة الأسرار و معدن الأنوار نورالدّین علیّ شطنوفی متوفّی در سنهٔ ۷۱۳ که تمام کتاب حاوی ۲۳۸ صفحه از اوّل تا بآخر درشرح احوال ومناقب شیخ عبدالقادر گیلانی است) .

۱ - یعنی ابوالعبّاس احمد بن علیّ بن احمد معروف بابن الرّفاعی از اشهر مشاهیر صلحاء و مشایخ قرن ششم ، وی در قریهٔ امّ عَبیدة (بفتح عین مهمله وکسر باء موحّده و سکون یاء مثنّاة تحتانیّه وفتح دال مهمله ودرآخرتاء تأنیث) ازقرای بطایح که ناحیه ایست باتلاقی دارای عدّهٔ ازقری وقصبات در وسط آب مابین واسط وبصره اقامت داشت ودرهمانجا در ۲۲ جمادی الأولی سنهٔ ۵۷۸ وفات یافت و در همان موضع مدفون شد ، و چون اولاد ذکوری ازو باقی نمانده بود ریاست آن ناحیه پس ازو بخواهرزادگان او علیّ بن عثمان و عبدالرّحیم بن عثمان و اولاد ایشان منتقل شد ومدّتها دردست ایشان باقی بود ، صاحب ترجمه با شیخ عبدالقادر گیلانی سابق الذّکر معاصر بود وهردو در عراق متوطّن وهردو نیز بغایت مشهور بودند لکن مشرب ومسلك صاحب ترجمه بکلّی غیر مشرب ومسلك شیخ عبد القادر بود وهیچیك از آن دعاوی بسیار عریض و طویل که چنانکه گذشت معمولاً بشیخ عبدالقادر نسبت میدهند مثل اینکه گفته «قدم من بر گردن هرولیّ خداست» وصدها امثال آن بوجه من الوجوه از صاحب ترجمه منقول نیست بلکه برعکس صفت بارزهٔ سیّدی احمد رفاعی نهایت درجهٔ تواضع و ذلّ و انکسار و تحقیر نفس ولین کلام و سلامت باطن و قناعت واقصی درجهٔ سادگی بوده است وجمیع اقوال وافعال وحرکات وسکنات منقوله ازو حاکی ازهمین احوال است (رجوع شود مخصوصاً بشعرانی ۱ : ۱۲۱ - ۱۲۵) ، - فرقهٔ معروف رفاعیّه یا بطائحیّه ازفقرا منسوب بصاحب ترجمه میباشند ومابین این فرقه وفرقهٔ «قادریّه» اتباع شیخ‌عبدالقادر گیلانی ازقدیم الأیّام الی یومنا هذا همواره رقابت شدید موجود بوده وهست ، و عجب است که

[بقیه در صفحهٔ بعد]

بالبصرة، ثمّ اقام بشیراز و تقدّم الأقران بالعلم والزّهادة، توفّی سنة اثنتین وستّین

[بقیه از صفحهٔ قبل]

- بعینه بهمان نحو که برای شیخ عبد القادر گیلانی روی داده بود- مدّتها پس از عصر سیّدی احمد رفاعی نیز نسب نامهٔ برای او تا امام موسی کاظم علیه السّلام در کتب متأخّرین مانند نفحات و سفینة الأولیاء مجملاً و طرائق الحقائق مفصّلاً دیده میشود که در کتب مورّخین معاصر یا قریب العصر با او مانند ابن الأثیر و ابن خلّکان و یافعی و سُبکی و حتّی در شعرانی که بسیار مؤخّر از عصر اوست مطلقاً و اصلا از آن مقوله ذکری و اثری نیست، و صاحب عمدة الطّالب فی انساب آل ابی طالب پس از نقل این قول و سوق نسب او از قول قائلین بآن تا محمّد بن الحسین العرضی بن احمد الأکبر بن موسی بن ابراهیم المرتضی بن موسی الکاظم ع گوید (ص ۱۸۹): «ولم یذکر احد من علماء النّسب للحسین [العرضی] ولداً اسمه محمّد و حکی لی الشیخ النّقیب تاج الدّین [بن معیّة] انّ سیّدی احمد الرّفاعی لم یدّع هذا النّسب و انّما ادّعاه اولاد اولاده والله اعلم». (مآخذ: ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۷۸، مختصر تاریخ الخلفاء منسوب بابن انجب بغدادی طبع مصر ص ۱۱۸ ببعد، جامع المختصر همان مؤلّف طبع بغداد ۲۰۳-۲۰۴، ابن خلّکان ۱: ۵۷، سُبکی ۴: ۴۰، یافعی ۳: ۴۰۹-۴۱۲، عمدة الطّالب ۱۸۹، مجمل فصیح خوافی در حوادث سنوات ۵۷۰، ۵۸۱، ۵۹۳، ۷۱۰، نجوم الزّاهرة ۶: ۹۲، نفحات ۶۱۸-۶۲۰، شعرانی ۱: ۱۲۱-۱۲۵، سفینة الأولیاء ۱۷۳-۱۷۴، تاج العروس در ع ب د و رف ع، طرائق الحقائق ۲: ۱۵۶-۱۵۷، دائرة المعارف اسلام ۳: ۱۲۳۶-۱۲۳۷ بقلم مرگلیوث که مآخذ عدیدهٔ دیگری نیز در آنجا بدست داده است، رجوع شود نیز بمؤلّفات ابوالهدی محمّد بن حسن وادی الصیّادی الخالدی الرّفاعی نقیب الأشراف حلب متوفّی در سنهٔ ۱۳۲۷ از مشاهیر رفاعیّهٔ معاصرین که بسیاری از آن مؤلّفات در شرح احوال و مناقب و حکم و فوائد صاحب ترجمه است و اسامی آنها در معجم المطبوعات العربیّه ص ۳۰۳-۳۰۶ مذکور است).

۲- هو ابوالسّعود بن الشبل (او الشبلی) البغدادی از مشاهیر اصحاب شیخ عبدالقادر گیلانی، تاریخ وفات او را در جائی نیافتم جز در طرائق الحقائق که بنقل از خزینة الأصفیاء وفات او را در سنهٔ پانصد و هفتاد و نه نگاشته و مادّهٔ تاریخ آنرا نیز «عاشق حق» (= ۵۷۹) ضبط کرده است، قبر او از قرار تقریر نفحات و طرائق الحقائق در بغداد نزدیک قبر احمد بن حنبل است، شیخ محیی الدّین بن عربی در تضاعیف فتوحات مکّیه و فصوص الحکم بسیار مکرّر نام او را برده و حکایاتی و فوائدی ازو نقل کرده که اغلب آنها را جامی در نفحات و صاحب طرائق الحقائق در کتب خود ذکر کرده اند (رجوع شود بنفحات ۶۱۰-۶۱۲، و سفینة الأولیاء ۶۶، وطرائق الحقائق ۲: ۲۷۴-۲۷۶)، - تنبیه، در طبقات شعرانی شرح حال صاحب ترجمه مذکور نیست، ولی در ج ۱ ص ۱۴۰-۱۴۳ ترجمهٔ احوال یکی از مشایخ مصر موسوم بابو السّعود بن ابی العشائر با ذینی متوفّی در سنهٔ ۶۴۴ و مدفون در دامنهٔ کوه مقطّم در مصر مذکور است که هیچ ادنی ربطی با ابو السّعود ما نحن فیه ندارد و بکلّی کسی دیگر است، اشتباه نشود. -

۳- هو ابو مَدْیَن (بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح یاء مثنّاة تحتانیه و در آخر نون) شُعَیب ابن الحسن یا ابن الحسین الأنصاری المغربیّ الأندلسیّ از مشاهیر مشایخ عرفای مغرب در قرن

[بقیه در صفحهٔ بعد]

[بقیه از صفحهٔ قبل]

ششم ، وی در قطنیانه که قریهٔ بوده درحوالی اشبیلیه (اندلس) متولّد شده و درسنهٔ پانصد و نود یا پانصد ونود و چهار در تِلِمْسان از شهرهای ایالت وَهْران در غرب الجزایر در حدودِ سنّ هشتاد سالگی وفات یافته ودر گورستان عُبّاد (بضم عین مهمله وتشدید باء موحّده والف ودر آخر دال مهمله) واقع در یکی دوفرسخی تلمسان دفن شده ومزار او هنوز درآنجا زیارتگاه عمومی است و ملوك مغرب ازموحّدین و بنی مرین و غیرهم ابنیهٔ بسیارعالی مجلّل که بسیاری ازآنها هنوز باقی است برقبر او بنا نهاده انـد ، - ابو مدین از مشایخ عارف مشهور محیی الدّین بـن عربی بوده و این اخیر در تضاعیف فتوحات مکّیه و فصوص الحکم بسیار مکرّر حکایاتی و احوالی و فوائدی فوق العاده ممتع ازو روایت کرده است که اغلب آنها را جامی درنفحات وشعرانی در طبقات و صاحب طرائق الحقائق از روی دو مأخذ مزبور نقل کرده اند ، یافعی در ج ۳ ص ٤٦٩ ازجملهٔ اصحاب او یکی « ابو محمّد عبدالله الفارسی » نامی را اسم می برد که بدون شك مراد همین قطب الدّین ابومحمّد عبدالله بن علی صاحب ترجمهٔ متن حاضر باید باشد (برای مزید اطّلاع ازاحوال ابومَدْیَن رجوع شود بمآخذ ذیل : تاریخ یافعی ۳ : ٤٦٩ - ٤٧١ ، ابن بطوطه ۲ : ۱۷۸ ، نفحات ٦١٢-٦١٥ ، شعرانی ۱ : ۱۳۳ - ۱۳۵ ، سفینة الأولیاء ٦٧ ، طرائـق الحقائـق ۲ : ۲۷٦ - ۲۷۹ ، أعلام زرکلی ۲ : ٤١٣ ، دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۱۰۰-۱۰۱ بقلم بل که حاوی بهترین ترجمهٔ حالی است که تاکنون کسی از ابو مدین جمع کرده است وفهرست مفصّلی از مآخذ عدیدهٔ دیگر نیز از شرقی و غربی در آنجا بدست میدهد) .

٤ - چنین است در ق م و نیز در ترجمهٔ کتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف ص ٦١ (یعنی ابن معبد با میم وعین مهمله وباء موحّده ودال مهمله)، ب : ابن مصد (کذا) . - بافحص بلیغ هیچگونه اطّلاعی ازشخصی باین نام و نشان یعنی «ابن معبد» که مناسب مقام باشد یعنی از رجال قرن ششم وساکن بصره باشد بدست نیاوردیم ، وما احتمال قوی میدهیم که این عبارت بکلّی محرّف باشد بتقریرذیل : از مطابق بودن مندرجات این ترجمهٔ حال در متن حاضر تقریباً حرفاً بحرف با مندرجات شیراز نامه ظنّ قریب بیقین بلکه قطع ویقین حاصل میشود که مأخذ مؤلّف در این ترجمهٔ حـال یا خود شیراز نامه بـوده یا اصل مشترکی کـه کتـاب حـاضر و شیرازنامه هر دو از آن نقل کرده‌اند ، عین عبارت شیرازنامه ص ۱۱٦ ازقرار ذیل است : «ودرعصر او [یعنی درعصر صاحب ترجمه] ازمشایخ اطراف سلطان العارفین سیّدی احمد کبیر [رفاعی] قدّس سرّه در **معبدیه** و شیخ ضیاء الدّین ابو نجیب سهروردی وعبدالقادرجیلی دربغداد بخدمت اومواخاتی داشتند وغایبانه با یکدیگر محبّتی می نمودند» انتهی ، پرواضح است که «معبدیه» در عبارت مذکور بنحو قطع و یقین و بدون ادنی شك وشبههٔ تحریف «امّ عَبیدة» است که چنانکه در حاشیهٔ ۱ از ص ۱۲۵ گذشت محلّ اقـامت دائمی سیّدی احمد رفاعی بوده است ، ولابد ناسخی جاهل در ابتدا «امّ عبیدة» را متّصل بیکدیگر «امّعبیدة» نوشته بوده و سپس «امّعبیدة» بتوسّط ناسخ جاهل دیگری «معبدیة» شده ، وبالأخره «معبدیة» درکمال سهولت به «ابن معبد» تحریف شده ، وچون قریهٔ امّ عبیدة چنانکه گذشت نزدیك بصره بوده واین تعیین موضع آن نیز ظاهراً در اصل نسخهٔ منقول عنها موجود بوده لهـذا مؤلّف کتاب حاضر باحتمال بسیار قوی بواسطهٔ غلط بودن نسخهٔ مأخذ خود توهّم کرده که ابن معبد نام یکی از مشایخ عرفا بوده که در بصره اقامت داشته ، هذا ما یظهر لنا والله اعلم بحقیقة الحال .

و خمسمائة[1] ، (ورق ٦١ب) و ابناه الشّيخ حسام الدّين محمّد و الشّيخ شهاب الدّين روزبهان كانا من كبار شيوخ العصر[2] رحمة الله عليهم .

٦٧ - الامير ركن الدين عبدالله بن احمد الواعظ سبط الامير اصيل الدين عبدالله العلوى المحمدى[3]

كان سيّداً شريفا قانتاً لله حنيفا يذكّر العباد و يحبّ بعده العزلة و الانفراد قد قام بأمر نفسه خوفاً على الدّين فانتفع به جماعات من الصّالحين ، رأيته في مجمع مشهود سيماه فى وجهه من اثر السّجود ، توفّى سنة خمس و خمسين و سبعمائة و دفن فى بقعته الّتى اتّخذها بسكّة سختويه رحمة الله عليهم .

٦٨ - الامير سيف الدين يوسف بن عبدالله الواعظ

ولده الرّشيد و خلفه الصّالح قام مقام الأبرار و ارشد الخلق الى العزيز الغفّار و قام بوظائف البشارة و الأنذار و عظ النّاس ستّين سنة فى الجامع العتيق و المسعودي و غيرهما و كان موفّقاً من عندالله منظوراً بنظر عناية الله ذا وجد و ذوق و بكاء فى اثناء الموعظة اورثت[4] تأثيرات فى القلوب و رغبات و رهبات فى النّفوس و له

---

۱ - چنين است در ب ق و ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر ص ٦١ وشيرازنامه ص ١١٦ ، م : اثنتين وخمسين و ستمائة ، وآن ظاهراً غلط فاحش است چنانکه از تاريخ وفيات معاصرين سابق الذّكر صاحب ترجمه يعنى شيخ عبدالقادر گيلانى سنهٔ ٥٦١ ، و سيّدى احمد رفاعى سنهٔ ٥٧٨ ، وابوالسّعود سنهٔ ٥٧٩ ، وابو مدين سنهٔ ٥٩٠ يا ٥٩٤ واضح ميشود ، - ۲ - شرح احوال صاحب ترجمه با دو پسرش حسام الدّين محمّد و شهاب الدّين روزبهان هرسه در شيرازنامه ص ١١٥-١١٦ نيز مذكور است ، -

۳ - «سبط» در اينجا بمعنى «دخترزاده» يعنى نوادهٔ دخترى است ، وترجمهٔ احوال امير اصيل الدّين عبدالله علوى محمّدى در اواسط نوبت سادسه در تحت نمرهٔ ٢٢٩ از تراجم كتاب حاضر مذكور است ، - كلمهٔ «المحمّدى» در م موجود نيست ،

٤ - كذا فى ب ق ، م : اثرت ،

خلوات و مجاهدات و دعوات مستجابات (ورق ٦٢) قد ظهر نوره على كثير من المسلمين فانتهجوا ببركته مسالك اليقين، توفّى سنة ثلاث وستّين[١] وسبعمائة ودفن خلف تربة والده رحمة الله عليهم[٢].

٦٩ - الشيخ زين الدين محمد بن ابى بكر الكسائى[٣]

كان واعظاً عالماً موقّراً مجدّاً فى امور الدّين يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر يذكّر النّاس فى الجامع البغدادىّ و يؤمّ النّاس بـه و يخطب قد قرأ على الشّيخ صدرالدّين ابى المعالى المظفّر[٤] جميع مصنّفاتـه فزوّجه بنتاً له لمّا رآه لهـا اهلاً واجازله رواية سائر مرويّاتـه ومُجازاته وله مجموعات ورسالات توفّى في سنة...[٥] وسبعمائة ودفن فى خانقاهه فى سكّة سختويه رحمة الله عليهم.

---

١ - جاى آحاد وعشرات در م سفيد است، ومتن مطابق ب ق است، ٢ - در ترجمهٔ كتاب حاضر بفارسى بقلم پسر مؤلّف ص ٦٢ دراينجا پس ازختم اين فصل عبارت ذيل‌را علاوه دارد: «مؤلّف كتـاب ميگويـد در آن بقعه از فرزندان عالم او بسيارى دفن كرده اند، مترجم كتـاب عفا الله عنه ميگويد پسر عالم او اميرجلال الـدّين را ديدم و وعظ او شنيدم در مسجد عتيق وچند نوبت درراهها ديدم كه هرمريدى كه باوى بودند ازپيش اوميرفتند گويا برطريقهٔ سنّت، وپسررشيد او اميراسمعيل وامير مظفّرالدّين نيز از واعظان خوش نَفَس بودند ودر آن بقعه آسوده اند»،

٣ - چنين است عنوان در ب ولى دربن‌نسخه الكسائى ممكن‌است «الكبائى» نيزخوانده شود، ق: الشيخ زين الدّين بن محمّدبن ابى بكر الكسائى، م: الشيخ زين الـدين علىّ بن محمّد الكسائى، پس بطبق دو نسخهٔ ق م «محمّد» نام پدر صاحب ترجمه خواهد بود و بطبق نسخهٔ ب نام‌خود او، بنا بر اين (چون نام پدر اين محمّد «ابو بكر كسائى» است) محتمل است كه صاحب ترجمه پسر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٦١ «شيخ جمال الدّين محمّد بن ابى بكر بن محمّد مقرى كسائى» باشد بنا بر ق م، يا برادر او بنا بر ب، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم كتاب حاضر،

٥ - جاى آحاد و عشرات اين تـاريخ در هر سه نسخه سفيد است، ولى در ترجمهٔ كتاب حاضر بفارسى بقلم پسر مؤلّف ص ٦٢ تاريخ وفات صاحب ترجمه «سال هفتصد و دوازده» مرقوم است،

۷۰ - الشیخ یوسف الجویمی[1]

کان سالکاً ذا بصیرة و عرفان و ذوق دائم و وجد عند السّماع مطّلعاً علی دقائق السّلوك عارفاً بواقعات القوم له خلوات کثیرة ابتداءُها من غرّة عمره فدام[2] علی ذلك او زاده[3] الی منتهی امره ما شرع فی شیءٍ من الشّطح و ما تفوّه بما یخالف ظاهر الشّرع و شوهد منه انواع کثیرة من الکرامات (ورق ۶۲ ب) روت[4] عنه العدول الثّقات، کنت القاه احیاناً و افرح بمشاهدته زماناً و استجمّ بسماع ذکره عن محن الأیّام و استکشف منه اخبار مشایخه الکرام، و من اعیان شیوخه الشیخ فخر الدّین احمد المشهور ببازارو[5] الفائق بصفاء وقته و سموّ حاله و کثرة مکاشفاته علی ابناء جلدته فی زمانه، توفّی فی سنة ...[6] و سبعمائة و دفن بالبقعة[7] العامرة بسکّة سختویه رحمة الله علیهم.

۷۱ - الشیخ زیدان بن عثمان[8]

قیل انه من اولاد امیر المؤمنین[9] عثمان بن عفّان صهر رسول الله صلّی الله

---

۱ - رجوع شود برای شرح این نسبت بسابق ص ۱۰۰ حاشیهٔ ۱،
۲ - م: فداوم، ۳ - کلمات «او زاده» فقط در ب موجود است،
٤ - کذا فی النّسخ الثلاث، والظاهر: روتها، ۵ - چنین است این کلمه (یعنی بعینه مانند کلمهٔ بازار بعلاوهٔ واوی در آخر آن) در هر سه نسخه و نیز در ترجمهٔ فارسی کتاب بقلم پسر مؤلّف ص ۶۴، - شرح احوال این شخص را درجائی نتوانستیم بدست بیاوریم،
٦ - جای آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفید است و در ترجمهٔ فارسی این کتاب نیز «هفتصد و چیزی» مرقوم است، ولی در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱۸۲ بنقل از کتاب مزارات شیراز که لابد همین کتاب حاضر یا ترجمهٔ فارسی آن باید باشد تاریخ وفات صاحب ترجمه را در سنهٔ «هفتصد و هشتاد و اند» نگاشته، پس یا در نسخ حاضره اینجا سقطی هست یا در نسخهٔ صاحب فارسنامه کلمهٔ «هشتاد» زیادی و سهو ناسخ است، ۷ - م: ببقعته ۸ - در م این ترجمهٔ حال قبل از ترجمهٔ سابق مرقوم است، - شرح احوال این شخص در شیرازنامهٔ ص ۱۸۵ نیز مسطور است ولی در آنجا اشتباهاً بجای زیدان «رندان» باراء مهمله و نون چاپ شده، ۹ - کلمهٔ «امیر المؤمنین» فقط در ق موجود است،

علیه وسلّم ولم اطّلع علی صحّة خبره وتتبّعت کتاب المعارف لابن قتیبه و غیره فما وجدت فی اولاد عثمان من یسمّی زیداً ولا زیدان، ویقال الألف والنّون فیه للتّثنیه لاللألحاق لأنّ ضجیعه فی قبره یسمّی زیداً ایضاً فهما زیدان، وهو مزار مبارك رفعه واعلاه الصّاحب الکثیر الخیر الجزیل النّوال فخر الدّین محمّد[1] السّلمانی من اولاد سلمان الفارسی[2] رضی الله عنه ومدفنه هناك رحمة الله علیهم[3].

---

۱ - در هرسه نسخه نام این شخص «محمّد» مسطور است بهمان نحوکه چاپ کرده ایم، ولی در شیرازنامه ص ۱۵۸ نام او «عبدالرّحیم» مرقوم است، - بافحص بلیغ هیچگونه اطّلاعی در خصوص این شخص نتوانستیم بدست بیاوریم،

۲ - کلمات «من اولاد سلمان الفارسی» را در ب ندارد،

۳ - در اینجا پس از ختم این شرح حال در ترجمهٔ فارسی این کتاب بقلم پسر مؤلف عیسی بن جنید ص ۶۳ ترجمهٔ حال شخص ذیل را که درهیچیك ازسه‌نسخهٔ عربی موجود نیست علاوه دارد، «**شیخ زین الدین علی کلاه**، از مشایخ صاحب وقت خود بود و بسیار لطف و بخشش با مردم داشت و میگویند تسخیر جنّیان کرده و تمکّن احوال در اقوال و افعال هرچه تمامتر داشت و جماعتی از اکابر که بحضور پرنور او رسیده اند از [او] غرایب حکایات وعجایب مقالات نقل میکنند، وشیخ حاجی اراهیم خنجی وسیخ عفیف الدّین کازرونی ومولانا کمال الدّین ازمریدان وی بودند و مرقد شریف او در همسایهٔ شیخ ریدان است رحمة الله علیه» انتهی، - شرح حال شیخ حاجی ابراهیم خنجی مذکور در ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر ص ۶۷ بلافاصله بعد از ترجمهٔ احوال نمرهٔ ۷۸ مسطوراست، و در ریاض العارفین ص ۱۰۹ نیز ترجمهٔ حالی ازین شیخ زین‌الدّین علی کلاه بعنوان «علی‌ّشیرازی» مذکور است با بعضی زواید که مانند غالب مسطورات آن کتاب باید با نهایت احتیاط تلقّی شود، در فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱۴۹ نیز فقط یك سطر ترجمهٔ حال او را نگاشته است،

النّوبة الثّالثه

لمقبرة سلم و ما يقتفيها

۷۲ ـ الشيخ[۱] سلم بن عبدالله الصوفى الشيرازى (ورق ۶۳)

من اكابر القدماء و اعيان مشايخ الصّوفيّة بفارس كان ذا قدم راسخ فى المعرفة، روى الدّيلمىّ[۲] باسناده عن الشّيخ الكبير عن زكريّا بن سَلْم عن سَلْم انّه قال كان يجالسنى شيخ يصلّى معى كثيراً فقال لى يوماً تريد ان ترى الخضر قلت اى والله قال فقم ولا تخبر احداً فقمت و خرجنا من المسجد و جاوزنا العمران ولم يكن اذ ذاك[۳] سور ولا درب فجاوزنا الصّحراء وقطعنا الجبل الّذى بحذاء الوادى فأشرفنا على صحراء واسع نزه[٤] واذا بقبّة منصوبة فقال لى لا تكلّم[٥] البتّة بشئ فدخلنا القبّة فاذا شيخ جالس من احسن ما يكون وابهاه فسلّمنا عليه فردّ علينا ثمّ قال من هذا الّذى معك قال هو رجل صالح فقال ايداخل السّلطان قال لا قال فوالده كان يداخلهم قال نعم قال ورث عنه شيئاً قال نعم فالتفتُّ فلم اره ولا الخيمة فلبثنا عشرة ايّام ثمّ رجعنا رحمة الله عليهم.

---

۱ ـ م افزوده : ابو زكريّا ، ۲ ـ رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ۱ ، ۳ ـ چنين است در هرسه نسخه ، وشايد اصل عبارت اين‌نحو بوده : «ولم يكن اذ ذاك [هناك] سور الخ » ،

٤ ـ چنين است درهرسه نسخه ، وصواب ظاهراً «واسعة نزهة» است چه صحراء مؤنّث است ،

۵ ـ چنين است در هرسه نسخه ، والصّواب : لاتتكلّم ،

۷۳ - الشیخ[1] مؤمل بن محمد الجصاص[2]

من کبار شیوخ شیراز سافر[3] الحجاز و العراق و کان حسن اللّسان فی (ورق ۶۳ ب) علم التّوحید و علوم المعارف مع انّه امّی لا یکتب و لکنّه کان افهم اهل عصره، و حمل[4] اجوبة علیّ بن سهل[5] عن مسائله التّی ارسلها

---

۱ - م افزوده: ابو محمّد، ۲ - شرح احوال این شخص در نفحات الأنس جامی ص ۲۷۲ - ۲۷۴ نیز مذکوراست ومحتویات آن در بسیاری از مطالب عیناً با کتاب حاضر یکی است ولی نفحات بسیار مفصّل‌تر است بطوریکه واضح میشود که نفحات از کتاب حاضر نقل نکرده بلکه هردو از مأخذ مشترك قدیمتری اقتباس کرده‌اند، و آن مأخذ مشترك بعقیدهٔ ما چنانکه از بعضی قرائن مستفاد میشود عبارت بوده از ترجمهٔ طبقات الصّوفیّهٔ ابوعبدالرّحمن سُلَمی نیشابوری متوفّی در سنهٔ ۴۱۲ که خواجه عبدالله انصاری معروف در قرن پنجم آنرا از عربی بفارسی قدیم هروی ترجمه کرده بوده و بعدها جامی در اواخر قرن نهم آنرا بفارسی معمول عصر خود در آورده و بعضی زوایه و اضافات نیز برآن افزوده و نفحات الأنس معروف را از آن ساخته است (ازین ترجمهٔ خواجه عبدالله انصاری فعلاً یك نسخه در کتابخانهٔ نوری عثمانیّه در استامبول و یك نسخهٔ دیگر ظاهراً در کلکتّه موجود است)، - نام صاحب ترجمه یعنی مؤمّل جصّاص در انساب سمعانی درنسبت «شیرازی» (ورق ۳۴۴ الف) استطراداً در ضمن ترجمهٔ احوال شیخ کبیر محمّد بن خفیف نیز آمده است، - ۳ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیه ۷، ۴ - چنین است (یعنی حمل بحاء مهمله) در ق ب، م اصل جمله را ندارد، - بقرینهٔ فقرهٔ معادلهٔ این عبارت در دو مأخذ ذیل یکی در ترجمهٔ فارسی این کتاب بقلم پسر مؤلّف: «و علیّ بن سهل چند مسئله از وی پرسید جواب داد»، و دیگر در نفحات: «وی جواب داد از مسائلی که علیّ ابن سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود» شکّی باقی نمی ماند که «حَمَلَ» تصحیف «عَمِلَ» است بعین بجای حاء یعنی صاحب ترجمه جواب مسائلی را که علیّ بن سهل ازشیرازیان پرسیده بود ترتیب داد وساخت یعنی جواب آنها را داد، - ۵ - یعنی ابوالحسن علیّ بن سهل بن محمّد بن الأزهر الأصفهانی از اجلّهٔ عرفاء اواخر قرن سوّم و از اقران جنید، وی از اصحاب محمّد بن یوسف البنّاء جدّ مادری ابونُعیم صاحب حلیة الأولیاء است و این محمّد بن یوسف بنّاء نیز ازمشاهیر عرفاء قرن سوّم بوده و شرح احوال او درحلیة الأولیاء و نفحات مسطوراست، - صاحب ترجمه بتصریح ابونُعیم در تاریخ اصبهان طبع لیدن ج ۲ ص ۱۴ و ابن الجوزی درتاریخ منتظم ۶ : ۱۰۵ و ابن تغری بردی در نجوم الزّاهرة ۳ : ۱۹۷ - ۱۹۸، در سنهٔ سیصد وهفت هجری وفات یافت، ولی تاریخ گزیده وفات او را درحدود سنهٔ ۲۸۰ نگاشته وآن سهوواضح است، قبرعلیّ بن سهل هنوز در اصفهان زیارتگاه عمومی است و واقع است در شمال شهر در خیابان دروازهٔ طوقچی نزدیك قبر صاحب بن عبّاد، - (برای مزید اطّلاع راجع بصاحب ترجمه و اقوال و فوائد منقوله ازو رجوع شود علاوه برمآخذ مذکور در فوق بمآخذ ذیل: کتاب اللّمع ابو نصر سرّاج طوسی ص ۱۶۰، ۲۳۸، حلیة الأولیاء ابونُعیم اصفهانی ۱۰ : ۴۰۴ - ۴۰۶، رسالهٔ قشیری ۲۳،

بقیه دوصفحهٔ بعد

[الی شیراز]،[1] قال الشّیخ عبدالرّحیم الأصطخریّ[2] قال لی یوماً قم بنا الی الصّحراء فخرجنا الی باب منذر فکنت اقرأ وهو یسمع فلمّا فرغنا اتینا المسجد والخطیب یخطب فقال لو فاتتنی الصّلوة لخرقته ای ذلك الکتاب[3] ولعلمت انه زور وباطل، وکان قوته من کسبه فاذا صلّی الصّبح جلس فی الجامع عند باب المصاحف یدرس القرآن لا یکلّمه احد حتّی تطلع الشّمس فاذا طلعت قام فصلّی الضّحی ثمّ انصرف، قال ابو سعید[4] جلست یوماً حتّی فرغ من صلوته ثمّ مشیت خلفه حتّی بلغنا باب داره و قد اجتمع نحو ثلثمائة رجل فکلّمهم کلّهم وقضی حاجاتهم و فرّق فتیانه علیهم کلّ ذلك في مقدار ساعة ثمّ قال لغلمانه خذوا الأبزار[5] واذهبوا الی

بقیه از صفحهٔ قبل

کشف المحجوب ۱۸۹، ۴۵۸، ۴۵۹، تذکرة الأولیاء ۲ : ۱۱۰-۱۱۱ ، ابن‌بطوطه ۱ : ۱۲۵، تاریخ گزیده ۷۷۲ نزهة القلوب ۵۱ ، نفحات ۱۱۵-۱۱۶، شعرانی ۱ : ۸۰ ، روضات‌الجنّات ۴۸۱-۴۸۲، طرائق‌الحقائق ۱۷۹-۱۸۰ ، - رجوع شود نیز بحواشی آخر کتاب) ،

۱ - بقرینهٔ فقرهٔ معادله این جمله در نفحات : «جواب داد از مسائلی که علیّ‌بن سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود» این دو کلمه که بین دو قلّاب علاوه کرده‌ایم از متن حاضر افتاده و بدون آن عبارت ابتر است ، ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ٦ از تراجم کتاب حاضر ، - جملهٔ « عن مسائله الّتی ارسلها الی‌شیراز قال الشیخ عبدالرّحیم » تماماً از ب ساقط است ، ۳ - یعنی کتابی را که عبدالرّحیم اصطخری میخوانده واو گوش میداده، بقرینهٔ ترجمهٔ فارسی این کتاب : «گفت اگر ماز من فوت میشد البتّه این کتاب را میسوختم و میدانستم کـه همه باطل و گناه است که میخواندی » ،

۴ - ندانستیم مراد ازین ابوسعید کیست ، ۵ - «ابزار» در اینجا چنانکه فقرهٔ معادلهٔ این عبارت در نفحات : «وغلامان را گفت که دست افزار را بفلان جای برید که من بشما میرسم» بر آن دلالت میکند مرادف «افزار» است یعنی آلات وادوات پیشه وران عموماً مانند تیشه وتبر وچکش وارّه و ماله و امثال ذلك (برهان قاطع و غیره) ، وسیاق کلام نیز بدون شك مقتضی همین معنی است زیرا کـه صاحب ترجمه جصّاص یعنی گچ کار یا گچ بز بوده وبشاگردان خود میگفته که اسباب کارمرا از تیشه وماله وغیره ببرید بفلان جا تامن خود بیایم ، ولی چیزی که مایهٔ تعجّب است اینست که کلمهٔ «ابزار» باین معنی که فارسی صرف است آنهم فارسی عامیانه یا محلّی (واکنون هـم در ایران در زبان عوام عیناً بهمین صورت مستعمل است) وافتی است در«افزار» که فارسی فصیح و در فرهنگها ضبط است مؤلّف کتاب چنانکه ملاحظه میشود آنرا درطیّ عبارت عربی استعمال کرده وبدون شك خیال میکرده که عربی است ،

الموضع الفلانيّ حتّى الحق بكم فما رأيت اوفر عقلًا منه فتحيّرت فيه فالتفت اليّ وقال يا بنيّ رأيتني بالغداة في المسجد قلت نعم قال انا في هذا الوقت (ورق ۶۴) مع هذا الخلق اذكر الله منّي في ذلك الوقت ، قال ومتى كان يعمل لا يزيد على ردّ السّلام ولا يكلّم احداً و يقول انّي اجير ولولا انّ ردّ السّلام فرض ما اجبته ، توفّى في سنة اثنتين وعشرين و ثلثمائة * ومحلّ قبره متّصل بداخل مسجد الجنازة [1] رحمة الله عليهم .

۷۴ ـ الشيخ ابو السائب [2]

من اولياء الله المقرّبين قيل انّ اباه كان تاجراً كثير المال وكان له ابنان احدهما يكنى ابا السّائب هذا فلمّا توفّى التّاجر قسم ابناه المال بينهما نصفين وكان فيما ورثاه [3] شعرة من آثار رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فقال الأخ الاكبر قد قسمنا جميع ما تركه والدنا قسمين وقد بقيت هذه الشّعرة فتعال نقسمها بيننا فقال ابو السّائب كيف نقسمها قال نأتي بالمقراض فنقسمها نصفين على السّويّة فقال لا والله لشعر رسول الله صلّى الله عليه وسلّم اعزّ واجلّ واشرف من ان يقرض بالمقراض ولكنّي آخذها فقال اخوه اترضى ان تأخذها بقسطك من الميراث وتترك معي ما سواها (ورق ۶۴ ب) فقال نعم وكرامة فأخذ اخوه جميع الأموال واخذ هو تلك الشّعرة

---

۱ ـ بجای جملهٔ از ستاره تا اینجا م چنین دارد ، وقبره فی قبليّ مسجد الجنازة والآن متّصل بداخل المسجد ، ۲ ـ شرح احوال صاحب ترجمه در شیرازنامه ص ۱۵۰ نیز مذکور است ودرآنجا او را چنین عنوان کرده «ابو السّائب بن اسحق الشامی» ، وگوید اوازسادات شام بود و دراوائل عهد عضد الدّوله [۳۳۸-۳۷۲] بشیراز آمد ، ومرحوم فرصت شیرازی در آثارالعجم ص ۴۶۳- ۴۶۴ نیزشرح حال مختصری ازاوکه خلاصهٔ شیرازنامه است ذکر کرده ولی وفات اورا درآنجا درسنهٔ سیصد و چهل وشش نگاشته ، و ما هیچ ندانستیم از روی چه مأخذی مرحوم فرصت این تاریخ وفات را نقل کرده است ، ۳ ـ چنین است در م ، ب ق : فيما ورثهما (ظ= ورّثهما) ، -

فوضعه فی جیبه و کانت معه مدّة عمره یشمّها و یقبّلها و یصلّی علی النّبیّ صلّی الله علیه و سلّم ثمّ مالبثا مدّة حتّی فنی مال الکبیر و نما مال الصّغیر فلمّا حان وقت ارتحاله عن الدّنیا اوصی اولاده و اقاربه و قال مالی وسیلة الی الله تعالی سوی هذه الشّعرة الکریمة فاذا متّ فاغسلونی و بخّرونی و عطّرونی ثمّ ضعوا هذه الشّعرة فی عینی الیمنی لعلّ الله یرحمنی ببرکتها، فلمّا توفّی فعلوا ذلک فرأی بعض الصّالحین فی منامه انّ رسول الله صلّی الله علیه و سلّم قال له قل للنّاس من کانت له حاجة الی الله تعالی فلیأت قبر ابی السّائب فجعل النّاس یقصدون زیارته و من وصل الی هنالک راکباً ینزل و یمشی راجلاً اعزازاً و اکراماً لشعر رسول الله صلّی الله علیه و سلّم، و مزاره مشهور بین المقبرة رحمة الله علیهم.

۷۵ - الشیخ ابو المبارک عبدالعزیز بن محمد بن منصور بن ابراهیم الادمی[۱]

کان وحید العصر و مقتدی الزّمان یخطب بجامع شیراز و یؤمّ النّاس بها (ورق ٦۵) فی عهد الأتابک زنگی بن مودود[۲] و له اسانید عالیة یقال انّه قدوة الحفّاظ فی عهده و روی عنه خلق کثیر من العلماء الرّبّانیّین و مقاماته مشهورة و خبر تلمیذه بعد وفاته و قراءته علیه فی القبر قد مضی من قبل[۳]، توفّی فی سنة تسع و

---

۱ - چنین است عنوان در ب ق، م: الشیخ ابو المبادر [کذا] عبدالعزیز بن محمّد، شیرازنامه ۱۱٤: ابو المبارک عبد العزیز بن محمّد بن منصور بن ابراهیم (بدون نسبت «الادمی»)، معجم البلدان استطراداً درعنوان «السّین» (یعنی قریهٔ معروف سین درشمال اصفهان) ج ۳ص ۲۲۳: ابوالمبارک عبدالعزیز بن محمّد بن منصور الأدمی الشیرازی،

۲ - دوّمین پادشاه از سلسلهٔ ملوک سلغریان فارس (سنهٔ ۵۵۸-۵۷۱)،

۳ - رجوع شود بسابق ص ۲۳، ولی مؤلّف در آنجا حکایتی را که در اینجا بدان اشاره میکند نسبت به «ابواسحق آدمی» داده است نه به «ابوالمبارک آدمی» که کنیهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر است

(بقیه در صفحهٔ بعد)

خمسين وخمسمائة[۱] وقبره فيما بين مسجدى الجنازة فى المقبرة[۲] رحمة الله عليهم .

۷۶ - الشيخ ابو طاهر محمد بن ابى نصر الشيرازى[۳]

من زهّـاد البلدة وعبّاد العهد فاق اهـل زمانه بالفضل والتّقوى وكـان فى المعارف آية توفّى فى سنة ثلاث وخمسين وخمسمائة ودفن بأعلى طرفى[٤] المقبرة .

۷۷ - الشيخ احمد بن يحيى كنيته ابو العباس[٥]

قد لقى افاضل النّاس وكتب عن الجنيد[٦] وابى محمّد رويم[۷] ولقى سهل بن

(بقيه از صفحه قبل)

و در صحّت اين كنيه ابداً جاى ترديد نيست چه علاوه برمؤلّف كتاب حاضر صاحب معجم البلدان و شيرازنامه وطبقات القرّاء نيز همه بدون استثنا كنيهٔ اورا « ابوالمبارك » ضبط كرده اند ، پس يا «ابواسحق» در ص ۲۳ اشتباه است ازمؤلّف كتاب بجاى «ابوالمبارك» (و بنابرين حاشيهٔ ۴ در آن صفحه لغو و بى مورد خواهد بود) ، و يا آنكه شايد اصلاً آن شخص مذكور درص ۲۳ وصاحب آن واقعهٔ بعد ازمرگ بكلّى غير صاحب ترجمهٔ ما نحن فيه است ومؤلّف بواسطهٔ اشتراك هردو در نسبت «الأدمى» مابين آندو خلط كرده ودو شخص متغاير را يكى فرض نموده است ،

۱ - اين تاريخ وفات عيناً مطابق است با شيرازنامه ص ۱۱٤ ، - درطبقات القرّاء شمس الدّين محمّد جزرى نيز شرح حال مختصرى از صاحب ترجمه مسطور است كه عين عبارت او از قرار ذيل است (ج ۱ : ۳۹٦ - ۳۹۷) : «عبدالعزيز بن محمّد بن منصور بن ابراهيم بن مرداس ابوالمبارك الشيرازى شيخ فارس متصدّر حاذق قرأ بالرّوايات على عبدالله بن احمد الخرقى وسليمان بن ابراهيم بن محمّد وعبدالله بن علىّ بن عبدالله الطامدى ومحمّد بن محمّد بن عبدالرّحمن المدينى ، قرأ عليه هبة الله بن يحيى الشيرازى ، بقى الى حدود الأربعين وخمسمائة» انتهى ، ۲ - كذا فى ب ق ، م بجاى جملهٔ «وقبره» تا اينجا : «وقبره قبالة مسجد الجنازة بين المقبرة» ،

۳ - شرح حال اين شخص در شيرازنامه ص ۱۱۵ نيز مذكور است ودر جميع جزئيات بامتن حاضر عيناً يكى است ، - ٤ - كذا فى ب ق ، م : طرف ، ٥ - شرح احوال اين شخص درنفحات ص ۱٦۱ - ۱٦۲ نيزمذكوراست واستطراداً نيزنام او در شيرازنامه ۹٤ وهمين كتاب حاضر ۳۹ - ٤۰ آمده ، - تاريخ محقّق وفات او بدست نيامد ولى چون وى بتصريح مؤلّف اوّلين شيخى است كه شيخ كبير محمّد بن خفيف متوفّى در ۳۷۱ با اوصحبت داشته وچون شيخ كبير عمر بسيارطولى نموده بوده : باقلّ اقوال نود وپنج سال و باكثر آنها صد وبيست وشش سال : (رجوع شود بص ٥٤ حاشيهٔ ۱) پس قاعدةً و جرياً على ظواهر الأمور بايستى وفات صاحب ترجمه دراوايل يا على الأكثر دراواسط مائهٔ رابعه روى داده باشد ، ٦ - رجوع شود بص ٤۳ حاشيهٔ ۳ ، ۷ - تصحيح قياسى قطعى ، ق ب : ابى محمد و رويم ، م : ابى محمد بن رويم ، ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر ٦٦ : ابو محمد رويم ، وهمين اخير صواب است وابو محمّد كنيهٔ خود رويم است ، رجوع شود بص ٤۳ حاشيهٔ ٤ ، و فقرهٔ معادلهٔ عبارت متن در نفحات چنين است : « جنيد و رويم وسهل عبدالله را دريافته بود» ،

عبدالله التّستري[1]، روى الدّيلمىّ عن الشّيخ الكبير ابى عبدالله انّه قال ما رأيت واجداً[2] متحققاً فى وجده على السّرمديّة مثل احمد بن يحيى وهو اوّل شيخ صحبه ابو عبدالله قال وكان يبيت[3] فى صحن المسجد الجامع يجمع طيلسانه ويجعله تحت رأسه ويستلقى على قفاه ويأخذ الحصا (ورق ٦٥ ب) ويكسره بأسنانه ويرميه الى ان يؤذن للصّبح ثمّ يقوم ويصلّى بطهارة العشاء وحكاياته فى السّيرة[4] كثيرة، قيل مرقده فى هذه المقبرة ولم اطّلع عليها بعد رحمة الله عليهم.

٧٨ - الشيخ بهاء الدين كرشاسف بن عمر المعروف فى شيراز بشلكو[5]

كان فى بدء الأمر شابّاً راعياً لأغنام بعض الرّؤساء يرعى الغنم بالنّهار و يؤويها باللّيل الى الدّار وكانت لذلك الرّئيس ابنة جميلة قد ترعرعت و راهقت فعشقته لشبابه و حسنه و ادبه و امانته فى معاملته فوجدت عن اهاه[6] غفلة فى بعض اللّيالي فانتهزت تلك الفرصة و اتت اليه و كان الشّيخ نائماً فأرادت مضاجعته وهمّت بمعانقته فاستيقظ رأى امراة ذات حسن وجمال تدعوه الى نفسها فاتّقى الله ونهى نفسه عن هواها فصاح عليها وقال لها ان لا تتركينى بحالى و تذهبى ايقظت اباك واهلك فخافت الابنة وذهبت فورد فى تلك الحالة على قلبه وارد من عوالم الغيوب حتّى غاب عن حسّه فلمّا افاق (ورق ٦٦) ترك الاكتساب و توجّه الى الله

١- رجوع شود بص ١٥ حاشيهٔ ١، ٢- كذا فى م بالجيم، ق: واحداً. ب: واحد (هر دو بحاء مهمله)، ٣- كذا فى م، ق ب: يلبث، ٤- بظنّ غالب بقرينهٔ اينكه راوى اين ترجمهٔ حال بتصريح مؤلّف ديلمى است مراد از «سيره» بايد كتاب «سيرهٔ شيخ كبير» تأليف همان ابوالحسن على ديلمى باشد كه سابق در ص ٤٥ مؤلّف بدان اشاره نمود، رجوع شود نيز بص ٤ حاشيهٔ ١، ٥- چنين است عنوان در ق ب (در ق بضبط قلم سلكو بفتح شين وسكون لام حركات گذارده شده)، م: الشيخ بهاء الدّين كرشاسف بن محمّد المشهور بشلكو، ٦- كذا فى النّسخ، والظّاهر: اهلها،

تعالی بالکلّیّة و فتحت علیه[1] الفتوحات فکان یزوره العلماء الرّبّانیّون، وسمعت مولانا قوام الدّین عبدالله[2] قال سمعت والدی انّ احداً من النّاس اذا اراد زیارته فأن اراد الشّیخ لقاءه وجد الباب مفتوحاً وان لم یرد لقاءه وجد الباب منغلقا[3]، وسافر ابنه مرّة الی بلد وانقطع خبره ایاماً فأرجف فی النّاس انّه مات فکانت والدته تبکی علیه فقال الشّیخ انّه حیّ وقد رأیته یسوق اغناماً له وسیأتی قریباً ان شاء الله تعالی وما لبثا ان جاء ومعه الأغنام[4]، توفّی فی سنة ثمان و ثمانین وستّمائة[5] وقبره خلف محراب مسجد الجنازة[6] بین المقبرة رحمة الله علیهم[7].

۷۹ - الشیخ سعدالدین ابو حامد محمود بن محمد الصالحانی الادیب[8]

سافر[9] الحجاز وادرك مشایخ ذالك العهد وصحب فی العراق اباموسی المدینی[10]

---

۱ - م افزوده : ابواب، ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۳۳ از تراجم کتاب،
۳ - م : مغلقا، ٤ - تمام جملهٔ از « وسافر ابنه » درچهار سطرپیش تا اینجا از م ساقط است،
٥ - کذا فی ب ق، در م جای آحاد وعشرات سفید است،
٦ - در ترجمهٔ فارسی کتاب بعد از « مسجد جنازه » افزوده : نزدیك خواجه ابراهیم خنجی،
۷ - در اینجا پس از ختام شرح احوال شیخ بهاء الدین شلکو در ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بقلم پسر مؤلف ص ٦۷ ترجمهٔ احوال ذیل را که در هیچیك از نسخ سه گانهٔ عربی کتاب حاضر که در تصرّف ماست موجود نیست علاوه دارد : « **شیخ ابراهیم خنجی** : محدّثی عالم و با وقار و در تصحیح کتب حدیث و تعظیم و درس قرآن مجدّ بود و روز تا شب در مسجد عتیق اعتکاف داشت و صلحا میرفتند و از خیرات و برکات وی بخشی میگرفتند و طلبهٔ بسیار صباح [و] پیشین و پسین قرائت و حدیث و قصائد وغیر آن بر وی میخواندند وکتب بی شمار بنظر مبارك او درست میساختند و بیشتر عمراو صرف قرائت و حدیث و درس بود و تصحیح کتب و مقابله می نمود و مشایخ و موالی و سادات بر وی متردّد می بودند و اخذ فواید از او داشتند» انتهی، ۸ - چنین است عنوان در ق ب، م : الشیخ سعدالدّین محمود بن محمّد الصّالحانی، شیراز نامه ص ۱۲٤ : سعدالدین محمودبن محمّد بن الحسین یعرف بادیب صالحانی، - صالحان بتصریح سمعانی و یاقوت وشیرازنامه نام محلّهٔ بوده ازمحلّات اصفهان و جمع کثیری از علما و فضلا از آن محلّه برخاسته اند که همه مشهورند بنسبت « صالحانی » و اسامی عدّه کثیری از ایشان درانساب سمعانی ومعجم البلدان مذکوراست، ودر شیرازنامه درضمن شرح احوال صاحب ترجمه ذکر عدّهٔ ازاولاد و اعقاب او نیز آمده، - صاحب ترجمهٔ ما نحن فیه ظاهراً بلکه تقریباً بنحو قطع ویقین پدر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ نود میباشد (رجوع شود بحواشی آن نمره)، ۹ - رجوع شود بص ٥۰ حاشیهٔ ۷،
۱۰ - متوفّی در سنهٔ ٥۸۱ . رجوع شود بسطر اوّل از نمرهٔ ۸۱ از تراجم کتاب حاضر، -

ومن فی طبقته ثمّ سکن شیراز واسمع الحدیث وصنّف الکتب فی کلّ فنّ وروی عنه خلق کثیر وعاش سبعین سنة ما تأذّی احدٌ منه قطّ وکان صاحب فراسة (ورق٦٦ب) توفّي فی ربیع الأوّل[1] سنة أثنتی عشرة وستّمائة وقبره عند قبر ابی السّائب رحمة الله علیهم .

٨٠ - الشیخ شهاب الدین ابو بکر محمد بن احمد المصالحی البیضاوی[2]

کان عالماً محقّقاً سالکاً متبحّراً دائم الذّکر والفکر حصّل العلوم الدّینیّة وتفقّه بمذهب الأمام ابی حنیفة[3] ورأی شیوخاً کثیرة وجمع خصالاً اثیرة سافر الی

---

١ - م « ربیع الأوّل » را ندارد ، ٢ - چنین است عنوان در ب ق ، م « ابوبکر » و « البیضاوی » را ندارد ، - درشیرازنامه شرح احوال این شخص مذکورنیست ولی شرح احوال پسر اوشیخ نجم الدّین عبدالرّحمن آتی الذّکررا بادوپسراین اخیر (نمرهٔ ٨٢ و٢٣١ ازتراجم کتاب حاضر) درص ١٢٠-١٢١ ذکر کرده است وعنوان این ترجمهٔ حال چنین است : " الشیخ امام المذهبین نجم الدّین عبد الرّحمن بن ابی بکرالمعروف بابن الصالح البیضاوی " ، وبدون هیچ شبهه « الصالح » تحریف المصالح یا مصالح است ، پس تقریباً بیقین می پیوندد که « مصالحی » نسبت بیکی ازاجداد صاحب ترجمه بوده است نه بموضعی یا قبیلهٔ یا چیزی ازین قبیل ، در نسخهٔ ق که اقدم واصح نسخ کتاب حاضراست بضبط قلم روی میم مصالحی ضمّهٔ گذارده که معلوم میشود (اگر اعتماد باین نسخه نمائیم) که حرف اوّل این کلمه مضموم است ، - **تنبیه** ، مؤلّف کتاب حاضر تراجم احوال هشت تن از اعضاء این خاندان معروف بمصالحی را متفرّقه در تضاعیف کتاب ذکر کرده است که فهرست اجمالی اسامی ایشان با نمرات تراجم احوال ایشان برای اینکه همه دریك جا جمع باشد ازقرار ذیل است : **اوّل** صاحب ترجمهٔ حاضر شیخ شهاب الدّین ابوبکر محمّد بن احمد المصالحی البیضاوی متوفّی در سنهٔ ٥٤٨ (نمرهٔ ٨٠ از تراجم) ، **دوم** پسر اوشیخ نجم الدّین ابو محمّد عبدالرّحمن بن محمّد ابن احمد متوفّی در ٥٦٥ یا ٦١٣ (نمرهٔ ٨١) ، **سوم** پسر این اخیر شیخ موفّق الدّین [محمّد] بن نجم الدّین عبدالرّحمن متوفّی در٦٣٦ (نمرهٔ ٨٢)، **چهارم** پسر دیگر اوشیخ شهاب الدّین ابوبکر محمّد بن نجم الدّین عبد الرّحمن متوفّی در ٦٤٩ (نمرهٔ ٢٣١) ، **پنجم** پسر این اخیرشیخ رکن الدّین عبدالله بن شهاب الدّین محمّد متوفّی در ٦٧٤ (نمره ٢٣٢) ، **ششم** پسر این اخیر شیخ شمس الدّین عبد الصّمد بن رکن الدّین عبدالله متوفّی در ٧٢٨ (نمره ٢٣٣) ، **هفتم** پسر این اخیر شیخ نجم الدّین احمد بن شمس الدّین عبدالصّمد متوفّی در ٧٤٤ (نمره ٢٣٤) ، **هشتم** پسر این اخیر شیخ عبدالرّحیم بن نجم الدّین احمد متوفّی در هفتصد و چیزی (نمره ٢٣٥) ،

٣ - از « وتفقّه » در همین سطر تا اینجا در م موجود نیست ،

خراسان وماوراء النّهر ثمّ رجع الى شيراز و سافر الى مصر والشّام وجاور بمكّة الشّريفة مدّة ثمّ رجع ، قال الفقيه[1] وكان ملجأ للصّدّيقين و موئلًا لأرباب الحقّ واليقين وله مشيخة ذكر فيها مسموعاته ومقروّاته ، ومن جملة شيوخه الشيخ الحافظ ابو المبارك الأدمىّ[2] وتلمذه[3] كثير من العلماء ، ولمّا دنا اجله جهّز لنفسه ورتّب ما يحتاج اليه من الكفن والحنوط وحفر القبر في قرب ابى السّائب وتوفّى فى رمضان سنة ثمان واربعين وخمسمائة[4] رحمة الله عليهم .

۸۱ - الشيخ نجم الدين ابو محمد عبدالرحمن بن محمد بن احمد المصالحى البيضاوى[5]

شيخ جليل عظيم الشّأن روى عن ابى موسى المدينى[6] واقرانه وتلمذه جمع

---

۱ - يعنى فقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان متوفّى در سنهٔ ٦٦٤ كه صاحب تأليفى بوده موسوم به «تاريخ مشايخ فارس» (رجوع شود بنمرهٔ ۱۲۲ از تراجم كتاب حاضر) ،

۲ - متوفّى در سنهٔ ۵۵۹ (رجوع شود بنمرهٔ ۷۵ از تراجم) ، ۳ - كذا فى النسخ الثلاث هنا وايضا فى السّطر الأخير من هذه الصفحة والظّاهر « تلمذ له » على فعلل او « تلمذ عنده » على تفعّل (انظر معيار اللّغه فى لمذ وتلمذ) ، ٤ - كذا فى ق (باصلاح جديد) ، ب م : ستمائة (بجاى خمسمائة) ، - از اينكه يكى ازاساتيد صاحب ترجمه ابوالمبارك آدمى است كه چنانكه گذشت در ۵۵۹ وفات يافته ونيز از اينكه پسر آتى الذّكر او نجم الدّين عبدالرّحمن چنانكه خواهدآمد در ۵٦٥ متوفّى شده تقريباً قطع حاصل ميشود كه فقط نسخهٔ ق كه وفات او را در سنهٔ ۵٤۸ ضبط كرده بايد صحيح باشد والّا اگر وفات او بطبق ب م درسنهٔ ٦٤۸ بوده لازمه‌اش اين خواهد شد كه وى ۸۹ سال بعد از وفات استاد خود و۸۳ سال بعد از وفات پسر خود در حيات بوده است و هريك ازاين دوفرض بتنهائى عادةً بغايت مستبعداست تاچه رسد باجتماع آنها معاً ودرموردشخص واحد ،

۵ - چنين است عنوان در ق ب ، م «ابومحمد» و « المصالحى » را ندارد ، براى عنوان شيراز نامه رجوع شود بص سابق حاشيهٔ ۲ ، ۵ - يعنى ابو موسى محمّد بن عمر بن احمد المدينى الأصفهانى الحافظ از مشاهير علما و محدّثين قرن ششم ، در سنهٔ ۵۸۱ در سنّ هشتاد سالگى در اصفهان وفات يافت ، و مدينى در نسبت او منسوب است بمدينهٔ اصفهان نه بمدينهٔ حضرت رسول يا غير آن ، صاحب ترجمه را تأليفات عديده است كه اسامى اغلب آنها در طبقات الشّافعيّهٔ سبكى مذكور است ، و از جملهٔ تأليفات او ذيلى است بر كتاب معرفة الصحابهٔ ابو نعيم اصفهانى صاحب حلية الأولياء و از غرايب مطالبى كه درين كتاب آورده فقرهٔ ذيل است (بنقل سبكى

(بقيه در صفحه بعد)

کثیر منهم الشّیخ (ورق ۶۷) صفیّ الدّین محمّد[1] الکرمانی روی عنه فی الکنز الخفی وله کرامات ومقامات و توفّی سنة خمس وستّین و خمسمائة[2] و قبره عند قبر والده رحمة الله علیهم .

(بقیه از صفحه قبل)

۹۱:۴ وابن حجر درلسان المیزان ۳ : ۱۰-۱۱) : صاحب ترجمه ازمکّی بن احمد بردعی واو از اسحق بن ابراهیم طوسی که پانصد و هفت ساله بوده روایت کرده که او در هند در شهر تنوخ [ظ : قنّوج] سرباتك پادشاه هندرا که نهصد و بیست و پنج ساله بوده ملاقات کرده و سرباتك بوی گفته که حضرت رسول در حیات خود نامهٔ بوی نوشته بوده و آنرا مصحوب ده نفر از صحابه که از جمله ایشان عمرو عاص و ابو موسی اشعری و صهیب و اسامة و حذیفة بوده‌اند بنزد وی فرستاده و اورا دعوت باسلام نموده و وی نامهٔ حضرت رسول را بوسیده واسلام آورده است و سرباتك مذکور در سنهٔ ۳۳۶ وفات یافته است ، سبکی پس از نقل این حکایت گوید که ابن الأثیر بر ابوموسی مدینی درشمردن این شخص از جملهٔ صحابه طعن زده‌است و سپس سُبکی گوید ودر حقیقت از مثل ابو موسی کسی ایراد امثال این روایات جای بسی طعن وانکار است ، و ابن حجر گوید که ذهبی در تجرید اسماء الصّحابه گفته که این مطلب کذب صریح است ، راقم سطور گوید این روایت نمونهٔ کامل العیاری است از ساده لوحی و زود باوری و سلامت باطن بسیاری از حفّاظ مشهور که فقط «مخزن» حدیث بوده اند و صدها هزار حدیث با اسانید آنها و اسامی رواة آنها وطرق مختلفهٔ آنها و بعضی حتّی تا یك میلیون حدیث (حاجی خلیفه در عنوان « جمع الجوامع ») در حفظ داشته اند ولی درمقابل ازهر گونه قضاوتی وانتقادی وموازنهٔ قضایا با ترازوی عقل وعادت ومنطق وقیاس هزارها فرسنگ دور بوده اند ، (برای مزید اطّلاع ازشرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذیل : ابن خلّکان ۲ : ۶۱ ، سُبکی ۴ : ۹۰-۹۲ ، ابوالفداء و یافعی ونجوم الزّاهرة هرسه در حوادث سنهٔ ۵۸۱ ، طبقات القرّاء ۲ : ۲۱۵ ، اعلام زر کلی ۹۵۸ ، الکنی والألقاب مرحوم حاج شیخ عبّاس قمّی در « المدینی ») .

۱ - چنین است در هرسه نسخه ، و این بنحو قطع و یقین غلط فاحش است از نسّاخ یا از خود مؤلّف چه اسم صفیّ الدّین کرمانی صاحب الکنز الخفیّ من اختیارات الصّفیّ که در متن بدان اشاره کرده بتصریح خود مؤلّف درشرح احوال او در نمرهٔ ۲۷۴ و نیز بتصریح صاحب شیراز نامه در ص ۱۲۱ « عثمان » بوده است نه «محمّد» ، ۲ - چنین است در ب ق ، م : خمس وستّین وستّمائة ، شیرازنامه ص ۱۲۰ : ثلاث عشرة وستّمائة ، - تاریخ مذکور درشیرازنامه از تاریخ هرسه نسخه شدّالأزار اقرب بصواب بنظر میآید ودر هرصورت تاریخ نسخهٔ م یعنی سنهٔ ۶۶۵ تقریبا بنحو قطع و یقین غلط باید باشد چه لازمهٔ آن این خواهد بود که وفات صاحب ترجمه صد و هفده سال بعد از وفات پدرش شهاب الدّین ابوبکر مصالحی مذکور بلا فاصله قبل متوفّی در سنهٔ ۵۴۷ باشد و این بغایت مستبعد است عادة ،

۸۲ - الشیخ موفق الدین[۱]

سافر[۲] الحجاز والعراق وسمع الحدیث وحصّل العلم وادرك صحبة الکبار فی صحبة الشّیخ ابی الحسن کردویه[۳] ثمّ جاور فی المسجد العتیق یقرأ کلّ یوم ختمة و یدرس العلم فی اکثر اوقاته ، قال الفقیه[۴] ما رأیت ارقّ قلباً وارأف علی عباد الله منه ما رُئی مدّة عمره انّه غضب علی احد او تعرّض لفضول و کنت اری منه کرامات کثیرة و هو یقول لاتظهر حالی لأحد و ما اظهرتها الّا بعد وفاته ، توفّی فی شوّال سنة ستّ و ثلاثین وستّمائة[۵] و دفن عند ابیه و جدّه بباب سلم رحمة الله علیهم .

۸۳ - الشیخ احمدبن عبدالله المعروف بشهره[۶]

شهرته بالتّعفّف عن الأمراء والسّلاطین والتّلطّف مع الفقراء والمساکین قد ادرك صحبة الشّیخ روزبهان البقلی[۷] فی بدایته ثمّ صار مصاحباً الشّیخ نجیب

---

۱ - چنین است عنوان در هرسه نسخه ، - بشهادت صریح شیراز نامه ص ۱۲۰ ونیز بقرینهٔ اینکه مؤلّف در آخر این ترجمه گوید : « و دفن عند ابیه وجدّه بباب سلم » با ملاحظهٔ عادت معهود او بایراد این نوع تعبیر در موارد ذکر ابناء بلافاصله بعد از تراجم آباء این شخص پسر صاحب ترجمهٔ قبل است ، نام این شیخ موفّق الدّین بتصریح شیراز نامه ص ۱۲۰ و ۱۲۱ محمّد است ،

۲ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیهٔ ۷ ، ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۹۱ از تراجم کتاب حاضر ،

۴ - رجوع شود بص ۱۴۱ حاشیهٔ ۱ ، ۵ - چنین است این تاریخ وفات در هرسه نسخهٔ شدّالأزار و نیز درترجمهٔ کتاب حاضربتوسّط پسرمؤلّف ص ۶۸ ، ونیزدرشیرازنامه ص ۱۲۱ بدون هیچ اختلافی مابین این مآخذ ، ۶ - چنین است عنوان در هرسه نسخه ، در ترجمهٔ کتاب حاضر و در « تحفة اهل العرفان فی ذکر الشّیخ روزبهان » نسخهٔ کتابخانهٔ آقای حاجی حسین آقا ملك ورق ۸۶ الف : شیخ احمد شهره (فقط) ، در شیرازنامه ذکری از صاحب ترجمه نیافتم - در م این ترجمهٔ حال بعد از ترجمهٔ خواجه سعد الدّین یحیی صالحانی (نمرهٔ ۹۰) مسطور است ،

۷ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۷۱ از تراجم کتاب حاضر ،

الدّين علىّ بن بُزْغُش [1] فى نهايته، ولمّا شاع صيت ورعه وتقواه رغب الأتابك سعد [2] بن زنگى في ان يراه (ورق٦٧ب) فاستأذن الشيخ نجيب الدّين فى ذلك فقال له الشّيخ انّ الأتابك يريد ان يلقاك فخاف الشيخ احمد ان يأتيه الأتابك في خيوله ورجاله فيكون مشوّشاً لوقته وحاله فمضى بنفسه الى باب الأتابك و قال اخبروه انّ فلاناً قدأتى بابك فقام الأتابك اكراماً له واستقبله ثمّ ادخله داره فأنزله فنكس [3] الشّيخ طويلا [و] لم ينبس بكلمةٍ فقال الأتابك عظنا يا شيخ بموعظة فرفع رأسه ثمّ اسرح طرفه فرأى شقّاً من فوق طاق الصّفّة فقال آوّه يا اتابك و دارك فى الدّنيا ايضاً خراب فعند ذلك بكى الأتابك والأصحاب ثمّ احضر كيساً فيه دراهم كثيرة وقال انفقها على اولادك فقال انّ لي ابنا و بنتين فامّا الابن فرجل فاسق تارك للصّلوة لااريدان اعاونه على اثمه وعدوانه وامّا الابنتان فقد زوّجت كلّاً منهما رجلًا صالحاً كسوباً يكفى امرها قال اقسمها بين جيرانك وفقراء مجلسك [4] قال انّى لاالتزمها [5] فأنت و ذاك قال فما رأيك فيها قال (ورق٦٨) ارى ان تردّها على من اخذتها منه فيكون اطيب للقلب وارضى عند الرّبّ ثمّ قام وخرج، روى انّه اجتمع مع الصّوفيّة فى سماع لهم فتواجدوا و قاموا فبيناهم فى الرّقص والذّوق اذ دخلت عليهم بقرة فجعلت تدور مع اولئك الجموع ذارفةً من عينيه انهار الدّموع والشّيخ آخذٌ بقرنيها مصغٍ اليها يخاطبها مترحّماً عليها: وانت فماذا اصابكِ من البين حتّى ارسلت الدّموع من العينين [6]

---

١ - رجوع شود بنمرة ٢٣٨ ار تراجم ، ٢ - ينجمين پادشاه از سلسلهٔ ملوك سلغريان فارس (سنهٔ ٥٩١-٦٢٣) ، - ٣ - كذا فى ب ق ، والظاهر : فنكس رأسه ، - م : فسكت ، ٤ - م : محلّتك ، ٥ - كذا فى ق م ، ب : لا التزمهما ، ٦ - م افزوده : ويقول ،

فَقُلْتُ ٱعْتِذَاراً عِنْدَ ذَاكَ وَ اِنَّنِي لِنَفْسِيَ فِيمَا قَدْ آتَيْتُ لَلَائِمُ
كَذِبْتُ وَبَيْتِ ٱللهِ لَوْ كُنْتُ صَادِقاً لَمَا سَبَقَتْنِي بِٱلْبُكَاءِ ٱلْبَهَائِمُ

توفّی سنة ثلاث [و] عشرين وستّمائة[١] رحمة الله عليهم .

٨٤ ـ الاستاذ فخر الدين ابو محمد احمد بن محمود[٢]

كان استاذاً ماهراً فی القراءات العشر عن الأئمة المشهورين و عُرف بالعشرة لذلك و قد روی و صنّف و اقرأ و اسمع و كتب المطوّلات للأئمّة و من تلامذته خلق كثير قد اهتدوا بهديه قد لقيت بعضهم ، توفّی سنة اثنتين و ثلاثين و سبعمائة و مرقده عن يمين مسجد الجنازة (ورق ٦٨ب) قرب الجصّاص[٣] وعلی قبره مكتوب :

سَأُوَدِّعُ الْقُرَّاءَ بَعْدَكَ وَالْوَرَی إذْ حَانَ مِنْكَ الْبَيْنُ وَالتَّوْدِيعُ
وَلَأَسْفِكَنَّ لَكَ الدِّمَاءَ تَأَسُّفاً لَوْكَانَ دجلة[٤] لِی عَلَيْكَ دُمُوعُ

---

١ ـ چنين است در م ، درترجمهٔ كتاب حاضر بفارسی : درسال ششصد وچيزی ازهجرت ، ق ب : سنة . . . و سبعمائة ، ـ « سبعمائة » در دونسخه ق ب بنحو قطع ويقين غلط فاحش است بجای « ستمائة » بطبق ترجمهٔ فارسی اين كتاب چه صاحب ترجمه بتصريح مؤلّف با اتابك سعد بن زنگی معاصر و از مشايخ مشهور عصر او بوده و اتابك ميخواسته بملاقات او رود و او ازخوف تشويش اوقات خود پيشدستی كرده و خود بملاقات اتابك رفته و او را وعظ و نصيحت نموده و اتابک گريسته الخ ، پس معلوم ميشود كه : معاصر بودن او با سعد زنگی ازقبيل معاصر بودن طفل با پير مسنّ نبوده است ، و چون وفات سعد زنگی در سنهٔ ٦٢٣ بوده پس محال عادی است كه صاحب ترجمه كه قبل از ٦٢٣ از مشايخ عصر محسوب ميشده تا بعد از هفتصد باز در حيات باقی بوده باشد ،

٢ ـ چنين است عنوان در ق ب ، م كنيهٔ « ابو محمد » را ندارد و اين ترجمه را بعد از ترجمهٔ نمرهٔ ٨٢ دارد ، ـ شرح احوال اين شخص را درشيرازنامه نيافتم ولی درطبقات القرّاء جزری ج ١ ص ١٣٨ ترجمهٔ حال مختصری از او مسطور است ازقرارذيل : «احمد بن محمود الشيرازی المنعوت بالفخر المعروف **بالعشرة** مقرئ ناقل قرأ علی اصحاب الدّاعی و اظنّه تلا علی العزّ الفاروثی و اقرأ بالعشرة مدّة بشيراز حتّی صار يعرف بها مات فی الثامن عشر من [ذی] القعدة سنه اثنتين و ثلاثين و سبعمائة بشيراز وقبره مشهور» انتهی ، ٣ ـ مقصود مؤمّل بن محمد جصّاص سابق الذكر است (نمرهٔ ٧٣ ازتراجم) كه قبر او نيزمانند قبر صاحب ترجمه درنزديكی مسجد الجنازة واقع بوده است ، ٤ ـ كذا فی ق ، ب : رجلة ، م اين دو بيت را اصلاً ندارد ،

٨٥ - الاستاذ بهاء الدين محمد بن على الخوارزمى[1]

سبطه[2]، كان شيخاً قارئاً معزّزاً مكرّماً بين النّاس رأيته فى الختمات يحال عليه الدّعاء و يُقرئ المسلمين فى الجامع العتيق و نفع الله به الجمّ الغفير، توفّى فى سنة... وخمسين وسبعمائة[3] وتربته عند تربة جدّه رحمة الله عليهم.

٨٦ - مولانا علاء الدين محمد بن سعد الدين محمود الفارسى[4]

العالم الفاضل الكامل الجامع قضى بين الخلق سنين و درس فى الجامع العتيق مدّةً وصنّف فى تفسير كلام الله كتاباً كبيراً جامعاً لأقاويل المفسّرين سمّاه **المختار من كتب الاخيار**[5] وكان حسن المحاورة لطيف البيان له نكات و مسائل وجوابات قد مارس الفنون واقى الأساتذة الكبار وله نظم متين ونثر بايغ ومنشآت محبّرة وسجلّات تشهد بها كنت اشرّف بصحبته كثيراً و ممّا عندى من فوائده و فرائده (ورق ٦٩):

بُنَيَّ كُنْتُ ٱبْنَ خَمْسٍ حِينَ مَاتَ أَبِى مُضَيَّعاً غَيْرَ ذِى مَالٍ وَلَا حَسَبِ
فَٱللهُ عَلَّمَنِى وَٱللهُ آدَبَنِى وَ نِلْتُ مَا نِلْتُه بِٱلْعِلْمِ وَٱلْأَدَبِ

---

١ - چنين است عنوان در ق ب، ولى در ب ما بين بهاء لدين ومحمد كلمهٔ « ابن » علاوه دارد، در م « الخوارزمى » را ندارد و درين نسخهٔ اخيراين ترجمه در ذيل ترجمهٔ قبل ذكر شده نه مستقلاً و مجزّا، - شرح احوال صاحب ترجمه را در شيراز نامه نيافتم،

٢ - كلمهٔ «سبط» دراينجا بقرينهٔ اسم پدر صاحب ترجمه وبقرينه اينكه مؤلف در آخر ترجمه گويد: « و تربته عند تربة جدّه» بمعنى نواده است نه بمعنى پسر وظاهراً نوادهٔ دخترى مقصود است،

٣ - جاى آحاد در ب ق سفيد است، م اصل تاريخ وفات را هيچ ندارد،

٤ - چنين است عنوان در ب ق، م: القارى (بجاى « الفارسى »)، - شرح حال اين شخص را در شيرازنامه نيافتم، -

٥ - چنين است درهرسه نسخه يعنى «الأخيار» بباء مثنّاة تحتانيه،

توفّی فی سنة .... وسبعمائة[1] ودفن بعوالی المقبرة رحمة الله علیهم .

۸۷ - الشیخ مجد الدین محمد السودانی[2]

کان رجلاً منزویاً تارکاً للفضول معرضاً عن زینة الدّنیا ولذّا نها اتّخذ خانقاهاً یصلّی فیها الجمعة ویخدم الصّادر والوارد وکان قوته من زرع حلال لایتجاوز[3] عنه وکان مریداً لمولانا نور الدّین محمّد الخراسانی[4] العالم المتّقی یقتدی به فی الأکثر . روی انّه کان یوماً عند مولانا نور الدّین فأتاه بعض حکّام البلد لزیارته فعبس مولانا نور الدّین وانقبض قال مالی ولهم یأتون فیشوّشون علیّ وقتی ولیس لی معهم انس ولا الیهم حاجة فقال الشّیخ مجد الدّین انّ کثیراً من النّاس یتمنّون ان یزورهم الملوک لیقضوا بهم حاجات الضّعفاء فقال لعلّک تریدها فقال نعم کیف اتعمّد الکذب فقال قد احلتها علیک (ورق ۶۹ ب) فکان فی آخر عمره یزوره السّلاطین والملوک والامراء فینصحهم ویأمرهم وینهاهم ویعاون المسلمین توفّی فی سنة .... وسبعمائة[5] ودفن بعوالی هذه المقبرة رحمة الله علیهم .

---

۱ - جای آحاد وعشرات درهرسه نسخه بیاض است ، ۲ - چنین است عنوان درهرسه نسخه ، ولی در ب نون السودانی نقطه ندارد و در ترجمهٔ فارسی کتاب درهمین کلمه بجای نون همزه دارد ،

۳ - تصحیح قیاسی ، م : لایجاوز ، ب ق : لاتجاور (کذا) ،

۴ - متوفّی در سنهٔ ۷۴۲ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۷ از تراجم کتاب حاضر ، -

۵ - جای آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفید است ،

۸۸ - الشیخ حسین بن عبدالله المنقی[1] الشیرازی

کان ممّن رفع[2] محفّة الشّیخ شهاب الدّین[3] السّهروردیّ فی طریق الحجاز قد لازمه مدّة فاعطاه المقراض والأجازة فأخفاهما[4] عن النّاس و ما اشتغل بأرشاد المریدین و ماراًی نفسه اهلاً لذلك بل راقب وقته و حاله و آثر الخمول علی الشّهرة والقبول ولما توفّی وجدوا المقراض والأجازة قد وضعهما[5] بین جذوع من سقف بیته ، روی انّه اصابه فاقة[6] شدیدة فی بعض ایّام الشّتاء فلزم داره[7] هو وزوجته وکانا یصومان و یفطران بالماء القراح ثلاثة ایّام فجاءتهما امرأة من جیرانهما فسألت زوجته عن حالهما فلمّا علمت ما بهما من الفاقة جاءتهما[8] بمکیال ذرة و قلیل اهالة فقامت الزّوجة بترتیبها ودقّها وطبخها (ورق ۷۰) وجلس الشّیخ یوقد القدر بباریة کانت تحته حتّی فنیت الباریة کلّها وبقی علی الأرض فلمّا نضجت اخذ المغرفة لیذوقها فانفلق القدر من قعره و اراق الطّبیخ و انطفأت النّار فقام الشّیخ الی الوجد و یقول لك الحمد یاربّ لولم تحبّنی ما ابتلیتنی فقامت الزّوجة الی نعلها تضرب به علی رأسه و تقول مالك و الرّقص فی هذه الحالة قال الشّیخ وقعت

---

۱ - چنین است در ب ونیز در حاشیهٔ ق (یعنی « المنقّی بانون) ، والمنقّی بتشدید قاف وکسر آن بمعنی گندم پاك کن است یعنی کسی که شغلش پاك کردن گندم باشد بتصریح سمعانی درین نسبت ولی در غیر مورد صاحب ترجمه که بالطّبع بواسطهٔ تأخر عصر او ممکن نیست در انساب سمعانی مذکور باشد ، م : النقی (بدون میم در اوّل) ، ق درمتن : الحنفی ، در ترجمهٔ فارسی کتاب : منقی (با تاء مثناة تحتانیه بعد از میم) ، - شرح حال این شخص در شیراز نامه مذکور نیست ،

۲ - م : یرفع ، ۳ - شهاب الدین را فقط در م دارد ، ۴ - تصحیح قیاسی ، ب ق : فاخفاها ، م : و اخفاهما ، ۵ - تصحیح قیاسی ب ق : وضعها ، م این کلمه را ندارد ،

۶ - تصحیح قیاسی ، ق : افاقة ، ب : اصابة ، م : ضیق ، ۷ - تصحیح قیاسی ، نسخ : فلزم فی داره ، ۸ - تصحیح قیاسی ، نسخ : جاء ت بهما ،

لي في ذلك الوقت مكاشفات و رزقت بكلّ كفش كشفاً ، توفّى فى سنة . . . . وستّمائة [1] ومرقده على شفير الحفرة من الجانب القبلىّ رحمة الله عليهم .

۸۹ - السيد نصرة الدين على بن جعفر الحسنى [2] لزيدى

صاحبته وكان سيّداً شريفاً عالى النّسب مشفقاً على الخلق متواضعاً بذولاً قد ترك التّفاخر بالنّسب والتّكاثر بالنّشب اعطى يد الأرادة للشّيخ الكامل المكمّل امين الدّين الكازرونىّ [3] ولازمه مدّة طويلة واتّخذ فى آخر عمره زاوية عند سور البلد واعتزل فيها عن النّاس وكان يعبد الخالق ويفيد الخلائق و يطالع كلمات المشايخ (ورق ۷۰ ب) ويتأسّى بطر بقتهم الى ان توفّاه الله تعالى فى سنة.... وسبعمائة [4] و دفن بها رحمة الله عليهم.

۹۰ - الخواجه سعد الدين يحيى بن محمد بن محمود الصالحانى [5]

من اكابر الأئمّة وعظماء المشايخ كان له قبول عظيم عند الخواصّ والعوامّ

---

۱ - جاى آحاد وعشرات درهر سه نسخه سفيداست ، ۲ چنين است در ب ق ، م : بن الحسن (بجاى « الحسنى ») ، ودراين نسخه يعنى م اين ترجمه قبل از ترجمهٔ سابق يعنى شيخ حسين بن عبدالله منقى مسطور است ، - در شيرازنامه شرح حال اين شخص را نيافتم ،

۳ - رجوع شود بشيراز نامه ص ۱۴٦ - ۱۴۷ ، و نيز بسابق ص ٦۲ از كتاب حاضر حاشيهٔ ۱ ،

٤ - جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

۵ - چنين است عنوان در ق ب ، م : الخواجه سعدالدين يحيى الصالحانى ، درشيرازنامه ص ۱۲٤ درضمن شرح احوال سعد الدّين محمود بن محمّد صالحانى (يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۷۹ از كتاب حاضر) اسامى سه نفر از اولاد اورا نيز برده است و عين عبارت او از قرار ذيل است : « اولاد نامدار او : افضل الدين محمد بن محمود ويحيى بن محمود و عماد الدين حسين بن محمود ، اما يحيى از كبار ائمّه ومشايخ عهد بوده اورا وجد وحالات غريبى دست داده ودرشهر شيراز مقامى رفيع و عظيم بگرفت ، نزديك خانهٔ پدرمسجدى بزرگ بنا فرمود كه اين زمان بمسجد يحيى اشتهاردارد و چنان رفعتى واشتهارى بيافت كه محسود ائمّه واعاظم شيراز گشت و در سنهٔ ثلاث وعشرين وستّمائة وفات يافت ودرجوار مسجد بمقبرهٔ كه پدر و برادرانش مدفونند مدفون است » انتهى ، از اتحاد اسم

(بقيه در صفحهٔ بعد)

بنی بجنب داره مسجداً رفیعاً واسعاً من رآه عرف علوّ همّته توفّی فی سنة ثلاث وعشرین وستّمائة وموضع قبره متّصل بالمسجد الّذی بناه رحمة الله علیهم .

۹۱ - الشیخ ابو الحسن علی بن عبدالله المعروف بکردویه[1]

کان ذا علم وتقوی انزوی في بیته بشیراز ستّین سنة ما خرج الّا لأداء الجمعات والمهمّات الّتی لابدّ منها علي النّدرة وکان سبب انزوائه انّه قصد بعض الملوك یوماً لشفاعةٍ فلمّا رجع کان طریقه علی مسجد الشّیخ زین الدّین مظفّر بن روزبهان الرّبعیّ[2] وکان بینهما قرابة فدخل لیزور الشّیخ فلمّا سلّم علیه قال یا ابا الحسن تفوح منك رائحة الدّنیا فمن این تجئ قال یا شیخ دخلت علی هؤلاء لشفاعة بعض اصدقائی فقال مه یا ابا الحسن لاتدخل علیهم ولا تفاتحهم ولا ترکن الیهم فتمسّك النّار ثمّ قال تریدان تزول عنك هذه الرّائحة (ورق ۷۱) قال نعم قال ادخل هذه الخلوة واعتکف ثلاثة ایّام وتدارك احوالك فتأدّب الشّیخ ابو الحسن بقوله فاعتکف في تلك الخلوة ثلاثة ایّام ثمّ رجع الی زاویته وانزوی عن النّاس ، وکان قبل ذلك قد سافر[3] خراسان والحجاز والعراق وقرأ وحدّث وادرك صحبة

[بقیه از صفحهٔ قبل]
ونسبت وتاریخ وفات (= یحیی صالحانی متوفی درسنه ۶۲۳) مابین این شخص مذکور در شیرازنامه و صاحب ترجمهٔ متن حاضر عیناً و از اینکه هر دو مسجدی رفیع در شیراز بجنب خانهٔ خود بنا کرده بوده اند و در آنجا مدفون شده شکّی باقی نمی ماند که این دو شخص مذکور در شیرازنامه و کتاب حاضر بعینه یکی میباشند وصاحب ترجمهٔ مانحن فیه (یعنی نمرهٔ ۹۰) پسر صاحب ترجمهٔ سابق الذکر (نمرهٔ ۷۹) شیخ سعدالدین محمود بن محمد صالحانی است منتهی مؤلّف کتاب حاضر سهوا نام پدر وجدّ او را مقدم و مؤخر ذکر کرده یعنی بجای « یحیی بن محمود بن محمد » اورا « یحیی بن محمد بن محمود » عنوان کرده است ،

۱ - چنین است درهرسه نسخه ، شرح احوال این شخص درنفحات ص ۲۹۰ - ۲۹۱ نیز مذکور است ولی درشیرازنامه ترجمهٔ حالی ازو مذکور نیست ، ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۲ ازتراجم کتاب حاضر ، ۳ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیهٔ ۷ ،

الغوث الألهی[١] و کان یکتب القرآن و ما خرج من الدّنیا حتّی کتب مائة مصحف جامع سوی ما کتب من الأجزاء و التّفسیر و الحدیث و الفقه و الأدبیّات و کان یصحبه الخضر احیاناً ، و قیل کان سبب وفاته انّه دخل رجل علیه فقال ههنا رجل یقول ان نَفَسی مثل نَفَس عیسی علیه السّلام لأنّه کان یحیی الموتی و ها انا احیی النّاس من الغفلة فتأوّه الشّیخ و قال یاربّ عمّرتنی حتّی ادرکت زماناً اسمع فیه امثال هذه الکلمات الّهی لا ارید الحیاة بعد ذا فحصر بطنه و توفّی فی آخر محرّم[٢] سنة ستّ و ستّمائة و دفن فی آخر المقبرة و حظیرته مشهورة معروفة رحمة الله علیهم .

٩٢ - الشیخ ابو القاسم السروستانی[٣]

(ورق ٧١ ب) العالم الفقیه الرّبّانی درس النّاس بشیراز مدّة سنین و [کان] لا یترك احداً یخدمه بل یخدم نفسه و یسکن مدرسة خربة لا یسکن فیها غیره و کانت معیشته من طاحونة وقفت علی تلك المدرسة و متی احتاج الی شیء ذهب بنفسه الی تلك الطّاحونة و حمل الدّقیق علی رأسه و جاء به ما تزوّج قطّ و لا اشتغل بأمر الدّنیا یتردّد الیه الطّلبة و اهل العلم و اذا استعاروا منه کتاباً استحیی ان

---

١ - مقصود بدون شك شیخ عبد القادر گیلانی سابق الذکر (ص ١٢٤ - ١٢٥) است که یکی از القاب عمدهٔ او در زبان معتقدین او غوث (مطلق) و غوث الله و غوث صمدانی و غوث اعظم و غوث الثقلین و غوث فاق بوده است ، و سایر القاب او نیز که باهمین طنطنه و همهمه است ازین قبیل است : مشاهد الله (بضمّ میم) و امر الله و نور الله و امان الله و فضل الله و قضیب الله و سیف الله و فرمان الله و برهان الله و باز الله و باز اشهب الخ ،

٢ - باضافهٔ «محرّم» بـه « سنة » و الّا میبایستی « المحرّم » با الف و لام بگوید چه نام این ماه در عربی همیشه با الف و لام است ،

٣ - چنین است عنوان در هر سه نسخه ، در شیراز نامه ص ١٤٢ عنوان این شخص چنین است : الشیخ الأمام ابو القاسم عبد الرحیم بن محمّد السروستانی ، - وسروستان نام بلوکی است مشهور در فارس بمسافت پانزده فرسخ در طرف مشرق مایل بجنوب شیراز (فارسنامهٔ ناصری ٢ : ٢٢١ - ٢٢٢ ، و آثار العجم ٨١ - ٨٢ ، رجوع شود نیز بفارسنامهٔ ابن البلخی و معجم البلدان و نزهة القلوب) ،

يستردّه حتّى يأتوه به وكان صاحب ذوق وخلوة واشتغال بمهمّه[1] وربّما يدخل السّلطان عليه وهو مستلق على ظهره فلا يقوم له ولا يحتشمه بل يردّ عليه السّلام كما هو ويقول له بالله اذهب ولا تصدّ عنى فربّما يغمز السّلطان رجليه وهو يقول بالله ارحنى عنك، وعاش مائة سنة تامّـة فلمّا دنا وقته قال الهى قد سئمت الحياة الى متى اشتاق الى لقائك اما آن ان تقبضنى اليك ثمّ مدّ رجاه ومات، توفّى فى سنة ... وستّمائة[2] ودفن فى حظيرة الشّيخ ابى الحسن[3] رحمة الله عليهم (ورق ٧٢).

٩٣ - الشيخ محمد بن عبد العزيز بن اسماعيل الاسكندرى[4]

الامـام المتبحّر المفتى كان كبير الشأن فى التصوّف والفقه والحديث والتّفسير وغيرها من اقسام العلوم وهو ممّن بسط العلم بين اهـل شيراز وكان فائقاً فى كلّ العلوم ويختم القرآن كلّ يوم ولا يشتغل بمحادثة النّاس الّا بما لابدّ منه ولم يكن في بيته كتاب ولا جزء ولا ورق بل كان مستحضراً حافظاً لما قرأه

---

١ - كذا فى م، ق : بهمّه، ب : بهمّة، ٢ - جاى آحاد وعشرات درهر سه نسخه سفيد است، و در ترجمهٔ فارسى كتاب ص٧٣ نيز تاريخ وفات او « ششصد و چيزى » مرقوم است، ولى در شيراز نامـه ص ١٤٢ وفـات او را در سنهٔ عشرين و ستمائة ضبط كرده، و اين تاريخ (بر فرض صحّت نسخهٔ مطبوعهٔ شيرازنامه) منافات دارد با آنچه خود مؤلف كتاب مذكور در ترجمهٔ حال او گفته كه اتابك ابوبكر [بن سعد بن زنگى] ازمعتقدان جدّى او بوده و بنزد او تردّد مى نموده است چه جلوس اتابك ابوبكر در سنهٔ ٦٢٣ بوده است مگر آنكه مقصود زمان وليعهدى اتابك مزبور بوده باشد، ٣ - كذا فى ق ب، م : ابى الحسين (غلط) ، - مقصود شيخ ابو الحسن كردويهٔ مذكور بلا فاصله قبل است بقرينهٔ صريح ترجمهٔ فارسى كتاب ٧٣ : « واورا درحظيرهٔ كردويه دفن كردند » ، ونيز صريح شيراز نامه ١٤٢ : « درمقبرهٔ سلّم بحظيرهٔ شيخ شيوخ حسن [ظ: ابوالحسن] كردو مدفون است » ، ٤ - چنين است عنوان در ب ق، م بجاى عنوان متن دارد : الشيخ عبدالعزيز الأقليدى (كذا) ،

وکتبه ، و صنّف **شرح الخلاصة**[1] . فی الفقه لـلأمام الغزّالی و مهما ختم احد من تلامذته درسه یقرأ سورة او اکثر قبل ان یفتتح الآخر فسأله احد یوماً عن ذلك فقال لاینبغی للعبد أن یضیّع ودائـع السیّد فالعمر و دیعة من الله عندنا یجب علینا محافظته ولینظر احدکم الی محلّ درسه ولا یشتغل بمالا یعنیه فاعتذروا الیه ، ودخل علیه بعض العلماء یوماً فجعل یحکی عن السّلطان وماجری بینهما فقال ارتجالاً له:

أَزْرَتْ بِكُمْ يَا أُولِي ٱلْأَلْبَابِ أَرْبَعَةٌ   تَرَكْنَ أَعْرَاضَكُمْ نَهْبَ ٱلْمَلَامَاتِ
نُصْحُ ٱلْمُلُوكِ وَأَحْكَامُ ٱلنُّجُومِ وَعِلْـــمُ ٱلْكِيمِيَاءِ   وَتَعْبِيرُ ٱلْمَنَامَاتِ

(ورق ۷۲ب) وکان مستجاب الدّعوة ما دعا لأحد قطّ الّا استجاب الله تعالی دعاءه ومع ذلك یلتمس الدّعاء من المساکین توفّی فی جمادی الأولی سنة عشر وستّمائة ودفن في حظیرة الشّیخ ابی الحسن[2] رحمة الله علیهم .

۹۴ ـ الشیخ ابو اسحق ابراهیم بن داود[3]

من اصحاب ابی الحسن[4] کان صدیقاً محقّقاً عالماً حکیماً ذا قراءة و تفسیر وحدیث وفقه انزوی فی بیته ثلاثین سنة ما خرج الّا لأداء الجمعة او صلوة میّت[5] وما تکلّم الّا بالحقّ ولا سُمع منه الّا الصّواب وکان طیّب الألحان من استمع الی قراءته أُغمی علیه ما تزوّج سنین ثمّ رأی ان قالوا له عملت السّنن کلّها الّا النّکاح فجاء فی المنام انّه یتزوّج فتزوّج فی الکبر ورزقه الله الولد ، ثم انّ الأتراك لمّا

---

۱ ـ یعنی کتاب **خلاصة الوسائل الی علم المسائل** در فقه تألیف غزّالی (سُبکی ٤ : ۱۱٦ ، وحاجی خلیفه در باب خاء) . ـ ۲ ـ م : ابوالحسین (غلط) ، مقصود همان شیخ ابوالحسن کردویه سابق الذکر است (نمرهٔ ۹۱ از تراجم) ، ۳ ـ م « بن داود » را ندارد ، ٤ ـ م : ابی الحسین (غلط) ، رجوع شود بحاشیهٔ ۲ ، ۵ ـ م : الجنازة ،

دخلوا شيراز فى زمن ابن خوارزمشاه[١] عذّبوه بأنواع العذاب حتّى مات وكان يقول عند موته: عشقت نه گران خریدم ای دوست بجان توفّى فى ربيع الأوّل سنة احدى و عشرين و ستّمائة و دفن قبالة الشيخ ابى الحسن[٢] رحمة الله عليهم (ورق ٧٣).

٩٥ - الشيخ حسن بن عبدالله المعروف بتنككى[٣]

كان من عرفاء الصّوفيّة تأدّب بالشّيخ نجيب الدّين[٤] واقرانه وكان له فى

---

١ - چنين است در ب، وهمين صواب است لاغير، ق: خوارزمشاه (بدون «ابن»)، م: محمّد خوارزمشاه (بدون «ابن»)، - مقصود از «ابن خوارزمشاه» سلطان غياث الدّين بن محمّد خوارزمشاه است كه بتصريح ابن الأثير در اواخر سنهٔ ٦٢٠ بغتةً بفارس هجوم آورد و اتابك سعد بن زنگى چون تاب مقاومت با اورا در خود نديد بقلعهٔ اصطخر پناهنده شد و غياث الدين در اوايل ٦٢١ بشيراز ورود نمود واشكريان وحشى او در آن شهر از قتل واسر و غارت وتخريب بلاد وتعذيب عبادر هيچ فروگذار نكردند واز جملهٔ مقتولين در زير شكنجهٔ ايشان بتصريح مؤلف كتاب حاضر همين شيخ ابو اسحق ابراهيم بن داود صاحب ترجمه بوده است كه در ربيع الأول ٦٢١ بهلاكت رسيد، و پس از مدّتى در جريان همين سال ٦٢١ غياث الدين از فارس بطرف خوزستان وری حركت كرد وطولى نكشيد كه سلطان جلال الدّين منكبرنى برادر سلطان غياث الدين كه بتازكى ازهندوستان بايران مراجعت كرده بود درعبور ازفارس درشهور همين سال ٦٢١ بلادى راكه سلطان غياث الدّين ازاتابك سعد گرفته بود باو مستردّ ساخت وبا اومصالحه نموده ازفارس بطرف اصفهان حركت نمود (رجوع شود بابن الأثير در حوادث سنهٔ ٦٢١ و ٦٢٢ و تاريخ جهانگشاى جوينى ج ٢: ١٥٠ و ٢٠٢، - جوينى تاريخ حملهٔ غياث الدين را بفارس درسنهٔ ٦١٩ نگاشته ولى صواب بدون شبهه قول ابن الأثير است كه اين واقعه را چنانكه گفتيم در سنهٔ ٦٢٠ ضبط كرده و سياق عبارت نسوى در «سيرة جلال الدّين منكبرنى» نيز دالّ برهمين است). ٢ - م: ابى الحسين (غلط)، - رجوع شود بحاشيهٔ ٢ از ص گذشته، ٣ - چنين است اين كلمه صريحا واضحاً در هرسه نسخه يعنى بتاء مثناة فوقانيه ونون ودو كاف متوالى ودرآخر ياء نسبت، و ون بتصريح مؤلف صاحب ترجمهٔ حاضر نانوا بوده است پس تنككى بدون شبهه منسوب است به «تنك» بضمّتين بروزن خنك (وبعضى نيز بفتح اوّل بروزن سبك ضبط كرده اند) كه بمعنى مطلق هرچيز نازك ورقيق وضعيف است عموماً و نان نازك رقيق خصوصاً كه بعربى رُقاق گويند بضمّ راء مهمله و نيز صلائق جمع صليقه و بفارسى امروزه اواش و اباش گويند (رجوع شود بسامى فى الأسامى

(بقيهٔ حاشيه ٣ و ٤ در صفحهٔ بعد)

حانوته زاوية يرسل حجاباً عليها فاذا وجد نهزة[۱] دخلها وصلّى نوافل و ربّما قلّ خبزه في الدّكان وكثر البيّاع فيخرج ويزن لهم ويبارك الله تعالى فيه حتى يرضيهم، ولمّا دفن حضر الشّيخ نجيب الدّين ختمته فلمّا اخذ المصحف عرض له استغراق غاب عن المجاس حتّى فرغ الحضّار كلّهم و انتظروا الشّيخ[۲] طويلاً حتّى افاق فلمّا رجع الى الزّاوية جاس فقال انّ عادة اهل هذه الطّريقة انّ احداً منهم اذا جاءه فيض من الله العظيم جعل لكلّ واحد من اصحابه نصيباً وانّى لمّا اخذت المصحف تذكّرت ماروی في **قوت القلوب**[۳] انّ من رجال الله من يفتح عليه في قراءة حرف من كتابه مائة الف وستّون الف معنى من لطائف اسراره وقد كشف الله عليّ في ذلك مائة الف وستّين الفاً فذاك الّذى اشغلنى فقالوا كيف يكون ذلك ايها الشّيخ **(ورق ۷۳ب)** فقال كمن يفتح النّهار الى السّماء فيرى الكواكب كلّها بنظرة واحدة قال وهذا من بركة صاحبنا الشّيخ حسن[۴] توفّى فى سنة... وستّمائة[۴] .

(بقية حاشيه ۳ و ٤ از صفحهٔ قبل)

در باب صنّاع در فصل نان ولوازم آن ، ومنتهى الأرب در ر ق ق وص ل ق ، و برهان قاطع وبهار عجم وانجمن آرای ناصری هرسه در اواش) ، - درترجمهٔ کتاب حاضر ص ٧٤ بجای تنککی « سنککی » (بسین بجای تاه حرف اوّل) جاپ شده وآن بدون شك تصحيف نسّاخ متأخّر است که چون معنی تنککی را نفهمیده‌اند آنرا باین کامه که عبارت است ازخباز نوعی دیگر ازنان مشهور بسنگك تحريف کرده‌اند ، وسنگك نانی است معروف که برروی سنگ سرخ کرده باخگر پزند ،

٤ - یعنی شیخ نجیب‌الدین عليّ بن بزغش (رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۸ از تراجم) ،

۱ - م : فرصة ، ۲ - ق : المشيخ ، ۳ - قوت بضمّ قاف وسکون واو ودر آخر تاه مبسوطه است وقوت القلوب نام کتابی است معروف در آداب ودقایق تصوّف تأليف ابوطالب محمّد بن عليّ بن عطيّة حارثى واعظ مکّى متوفى درسنهٔ ۳۸٦ ، وکتاب مزبور درمصر درسنهٔ ۱۳۰۱ در ٤ جزء در دو مجلّد بطبع رسیده‌است (رجوع شود بتاریخ بغداد ج ۳ ص ۸۹ ، وابن الاثیر ویافعی و نجوم الزّاهرة هرسه در حوادث سنهٔ ۳۸٦ ، و لسان الميزان ج ٥ ص ۳۰۰ ، و سفينة الأولياء ۱۵۸ ، وکشف الظنون درباب قاف) ، ٤ - جای آحاد وعشرات این تاریخ درهرسه نسخه سفید

بقيه در صفحه بعد

٩٦ _ الشيخ جمال الدين حسين بن محمد الفسوی[1]

كان من ابناء الدّنيا جذبه جذبة من جذبات الرّبّ فترك الأشغال و لزم سلوك طريق الرّجال حتّى نال ببركته ما نال وبنى خانقاهاً يخدم فيه الصّادر والوارد و يجمع الحفّاظ لدرس القرآن والصّلحاء للصّلوة والذّكر فينفق عليهم ، توفّى فى سنة ثمان و اربعين وستّمائة ودفن بخانقاهه الّتي استحدثها بمحلّة الدّبّاغين بدرب سَلْم ، ثمّ دفن فى جواره ابنه العارف الباذل محمّد بن الحسين و وفاته كانت فى سنة احدى عشرة و سبعمائة[2] ، و لقلّة زوّاره[3] حكاية ذُكِرَتْ

بقيه از صفحه قبل

است ، وچون وفات شيخ نجيب الدّين علىّ بن بزغش چنانكه درترجمهٔ اوخواهد آمد درسنهٔ ٦٧٨ بوده پس وفات صاحب ترجمه كه بتصريح مؤلّف درحيات شيخ نجيب الدّين مزبور روى داده بوده بالضروره قبل از تاريخ مذكور بوده است .

١ ـ م كلمات « بن محمّد » را ندارد ، ٢ ـ اين دو تاريخ وفات پدر وپسر يعنى سنهٔ ٦٤٨ و ٧١١ در هرسه نسخه بعينه بهمين نحو است بدون اختلاف ، ـ در شيرازنامه ص١٣٨ شرح حال دونفر يكى پدر وديگر پسر مذكوراست كه در اسم ونسب ولقب وتاريخ وفات بعينها وطابق النعل بالنعل با صاحب ترجمه و پسرش يكى ميباشند ولى در شيرازنامه اين پدر وپسر را جزو مدفونين در محلّهٔ درِ خفيف شمرده ودركتاب حاضر چنانكه در متن ملاحظه ميشود جزو مدفونين دروازهٔ سَلْم ، وبعلاوه در شيرازنامه گويد كه اين پدر وپسر معروف بوده اند به « سرده » وكتاب حاضر ازين فقره ساكت است ، فقرهٔ دوّم هيچ اهمّيتى ندارد چه ممكن است مؤلف كتاب حاضر از ذكر لقب « سرده » براى صاحب ترجمه غفلت يا مسامحه كرده باشد ، ولى اختلاف اوّل يعنى اختلاف در محلّ دفن اين دو نفر عجيب بنظر ميآيد زيرا دو مؤلّف مزبور هردو از اهالى شيراز وهردو با يكديگر معاصر وهردو فاضل ومورّخ بوده‌اند معذلك يكى مدفن اين پدر وپسر را در محلّهٔ درِ خفيف كه در **شمال شرقى شيراز** واقع بوده نگاشته وديگرى در دروازهٔ سلم كه در **جنوبى غربى** همان شهر بوده است ، پس يا بايد فرض كرد كه يكى از دو مؤلّف مزبور را با يكى از نسّاخ آنها را در محلّ دفن اين دو نفر خلطى والتباسى دست داده ، يا اينكه اين دو شخص مذكور در كتاب حاضر و در شيرازنامه با وجود اتّحاد كامل در نام و نسب و لقب و تاريخ وفات وبا همه استبعادى كه اين فقره دارد معذلك باهم متغاير واشخاص مختلف بوده‌اند واين اتّحادات

بقيه حاشيه ٢ و٣ در صفحه بعد

فی السّیرة الکبری [1] لمشایخنا وهي ان سبعة من رجال الله الشّیخ شمس الدّین عمر التّرکي [2] والفقیه ارشد الدّین النّیریزیّ [3] والشّیخ زین الدّین مظفّر الرّبعي [4]

بقیه حاشیه ۲و۳ از صفحهٔ قبل

همه از قبیل توارد وتصادف بوده است ، - و این نکته را نیز ناگفته نگذریم که سابق در کتاب حاضر در تحت نمرهٔ ۳۹ شرح حال کسی مذکور شد باسم «جمال‌الدین محمّد بن حسین بن محمّد معروف بسرده» ومدفون در روضهٔ کبیریّه یعنی درمحلّهٔ درِ خفیف ، از ملاحظهٔ تشابه کامل مابین نام ونسب ولقب این‌شخص بانام ونسب ولقب این دوشخص محلّ بحث فعلی ما بظنّ بسیارقوی میتوان گفت که صاحب ترجمهٔ نمرهٔ۳۹ باید یکی ازافراد خاندان این پدر وپسر صاحب ترجمهٔ حاضرباشد،

۳- ضمیر «زوّاره» چنانکه ازحکایت بعد واضح میشود راجع است بخود صاحب ترجمه جمال‌الدین حسین نه بپسرش چنانکه ظاهر عبارت در وهلهٔ اوّل موهم آنست ،

۱ - مؤلّف در کتاب حاضر مکرّر از کتابی باسم «السّیرة الکبری» یا «السّیرة الکبری لمشایخنا» که واضح است موضوع آنکتاب تراجم مشایخ فارس بوده فصولی نقل کرده است وظاهراً هیچ‌جا اسم مؤلّف آنرا نبرده است ولی بظنّ‌قوی بلکه بنحوقطع ویقین بایداین کتاب ازتألیفات فقیه صائن الدین‌حسین بن‌محمّد بن سلمان متوفی درسنهٔ ٦٦٤ (نمرهٔ۱۲۲ ازتراجم) باشد که یکی ازمآخذ عمدهٔ مؤلّف است در این کتاب وغالباً از او بعنوان «قال‌الفقیه» ولی بدون تسمیهٔ کتابی مخصوص ازو فقراتی نقل میکند زیرا کـه جمیع مطالبی که از « سیرة‌الکبری » درکتاب حاضر نقل شده همه راجع است بسوانح احوال اشخاصی که مابین ۶۰۰و۷۰۰ میزیسته‌اند پس بدیهی است که سیرة‌الکبری تألیف ابوالحسن دیلمی از رجال قرن چهارم ومعاصر شیخ کبیر یاابوشجاع مقاریضی متوفّی درسنهٔ ۵۰۹ که هردو نیزازمآخذ مؤلّف کتاب حاضراند نمیتواند باشد، ومآخذ عمدهٔ مؤلف کـه خود در دیباچه و غیر آن بدانهـا اشاره کرده تـألیفات همین سه شخص مذکور است بعلاوهٔ شیرازنامه ، وچون درشیرازنامه اثری ازفقرات منقوله از «سیرة‌الکبری» یافت نمیشود پس‌تقریباً شکّی باقی نمیماند که مؤلّف سیرة الکبری چنانکه گفتیم همـان فقیه صائن‌الدّین حسین مذکور باید باشد، وشاید نیز بلکه باحتمال بسیارقوی این کتابہ همان «تاریخ مشایخ فارس» باشد که مؤلّف در ترجمهٔ فقیه مذکور (ورق ۸۲) در جزو مصنّفات او شمرده ، - ویکمرتبه نیز مؤلّف در ورق ۸۸ ب از کتابی باسم «السّیرة الصّغری» توأما با السّیرة الکبری باین عبارت : «وله کرامات . . . تشتمل علیها السّیرة‌الکبری والصّغری» فقراتی نقل کرده که باز راجع است بکسی که در اواسط قرن هفتم میزیسته ، واین کتاب نیز ظاهراً تألیف همان فقیه صائن‌الدّین مذکور باید باشد ،

۲ - متوفی در سنهٔ ۶۰۲ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۷۷ از تراجم کتاب حاضر ،

۳ - متوفی در سنهٔ ۶۰۴ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۵۷ ،

٤ - متوفی در سنهٔ ۶۰۳، رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۲ ،

والشّيخ روزبهان ابا محمّد بن ابي نصر البقلي[١] والشّيخ ابا الحسن كردويه[٢] و مولانا شهاب الدين محمّدا العمري[٣] والشّيخ جمال الدّين الفسوي صاحبوا[٤] (ورق ٧٤) في طريق يمشون [فيه] فرأوا ميّتاً على الطّريق فسألوا عن شأنه فقالوا فقير غريب فقال المشايخ تعالوا نجهّزه و ندفنه حسبةً فقال الشّيخ شمس الدّين عمر عليّ كفنه و قال الشّيخ ابو الحسن[٥] عليّ حفره و قال الشّيخ شهاب الدّين عليّ غسله وقال الشّيخ روزبهان عليّ ان انادي النّاس لصلوته و قال الشّيخ زين الدّين مظفّر عليّ ان احمله حتّى ندفنه وقال الفقيه ارشد الدّين عليّ ان اصلّي عليه و القّنه وبقى الشّيخ جمال الدّين ولم يقل شيئاً ، ففعل كلّ منهم ما وعد فلمّا فرغوا عن دفن الميّت قال الشّيخ شمس الدّين عمر وكان اعلاهم قد كشف الله عليّ في هذه المعاملة فيكم اموراً امّا انت يا فقيه فسيصير امامة النّاس و خطابتهم اليك بصلوتك عليه و تلقينك له ، و امّا انت يا روزبهان فسيجعل الله لك صيتاً يبلغ الآفاق بندائك عليه ، و امّا انت يا شهاب الدّين فسيرزقك الله اولاداً طاهرين مطهّرين يتبرّك بهم النّاس ، و امّا انت يا مظفّر فيرفع الله منزلتك و منزلة اولادك الى يوم القيامة ، (ورق ٧٤ب) و امّا انت يا ابا الحسن[٦] فيجعل الله مزارك مرجعا للصّالحين ، و امّا

---

١ - تصحيح قياسي قطعي ، ق : الشيخ روزبهان ابى محمّد بن ابانصر (كذا) البقلى ، ب : الشيخ روزبهان ابانصر البقلى ، م : الشّيخ روزبهان البقلى ، - مقصود شيخ روزبهان بقلى كبير متوفى در سنهٔ ٦٠٦ است ، رجوع شود بنمرهٔ ١٧١ ، ٢ - م : ابا الحسين (غلط) ، ب كلمات «والشيخ ابا الحسن كردويه» را ندارد ، - مقصود شيخ ابو الحسن كردويهٔ سابق الذكر (نمرهٔ ٩١) متوفى در سنهٔ ٦٠٦ است ، ٣ - در شيرازنامه و كتاب حاضر شرح احوال اين شخص يعنى شهاب الدّين محمّد العمرى مذكور نيست وبا فحص بليغ در هيچ مأخذ ديگرى نيز هيچگونه اطّلاعى راجع بشخصى بااين نام ونشان نتوانستيم بدست بياوريم ، ٤ - كذا فى النّسخ الثّلاث ، واقرب بقياس «اصطحبوا» يا «تصاحبوا» است چه صَاحَبَ ازباب مفاعله متعدّى بنفس است وبدون مفعول به استعمال نميشود ، ٥ - م : ابو الحسين (غلط) ، رجوع شود بحاشيهٔ ٢ ، ٦ - م : اباالحسين (غلط) ، رجوع شود بحاشيهٔ ٢ ،

انت یا جمال الدّین فقد تخلّفت عن الموافقة و ما رغبت فیه فما یرغب احد فی زیارتك الّا نادراً ، فکان کما قال الشّیخ رحمة الله علیهم .

۹۷ - الشیخ ابو عبدالله المشتهر ببابویی[1]

یقال انّه الّذی قال امسیت کردیّاً واصبحت عربیّاً[2] وقصّته انّ بعض الأکراد اتی بعض المدارس فرأی الطّلبة یتذاکرون العلم و یتدارسون فسألهم عن شیٔ فضحکوا منه[3] فقال انّی اریدان اتعلّم شیئاً ممّاانتم فیه فقالوا ان اردت ان تصیر عالماً فمدّ بسبب الی سماء بیتك اللّیلة [واشدد رجلیك به وثیقاً][4] وقل ما استطعت کُزْبُرَةٌ عُصْفُرَةٌ[5] فانّه سیفتح علیك ابواب العلم ارادوا بذلك الاستهانة والاستهزاء

---

۱ - جنین است این کلمه در م (یعنی «بابویی» بباء موحّده والف وباز باء موحّده وواو ودویاء مثنّاة تحتانیّه) ، ب ق نیز بهمین ضبط است ولی حرف ماقبل آخر بدون نقطه است ، درترجمهٔ کتاب حاضر بفارسی ص ۷۶ حرف ماقبل آخرهمزه است، ودر نفحات ص ۳۶۲ - ۳۶۳ که شرح احوال صاحب ترجمه در آنجا نیز مذکور است این کلمه «بابونی» بانون قبل از یاء اخیر مرقوم است ، واین شرح حال عیناً باکتاب حاضر مطابق است جز اینکه تاریخ وفات صاحب ترجمه را در آنجا ندارد ،

۲ - در خصوص قائل این عبارت بسیار مشهور و صاحب این قصّه اقوال مختلفه دیگرنیز روایت شده ، وتفصیل آن درحواشی آخر کتاب ان‌شاءالله‌تعالی مذکور خواهد شد ،

۳ - م : علیه ،

۴ - جملهٔ بین دو قلّاب از روی فقرهٔ معادلهٔ این عبارت در نفحات ص ۳۶۳ : «اگر میخواهی‌که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانهٔ خود بیاویز و **پای خود را محکم آنجا ببند** وچندانکه توانی بگوی کز رة عصفرة» علاوه شد که برای تکمیل معنی وجود آن لازم است ، واز عبارت بعد در متن : «فذهب الرّجل وشدّ فی‌رجلیه حبلا واحکمه فی‌سقف البیت» نیز واضح میشودکه جملهٔ مزبوره دراصل منقول عنه مؤلّف بوده وبعدها از قلم افتاده ،

۵ - کُزْبُرَة بضمّ کاف وسکون زاء معجمه وضمّ با موحّده وفتح راء مهمله ودرآخر تاء تأنیث بمعنی کشنیز است که ازبقول معروف خوردنی است ، وعُصْفُر بضمّ عین مهمله وسکون صاد مهمله وضم فاء ودر آخر راء مهمله گیاهی است که آنرا بفارسی کافشه وکازیره وکاجیره وگل رنگ باضافهٔ گل برنگ گویند وبا گل آن جامه رنگ کنند وبجای زعفران نیز در طعام بکار برند و تخم آنرا بعربی قُرْطُم و بفرانسه کرتم Carthame وگل آنرا اِحْرِیض گویندو آن گیاه در ایران ودرباغهای اطراف طهران فراوان است ، - عصْفُر در عربی بدون تاء تأنیث درآخر است ولی در حکایت متن محض موازنه باکزبرة تائی برآن افزوده‌اند ،

به فذهب الرّجل وشدّ في رجله حبلًا قد احكمه فی سقف البيت فجعل يقول بحسن النّيّة وصدق اليقين ما لقّنوه تهكّماً به فلم يزل جميع ليلته ساهراً يقظان يكرّرهما[1] عن وفور رغبة وكمال عزيمة الى وقت السّحر ففتح الله على قلبه باب العلم اللّدنىّ الالهىّ (ورق ٧٥) وشرح صدره بأنوار القدس فصار عالماً وليّاً فاصبح محدّثاً بنعمة الله تعالى يجيب عن كلّ غامض ويغلب كلّ معارض فكانت قضيّته آية بيّنة اظهرها الله تعالى تنبيهاً للنّاس وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء، حانت[2] وفاته فی سنة اربع وسبعين وثلاثمائة رحمة الله عليهم .

١ - م: يكرّرها، ٢ - كذا فی النّسخ اعنى «حانت» بالحاء المهملة من حان يحين اى قَرُبَ،

النوبة الرابعة

لمقبرة امّ كلثوم وشيرويه وما يحتذيها

۹۸ ـ السيدة ام كلثوم[۱] بنت السيد اسحق الكوكبی

وهو ابن محمّد[۲] بن زيد بن الحسن بن علیّ المرتضی رضوان الله عليهم دخلت شيراز بعد قتل اعمامها و قصد بنی العبّاس لاستئصالهم فاقامت بها متنكّرة و اشتغلت

---

۱ ـ شرح احوال اين امّ كلثوم در شيرازنامه ص ۱۵۱ ـ ۱۵۲ نيز مسطور است ، لكن در عمدة الطّالب فی انساب آل ابی‌طالب كه از كتب معتبرهٔ انساب است درضمن تعداد اولاد اسحق كوكبی ص ۷۴ دختری بنام امّ كلثوم برای او ذكر نكرده است ، ولی چون در كتب انساب غالباً اسامی دختران را (مگر مشاهير ايشان را) مرسوم نبوده ذكر نمايند لهذا از عدم ذكر اين امّ كلثوم در ضمن اولاد اسحق كوكبی بهيچوجه نميتوان استنباط نمود كه او دختری باين اسم نداشته است ،

۲ ـ چنين است در هرسه نسخهٔ ق ب م ، وهمچنين است نيز در ترجمهٔ فارسی كتاب حاضر بقلم پسرمؤلف عيسی بن جنيد ، ولی اين فقره يعنی اينكه اسحق كوكبی پسرمحمد بن زيد بن حسن بن علیّ بن ابی‌طالب بوده ظاهرا بل قطعا سهو واضح است چه اسحق كوكبی بتصريح عمدة الطّالب پسر حسن بن زيد بن حسن بن علیّ بن ابی طالب است و زيد مذكور اصلاً پسری محمّد نام نداشته سهل‌است بغير حسن مزبور مطلقا اولاد ذكور ديگری از زيد باقی نمانده بوده ونسل زيد منحصرا از همين حسن منشعب شده بوده است (عمدةالطالب ص ۴۸) ، وچون كنيهٔ اين حسن پدر اسحق كوكبی **ابومحمد** بوده است لهذا احتمال بسيار قوی ميرود كه اصل عبارت متن چنين بوده : **«وهو ابن [ابی] محمد [الحسن] بن زيد بن الحسن بن علی المرتضی»** وسپس درنتيجهٔ سهو نسّاخ دو كلمهٔ «ابی» و «الحسن» ازقلم افتاده‌است ، ـ واين اسحق كوكبی چون اعور بوده ونقطهٔ سفيدی مانند ستاره در چشم داشته لهذا به « كوكبی » مشهور شده بوده است ، ووی معاصر هرون‌الرّشيد واز اعوان وجواسيس خليفهٔ مزبور بوده برضدّ بنی‌اعمام خود از آل ابی‌طالب وجماعت كثيری از علويان بسعايت ونمّامی او نزد هرون‌الرّشيد بقتل رسيده‌اند وبالآخره خود او نيز مورد سخط رشيد واقع شده در حبس او افتاد و در همان حبس هلاك شد (عمدة الطالب ص ۴۹) ،

بعبادة الله تعالى وقيل لمّا اطّلعوا على حالهـا قصد [ها] بعض اعدائهم من دمشق فأرادوا اخذها فهربت منهم فسقطت فى بئر هناك وتوفّيت، ولم اطّلع على تاريخ وفاتها، وفى جوارها من السّادات والأتقياء من لا يُحْصَوْن، وقيل انّ الشّيخ احمد ابن الحسين[1] كان يحفظها ويخدمها ويفتخر بمجاورتها[2] رحمة الله عليهم.

٩٩ - الشيخ احمد بن الحسين يكنى ابا بكر الزاهد

(ورق٧٥ب) احد عبّاد شيراز يذكر عنه آيات كثيرة وجرى بينه وبين الشّيخ الكبير ابى عبدالله[3] ابحاث فى الورع وروى انّ الشّيخ الكبير رأى يوماً غصناً من الكرم على طريقه فتملّكه وغرسه وكان يسقيه من فضل وضوئه حتّى اثمر ثمّ بعث الى الشّيخ احمد بقطف عنب من ذالك فلم يأكله احمد وقال كيف آكله ولا ادرى من اين اصل ذالك الكرم، وكان قوته من نسج كان يعمل بيديه[4] ويُعْلم موضع كلّ وصل من السّدى واللّحمة بعلامة حمراء ليظهر على المشترى عيبه، وحضر يوماً عند قاض لاداء شهادة تحمّلها وقد لفّ على عمامته خيوطاً فأراد القاضى ان يمتحنه فقال ما هذا الّذى وضعت على رأسك فرفع الشّيخ عمامته ونظر اليها وقال عمامة

١ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩ كه چنانكه بلافاصله بعد مذكور خواهد شد در سنهٔ ٣٦٧ وفات يافته است، ولى چون اسحق كوكبى پدر اين امّ كلثوم چنانكه درصفحه گذشته مذكور شد معاصر هرون‌الرشيد (١٧٠-١٩٣) بوده و در حبس او هلاك شده پس عادة بسيار مستبعد بلكه محال بنظر ميآيد كه دختر او امّ كلثوم معاصر با كسى بوده كه در سنهٔ ٣٦٧ وفات يافته، وهمچنين بسيار مستبعد است بعين همين دليل آنچه در شيرازنامه گفته كه اين امّ كلثوم در عهد سلطنت عمادالدّولهٔ ديلمى (٣٢٠-٣٣٨) بشيراز آمده بود است،

٢ - بمجاورتها باجيم از روى ترجمهٔ فارسى اين كتاب ص٧٧ تصحيح شد، ولى اين كلمه در هرسه نسخهٔ عربى «بمحاورتها» با حاء مهمله مسطوراست، -

٣ - «ابى‌عبدالله» فقط در م است،

٤ - وباين‌مناسبت است بدون شك كه در شيرازنامه ص ١٠٤ او را «الشيخ الزاهد ... احمد بن الحسين النسّاج» عنوان نموده است،

لفّت عليها خيوط ثمّ تغافل عنه القاضي زماناً ثمّ اقبل عليه وقال ما هذا الّذی علی رأسك فرفع الشّیخ عمامته مرّة اخری فقال مثل ذلك فردّد القاضی مراراً وفی كلّ مرّة یرفع الشّیخ عمامته ثمّ یجیبه فاعتذر الیه القاضی، ومن كلماته العالیة من استولی علی الكلّ اخذ عن الكلّ ومن همّ بالكلّ قطع عن الكلّ، وكان یسكن فی زاویة لها جذوع دقیقة منكسرة فكلّما انشقّ (ورق ٧٦) جذع منها وضع تحتها قصبة فیسدّها ببركة یده ولمّا حان وفاته وصّی ان یخرج النّاس كلّهم قبل جنازته فلمّا توفّی واخرجت الجنازة بعدهم انهدم البیت فعلموا مراده ثمّ عمروها والآن [هی] عامرة بالصّالحین یجتمع فیها اهل التّلاوة والذّكر والصّلوة، توفّی فی سنة سبع وستّین وثلثمائة[1] ومزاره مشهور رحمة الله علیهم.

١٠٠ - الشیخ حسین بن احمد بن حسین

ولده الزّاهد العابد اطیب النّاس بكاء واحسنهم وجداً اذا تواجد ابكی العیون واذا صاح ملأ القلوب ذوقاً قال الدّیلمیّ ما رأیت احداً صاح من الوجد فی مجلس الشّیخ الكبیر فرضیه غیره وكان له كلّ یوم الف ركعة ورداً یصلّیها دفن فی جوار والده رحمة الله علیهم.

١٠١ - الشیخ عبد الرحمن بن محمد بن سعد[2] الايلیدی

كان من زهّاد عصره وعبّاد زمانه قد اخذ من علوم الظّاهر بنصیب وافر

---

١ - چنین است در ق م، ب: سبع وسبعین وثلثمائة، شیرازنامه ص ١٠٤: اربعین وثلثمائة، در ترجمهٔ فارسی این کتاب ص ٧٧: سال ششصد [=سیصد] وشصت وسوّم از هجرت،

٢ - چنین است در ب ق، م کلمات «بن محمد بن سعد» را ندارد، شیرازنامه ص ١١٥: سعید (بجای سعد)،

ثم[٣] اشتغل بالعزلة و الخلوة و فتح الله عليه الأبواب توفي في سنة سبع و ستين و خمسمائة و دفن بجوار الشيخ احمد بن الحسين[١] رحمة الله عليهم .

١٠٢ - الشيخ ابو سعيد الساوجي

(ورق ٧٦ب) كان من اكبر اصحاب الشيخ ابى الحسن كردويه قال الفقيه كان عالماً عابداً ربّانياً محقّقاً صاحب كشف و اشارة و حسن خلق و علم و تواضع و ذوق رافقته ثلاثين سنة يدعو النّاس الي الله تعالى بالمساهلة والمرحمة[٢] ولا يظهر احواله لأحد ما رأيت في العالم مثله ، ولمّا دنا[٣] وفاة الشيخ ابى الحسن دعاه ووصّاه و قال تزّوج بزوجتي بعد موتي فقبل وصيّته ولمّا انقضى[٤] عدّتها نكحها و كان له زوجة أخرى و له اولاد منها فرأى الشيخ في منامه و قال لا تخف فأنّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم قال الرّزق اشدّ طلباً للمرء من اجله وفتح الله عليهم ابواب الرّزق والبركة ، توفّي في ذى الحجّة سنة اربع و ثلاثين و ستّمائة و دفن خلف مشهد امّ كلثوم رحمة الله عليهم .

١٠٣ - مولانا جمال الدين حسين[٥] بن ابى بكر البوشكاني[٦]

العالم الزّاهد اعرض عن الدّنيا و اقبل على المولى فحجّ بيت الله الحرام و لقى المشايخ العظام و نال من بركات علماء مصر و الشّأم مالم يضبطه الأقلام

---

١ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩ ، ٢ - چنين است در ب ، م : والمواساة ، ق اين كلمه را ندارد ،
٣ - كذا فى النسخ الثلاث بالتذكير ، ٤ - كذا فى النسخ الثلاث بالتذكير ،
٥ - كذا فى ب ق ، م : حسن ، ٦ - بوشكان وبشكان نام قراى متعدده است در بلوكات مختلفهٔ فارس؛ بوشكان ازقراى بلوك كازرون است ، وبشكان از قراى بلوك دشتى ونيز از قراى بلوك بيضاء است (فارسنامهٔ ناصرى ، رجوع شود بفهرست آخر آن) ومعلوم نيست صاحب ترجمه بكدام يك از آنها منسوب است ،

و سكن فى جوار الشيخ احمد[1] (ورق ٧٧) وكان سبب ذلك انّه جاء يوماً لزيارة الشيخ احمد فلمّا وقف حذاء قبره قال ياعجبا انّ الشيخ يقول لى كن عندنا ولاتفارق عنّا[2] فأقام هنالك الى ان توفّى فى شوّال سنة خمس وخمسين و سبعمائة و دفن قبالة بابه رحمة الله عليهم .

١٠٤ ـ الست عزيزة بنت القاضى شمس الدين محمد بن ابى بكر[3]

كانت صالحة قوّامة تعلّم اولاد المسلمين حسبةً لها ايثار فى الله واصطبار لله قيل يرى على قبرها النّور فى اللّيالى ومرقدها قبالة باب الشيخ احمد[4] رحمة الله عليهم

١٠٥ ـ الفقيه نجم الدين محمود[5]

كان معلّماً للقرآن نسّاخاً للمصاحف رؤفاً بالخلايق يقال انّه كتب قريب الف مصحف جامع[6] وغير جامع وهى فى ايدى النّاس [وكان] يؤمّ مسجداً فى

---

١ ـ يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩، ـ از اينجا تا آخر اين ترجمهٔ حال بطبق م است ، و در ب ق ترتيب عبارات قدرى مقدّم ومؤخّر نوشته شده است ولى زيادت ونقصانى ندارد ،

٢ ـ كذا فى م ، ق ب : ولا تفارق منّا ، ـ صواب « لاتفارقنا» است چه فارَقَ مفارقةً متعدّى بنفس است وگويا اينجا بتوهّم معنى « لا تبعد عنّا » است ،

٣ ـ كلمات «بن ابى‌بكر» را در م ندارد وفقط در ق ب وترجمهٔ فارسى كتاب حاضر ص٧٩ موجود است،

٤ ـ يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩،

٥ ـ اين فقيه نجم الدين محمود غيرفقيه نجم الدّين محمود پدر قوام الدين عبدالله استاد مشهور حافظ است كه سابق در ضمن شرح حال اين اخير (ص ٨٥ س ١ حاشيهٔ ١) نام او مذكور شد ودر همانجا نيز ما اشاره بتغاير اين دوشخص نموديم ودليل آنرا نيز ذكر كرديم ، رجوع بدانجا شود ،

٦ ـ مصحف معلوم است كه بمعنى قرآن كريم است ولى كلمهٔ «جامع و غير جامع» را در صفت آن درست ندانستيم مقصود از آن جيست و در كتب متداولهٔ لغت نيز جيزى در اين باب نيافتيم ، فقط در لسان العرب در مادّهٔ ص ح ف گويد : «والمُصْحَف والمِصْحف الجامع للصّحف المكتوبة بين الدّفّتين كأنّه اُصْحِف قال الأزهرى وانّما

بقيه در صفحهٔ بعد

محلّته و يحرّض على الخير و الصّلوة اخذ عنه القرآن خلائق و انا منهم، توفّى في سنة بضع وخمسين وسبعمائة ودفن عند بقعة الشيخ احمدبن الحسين[١] رحمة الله عليهم.

١٠٦- الشيخ قوام الدين محمد بن الحسين المعروف بنعيم[٢]

وهو اسم اخيه الأكبر كان من مشايخ الصّوفيّه و علماء الدّين قد سافر[٣] الحجاز والعراق (ورق٧٧ب) وغيرهما ورأى المشايخ والأساتذة وخدمهم فى هذا الطّريق وله خلوات طاهرة[٤] ومصنّفات نافعة فى التّصوّف والطّبّ وغيرهما منها كتاب صفحات الألواح لنفحات الأرواح و رأيت خوارق العادات منه كثيرا

بقيه از صفحه قبل

سمّى المصحف مصحفا لأنّه اُصْحِف اى جُعِل جامعا للصّحف المكتوبة بين الدّفّتين»، ودر كتاب سامى فى الأسامى در باب ثالث فى كتب الله المنزلة و ما يناسبها گويد : « الجامع والمصحف والكرّاسة معروفات الجوامع والمصاحف والكراريس ج»، وچنانكه ملاحظه ميشود اين مأخذ اخبر هيچگونه توضيحى در خصوص مفهوم كلمهٔ جامع نداده است و بهمان معروفيّت آن در عهد خود او اكتفا كرده است ، ولى احتمال قوى ميرود چنانكه از سياق عبارت مذكور لسان العرب نيز ظاهرا برميآيد كه مراد مؤلّف كتاب حاضر از « مصحف جامع » قرآن متعارفى باشد يعنى قرآنى تامّ و كامل كه در بين الدّفّتين يك مجلّد موجود باشد ، و مراد او از « مصحف غير جامع » بالنتيجه «سى پاره» خواهد بود يعنى قرآنى كه آنرا در سى جزء عليحدهٔ مستقلّ تجزيه و تجليد كنند ومعمولاً درمجالس فاتحه وختم اموات بهريك از واردين مجلس يكى از آن اجزاء را توزيع نمايند براى آنكه آن شخص تازه وارد آنرا براى ترويح روح ميّت قرائت نمايد ، واين نوع قرآن را بهمين مناسبت تجزيهٔ آن بسى جزء مستقلّ چنانكه گفتيم «سى پاره» گويند (رجوع شود بفرهنگ جراغ هدايت در تحت همين عنوان) ، و در عربى اين نوع قرآن را رَبْعه گويند بفتح راء مهمله وسكون باء موحّده ، وربعه دراصل بمعنى صندوق مربّعى است كه چيزى در آن ذخيره نهند وچون اين نوع قرآن را هميشه در صندوقى محفوظ ميدارند لهذا خود آنرا نيز از باب تسميهٔ حالّ باسم محلّ ربعه گفته‌اند (رجوع شود بتاج العروس وقاموس دزى وفهرست مصاحف كتابخانهٔ ملّى مصر)، و اكنون در ايران براى تسريع عمل وتسهيل كار خوانندگان در مجالس ختم قرآن را اغلب بشصت يا بصد وبيست قسمت مستقلّ تقسيم وتجليد مى‌نمايند ومعذلك آنرا استصحاباً للاسم السابق «سى پاره» مينامند ،

١- يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩ ، ٢- چنين است درب ق ، م : بالنعيم ، ٣- رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٤- چنين است درهر سه نسخه باطاء مهمله(؟)،

توفّى فی سنة . . . وسبعمائة[١] ودفن بآخر المقبرة عند السّور، وممّا كتب لی بخطّه

إِنّ لِلّهِ عِبَاداً فُطُنَا[٢] ... طَلَّقُوا الدُّنْيَا وَخَافُوا الْفِتَنَا
نَظَرُوا فِيهَا فلمّا عَلِمُوا ... أَنَّهَا لَيْسَتْ لِحَيٍّ وَطَنَا
جَعَلُوهَا لُجَّةً وَاتَّخَذُوا ... صَالِحَ الْأَعْمَالِ فِيهَا سُفُنَا

رحمة الله عليهم .

١٠٧ - الشيخ حسن الديلمی الفسوی

كان مصاحباً للشيخ روزبهان البقلّی[٣] والشيخ زين الدّين مظفّر العمری[٤] حين قدما شيراز فسكن بها معهما وكان له قدم فی التّصوّف ومعرفة باشارات[٥] القوم يأتيه الصّلحاء والعبّاد فی زاويته المباركة ويستأنسون بصحبته المتبرّكة .

١٠٨ - الشيخ ابو بكر[٦] بن حسن

كان من رجال الله الصّالحين يقرأ كتاب الله ويُقرئ ويؤمّ المسلمين فی مسجده[٧] ويحضر مجالس العلماء والمشايخ واذا رجع كان له دار[٨] يجتمع فيها اهل

---

١ - جای آحاد وعشرات در ق ب سفيد است ، م : فی سنة فلان وسبعمائة، ٢ - فُطُن بضمّتين جمع فَطِن است، بروزن كَتِف بمعنی دانا وزيرك وتيز خاطر (تاج العروس ومصباح) ،

٣ - يعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٧١ ، ٤ - يعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٦٢ ، - در م بجای العمری : القرشی ، ٥ - تصحيح قياسی مظنون ، ب ق ، باشارة ، م : باحوال ،

٦ - كذا فی ب ق ، م : ابومحمّد ، - اين شخص بقرينهٔ عبارت مؤلّف در آخر ترجمه « ودفن عند ابيه» با علم بعادت مؤلّف كه غالبا اين نوع تعبيررا در مورد تراجم ابناء بلافاصله بعد از تراجم آباء می‌نمايد بدون شبهه پسر صاحب ترجمهٔ قبل است ، ٧ - ق ب : فی مسجد ،

٨ - كذا فی م ، ب : ناد، ق : مجلس ما (كذا) ،

العلم (ورق ٧٨) والأدب يقتبسون[1] من ناره و يستضيئون من انواره توفّـى فى سنة . . . وستّمائة[2] و دفن عند ابيه .

١٠٩ - مولانا سراج الدين بن الشيخ ابى بكر[3]

كان عالماً فاضلًا اديباً عاقلًا كتب الكتب الكثيرة وحصّل النّسخ الغزيرة[4] وظهرت عليه الحالات الشريفة ثـمّ رُشّح لتعليم السّلطان جمال الدّين ابى اسحق فعلت رتبته وكثرت بركته وفوّضت اليه شيخوخة المدرسة الخاتونيّة وكان عليها سنين يزوره الملوك والسّلاطين ويقصده القضاة والأئمّة والصّوفيّة ويتوسّل اليه ارباب الحاجات وكان له من علوم التّوحيد والعرفان[5] نصيب شامل ، توفّى في سنة احدى وخمسين وسبعمائة رحمة الله عليه[6] .

١١٠ - الفقيه نور الدين الخفرى[7]

الحافظ الورع النّاسك المتخشع الصّابر فى الله كان يعلّم القرآن و يرشد النّاس قد تأسّى بطريقة الكبار واقتبس منهم الآثار فلاح عليه الأنوار ، توفّى في سنة ... وسبعمائة[8] ودفن فى عوالى المقبرة .

---

١ - ب : يقبسون ، ٢ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،
٣ - چنين است عنوان در ق ، ب « ابن » را ندارد ، م بجاى اين عنوان چنين دارد : الشيخ «نورالدين الحموى» كه بدون شك تصحيف عنوان بعدى است ، - اين صاحب ترجمه ظاهراً پسر صاحب ترجمهٔ بلا فاصله قبل است ، ٤ - تصحيح قياسى ، نسخ : « العزيزة » با تنقيط كامل يا ناقص ، رجوع شود بص ٦٧ س٦ وص٦٩ س ٢ ، ٥- كذا فى ب ، م : المعرفة ، ق ندارد ، ٦ - جملهٔ از «توفّى» تا اينجا از ق ب ساقط است وفقط در م موجود است ،
٧ - خفرى منسوب است بخفر بفتح خاء معجمه وسكون فاء ودر آخر راء مهمله كه همان خبر سابق‌الذكر است كه در ص ١١٤ حاشيهٔ٦ شرح آن گذشت ، - م بجاى عنوان حاضرچنين دارد : « مولانا سراج الدّين حسن » يعنى سهواً عنوان ترجمهٔ قبل را بجاى عنوان حاضر نوشته است چنانكه عنوان ترجمهٔ حاضررا نيزسهواً بجاى عنوان ترجمهٔ قبل نوشته بود وما اشاره بدان كرديم ،
٨ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

١١١ - وولده الحاج قوام الدين حيدر[١]

كان صوفيّاً عارفاً جاور بيت‌الله سنين كثيرة (ورق٧٨ب) وسافر الى الشام فرأى الشيوخ العظام والعلماء الأعلام وكتب و حفظ و صنّف وله وجد و ذوق وحسن خلق مع كلّ احد توفّى فى سنة تسعين[٢] و سبعمائة رحمة‌الله عليهم .

١١٢ - الشيخ شهردار بن حسين بن عبدالله الديلمى[٣]

ذو المقامات العليّة و الحالات الجليّة تأدّب بوالده ثمّ بالشيخ سعد الدّين محمّد العمرى[٤] سافر[٥] نواحى العجم وله بجيلان واطرافها مريدون معتقدون ينوون له النّذور ويستمدّون منه الهمّة فيجدون اثرها سريعاً ، توفّى فى ذى الحجّة سنة خمسين وستّمائة ودفن فى رباطه العامرة[٦] رحمة‌الله عليهم .

١١٣ - الشيخ جمال الدين حسين بن عبدالكريم الراغرى[٧]

كان من عباد‌الله الصّالحين له اوراد كثيرة من صلوة وصيام وتهليل وتسبيح و صدقة و اطعام تأسّى بهدى الزّاهد ابى القاسم الفسوي[٧] و سكن شيراز واتّخذ

---

١ - نام اين شخص بنحو عنوان فقط در ق مرقوم‌است ولى در م ب در اثناء ترجمهٔ احوال شخص سابق كه پدر اوست مسطور است نه بطورعنوان ، ٢ - كذا فى م ، در ق ب جاى كلمهٔ «تسعين» سفيد است ، ٣ - م : الشيخ شهردار بن الحسن الديلمى ، - وشايد همين اقرب بصواب باشد واين حسن ديلمى همان صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٠٧ سابق‌الذّكر باشد ،

٤ - يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٦٣ ، - در م بجاى العمرى : القرشى ، (رجوع شود نيز بحاشيهٔ ٤ از ص١٦٧) ، ٥ - رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،

٦ - كذا فى النسخ بتأنيث صفة الرباط بتوهم معنى « الزاوية » بلا شك ،

٧ - چنين‌است عنوان در ب ق ، ولى ب «الراغدى» دارد با دال بجاى راء ، م : الشيخ جمال‌الدين حسين الواعظ ، - با فحص بليغ معلوم ما نشد الراغرى منسوب بچيست ،

٨ - بدون شبهه مراد «زاهد كبير ابوالقاسم بن شعيب بن بلويه مكرانى فسوى» بايد باشد كه در ضمن ترجمهٔ نمرهٔ ٥١ (ص ١٠٨ س ٢ و ٤) دو مرتبه نام او استطراداً آمده است ، رجوع بدانجا شود ،

رباطاً[1] بجوار السيّد عزّالدّين احمد[2] يخدم الصّادر والوارد وكانت السّادة يأتونه ويأتيهم ويعطونه ممّا عندهم ويعطيهم ومدفنه فى تلك الرّباط[3] رحمة الله عليهم (ورق ٧٩).

١١٤ ـ الشيخ روح الدين عبدالعزيز بن حسين الراغوى[4]

الشيخ العارف الصّادق كان سديد القول كثير الشفقة جزيل الفضل ذابذل عظيم وايثار تامّ مقبولاً عند الخواصّ والعوامّ معظّماً فيما بينهم توفّى سنة . . . وسبعمائة[5] ودفن عند والده[6] رحمة الله عليهم .

١١٥ ـ الشيخ عبدالرحيم بن حسين

اخوه[7]، كان من الفقراء الصّادقين الّذين ابتلوا فى الله بأصناف المحن قد لقيته وكان له نَفَس مؤثّر وهمّة عالية وسيماؤه تشهد على صحّة حاله مع الله توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[8] ودفن عندهما رحمة الله عليهم .

١١٦ ـ السيد عزالدين احمد بن جعفر الحسينى الموسوى

كان من كبار السّادات والنّقباء كان ذاجاه رفيع * ومنصب عال رؤفاً

١ـ م : خانقاهاً ، ٢ ـ يعنى سيد عزّالدين احمد بن جعفر الحسينى الموسوى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١١٦ ، ـ در ترجمهٔ كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف عيسى بن جنيد بجاى عبارت معادلهٔ متن چنين دارد (ص٨١) : « رخانقاهى بساخت درهمسايگى سادات طويل » ، ولابد (برفرض صحّت نسخهٔ ترجمه) سادات طويل نام خاندان اين سيّد عزّالدين احمد بن جعفر بوده است ،
٣ ـ كذا فى ب ق بتأنيث اسم اشاره برباط بتوهّم معنى ‹زاوية› (رجوع شود بص ١٦٩ ح٦) م : فى خانقاهه ، ٤ـ چنين است عنوان در ب ق ، م : الشيخ روح الدين عبد العزيز (فقط)، ـ صاحب ترجمهٔ حاضر پسر صاحب ترجمهٔ قبل است ، ٥ ـ جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است ، ٦ ـ كذا فى ق ب ، م بجاى جمله ‹ودفن عند والده› چنين دارد : « و دفن فى خانقاهه المبنيّة فى محلّة الجصّاصين» ، ـ ٧ ـ كلمهٔ « اخوه » فقط در م موجود است ودر ب ق ندارد ولى وجود آن لازم است . ٨ ـ جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

بالخلائق رحيماً بالمساكين اخذ من الفضل والشرف مالا يدركه[١] كثير من النّاس وكان يحيي الّليالي بطاعة الله ثم يقوم بأمور المسلمين يشهد الجنائز ويعود المرضى ويفكّ الأسير ويقضي ذا الدّين ويصل الرّحم ويحمل الكَلّ[٢] وكان مجمعاً للأخلاق النّبويّة والأوصاف المرتضويّة سكن بمحلّة الجصّاصين و ابتنى مدرسة اسكن فيها عيون الفضلاء و عيّن للّتدريس بها (ورق ٧٩ب) فحول العلماء و وقف عليها كتباً نفيسةً كثيرة وضياعاً عامرة كبيرة[٣]، توفّي في سنة ثلاث عشرة وسبعمائة ودفن في قبّته الرّفيعة رحمة الله عليهم.

١١٧ ـ السيد تاج الدين جعفر بن احمد و لده

ذو القدر الجليل والشرف الأصيل والخلق الجميل والعطاء الجزيل كان مربّياً لسائر اهل العلم والأدب مشفقاً على خلق الله جامعاً للفضائل العلميّة والعمليّة معظّماً لأوامر[٤] رسول الله صلّى الله عليه و سلّم محيياً لمآثره المرضيّة ما بخل بقدمه وكرمه على عدوّ وصديق وما انقطع انعامه و اكرامه عن بعيد و قريب له مواظبة على درس كتاب الله تعالى ومطالعة علوم الدّين ومراعاة لقلوب اعيان السّادة ووجوه القوم و ان كانوا دونه يفتقر اكابر العلماء والملوك الى تربيته ولا يتمشّى قضايا المملكة اكثرها الّا بمشورته ولا ينتظم عقد المحافل الّا بحضوره ينهى اليه كلّيات الأمور ويقضى لديه مهمّات الجمهور والله تعالى دفع (ورق ٨٠) بلاء الأعداء عن

١ـ ازستاره تااينجا از ب ساقط است ، ٢ـ الكلّ [بالفتح] العيال والثقل والكلّ اليتيم وفي حديث خديجة إنك لتحمل الكلّ هو بالفتح الثقل من كلّ مايتكلّف والكلّ العيال (لسان العرب باختصار) ،

٣ ـ در نسخهٔ ق در حاشيهٔ اين موضع بخطّى غير خط كاتب اصلى عبارت ذيل مرقوم است : «ولبس الخرقة عن الشيخ نجيب الدين عليّ وفي قبّته الرّفيعه كتب اسناد الخرقة» ، وبدون شك مراد شيخ نجيب الدين عليّ بن بُزْغش عارف مشهور متوفّى در سنهٔ ٦٧٨ است (صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٣٨) ، ٤ ـ ب ق : لأمور ،

هذه الخِطّة بيمن رعايته و رفع خُطّة السّوء عنها بحسن كفايته فبدّل الحرب سلماً والطّعن و الضّرب رأفةً و حلماً ، وكثيراً ما كنت اتشرّف بتقبيل انامله و اتشوّف[۱] الى نيل فواضله اصلّي به الجمعات واخطب له فى الواقعات فيصغى الى موعظتى وكلامي ويحثّ على تربيتي واكرامي واوّل ما دخل بيتي يوم الاجتماع لتطهيري[۲] تمثّل بقول جدّه[۳] رضى الله عنه :

تَنَزَّهْ عَنْ مُصادَقَةِ[٤] ٱللِّئَامِ وَٱلمِمْ بِٱلْكِرَامِ بَنِى ٱلْكِرَامِ
وَلَا تَكُ وَاثِقاً بِٱلدَّهْرِ يَوْماً فَأَنَّ ٱلدَّهرَ مُخْتَلُّ ٱلنِّظَامِ[٥]
وَثِقْ بِٱللهِ رَبِّكَ ذِى ٱلْمَعَالِى وَ ذِى ٱلْآلَاءِ وَٱلنِّعَمِ ٱلْجِسَامِ
وَكُنْ لِلْعِلْمِ ذَا طَلَبٍ وَبَحْثٍ وَنَاقِشْ فِي ٱلْحَلَالِ وَفِي ٱلْحَرَامِ
وَ بِٱلْعَوْراءِ لا تَنْطِقْ وَلٰكِنْ بِمَا يَرْضَى ٱلْإِلٰهُ مِنَ ٱلْكَلَامِ[٦]

فحفظت البيت الأوّل من انشاده ثمّ ظفرت بما بقى من خطّ بعض اولاده ، وله مجموعات شريفة واختيارات لطيفة منها كتاب **جوامع اللطائف من مختارات الطوائف (ورق۸۰ب)** و كتاب **نزهة القلوب** و غيرهما ، توفّى فى سنة . . . وخمسين وسبعمائة[۷] ودفن بحظيرته المقدّسة على يمين المدرسة رحمة الله عليهم .

---

۱ ـ كذا فى ق ، ب م : اتشوّق ، ۲ ـ تطهير يعنى ختان ، « وطهّر فلان ولده اذا قام بسنّة ختانه » (لسان العرب) ۳ ـ يعنى حضرت امیرچه اشعارمتن ازدیوان منسوب بآن‌حضرت است ، ٤ ـ ديوان : مجالسة : ٥ ـ ديوان : منحلّ النظام ،

٦ ـ مجموع اين ابيات درديوان منسوب بحضرت امير هشت بيت است وسه بيت ديگر آن ازقرار ذيل است (ديوان ، طبع مصر سنهٔ ۱۳۱٦ ص۸۷) :

ولا تحسد على المعروف قوماً وكن منهم تنل ردّ السّلام
وان خان الصدّيق فلا تخنه ودم بالحفظ منه والذّمام
ولا تحمل على الأخوان ضغنا وخذ بالصّفح تنج من الأثام

۷ ـ كذا فى ق ب (يعنى جاى آحاد سفيد است) ، م : توفى فى سنة خمسين وسبعمائة ،

١١٨ - السيد نصرة الدين علی بن احمد[١]

كان سيّداً زاهداً مجتهداً عابداً اختار الانزواء والخلوة مع ما كان فيه من النّعمة والثّروة [وكان] يصلّی كلّ يوم وليلة الف ركعة نافلة توافقه علی ذلك زوجته الكاملة الفاضلة وينفقان اموالهما فی سبيل الله تعالی وقيل لم يخرج مدّة عمره الی الصّحراء وما رأی الثّمار علی الأشجار وسأل[٢] يوماً عن شجرة التّين والبطّيخ فقال ينبغی ان يكون شجرة البطّيخ عالية كبيرة وشجرة التّين نازلة صغيرة فقيل له يا سيّدنا الأمر بالعكس فتواجد من ذلك وقام ومشی خطوات ثمّ قال سبحان من يرفع الصّغير ويضع الكبير[٣]، توفّی سنة . . . وسبعمائة[٤] رحمة الله عليهم .

١١٩ - السيد مغيث الدين[٥] عبدالعزيز بن جعفر[٦] بن احمد

كان عالماً فاضلاً محظوظاً من فنون الأدبيّات ويمارس اقسام الحكمة[٧] والرّياضيّات يحاضر اهل البلد بوجه طليق ويكتب احاسن الكتب بخطّ انيق وله الكرم التّامّ (ورق ٨١) والأنعام الشامل العامّ وممّا عندی بخطّه :

إِنَّ ٱلْخِيَارَ مِنَ ٱلْبَرِيَّةِ هَاشِمٌ   وَ بَنُو أُمَيَّةَ[٨] أَرْذَلُ ٱلْأَشْرَارِ

---

١ - اين شخص بظنّ غالب برادر صاحب ترجمهٔ سابق است،   ٢ - كذا فی ب ، م؛ فسأل ، ق : فسئل ،   ٣ - م اينجا عبارت ذيل را اضافه دارد : «وما رئی خارج البلد حتّی فارق الدّنيا» ، ٤ - كذا فی م (يعنی جای آحاد و عشرات سفيد است) ، ب : توفی سنة . . . (يعنی جای تمام تاريخ سفيد است) ، ق اصل جملهٔ «توفّی الخ» را هيچ ندارد ،   ٥ - كذا فی ب ق ، م : معين الدّين ،   ٦ - كلمات «عبدالعزيز بن جعفر» فقط در م موجود است ، در ق جای آن كلمات سفيد است ، ب ندارد بدون بياض ، - برفرض صحّت نسخهٔ م اين شخص بظن غالب پسر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١١٧ و برادر زادهٔ صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١١٨ خواهد بود ،

٧ - كذا فی م ، ق ب : الحكم ،   ٨ - چنين است در م در جميع مواضع چهارگانهٔ اين ابيات وهو الصّواب لاغير ، ب ق درهرچهارموضع : «بنوحنيفة» دارد بجای «بنوامیّة» ، - و بدون

بقيه در صفحهٔ بعد

فَبَنُو أُمَيَّةَ عُودُهُمْ مِنْ خِرْوَعٍ　　وَلِهَاشِمٍ فِي ٱلْمَجْدِ عُودُ نُضَارِ
أَمَّا ٱلدُّعَاةُ إِلَى ٱلْجِنَانِ فَهَاشِمٌ　　وَبَنُو أُمَيَّةَ مِنْ دُعَاةِ ٱلنَّارِ
وَبِهَاشِمٍ زَكَتِ ٱلْبِلَادُ وَأَعْشَبَتْ　　وَبَنُو أُمَيَّةَ كَٱلسَّرَابِ ٱلْجَارِي

توفّي في سنة . . . وسبعمائة[1] ودفن في الحظيرة .

١٢٠ ـ السيد جلال الدين محمد بن محمد المشهور بالطويل[2]

كان سيّداً جليلاً عارفاً عابداً نبيلاً يسطع على محيّاه انوار رسول الله صلّى الله

بقیه از صفحهٔ قبل

شبهه صواب همان بنوامیّه است بطبق م نه بنوحنیفه بطبق ق ب چه ادنی مناسبتی در معادلهٔ بین بنی‌هاشم وبنی‌حنیفه تصوّرنمیتوان کرد وهیچگونه رقابتی ودشمنی وعداوتی مابین این دوطایفه در هیچ زمانی از ازمنه در کتب تواریخ واخبار عرب وغیرها شنیده نشده تا محملی برای مدح مفرط این شاعردراین ابیات ازیکی وقدح مفرط او ازدیگری بتوان بدست آورد ، ولی برعکس عداوت بسیار شدید بین بنی هاشم و بنی امیّه از زمان قدیم هم در جاهلیّت وهم دراسلام از قضایای بسیار مشهورتاریخ است وجمیع کتب تواریخ وسیر و اخبار و روایات مشحون از نتایج این کینه ودشمنی قدیم بین این دو خاندان است وجنگهای صفّین وواقعهٔ فجیع کربلا ومقتل زید بن علیّ بن الحسین در کوفه و پسرش یحیی بن زید در جوزجانان و قتل جماعتی کثیر از خاندان عبّاسی بدست خلفاء بنی‌امیّه وسپس قتل عامّ اغلب رؤساء بنی‌امیّه بدست خلفاء بنی‌عبّاس پس از ارتقاء ایشان بخلافت ونبش قبور خلفاء بنی امیّه بدست عبّاسیان و سوزاندن استخوانهای ایشان وغیره وغیره همه از مشهورات وقایع تاریخی ونمونهٔ ازنتایج این دشمنی خاموش نشدنی بین این دوطایفه بوده است در قرون اوّلیّهٔ اسلام ، ـ و بدون هیچ شك و شبهه چنانکه گفتیم قائل اصلی این ابیات همه‌جا «بنوامیّه» گفته بوده در قبال «بنوهاشم» ولی بعدها ظاهرا یکی ازمتعصّبین نواصب که هوای امویان در اعماق قلب اومتمکّن بوده در یکی ازنسخ این کتاب که منقول عنه ب ق بوده بنوامیّه را همه‌جا به«بنوحنیفه» تبدیل کرده بخصوص که ابیات مانحن فیه بدون شبهه بمشاکلهٔ این بیت معروف :

انّ الخیار من القبائل واحد　　و بنو حنیفة کلّهم اخیار

سروده شده یعنی کلمهٔ « بنوحنیفه » قبلاً در مقابل چشم آن تحریف کننده حاضر و آماده بوده برای تبدیل «بنوامیّه» بآن ،

۱ ـ چنین است در م ، در ب ق جای تمام تاریخ بکلّی سفید است ،

۲ ـ چنین است عنوان در ب ق ، م «بن محمّد» را ندارد ، ـ در خصوص « سادات طویل » رجوع شود بص ۱۷۰ حاشیهٔ ۲ ،

علیه وسلّم یعتقد الفقراء و یجالس الصّلحاء یتصدّق بطیب النّفس من خالص امواله و یحذر السّلطان و تقلّد اشغاله صارفاً عمره فی تلاوة القرآن و تحرّی مرضاة الرّحمن وله الجاه المؤثّل و الرّتبة الرّفیعة و العزّ العالی ومرض مرّة فرأی ربّ العزّة جلّ جلاله فی منامه فلمّا استیقظ کان کأن لم یکن به مرض قطّ [و کان] یحرّض اولاده الکرام علی تعلّم العلم ودرس الکلام و کثیراً ما ینشد لهم **(ورق۸۱ب)** :

تَعلَّمْ قِوَامَ ٱلْخَطِّ یَا ذَا ٱلتَّأَدُّبِ   فَمَا ٱلْخَطُّ اِلَّا زِینَةُ ٱلْمُتَأَدِّبِ
فَأِنْ کُنْتَ ذَا مَالٍ فَخَطُّكَ زِینَةٌ   وَاِنْ کُنْتَ مُحْتَاجاً فَأفْضَلُ مَکْسَبِ

توفّی في سنة اربع وخمسین وسبعمائة[۱] ودفن بداره المبارکة رحمة الله علیهم .

۱۲۱ - السید مجدالدین جعفر بن محمد[۲]

کان عالماً وجیهاً محدّثاً مستحضراً لسائر الأدبیّات مستجمعاً للفضائل و الکمالات له اوراد کثیرة من الختمات و الصّلوات و التّسابیح و الدّعوات یدرّس فی المدرسة النّجیبیّة یَجْثُو[۳] بین یدیه جمع کثیر من اهل الفضل و کنت اقرأ علیه **کتاب الشهاب فی الحکم و الاداب**[٤] وممّا انشدنی ترغیباً علیه :

---

۱ - کذا فی م ، ب ق : فی سنة . . . و سبعمائة» ، ۲ - چنین است عنوان در م ، ب : السیّد مجدالدین بن محمّد ، ق : السیّد مجدالدین . . . بن محمّد ، - این شخص بقرینهٔ عبارت مؤلف درآخر ترجمه : «ودفن عند والده» با علم بعادت مؤلف بذکر این نوع تعبیر در تراجم ابناء مذکور بلافاصله بعد از تراجم آباء تقریباً بنحو قطع ویقین پسرصاحب ترجمهٔ قبل است ،
۳ - کذا فی م ، ب ق با تنقیط ناقص ، - جَثا [یَجْثُو] از باب نصر بزانو نشست (منتهی الارب) ،
٤ - **کتاب الشهاب فی الحکم و الاداب** کتابی است بسیار مشهور محتوی برهزار حدیث از احادیث نبوی در حِکم و امثال و آداب تألیف قاضی ابوعبدالله محمدبن سلامةبن جعفربن علیّ بن حکمون مصری قضاعی شافعی از قضاة مصر در عهد فاطمیّین ومتوفّی در سنهٔ ٤٥٤ ، بسیاری از علماء ازخاصّه وعامّه شروح عدیده براین کتاب نگاشته‌اند ازجمله شیخ ابوالفتوح رازی مؤلف تفسیر

بقیه در صفحهٔ بعد

إِنَّ ٱلشِّهَابَ شِهَابٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ ... فِي ٱلْعِلْمِ وَٱلْحِلْمِ وَٱلْآدَابِ وَٱلْحِكَمِ
سَقَى ٱلْقُضَاعِيَّ غَيْثٌ كُلَّمَا بَقِيَتْ ... هٰذِي ٱلْمَصَابِيحُ فِي ٱلْأَوْرَاقِ وَٱلْكَلِمِ

توفّى فى سنة ثمان وخمسين وسبعمائة[1] ودفن عند والده رحمة الله عليهم.

۱۲۲ - الفقيه صائن الدين حسين بن محمد بن سلمان[2]

احد الشّيوخ الأكابر والقِدَى[3] الأعاظم يقال له مفتي الجنّ والأنس قد سافر[4] الحجاز اربعين مرّة ولاقى فى الله مصابرة شديدة وله رياضات كثيرة حتّى انّ مؤمنى الجنّ احبّوه فى الله وقالوا ما رأينا رجلًا اقوى منك وكانوا يأتونه (ورق ۸۲) فى خلواته ويسألونه عن مشكلات فى الدّين، تأدّب بطريقة الشّيخ شهاب الدّين السّهرورديّ[5] ولبس الخرقة عنه وصنّف ودرس سنين وكان فقيهاً

بقيه از صفحهٔ قبل

معروف وشرح اوموسوم است بروح الأحباب وروح الألباب فى شرح الشهاب، وقضاعى مزبوررا تأليف مهمّ ديگرى بوده راجع بخطط مصر موسوم بالمختار فى ذكر الخطط والآثار كه يكى از مآخذ عمدهٔ ياقوت است در معجم البلدان ومقريزى در خطط مشهور خود كه تقريبا صفحهٔ ازين كتاب اخير از ذكر آن خالى نيست (رجوع شود بانساب سمعانى در نسبت «قضاعى»، وابن الأثير وابوالفداء ودول الأسلام ذهبى ويافعى هرچهار درحوادث سنهٔ ۴۵۴، وابن خلكان ۲: ۳۶، وسُبكى ۳: ۶۲ - ۶۳، وديباچهٔ خطط مقريزى ۱: ۶، وحاجى خليفه در عناوين «شهاب الأخبار» و«خطط مصر»، وروضات الجنّات ص ۴۶۵ و۷۱۸، ومستدرك الوسائل مرحوم حاج ميرزا حسين نورى ۳: ۳۶۷-۳۶۸، وخاتمة الطّبع راقم اين سطور محمّد بن عبدالوهّاب قزوينى برجلد پنجم ازتفسير ابوالفتوح رازى طبع طهران سنهٔ ۱۳۱۵ شمسى ص۶۲۳و۶۲۸)،

۱ - كذا فى م، ب ق: فى سنة . . . خمسين وسبعمائة، ۲ - كذا فى ب ق، م: محمد بن حسين بن سلمان (غلط فاحش)، شيرازنامه ص ۱۲۹: الحسين بن محمد بن سليمان (=سلمان)، - اين فقيه صائن الدين حسين چنانكه درمتن مذكور است صاحب تأليفى بوده درتراجم احوال مشايخ فارس موسوم به «تاريخ مشايخ فارس» كه يكى از مآخذ عمدهٔ مؤلّف كتاب حاضر است وهرجا كه مؤآف در اين كتاب «قال الفقيه» ميگويد مراد او همين صاحب ترجمهٔ حاضر است،

۳ - قدوة مثلّثة پيشوا قِدَى بكسر ودر آخر الف مقصورة مكتوب بصورت ياء جمع قِدوة بكسر است (منتهى الأرب ولسان العرب)، ۴ - رجوع شود بص ۵۰ حاشيهٔ ۷،

۵ - رجوع شود بص ۶۹ حاشيهٔ ۵، وص ۷۵ حاشيهٔ ۳،

شافعيّاً بارعاً ورعاً لا يأخذ من اموال السّلاطين و ان الحوّا كثيراً و كان يوصى اولاده بالاجتناب عن بابهم و يقول من شرب قطرة عن مائهم لابدّ ان[1] يحترق شفتاه ولو بعد حين، وكانت معيشته من[2] زرع ورثـه عن آبائه و اراد بعض الحكّام ان يمتحنه فى قبول عطيّاتهم فأمر ان يلقى بأكياس ذهب الى سطحه في ظلمة اللّيل فلمّا رآها الشيخ قال انّا لله لا حول ولا قوّة الّا بالله انّ عدوّاً قصدني فسمعه الجيران وجاؤه سريعاً فأمرهم بألقائها الى الطّريق، وله مصنّفات منها **تاريخ مشايخ فارس** كتبها على طريقة الدّيلمىّ[3] والمقاريضىّ[4]، قال المؤلّف ونقلت فى هذا الكتاب كثيراً منها، وله اشعار بليغة منها:

أَمُرُّ عَلَى ٱلْمَقَابِرِ كُلَّ يَوْمٍ ... وَلَا أَدْرِى بِأَيِّ ٱلْأَرْضِ قَبْرِى
وَ أَفْرَحُ كُلَّمَا ازْدَادُ مَالِى ... وَلَا أَبْكِى عَلَى نُقْصَانِ عُمْرِى

(ورق ۲۸ب) توفّي في سنة اربع وستّين وستّمائة[5] ودفن بخانقاهه المعروف في محلّة الجصّاصين رحمة الله عليهم.

۱۲۳ _ الفقيه سعد الدين محمد بن الحسين[6]

ولده الفاضل العالم كان فقيهاً كاملاً مبالغاً فى الورع لا يكل امر طعامه ولباسه وطهوره الى احد وكان يخرج الى الصّحراء و يزرع بنفسه و يحصد وكانت له مسحاة يعملها بيده، قيل اراد بعض الأكّارين يوماً ان يرفعها فلم يستطع فقال

---

۱ ـ م لابدّ و ان يحترق، ۲ ـ ب ق : فى زرع، ۳ ـ رجوع شود بص ٤ حاشية ۱،
٤ ـ رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ۲ ونيز بنمرهٔ ٤٤ از تراجم كتاب حاضر، ۵ ـ كذا فى ق ب، م : فى سنة . . . وستمائة، ٦ ـ چنين است عنوان در ب ق، م : الشيخ سعدالدين حسن بن الحسين، ـ اين شخص بتصريح مؤلف پسر صاحب ترجمهٔ قبل است،

يا شيخ هذه تحمل بقوّة ربّانيّة ونحن عاجزون عنها ، و رزقه الله اولاداً صار كلّهم علماء ربّانيّين ، توفّى في سنة ثمان و ثمانين و ستّمائة[١] و دفن خلف تربة والده رحمة الله عليهم .

١٢٤ - الشيخ ضياء الدين محمد السلمانى[٢]

لقيته وكان شيخاً فاضلًا بهيّ المنظر طليق الوجه حلوا الكلام حسن المحاورة يذكّر النّاس ويكتب الحديث ويدرّس كتاب **عوارف المعارف** وله اجازات عالية ، وممّا قرأت بخطّه :

مَرَرْتُ عَلَى ٱلْأَحِبَّةِ حَيْثُ صُفَّتْ قُبُورُهُمْ كَأَفْرَاسِ ٱلرِّهَانِ
فَلَمَّا اَنْ بَكَيْتُ وَفَاضَ دَمْعِي رَأَتْ عَيْنَايَ بَيْنَهُمْ مَكَانِي

(ورق ٨٣) توفّي في سنة خمس واربعين وسبعمائة[٣] رحمة الله عليهم .

١٢٥ - مولانا معين الدين هبة الله بن الحسين بن محمد السلمانى[٤]

العالم النّبيه العظيم الشان القويم البرهان قد لقيته وكان يدرّس في المدارس ويفتي في المجالس يزدحم لديه الفضلاء و يرجع اليه الكملاء[٥] وله تصانيف فائقة و رسائل رائقة منها شرح **المقدمة البرهانية**[٦] في الخلافي وممّا غرق في وصف من صنّف له :

١ - كذا فى ق ب ، در م جاى آحاد وعشرات سفيد است ، ٢ - صاحب اين ترجمه وصاحب ترجمهٔ بعد بظنّ غالب بل بدون شبهه بقرينهٔ نسبت «سلمانى» و قول مؤلّف در آخر ترجمهٔ بعد «ودفن عند آبائه رحمة الله عليهم» هردو از اعقاب شمارهٔ ١٢٢ بايد باشند ، ٣ - كذا فى ب ق ، در م جاى آحاد وعشرات سفيد است ، ٤ - رجوع شود بحاشيهٔ ٢ ، ٥ - كذا فى ق ب ، م : العلماء ، - «كملاء» درجمع «كامل» درهيچيك از كتب لغت متداوله بنظر نرسيد ، ٦ - **مقدمهٔ برهانيه** نام كتابى است درعلم خلاف يعنى جدل تأليف ابوالفضايل محمّد بن محمّد بن محمد نسفى معروف ببرهان نسفى متوفّى درسنهٔ ٦٨٧ يا٦٨٦ يا٦٨٤ (الجواهر المضيئة ٢ : ١٢٧ ، وكشف الظنون ٢ : ٥٠٣ ، والفوائد البهيّة ص١٩٤) ،

كَأَنَّمَا ٱلدَّهْرُ تَاجٌ وَهْوَ دُرَّتُهُ ... وَٱلْمُلْكُ وَٱلْعَدْلُ كَفٌّ وَهْوَ خَاتِمُهُ

وَٱلْبَرُّ وَٱلْبَحْرُ وَٱلْأَقْلَامُ أَجْمَعُهَا ... وَٱلْخَلْقُ وَٱلْفَلَكُ ٱلدَّوَّارُ خَادِمُهُ

توفّى في سنة ثمان وخمسين وسبعمائة[1] ودفن عند آبائه رحمة الله عليهم، وفى تلك البقعة من العلماء والأولياء والعابدات الصّالحات خلق كثير لا يحصون:

١٢٦ - منهم ابنة الشيخ شهاب الدين السهروردى

جاء بها الأتراك بعد وقعة بغداد فأنقذها الفقيه[2] من ايديهم فأقامت هناك حتّى توفّيت ودفنت عند زوجة الشيخ[3] وبناته رحمة الله عليهم.

١٢٧ - الشيخ ابراهيم الكرجى[4]

من قدماء المشايخ (ورق ٨٣ب) واجلّاء العبّاد وكبار الصّوفيّة قيل كان وحيد العصر فى الزّهد والمعرفة ويقال انّه من الشهداء وفى شهادته اقوال اوثقها انّه التجأ اليه جماعة من كبار السّادة وقصدهم بعض الظّلمة ليقتلهم فلم يدلّ عليهم وفداهم

---

١ - كذا فى ب ق، م : فى سنة خمسين وسبعمائة،

٢ - مراد از «فقيه» بدون شك فقيه صائن الدّين حسين سابق الذكر (نمرهٔ ١٢٢ از تراجم) است ومؤلف هرجا در تضاعيف اين كتاب «قال الفقيه» ميگويد مراد اوهمين شخص است كه كتاب اوموسوم به «تاريخ مشايخ فارس» چنانكه سابق گفتيم يكى از مآخذ عمدهٔ مؤلّف بوده است، ومراد از «وقعهٔ بغداد» فتح آن شهر است بدست مغول در سنهٔ ٦٥٦ كه اين فقره نيز با عصر صائن الدّين حسين مذكور متوفى در سنهٔ ٦٦٤ كاملاً موافق است، واين نكته را نيز ناگفته نگذريم كه شيخ شهاب الدين سهروردى چنانكه مؤلف در شرح احوال فقيه صائن الدين مزبور گفت (ص ١٧٦) شيخ خرقهٔ اين اخير بوده است ولابد بهمين مناسبت است كه فقيه مذكور دختر شيخ خود را از دست اتراك رهانيده و نگاهدارى نموده است،

٣ - مراد از «شيخ» نيز بدون شبهه همان فقيه صائن الدين حسين مذكور است،

٤ - چنين است در هرسه نسخه يعنى «الكرجى» با جيم، ودر م فتحهٔ نيز روى كاف گذارده، - شرح حال بسيار مختصر اين شخص در دو سطر در شيرازنامه ص ١٦٩ نيز مسطور است ولى بدون نسبت «كرجى»،

بنفسه النّفيسة منافسةً فيهم فقتل و دفن في رباطه و على قبره مكتوب انّه استشهد في سنة احدى و ثلاثمائة و الحاف عنده سربع التّأثير و قدجرّ بوه كثيراً رحمة الله عليهم.

۱۲۸ - الشيخ سالبه[۱] بن ابراهيم بن ملك الممنع[۲]

كان شيخاً عظيم الشأن رفيع الحال تأدّب بالشيخ ابى مسلم الفسوى[۳] ولقى

---

۱ - کلمهٔ «سالبه» که در اسامی بسیاری از اهالی فارس در قرون وسطی دیده میشود از اعلام عربی بصیغهٔ اسم فاعل مؤنث از «سلب» چنانکه در بادی امر ممکن است توهّم رود نیست چه علاوه بر آنکه چنین عَلَمی با این هیئت وصورت مطلقا واصلا در هیچیك از کتب تواریخ ورجال و معاجم عربی یافت نمیشود در یك نسخهٔ بسیار نفیس مصحّح مضبوطی ازنفحات الأنس جامی متعلق بآقای عبّاس اقبال آشتیانی که تاریخ کتابت آن در سنهٔ ۱۰۲۵-۱۰۲۶ است این کلمه در سه مورد مختلف در تضاعیف آن نسخه صریحاً (سال به) در دو کلمه نوشته شده ودریکی ازین سه مورد نیز بضبط قلم کاتب زیر باء(به) کسرهٔ گذارده بطوریکه ازین طرز کتابت واضح میشود که این کلمه ازاعلام مرکّبهٔ فارسی بوده است مرکّب از «سال + به» باهاء ملفوظه ازجنس روزبه وروزبهان وبهروز، یعنی کسی که هرسال او از سال گذشتهٔ او بهتر است (یابهترخواهد بود تفاؤلاً)، وآن سه مورد مذکور یکی درشرح احوال همین صاحب ترجمهٔ متن حاضر سالبه بن ابراهیم است (شمارهٔ ۳۴۷ ازتراجم نفحات)، دوم در شرح احوال عمران ثلثی (شمارهٔ ۳۴۸ ازتراجم نفحات) بمناسبت اینکه وی معاصر بوده است با شیخ الشیوخ ابوالحسین احمد بن سالبه بیضاوی (رجوع شود بص ٥٤ از کتاب حاضر، متن وحاشیهٔ ٦)، سوم درشرح احوال شیخ روزبهان بقلی(شمارهٔ ۳۲۰ ازتراجم نفحات) بمناسبت اینکه شیخ خرقهٔ او یکی از احفاد شیخ الشیوخ احمد بن سالبه مذکور بوده است. - حال که معنی این کلمه وهویّت آن معلوم شد پس قطعاً نوشتن آن منفصلاً بصورت (سال به) بطبق نسخهٔ مذکورهٔ نفحات برای دفع التباس آن بسالبهٔ اسم فاعل عربی بعقیدهٔ مابمراتب بهتر ونزدیکتر بقیاس است تا نوشتن آن متّصلاً بصورت (سالبه)، ولی ما نظر باینکه درهرسه نسخهٔ شدّالأزار که بدست ماست این کلمه همه‌جا (سالبه) متّصلاً نوشته شده ازخود هیچ تصرّفی در املای این کلمه نکرده آنرا عینا بطبق همان نسخ چاپ نمودیم. ۲ - چنین است بعینه این کلمه در ق یعنی الممنع (با دو میم ونون قبل از عین مهمله)، ب: الممتع (بتاء مثناة فوقانیه بجای نون)، در ترجمهٔ فارسی این کتاب ص۸٦ این کلمه را ندارد، م و نفحات (که شرح احوال صاحب ترجمهٔ حاضر درآنجا نیز مسطوراست ص۳۱٤ - ۳۱۵) این هرسه کلمهٔ اخیررا یعنی «بن ملك الممنع» را هیچ ندارند. ۳ - بظنّ غالب مراد ابومسلم فارس بن غالب الفارسی ازمشایخ متصوّفهٔ فارس وازمعاصرین ابوعبد الرحمن سلمی متوفی در سنهٔ ٤۱۲ و شیخ ابوسعید ابوالخیر متوفی درسنهٔ ٤٤۰ وعلیّ بن عثمان هجویری صاحب کشف المحجوب متوفی درحدودسنهٔ ٤۷۰ باید باشد و عصر

بقیه در صفحهٔ بعد

الشيخ ابا الحسن علىّ بن خواجه الكرماني[1] وصحب الشيخ اباعبدالله محمّد بن عليّ[2] واتّخذ بباب كوار[3] خانقاهاً خدم فيها[4] ثلاثين سنة يطعم فيها الصّادر والوارد و جاوز عنده كثير من العلماء والصّالحين و كان له فتوّة و نشاط ، مات سنة ثلاث وسبعين واربعمائة[5] ودفن فى خانقاهه رحمة الله عليهم .

١٢٩ - الشيخ عبدالله بن عبد الرحمن

كان خادم الشيخ سالبه ولمّا احتضر الشيخ (ورق ٨٤) ارساه لترتيب الكفن وغيره فذهب واشترى كفنين وجهّز لميّتين فلمّا رجع ورأى الشيخ قد فارق الدّنيا جعل يقول الله الله ثمّ عانق الشيخ وقال الله ثمّ توفّى و دفن بجنب الشيخ رحمة الله عليهم .

بقيه از صفحهٔ قبل

او چنانكه ملاحظه مىشود باعصر صاحب ترجمهٔ حاضر يعنى سالبه بن ابراهيم متوفى در سنهٔ ٤٧٣ كاملاً وفق ميدهد (رجوع شود باسرار التوحيد چاپ طهران ص١٠٤ ، وكشف المحجوب ص٢٠٧، ٢١٥، ٤١٠، ٤٥٠، ١، ٦، ٥٣٢) ،

١ - ظاهراً مراد خواجه علىّ بن حسن (يا حسين) كرمانى سيرگانى از مشايخ متصوفهٔ كرمان و از مريدان شيخ عمو متوفّى درسنهٔ ٤٤ بايد باشد (رجوع شود بكشف المحجوب ٢١٥، واسرار التوحيد ٢٨٨ س١-٢، و نفحات ٢٩٧-٢٩١) ، ٢ - ظاهراً مراد «شيخ المشايخ عالم» ابوعبدالله محمد بن علىّ داستانى مدفون در بسطام از معاصرين شيخ ابوالحسن خرقانى وابو سعيد ابوالخير ومتوفى در ماه رجب سنهٔ ٤١٧ بايد باشد (رجوع شود بكشف المحجوب ٢٠٥، واسرار التوحيد ٣٩ ، و زينة القلوب ٢٧٩-٢٨٠ كه حكايت بسيار ممتعى از درختى كه برسر قبر او در بسطام بوده است نقل ميكند ، ونفحات ٣٣٨-٣٣٩، وسفينة الأولياء ١٦٠)، ٣- كوار نام بلوكى است در فارس واقع بمسافت ده فرسخ تقريبا درجنوب شيراز ، ودروازهٔ كوار درشيراز كه خانقاه صاحب ترجمه درنزديكى آن واقع بوده لابد دروازهٔ بوده كه راه كوار از آنجا منشعب ميشده است ،

٤ - چنين است در هر سه نسخه بتأنيث ضمير خانقاه ، بتوهّم معنى «زاوية» يا «صومعة» ظاهرا ،

٥ - چنين است در ب ق ونفحات ، م ، ثلاث واربعين واربعمائة ،

١٣٠ - الشيخ ابراهيم بن[١] شيرويه

مزاره من المزارات العتيقة ولم اقف على سيرته بالحقيقة و يروى عنه كرامات كثيرة ويرى عليه امارات غزيرة،[٢] ووفاته فيما ينيف[٣] على اربعين واربعمائة فيما اظنّ و مرقده فى المقبرة المنسوبة اليه[٤] ولزيارة قبره اثر عظيم في قضاء الحاجات ونجح المهمّات رحمة الله عليهم.

---

١ - كذا فی ق م، ب: ابراهيم شيرويه، ترجمهٔ فارسی اين كتاب ص٨٦: شيخ شيرويه (بدون كلمهٔ ابراهيم)، - طرز تعبير نسخهٔ ب يعنی ابراهيم شيرويه بجای ابراهيم بن شيرويه مطابق رسم قديم زبان فارسی است دراضافهٔ نام پسر بنام پدر يا جدّ بدون توسّط كلمهٔ «ابن» يا «پسر» يا «پور» ونحو ذلك كه در قرون وسطی بسيار معمول بوده است مانند رستم زال وسام نريمان وعمروعاص وسعد وقّاص وابراهيم ادهم و صاحب عبّاد ومحمود سبكتكين و ابو سعيد ابوالخير وناصرخسرو و مسعود سعد سلمان وابوعلی‌سينا وبسياری ديگر غيرابنها (رجوع شود بحواشی‌نگارندهٔ اين‌سطور برلباب الألباب عوفی ج١ ص٢٩٥)، ٢ - تصحيح قياسی، ب ق با تنقيط فاسد، م اين كلمه را ندارد، ٣- تصحيح قياسی، ب ق: نيف، م: ووفاته فی‌سنة اربعين واربعمائة، - يُنيف بضم ياء تحتانيّه مضارع اناف علی الشيْ يُنيف است بمعنی افزون گرديدن برچيزی، يعنی وفات صاحب ترجمه در سنهٔ ٤٤٠ وچيزی افزون برآنست، ٤ - يعنی گورستان منسوب بصاحب ترجمه ابراهيم‌بن شيرويه كه معروف بوده است به «گورستان شيرويه» بدون كلمهٔ «ابراهيم»، وخود مؤلّف نيز ازين گورستان همه‌جا به «مقبرة شيرويه» يا «مشهد شيرويه» تعبير كرده‌است‌از جمله درص٣٧ و١٦١ و١٨٣، ودرترجمهٔ فارسی‌اين كتاب‌نيز همه‌جااز جمله‌درص٨٦، ٨٧ ازآن به «خاكستان شيرويه» تعبيرشده، واين طرزتعبير ازقبيل اطلاق نام پدراست برپسر كه آن نيز يكی از رسوم قديم زبان فارسی بوده است در بعضی اسامی كثيرالدّوران برالسنه مانند منصور حلّاج بجای حسين بن منصور حلّاج، وحسن ميمندی وزير معروف سلطان محمود غزنوی بجای احمد بن حسن ميمندی، وتاريخ جرير طبری بجای محمّد بن جرير طبری، وادهم بجای ابراهيم بن ادهم: آهی بسحر زسينهٔ خمّاری ❀ از نالهٔ بوسعيد وادهم خوشتر (منسوب بخيّام)، وسبكتكين بجای محمود بن سبكتكين سعدی گويد: ايكه نصيحتم كنی كز پی او دگر مرو ❀ درنظرسبكتكين‌عيب ايازميكنی، وامثال ذلك، (رجوع شود بمقدّمهٔ‌راقم‌سطوربرتاريخ‌جهانگشای جوينی ج٢ ص و)،

١٣١ - الشيخ عبدالله المشهور بدوست خدا

اشتهر بهذه النّسبة وتواترای ولیّ الله وهو من الصّلحاء المتقدّمین یقال انّه کان من اصحاب الشیخ احمد بن الحسین[١] ولزیارته اثر عظیم ظاهر فیما جُرّب ومرقده بین مقبرة شیرویه فی حظیرة منها رحمة الله علیهم .

١٣٢ - الشیخ زین الدین طاهر بن المظفر بن محمد العمری العدوی الربعی[٢]

العالم الکبیر العارف الشّهیر قد جمع بین العلم والعبادة وسلك سبیل الدّرس والأفادة (ورق ٨٤ب) نصح النّاس سنین وذکّرهم حسبةً لله وله مجموعات فی التّفسیر والحدیث والفقه والتصوّف والتّاریخ واجازات عالیة من والده[٣]، وروی کتاب

---

١ - یعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٩٩ از تراجم کتاب حاضر،

٢ - م «العمری» را ندارد، «العدوی» فقط در حاشیهٔ ق مرقوم است، «الربعی» فقط در م موجود است، - صاحب ترجمه از خانوادهٔ مشهوری بوده است در شیراز که بسیاری از فضلا وعلما ووعّاظ ازایشان برخاسته‌اند، ومؤلف کتاب حاضر معین‌الدین جنید نیزخود ازین‌خاندان بوده است ودر کتاب حاضر شرح احوال بیست ودونفر از اعضاء این خاندان را متفرّقه درابواب مختلفهٔ کتاب ذکرنموده است، این‌خاندان خودرا ازاولاد خلیفهٔ ثانی عمربن الخطّاب‌میدانسته‌اند وباین جهت درنسبت خود عناوین «عمری عدوی ربعی قرشی» اغلب می افزوده اند، ودرترجمهٔ فارسی این کتاب بقلم پسر مؤلف عیسی بن جنید نسبت «باغنوی» را نیز غالباً براسامی ایشان افزوده است، امّا **عمری** چنانکه گفتیم منسوب است بعمربن الخطّاب، و امّا **عدوی** بفتح عین ودال مهملتین وسپس واو منسوب است بقبیلهٔ بنی‌عدیّ بن کعب بن لؤیّ که شعبهٔ بوده است از قریش و عمر ازین شعبه بوده است، واز همین‌جا وجه نسبت **قرشی** نیز واضح میشود، وامّا **ربعی** بفتح راء مهمله وفتح باء موحّده وسپس عین مهمله منسوب است بربیعة نامی که بقول مؤلف کتاب (ورق ٨٧) از اسباط عمربن الخطّاب بوده است، وامّا **باغنوی** منسوب است به «باغنو» که نام یکی از محلّات قدیم شیراز بوده واز عهد کریمخان زند ببعد جزومحلّهٔ بالاکفت شیراز شده است (فارسنامهٔ ناصری ٢: ٤٦) وچون بسیاری از افراد این خاندان در آن محلّه مسکن داشته‌اند لهذا بباغنوی مشهورشده بوده‌اند، ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ ازتراجم،

جامع الأصول[1] عن قطب الدّين محمود بن [مسعود بن] مصلح الشیرازیّ[2] بقراءته تماماً علی الشّیخ صدر الدّین القونوی[3] عن شرف الدّین الهذبانی[4] عن المصنّف،

---

۱ - یعنی جامع الأصول لأحادیث الرسول تألیف مجد الدّین ابو السّعادات مبارك بن محمّد معروف بابن الأثیر جزری متوفّی درسنهٔ ٦٠٦ (برادر ابن الأثیر مورّخ مشهور) که جامع احادیث صحاح ستّهٔ اهل سنّت وجماعت است (ابن خلّکان ۲: ۱۲، و سُبکی ٥: ۱٥۳-۱٥٤، و کشف الظنون در باب جیم)، ۲ - رجوع شود بسابق ص ۱۱۱ حاشیهٔ ۱، - جامی در نفحات در ترجمهٔ احوال شیخ صدرالدّین قونوی گوید (٦٤٥): «ومولانا قطب الدین علّامهٔ شیرازی در حدیث شاگرد وی است کتاب جامع الأصول را بخطّ خود نوشته است و بروی خوانده و بآن افتخار میکرده»، وابن حجر در درر الکامنة ٤: ۳٤٠ درشرح احوال قطب الدین شیرازی گوید: وحدّث بجامع الأصول عن الصدر القونوی عن [شرف الدین] یعقوب الهذبانی عن المصنّف ، وعین این عبارت در بغیة الوعاة ۳۸۹-۳۹٠، ومفتاح السّعاده ۱: ۱٦٤، و روضات الجنّات ٥۳۳ هرسه درترجمهٔ قطب الدین شیرازی تکرار شده است ، ۳- یعنی شیخ صدرالدّین محمّد بن اسحق قونوی از مشاهیر فضلا و عرفاء قرن هفتم ومتوفی درسنهٔ ٦۷۳ ، وی از خواصّ مریدان شیخ محیی الدّین بن عربی عارف مشهور وپسر زوجهٔ این اخیر بوده باین معنی که شیخ محیی الدین بن عربی پس از مهاجرت از بلاد مغرب بروم و ورود بقونیه مادر شیخ صدرالدین قونوی را پس از وفات پدرش در حبالهٔ نکاح خود درآورد واهذا صاحب ترجمه درخدمت وصحبت او تربیت یافت، صاحب ترجمه‌را تألیفات عدیده است که بعضی از آنها درایران وبعضی دیگر درهندوستان بطبع رسیده است (برای ترجمهٔ احوال وی رجوع شود بمآخذ ذیل : سُبکی ٥: ۱۹، نفحات ٦٤٥-٦٤۸، حبیب السیر جزو ۱ ازجلد ۳: ٦٦، شعرانی ۱: ۱۷۷، مفتاح السّعادة ۱: ٤٥۱-٤٥۲، و۲: ۲۱۱-۲۱۲، مجالس المؤمنین ۲۷۱، سفینة الأولیاء ٦۸، کشف الظنون در عنوان فکوك ونصوص [بانون در اوّل] ، طرائق الحقائق ۲: ۱٥۹-۱٦٠، معجم المطبوعات العربیه ۱٥۳۲)، ٤ - یعنی امیر شرف الدّین یعقوب بن محمّد بن حسن هذبانی ازفضلاء امراء اکراد ازقبیلهٔ هذبانی که شعبهٔ بزرگی بوده است از اکراد روادی ، و صلاح الدّین ایوبی معروف و خاندان او نیز همه چنانکه معلوم است ازهمین قبیلهٔ هذبان بوده‌اند ، شرح احوال امیر مذکور را در شذرات الذهب درحوادث سنهٔ ٦٤٥ مختصرا چنین نگاشته است : «وفیها توفی شرف الدین الأمیر الکبیر یعقوب بن محمد بن حسن الهذبانی الأربلی روی عن یحیی الثقفی وطائفة وولی شدّ دواوین الشأم وکان ذاعلم وادب ، توفی فی ربیع الأوّل بمصر» ، ویاقوت با وی معاصر بوده ودر معجم البلدان بمناسبت بعضی اطّلاعات جغرافی که شفاها از او شنیده بوده یکی دو مرتبه نام اورا برده است، در عنوان «اذرح» گوید : «حدّثنی الأمیر شرف الدین یعقوب بن [محمّد بن] الحسن الهذبانی قبیل من الأکراد ینزلون فی نواحی الموصل قال رأیت اذرح والجرباء غیر مرّة وبینهما میل واحد الخ» ، ودرعنوان «بوقه» گوید : «وبوقة من قری الصعید عن الأمیر شرف الدین یعقوب الهذبانی اخبرنی به من لفظه» ، - (در خصوص اکراد هذبانیه رجوع شود بابن الأثیر درحوادث سنهٔ ٤۳٠، وابن خلّکان در شرح احوال صلاح الدین ایوبی «یوسف» [که در چاپ مصر بغلط الهذانیه چاپ شده] ورجوع شود نیز مخصوصا بدائرة المعارف اسلام درعنوان «کُرد» ج ۲ ص ۱۲٠٠-۱۲٠٤ بقلم دوست فاضل ما آقای ولادیمیر مینورسکی مستشرق روسی مشهور)،

و قد سافر كثيراً في طلب العلم و صحبة المشايخ و صنّف كتاباً فى فضيلة العلم وشرف العلماء سمّاه **تحفة الحلفاء الى حضرة الخلفاء**، ثمّ سافر فى آخر عمره الى الجزائر[1] فنزلوا ببعض المنازل فقام في جوف اللّيل يتهجّد و كانت ليلة مقمرة فاستيقظ بعض اهل القافلة من نومه فرآه ينحني و ينتصب فظنّ انّه لصّ يقصدهم فرماه بسهم وقع فى جبهته المباركة فهوى الى السجود واخرج بيده السّهم ووضعه على سجّادته و سلّم الرّوح فأتوا بجنازته و دفن خلف درب فسا فى سنة ... و سبعمائة[2]، و سمعت جدّى انّ القاتل جدسوه فرأيت والدى[3] فى المنام يقول

---

۱ ـ مراد از «الجزائر» كه مكرّر در اين كتاب استعمال شده بقرينهٔ مقام و سياق عبارات پيش و پس بدون شبهه جزائر خليج فارس است بخصوص كيش وهرموز كه درطىّ قرون گذشته هر كدام بنوبت خود بسيار آباد وپرجمعيّت ومركز سياسى وتجارتى و كشتى رانى خليج فارس وبندرگاه معتبر كشتيهاى چين وهند وبصره وبغداد وغيره بوده‌اند وقرنها ازيك نوع استقلال ياشبه استقلالى بهرمند بوده وپادشاهان مقتدرتواناى باثروتى داشته‌اند : جزيرهٔ كيش درقرون پنجم وششم وهفتم وجزيرهٔ هرموز ازحدود هفتصد هجرى الى حدود ۹۱۳ كه پرتغاليها برآن جزيره دست يافتند، و پادشاهان آنجا را پادشاه جزائر وپادشاه بحر مينامیده‌اند، حافظ گويد :

پايهٔ نظم بلند است وجهانگير بگو　　　تا كند پادشه بحر دهان پر گهرم

ودرهمين كتاب حاضر ورق ۱۰۹ درترجمهٔ احوال شيخ عفيف الدين اسرائيل بن عبدالسلام خنجى (نمرهٔ ۱٦۸ از تراجم) گويد : «ثمّ رفع الله قدره وبشّر فى حصول المرام امره حتّى ولى قضاء الجزائر وما والاها ورتّب سلطان البحر محملا للحجّاج فاخرجها ارتفاقاً باهل الفاقة والاحتياج فخرج عن عهدتها بحسن كفايته ورجع معزّزا مكرّما الى ولايته ... ثمّ ارسله سلطان البحر الى شيراز لرسالة انفذها اليه الخ» ، ـ و در اين عصرى كه محلّ گفتگوى شدّ الازار است درهردو مورد مذكور چون صحبت از وقايع مابين سنهٔ هفتصد و هشتصد است مراد از «الجزائر» بدون شك جزيرهٔ هرموزاست باساير جزائر تابعهٔ آن كه همه جزو قلمرو پادشاه هرموزبوده است (رجوع شود بفارس‌نامهٔ ابن‌البلخى وفارس‌نامهٔ ناصرى ودائرة المعارف اسلام درعناوين «قيس»[«كيش»] و«هرموز») . ـ　۲ـ جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است ، ـ م : ستمائة (بجاى سبعمائة) ،

۳ـ ازين عبارت بالصّراحه برمي‌آيد كه مقتول يعنى شيخ زين‌الدين طاهر بن المظفّر بن محمد صاحب ترجمه جدّ اعلاى مؤلّف ـ وبعبارت ديگر پدر جدّ او ـ بوده است ، وحال آنكه خود مؤلّف درنمرهٔ ۱٤۳ ازتراجم كتاب نام ونسب پدر خودرا چنين عنوان كرده است : «نجم الدّين ابوالفتح

بقيه در صفحه بعد

(ورق ۸۵) اعفوا عن الخاطئ فقد عفوت عنه قال فلمّا انتبهت امرت بأطلاقه ،
وممّا عندی بخطّه الشريف :

زُرْ وَالِدَيْكَ وَ قِـمْ عَلَى قَبْرَيْهِمَا　　فَكَأَنَّنِي بِكَ قَدْ حَضَرْتَ لَدَيْهِمَا
لَوْ كُنْتَ حَيْثُ هُمَا وَكَانَا فِي البَقَا　　زَارَاكَ حَبْواً لَا عَلَى قَـدَمَيْهِمَا
مَا كَانَ ذَنْبُهُمَا اِلَيْكَ وَطَالَمَا　　مَنَحَاكَ مَحْضَ الوُدِّ مِن نَفْسَيهِمَا
كَانَا اِذَا مَا اَبْصَرَا بِكَ عِلَّـةً　　بَكَيَا عَلَيْكَ وَشَقَّ ذَاكَ عَلَيْهِمَا
كَانَا اِذَا سَمِعَا اَنِينَكَ اَسْبَلَا　　دَمْعَيْهِمَـا اَسَفاً عَلَى خَدَّيْهِمَا
وَ تَمَنَّيَا لَوْ صَادَفَا بِكَ[۱] رَاحَـةً　　بِجَمِيعِ مَا يَحْوِيهِ مِلْكُ يَدَيْهِمَا
فَلَتَلْحَقَنْهُمَا غَـداً اَوْ بَعْدَهُ　　حَتْمـاً كَمَا لَحِقَا هُمَا اَبَوَيْهِمَا
وَ لَتَقْدَمَنَّ عَلَى فَعَالِكَ مِثْلَ مَا　　قَدِمَا هُمَا اَيْضاً عَلَى فِعْلَيْهِمَا
بُشْرَاكَ لَوْ قَدَّمْتَ فِعْلًا صَالِحاً　　وَقَضَيْتَ بَعْضَ الحَقِّ مِن اَمْرَيْهِمَا
وَقَرَأْتَ مِنْ آيِ الكِتَابِ بِقَدْرِمَا　　تَسْطِيعُهُ وَ بَعَثْتَ ذَاكَ اِلَيْهِمَا
فَاحْفَظْ حُفِظْتَ وَصِيَّتِي وَاعْمَلْ بِهَا　　فَعَسَى تَنَالُ الفَوْزَ مِنْ بِرَّيْهِمَا

رحمة الله عليهم .

بقيه از صفحهٔ قبل
محمود بن محمّد بن اسعد بن المظفّر والدجامع هذا الكتاب، وچنانکه ملاحظه میشود ازمؤلف تامظفّر ابداً طاهر نامی موجود نیست وچون از خارج میدانیم هم از کتاب حاضر و هم از شیرازنامه که این مظفّر بن محمّد هفت پسر داشته : طاهر واسعد ومسعود ومنصور واسمعیل و عبدالوهّاب وعمر که تراجم همگی آنسان در این کتاب هریك بجای خود مذکور است پس واضح است که صاحب ترجمهٔ حاضر طاهر بن المظفر پدر جدّ مؤلف نبوده بلکه **عم جد مؤلف** بوده است ، و گویا مؤلّف را دراینجا بواسطهٔ بُعد زمان سهوی وتخلیطی دست داده وبرادرجدّ اعلای خود را یعنی زین الدین طاهر را با خود جدّ اعلای خود یعنی اسعد بن المظفّر بایکدیگر اشتباه نموده است ، وبجای اینکه بگوید « فرأیت عمّی فی المنام » گفته « فرأیت والدی فی المنام » .
۱ ـ کذا فی النسخ الثلاث ، ولعلّ الصّواب : لك ،

۱۳۳ - الشیخ ناصر الدین ابو اسحق[1] عبدالرحیم بن طاهر

(ورق ۸۵ب) ولده العالم الرّبّانی الکامل السّبحانیّ امام ائمّة العلماء و استاذ نحاریر الحکماء، صاحب المقامات العلیّة و الکرامات الجلیّة، العظیم الهمّة الّذی لم یعبأ بجاه الدّنیا و سعادتها الرّفیع القدر الّذی لم یرغب فی سفساف الدّنیا الدنیّة و زیادتها، الموفن[2] المتقن الّذی لم یترك ساعة من عمره مهملًا و لم یکن فی حالتی الشّدّة و الرّخاء عن امره معطّلًا، قد احکم اساس الدّین المتین بالعلوم الشرعیّة اوّلًا ثمّ توجّه نحو العقلیّات فشرع فیها مطوّلًا، کنت فی خدمته لیلًا و نهاراً و اراقب احواله سرّاً و جهاراً، و احضر مجلس درسه کلّما درس و اقدُمُ[3] بین یدیه حیثما جلس، و کان فی درسه الأفاضل و الفحول الجامعون بین المنقول و المعقول، یبتدئ الدّرس بالأسحار ثمّ بعد صلوة الصّبح الی ان یرتفع النّهار؛ ثمّ یذهب الی صومعته المبنیّة فی محلّة السرّاجین لبعض المحصّلة الرّاجین، فیمضِی الأوقات بالدرّس (ورق ۸۶) الی الغروب ثمّ یبتدئ بدرس جماعة اخری حین یرجع الی بیته و یؤوب، و کان جمیع کتبه بخطّه الّا نادراً و کانت له نسخة من الحاوی[4] قد قرأها و حشّاها ففاتت منه فی کبره فکتب نسخة اخری عن حفظه من غیر مراجعة الی کتاب و هذا من العجب العجاب و کان محبّاً للمساکین مجتنباً عن السّلاطین کثیر الذکر دائم الفکر راضیاً بما قضی الله علیه لا یبالی بعدم المال و لا یتغیّر باختلال الأحوال یروی الشّرعیّات

---

۱ - م « ابواسحق » را ندارد، ۲ - م : الموفق، ۳ - ق : اقوم،

۴- درست معلوم نیست که مراد «الحاوی الصغیر» نجم الدین عبدالغفّار قزوینی است یا «الحاوی الکبیر» ماوردی که هر دو از کتب مهمّهٔ فقه شافعی است ولی بظنّ غالب مراد اوّل است (رجوع شود بص ۷۱ حاشیهٔ ۴).

اکثرها عن والده قراءةً و یروی اجازةً عن جدّه لأبیه[1] الشّیخ صدرالدّین المظفّر[2] وعن جدّه لأمّه الفقیه سعدالدّین محمّد بن الحسین بن [محمّد بن] سلمان[3]، و کان قد حصّل علی مولانا قطب الدّین الفالیّ[4] واقرانه و تأدّب به جمع کثیر من العلماء المشاهیر، وله تصانیف ورسالات واشعار[5] منها **کتاب المنظومة فی المنطق**، و کان یحثّ علی اعتقاد الحقّ وملازمة السّنّة و الجماعة و الانقیاد لأمر الشّریعة و الطّاعة ویقول فی کلّ حادثة ظهرت انّ المنجّمین قد زعموا انّ هذا من تأثیر **(ورق ٨٦ب)** کذا و کذا ولکنّ اهل التّسبیح و التّقدیس لا یبالون بالتّربیع و التّسدیس، و لمّا حان لـه انقضاء الزّمن المحسوب و آن اقبال الأجل المکتوب [کان] یسأل فی لیلة من لیالیه[6] هل ظهر[7] الصّبح فنقول[8] لا حتّی انباج الصّباح فقال هل طلع الصّبح قلنا بلی فقال الآن آن[9] ثمّ تنفّس الصّعداء ولحق السّعداء و کان یوم عیدالفطر من سنة ستّ و خمسین و سبعمائة و دفن عند والده فی حظیرته المبارکة،

ومن نتائج خاطره العاطر :

إِذَا کُنْتَ مِنْ شِیرَازَ فِي رأْسِ[10] فَرْسَخٍ　　شَمَمْتَ نَسِیمَ ٱلْجُودِ مِنْ بَابِ دَارِهِمْ
فَوَاهاً لِمَنْ أَضْحَی جِوَارَ حَرِیمِهِمْ[11]　　وَطُوبَی لِمَنْ أَمْسَی قَرِیبَ جِدَارِهِمْ[12]

---

١ - م لأبیه، را ندارد، ٢ - رجوع شود نمرهٔ ١٣٥ ازتراجم کتاب حاضر،

٣ - رجوع شود بنمرهٔ ١٢٣ ازتراجم، - مؤلف درمتن مساهلةً نام جدّ اوّل یعنی محمّد را که مابین دو قلّاب درج کرده‌ایم از بین انداخته، و این فقره یعنی حذف اسامی بعضی آباء و نسبت دادن شخص بجدّ اعلی امری است بسیار معمول مانند ابو علی سینا یعنی ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا و ابن بابویه یعنی محمّد بن علیّ بن الحسین بن بابویه معروف بشیخ صدوق، و نظائر ذلك اکثر من ان تحصی، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٩٩ از تراجم،

٥ - م : اشعار ملیحة ٦ - م : اللّیالی، ٧ - م : طلع، ٨ - م : فقال،

٩ - ب : الآن الآن، ١٠ - م : أنفه، ١١ - م : حریم جوارهم، - ولابد عبارت بتقدیر «فی» است یعنی «فی جوار حریمهم»، ١٢ - م : دیارهم،

رحمة الله عليهم .

١٣٤ - الشيخ بهرام بن منصور الفسوى[1]

كان من رجال الله له حال و عرفان و جذبات من الحقّ تأسّى بطريقة الشّيخ سعد الدّين محمّد بن المظفّر[2] [وكان] يلازمه حيناً طويلًا و اجتمع جماعة من المشايخ والصّوفيّة يوماً عند تربة الشّيخ ابراهيم بن شيرويه[3] يتحابّون بروح الله تعالى فقال له الشّيخ سعد الدّين محمّد يا بهرام (ورق ۸۷) احضر طعاماً يأكله هؤلآء فمضى واتى بطبق رطب جنيّ فلمّا فرغوا عن اكله دار الطّبق بنفسه دوراناً ثمّ سكن فقال له الشّيخ يا بهرام انّ الله تعالى سيُديرُ[4] لك امراً يكون فيه رونقك ثمّ يسكن وذلك لأنّك لم تجئ مع الرّطب جوزاً او دهناً تتمّ به ضيافتهم ، ثمّ انه ابتنى خانقاها يجتمع فيها[5] الصّلحاء و العبّاد فى كلّ اسبوع يوماً وليلة فيقرؤن القرآن ثمّ يسمعون[6] و يتواجدون ثمّ بعد ذلك تبدّد سلك ذاك الانتظام كما اخبر عنه الشّيخ ذو الألهام ، توفّى فى سنة خمس واربعين وستّمائة و دفن فى خانقاهه بمحلّة خلف القنيطرة رحمة الله عليهم .

---

١ - م «الفسوى» را ندارد ، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ١٦٣ از تراجم كتاب حاضر ،
٣ - رجوع شود بنمرهٔ ١٤٠ از تراجم كتاب ، ٤ - چنين است درهر سه نسخه با ياء مثناة تحتانيه قبل ازحرف اخير يعنى باب إفعال ازدوران بمناسبت رمزدوران طبق وسبب سكون آن ،
٥ - كذا فى ب ق بتأنيث الضمير ، رجوع شود بص ١٨١ حاشيهٔ ٤ ، ٦ - م : يستمعون ،

۱۳۵ - الشیخ صدرالدین ابوالمعالی المظفر بن محمد بن المظفر بن روزبهان بن طاهر العمری العدوی[1]

ینتهی نسبه الی ربیعة من اسباط امیرالمؤمنین عمر وذلك صحیح ثابت لاشك فیه وآباؤه کلّهم معروفون فی الرّجال لیس فیهم مجهول ولامنکر[2] کان من کبار المشایخ واعاظم الأولیاء لم یکن له فی عهده وزمانه نظیر فی العلم والفتوی والزّهد والتّقوی (ورق۸۷ب) تأدّب اوّلاً بأبیه الشیخ سعدالدّین محمّد[3] ثم بعده بعمّه مولانا شمس الدّین ابی المفاخر[4] وحصّل علیه طرفاً من المعقول ولمّا اراد الله به الخیر کوشف برؤیا فأعرض عن ذالك واشتغل بالحدیث والفقه وادرك کثیراً من المشایخ الکبار منهم الشّیخ شهاب الدّین فضل الله التّوربشتی[5] والشّیخ شمس الدّین

---

۱ - کلمات « بن طاهر العُمَری العدوی » را در م ندارد، برای تفسیر این دو نسبت رجوع شود بص ۱۸۳ حاشیه ۲ ، - شرح احوال صاحب ترجمه در شیرازنامه ص ۱۳۲ - ۱۳٤ مفصّلاً مسطور است ،   ۲ - تمام این جمله از «ینتهی نسبه» در ابتدای این ترجمه تا اینجا از م ساقط است

۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۳ از تراجم ،   ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ۱٦٤ از تراجم ،

۵ - یعنی شیخ شهاب‌الدین فضل‌الله توربشتی یاتوران‌بشتی ازفقهاء شافعیّه ومحدّثین معروف قرن هفتم ، وی بتصریح مجمل فصیح خوافی ابتدا ساکن شیراز بوده است و سپس در عهد سلطنت قتلغ ترکان خاتون (٦۵۵- ٦۸۱) از ملوك قراختائیان کرمان باستدعاء ملکهٔ مزبور بکرمان آمد و در آنجا سکنی گزید و در همان شهر در سنهٔ ٦٦۱ ششصد وشصت و یك وفات یافت ، و تا اواخر قرن هشتم نام بعضی از اولاد و احفاد صاحب ترجمه که غالباً از علما و فضلا بوده‌اند احیاناً درضمن وقایع تاریخی کرمان و فارس دیده میشود ، شرح احوال صاحب ترجمه را جز در طبقات سبکی واز روی آن در مفتاح السّعادهٔ طاشکبری زاده درجای دیگر نیافتم ، ولی ما پارهٔ اطّلاعات متفرّقه راجع باو و اولاد او در بعضی‌از کتب تواریخ مختلفه بدست‌آورده‌ایم که بواسطهٔ ضیق مقام درج آنها دراینجا میسّر نگردید لهذا تمام‌آنها را ان‌شاءالله تعالی در حواشی آخر کتاب درج خواهیم نمود ، - وکلمهٔ **توربشتی** در نسبت صاحب ترجمه بهمین املا که ما در متن چاپ کرده‌ایم مطابق نسخهٔ ق است (یعنی بتاء مثنّاة فوقانیه و واو و راء مهمله و سپس باء موحّده و شین معجمه و تاء مثنّاة فوقانیه ودرآخر یاء نسبت) ، م : **التّوربشتی** (با فتحهٔ روی راء و بباء

بقیه در صفحه بعد

محمّدبن الصّفی [۱] و مولانا صفیّ الدّین ابو الخیر السّیرافیّ [۲] و القاضی مجد الدّین اسمعیل بن نیکروز الفالی [۳] و القاضی جمال الدّین المصری [٤] و مولانا امام الدّین البیضاوی [٥] و استجاز من شیوخ الأطراف و راسلهم و ارسلوه اجازات عالیة و لم یسافر قطّ و کانت احواله تقتضی ذلك و فتح الله علیه ابواب السّعادات و یسّر له اسباب الزّیادات و المرادات و تأسّی بطریقته خلائق لا یحصون و کان یذکّر فی مسجد جدّه [٦] بباغ نو و لم یجاوز ذلك و کان الأتابك ابو بکر [۷] مریداً له و معتقداً

بقیه از صفحهٔ قبل

فارسی بجای موحّده) ، ب : التوریشی ، شیرازنامه ٥٨ : **توره بشتی** ، تاریخ آل مظفّر از محمود گیتی مطبوع در آخر گزیده ، تورایشتی ، درسمط العلی و مجمل فصیح خوافی که بسیار مکرّر نام صاحب ترجمه درین دو آمده همه جا در هر دو کتاب مزبور مطرداً و بدون استثنا این کلمه «**تورانبشتی**» یا «**تورانپشتی**» مرقوم است بزیادتی الف و نونی در آخر «تور» ، و «بشتی» گاه با باء موحده و گاه با باء فارسی ، با فحص شدید در کتب مسالك و ممالك و کتب جغرافیای جدید ذکری از این قریه یا قصبهٔ **توربشت** یا **توریشت** یا **توران پشت** نیافتم ، ولی بقرینهٔ تصریح سُبکی ٥ : ۱٤٦ و فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٦٥٦ که صاحب ترجمه اهل شیراز یا ساکن شیراز بوده و سپس از آنجا بکرمان آمده و درآنجا اقامت گزیده ظاهراً چنان استنباط میشود که مسقط الرأس او توریشت یا توران پشت مزبور بایستی یا درفارس یا دریکی از نواحی مجاورهٔ آن ولایت واقع باشد ، ودرحقیقت برحسب تحقیقی که بخواهش نگارنده برادرمن احمد عبدالوهابی مقیم کرمان و ناظر مالی لشکر هفت آن ناحیه از اهالی مطّلع آن نواحی بعمل آورده هنوز قریهٔ باسم **توران پشت** (یا بتلفّظ اهالی محل : **تورون پشت**) در ٢٥ کیلومتری جنوب غربی یزد و ٨ الی ١٠ کیلومتری شمال تفت در دامنهٔ شیرکوه موجوداست واین قریه در کنار معدن سنگ مرمر واقع است و اهالی آنجا قریب سیصد الی چهارصد نفر میباشند و اغلب سنگ تراش‌اند ، پس از تعیین موضع این قریه رجوع کردیم بنقشهٔ بسیار متقن دقیقی که اشتال (A. F. STAHL) آلمانی رئیس پستخانهٔ ایران درسنهٔ ۱۸۹٦ میلادی رسم نموده ودرشهر گوتا (آلمان) بطبع رسانیده و دیدیم که نام این قریه باملای **تورون پشت** Turunpuscht (یعنی بطبق تلفظ محلی) صریحاً واضحاً در آن نقشه درهمان موقعیتی که درفوق شرح دادیم مرقوم است ،

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۷٥ از تراجم کتاب حاضر ، ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۸ از تراجم ،

۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۱ از تراجم ، - م الفالی را ندارد ، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ۲٥۰ از تراجم ،

٥ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۱۲ از تراجم ، ٦ - «جدّه» را در م ب ندارد

۷ - یعنی اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی (٦۲۳-٦٥٨) از ملوك سلغری فارس و ممدوح معروف سعدی ،

فی شأنه یسأله ان یذکّر فی المسجد الجامع (ورق ۸۸) فی نوبة ابیه وجدّه فیقول انّی انست بصحبة جماعة لا یجاوزون هذا المسجد و ان کان المکان ضیّقاً فالقلب فسیح، وتزوّج بابنةٍ من اولاد شیخ الشیوخ البیضاوی[1] و رزقه الله تعالی منها اولاداً کلّهم بلغوا مبلغ الرّجال وصاروا من العلماء و الأبدال، وصنّف فی علوم الدّین کتباً کثیرة منها کتاب **التلویح فی شرح المصابیح**[2]، و **غرر النکات فی شرح المقامات**[3]، وکتاب **منتخب الغرر فی التقاط الدرر**، وکتاب **حلیة الافاضل وزینة المحافل**، و **منتقد الاخبار و معتقد الاخیار فی شرح احادیث النبی المختار**، وکتاب **غایة الایجاز فی بیان الحقیقة والمجاز**، وکتاب **مسائل الخلاف المستخرجة من کتب الاشراف**، وکتاب **تحفه الکرام فی محیٔ الامام**[4]، وکتاب **توضیح السبیل فی الجرح و التعدیل**، وکتاب **مناهج السنة**، وکتاب **المرموزات العشرین**، وکتاب **منهاج المریدین فی سلوك طریقه المتقین**، وکتاب **تبصیر**[5] **الملوك**

---

۱ - یعنی شیخ الشیوخ ابوالحسین احمد بن محمّد بن جعفر بیضاوی معروف بابن سالبه متوفی در سنهٔ ۴۱۵، - رجوع شود بص ۵۴ حاشیهٔ ۶ و بحواشی آخر کتاب ان شاءالله تعالی،

۲ - یعنی کتابِ مصابیح السنة تألیفِ حسین بن مسعودِ الفرّاء البغوی ملقب بمحیی السّنة متوفّی درسنهٔ ۵۱۰ یا ۵۱۶ که از کتب معروفهٔ حدیث است در نزد اهل سنّت و جماعت و مشتمل است برقریب چهار هزار و پانصد حدیث منتخب از کتب معتبرهٔ نزد آن جماعت از قبیل صحیح بخاری و صحیح مسلم وغیرهما (رجوع شود بابن خلکان در «حسین»، وسبکی ۴ : ۲۱۴-۲۱۵، و کشف الظنون در عنوان «مصابیح السنه»)،

۳ - رجوع شود بکشف الظّنون در عنوان «غرر المعانی والنکات فی شرح المقامات» ونیز در ذیل «مقامات» حریری بعنوان «غرر المعانی» (فقط)،

۴ - کذا فی ق، ب : فی محی الامام، م ندارد، - باحتمال بسیار قوی این کتاب عین همان کتابی است که در پنج سطر بعد باسم **نزهة الکرام فی محن الایام** خواهد آمد و درآنجا فقط در م نام آن کتاب آمده ودر ق ب موجود نیست، مثل اینکه درمورد ما نحن فیه فقط در ب ق نام این کتاب آمده ودر م موجود نیست، وظاهرا یکی ازین دوصورت تحریف و نکرار دیگری باید باشد وگویا اصحّ صورت ثانی است

۵ - تصحیح قیاسی بقرینهٔ سجع با «التحذیر»، ق : تبصر، م : تبصرة، ب : مص،

والسلاطين فى التحذير عن اعوان الشياطين، (ورق ۸۸ب) وكتاب منتهى المطالب فى معرفة امير المؤمنين على بن ابى طالب، وكتاب زبدة التوحيد، وكتاب ثمرة الحرقة[۱] فى شجرة الخرقة، وكتاب تحفة الاحرار[۲]، وكتاب نزهة الكرام فى محن الايام[۳]، وكتاب تذكرة المحدثين و تبصرة المحدثين[٤]، وكتاب الاربعين عن الشيوخ الاربعين، و كتاب انيس القلوب، وكتاب عقد الجواهر، وغيرها ممّا يعسر تعدادها،[٥] وقيل بلغت مصنّفاته اربعة وستّين كتاباً عربيّاً وفارسيّاً، ورسالاته واشعاره فى كلّ باب[٦] جمعها فى كتاب سمّاه مؤنس الاحباب، وله كرامات جليّة و مقامات رفيعة عليّة تشتمل عليها السّيرة الكبرى والصّغرى[۷] منها انّ الشّيخ ابابكر الزّاهد[۸] قال خرجت يوماً الى مجلس الشّيخ فرأيت احد جيرانى وكان لم يحضر صلوة العشاء فى المسجد فأخذت اعاتبه واقول لم لاتصلّى العشاء ومن ترك العشاء فعذابه كذا وكذا وهو يُعْذرنى وانا اخاطبه واعاتبه حتّى دخلنا مجلس الشيخ (ورق ۸۹) فأقبل علىّ فى اثناء الكلمات وقال تعاتب الجيران على ترك صلوة العشاء وتترك العشاء اوّل اللّيل وتقول اصلّيها فى السّحر ثمّ تتركها فى السّحر ولاتصلّى قال وكان هذا سرّاً بينى و بين الله قد وقع ذلك ونسيته فلمّا سمعت ذلك عن الشّيخ قمت فى المجلس وقضيت العشاء وعلمت انّ له اشرافاً على احوال اصحابه بأذن الله

---

۱ - كذا فى ق بحاء مهملهٔ مضمومه بضبط قلم، ب: الخرقة (بخاء معجمه) م نام اين كتاب را ندارد، ۲ - م: الأبرار، ب: الاجراء (كذا)،

۳- نام اين كتاب فقط در م موجود است ودر ق ب ندارد (رجوع شود بحاشيهٔ ٤ ازصفحهٔ گذشته)؛

٤ - چنين است در ب م (در م بافتحهٔ روى دال المُحْدَثين دوّم براى آنكه بتخفيف بصيغهٔ اسم مفعول از باب افعال خوانده شود بمعنى متأخّرين و تازه كاران)، ق نام ابن كتاب را ندارد،

٥ - كذا فى النّسخ، والأطهر: تعداده،

٦ - م افزوده.: تزيد على آلاف، ۷ - رجوع شود بص ۱٥۷ حاشيه ۱،

۸ - معلوم ما نشد اين شيخ ابوبكر زاهد كه بوده است،

تعالى، وروى بعض الثّقات قال انّ عيالى سألوا عنّى [1] طبخاً لم اقدر عليه فقلت امضى الى زيارة الشّيخ واستمدّ منه لعلّ الله يفتح علىّ بشىء قال فلمّا رآنى ادخل يده تحت سجّادته واخرج دراهم وقال ياعبدالله* لاتجاس فأنّ اطفالك ينتظرونك خذهذه الدّراهم واشتر [2] كذاوكذا وامض بها اليهم فتعجّبت وقبّلت يده الكريمة واخذت تلك الدّراهم واشتريت ما قال الشّيخ كما سألوه عنّى [3] فوالله ما زادت عليه [4] حبّة ولا نقصت منه فجئت الى زوجتي واولادى واديت معهم القصّة فحمدوا الله ودعوا الشّيخ، وروى الحاجّ ابوبكر [5] قال انقطعت عن القافلة مرّة (ورق ٨٩ب) وقد غربت الشّمس واظلم اللّيل وضعفت عن المشى فأيست من نفسى وكدت ان اشرف على الموت فسمعت صوت الشّيخ بلاشكّ يقول يا ابابكر خذعن يمينك واسرع فستجد القافلة فوجدت في نفسى قوّة عظيمة واخذت عن يمين الطّريق واسرعت فرأيت نيران القافلة وقد نزلوا فانضممت الى اصحابى وقالوا كيف جئت فقلت ماجئت بنفسى ولكن جاء بى همّة الشّيخ، وروى عن بعض الحاجّ قال نظرت الى عرفات وكثرة اهلها فقلت ياليت شيخنا كان حاضرا هناك فوضع احدٌ يده على منكبى فالتفتّ فاذا الشّيخ هو فقال وانا ايضاً ههنا ثمّ لم اره فلمّا رجعت الى شيراز وقبّلت يد الشّيخ اردت ان اجدّد عليه تلك الحكاية فقال قبل ان اقول ما كلّ ما يُبْصَر يقال ولا كلّ ما يُسْمَع يُرْوى ففهمت مراد الشّيخ ولم اتكلّم به الى ان توفّى

---

١ - كذا فى النسخ الثلاث، والصواب ظاهراً: «سألونى طبخاً»، قال فى اللّسان «سألته الشّئ اى استعطيته ايّاه قال الله تعالى ولا يسألكم اموالكم و سألته عن الشّئ استخبرته»،

٢ - از ستاره تا اينجا از ق ساقط است ٣ - كذا فى النسخ، والصواب ظاهراً: «سألونيه» او «سألونى ايّاه»، ٤ - تصحيح قياسى، در هر سه نسخه: ما زاد،

٥ - معلوم ما نشد اين حاج ابوبكر كيست،

الشّيخ ، وكان يطعم من فتوحات الفقراء وكِسَر الزّنبيل[1] لا يعرض حاجة الى احد ولا يقبل هديّة ظالم (ورق ٩٠) ، وارسل اليه شمس الدّين محمّد صاحب الدّيوان[2] ثمانية عشر الف درهم فلم يقم عن مجلسه ذاك حتّى فرّق كلّها على الأصدقاء والفقراء ثمّ قام وقال لا يحسن ان يقول الأهل جاؤه بالفتوح ولم نأكل منه شيئاً يافلان ايت فلاناً فاستقرض منه كذا واشتر لحماً وسمناً وعسلًا حتّى يطعموها ولا يشنّعوا علينا ، وكان يجلس بعد صلوة الصبح للدّرس و قضاء حوائج النّاس و شرح الكتب وجواب الفتاوى الى الظّهر ثمّ يدخل الى اهله ويسألهم عن حالهم ثمّ يرجع لصلوة الظّهر فيجلس الى العشاء الآخرة فأن كان عنده مسافر او صديق جلس عنده بعض اللّيل والّا دخل البيت واشتغل بوظائف ليلته لم يغفل[3] اكثر اللّيل عن صلوة وتلاوة وكتابة و مطالعة الى السّحر ، ولمّا كان آخر عمره ترك اللّحم سنين لمعنى عرض له فمرض و داواه الأطبّاء باللّحم فلم يأكله حتّى غلبت المضرّة و لمّا كان وقت وفاته جمع اولاده وكان عددهم يزيد على سبعين من ولد وحافد ذكر وانثى (ورق ٩٠ب) فقرأ عليهم وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ انِ اتَّقُوا اللّٰهَ ثمّ حسب الدّيون وكتبها و وضعها عند وسادته وقال لا تغتمّوا لها فانّ اللّه تعالى يؤدّيها قبل سبعة ايّام وكان كذلك ، توفّى فى رمضان سنة ثمان

---

١ - چنين است در هرسه نسخه بدون واو عاطفهٔ كما يمكن ان يُتوهّم ، ٢ يعنى شمس الدين محمّد بن محمّد جوينى وزير معروف هولاكو و اباقا و سلطان احمد تكودار و برادر علاءالدين عطا ملك جوينى صاحب تاريخ جهانگشاى جوينى ، در سنهٔ ٦٨٣ بفرمان ارغون كشته شد (رجوع شود بمقدّمه راقم اين سطور برجلد اوّل تاريخ مزبور در تضاعيف تمام آن و مخصوصاً ص س - سب) ،

٣ - چنين است در هرسه نسخه ، نه « لا يغفل » كما يمكن ان يتوهّم ،

وثمانين وستّمائة[1] ودفن برباطه الشّريف، ومما انشده لنفسه:

دَرَانِي آسِيرْ سَيْراً سَرِيعاً فَأَنّنِي — وَرَأَيْتُ ضِيَاءً فِي خِلَالِ ظَلَامِ
آ آرْضَى بِعَيْشٍ فِي مَقَامِ مَذَلَّةٍ — فَوَاللهِ لَا آرْضَى بِطُولِ مُقَامِ
آ آسْكُنْ فِي مَهْمَاء[2] قَفْرٍ اِقَامَةً — وَدَارِي طِبَاقُ ٱلسَّبْعِ وَهْيَ اَمَامِي
وَقَدْ ذُبْتُ غَبْناً وَاشْتِيَاقاً وَكُرْبَةً — لِفُرْقَةِ[3] آحْبَابٍ وَ فَرْطِ غَرَامِ
سَأَجْهَدُ فِي سَيْرِي وَ تَحْصِيلِ بُغْيَتِي — وَ آسْعَى لِاِنْجَاحِي[4] وَ نَيْلِ مَرَامِي
فَاِنْ فُزْتُ بِالْاِنْجَاحِ طُوبَى وَاِنْ اَمُتْ — فَكَمْ حَسَرَاتٍ فِي نُفُوسِ كِرَامِ

رحمة الله عليهم.

۱۳۶ - الشيخ سعد الدين ابو اليمن اسعد بن المظفر[5]

اسنّ اولاده الكرام كان عالماً بارعاً متورّعاً واعظاً حسن البيان يذكّر فى

۱- چنين است درهرسه نسخه، - درشيرازنامه ص۱۳۳ وفات صاحب ترجمه درسنهٔ ششصد وهشتاد ويك ضبط شده (برفرض صحّت نسخهٔ مطبوعه)، ۲ - چنين است درهرسه نسخه، - در كتب لغت مطلقا ما چنين كلمهٔ نيافتيم وگمان ميكنيم كه متن تحريف هَيْمَاء يا يَهْمَاء يامَوْمَاء باشد كه هرسه بمعنى بيابان بى آب وگياه ودشت بى نشان بى راه است كه بدون شك مناسب مقام همين معنى است، ۳ - تصحيح قياسى، و فى النّسخ: بفرقة، ۴ - تصحيح قياسى بقرينهٔ معادله با بيت بعد: «فَاِنْ فزت بالاِنْجاح طوبى و اِنْ اَمُتْ الخ»، و نيز بقرينهٔ عطف «و نيل مرامى» كه عيناً مرادف با انجاح است بر آن در همين مصراع حاضر قال فى اللّسان «النُّجح والنّجاح الظفر بالشىٔ وقد انجح الرجل صار ذانجح فهو مُنْجِح»، - م: لانجائى، ب: لانجايى، ق: لانجاى، ۵ - م «ابو اليمن» را ندارد وبجاى المظفّر «ابى المظفّر» دارد، - صاحب ترجمه يكى ازهفت پسر شيخ صدرالدين ابوالمعالى مظفّر صاحب ترجمه قبل است وتراجم جميع اين هفت پسر در كتاب حاضر هريك بجاى خود مثبت است، و كنيهٔ صاحب ترجمه «ابواليُمْن» بدون شبهه بضمّ ياء و سكون ميم است بمعنى ميمنت وسعادت بمناسبت اسم او كه اسعد و لقب او كه سعدالدّين است چنانكه كنيهٔ برادرش جلال الدّين مسعود سابق الذكر (نمرهٔ ۳۵ از تراجم كتاب حاضر) «ابوالميامن» بوده است بمناسبت اسم او «مسعود»، و در تاج العروس ۹: ۳۷۲ گويد: «المكنى بابى اليُمن كثيرون»،

مسجدی الجامع[1] العتیق والجدید وکذا فی مسجد البغدادیّ (ورق ۹۱) وکان من الأدب بمکان وله محفوظات کثیرة سمعت جدّی انّه حفظ اوقاراً من العلم وکان یدرسها وبنی داراً جدیداً[2] له فلمّا تمّ و اراد النّجّار ان ینصب کنیسته[3] دقّ احدی الخشبات بزجر عنیف فانکسر منه جذع ووقع بعض السّقف علی بعض وکان الشّیخ یتوضّأ لیخرج الی وظیفة التّذکیر فانهدم الدّار وتوفّی شهیداً تحته فی سنة سبعین وستّمائة، وکان الشّیخ قد رأی قبل ذلک فی منامه ان قیل له انّ هذا شابّ شهید أُنزل فی جوار الحقّ فدفن فی البقعة الشّریفة، وممّا قال الشیخ[4] فی فراقه:

أَخِلّائِی أَغِیثُونِی فَقَلْبِی قَلْبُ مَسْلُوبِ
وَ اَصْحَابِی أَعِینُونِی فَقَدْ هَاجَرَ مَحْبُوبِی
أَیَا سُؤْلِی وَ مَأْمُولِی وَفِی الحَالَاتِ مَرْغُوبِی

۱- کذا فی ب، ق «الجامع» را ندارد، م بجای تمام جملهٔ از «یذکر» تا «البغدادی» دارد: یذکر فی المسجد الجامع والبغدادی،

۲- کذا فی النّسخ بالتذکیر، - درکلمهٔ «جدید» درصفت مؤنّث تذکیر وتأنیث هر دو جائز است یقال ملحفة جدید وجدیدة ومُلاءة جدید (لسان العرب)، ۳- کذا فی النّسخ، - معلوم ما نشد که مراد مؤلّف از «کنیسة» دراینجا چه بوده، معنی معروف آن که کلیسا باشد بدیهی است که اینجا مقصود نیست، و معنی دیگر کنیسة که چیزی است شبیه هودج که برمحمل یا جهاز شتر چند چوبی درجنب یکدیگر نصب کنند وپوششی بر آن افکنند تامسافر درسایهٔ آن بیاساید وخودرا ازانظار محجوب سازد نیزاینجاهیچ مناسبتی ندارد، ازسیاق کلام بخصوص بقرینهٔ عبارت مؤلّف در چند سطر بعد «وکان الشیخ یتوضّأ لیخرج الی وظیفة التذکیر» مثل این گویا برمیآید که مراد از کنیسة اینجا متوضّأ بوده است یعنی طهارتخانه وآبخانه وجائی که درآنجا وضو سازند واغلب متوضّأ را کنایه ازمستراح نیزاستعمال میکرده اند (لسان العرب وسامی فی الأسامی واقرب الموارد همه در وضأ)، وگویا سابق جای وضو و طهارت و قضای حاجت همه در زیر یك سقف و یك محوّطه واقع بوده و در هر منزلی که می ساخته‌اند بنائی نیز مخصوص مجموع این اعمال تهیّه میکرده‌اند که مُتوَضّأ عبارت از همان بوده است،

٤- مراد از «شیخ» دراینجا پدر صاحب ترجمه شیخ صدرالدین ابوالمعالی مذکور بلافاصله قبل است، وهمچنین است ظاهرا درسطر قبل: «وکان الشیخ قد رأی فی منامه الخ»،

تَأَمَّلْ حَالَتِي وَ انْظُرْ   فَشَأْنِی شَأْنُ مَغْلُوبٍ[1]
وَ فَكِّرْ فِي بَلِيَّاتِي   فَصَبْرِی صَبْرُ أَيُّوبٍ
وَ عَيْنِی عَيْنُ دَاوُدٍ   وَ حُزْنِی حُزْنُ يَعْقُوبٍ
فَأَنْ تُنْعِمْ وَ إِنْ تُحْرِمْ   فَحَقّاً أَنتَ مَطْلُوبِی[2]

رحمة الله عليهم.

۱۳۷ - الشيخ الحاج ركن الدين ابو محمد منصور بن المظفر[3]

المشتهر في بلاد فارس[4] براست گوی (ورق ۹۱ب) اخوه النّجيب و قِرْنه الحبيب[5] اسوة الرّجال وقدوة الأبدال و وليّ الله الكريم المتعال قد جمع بين العلم و الخلق المرضيّ وسلك في الله السّبيل السّويّ متمسّكاً بكتاب الله تعالى وسنّة النّبيّ، تأدّب اوّلاً بوالده العالم الرّبّانيّ يروى مصنّفاته ومرويّاته عنه ثمّ بالشّيخ يوسف السّروستانيّ[6] اخذ الخلوة ولبس الخرقة عنه ثمّ خرج لحجّ بيت الله و طلب العلم فلقى مشايخ الحجاز وعلماءها وسكن البصرة مدّة وكان والده يشتاق اليه و يكتب

---

۱ - ق بجای این سه کلمه چنین دارد: «فحقّاً انت مطلوبی» که تکرار عین همین کلمات است در آخر بیت اخیر،   ۲ - سه بیت اخیر ازین ابیات از ق ساقط است،

۳ - این شخص نیز یکی از هفت پسر شیخ صدر الدین ابوالمعالی مظفر سابق الذکر (صاحب ترجمهٔ ۱۳۵) و برادر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل شیخ سعد الدین اسعد بن المظفر است، وبتصریح صاحب شیرازنامه وی خال مؤلف مزبور بوده‌است وشرح احوال او درآن کتاب ص۱۴۳-۱۴۴ نیز مسطوراست و در عنوان آنجا کلمهٔ «ابن» قبل از مظفّر از قلم افتاده است،

۴ - کلمهٔ «فارس» در ق زده شده و بخطّی الحاقی زیرآن نوشته شده: الفرس،

۵ - کلمات «اخوه النجيب و قرنه الحبيب» فقط در م موجود است،

۶ - بظنّ قوی این شیخ یوسف سروستانی همان کسی است که در فارسنامهٔ ناصری ۲: ۲۲۱ در ضمن وصف عمارتی قدیمی واقع در قصبهٔ سروستان اشارهٔ اجمالی باو کرده گوید: «وچندین لوح قبر ازسنگ بدرازی دو ذرع شاه وچارك وپهنای سه چارك بیشتر[درآن عمارت واقع است] وبرلوح قبری نوشته‌اند توفّى الشيخ يوسف بن يعقوب السّروستانى سنة اثنتين و ثمانين و ستمائة».-

رسائل مشوّقة وممّا ارسل اليه فی کتاب له:

يَا قُرَّةَ العَيْنِ يَا سُؤْلِي وَ يَا آمَلِي   يَا مَنْ يُرَغَّبُ فِي قَطْعِ الْمَحَجَّاتِ
لَوْ كُنْتَ تَحْفَظُ قَلْبَ الوَالِدَيْنِ رِضىً   لَنِلْتَ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَشْرَ حَجَّاتِ
مَا فَاتَ فِي كُلِّ لَحْظٍ مِنْكَ يَا وَلَدِی   لَمَا تَنَالُ دَهَارِيراً وَ حِجَّاتِ
اَمَا تَخَافُ مِنَ الرَّحْمٰنِ فِي تَلَفِی   فَمَا تَقُولُ غَداً فِی دَفْعِ حُجَّاتِی[1]

ثمّ رجع الی شیراز فی حیوة والده واشتغل بالرّیاضات الشّدیدة وجاهد نفسه مجاهدات عظيمة وله خلوات في جبال شیراز و مغارات يتعبّد فيها (ورق ۹۲) ثمّ سافر بعد وفاة والده مرّة اخری الی کرمان و سیرجان ونواحی البحر والجزائر[2] الی عدن والیمن وقرأ علی الملك العادل العالم شمس الدّین ابی منصور یوسف ابن عمر بن علّی بن رسول[3] سلطان الیمن کتاب الأربعين العوالی من تصنیفه[4]

۱ - كذا فی ب، ق م: حجّات،   ۲ - رجوع شود بص ۱۸۵ حاشیهٔ ۱،

۳ - كذا فی ب ق وهوالصّواب لاغیر، م: یوسف بن عليّ بن عمربن رسول (غلط فاحش)، - مقصود ملك المظفّر شمس الدّین یوسف بن الملك المنصور عمربن عليّ بن رسول سوّمین پادشاه یمن است ازسلسلهٔ رسولیان از طوایف ترکمان که ابتدا نوّاب ایوّبیان مصر وشام بودند وبعدها که مستقل گردیدند خود را ازاعقاب ملوك بنی غسّان شام ازعرب متنصّرهٔ قبل از اسلام شمردند، صاحب ترجمه از سنهٔ ٦٤٨-٦٩٤ قریب چهل وهفت سال سلطنت نمود واز قرار ذکر مورّخین وی پادشاهی بسیارعالم وفاضل وهنرپرور بوده است(رجوع شود بابوالفدا ۳: ۱۹٤، و٤: ۳٤، ویافعی ٤: ۲۲٥-۲۲۷، ۲٦۲، و درر الکامنة ۲: ۹۹-۱۰۰ استطرادا در ترجمهٔ پسر او ملك مؤیّد داود، وشذرات الذّهب ٥: ٤۲۷، وتاج العروس ۱: ۳٥، - بعقود اللؤلؤیّهٔ خزرجی که ازتواریخ مهمّهٔ این سلسلهٔ ملوك است ازیکی ازمعاصرین ایشان وبتوسط اوقاف گیب چاپ شده‌است نتوانستم در طهران دسترسی بیدا کنم)،

٤ - یافعی ٤: ۲٦٦ نیز باین تألیف پادشاه مزبور تصریح کرده وعین عبارت اواینست: «وله [ای الملك المظفّر یوسف بن عمربن عليّ بن رسول] اربعون حدیثاً منتقاةً عوالی رویناها عن شیخنا رضیّ الدین الطّبری بحقّ روایته لها عن الامام محبّ الدّین الطّبری بروایته لها عن الملك المظفّر المذکور»،

ثمّ زار بيت الله ورجع و ارشد النّاس و تزوّج بابنة الأمير اصيل الدّين عبدالله العلوى المحمدىّ[۱]، وله تحرير على حاوى الفتاوى[۲] قد جعله كتابا مفرداً سمّاه العلق ولعمرى انّه علق نفيس لمن ادّخره و درّ ثمين لمن اشتراه وهو اوّل من نشر كتب الأمام النّووى[۳] بشيراز و افتى بمافى الرّوضة[٤] وكان يذكّر النّاس فى الجامع العتيق ومسجد والده ويهدّد الحكّام تهديدات شديدة ويعظهم مواعظ عنيفة و يزجرهم بزواجر بليغة فيهابون منه ويمتثلون اوامره ولا يلتفت الى اموالهم ولا يرغب في احوالهم وعُمّر حتّى بلغ اربعاً وثمانين سنة وانحنى ظهره وكان فى اثناء الموعظة اذا عراه الوجد استوى قائماً (ورق ۹۲ب) كالشّابّ المترعرع وله كرامات كثيرة شاع بعضها بين النّاس وضاع بعضها حين الباس[۵] قد جمعها والدى في كتاب كبير، توفّى في صفر سنة ثلاث وثلاثين وسبعمائة[٦] و دفن عند قدم والده

---

۱ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۲۹ از تراجم كتاب حاضر ،

۲ ـ ندانستيم مراد مؤلّف از «حاوى الفتاوى» چه كتابى بوده ، ولى باحتمال قوى مراد كتاب معروف «الحاوى الصّغير» تأليف نجم الدّين عبد الغفّار قزوينى متوفّى درسنهٔ ٦٦٥ يا ٦٦٨ در فقه شافعيّه كه سابق درص ۷۱ حاشيهٔ ٥ ذكرى از آن گذشت بايد باشد (رجوع شود بسُبكى ٥ : ١١٨ ، و يافعى ٤ : ١٦٧ ـ ١٦٩ ، وشذرات الذهب ٥ : ٣٢٧ ، وكشف الظنون در عنوان «الحاوى الصغير») ،

۳ ـ يعنى محيى الدّين ابوزكرّيا يحيى بن شرف نووى يا نواوى يعنى ازاهالى نوا ازقراى حوران شام از فقهاء معروف شافعيّه و متوفّى در سنهٔ ٦٧٦ ، (رجوع شود بطبقات الحفّاظ ذهبى ٤ : ٢٥٠ ـ ٢٥٤ ، و سُبكى ٥ : ١٦٥ـ١٦٨ ، ويافعى ٤ : ١٨٢ ـ ١٨٦ ، وشذرات الذهب ٥ : ٣٥٤ ـ ٣٥٦) ،

٤ ـ كتاب الرّوضة از تأليفات مشهور نووى مذكور درحاشيهٔ قبل است درفروع شافعيّه واختصارى است از كتاب «العزيز على كتاب الوجيز» كه شرحى است از رافعى قزوينى بروجيز غزّالى در فقه شافعى (رجوع شود بعلاوهٔ مآخذ مذكوره درحاشيهٔ قبل بكشف الظنون در عنوان «الرّوضة» و «الوجيز») ،

٥ ـ باس (بأس) بمعنى شدّت جنگ وترس و عذاب است وگويا مقصود اينست كه قسمتى از يادداشتهاى راجع باين كرامات در حوادث وفتنى كه در شيراز روى‌داده بوده تلف شده است ،

٦ ـ رجوع شود نيز براى شرح احوال صاحب ترجمه بشيرازنامه ص ١٤٣ـ١٤٤ ، ومجمل فصيح

(بقيهٔ در صفحهٔ بعد)

رحمة الله عليهم .

١٣٨ الشيخ ظهير الدين ابو الفضائل اسمعيل بن المظفر

كان عالماً بارعاً ذاجاه رفيع ومنصب عـال يبسط السّجادة فی كلّ محفل مشهود يذكّر النّاس في بقعة ابيه و يواظب على العبادة و كان طريقه التّعظيم لأمرالله و الشّفقة على خلق الله * وهو اوّل من وضع يد الرّدّ على جبين الرّوافض حين ارادوا الخروج فی فتنة السّلطان محمّد[١] وقال لاطاعة لمخلوق فی معصية الله[٢] وله روايات كثيرة و اسانيد عالية رواها العلماء الأثبات و صنّف كتاباً فی الحديث سمّاه **فضائل الصلوات** و ممّا ادرج فيه من شعر حسّان بن ثابت رضی الله عنه :

اِذَا مَا مَشى زَيْنُ الْأَنَامِ مُحَمَّدٌ عَلاهُ وَقَارٌ فِي سَكِينَةِ رَاكِبِ
فَصلُّوا عَلَى هَذَا النَّبِيِّ وَ سَلِّمُوا (ورق ٩٣) تَحِيَّـةَ مُشْتَاقٍ اِلَيْهِ وَ رَاغِبِ
وَ صَلُّوا عَلَيْهِ كُلَّ وَقْتٍ وَ سَاعَةٍ وَ طَرْفَةِ عَيْنٍ اَوْ اِشَارَةِ حَاجِبِ

بقيه از صفحهٔ قبل

خوافی درحوادث سال ٧٣٣، وتاريخ گزيده ص٧٩٣ بعنوان «شيخ حاجی ركن‌الدين شيرازی» و نزهة القلوب ص ١١٦ كه در ضمن تعداد مزارات متبرّكهٔ شيراز نام او را بصورت «حاجی ركن الدين راز گو» (= راست گو) ذكر كرده است ،

١ - مراد سلطان اولجايتو محمّد خدابنده پسر ارغون‌خان بن اباقاخان بن هولاكو (٧٠٣-٧١٦) است ، و مراد از «فتنه» او انتقال او از طريقهٔ حنفی بمذهب تشيّع است در سنهٔ ٧٠٩ هجری بتفصيلی كه در كتب تواريخ مسطور است وفرمان دادن او كه در تمام ممالك ايران زمين نام خلفاء ثلاثه را ازخطبه وسكّه بيندازند وبرنام حضرت اميرالمؤمنين وامام حسن وامام حسين اقتصار نمايند ، اين فرمان در تمام بلاد قلمرو اولجايتو بموقع اجرا گذارده شد جز در قزوين وشيراز واصفهان وبغداد كه پارهٔ از مردم سر از اطاعت اين حكم باز زدند وبعضی فتنه‌ها وخلافها روی داد (رجوع شود بمجمع التّواريخ حافظ ابرو منقول در حواشی «ذيل جامع التواريخ» تأليف همان مؤلف ص ٤٨-٥٣ ، وسفرنامهٔ ابن بطوطه ١ : ١٢٨ - ١٢٩ ، ومجمل فصيح خوافی در حوادث سنهٔ ٧٠٩ ، وتاريخ مغول تأليف آقای عبّاس اقبال آشتيانی ص٣١٣-٣١٨ ،

٢ - از ستاره تا اينجا از م ساقط است ،

وَصَلُّوا عَلَيْهِ تَرْبَحُوا الفَوْزَ فِي غَدٍ　　وَتَلْقَوْا لَدَى الجَبَّارِ حُسْنَ العَوَاقِبِ

فَذَاكَ اَصْطَفَاهُ اللّٰهُ مِنْ بَيْنِ خَلْقِهِ　　وَاَعْطَاهُ فَضْلًا ثَابِتاً فِي المَنَاصِبِ

فَحُبُّ رَسُولِ اللّٰهِ فَرْضٌ مُؤَكَّدٌ　　وَحَقُّ رَسُولِ اللّٰهِ ضَرْبَةُ لَازِبِ[١]

توفّي في سنة ثلاثين وسبعمائة ودفن عند اخوته وابيه رحمة الله عليهم .

١٣٩ ـ الشيخ ضياء الدين ابو الوقت[٢] عبدالوهاب بن المظفر

كان شيخاً عظيم الشأن بليغ الحال[٣] طيّب الكلام بهيّ المنظر حسن الموافقة مصلحاً بين العباد جمع بين عقلي المعاش والمعاد قد سافر الحجاز[٤] واطراف آذربيجان[٥] ورأى شيوخاً كثيرة واعطاه الله من الأموال الحلال ما ينفق في سبيله على عباده ولم يحتج الى الاستعانة باهل الدّنيا وابتنى خانقاهاً بجوار المسجد الجامع العتيق ووقف عليه الضيّاع الكثيرة وانتفع به خلائق لا يحصون وكان يذكّر فيها[٦] وفي مسجد والده وكذا في الجامع العتيق والسّنقريّ (ورق ٩٣ب) في كلّ اسبوع و آثار خيراته في البلدة كثيرة ومعالم حسناته بين الخلق باقية واطفأ الله نوائر الفتن عند

---

١ ـ اين ابيات بائيّه راكه مؤلف بحسّان بن ثابت نسبت داده است در هيچيك از سه نسخه از ديوان شاعر مزبور كه در طهران توانستيم بدست بياوريم نيافتيم ، و آن سه نسخه يكى نسخهٔ خطّى كتابخانهٔ ملّى طهران است بروايت ابوسعيد سكّرى باشرح بعضى لغات مشكلهٔ ديوان وتاريخ كتابت اين نسخه سنهٔ ١١٧١ است ، دوّم نسخه چاپ مصر سنهٔ ١٣٣١ ، با فحص بليغ در اين هردونسخه اصلا وابدا ابيات مذكوره در فوق را نيافتم ، سوّم باز نسخهٔ چاپ مصر سنهٔ ١٣٤٧ متعلّق بفاضل دانشمند آقاى احمد بهمنيار مدّظلّه كه خود ايشان بخواهش راقم سطور آنرا تتبّع كرده بمن نوشتند كه اثرى از ابيات مزبور در آن يافت نميشود ، علاوه براينها خود سستى اين اشعار وضعف بل ركاكت آنها ونيز آثار جدّت وتأخّر كه بروجنات آنها دركمال وضوح لايح است همه قرائن واضحه است براينكه اين ابيات از شاعر فحل مفلق قديميئى مانند حسّان نميتواند باشد ،

٢ ـ اين كنيه را در م ندارد ،

٣ ـ كذا فى ب م (؟) ، ق : سمع الحال ،

٤ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ،

٥ ـ م : آذربايجان ،

٦ ـ كذا فى النّسخ بتأنيث الضمير ، انظر ص ١٨١ ح ٤ وص ١٨٩ ح ٥ ،

هجوم العساكر بيمن قدمه وعمّ القريب والبعيد وظائف احسانه ورواتب كرمه، وقد اقتبست من انوار لحظه الشريف و استأنست بآثار لطفه المنيف و شرفت[1] بألباس[2] خرقته المباركة واسماع[3] انفاسه المتبرّكة وهيئته النّورانيّة ممثلة في عيني وعبارته الرّوحانيّة مثبتة في قلبي[4] وممّا عندي من مكتوباته :

لِي حَبِيبٌ سَاكِنٌ وَسْطَ الْحَشَا　　لَوْ يَشَا يَمْشِي عَلَى عَيْنِي[5] مشى

رُوحُهُ رُوحِي وَرُوحِي رُوحُهُ　　اِنْ يَشَأْ شِئْتُ وَاِنْ شِئْتُ يَشَا[6]

توفّي في سنة ثلاث واربعين وسبعمائة[7] ودفن عند والده واخوته رحمةالله عليهم .

۱٤۰ - الشيخ بهاءالدين ابو المبارك محمد بن اسعد بن المظفر[9]

كان شيخاً عالماً عارفاً منقطعاً الى الله تعالى زاهداً في الدّنيا تاركاً للتّكلّف

---

۱ - م : تشرّفت ، ۲ - چنين است درهرسه نسخه ، ۳ - كذا في ب ق ، م كلمات «واسماع انفاسه المتبركة» را ندارد ، ٤ - م : سمعی ، ٥ - ق ب : قلبی ، - اين بيت چنانكه درحاشيهٔ ق نيزيكى ازقرّاء بدان اشاره كرده باتغييرى بسيارجزئى عين بيت جلال الدّين رومى است درمطلع غزلى از ديوان او معروف بديوان شمس تبريز از اينقرار : لى حبيب حبّه يشوى الحشا لويشا يمشى على عينى مشا❀ روز آن باشد كه روزيم او بود ايخوشا آنروز وآنروزى خوشا❀ الأبيات ، ٦ - مصراع اوّل اين بيت نيز از غزلى است كه در نسخ متداولهٔ ديوان شمس تبريز مثبت است ولى بنحو قطع ويقين ازمولوى رومى نيست بلكه ازيكى از قدماست كه اقلاّ سيصد سال قبل از مولوى ميزيسته است زيرا كه سه بيت ازين غزل در كتاب اللّمع ابونصرّ سرّاج طوسى متوفّى در سنهٔ ۳۷۸ (چاپ ليدن ص۲۵۲) مسطوراست ويك بيت آن در كشف المحجوب هجويرى متوفّى درحدود سنهٔ ٤۷۰، (چاپ ژوكوفسكى ص٥۳٤)، وتمام آن غزل بنحوى كه در نسخ معمولى ديوان شمس تبريز مدرج است اينست : ياصغير السّنّ يا رطب البدن يا قريب العهد من شرب اللّبن❀ هاشمىّ الوجه تركىّ القفا ديلمىّ الشعر رومىّ الذّقن❀ روحه روحى وروحى روحه من رآى روحين عاشا فى بدن❀ صحّ عندالناس انّى عاشق غير ان لم يعرفوا عشقى لمن❀ اقطعوا شملى وان شئتم صلوا كلّ شئ منكم عندى حسن❀ ذاب ممّا فى فؤادى بدنى و فؤادى ذاب ممّا فى البدن ❀ ازين شش بيت چنانكه گفتيم بيت چهارم و پنجم و ششم آن در كتاب اللّمع و بيت چهارم آن در كتاب كشف المحجوب نيز مسطور است، ۷- كذا فى ق ب ، م : سنة اربعين وسبعمائة ،

۸ - م «ابوالمبارك» را ندارد ، وبجاى اسعد «سعد» دارد ،

له اوراد كثيرة ونوافل جزيلة حافظاً جيّداً لايفتر عن تلاوة القرآن فى مشيه وسكونه و تردّده فى حاجاته (ورق ۹۴) ماهراً فى القراءآت السّبع قد قرأ كتاب الشّاطبىّ [۱] وجامع الأصول [۲] على الشيخ علىّ الدّيوانىّ الواسطىّ [۳] وكان يذكّر فى البقعة الشريفة لأبيه و جدّه وكذا فى مسجد السّرو بعد صلاة الجمعة هناك وله نَفَس مروّح ولسان شاف وسمعت الثّقات انّ الشيخ العارف عمر بن المبارز [٤] كان يقول انّ الشيخ بهاء الدّين من جملة اولياء الله تعالى فى هذا الزّمان وكان بينهما مراسلات ويروى عنه كرامات وآيات وكثيراً ما كان ينشد :

تَقْبِيلَ كَفِّكَ اَشْتَهِي　　اَمَلٌ اِلَيْهِ اَنْتَهِي
دُنْيَايَ لَذَّةُ سَاعَةٍ　　وَعَلَى الحَقِيقَةِ اَنْتَ هِي
لَوْ نِلْتُ ذٰلِكَ لَمْ اُبَلْ　　بِالرُّوحِ مِنّي اَنْ تَهِي

توفّى فى سنة اربعين وسبعمائة [٥] ودفن فى البقعة المباركة رحمة الله عليهم .

---

۱ - مقصود بدون شك قصيدهٔ بسيارمعروف شاطبى(ابومحمّد قاسم بن فيرهٔ اندلسى شاطبى متوفّى در سنه ۵۹۰) موسوم بحرزالأمانى است در قراءات سبع مشتمل برهزار وصد وهفتاد وسه بيت كه از زمان مؤلّف تاكنون اساس عمدهٔ فنّ قراءت است و علما وفضلا در طول اين مدّت شروح عديده براين قصيده نگاشته‌اند (رجوع شود بابن خلّكان ۱: ٤٦۱-٤٦۲ ، و سُبْكى ٤: ۲۹۷-۲۹۸ ، وكشف الظّنون در «حرزالأمانى») ،

۲ - رجوع شود بص۱۸٤ حاشيهٔ ۱ ،

۳ - مقصود ابوالحسن علىّ بن ابى‌محمد بن ابى‌سعد بن عبدالله واسطى معروف بديوانى است از مشاهير قرّاء عصر خود ، در سنهٔ ٦٦۳ متولّد شد وبدمشق وخليل وتبريز وشيراز واصفهان در طلب علم رحلت نمود ودرسنهٔ ۷٤۳ درواسط وفات يافت ، وى بيك‌واسطه ازمشايخ شمس‌الدّين محمّدجزرى مؤلف طبقات القرّاء مشهوراست (رجوع شودبدررالكامنة ۳: ۱۰٤-۱۰۵ ، وطبقات القرّاء جزرى طبع مصر ج۱ ص۵۸۰) ،

٤ - درمظانّى كه بدان دسترس داشتيم اطّلاعى ازاحوال اين شخص نتوانستيم بدست آوريم ،

۵ - چنين است تاريخ وفات اين شخص در هرسه نسخه ، براى مقايسه با مابعد بايد اين تاريخ را بخاطرداشت ، وما ثانياً در حواشى نمرهٔ ۱٤۳ از تراجم باين فقره اشاره خواهيم نمود ،

۱۴۱ - الشیخ شمس الدین ابو المؤید عمر[1] بن المظفر

کان شیخاً فاضلًا متدیّناً[2] ذا ورعٍ یقوم بحقّ الله تعالی و یعطی حقوق عباده وینصح المسلمین یذکّر فی رباط الشیخ ابراهیم الکرجی[3] وغیرها[4] وله اوراد فی العبادات (ورق۹۴ب) و اجتهاد فی الطّاعات و یروی عنه فی ذلك حکایات توفّی فی سنة . . . وسبعمائة[5] و دفن عندهم رحمة الله علیهم .

۱۴۲ - الحاج امام الدین ابو المظفر[6] حسن بن محمد بن اسعد بن[7] المظفر

کان فی مبدأ حاله احنف فرأی رسول الله صلّی الله علیه و سلّم في المنام ومسح یده الکریمة علی رجله وزال عنه الحنف واستقام وقد سافر[8] الحجاز وغیره و رأی المشایخ و استفاد منهم کان یذکّر فی الجامع العتیق و غیره سنین کثیرة وله عبارة رائقة واداء حسن مع ذوق وشوق وبکاء و وجد وممّا کان ینشد[9] :

هَیْنُونَ لَیْنُونَ اَیْسَارٌ ذَوُو یُسُرٍ[10]   سُوّاسُ مَکْرُمَةٍ اَبْنَاءُ اَیْسَارِ

---

۱ - م «ابوالمؤید عمر» را ندارد ، ۲ - کذا فی ق ، ب : مدینا (؟) ، م این کلمه را ندارد ، ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۲۷ از تراجم کتاب حاضر ۴ - کذا فی ب ق ، - تأنیث ضمیر راجع برباط بتوهّم ارادهٔ معنی «زاویة» یا «بقعة» است ، رجوع شود بص ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۲۰۶ ، - م : و غیره ، ۵ - کذا فی م (یعنی جای آحاد وعشرات در آن سفید است) ، در ق ب جای تمام ارقام سفید است ، و در ترجمهٔ کتاب حاضر بقلم بسر مؤلّف ص ۹۴ : «ششصد چیزی ازهجرت» ، ۶ - کنیهٔ «ابوالمظفّر» فقط در ب موجود است ، ۷ - کلمات «اسعد بن» در م موجود نیست ، ۸ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیه ۷ ، ۹ - این ابیات ازجملهٔ شش بیتی است ازعرندس کلابی ازشعراء حماسه درمدح بنی عمرو غنویّین (رجوع شود بشرح حماسهٔ ابوتمّام ازخطیب تبریزی طبع بولاق ج ۴ ص ۷۱-۷۲ درباب الأضیاف والمدیح) ، ۱۰ - درهرسه نسخهٔ شدّالأزار : بنُو یسر ، - متن حاضر بطبق یکی ازدو روایت حماسه که نزدیکتر بمتن شدّ الأزار بود تصحیح شد ، وروایت دیگر حماسه «ذَوُو کرَم» است ،

لاَ يَنْطِقُونَ عَنِ الْفَحْشَاءِ إِنْ نَطَقُوا   وَلَا يُمَارُونَ إِنْ مَارَوا بِإِكْثَارِ
مَنْ تَلْقَ مِنْهُمْ تَقُلْ لَاقَيْتُ سَيِّدَهُم   مِثْلَ النُّجُومِ الَّتِي يَسْرِي بِهَا السَّارِي

توفّى فى سنة ستّ[۱] واربعين وسبعمائة و دفن خلف تربة والده رحمة الله عليهم .

۱۴۳ - الشيخ نجم الدين ابو الفتح[۲] محمود بن محمد بن اسعد بن المظفر

والد جامع هذا الكتاب كان صوفيّاً عارفاً عالماً جامعاً لأقسام الفنون (ورق ۹۵) لا يخلو ساعة من ليله و نهاره عن صلوةٍ او قراءة اوكتابة او مقابلة نسخة قد حصّل العلوم على مولانا شهاب الدّين الزّنجانىّ[۳] و مولانا نور الدّين الخراسانىّ[۴] وتأسّى بطريقة والده وعمّه معرضاً عن الدّنيا واهلها ما مشى الى باب حاكم قطّ وما استعان فى حاجةٍ بمخلوق وهو الّذى نصب لواء الفقر بين العشيرة صورةً و معنىً و اكتفى بالطّعام الجشب واللّباس الخشن من متاع الدّنيا يحيى اللّيالى بتلاوة القرآن والصّلوة وكثيراً ما كان يختم جميع القرآن فى ركعتين وربما يقرأ فى كلّ ركعة سورة حتّى يختمه فى مائة و ثلاث عشرة ركعة جمعاً بين الفضيلتين، وكان يذكّر النّاس فى مسجده وفى الرّباط الضّيائيّة[۵] وكذا فى المسجد[۶] الجامع

---

۱ - كلمه « ستّ » فقط در م موجود است ، و در ب ق جاى رقم آحاد سفيد است ،

۲ - م «ابو الفتح» را ندارد ، ۳ - ندانستيم مراد ازين شهاب الدّين زنجانى كيست وبسيار مستبعد است كه عالم معروف بغداد شهاب الدّين ابو المناقب محمود بن احمد زنجانى متوفّى درسنهٔ ۶۵۶ اندكى پس از فتح بغداد بدست مغول كه در جامع التّواريخ و ذيل جهانگشاى جوينى از ازخواجه نصير وسُبكى نام اوآمده مراد باشد چه وفات صاحب ترجمه چنانكه خواهد آمد درسنهٔ ۷۴۰ بوده يعنى ۸۴ سال بعد از وفات شهاب الدّين زنجانى مذكور واين مقدار فاصله بين وفات استاد وتلميذ فوق العاده مستبعد است عادةً ، ۴ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۷ ازتراجم كتاب حاضر ،

۵ - تأنيث صفت «رباط» لابد بتوهّم ارادهٔ معنى «زاوية» يا «بقعة» است (رجوع شود بص ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۲۰۵) ، ۶ - در م «المسجد» را ندارد ،

العتيق حيناً وله خطب بليغة و توحيدات وتحميدات غريبة، و مهارته فى حفظ القرآن وضبط وجوه القراءات و بيان المتشابهات ممّا اشتهر بين اهله واقرّ الأساتذة بفضله (ورق ۹۵ب)، ولمّا دنا اجله طاف على جميع اخوانه و احبّائه فى الله فودّعهم واخبرهم بأنّه راحل ثمّ رجع الى بيته ومرض وكتب تاريخ وفاته بخطّه على ظهر كتاب وهو باق عندى، وممّا كتب على بعض الأجزاء :

أُولٰئِكَ إِخْوانُ الصَّفَاءِ رُزِئْتُهُمْ وَمَا الكَفُّ إِلَّا إِصْبَعٌ ثُمَّ إِصْبَعُ

لَعَمْرِى إِنِّى بِالْخَلِيلِ الَّذِى لَهُ عَلَىَّ دَلَالٌ وَاجِبٌ لَمُفَجَّعُ

وَإِنِّى بِالْمَوْلَى الَّذِى لَيْسَ نَافِعِى وَلَا ضَائِرِى فِقْدانُهُ لَمُمَتَّعُ[1]

توفّى فى رمضان سنة اربعين وسبعمائة[2] ودفن عند آبائه رحمة الله عليهم .

---

۱ - اين سه بيت ازجملهٔ پنج بيتى است از براءبن ربعى فقعسى ازشعراء حماسه كه ابوتمّام آنها را در باب مراثى از كتاب مذكور آورده است ، و قبلها :

أَبَعْدَ بَنِى أُمِّى الَّذين تتابعوا أُرَجِّى الحياةَ ام من الموت أَجْزَعُ

ثمانيةٌ كانوا ذُؤَابَةَ قومِهِمْ بهم كُنْتُ أُعْطِى ما اشاء و أَمْنَعُ

اولئك اخوان الصفاء الأبيات ، واز روى همان مأخذ تصحيح شد ونسخ شدّ الأزار همه كمابيش درين مورد مغلوط اند (رجوع شود بشرح خطيب تبريزى برحماسه ج ۲ ص ۱۶۷ - ۱۶۸) ،

۲ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه درهرسه نسخه ، - درنمره ۱۴۰ از تراجم كه متضمّن شرح احوال پدر صاحب ترجمه بهاء الدّين ابو المبارك محمّدبن اسعدن المظفر است گذشت كه وفات او نيز درسنهٔ ۷۴۰ بوده است ، واين فقره يعنى بودن وفات پدرى و پسرى هردو دريك سال گرچه فى حدّ نفسه هيچ استعجابى ندارد ولى شكّى نيست كه از وقايع نادره است و از امور بسيار معمولى عادى كثير الوقوع نيست وچون صاحب ترجمهٔ مانحن‌فيه پدر خود مؤلّف كتاب حاضر است وبهاء الدّين ابوالمبارك مزبور نيز جدّ بلافصل خود اوست پس اگرفى الواقع پدر او وجدّ او هردو دريك سال وفات يافته بوده اند باحتمال بسيار قوى لااقلّ اشارهٔ ولو درنهايت اجمال درين كتاب خود كه موضوع آن تراجم رجال و وفيات آنهاست بدين فقره ميكرد ، پس اين سكوت مؤلّف از ادنى اشارهٔ باين مطلب ظنّين بنظر ميآيد وبظنّ بسيار قوى كاشف از اينست كه يكى ازين دو تاريخ « هفتصد وچهل » در مورد وفات پدر يا پسر باحتمال قوى غلط وتحريف نسّاخ بايد باشد ولى كدام يك معلوم نيست ،

۱۴۴ - الشیخ رکن الدین یحیی بن منصور بن المظفر

کان واعظاً حسن الصّوت فصیح اللّسان عالی الکلام ذاقدر شامخ و عزّ باذخ واطعام وافر وانعام متکاثر لا یدّخر شیئاً لغد ولا یخاف دون الله من احد لا یبالی بوجود الدّنیا وعدمها ولا یکترث بعمّالها و خدمها وعظ النّاس سنین فی الجامع العتیق والسّنقریّ و مواضع آبائه و ولّاه السّلطان[1] الشیخ جمال الدّین ابو اسحق[2] خطابة الجامع العتیق فأدّی حقّها بحسن ادائه (ورق ۹۶) یسلك مع الأقارب سبیل الأنصاف والاعتراف ومع الأجانب طریق الألطاف والأعطاف ما قدم شیراز احد من المشایخ والعلماء والوعّاظ والفقراء الّا انزله فأکرمه واعزّ مقدمه و اغتنمه، وکان له طبع وقّاد و ذهن قویم والحان طیّبة و علم بالأصوات والأیقاعات، وحفظت منه حین ینشد :

أَيَا ظَبْيَةَ الوَادِي جُعِلْتُ فِدَاكِ ... هَلِ الوَجْدُ اِلَّا فِي اقْتِرَابِ نَوَالِكِ
بَخِلْتِ بِطَيْفٍ كَانَ يَطْرُقُ فِي الدُّجى ... وَجُدْتُ بِرُوحِي فِي الهَوى لِرِضَاكِ
أَلَمْ تَعْلَمِي اَنِّي بِحُبِّكِ مُغْرَمٌ ... وَ اَنَّ فُؤَادِي لَا يُحِبُّ سِوَاكِ
مُقَامُكِ فِي قَلْبِي وَ دَارُكِ بِاللِّوَى ... سَقَى اللهُ قَلْبِي وَ اللِّوَى وَ سَقَاكِ
أَمُرُّ عَلَى وَادِي الأَرَاكِ تَعَلُّلًا ... لَعَلِّي فِي وَادِي الأَرَاكِ اَرَاكِ

توفّی فی سنة تسع وستّین وسبعمائة[3] ودفن عند والده رحمة الله علیهم .

وفی ذلك المزار الشّریف من الأولیاء والعلماء والعبّاد والزّهاد والصّالحات

---

۱ - کلمهٔ «السلطان» فقط در م موجود است، ۲ - م : جمال الدین شیخ ابو اسحق،
۳ - چنین است در ق ب، در م جای آحاد و عشرات سفید است،

القانتات خلق كثير[١] ،

١٤٥ - منهم الست العابدة فيروزة بنت المظفر[٢]

(ورق ٩٦ب) كانت عالمة محدّثة لها اجازات عـالية و رُويت عنها كرامات كثيرة ولها كتاب في الحديث سمّتها **كتاب الاربعين رواية الصالحات عن الصالحين**، وممّا اوردَتْ فيه من المواعظ[٣] :

تَزَوَّدْ مِنَ ٱلدُّنيَـا فَأَنَّكَ رَاحِلُ ... وَ بَادِرْ فَأَنَّ ٱلمَوْتَ لَا شَكَّ نَازِلُ
نَعِيمُكَ فِي ٱلدُّنْيَا غُرُورٌ وَ حَسْرَةٌ ... وَ عَيْشُكَ فِي ٱلدُّنْيَا مُحَالٌ وَ بَاطِلُ
أَلَا إِنَّمَا ٱلدُّنْيا كَمَنْزِلِ رَاكِبٍ ... أَرَاحَ[٤] عَشِيّاً وَهُوَ فِي ٱلصُّبْحِ راحِلُ

ارتحلت من الدّنيا فى سنة اربعين وسبعمائة ودفنت فى البقعة رحمة الله عليهم .

١٤٦ - الشيخ تاج الدين مؤيد بن عمر بن المظفر

كان شيخاً كريماً ذا سمت صالح وهدى مرضّى وطريقة حسنة دائم الوضوء والذّكر كثير الصّلوة والصّدقة رؤفاً بالمسلمين مشفقاً على الفقراء والمساكين ما اتاه سائل او زائر الّا اطعمه اوكساه اواعطاه شيئاً من الدّينار والدّرهم قد سافر فى مبدأ

---

١ - در م در اينجا بعداز كلمه « كثير » عبارت ذيل را علاوه دارد كه بنظر الحاقى وبكلّى بى‌مناسبت با ماقبل ومابعد ميآيد : « كلّهم رأوا رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فى المنام وهذا من مواهب الله تعالى فى شأن اولاد الشيخ صدرالدين مظفر ما منهم الّا نال هذه المنية ولو فى جميع عمره مرّة » ، -

٢ - اين عنوان فقط در ق است، در ب م نيز عين كلمات اين عنوان موجود است ولى در وسط عبارات ترجمهٔ قبل نوشته شده نه بطريق عنوان ،

٣ - اين ابيات از جملهٔ چهار بيتى است از ديوان منسوب بحضرت اميرالمؤمنين علىّ بن ابى طالب عليه السّلام (چاپ مصر ص ٧٢) ،

٤ - چنين است در هر سه نسخهٔ شدّالأزار ، ديوان : اناخ ، - « أَراحَ الرجل واستراح اذا رجعت اليه نفسه بعد الأعياء وأَرَاحَ اذا نزل عن بعيره ليريحه ويخفّف عنه (لسان العرب) ،

امره الى بغداد وزار مشايخها من الأحياء والأموات ثمّ رجع الى شيراز واتّخذ صومعة يتعبّد فيها حتّى توفّى (ورق ٩٧) ودفن بها فى سنة اثنتين وثمانين وسبعمائة رحمة الله عليهم .

١٤٧ - الشيخ مرشد الدين عبدالرحمن بن مؤيد

ولده العالم الفاضل الأديب الكامل كان حييّاً [١] حليماً متواضعاً كريماً عارفاً بأقسام الفنون قد حصّل الأدبيّات على خاله مولانا معين الدّين السّلمانى [٢] وقرأ الحديث على مولانا سعيد الدّين محمّد البليانى [٣] ومولانا شمس الدّين محمّد الزّرندى [٤] وغيرهما وكتب الكتب الكثيرة وجمع الخصائل الأثيرة لم يضيّع عمره بعطالة وبطالة ولم يمل قطّ الى هوىً و ضلالة ونفع الله به جمّاً غفيراً وجمعاً كثيراً ، ولمّا مرض للموت لم يتكلّم الّا بقول لا اله الّا الله حتّى مات عليه ، وممّا كتب لى :

آيا رَبِّ قَدْ اَعْطَيْتَنِى فَوْقَ مُنْيَتِى ... فَتَمِّمْهُ مَوْلَايَ بِتَعْجِيلِ رَاحَتِى
تَرَانِي فَقِيراً لَيْسَ لِي عَنْكَ غُنْيَةٌ ... وَ اَنْتَ غِيَاثُ الطَّالِبِينَ وَ غَايَتِى
وَ زَادِى قَلِيلٌ مَا اُرَاهُ مُبَلِّغِي ... اَلِلزَّادِ اَبْكِى اَمْ لِطُوْلِ مَسَافَتِى

توفّى فى سنة احدى وتسعين وسبعمائة ودفن عند ابيه رحمة الله عليهم (ورق٩٧ب).

١٤٨ - الشيخ مبارك بن عبد [٦] العدنى

ويقال له العمانىّ وبين عدن و عمان مسافة بعيدة قد سافر البلاد [٧] ثمّ سكن

---

١ - حَيِيّ بر وزن غنيّ صاحب شرم و حيا (كتب لغت) ٢ - رجوع شود بنمرۀ ١٢٥ از تراجم كتاب حاضر ، ٣ - رجوع شود بنمرۀ ١١ از تراجم ، ٤ - رجوع شود بنمرۀ ٢٨٥ از تراجم ، ٥ - ق م : مولائى ،

٦ - م « بن عبد » را ندارد ٧ - رجوع شود بص٠ ٥ حاشيه ٧ ،

شيراز في متعبّد له واعتقده خلق كثير ومرقده في زاويته الّتي اتّخذها في محلّة شطّ القناة عند السّوق رحمة الله عليه .

١٤٩ ـ الشيخ جلال الدين الطيار

كان شيخاً عارفاً ذا بصيرة رأيته مشتغلاً بتلاوة القرآن اكثر اوقاته وكانت له ختمات في كلّ اسبوع يجتمع لديه الفقراء واهل الأرادة فيكلّمهم على قدر عقولهم وقيل انّ الجنّ كانوا يأتونه احياناً فيكلّمونه من وراء الحجاب و يقضون بعض حاجاته ، و رووا عنه خوارق العادات كثيراً و انزوى مرّةً في خلوته اربعين يوماً فلمّا اتمّها خرج ليلة وذهب فجاؤه ولم يجدوه فقالوا قد طار فغلب عليه ذلك توفّي في سنة . . . وسبعمائة[1] ودفن في صومعته بجنب المسجد رحمة الله عليهم .

١٥٠ ـ الشيخ روح الدين[2]

ولده كان عالماً صالحاً قداخذ من العلم بنصيب وافر وصنّف كتاباً في الكلام (ورق ٩٨) و شَرَحَ المصباح[3] للقاضي ناصر الدّين شرحاً وافياً استجاده الأذكياء توفّي في سنة . . . وسبعمائة[4] ودفن بجنب والده رحمة الله تعالى عليهم اجمعين .

---

١ ـ جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است ، ٢ ـ م افزوده : محمد ،

٣ ـ كذا في ق ب ، م : المصابيح ، ـ م غلط فاحش است چه مقصود در اينجا شرحى است كه صاحب‌ترجمهٔ متن حاضرشيخ روح الدين‌بن شيخ جلال‌الدين طيّاربركتاب مصباح قاضى ناصرالدين عبدالله بن عمر بيضاوى مشهور نگاشته است ، نه شرحى كه خود بيضاوى مزبور برمصابيح السّنهٔ بغوى نوشته چه اين كتاب اخير متن آن از بغوى است و شرح آن از بيضاوى پس چه چيز آن ازصاحب ترجمه ميتواند باشد ، (رجوع شود براى مآخذشرح احوال بيضاوى بص٧٧ حاشيهٔ ٢، بعلاوهٔ مفتاح السّعادة ١ : ٤٣٦، وشذرات الذهب ٥ : ٣٩٣-٣٩٤) ، ٤ ـ جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

١٥١ - الفقيه مشرف الدين

من الوزراء العلماء الّذين جمع الله لهم بين مراتب الآخرة والأولى ينفق امواله فى الخيرات ويمضى اوقاته بالطّاعات وله استحضار تامّ فى فقه الشّافعىّ حتّى انّ العلماء البزّل يستكشفون عنه[١] المشكلات و يلقون لديه المعضلات وقيل كان فى بداية امره معلّماً للأتابك سعد بن ابى بكر فلمّا تصاعد امره سأل ان يحضر[٢] مجلس درسه جميع العلماء فصدر الحكم بذلك وكانوا يأتونه طوعا وكرهاً، و من جملة خيراته المدرسة الرّفيعة الّتى وقف عليها من نفائس الأملاك و كرائم الأعلاق ما يؤدّى الى الحيرة ويؤدّ اولى الخبرة،

فَقُلْتُ سَقَى اللهُ اَرْوَاحَهُمْ كَأَنِّى اِلَى شَخْصِهِمْ نَاظِرُ
فَمَا مَاتَ مَنْ خَيْرُهُ وَاصِلٌ وَلَا غَابَ مَنْ ذِكْرُهُ حَاضِرُ[٣]

توفّى فى سنة . . . وستّمائة[٤] .

١٥٢ - القاضى زين الدين على بن روزبهان بن محمد[٥] الخنجى

قدوة ارباب العلم (ورق ٩٨ب) والتّقوى و اسوة اصحاب الدّرس والفتوى قد جمع بين المشروع والمعقول وصنّف فى الفروع والأصول ومن مصنّفاته كتاب **المعتبر فى شرح المختصر** لابن الحاجب، و كتاب **النهاية فى شرح الغاية**، و

---

١ - ب، عليه، ٢ - كذا فى م، ق ب: يحضره،
٣ - اين دو بيت را در م ندارد، ٤ - چنين است در م يعنى جاى آحاد و عشرات در آن سفيد است، در ق ب جاى اصل تاريخ بكلّى سفيد است،
٥ - « بن محمد » را در م ندارد،

شرح المنهاج للقاضى ناصر الدّين[1]، وكتاب **الشكوك على الكافية فى النّحو**، وكتاب **القواعد** فى النّحو، و **اجوبة ايرادات على كتاب المحصول** للأمام[2]، توفّى فى صفر سنة سبع وسبعمائة ودفن بقبّته العالية في مدرسته السّاميه رحمة الله عليهم.

١٥٣ - مولانا مجد الدين اسمعيل بن على الخنجى[3]

ولده[4] العالم الفاضل الوحيد الكامل المشار اليه في حلّ المشكلات والمدار عليه فى كشف المعضلات حكم بين الخلق بالعدل و الشّفقة كأنّ الله تعالى من اللّطف المحض خلقه ودرس فنون العلوم و اسّس احاسن[5] الرّسوم واحيى معاهد ابيه فى تربية اهل الأدب[6] و ذويه و تصنيف الكتب الدّينيّة و تحقيق المسائل اليقينيّة، ومن مصنّفاته **المقتصر فى شرح المختصر**، و**الرسالة المنظومة فيما يحل ويحرم**، (ورق ٩٩) و **الرسالة فى معنى القول**، و **الفكوك فى رفع الشكوك**، و **عمدة السائل فى دفع الصائل**، ولمّا اتمّها وشاعت النّسخ فى تبريز و توفّرت دواعي الطّلبة على كتابتها وقراءتها طاب السيّد برهان الدّين العبرى[7] نسخة منها فطالعها

---

١ - يعنى بيضاوى صاحب تفسير مشهور (رجوع شود بص ٧٧ حاشيهٔ ٢)،
٢ يعنى كتاب المحصول تأليف امام فخر رازى دراصول فقه، - مخفى نماناد كه امام فخررا دوتأليف است كه اسامى آنها چون بسيار نزديك بيكديگراست ممكن است براى بعضى اسباب اشتباه شود: يكى **محصل** درعلم كلام، وديگرى **محصول** دراصول فقه كه همين كتاب محل گفتگوى ماست، و در كشف الظّنون چاپ معمولى اسلامبول (يعنى چاپ قديم آن درسنهٔ ١٣١١) ج ٢ ص ٣٩٣ نام اين كتاب اخيريعنى محصول «محصّل فى اصول الفقه» چاپ شده است بايد ملتفت اين اشتباه بود، ولى درچاپ جديد همان كتاب درهمان شهر درسنهٔ ١٩٤٣ ميلادى اين غلط تصحيح شده است،
٣ - اين شخص بتصريح مؤلّف پسر صاحب ترجمهٔ قبل است، ٤ - اين كلمه فقط در م موجود است، ٥ - م: محاسن، ٦ - م: الفضل،
٧ - يعنى سيّد برهان الدّين عبيدالله بن محمّد هاشمى حسينى فرغانى (نسخه بدل: فريالى) معروف بعِبْرِيّ بكسر عين مهمله وسكون باء موحّده ودر آخر راء مهمله كه ابن قاضى شهبة گويد معلوم نيست

بقيه در صفحهٔ بعد

وتدبرها تدبراً بليغاً فلمّا رأى انّه اصاب في الجواب وقابل تعريضاته وتصريحاته[1] مثلًا بمثلٍ تعجّب منه وقال كلّ والد لم يكن له ولد يجيب عن خصمه ويذبّ عنه بعلمه فسواء محياه ومماته وغيبته وملاقاته ، ويليق بهذا الموضع قول الشّاعر :

اِنّا اُناسٌ سَابِقونَ اِلى الْعُلى ‏ ‏ قَدْ صَدَّقَتْ اَفْعـالُنا اَقْوالَنـا

وَشَهادَةُ الْاَعْداءِ بالفَضْلِ الّذي ‏ ‏ اَللّهُ فَضَّلَنـا بِهِ اَقْوى لَنـا

بقيه از صفحهٔ قبل

نسبت بچيست ، وى از مشاهير علماء قرن هشتم هجرى است ، مصنّفات قاضى بيضاوى را مانند منهاج و طوالع و غايةالقصوى ومصباح شرح نمود و ابتدا در سلطانيّه ساكن بود و سپس بتبريز منتقل شد و بقضاء آن شهر منصوب گرديد ، ابن حجر در دررالكامنة گويد وى در نزد سلاطين عصر مقبولالقول و مطاع و مشهور آفاق و در جميع فنون مشاراليه بالبنان بود و ملجأ ضعفا وبسيار با تواضع وانصاف بود گويند وى ابتدا حنفى بود وسپس طريقهٔ شافعى اختيار نمود ، وذهبى درمشتبه گويد : «السيدالعبرىعالم كبيرفىوقتناوتصانيفه سائرة» وى درماهرمضان ياذىالحجه سنهٔ هفتصد وچهلوسه درتبريز وفات يافت ، انتهى كلامابنحجر ، وحافظ ابرودرتاريخ خود درترجمهٔ احوال اولجايتو محمد خدابنده گويد (بنقل صاحب مجالس المؤمنين از او) : « و سلطان سعيد از غايت محبّت دين اسلام ودوستى محمّد رسول الله صلعم و اهل بيت او دائماً با علما درمناظره و مباحثه ميبود و اهل علم را رونقى تمام پيدا شد و چنان علم دوست بود كه بفرمود تا مدرسهٔ سيّارهٔ از خيمهاى كرباس بساختند و دائماً با اردو ميگردانيدند و در آنجا مدرّسان تعيين فرمود چون شيخ جمال الدّين بن المطهّر [علاّمهٔ حلّى] ومولانا نظام الدّين عبدالملك ومولانا بدرالدّين شوشترى وسيّد برهان الدّين عبرى و قرب صدطالب علم در آنجا اثبات كردند و ترتيب مأكول و ملبوس و اولاغ و ديگر مايحتاج ايشان مهيّا فرمود تا دائم در بندگى حضرت ميباشند » ، و عين اين فصل از تاريخ حافظ ابرو در حواشى ذيل جامع التّواريخ رشيدالدّين فضلالله تأليف همان حافظ ابرو بتوسّط طابع آن درذيلص ٤٨-٥٣ نقل شده است (رجوع شود بمآخذ ذيل ؛ تاريخ گزيده ص ٨٠٥ ، حواشى ذيل جامعالتّواريخ ص٤٨-٥٣ ،درر الكامنة ٢ : ٤٣٣-٤٣٤ ، مجالسالمؤمنين چاپطهران ص ٣٨٧-٣٨٩ ، كشفالظّنون درعناوين طوالعالأنوار، غايـة القصوى فى فروعالشافعيّة، مصباح الأرواح، منهاجالوصول، [دربعضى ازاين موارد حاجىخليفه در اسم و نسب صاحب ترجمه بعادت خود خلط و تحريف نموده است] ، و شذراتالذّهب ج ٦ ص ١٣٩) ،

۱ - ازاينجا معلوم ميشود كه عمدة السّائل فىدفعالصّائلتأليف صاحب ترجمهٔ متناسمعيل بن على خنجى كتابى بوده در ردّ اعتراضاتى كه سيد برهانالدّين عبرى مزبور بريكى از تأليفات پدر او (نمرهٔ ١٥٢ از تراجم) وارد آورده بوده است ،

توفّی فی احدی جمادیی[1] سنة اربع و اربعین وسبعمائة و مدفنه عندو الده رحمة الله علیهم.

١٥٤ - الاتابك سعد بن زنگی بن مودود

السلطان العادل الکریم الشّجاع کان مربیّاً للعلماء معتقداً للصّلحاء تارکاً للبس الجمال و الأبّهة ملك شیراز و اصفهان و کرمان و غیرها فحصّنها بتعمیر السّور و رعایة العدل و بقی فی السّلطنة و العدالة و الملك تسعاً و عشرین سنة و حکم بین الخلق بنیّة صادقة و عزیمة خالصة و استوزر مولانا عمید الدّین ابانصر الأبزریّ[2] و کان علّامة

١ - چنین است در ب و حاشیهٔ ق ، در متن ق : فی جمادی الآخر [ة] ، م تاریخ ماه را ندارد ،

٢ - ب : الاورزی ، ق : الاوزی (کذا)، م : الافرزی ، - متن حاضر یعنی الأبزری (بالف و باء موحّده وزاء معجمه وراء مهمله بر وزن اکبر ودر آخر یاء نسبت) ازروی ق در اثناء نمرهٔ ٢٥٧ ازتراجم و وصّاف ص ١٥٠ تصحیح شد ، - فارسنامهٔ ناصری ج ١ : ٣٢، ٣٣ وج ٢ : ١٧٩ ، ٣٣٣ درشرح احوال صاحب ترجمه این کلمه را مطرداً **افزری** با فاء بجای باء موحّده نگاشته است و در ٢ : ١٧٧ گوید : « **افزر** بلوکی است از گرمسیرات فارس واقع درمسافت سی وپنج فرسخ در جنوب شیراز و محدود است از جانب مشرق ببلوك جویم و از شمال ببلوك قیرو کارزین و از مغرب بمحالّ اربعه و از جنوب ببلوك خنج ، ووجه تسمیهٔ این بلوك بافزر آنست که افزر مخفّف افزاراست که عبارت باشد از آلات پیشه وران عموماً یا جولاهگان خصوصاً و شاید این آلات را درین بلوك میساخته‌اند» انتهی ، راقم سطور گوید این وجه تسمیه درست باشد یامصنوعی معلوم نیست ولی در هرصورت میرساند که تلفّظ امروزی نام این بلوك **افزر** است با فاء و زاء معجمه وسپس راء مهمله، ودر آثار العجم ص ٤١٥ ح نیزصریحاً این کلمه را بهمین نحوضبط کرده‌است، - ولی تلفّظ قدیم این کلمه بطبق عموم کتب مسالك وممالك (از قبیل ابن خرداذبه ص ٤٤ ، وابن الفقیه ٢٠١، و مقدّسی ٤٤٧ ، وابن حوقل چاپ جدید ٢٦٧، وفارس نامهٔ ابن البلخی چاپ اروپا ١٣٥ ، ١٥٢ ، و نزهة القلوب ١١٨ ، ٢١٧ ، و وصّاف ١٥٠ ، و همین کتاب حاضر نسخهٔ ق) **ابزر** بوده است بباء موحّده بجای فاء ، وصاحب قاموس که مسقط الرأس او بتصریح خود او قریهٔ کارزین بوده [« وکارزین بلد بفارس و به وُلِدْتُ - قاموس»] وکارزین هم چنانکه گفتیم بکلّی متصل ببلوك ابزراست پس وی بالطّبع بهتر ازهمه کس ازضبط اسم این قصبه باخبربوده‌است در قاموس در مادّهٔ ب زر گوید : « وأَبْزَرُ کاحمد بلد بفارس » ، - تا اینجا صحبت در خصوص ضبط کلمهٔ ابزر وتعیین موضع آن بود ، امّا نام ونسبت صاحب ترجمه ومجملی از احوال او از قرار ذیل است : هوعمیدالدّین ابونصر اسعد بن نصر بن جهشیار بن ابی شجاع بن حسین بن فرّخان انصاری فـالـی ابزری وزیر اتابك سعد بن زنگی (٥٩٤ - ٦٢٣) و صاحب قصیدهٔ معروف

بقیه در صفحه بعد

عصره فی فنون العلم، ومن جملة خیراته[1] المسجد الجامع الجدید الّذی لم یر مثله فسحة ونزاهة ولمّا اتمّ ذاك سأل مولانا سراج الدّین ابا العزّ مُکرّم بن العلاء[2] ان یخطب به فأجاب ذلك ولمّا قام للخطبة فی الجمعة الأولی قام الأتابك موافقة له فلم یجلس حتّی نزل مولانا عن المنبر، وکان بینه و بین ولده الأتابك ابی بکر وحشة قد حبسه بسببها فلمّا اشتدّ مرضه اطلقه من الحبس* ووصّاه بالعدل والرّحمة

بقیه از صفحهٔ قبل

اشکنوانیّه، وی ازفضلاء مشهور عصر خود بوده وبا امام فخررازی معاصر ومابین ایشان مکاتباتی راجع ببعضی ازمسائل علمیّه مبادله شده بوده وراقم این سطورعکسی ازین مکاتبات ازروی نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ مرحوم دکتر میرزاحسین‌خان طبیب مرحوم ظلّ السّلطان که پس ازوفات او درلندن درسنهٔ ۱۹۳۷ میلادی حراج کردند بتوسط آقای مجتبی مینوی بدست آورد ولی فعلاً بدان دست رسی ندارم، پس از وفات سعدبن زنگی در ۱۲ ذی القعده سنهٔ ۶۲۳ و جلوس پسرش اتابك ابوبکربن‌سعدبن‌زنگی بواسطه سابقهٔ وحشتی که این اخیر از صاحب ترجمه در دل داشت در غرّهٔ ذی الحجّه سنهٔ مذکوره او را توقیف نموده وبا پسرش تاج الدین محمد بقلعهٔ اشکنوان از قلاع معروفهٔ فارس (فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۲۳۲، و آثارالعجم ۲۲۲-۲۲۵)فرستاده و در همانجا درجمادی الأولی یاجمادی الآخرةسنهٔ ۶۲۴ورا بقتل آوردند وپسرش تاج‌الدین محمد را مستخلص کرده بزیر فرستادند، و او بتفصیلی که در وصّاف مذکور است قصیدهٔ حبسیّهٔ اشکنوانیّه را که پدرش درحبس قلعه گفته بود وباو املاکرده از حفظ برای ابن خال ناظم امام صفی‌الدین مسعود سیرافی املا نمود واین اخیر ابیات قصیده راکه درترتیب آن اختلالی روی داده بودحسب‌الأمکان مرتّب گردانید وسپس پسرصفی‌الدین مزبور قطب‌الدین محمد سیرافی شرح فاضلانهٔ که هنوز نسخ متعدده از آن موجود است برآن قصیده تعلیق نمود وبدینطریق این قصیده مابین فضلاء آفاق منتشر گردید، متن این قصیده درآخر معلقّات سبع چاپ طهران سنهٔ ۱۲۷۲ ونیز دراروپا درسنهٔ ۱۸۹۳ میلادی در مجلهٔ «سامی» باهتمام کلمنت هوارت مستشرق فرانسوی بطبع رسیده است،

۱ - ضمیر «خیراته» راجع است بسعد زنگی، بیضاوی درنظام التّواریخ گوید (ص۸۸) : « واز آثار اتابك مسجد جامع جدید شیراز است که عمارتی از آن وسیع‌تر در شیراز نیست »، و در شیرازنامه گوید (ص۵۳) : « ازآثار و مبرّات وحسنات اتابك سعدبن زنگی درخطّهٔ شیراز یکی جامع جدید شیرازاست که بمسجدنو اشتهاردارد نه درشیراز که دراکناف فارس‌وعراق واغلب‌اقالیم هیچ پادشاهی بزرگتر وبا فسحت‌تر از آن مسجد نساخته »،

۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۳۰۳ از تراجم کتاب حاضر،

ثمّ توفّي في سنة ... وستّمائة[١] و دفن في الرّباط[٢] المعروف بأبش[٣] و هي بنت الأتابك سعد بن ابی بكر و كانت ملكة رحيمة حكمت بين النّاس بالعدل و النّصفة بنت ذاك الرّباط و دفنت فيه[٤] رحمة الله عليهم.

١- تاريخ محقّق وفات سعدبن زنكى بماه و روز كه هيچيك ازمورّخين بدان دقت تعيين‌نكرده‌اند بروايت قطب الدين محمّد سيرافی شارح قصيدهٔ اشكنوانيهٔ سابق الذكر كه پدرش معاصر با سعد زنگی بوده شب‌چهار شنبه دوازدهم ذی‌القعدة سنهٔ ششصد وبيست و سه بوده است درقلعهٔ بهاتزاد (مقدّمهٔ شرح قصيدهٔ مذكوره نسخهٔ كتابخانهٔ مشهد مورّخهٔ سنهٔ ٧٣٤)، - براى اطّلاع از اقوال ساير مورّخين درين موضوع رجوع شود برسالهٔ «ممدوحين سعدى» تأليف راقم اين سطور ص ٦ - ٧ ، ٢ - از ستاره تا اينجا از ب ساقط است ،

٣- اين روايت مؤلف كه سعدبن زنگى درر باط ابش مدفون شده عيناً مطابق‌است باروايت‌وصّاف ص١٥٥: «اورا[سعد زنگى‌را] درر باط ابش دفن كردند»، ونيز شيرازنامه ص٥٤: «و[سعد زنگى] درشهور سنهٔ ثلاث وعشرين وستّمائة بجوار حق پيوست وهم درشيراز برباط ابش مدفون است واين رباط ازجملهٔ مشهورات بقاع شيراز است»، وچون مؤلّف درمتن تصريح كرده‌كه اين رباط را ابش خاتون بنت سعدبن ابی‌بكر[بن سعدبن زنگی] بنا نهاده پس واضح است كه مقصود سه مؤلّف مزبور ازاينكه سعد زنگی‌را درر باط ابش دفن‌نمودند بالبداهة اين خواهد بود كه سعد زنگى را درمحلّى دفن كردند كه بعدها بمدّت بسيارمديدى پس ازوفات اوابش خاتون - متولّد در حدود ٦٣٠ و متوفى درسنهٔ ٦٨٥ - درآن محل رباطى بنا نهاد و ازآن ببعد باسم اومشهور به «رباط ابش» شد ، - ٤ - چنانكه ملاحظه ميشود مولّف تصريح كرده‌كه ابش خاتون در رباط ابش كه خود آنرا بنا نهاده بوده دفن شده است ، ولى رشيد الدين درجامع التّواريخ (طبع بلوشه ج ٢ ص ٥٥٧) گويدكه ابش خاتون را درمدرسهٔ عضديّهٔ شيراز كه مادرش [تركان خاتون] باسم پسرش اتابك عضدالدين محمّد ساخته بود دفن كردند ، و بدون شك روايت صاحب شدّ الأزاركه خود از اهالى شيراز وموضوع كتاب او مخصوصاً تاريخ مزارات شيراز ومدفونين درشيرازاست برقول رشيدالدين كه شخصى خارجى وازجزئيات وقايع شيراز بالطبع چندان اطلاعى نداشته مقدم است ، ونبايد توهّم نمود كه شايد رباط ابش و مدرسه عضديّه هر دو يكى ودو اسم يك مسمّاى واحد بوده‌اند زيراكه وصّاف درضمن تعداد موقوفات وخيرات جاريهٔ خاندان سلغريان (ص ٦٢٤) صريحاً واضحاً نام هردو موضع مزبور را يعنى هم رباط ابش‌را وهم‌مدرسهٔ عضديّه‌را در عرض هم و بكلى مستقل از يكديگر برده است از اينقرار: رباط سنقرى ، رباط ابش ، مسجد جامع نو ، رباط شهر الله ، دارالشفاء مظّفرى ، رباط خائر (كذا - ؟) ، رباط سربند ، سقايهٔ جامع عتيق ، خان دو در ، رباط عدّتى ، مدسهٔ عضدى ، - و همچنين مؤلف كتاب حاضر

بقيه در صفحه بعد

١٥٥ - الاتابك ابو بكر بن سعد

ذكره الفقيه[1] فى مشيخته واثنى عليه كثيراً كان سلطاناً عادلاً دائم الوضوء والذّكر (ورق ١٠٠) لم يشرب قطّ قد رفع الله محلّه وايّده من عنده وخلع عليه من انوار السّعادة والولاية والكرامة مالا يدركه[2] احد من سلاطين عهده فرفّه الخلائق وآمن الطرائق وقهر الظّالمين ونصر المظلومين وشيّد مبانى السّنّة النّبويّة وجدّد معاهد الملّة المصطفويّة[3] مبالغاً في توقير العلماء والعبّاد وتعظيم الصّلحاء والزّهّاد ما ردّ قول فقير قطّ فى كلّ ما اشار اليه ويقول انّ اعتمادى على ربّى لا على الجنود والخزائن وانّ جنودى هم الصّلحاء والفقراء، يصرف الخزائن فى عمارات المساجد والأربطة و لمدارس والقناطر[4] وملك ثلاثين[5] سنة شاع صيت معدلته فى الأقاليم

يعنى شدّ الأزار نيز نام هردو بناء مزبوررا عليحده دردو فصل مختلف راجع بمزارات دومحلّه مختلف شيراز برده است : **رباط ابش** را چنانكه ملاحظه شد درهمين فصل حاضر يعنى در «نوبت رابعه» كه در ذكر مزارات مقبرۀ ام كلثوم و شيرويه و نواحى آن است و تصريح كرده كه آنرا ابش خاتون ساخته وخود او وسعد زنگى وابوبكر بن سعد درآن مدفون اند ، و**مدرسه عضديه** را در فصل بعد يعنى در « نوبت خامسه » در ذكر مزارات با غنويه (يعنى واقع در محلة باغ نو ازمحلّات قديم شيراز كه ازعهد كريمخان زند ببعد جزو محلّۀ بالاكفت شيراز شده) وتصريح نموده كه اين مدرسه راترْكان خاتون زوجۀ اتابك سعدبن ابى بكر ساخته وشوهرش سعد وپسرش اتابك [عضدالدين] محمدبن سعد درآنجا مدفون اند ،

١ - چنانكه مكرّر درحواشى اين كتاب بدان اشاره كرده ايم هرجا كه مؤلف در تضاعيف كتاب حاضر «قال الفقيه» ميگويد مراد او فقيه صائن الدين حسين بن محمدبن سلمان (نمرۀ ١٢٢ از تراجم) است كه اورا تأليفى بوده درتراجم مشايخ فارس كه گاه نيز (مثل همين‌جا) مؤلف از آن به «مشيخة الفقيه» تعبيرميكند ، ٢ - كذا فى م ، ب ق : مالايدركها ، - والظّاهر: مالم يدركه ، ٣- كذا فى م ، ب ق : المصطفيّة ، ٤- تصحيح قياسى قطعى ، هرسه نسخه : «القناطير» دارد (ولى ق بدون تنقيط ياء) ، - جمع قنطره بمعنى پل بزرگ كه مقصود دراينجا همان است قناطر است بدون ياء (اقرب الموارد) ، وقناطير باياء جمع قنطار است بمعنى مقدار معيّن عظيمى از زر ياسيم كه تفصيل آن دركتب لغت مشروح است قال الله تعالى «والقناطير المقنطرة من الذّهب والفضّة» ،

بقيه حاشيه ٤ و٥ در صفحۀ بعد

واكنافها فتوجّه الى مملكته الخلائسق من اطرافها حتّى ازدحمت بهم الأسواق والطّرق وضاقت الأماكن والمساكن على قطّان البلد فأمر ببناء عمارات من طرف القبلة وجعلوا فيها مساجد وحمّامات، وكان اذا صلّى الجمعة اذن لكلّ محتاج ان يعرض عليه مهمّه[1] فيسمع بنفسه (ورق ١٠٠ب) ويحكم على ما يرضاه[2] ويقضى حاجات النّاس كلّهم، وكان اذا ارسل عاملًا الى ناحية وصّاه بالعدل والشّفقة والرّأفة على الرّعيّة ويقول انّى لآخذ بأذيالكم يوم القيمة، قال شيخنا صدر الدّين المظفّر[3] زرته يوماً لمصلحة فقال فى اثناء كلامه ستخرب هذه العمارات كلّها بحيث لاتجسر المارّة ان تمرّبها[4] باللّيل خوف[5] المتلصّصة، قال فما مرّ على هذا الكلام اشهر حتّى ظهر صدق قوله وشاهدت ما قال من الخراب واليباب وانشد

هٰذِى مَنَازِلُ اَقْوامٍ عَهِدْتُهُمْ فِي خَفْضِ عَيْشٍ نَفِيسٍ مَالَهُ خَطَرُ[6]
صَاحَتْ بِهِمْ نَائِبَاتُ ٱلدَّهْرِ فَٱنْقَلَبُوا اِلَـى ٱلْقُبُورِ فَلَا عَيْنٌ وَلَا اَثَرُ

توفّى في سنة . . . وستّمائة[7] ودفن بالرّباط المذكور[8] عند ابيه رحمة الله عليهم .

بقيه از صفحهٔ قبل

وبديهى است كه مراد درمتن اين لفظ واين معنى نيست ،

٥ - سهو يامساهله ازمؤلف ، - مدّت سلطنت اتابك ابوبكربن سعدبن زنكى بتصريح رشيدالدّين فضل‌الله درجامع التواريخ درقسمت سلغريان على التحقيق سى‌وچهار سال وشش ماه ويازده روز بوده است ،

١ - م : حاجته ، ٢ - م : يرضاه الله تعالى ، ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ ازتراجم ،
٤ - ق ب : يمرّها ، ٥ - م : من خوف ،
٦ - ازروى سراج الملوك طرطوشى ص ٤٦ كه اين دوبيت درآنجا مذكوراست تصحيح‌شد ، - هرسه نسخهٔ شدّالأزار : وطيب مالها وتر(؟)، ٧ - جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است، - تاريخ وفات اتابك ابوبكرسعدبن زنكى بتصريح رشيد الدّين درجامع‌التواريخ درقسمت سلغريان در پنجم ماه جمادى الآخرة سنهٔ ششصد و پنجاه وهشت بوده است ، ودرمتن چاپى وصّاف «تسع وخمسين و ستمائة » مرقوم است ولى در بسيارى از نسخ خطّى كتاب مزبور «ثمان» دارد بجاى «تسع» على ماهوالصّواب ، ٨ - يعنى رباط ابش مذكور در ص ٢١٧ ،

۱۵۶ ـ الامیر تاج الدین ابو المکارم علی[۱]

کان عالماً عاملاً مذکّراً فاضلاً یعظ المسلمین فی الأطراف و یوردهم موارد الرّحموت[۲] والألطاف، و یقرأ مصنّفات ابیه علی کرام بنیه ومَنْ یتردّد الیه و یحصّل علیه[۳] مِنْ کلّ فاضل نبیه، لـه شفقة علی کلّ برّ وفاجر (ورق ۱۰۱) و رحمة تشمل الأکابر والأصاغر، ولـه فی الشّرع مؤلّفات وفی المکارم آیات بیّنات، توفّی فی سنة اثنتی عشرة وسبعمائة ودفن برباطه الشّریف رحمة الله علیهم.

۱۵۷ ـ السید روح الدین

ولده المرتضی العالم العامل المحسن الفاضل قد عامل الله تعـالی بالصّدق فی الأقوال والأعمال والنّیات والأحوال وجانب اهل الأهواء والبدع والضّلال، تأسّی بطریقة آبائه الکرام واجداده العظام قطع عن التّکلّفات و فطم نفسه عن المشتهیات[٤] ولازم اوراده[٥] من درس العلوم و تلاوة القرآن و نُصح العِباد و قد استنشقتُ من نفسه القدسیّة[٦] روائح الأخلاص وماخرج من الدّنیا حتّی نال الولایة، ورأیت فی المنام لیلة وفاته ما دلّ علی صحّة حالـه والاندراج فی زمرة اولیاء الله

۱ـ چنین است عنوان در ق ب، م: الامیر تاج الدین العلوی، ۲ـ کذافی ب ق، م: الرّحمة،

۳ ـ «حصّل علی فلان» را ازباب تفعیل مؤلّف دراین کتاب غالبا بمعنی «درس خوانده نزد فلان یا «تحصیل کرد نزد فلان» استعمال میکند قیاساً بر «قرأ علی فلان» و «سمع علیه» و «احضر علیه» مصطلح در کتب رجال (رجوع شود بص ۱۸۸ س ۳، و ص ۱۹۰ س ۷)،

٤ ـ کذا فی ب م، ق: المشتبهات،

۵ ـ کذا فی النسخ، ـ «اوراد» را مؤلّف بمعنی غریبی استعمال کرده است، گویا بمعنی «اعمال حسنه» و «افعال ممدوحه» ونحو ذلك،

٦ ـ کذافی ب ق، م: القدسی، وروی فاء «نفسه» نیز واضحاً فتحهٔ گذارده تامعلوم شود که مقصود اونَفَس بفتحتین است نه نَفْس بسکون فاء و درنتیجه وجه تذکیر نعت آن یعنی «القدسی» نیز واضح شود،

وعزمت ان آتیه فابشّره بذلك فنعی الیّ خبره قبل وصولی الیه وکانت لیلة الخمیس من سنة[1] . . . وسبعمائة[2]، وممّا انشدنی یوماً لبعضهم

قُـلْ لِلْمُقِیم بِغَیْرِ دَارِ اِقَامَةٍ حَانَ ٱلرَّحِیلُ فَوَدِّعِ ٱلْأَحْبَابَا

(ورق ۱۰۱ب) اِنَّ الَّذِینَ لَقِیتَهمْ وَصَحِبْتَهُمْ صَارُوا جَمِیعاً فِی الْقُبُورِ تُرَابَا

* دفن عند ابیه رحمة الله علیهم[3].

۱ ـ کلمات «الخمیس من سنة» فقط درم موجود است ،
۲ ـ جای آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفید است ،
۳ ـ جملهٔ از ستاره تا اینجا فقط در م موجود است ،

النّوبة الخامسة

للمقبرة الباغنويّة و نواحيها

١٥٨ ـ الشيخ منذر بن قيس[1]

من اكابر المتقدّمين ويقال انّه من الصّحابة ولم يصحّ والظّاهر انّه تابعيّ من الغزاة المجاهدين الّذين اتوا هذه الدّيار فی عهد ابی العلاء الحضرمیّ[2] رضی الله عنه وقيل لمّا التحم القتال وجرحه المجوس شهد انوار الشّهادة فرمی سهماً عن قوسه وقال لأصحابه حيثما يقع السّهم فادفنونی فيها فوقع السّهم فی هذا الموضع وكان فضاءً واسعاً لم يكن فيه اثر عمارة فدفن هنالك، وفی آخر المقبرة علی شفير الحفرة قبور كثير من الشّهداء الّذين استشهدوا معه فرضی الله عنهم[3].

---

١ ـ در م عنوان اين ترجمه را با عنوان ترجمهٔ بعد بايكديگر عوض كرده‌است ولی فقط دو عنوان را نه اصل دو ترجمه را كه بجای خود است ،   ٢ ـ چنين‌است درهرسه نسخه يعنی « ابوالعلاء حضرمی »، وظاهراً مؤلّف خلط كرده است ما بين ابوالعلاء حضرمی سابق‌الذكر (نمرهٔ ٥٢ از تراجم) باعلاء حضرمی صحابی ، زيرا ازاينكه گويد « صاحب ترجمه منذر بن قيس ظاهراً تابعی بوده و در عهد ابوالعلاء حضرمی در جملهٔ غزاة ومجاهدين بفارس آمده و در جنگ با مجوس كشته شده » با ملاحظهٔ اينكه « تابعی » كسی را گويند كه عهد يكی ازصحابه را درك كرده باشد هيچ شكّی باقی نمی ماند كه مقصود مؤلّف از ابوالعلاء حضرمی **علاء حضرمی** است كه از معاريف صحابه بوده و در عهد حضرت رسول و ابوبكر و عمر والی بحرين بود ودرسنهٔ هفده هجری از آنجا بفارس لشكر كشی نمود ، نه ابوالعلاء حضرمی سابق‌الذّكر كه بتصريح مؤلّف (ص١٠٩) معاصر شيخ كبير متوفّی در سنهٔ ٤٧١ بوده و بنا برين محال است كه تابعی بتوانه باشد ، ـ

٣ ـ شرح حال بسيار مختصری از صاحب ترجمه در شيراز نامه ص١٥٩ س ١ـ٣ نيزمسطوراست،

۱۵۹ - الشیخ ابو زرعة عبدالوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی [۱]

العالم الزّاهد سافر البلاد [۲] و عمّر و رحل الی الشّیخ الکبیر ابی عبدالله محمّد بن خفیف [۳] مع ابیه و صاحباه فی طریق الحجاز ثمّ فارقاه فی مدینة رسول الله صلّی الله علیه و سلّم لضعفهما، و کان یتکلّم علی النّاس یوم الجمعة (ورق ۱۰۲) فی جامع شیراز و کذا غیرها من الأیّام فی زاویته و روی کتاب السّنن لابی مسلم الکشّي [٤] وله کرامات ظاهرة و آیات باهرة، وجری بینه و بین الشّیخ الکبیر معنی

---

۱ - زرعة بضمّ زای معجمه و سکون راء مهمله است، - م کلمات «بن ایّوب» را ندارد،

۲ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیه ۷،　　۳ - رجوع شود بنمرهٔ یك از تراجم کتاب حاضر،

٤ - تصحیح قیاسی قطعی از روی مآخذ آتیه، - ق م: الکیشی (ولی ق بدون تنقیط یاء)، ب: الکثیر (کذا)، - مقصود محدّث بسیار معروف قرن سوّم ابومسلم ابراهیم بن عبدالله بن مسلم بن ماعز بن کش بصری معروف بکشّی و کجّی (بفتح کاف و شین معجمهٔ مشدّده یا جیم مشدّده) متوفی در هفتم محرّم سنهٔ ۲۹۲ در بغداد و مدفون در بصره است که مؤلف کتاب مشهوری بوده در احادیث معروف بسنن **ابی مسلم الکشی** که گویا فعلاً از میان رفته است، خطیب در تاریخ بغداد گوید که در یکی از مجالسی که او در بغداد املای حدیث می نمود عدّهٔ حضار را که همه ایستاده و بدست هریك دواتی بود که هرچه او میگفت می نوشتند شماره کردند چهل و اند هزار نفر بودند بغیر نظّارگان، و در مجالس املای او هفت نفر مُستَملی (یعنی کسی که سخن استاد را تلقّی کرده و سپس آنرا بآواز بلند مکرّر میکرده تا بگوش سایر کسانی که دورتر اند برسد) بوده‌اند که هریك از آنها بمستملی دیگر که ازو دورتر بوده سخن صاحب ترجمه را میرسانیده است. ابن الجوزی در منتظم از یکی از تلامذهٔ صاحب ترجمه نقل میکند که وقتیکه ما از قرائت کتاب السّنن بر ابو مسلم فارغ شدیم وی شکرانهٔ آنرا [که بچنین توفیق عظیمی موفق شده] میهمانی مجلّلی که صد دینار زرسرخ در وجه آن خرج نموده بود بما تلامذه داد، بحتری شاعر معروف را در حق صاحب ترجمه مدایح غرّاست که نمونهٔ از آنها را خطیب در تاریخ بغداد بدست داده است، - درخصوص وجه شهرت او بکشّی یا کجّی مابین مورّخین اختلاف است، سمعانی گوید کشّی منسوب است بجدّ اعلای او (کش) که در سوق نسب او ملاحظه شد، و بعضی دیگر گفته اند کشّی معرّب گچی است چه او وقتی خانهٔ در بصره میساخته و دائماً میگفته گچ گچ [بیاورید]، و یاقوت در معجم البلدان از ابو موسی حافظ نقل کرده که کجّی منسوب است بقریهٔ در خوزستان موسوم به «زیر کج». - (برای مزید اطّلاع از ترجمهٔ احوال ابو مسلم کشّی رجوع شود بمآخذ ذیل: مروج الذّهب مسعودی در حاشیهٔ ابن الأثیر ۱۰ : ۱۱۲ در فصل خلافت مکتفی، کتاب الفهرست ابن النّدیم ص ۲۳۲،۳۷،

بقیه در صفحه بعد

وهو ما روى انّ الشّيخ الكبير عزم على سفر فـأتاه ليودّعه فأحضر ابو زُرْعة لحماً مطبوخاً قد تغيّر فعافه الشّيخ الكبير ولم يأكل فلمّا خرج الى البرّ غلطوا فى طريقهم فجاعوا اربعة ايّام لا يجدون طعامـاً فقال لأصحابـه اطلبوا ما نتصيّده فرأوا كلبـاً فاحتالوا فى صيده فذبحوه على مذهب الأمام مالك[1] واقتسموه فيما بينهم وجعلوا رأسه نصيب الشّيخ فأكل كلّهم[2] وبقى الشّيخ متفكّراً فى اكله حتّى مضى اللّيل فلمّا كان السّحر تكلّم رأس الكلب بأذن الله فقال هذا جزاء من لم يأكل اللّحم المتغيّر من سفرة ابى زُرْعة فقام الشّيخ وايقظ اصحابه وقال تعالوا بنا نمضى[3] الى ابى زرعة فنستحلّ منه فرجع الى شيراز واستعذر اليه ثمّ خرج[4]، وقيل انّه خرج فى آخر عمره على الصّوفيّة ووقع فيهم ولعلّه كان وقع فى بعضهم والله اعلم[5] (ورق ١٠٢ب)، توفّى فى سنة خمس عشرة واربعمائـة[6] ودفن فى رباطـه المبنيّة[7] حذاء[8] منذر بن قيس

بقيه از صفحهٔ قبل

٢٣٥، تاريخ بغداد ٦ : ١٢٠-١٢٤، انساب سمعانى درنسبت الكجى والكشى ورق ٤٧٥ب، منتظم ابـن الجوزى و ابن الأثير در حوادث سنهٔ ٢٩٢، معجم البلدان در عنوان «كجّ» و «كش»، طبقات الحفاظ ذهبى ٢ : ١٧٦-١٧٧، دول الأسلام همو وتاريخ يافعى ونجوم الزّاهرة و شذرات الذّهب هرچهار درحوادث سنهٔ ٢٩٢، وتاج العروس در ك ج ج و ك ش ش، و اعلام زركلى ص ١٥، - كشف الظّنون درباب سين فقط عنوان «سنن ابى مسلم الكشى» رانگاشته بدون هيچ علاوهٔ ديگرى مطلقا واصلا، و در هردو چاپ قديم وجديد استانبول كلمهٔ «الكشى» تصحيف شده دراوّل به «الكيتى» و دردوّم به «الكتبى»،

١- م : للاضطرار (بجاى على «مذهب الامام مالك»)، ٢- كذا فى النسخ، والأظهر: «فاكلوا كلّهم»، ٣ - كذا فى النّسخ، و الظاهر «نمض» وفى التنزيل فقل تعالوا نَدْعُ ابناءنا وابناءكم، قل تعالوا أتْلُ ما حرّم ربّكم عليكم، ٤ - اين حكايت را با اختلاف جزئى شيخ عطّار نيز در تذكرة الأولياء ٢ : ١٢٦-١٢٧ در ترجمهٔ شيخ كبير محمّدبن خفيف ذكر كرده ولى بدون اينكه اسمى ازشيخ ابوزرعهٔ اردبيلى صاحب ترجمه ببرد بلكه ازاو فقط بلفظ «درويشى» تعبير كرده، ٥ - جملهٔ «وقيل انّه خرج» تا اينجا از م ساقط است، ٦ - در انساب سمعانى ٢٤ ب روز و ماه اين واقعه را نيز معيّن كرده گويد وفات او در روز يكشنبه پنجم رجب سنهٔ خمس عشرة و اربعمائة بود، ٧ - باز مثالى از تأنيث صفت «رباط» بتوهّم معنى «زاوية» يا «صومعة» ونحو آن، (رجوع شود بص ١٦٩ س٩، ص١٧٠ س٢، ص٢٠٥ س٣، ص٢٠٦ س١٤)، ٨ - م : بحذاء،

رحمة الله علیهم[۱].

۱۶۰ - الشیخ جعفر الحذاء[۲]

یکنیٰ ابا محمّد و یقال له نهر الفتوّة من کبار مشایخ فارس صحب الجنید و من فی طبقته و کان من المعرفة بمحلّ قیل انّه کان یحذو النّعال فی مسجد باغ نو، وکان الشبلیّ یذکر مناقبه و یقول بفضله روی عنه انه قال ما حملنی علی شیراز[۳] الّا جعفر الحذّاء فهو استاذ الأولیاء، و روی عن بندار بن الحسین[۴] انّه قال ما رأیت

---

۱ - شرح احوال صاحب ترجمه در مآخذ ذیل نیز مسطور است: انساب سمعانی ورق ۲۴ ب، شیراز نامه ص ۱۰۳ - ۱۰۴، نفحات ۳۶۱ - ۳۶۲، فارسنامهٔ ناصری ۲: ۱۵۷، آثارالعجم ۴۶۳، طرائق الحقائق ۲: ۲۲۱ - ۲۲۲، دانشمندان آذربایجان ۲۳ - ۲۴ که این اخیر همه جابجای ابوزرعة سهواً «ابوذرعة» باذال معجمه نگاشته،

۲ - حذّاء بفتح حاء مهمله وتشدید ذال معجمه والف ودر آخر همزه بروزن سقّاء بمعنی کفشگر و کفش دوز است وحِذاء بکسر حاء وتخفیف ذال بمعنی کفش ونعلین است،

۳ - کذا فی النّسخ الثلاث، و فی شیراز نامه ص ۹۷: «مایحملنی الی شیراز»، و لعلّه اقرب الی الصواب،

۴ - مقصود ابوالحسین بندار بن الحسین بن محمّد بن المهلّب شیرازی است ازمشاهیر متصوّفهٔ قرن چهارم، وی خادم شیخ ابوالحسن اشعری مشهور مؤسّس مذهب اشاعره بوده است وباشیخ کبیر نیز معاصر وبقول صاحب نفحات استاد وی بوده و مابین ایشان در بعضی مسائل مفاوضات و معارضاتی روی داده است، ابن عساکر در تبیین کذب المفتری روایت کند که پدر بندار اورا از بهر تجارت ببغداد فرستاد ووی قریب چهل هزار دینار مال التجاره همراه داشت گذار او در آن شهر بمجلس شبلی افتاد و کلام او در وی تأثیر کرد شبلی اورا امر نمود تا از اموال خود بیرون آید بندار شش بدره زر بنزد شبلی برد شبلی در آیینهٔ که پیوسته در آن نظر کردی نگریست و گفت آیینه گوید که هنوز چیزی باقیست و آیینه درحقیقت قلب خود او بود، بندار گفت آیینه راست میگوید و باز قسمتی از اموال خودرا ایثار نمود، وهمچنان هربار که بنزد شبلی رفتی شبلی در آیینه نگریستی و گفتی آیینه گوید هنوز چیزی باقی است واو گفتی آیینه راست میگوید تا آنکه بالأخره بندار را از آن همه اموال هیچ نماند وهمه را در راه خدا ایثار نمود، آن بار چون بنزد شبلی رفت شبلی در آیینه نظر کرده گفت آیینه گوید که بیش هیچ باقی نمانده بندار گفت آیینه راست میگوید وملازمت شبلی اختیار نمود، - بندار در ارّجان سکنی داشت وهم در آن شهر درسال ۳۵۳ وفات یافت و همانجا مدفون شد، - ارّجان قصبهٔ قدیم کوه گیلویه بوده است وهنوز اطلال آن در نیم فرسخی جنوب بهبهان باقی است، - (برای مزید اطّلاع از احوال بندار شیرازی وفواید منقوله

بقیه در صفحهٔ بعد

رجلًا اتمّ حالًا من جعفر وكان عندی فوق الشبلّی ، و روی الدّيلمّی عنه بأسناده قال جعفر انّی اجد برویة[1] الفقر مالو قدرت طيرانـا لطرت ، و سأل عنه[2] الشيخ ابوعبدالله بن خفيف يوماً فقال هل عاينتَ او شاهدتَ فقال لو عـاينت لتزندقت ولو شاهدت لتحيّرت ولكن حيرة فی تيه وتيه فی حيرة ، وكان يقول ليس بعارف من لم يعرف النّاس من بُعْد ولم يعلم ما فی بواطنهم ، قال بندار دخل (ورق ۱۰۳) رجل علی جعفر الحذّاء عند موته وكان الرّجل متحلّياً بلباس الصّوف واظهار الزّهد فنظر اليه و قال من هذا فقيل فلان فقال خربت بواطنهم فزيّنوا ظواهرهم ، توفّی سنة احدی واربعين وثلثمائة ودفن فی المقبرة المنسوبة اليه رحمة الله عليهم[3] .

۱٦۱ - الفقيه ابو بكر بن علی بن ابی بكر التركی[4]

شيخ زمانه ومقتدی اوانه[5] فقيه الأولياء وقدوة الحجّاج الأتقياء كان فقيهاً متديّناً بارعاً يُرْجَع اليه فی مشكلات الدّين ويعتمد عليه فی ملمّات الشّرع المبين[6]

بقيه از صفحهٔ قبل

ازو رجوع شود بمآخذ ذيل : كتاب اللّمع ص۲٦۹ ، ۲۷۳ ، ۲۷۸ ، حلية الأولياء ۱۰ : ۳۸٤-۳۸٥ [كه بغلط نام پدر او در آنجا حسن چاپ شده بجای حسين] ، رسالهٔ قشيری ۲۹ ، تبيين كذب المفتری ۱۷۹ - ۱۸۱ ، معجم البلدان ۳ : ۲٥٦ در عنوان « الشبليه » [كه ياقوت وجه تسميهٔ غريبی درخصوص نسبت « شبلی » كه بندار شفاهاً ازخود شبلی شنيده بوده در آنجا نقل كرده] ، تاريخ گزيده ۷۸۲ ، سُبكی ۲ : ۱۹۰ - ۱۹۱ ، نجوم الزاهرة درحوادث سنهٔ ۳٥۳ ، نفحات ۲٥۲ - ۲٥۳ ، شعرانی ۱ : ۱۰۳ - ۱۰٤ ، سفينة الأولياء ۱٥۲ ، طرائق الحقائق ۲ : ۲۱٦) ، -

۱ - كذافی ب ق (؟) ، م : انی اجد بركة الفقر(؟) ، ۲ - كذافی النّسخ ، والظّاهر : سأله ،
۳ - شرح احوال جعفر حذّاء درشيرازنامه ۹٦ - ۹۷ ، ونفحات ۲٦٦-۲٦۷ ، وسفينة الأولياء ۱٤۸ - ۱٤۹ ، وطرائق الحقائق ۲ : ۲۱۷ نيزمسطوراست، وسابق درص ٤۰ درشرح احوال شيخ كبير نيز ذكری ازو استطراداً گذشت ، ٤ - چنين است عنوان در ق ، ولی كلمات « بن ابی بكر » در حاشيه است بخطی الحاقی ظاهراً ، ب : الفقيه ابوبكر بن ابی بكرالتركی ، م : الفقيه ابوبكرالتركی ، ٥ - اين چهار كلمه فقط در ق موجود است ،
٦ - كذا فی ب م ، ق : المتين ،

توفّي في رمضان سنة ثلاث و ثمانين وستّمائة ودفن حذاء الشّيخ جعفر رحمة الله عليهم.

۱۶۲ - الشيخ زين الدين مظفر بن روزبهان بن طاهر الربعی[۱]

من اولاد امیر المؤمنین عمر[۲] فَسَوِيّ[۳] المولد قرشيّ الأصل ربّانيّ الخلق نبويّ السّيرة جمع بين العلم والعمل وازاح[۴] عن قلبه العلل يقال له سيّاح الآفاق قد سافر[۵] الحجاز والشأم والعراق والهند وروى عن الشيخ موسى المدينيّ[۶] وابى المبارك الأدمی[۷] واتى شيراز بعد وفاة والده الشيخ روزبهان وكان ابوه يلقّب سلطان العارفين (ورق ۱۰۳ب) وهو[۸] الّذی ارسله الأتابك زنگی[۹] الى الخليفة ببغداد لأمور عرضته فنصح الخليفة وقال له ما انت اكبر من سليمان ولا هو اصغر من هدهد حين قال له اذكر وقوفك بين يدى الله وهدّده بآيات واحاديث وحكايات بكى منها الخليفة وعفا عن ذاك، وكان له[۱۰] مناشير واحكام من امير المؤمنين عمر بن عبد العزيز وعضد الدّولة وغيرهما فترك كلّها وارتحل[۱۱]، ولمّا دخل شيراز سكن بجوار* الشيخ عروة بن الأسود[۱۲] يدرّس فى مسجد باغ نو ويذكّر النّاس في رباط[۱۳]

۱ - م كلمات « بن طاهر الربعی » را ندارد، ۲ - رجوع شود بص ۱۹۰ س ۳،
۳ - كذا فى م، ب ق: فارسیّ، ۴ - كذافی م، ق ب: اراح (براء مهمله)،
۵ - رجوع شود بص ۵۰ ح ۷، ۶ - كذافی ق، ب م: المدنی، - رجوع شود بص ۱۴۱ حاشیهٔ ۶ (كه سهواً ۵ چاپ شده)،
۷ - رجوع شود بنمرهٔ ۷۵ از تراجم. - م كلمات « وابی المبارك الأدمی » را ندارد،
۸ - ضمیر «هو» ظاهراً بپدر صاحب ترجمه روزبهان راجع است چنانكه صریح ترجمهٔ فارسی كتاب است ص ۱۴۰ نه بخود او، ۹ - اتابك مظفّر الدين زنگی بن مودود دوّمين پادشاه از سلسلهٔ اتابكان سلغری فارس (حدود ۵۵۸ - ۵۷۱)، ۱۰ - ظاهراً از اینجا ببعد تا آخر این ترجمه باز راجع بسوانح احوال خود صاحب ترجمه است نه پدرش روزبهان،
۱۱ - يعنى من فسا الى شيراز (انظر الترجمة الفارسيّة ص ۱۰۴ قبل السطر الأخير بواحد)،
۱۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۴۱ از تراجم، ۱۳ - از ستاره تا اینجا از ب ساقط است،

الشیخ ابی زرعة الأردبیلیّ[۱] ثمّ عقد مجلس التذکیر فی الجامع العتیق ویحضر[۲] الفقیه ارشد الدّین النّیریزیّ[۳] مجلسه کلّ نوبـة، وکان یقصده الملوك فلم یکن یعظّمهم ولا یمدحهم ولا یخاطبهم بما یُخاطَبُ به امثالهم بل یقول یا ترکمان افعل کذا ولا تفعل کذا[٤] وکانت معیشته من معزین عربیّین[٥] ورثهما عن والده وکان یکفی طعامه ولباسه واَمّا اهله وبنوه فیرزقهم الله من حیث لا یحتسبون وکان یقول من اعتمد علی غیر الله حُرِمَ عن خَیْر الله، ومن کلماته العالیة من نظر الی الدّنیا فهو اعمی ومن نظر الی العقبی فهو اعشی (ورق ۱۰۴) ومن نظر الی المولی فهو علی سمت الهدی، ومنها لا تلتفت الی غیر مولاك فمنه مبدؤك والیه منتهاك ولیس لك ربّ سواه وله عبید سواك، وروی فی السّیرة الکبری[٦] انّ الخضر [کان] یصحبه وسأله رجل ان یُریه الخضر فأراه فلم یعرفه فشکا منه الخضر وقـال تدلّ علیّ من لا یعرفنی فاعتذر الیه ولم یدلّ بعد ذلك علیه، واتاه الأتابك تکله[۷] یوماً

---

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۵۹ از تراجم، ۲ - کذا فی النسخ والاظهر: وکان یحضر، - ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۵۷ از تراجم، ٤ - م دراینجا بدون هیچ مناسبتی با ما قبل وما بعد افزوده: «ومن مصنّفاته شجرة الخرقة و ثمرة الحرقة»، ق ب این عبارت را ندارند، - سابق درص ۱۹۳ سطر ۳ کتابی باسم «ثمرة الحرقة فی شجرة الخرقة» که قطعاً مراد همین کتاب است که دو فقرهٔ سجع نام آن پیش و پس شده است در جزو مؤلفات شیخ صدرالدین ابوالمعالی مظفّر (صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۱۳۵) که نوادهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر شیخ زین‌الدین مظفّر است مذکور شد و در آنجا متعرّض شدیم که فقط در دو نسخه ق ب نام آن کتاب مذکور است و در م ذکری از آن نیست، و درمورد ما نحن فیه برعکس فقط در م نام این کتاب آمده و در ق ب ابدا اسمی از آن نیست، وبظنّ بسیار قوی فقط روایت ق ب صواب است واشتراك این هردونفر در نام مظفّر باعث تولید این اشتباه برای ناسخ م شده وما بین جدّ ونواده خلط کرده است،

٥ - کذا فی ق م (؟)، ب، غربین (؟)، ٦ - رجوع شود بص ۱۵۷ حاشیهٔ ۱،

۷ - یعنی اتابك مظفّرالدّین تکله بن زنگی بن مودود سوّمین پادشاه ازسلسله سلغریان فارس (حدود ۵۷۱-۵۹۱)،

فقال عظنی فنظر الشیخ الی حِمْل مملوّ من الحنطة فقال له احمل هذا الی السّطح فأشار الأتابك الی غلمانه ان احملوا فقال الشیخ لا الّا ان تحمله بنفسك فقام الأتابك لحمله فلم یستطع فقال یا شیخ انا عاجز عن حمله فقال انّك لا تستطیع حَمْل حِمْل فی الدّنیا فکیف تستطیع حمل مظالم هؤلاء الخلائق یوم القیمة فبکی، وروی انّه قال ادرکت لیلة من لیالی مکّة المسجدَ خالیاً عن الطّائفین[۱] وکان قد بلغنی فی اثر انّ من ادرك الکعبة کذلك نال ما سأل[۲] فسألت الله ان لا یُخلِی اولادی عن العلماء والأولیاء الی یوم القیمة (ورق ۱۰۴ب) فسمعت هاتفاً یقول اعطیناك ما سألت ولك الکرامة، وروی انّه قال یوماً علی المنبر فی حال وجده وذوقه اقول ام لا ثلاث مرّات ثمّ نزل ولم یقل شیئاً وترك الوعظ سنة ثمّ رجع الی رسمه فقال احد الحاضرین یا شیخ اخبرنا بأمرك فقال کان ذلك الوقت فی فمی کلام ورأیت روح سبعین صدّیقاً قد بلغت الحلقوم فلو تکلّمت بذلك الکلام لفارقت تلك الأرواح کلّها اجسادها فقیل لی فی السّرّ اتظهر اسرارنا فتقتل احرارنا فلذلك سکتُّ ونزلت[۳] ثمّ اعتکفت ثلاث اربعینات حتّی قیل لی تکلّم فرجعت الی امر الوظیفة، وقال یوماً فی آخر عمره وکان اوائل شهر رمضان احضروا غداً مجلس ولدی محمّد فلمّا رجع الی البیت مرض فلمّا اصبح واجتمع المریدون للمیعاد قال اذهبوا مع محمّد الی التّذکیر فذهب الشیخ سعدالدین وکان قبل ذلك لم یصعد المنبر فوعظ النّاس ببیان شاف تواجد منه العرفاء والصّلحاء فلمّا رجعوا سألهم عن ذاك (ورق ۱۰۵) فلمّا اخبروه قال الحمدلله انّی سألت الله تعالی ان یجعل تربیة عباده وارشاد امّة نبیّه

---

۱ - چنین است در ب ق، م: ادرکت لیلة من اللیالی مکة خالیا عن الطائفین،

۲ - کذا فی م، ق ب: نال ماینال، ۳ - کذا فی ق، ب م: ترکت،

فی محمّد واولاده فأعطانی ذلك، توفّی فی رمضان سنة ثلاث وستّمائة ودفن فی مقبرة باغ نو خلف منذر بن قیس[۱] رحمة الله علیهم.

۱۶۳ - الشیخ سعدالدین محمدبن المظفربن روزبهان

کان عالماً عابداً ورعاً بلغ فی التّقوی والعلم فی زمانه مبلغاً لم یبلغه احد من اقرانه، اخذ الطّریق عن والده وعن الشیخ شمس الدّین عمر التّرکی[۲] وعن الخطیب محمود بن الحسن بن احمد الکازرونی[۳] وهو عن الشیخ المرشد ابی اسحق[۴]، قیل انّ هذا الخطیب بلغ مأتی سنة و قدم شیراز و حدّث و تابعه خلق کثیر و للشیخ سَعْدالدّین الأدیب الصّالحانی[۵] کتاب سمّاه زبدة الاحقاف[۶] ذکر فیه انّ الشیخ ابا اسحق دعاله بطول العمر فاستجاب الله دعاءه، و سافر الشیخ سعد الدّین محمّد اثنتی عشرة سنة و جال البلاد و دخل ارض هند و صحب الشیخ ساهول بن مهادیو بن جکدیو الیتوری المعروف برتن[۷] وروی عنه احادیث، وروی فی السّیرة

---

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۵۸ از تراجم، ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۷۷ ازتراجم، ۳ - چنین است نام ونسب این شخص درهرسه نسخه، با فحص بلیغ اطّلاعی از احوال چنین کسی بااین نام ونشان نتوانستم بدست بیاورم، ٤- یعنی شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی معروف بشیخ مرشد (رجوع شود بص٤۹ حاشیهٔ ٦)، ۵ - رجوع شود بنمرهٔ ۷۹ ازتراجم، ٦- چنین است درهرسه نسخه(؟)، - زبدةالأحقاف بهیچوجه معنی محصّلی ندارد ومحتمل است باحتمال قوی که تصحیف زبدةالأحقاب باشد، ۷ - چنین است در ق (ولی بدون نقطهٔ یاء دیو دوّم) ب: الشیخ ساهوك بن مها دیوبن جکدیو الیتوری المعروف برتن، م: الشیخ شاهول المعروف برتن (فقط)، - بعضی نسخه بدلهای بسیارنزدیك باسامی اینجا را ابن حجر درلسان المیزان ج ۲ ص ٤۵۰-٤۵۵ در شرح احوال صاحب ترجمه نیز بدست داده ازقرار ذیل: «خواجه رتن بن ساهوك بن جکندریق الهندی البترندی» (ص٤۵۰)، و «رتن بن مهادیو بن باسدیو» (ص٤۵٤)، و «خواجه رتن بن ساهون بن جنکدریق الهندی البترندی» (ص٤۵۵)، - وبرای اختلافات دیگر در نام ونسب این شخص رجوع شود بسایر مآخذ آتیه، - مقصود آن شخص هندی کذّاب متقدّب معروف بابو الرضا رتن است که بعد ازحدود ششصد هجری درهند ظاهر شد وادّعا کرد که ششصد

(بقیهٔ در صفحهٔ بعد)

الکبری[1] انّ بعض ملوکها حبس بعض العلماء (ورق ۱۰۵ب) فاستجاروا الی الشیخ فی ذالك فکتب کتاباً الی الملك ولم یجسر احد ان یبلغه الی الملك لغضبه و مهابته فوضعه علی السّجادة و دخل فی الصّلوة فهبّت ریح واحتملته والقته فی حِجْر الملك

بقیه از صفحهٔ قبل

سال قبل از آن تاریخ سفری بحجاز نموده بوده و بخدمت حضرت رسول رسیده وبدست آنحضرت اسلام آورده ودرعروسی حضرت فاطمه با حضرت امیر نیزحاضربوده وسپس بوطن خود هندوستان معاودت کرده ودرآنجا باختلاف اقوال دریکی ازسنوات ۵۹۶ ، ۶۰۸ ، ۶۱۲ ، ۶۳۲ ، ۷۰۰ ، ۷۰۹ وفات یافته و قبرش هنوز در موضعی موسوم به « حاجی رتن » واقع در سه میلی بهاتیندا BHATINDA (که شهری است درشمال هند در ایالت پنجاب واقع درسی درجه وسیزده دقیقه عرض شمالی و هفتاد وپنج درجه طول شرقی در محلّ تقاطع چندین شعبهٔ مهمّ راه آهن ونام آن درعموم نقشه های اروپائی هندوستان مثبت است) هنوز زیارتگاه عوام مسلمین وهنوداست (ذیل دائرةالمعارف اسلام) ، اخباروحکایات وافسانهای راجع باین شخص واحادیثی که بزعم خود شفاهاً ازحضرت رسول شنیده بوده واکاذیب وخرافاتی که مردم ساده لوح یامتقلب دراطراف او منتشر میکرده‌اند در تمام قرن هفتم هجری درغالب بلاداسلامی موضوع صحبت عموم ناس بوده‌است واغلب علما ونقّادین بطلان دعاوی او وتقلبی بودن «روایات» اورا باوضوح هرچه تمامتربمردم ثابت نمودند ولی معذلك بعضی ساده لوحان گول حتّی مابین محدّثین وحفّاظ پیدا شدند که دعاوی او را تصدیق کرده واحادیث مرویّهٔ او را با آب تاب تمام باسم « رتنیّات » جمع کرده‌اند (برای مزید اطّلاع از احوال و اخبار راجع باین شخص رجوع شود بمآخذ ذیل : میزان الاعتدال ذهبی ج ۱ ص ۳۳۶ ، وفوات الوفیات چاپ بولاق ج۱ ص ۲۰۶ - ۲۰۸ ، وقاموس در«رتن»، ولسان‌المیزان ابن حجرعسقلانی ۲ : ۴۵۰-۴۵۵ ، واصابة فی‌تمییز الصحّابهٔ همو چاپ‌کلکته ج ۱ ص۱۰۸۷ ، ودررالکامنهٔ همو ۲ :۴۳۸-۴۳۹ [استطراداً] ،ونفحات ۵۰۱ -۵۰۲ درترجمهٔ رضیّ الدّین علیّ لالای غزنوی (که رتن را دیده بود و او شانهٔ [بزعم خود] از شانه های حضرت رسول را بوی هدیه داده بوده و این شانه بعدها بدست شیخ رکن‌الدّین علاء الدّولهٔ سمنانی رسیده و او آن شانه را درکاغذی پیچیده وبخطّ خود برآن کاغذ نوشته :«این شانه ازشانه های حضرت رسول است که از دست صحابی آنحضرت باین ضعیف رسیده است» ، وتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص۲۲۲ که گوید: « ابوالرضا بابا رتن هندی صحبت مبارک حضرت رسول‌را دریافته بوده وبعضی گویند ازحواریان حضرت عیسی‌بوده وعمراورا یکهزاروچهارصدسال‌میگویند» ، ومجالس‌المؤمنین ، ص۲۹۵-۲۹۶ در ترجمهٔ رضی‌الدین لالای مذکور ، وتاج‌العروس در «رتن» ، و ریاض العارفین ۷۹ ، و ذیل دائرةالمعارف اسلام ص۱۹۷-۱۹۸ بقلم محمّد شفیع از فضلاء هندوستان مؤسّس بر مقالهٔ بسیار مهمّ‌مرحوم هوروویتز HOROVITZ مستشرق‌مشهور آلمانی‌است که درجلد دوّم«مجلّهٔ‌انجمن تاریخی پنجاب » ص۹۷ بیعد بعنوان «بابا رتن پیربهاتیندا » منتشر کرده وکامل‌ترین وجامع ترین فصلی است که تاکنون در خصوص این شخص مرموز کسی جمع کرده است ،

۱ - رجوع شود بص ۱۵۷ حاشیه ۱ ،

فلمّا قرأ امر باطلاق ذلك العالم فجاء الى الشيخ فشكره ثمّ مدحه بقصيدة طويلة منها هذه الأبيات:

وَ بَعْدَ فَرَاغِ النَّمْقِ قَدْ هَبَّتِ الصَّبَا ... وَ قَدْ سَلَبَتْ مِنْهُ الصَّحِيفَةَ فِي الْفَوْرِ
أَطَارَتْ بِأَمْرِ اللّٰهِ فِي الْجَوِّ قِطَّهُ[1] ... فَدَارَتْ كَدَوْرِ الْمَجْنُونِ مِنَ الدَّوْرِ
وَ قَدْ اَخَذَتْ نَكْبَاءُ[2] اَيْضاً مِنَ الصَّبَا ... وَ اَوْصَلَتِ الْمَكْتُوبَ عِنْدَ الَّذِي يَدْرِي[3]
اِذاً[4] قَرَأَ السُّلْطَانُ عُنْوَانَ خَطِّهِ ... فَخَرَّ اِلَى اَرْضٍ وَ بَاسَ[5] عَلَى السَّطْرِ
وَ قَدْ ذَهَبَ[6] السُّلْطَانُ بِالْمَالِ دُونَهُ ... وَ مَا مَالَ بَالُ الشَّيْخِ بِالْمَالِ وَ الدُّرِّ[7]
وَ اَرْسَلَ سُلْطَانُ الْجَزِيرَةِ[8] عِنْدَهُ ... حِصَاناً[9] عَدِيمَ الْمِثْلِ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ

ثمّ رجع الى شيراز* بكرامة واعتزاز[10]، وهو اوّل من اطّلع على تلبيس المردود النّذل، الذّميم المتسمّى بمحمود بن الفضل[11]، الّذى استتبع جهّالاً من اطراف

---

۱ - ق بدون نقطة، ب م: قطة، - القِطّ بكسر القاف و الطاء المشدّدة الصكّ بالجائزة و القطّ الصحيفة المكتوبة (لسان)، ۲ - نكباء بفتح نون بادى است كه مابين دو مهبّ صبا و شمال وزد يا هربادى كه مابين دومهبّ دوبادى‌ديگر وزد، ونكباء بدون الف ولام دربيت حاضر نكره است يعنى يك باد نكبائى يايكى ازانواع بادهاى نكباء: ۳ - كذا فى ب م، ق: يسرى، ۴ - تقريباً بنحو قطع و يقين اذا بايد خواند با تنوين كه صورت غالبهٔ كتابت اِذَنْ است يعنى «آنوقت» و «آنگاه» و «درآن هنگام»، وبعضى آنرا اِذَنْ بانون نويسند و آن نادر است (مغنى اللّبيب دراوايل باب اوّل وشافيه درفصل رسم الخط)، نه اذاى شرطيّه كه دراينجا بهيچوجه مناسب ودرست نيست، ۵ - بَاسَهُ يبوسه بَوْساً بفتح باء درمصدريعنى بوسيد اورامعرّب است (منتهى الأرب ولسان)، ۶ - كذافى ب ق، م، نهب، ۷ - يعنى سلطان اموال نزدشيخ سعدالدين فرستاد ولى خاطر شيخ نه بمال نه بدرّ التفاتى نكرد، ۸ - مراد از جزيره دراينجا بدون شبهه يكى از جزاير هندوستان است كه صحبت ازهندوستان ويكى از پادشاهان آن سرزمين است، ۹ - حِصان بكسر حاء اسب نر ونجيب كه تخم آن عزيز دارند (منتهى الارب)، ۱۰ - ق: اعزاز

۱۱ - درهيچ موضعى ما اطّلاعى از شرح احوال اين محمود بن الفضل نتوانستيم بدست بياوريم جز در مجمل فصيح خوافى كه در دوموضع از كتاب خود اشارهٔ اجمالى ببعضى ازسوانح احوال او كرده: **اول** در حوادث سنهٔ ۵۶۱ ازوراردبيل: سنهٔ احدى وستّين وخمسمائة، ولادت محمود بن فضل الأبرقوهى المشهور يوم الجمعة عاشر محرّم و او با متصوّفه اختلاطى تمام داشت وبا ايشان

بقيه در صفحهٔ بعد

ابرقوه وقومشه، وتركهم[1] ضُلّالاً فی مهامه الكفر والبدعة الموحشة (ورق۱۰٦)، فردّالله كيدهم فی نحرهم[2]، وقلب لهم ظهر المِجَنّ[3] عند خداعهم ومكرهم، حين قام الشّيخ بمعاداته، وردّ ما كان يدّعيه فی هذياناته وطاماته، فَأُتِيَ به دار المملكة حافياً حاسراً، والقی فی غمار[4] المهلكة[5] خائباً خاسراً، ثمّ اقاموه فی ليلة شديدة البرد، عرياناً مشدود الوثاق علی حجر صلد، حتّی انتقل من ذاك البرد الی حرّ النّار، واندفع عن المسلمين ذاك العار والشّنار، ثـم طرحوا ذاك الرّجس النّجس فی مستحمّ عند الجامـع منكوساً، وضلّ[6] عن الخبيث[7] من كان مأمله منحوساً، وظهرت انوار الشّيخ الولیّ علی الأقطار، بيمن متابعة سنّة النّبیّ المختار، صلوات الله عليه في اللّيل والنّهار[8]، وكان يدرّس فی المدرسة الأتابكيّة والمنكوبرزية ويذكّر النّاس فی الجامع العتيق والجامـع السّنقریّ وكان طريقه الأيثار وعـدم الادّخار، روی انّه جاءه يومـاً اثنا عشر جريباً من الحنطة فأحضر الخبّاز ليأخذه بالثّمن فأراد الخبّاز ان يكسر سعره ليأخذه بمراده فقال الشّيخ اذهب انت حتّی

[بقيه ازصفحهٔ قبل]

سخنان كفر گفت و قصد او كردند و بجای خود خواهد آمد»، **دوم** درحوادث سنهٔ ٦٠٩ ازقرار ذيل: «سنهٔ تسع وستمائهٔ، وفات محمود بن الفضل المشهور بالأبرقوهی فی الثالث عشر من شوال گويند اوسخنی گفت درحق حضرت رسالت عليه السّلام كه طعن بود او را حكم قتل كردند او از اصفهان بگريخت وچون بكمشه رسيد بمرد». - ازين فقرهٔ دوّم مجمل فصيح خوافی واضح ميشود كه مؤلف مزبور درست از خاتمهٔ فجيع بسيار وحشيانهٔ حيات اين مسكين بدست اين شيخ عالم عابد ورع صوفی هيچ اطّلاعی نداشته و از دور چيزی مبهم شنيده بوده و نقل كرده است،

۱ - تصحيح قياسی، - ب: تراهم، ق نيز بهمين نحو ولی بی نقطه،

۲ - تصحيح قياسی، - ب ق: بحرهم (بباء موحّده)، ۳ - تصحيح قياسی، - ب ق: المحن (بحاء مهمله)،

٤ - تصحيح قياسی، - ب ق: عمار، ٥ - كذا فی ق، ب: المملكة،

٦ - كذافی ق، ب: صلّ، ۷ - كذا فی ق، ب: الخبث، ۸ - ازستاره دراواخر ص قبل تا اينجا تماما از نسخهٔ م ساقط است،

نظر فی امرنا (ورق ١٠٦ب) فلمّا غاب الخبّاز امر الشیخ الخادم ان أحضر الفقراء والمساكین فلمّا حضروا فرّقها كلّها علیهم حتّی لم یبق شیء فلمّا كان الغد جاء الخبّاز لیأخذه فقال الشیخ قد اخذوه بثمن جزیل فقال ومن اجترأ علی ذلك ونحن نعیّن سعر البلد وذلك بأمرنا فقال الشیخ اخذ ذلك من یضاعف لمن یشاء فعلم الخبّاز وندم، وروی انّه كان ربّما عمّم[1] بعمامة من اربع وعشرین ذراعاً وكان یقطع منها للفقراء حتّی یرجع الی بیته وقد بقی قدر اربعة اذرع[2]، ولمّا بنی الأمیر فخر الدّین[3] وزیر الأتابك مسجده الجامع الحّ علیه فی خطابته و تذكیره فقبل وكان یخطب

١ـ كذا فی ب ق، م: ربما كان یعمم، والاظهر: یتعمّم او تعمّم ، ٢ ـ كذا فی النّسخ ، ـ ذراع مؤنّث است وگاه مذكّر نیز استعمال میشود پس تعبیر « اربعة » بنا براین لغت اخیر است و تعبیر « اربع » در سطر قبل بنا برلغت مشهور.

٣ ـ مقصود امیرفخرالدین ابوبكربن ابونصر حوایجی وزیرمشهور اتابك ابوبكربن سعدبن زنكی است ، وی درابتدا درجزو حوایجیان مطبخ اتابكی بود پس ازچندی از آن پایه بدرجهٔ طشت داری وازآن وظیفه نیز بمرتبهٔ خزانه‌داری ارتقا یافت ومحلّ اعتماد و اعتقاد اتابكی شد ومتدرّجا ازفرط كفایت وشهامت از منصبی بمنصبی واز مرتبهٔ بمرتبهٔ پای فراترمی‌نهاد تاباندك زمانی برتبهٔ امارت و وزارت اتابكی نایل آمد و شخص اوّل مملكت كردید ، وی در علوّ همّت وجود وسخا و نیكخواهی مردم وتربیت ائمّه وافاضل ودستگیری یتامی و ارامل و تشیید ابنیهٔ خیریّه ورقبات جاریه واوقاف ورباطات وسقایات وحمّامات وسایروجوه برّ در زمان خود ضرب‌المثل بوده وصاحب تاریخ وصّاف شرح بعضی ازاینگونه اعمال نافعهٔ این وزیر نیك فطرت خیر را در كتاب خود مخلّد داشته از جمله در جلد دوّم كه در حدود سنهٔ ٦٩٩ بتمام رسیده كوید : از اسخاص خیر [او] آنچه امروز معمور ومزیّن است ومراسم درس وتلقین و وعظ و تذكیر درآن معیّن و اخایر املاك كه در سلك وقفیّه كشیده هنوز زیادت ازسی‌هزار دینار رایج درسالی ارتفاع آنست با وجود تغلّب وتعدّی بیگانكان وفساد تصرّف فرزندان »، صاحب ترجمه د عهد سلطنت اتابك محمّدبن سعدبن ابی‌بكر وكفالت مادرش ترْكان خاتون یعنی مابین سنوات ششصد وپنجاه وهشت وششصد و شصت ویك باشارت ترْكان خاتون بقتل رسید ، سعدی در دیباجهٔ كلستان در فصلی كه ابتدای آن چنین است : « دیگر عروس فكر من ازبی‌جمالی سر برنیارد الخ نام او را بانهایت تبجیل وتعظیم برده است، (برای مزید اطلاع از احوال او رجوع شود بنظام التواریخ ص ٨٩ ، ووصّاف ص ١٦٠ ـ ١٦١، ١٨١ ـ ١٨٢ ، وتاریخ كزیده ص ٥٠٧ ، وشیرازنامه ص ٥٩ و ٦٠ ، و رسالهٔ « ممدوحین سعدی » تألیف راقم سطور ص ٣٥ ـ ٣٧) ،

و یذکّر به ، و مُنِعَ القطر عن النّاس مرّة فأمروه ان یدعو فدعا بحضور السیّد القاضی شرف الدّین محمّد[1] و الفقیه ارشد الدّین[2] فاستجاب الله دعاءه و لم یرجعوا الی البیوت حتّی مُطِروا[3] فی الطّریق ، ولمّا مرض وصّی ولده ان لا یبالی بفوات الدّنیا و امر اهله بالتّوکّل و کانت له بنات (ورق ۱۰۷) فزوّج کلّ بنت مریداً له و کان یقسم[4] الکتب و السّجادة و کلّ ما کان فی بیته علی عوّاده حتّی وصّی بثوبه الّذی کان علیه لفقیر کان یخدمه ، وله تصانیف وخطب واشعار منها :

کُنْ کَیْفَمَا شِئْتَ مِنْ صَدٍّ وَ اِعْرَاضِ ‌ ‌ ‌ اِنِّی بِمَا اَنْتَ لِي رَاضٍ بِهِ رَاضِ
لَوْ کَانَ غَیْرُكَ خَصْمِی کُنْتُ مُنْتَصِفاً ‌ ‌ ‌ کَیْفَ انْتِصَافِي وَ اَنْتَ الْخَصْمُ وَ الْقَاضِی

توفّی لیلة عید الأضحی من سنة اربع و ثلاثین و ستّمائة[5] و دفن قبالة وجه ابیه رحمة الله تعالی علیهم .

۱۶٤ ـ مولانا شمس الدین ابو المفاخر عمر بن المظفر بن روزبهان بن طاهر[6]

کان استاذ العلماء المتبحّرین فی عهده اخذ العلم عن القاضی سراج الدّین ابی العزّ مُکَرَّم بن العلاء[7] و کان معاصراً للامام فخر الدّین محمّد الرازی یمدحه وینشر کتبه وهو یثنی علیه ایضاً و یراسله و روی عن الشّیخ ابی الفتوح العجلیّ[8]

---

۱ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۱۰ از تراجم ، ۲ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۵۱ از تراجم ، ۳ـ م : امطروا ، ٤ ـ کذا فی ب ق ، م : قسم ، ۵ـ این تاریخ وفات عیناً مطابق است باشیرازنامه ص ۱۳٤ س ۹ ، ٦ ـ چنین است عنوان در ب ق ولی ق کنیهٔ «ابو المفاخر» را ندارد ، م : مولانا شمس الدین عمر بن المظفر (فقط) ، ۷ ـ کذا فی م ، ق ب : مکرم بن ابی العلاء . ـ رجوع شود بنمرهٔ ۳۰۳ از تراجم ،

۸ ـ یعنی ابوالفتوح منتجب الدین محمود بن خلف بن احمد بن محمد العجلی الاصفهانی از مشاهیر فقها و وعّاظ وزهّاد شافعیّه ، درسنهٔ ششصد هجری در اصفهان وفات یافت ودر همانجا

بقیه در صفحه بعد

ومن فی طبقته وروی عن الشّیخ شهاب الدّین السّهروردیّ و قدلقیه حین توجّه الی الحجاز وقدم بغداد وقرأ علیه بعض العوارف وحدّث وروی وتکلّم وجمع بین المعقول والمنقول والفروع والأصول (ورق۱۰۷ب) وکان الغالب علیه ذلك، قیل صنّف وهو ابن ثمانی عشرة سنة تصنیفاً استحسنه الفحول وظهر علیه آثار القبول، وله تصانیف کثیرة فی العربیّة والفقه والنّجوم والطّبّ والحساب وغیر ذلك فمنها * کتاب **الاربعین**، المسمّی **بدار السلام فی مدار الاسلام**[1]، وکتاب **المحصل فی شرح المفصل**، وکتاب الهدایة، کتاب **التبیان**، وکتاب **الفرائض**، و**زبدة الادراك فی هیئة الافلاك**، وکتاب **المدخل فی النجوم**، و**تلخیص البیان فی تخلیص الابدان**، وکتاب **منهاج الاریب فی الاحتیاج الی الطبیب**، وله مقطّعات بلیغة فی ضوابط العلوم وتسهیل قوانینها واقسامها علی الحفظ، ومع ذلك کلّه کان فی العبادة غایةً وفی الفراسة آیة وکثیراً ما سمعت مولانا السّعید قوام الدّین عبدالله[2] یقول لولا

(بقیة از صفحهٔ قبل)

مدفون شد، صاحب روضات الجنّات که خود از اهالی اصفهان است در جلد اوّل از کتاب مذبور که درسنهٔ ۱۲۷۱ هجری قمری باتمام رسیده گوید که « قبر او هنوز الآن در دار السلطنهٔ اصفهان مشهور است »، ولی فعلاً در زمان ما که متجاوز از نود سال از آن تاریخ میگذرد برای راقم این سطور باوجود سئوال ازچند نفر ازاهالی محل معلوم نشد که آیا هنوز قبر وی در آن شهر باقی است یا آنکه درنتیجهٔ این همه تغییرات وتبدیلاتی که دراین طول مدّت بخصوص دراین بیست سی سالهٔ اخیر در قبور اکابر سلف در جمیع نقاط ایران بدست عمّال جهّال عوام کالأنعام بعمل آمده قبر وی نیز در جزو سایر آثار مطموسهٔ بزرگان ایران از میان رفته است، - عجلی درنسبت صاحب ترجمه بکسر عین مهمله وسکون جیم ودر آخر لام قبل ازیاء نسبت منسوب است بعجل بن لجَیْم که قبیلهٔ مشهوری است ازعرب ازبنی ربیعة الفَرَس (رجوع شود برای اطّلاع از شرح احوال صاحب ترجمه بابن خلّکان ج ۱ ص ۷۱ - ۷۲، وسُبکی ۵ : ۵۰، وروضات الجنّات ج ۱ ص ۱۰۱)، -

۱ - از ستاره تا اینجا از م ساقط است، ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۳۳ ازتراجم کتاب حاضر،

شمس الدّین عمر و شرف الدّین الزّکی[۱] تخرّجا فی شیراز لم یکن لشیراز ناموس، ومن جملة اشعاره (ورق ۱۰۸):

هَبطتُ مِن[۲] ٱلعَلْیَاءِ وَهْناً اِلَی هُنَا ... وَ صِرْتُ ذُهُولًا عَنْ مَکَانِی اَزْمُنَا
وَ وَافقَنِي فِي[۳] مَهْبَطِی ذَا سِبَاعُهُ[۴] ... وَ اَحْکَمَ مَعْنَاهَا[۵] مَعَاهِدُ اُنسِنَا
فَرَبِّی نَاجَانِی عَلَی حِینِ غَفْلَةٍ ... بِأَنْ قَدْ قَضَی ٱللهُ ٱلتَّفَرُّقَ بَیْنَنَا
فَطِرْتُ عَلَی ٱسْمِ اللهِ فِي ٱلْجَوِّ طَیْرَةً ... فَحُزْتُ[۶] عَلی رَأْسِ ٱلسِّمَاکَیْنِ مَوْطِنَا
وَ عِشْتُ زَمَاناً آدَ حَمْلِي قَوَادِمِی ... وَ قُدِّرَ اَنْ سَافَرْتُ فِي ٱلْعُلْوِ مَوْهِنَا
فَجِئْتُ مَحَلاًّ یَقْصُرُ ٱلْوَهْمُ دُونَهُ ... وَ یَرْجِعُ فَهْمُ ٱلْعَقْلِ حَیْرَانَ مِنْ هُنَا
فَصِرْتُ لِأَخْوانِ ٱلصَّفَاءِ مُقَارِناً ... خَبِیراً[۷] بِأَسْرَارِ ٱلْحَقَائِقِ کُلِّنَا
وَ مَهْمَا دُعِینَا نَحْوَ شُغْلِ طِبَاعِنَا ... فَمَا کَانَ دَعْوَانَا سِوَی رَبِّ نَجِّنَا

توفّی فی ربیع الآخر سنة اثنتین وثلاثین وستّمائة[۸] وهو ابن ثلاث و سبعین سنة

۱- کذا فی ق، ب م: زکی- یعنی شرف الدّین عمر بن بهرام الزکیّ البوشکانی متوفّی درسنهٔ ۶۷۷ یا ۶۸۰ بکی از اساتید عالم مشهور قطب الدّین شیرازی که این اخیر کلّیّات قانون ابوعلی سینارا نزد او درس خوانده ونام اورا نیز درمقدمهٔ شرح کلّیّات مزبور برده است (رجوع شود بنمرهٔ ۲۱۴ ازتراجم کتاب حاضر، ونیز بشیرازنامه ص ۱۳۷، -۱۳۸ ومقدمهٔ جلداول درة التاج قطب الدّین مزبور طبع طهران ص ح - خ)، ۲- تصحیح قیاسی قطعی، - هرسه نسخه «الی» دارند بجای «مِنْ»،

۳- کذا فی ب، ق: لی، - م این بیت را اصلا ندارد،

۴ - کذا بعینه بلفظ سباع جمع سَبُع فی ق ب (؟) ولکنه غیر مشکول و لعلّه تصحیف «**طباعه**»، انظر البیت الاخیر: «ومهما دُعِینَا نَحْوَ شُغْلِ طِبَاعِنا الخ»، والضّمیر المجرور فی سباعه (اوطباعه) راجع الی المهبط فی المصراع الأوّل والمهبط هنا اسم مکان بلا شکّ لامصدر میمی،

۵ - الظاهر انّ الضّمیر المجرور فی «معناها» راجع الی (الموافقة) المفهومة من «وافقنی»،

۶ - تصحیح قیاسی مظنون قریب بیقین، م: فحذت، ب: تخذت، ق: بحدث، -

۷- کذافی م، ق ب: خبیر، ۸ - درشیرازنامه ص ۱۳۴ س ۱۱ تاریخ وفات صاحب ترجمه سنهٔ «اثنتین وستّین وستمائة» مرقوم است، وبدون شبهه «ستّین» تحریف ناسخ یاطابع است بجای ثلثین،

ودفن حذاء وجه اخيه[1] خلف تربة امّه[2]، وسمعت بعض الثّقات انّ البناة لمّاحفروا جدار[3] الحظيرة هبّت رائحة طيّبة من قبرٍ حتّى كاد ان يغشى عليهم فسألوا عن ذلك فقيل هذا قبر والدة مولانا شمس الدّين وكانت عالمة قارئة زاهدة تسمّى سيرين[4] على سمت[5] ابن سيرين و مرقدهـا تحت الجدار القبلّي (ورق۱۰۸ب) عن يمين المحراب رحمة الله عليهم.

۱۶۵ - الشيخ شهاب الدين محمد بن الشيخ روزبهان البقلى[6]

كان دائم الصّمت لا يتكلّم الّا بالضّرورة يخدم الفقراء و يعظ النّاس عشرين سنة قال الفقيه حسين بن محمّد بن سلمان[7] ما رأيت اورع منه وكان صابراً فى بلاء الله يدرّس القرآن و العلم وكان مدرّساً محقّقاً ويقرأ طول اللّيل و يشتغل بعيوب نفسه عن عيوب النّاس وسافر[8] نواحى العجم والعراق وكان له رباط بفسا، توفّى قبل ابيه بستّة اشهر[9] ودفن فى مقبرة منذربن قيس حذاء رباط ابى زرعة رحمة الله عليهم.

---

۱ - يعنى شيخ سعد الدّين محمّد بن المظفر صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل از ترجمهٔ حاضر،

۲ - م : ابيه :　　　۳ - كذا فى م، ق : لجدار، ب : الجدار،

٤ - كذافى ق ب بسين مهمله، م : شيرين (بشين معجمه)،

۵ - كذافى ب، ق، وعلى سمت، م كلمات «على سمت ابن‌سيرين را ندارد، - يكى ازمعانى سَمْت وجه كلام وهيئت و منظر است وهو يسْمِت سَمْتَهُ اى ينحو نحوه (لسان العرب)، پس بدون شبهه مقصود مؤلّف ازين عبارت اينست كه نام اين زن «سيرين» بوده بصورت همان كلمه در نام «ابن سيرين» محدّث ومعبّر معروف يعنى بسين مهمله نه بشين معجمه طرز معمول درالسنهٔ ايرانيان،

٦ - كلمه «البقلى» رافقط در ق دارد،　　　۷ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۲۲ ازتراجم كتاب حاضر،

۸ - رجوع شود بص ۵۰ حاشيهٔ ۷، - درمجمل فصيح خوافى در حوادث سنهٔ ۶۰۵ گويد : «سنة خمس وستمائة، وفاة الشيخ الأمام شهاب الدين محمدبن الشيخ روزبهان واو از دنيا سخن نميگفت مگر درچيزى كه نفع مردم درآن بودى در رباطى كه دربلدهٔ فسا داشت بخدمت فقرا مشغول بود ودر شيراز بيست سال بوعظ ونصيحت خلق مشتغل،

۱٦٦ - الشیخ ابو بکر بن محمد بن روزبهان

کان مشتاقاً مستغرقاً صائم النّهار قائم اللّیل مدّة عشرین سنة ما غضب علی احد جمیع عمره قال الفقیه لبس خرقة الشّیخ شهاب الدّین السّهروردي عن یدی باشارة الشّیخ حین انفذها له، توفّی سنة احدی واربعین وستّمائة ودفن عند والده رحمة الله علیهم.

۱٦۷ - الشیخ محمد بن الخلیل الشیرازی (ورق ۱۰۹)

احد الشیوخ الکبار سافر وکتب وروی وحمل عنه الرّجال وروی عنه الشیخ الکبیر فی مشیخته قال جعفر الحذّاء[1] محمّد بن خلیل من الصّدّیقین وکان استاذه توفّي في سنة تسع وعشرین وثلثمائة ومدفنه بین المقبرة رحمة الله علیهم[2].

۱٦۸ - الشیخ عفیف الدین اسرائیل بن عبدالسلام الخنجی[3]

کان قاضیاً فاضلاً حصّل من الأدبیّات ما یکفیه، وروی الحدیث من اهله وذویه، ثمّ رفع الله قدره، ویسّر فی حصول المرام امره، حتّی وُلّیَ قضاء

---

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۱٦۰ از تراجم کتاب حاضر؛ ۲ - در شیراز نامه ص ۹٤ سطر ۱۷ استطراداً فقط نامی از صاحب ترجمه برده شده بدون هیچ توضیحی دیگر،

۳ - این ترجمهٔ حال کاملاً فقط در ب موجود است و از م تماماً ساقط است، و در ق نیز فقط دوسطر ابتدای آن تا «حتّی ولی [قضاء الجزائر]» موجود است آنهم درحاشیه بخطّی دیگر نه درمتن، ومابقی این فصل بکلّی از آن نسخه نیز ساقط است وبجای آن فقط این عبارت مکتوب است: «نقلوا جسده الشریف الی خنج فهذا الفصل متروك» که مقصود کاتب این عبارت (که شاید خود مؤلّف کتاب حاضر بوده) ظاهراً اینست که چون جسد صاحب ترجمه را بعدها وشاید نیز مدّتها بعد از آنکه ترجمهٔ فعلی را مؤلف نگاشته بوده از شیراز بوطن اصلی او خنج نقل کرده اند پس باید این ترجمه ازین کتاب که موضوع آن فقط مدفونین درشیراز است حذف شود ولهذا این فصل را از نسخ متاخرهٔ این کتاب ساقط کرده اند،

الجزائر[١] وما والاها ، فرعى بحسن[٢] السّياسة ماتولّاها ، و رتّب[٣] سلطان البحر[٤] محملًا للحجّاج ، فأخرجها ارتفاقاً بأهل الفاقة و الاحتياج ، فخرج عن عهدتها بحسن كفايته[٥] ، ورجع معزّزاً مكرّماً الى ولايته[٦] ، فتصاعد امره وترقّى ، و دقّ[٧] رقاب اعدائه دقّا[٨] ، وكان يُسمِع البخارىّ من سدّته الشّريفة ، و يورد عليها النّكات والمباحث اللّطيفة ، ثمّ ارسله سلطان البحر الى شيراز لرسالة انفذها اليه ، فحان اجله هناك وخان الزّمان عليه[٩] ، توفّى فى سنة . . . وسبعين وسبعمائة[١٠] ودفن بين المقبرة وممّا عندى من مكتوباته الأنيقة (ورق١٠٩)ب :

يَا مَنْ تَقَاعَدَ عَنْ مَكَارِمِ خُلْقِهِ ... لَيْسَ التَّفَاخُرُ بِالعُلُومِ الزَّاخِرَةْ

مَنْ لَمْ يُهَذِّبْ عِلْمُهُ اَخْلاقَهُ ... لَمْ يَنْتَفِعْ بِعُلُومِهِ بالآخِرَةْ

١٦٩ ـ الشيخ ابو عبدالله الخداش

كان امير المجاهدين فى سبيل الله لقّب بالخدّاش لأنّه كان يخدش الكفّار باسلحته فى المعارك ، و تزعم العامّة انّه من الصّحابة و التّابعين و الصّحيح انّه من قدماء المشايخ و الصّادقين ولم اطّلع على تاريخه ونسبه الى الآن رحمة الله عليهم .

---

١ ـ رجوع شود بص١٨٥ حاشيهٔ ١ ، ٢ ـ تصحيح قياسى ، ب يعنى فقط نسخهٔ كه اين ترجمه را دارد : الحسن ، ٣ ـ تصحيح قياسى ، وفى الأصل روتب (كذا) ،

٤ ـ رجوع شود بص ١٨٥ حاشيهٔ ١ ، ٥ ـ تصحيح قياسى ، وفى الأصل : ولاية ،

٦ ـ تصحيح قياسى ، وفى الأصل : كفاية ، ٧و٨ ـ تصحيح قياسى بدال مهمله ، وفى الأصل : « رقّ رقاب اعدئه رقّا » براء مهمله ، و آن غلط است چه مقصود اينجا « شكستن گردنهاى دشمنان » است نه بنده كردن رقاب آنها چنانكه ظاهرا ناسخ توهّم كرده زيرا كه « رقّ » از مجرّد باين معنى نيامده است بلكه دراينصورت بايستى بگويد « استرقّ استرقاقا » لاغير ،

٩ ـ كذا فى الاصل ، ـ « خان » متعدّى بنفس است ومتعدّى بعلى در كتب لغت بنظر نرسيد واينجا بدون شك متضمّن معنى حمل يا سطا يا صال يا نحو ذلك است يعنى حمل الزمان عليه يا سطا عليه يا صال عليه ـ

۱۷۰ - مولانا صدرالدین ابوالخطاب محمد بن محمود بن محمد[۱] الشیرازی الاصل

الشّافعیّ المذهب استاذ القرّاء فی زمانه و مرجع اهل الحاجات فی اوانه قد سافر[۲] الحجاز و العراق و الشّام و صحب العلماء الأعلام منهم الشّیخ برهان الدّین الجعبری[۳] نزیل الخلیل[۴] صلوات الله علیه لازمه حیناً طویلاً و قرأ علیه القراآت السّبع و جمع الجمع[۵] و القصیدتین الرّائیّة و اللّامیّة[۶] للأمام الشّاطبیّ و کتبا اخر

---

۱ - چنین است عنوان در ق ، ب « بن محمود » را ندارد ، م « بن محمّد » را ندارد ، - در طبقات القرّاء شرح حالی از صاحب ترجمه مسطور است که برای توضیح بعضی مواضع متن حاضر عین آن ذیلاً نقل میشود : « محمّد بن محمود بن محمّد ابوالخطّاب الشیرازی المعروف بصدرالدّین الفاری کان شیخ شیراز فی زمانه مع الدّین و الخیر و المعرفة ، رحل الی الشام و قرأ علی الشیخ برهان الدّین الجعبری بمدینة الخلیل علیه السّلام و محمّد بن عمر بن ابی بکر الرّقاعی و ابراهیم ان مسعود الأربلی و علیّ بن ابی محمّد الدّیوانی للسّبعة جمعاً الی آخر سورة الزّمر و عرضاً للشاطبیّة فی رمضان سنة ثلاث و عشرین و سبعمائة ، و رجع فأقام ببلده شیراز و انتفع النّاس به و قرأ علیه بها جماعة منهم ولده منصور و عبدالرّحمن بن محمّد بن علیّ الأصبهانی ، و کان شیخ القراآت فی زماننا ببلاد فارس ، توفّی فی رمضان سنة ست و سبعین و سبعمائة بشیراز » (طبقات القرّاء جزری ج ۲ ص ۲۶۰-۲۶۱) ، ۲ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیهٔ ۷ ،

۳ - یعنی شیخ برهان الدّین ابراهیم بن عمر بن ابراهیم بن خلیل جَعْبَری (منسوب بجعبر بر وزن جعفر که قلعهٔ بوده برساحل جب فرات قریب صدوسی کیلومتر درجنوب شرقی حلب و بنجاه کیلومتر در مغرب رقّه و اکنون خراب است و اطلال با شکوه آن هنوز باقی است) از اشهر مشاهیر قرّاء عصر خود و صاحب مؤلّفات عدیده درفنّ قراءت ازجمله شرح دوقصیدهٔ لامیّه و رائیهٔ شاطبی ، وی ابتدا در حوالی دمشق ساکن بود و سپس قریب جهل سال آخر عمر خود را در بلدالخلیل توطّن گزید و در همانجا در سنهٔ ۷۳۲ درسنّ هشتاد واند سالگی وفات یافت (رجوع شود بسُبْکی ۶ : ۸۲ ، و دررالکامنة ۱ : ۵۰-۵۱ ، و طبقات القرّاء جزری ۱ : ۲۱ ، و بغیة الوعاة ۱۸۴ ، و مفتاح السّعادة ۱ ، ۳۹۱-۳۹۲ ، وشذرات الذهب ۶ : ۹۷-۹۸ ، و معجم المطبوعات ۶۹۹) ، ۴ - خلیل یا بلدالخلیل شهر تاریخی معروفی است درجنوب فلسطین و نام قدیم آن حبرون بوده و اکنون نیز اروپائیان آنرا هبرون نامند و جون بنا بر مشهور قبر حضرت ابراهیم خلیل در آنجاست باسم بلد الخلیل مشهورشده است(معجم البلدان)، ۵ - کذا فی النّسخ الثلاث(؟)، ۶ - قصیدهٔ لامیّه شاطبی معروف بحرزالأمانی و نیز بشاطبیّه در فنّ قراءت دارای ۱۱۷۳ بیت است و مطلع آن اینست : بدأت ببسم الله فی النّظم اوّلا ❊ تبارک رحمانا رحیما وموئلا، وقصیدهٔ رائیّهٔ او معروف به عقیلة اتراب القصائد دارای سیصد بیت است و مطلع آن اینست : الحمدلله موصولاً کما امرا   مبارکا طیّبا یستنزل الدّررا

وصحب الشّيخ زين الدّين عليّاً الدّيوانی الواسطیّ [١] و قرأ علیه مصنّفاته کلّها (ورق ١١٠) و صحب الشّیخ محبّ الدّین جعفراً الموصلیّ [٢] وقرأ علیه وکان قد قرأ علی الفقیه شمس الدّین الرّقاعی [٣] فی مبدأ حاله ، ثمّ بنی بقعة مبارکة اقام فیها و جلس للنّاس من الصّباح الی الرّواح یقصده القرّاء و اهل الصّلاح یقرؤن علیه القراآت ویعرضون علیه المشکلات، وکان استحضاره فی القرآن بحیث یعدّ من کلّ سورة جمیع وقوفها وماآتها [٤] ومدّاتها وخلافاتها، وکان ذا بکاء وذوق وعرفان ووجدٍ خائفاً خاشعاً مکرماً للفقراء معظّماً للصّاحاء مهیناً [٥] للظّلمة رحیماً بالضّعفاء لازمته سنین فلم ارمنه شیئاً یغضّ علیه کان یصل الرّحم و یعطی الحقوق و یعین المظلوم ویغیث الملهوف قد جاوز اُلوفاً من [٦] قرأ علیه القرآن واخذ عنه القراآت واتّصلت برکاته آفاق الدّنیا [٧] فجزاه الله عن دینه احسن الجزاء توفّی فی سنة . . .

---

١ - رجوع شود بص ٢٠٤ حاشیهٔ ٣ ، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٦٢ از تراجم و نیز بص ٨٥ حاشیه ٣ ، ٣ - چنین است یعنی الرقاعی بقاف در ب م و نیز درطبقات القرّاء جزری درهر جائی که ذکراو آمده بدون استثناء ، ق : الرفاعی (بفاء بجای قاف) ، - جزری درطبقات مذکور ج ٢ ص ٢١٦ ترجمهٔ مختصری از اونگاشته از قرار ذیل : محمّد بن عمربن ابی بکر الرّقاعی الشیرازی المقری اخذ القراءة عرضاً عن الحسین بن بلویه الضریر ، قرأ علیه [صدر الدین ابوالخطّاب] محمّد بن محمود بن محمّد الشیرازی » ، و در ج ١ : ٢٣٩ و ج ٢ : ٢٦٠ از کتاب مزبور نیز ذکر او استطرادا آمده است ، ٤ - ماآت القرآن یعنی اقسام مختلفهٔ کلمهٔ (ما) کـه درقرآن آمـده و بعضی از مفسّرین را در این موضوع تألیفاتی است ، رجوع شود بجزری ج ١ ص ٢٠٤ و کشف الظنون درعنوان ما آت القرآن ، و بفهرست کتابخانهٔ ملّی مصر (کتابخانهٔ خدیوی سابق) ج١ ص ٢٠٢-٢٠٣ ، و ما عین عبارت فهرست مزبور را در وصف ایـن نسخـه محض روشن کردن معنی ما آت القـرآن ، ذیلا بدست میدهیم : « **ما آت القرآن** » تألیف الشیخ ابی الفرج احمد بن علیّ المقری الهمدانی من علماء القرن الرّابع اوّله الحمد لله الذی جعل الحمد فاتحة خطابه ، تکلّم فی هذه الرّسالة علی انّ لفظ (ما) الوارد فی القرآن علی عشرة اوجه : موصولة و استفهامیّة و تعجبیة وظرفیّة و شرطیّة و مصدریّة وتخییریّة و اخباریّة و نفیة وکافّة » ، انتهی ، ٥ - کذا فی م ، ب ق : مهیباً ، ٦ - کذا فی م ، ق ب : ممّن ، ٧ - کذا فی النّسخ الملات ،

وسبعمائة[١] ودفن فی بقعته العامرة، ومن نفائس انفاسه العزیزة (ورق ١١٠ب):

خِزَانَةُ صَدْرِی مَخْزَنٌ لِلْجَوَاهِرِ[٢]   وَ مَوْرِدُ آیَاتٍ لِأَهْلِ ٱلْبَصَائِرِ
فَمَا نَظَرِی اِلَّا اِلَی ٱللهِ وَحْدَهُ   وَ لَسْتُ أُبَالِی بِٱخْتِلَافِ ٱلدَّوَائِرِ

١٧١ - الشیخ ابومحمد روزبهان بن ابی نصر البقلی الفسوی ثمّ الشیرازی[٣]

سلطان العرفاء وبرهان العلماء وقدوة العشّاق واسوة الأبدال قد سافر[٤] فی بدء حاله العراق وکرمان والحجاز والشّام وسمع البخاریّ علی الحافظ السّلفیّ[٥] بثغر الأسکندریّة مع الشیخ ابی النّجیب[٦] السّهروردیّ والشیخ ابی عبدالله

١ - جای آحاد وعشرات در هر سه نسخه سفید است، - در طبقات القرّاء جزری ٢ : ٢٦١ که عین عبارت آنرا سابق در حاشیهٔ ١ ازصفحه ٢٤١ نقل کردیم تاریخ وفات صاحب ترجمه را درماه رمضان سنهٔ ستّ وسبعین وسبعمائة نگاشته است، رجوع بدانجا شود؛

٢ - م : لجواهر،   ٣ - چنین است عنوان در ق، ب «الفسوی ثمّ الشیرازی» را ندارد، م «الشیرازی» را ندارد،   ٤ - رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ٧،   ٥ - یعنی صدرالدّین ابوطاهر احمدبن محمّدبن احمدبن محمّدبن ابراهیم سلفه اصفهانی سلفی ازمشاهیر محدّثین وفقهاء شافعیّه، درحدود سنهٔ ٤٧٨ دراصفهان متولّد شد ودرطلب علم در آفاق مسافرت نمود ودرسنهٔ ٥١١ باسکندریّه وارد شد ودر آنجا رحل اقامت افکند وعلیّ بن سلّار ملقّب بعادل والی اسکندریّه که بعدها وزیر الظّافر بامرالله از خلفاء فاطمیّین مصر گردید برای او در اسکندریّه مدرسهٔ ساخت و تدریس آن را بوی مفوّض نمود و شهرت او درآنجا بغایت رسید و از اقطار بعیده مردم برای تحصیل علم بخدمت او شدّ رحال مینمودند، و بالآخره درسنهٔ ٥٧٦ در همانجا در حدود سنّ صد سالگی وفات یافت، و سِلَفی بکسر سین مهمله و فتح لام منسوب است بجدّ اعلای او ابراهیم ملقّب به سِلَفه معرّب (سه لبه) یعنی دارای سه لب زیرا که یکی ازلبان او شکافی بزرگ داشته که مانند دولب می‌نموده بغیر لب درست او (رجوع شود بانساب سمعانی ورق ٣٠٢ الف، و معجم البلدان در فهرست اعلام آن، وابن خلّکان درباب الف ج ١ : ٣١-٣٣، وطبقات الحفّاظ ٤ : ٩٠-٩٥، و سُبکی ٤ : ٤٣-٤٨، و شذرات الذهب ٤ : ٢٥٥)،

٦ - رجوع شود بص ٧٥ حاشیهٔ ٣، - در هرسه نسخه اینجا : «ابونجیب» [بدون ال]، وآن سهو نسّاخ است، رجوع شود بمآخذی که درحاشیهٔ صفحهٔ مذکوره نام برده‌ایم،

الخبری[1] ثمّ لبس الخرقة عن الشیخ سراج الدّین محمود بن خلیفة[2] وقرأ علی الفقیه ارشد الدّین النّیریزی[3] وغیره واشتغل بالرّیاضات الشّدیدة و المجاهدات البلیغة فی اطراف شیراز و جبالها، قال الفقیه حسین[4] وقد ادرکه کان صاحب ذوق و استغراق و وجد دائم لاتسکن روعته ولا ترقأ دمعته ولا یطمئنّ فی وقت من الأوقات ولا یسلو ساعة من الحنین والزّفرات یتأوّه کلّ لیلة بالبکاء والعویل و یتفوّه عن کلّ شأن جلیل وله کلم لا یدرکها فهم اکثر المستمعین ابتدرت منه فی سَوْرة الوجد منها ما قال (**ورق ١١١**):

آنچه ندیدست دو چشم زمان | وانچه بنشنیده‌اه دو گوش زمین
در گل ما رنگ نمودست آن | خیز وبیا در گل ما آن ببین

و صنّف فی کلّ نوع من التّفسیر والتّأویل والحدیث و الفقه والاعتقاد والتّصوّف، ففی التّفسیر و التّأویل کتاب **لطائف البیان فی تفسیر القرآن**، و کتاب **عرائس البیان فی حقائق القرآن**[5]، وفی شرح الأحادیث کتاب **مکنون الحدیث** و کتاب **حقائق الاخبار**، وفی الفقه کتاب **الموشح فی المذاهب الاربعة و ترجیح قول الشافعی بالدلیل**، وفی الأصول کتاب **العقائد**، و کتاب **الارشاد**، و کتاب

---

١ ـ با فحص بلیغ معلوم ما نشد این شیخ ابوعبدالله خبری کیست ونام و نسب او چه بوده،

٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢١٥ از تراجم،   ٣ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٥٧ از تراجم،

٤ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم، و نیز بص ٤ حاشیهٔ ٣، و ص ١٥٧ حاشیه ١ ،

٥ ـ نسخ متعدّده ازین کتاب یا از اجزائی از آن یا از اختصاراتی و انتخاباتی از آن در بعضی کتابخانه های عمومی موجود است از جمله در کتابخانهٔ ملّی مصر و در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی درمشهد، و قسمتی نیز ازین تفسیر از اوایل سورهٔ انعام تا آخر قرآن درحاشیه صفحات ٢٤٢ ـ ٣٨٣ از کتاب صفوة الصّفای ابن البزّاز در مناقب شیخ صفیّ الدین اردبیلی که در سنهٔ ١٣٢٩ هجری قمری در بمبئی چاپ سنگی شده است بطبع رسیده است،

المناهج، وفي التّصوّف كتاب **مشرب الارواح**، وكتاب **منطق الاسرار**، وكتاب **شرح الطواسين**[١]، للشيخ المشار اليه والقطب المدار عليه قدّس اسرارنا بسرّه العزيز شرحان للطّواسين واحد بالعربيّ وآخر بالفارسيّ عليه سلام الله[٢]، وكتاب **لوامع التوحيد**، وكتاب **مسالك التوحيد**، وكتاب **كشف الاسرار و مكاشفات الانوار**، وكتاب **شرح الحجب والاستار في مقامات اهل الانوار**، وكتاب **سير الارواح**، وكتاب **العرفان في خلق الانسان**، و**رسالة الانس في روح القدس**، (ورق ١١١ب) وكتاب **غلطات السالكين**، وكتاب **سلوة العاشقين**، وكتاب **تحفة المحبين**، وكتاب **عبهر العاشقين**[٣]، وكتاب **سلوة القلوب**، و**ديوان المعارف**[٤] مشتملة[٥] على اشارات رائقة و رموز و اسرار لا يطّلع عليها الأغيار، و وعظ النّاس

---

١ - در اينجا در هر سه نسخه «طواسين» دارد بدون ال، ولى در ب درسطر بعد على ما هو الصّواب «الطّواسين»، رجوع شود بتاج العروس ج ٨ ص ٢٦٣ كه درجمع طاسين از فواتح سور «الطّواسين» و «الطواسيم» نقل كرده وبيتى شعرنيزبراى «الطواسين» استشهادنموده است، -
٢ - جملة از رقم ٢ يعنى از «للشيخ المشاراليه» تا اينجا فقط درب موجود است، درق درچند سطربعد عين همين جمله مرقوم است ولى روى آن خط ترقين زده شده است، در م اين جمله‌را اصلا ندارد، - اين شرح فارسى روزبهان بقلى بر كتاب «الطّواسين» منسوب بحسين بن منصور حلّاج در سنة ١٩١٣ ميلادى بتوسّط آقاى لوئى ماسينيون مستشرق فرانسوى در پاريس بطبع رسيده است و عين عبارت روزبهان بقلى در ابتداى اين شرح از قرار ذيل است: «متفرّقات كلام حسين بن منصوررا قدّس الله روحه شرح داديم، طواسينش رابزبان شطّاحان بغرايب نكت عبارت كنيم ان شاء الله زيراكه آن از فصيلات [؟] رسومى بس عجايب است وعلومى بس غرايب وفّقنا الله اشرحها و ايدّنا لكشفها للمسترشدين الصّادقين بمنّه وجوده»، -
٣ - يك نسخهٔ خطّى ازين كتاب «عبهر العاشقين» كه بزبان فارسى است در كتابخانهٔ آقاى دكتر قاسم غنى موجود است، - ٤ - در كتاب «تحفة العرفان» آتى الذكر كتب ذيل را نيز ازجملهٔ مؤلفات شيخ روزبهان بقلى شمرده است: كتاب **تحفة المحبين**، كتاب **صفوة مشارب العشق**، كتاب **منهج السالكين**، كتاب **مقاييس السماع**، **رسالة القدس**، - ازين رسالهٔ اخير نسخهٔ كاملى در كتابخانهٔ فاضل دانشمند آقاى سعيد نفيسى در ضمن مجموعهٔ بزرگى از رسائل صوفيّه كه تاريخ كتابت آن سنهٔ ١٠٢٤ است موجود است، و اين رساله در آن مجموعه داراى نود صفحه است بقطع خشتى، - ٥ - كذا فى النسّخ الثلاث بالتّذكير،

خمسين سنة في الجامع العتيق و غيره [١]، و اوّل ما قدم شيراز ذهب ليذكّر فسمع امرأة تنصح ابنتها و تقول يا بُنيّة لا تُظْهرى حسنك لأحد فيبتذل فقال الشيخ ايّتها المرأة انّ الحسن لا يرضى بالانفراد الّا ان يقرن [٢] به العشق لأنّهما عهدا في الأزل ان لا يفارقا [٣] فصاح الأصحاب و تواجدوا [٤] و مات منهم جماعة، و له اصحاب بنواحي العالم قداعترفوا بحسن طريقته واعترفوا من بحار حقيقته وخلع الله ملابس الولايات [٥] عليه ليتوسّل الخلق به اليه، روى عن الشّيخ ابى الحسن كردويه [٦] انّه قال جمعتنا و الشيخ دعوة لبعض الصوفيّة و كنت اذ ذاك لم اعرف كمال الشيخ كما ينبغي فقلت في نفسي انا ارفع منزلة منه في العلم و الحال فاطّلع على سرّى (ورق ١١٢) فقال يا ابا الحسن انف [٧] عنك هذا الخاطر فأنّه ليس اليوم احد يقابل روزبهان و انّه اوحد [٨] عهده في الزمان [٩]، والى هذا يشير حيث يقول في قصيدة له :

درين زمانه منم قائد صراط الله ‌ ‌ ‌ ‌ زحدّ خاور تا آستانهٔ اقصى

روندگان معارف مرا كجا بينند ‌ ‌ ‌ ‌ كه هست منزل جانم بماوراى ورا

وكان صاحب سماع ثمّ رجع في آخر عمره فقيل له في ذلك فقال انّى اسمع الآن من ربّي عزّ وجلّ فأستعرض ممّا سمعت من غيره، قال الفقيه اى اغوص في بحار اسرار القرآن فاسمع ما فيه من صفات العظمة والكبرياء وجلوته علينا بصفات الجلال والجمال، وبنى رباطاً بباب الخدّاش يرشد [١٠] المريدين ويطعم الصّادرين

---

١ - اينجا درنسخهٔ ق جملهٔ كه درحاشيهٔ ٢ ازصفحهٔ گذشته بدان اشاره شد مرقوم است ولى روى تمام آن جمله خطّ ترقين زده شده است ، ٢ - م : يقترن ، ٣ - كذا في النسخ الثلاث ، والظاهر: ان لا يتفارقا ، ٤ - كذا في م ، ب ق : و تواجد ، ٥ - م : الولاية ، ٦ - رجوع شود بنمرهٔ ٩١ از تراجم ، ٧ - م : آين ، ٨ - م : واحد ، ٩ - كذا في ق م ، ب : اغيان [؟= العيان ؟] ،
١٠ - كذا في النسخ ، - و لعلّ اصلي العبارة كان هكذا : « يرشد [فيه] المريدين الخ » ،

والواردين ، وبدا به في آخر عمره نوع فالج [1] فما اثّر فيه بتغيير حال بل زاد شوقه وبكاؤه وقاسى في الله ما قاسى ، روى في السّيرة انّ بعض المريدين لمّا رأى الشيخ مبتلى بذالك رحل الى مصر فاستدعى من خزائن سلاطينها قدراً من دهن البلسان الخالص (ورق ١١٢ب) ليداوى الشيخ به فلمّا اتاه قال الشيخ جزاك الله عن نيّتك اخرج الى باب الخانقاه فهناك كلب اجرب وقد اضطجع فامسح عليه بهذا الدّهن واعلم انّ داء روزبهان لا يبرأ بشيء من ادهان الدّنيا و انّها [2] قيد من قيود العشق جعله الله على رجل روزبهان حتّى يلقاه ، و حكايات احواله و معاملاته و كراماته كثيرة ، توفّى في منتصف محرّم سنة [3] ستّ و ستّمائة [4] و صلّى عليه السيّد القاضى شرف الدّين [5] ولقّنه الشيخ ابو الحسن كردويه [6] ودفن بجنب رباطه القديم ثمّ ضمّ اليه الجديد رحمة الله عليهم [7] .

---

١ ـ كذا فى ق ، ب : فايج، م فلج ، ٢ ـ كذا فى النّسخ الثلاث بتأنيث الضمير الرّاجع الى «داء» بتوهّم معنى «علّة» ظاهرا ، ٣ ـ كذا فى ق (اى باضافة محرّم الى سنة) ، م : محرّم لسنة ، ب : محرّم الحرام سنة (و كلاهما فاسدان لان المحرّم اسماً للشهر المعروف معرّف بال دائماً فى حال عدم الأضافة) ،

٤ ـ تولّد شيخ در شهر فسا بوده است در سنهٔ اثنتين وعشرين و خمسمائة و عمرش در وقت وفات هشتاد و چهار سال بوده و اصل شيخ از قبيلهٔ ديالمه است (تحفة العرفان فى ذكر سيّد الأقطاب روزبهان ، ورق ١٠) ، ٥ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢١٠ از تراجم ، ٦ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٩١ از تراجم ، ٧ ـ براى مزيد اطّلاع از سوانح احوال شيخ روزبهان بقلى صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل : تاريخ گزيده ص ٧٩٣ (بسيار مختصر) ، شيرازنامه ١١٦ـ١١٧ ، مجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ٦٠٦ ، نفحات الأنس ٢٨٨ـ٢٩٠ كه حكايت ممتعى از فتوحات مكّيهٔ ابن العربى درخصوص او نقل كرده ، حبيب السّير در خلافت ناصر عبّاسى جزو ٣ ازجلد ٢ ص ٧٦ ، سفينة الأولياء ص ١٧٦ ، كشف الظّنون در «عرائس البيان» ٢ : ١١٠ ، و«الأنوار فى كشف الأسرار ١ : ١٦٨ ، رياض العارفين ٧٩ ، مجمع الفصحاء ١ : ٢٣٥ـ٢٣٦ ، فارسنامهٔ ناصرى ٢ : ١٤٧ ، ١٥٧ ، آثار العجم ٤٦١ـ٤٦٢ ، طرائق الحقائق ٢ : ٢٨٦ ـ ٢٨٧ ، (در اين سه مأخذ اخير در خصوص قبر او فعلاً در شيراز مطالب مفيدى مذكور است) ، ـ واز همه مآخذ مذكوره مهمّ تر و مفصّل تر كتابى است موسوم به «تحفة

بقيه درصفحهٔ بعد

١٧٢ - الشيخ فخر الدين احمد بن روزبهان

ولده الأصغر كان متفنّناً متبحّراً فی العلوم قد جمع بين الفضائل الموروثة والمكتسبة و قيل حفظ فی ايّام شبابه تمام المصابيح [١] و تمام الوجيز [٢] و له ابيات كثيرة قد نظمها فی معنی الوجيز و تصانيف و اشعار عربيّة ، و كان للشيخ مزيد اهتمام بشأنه و يقول انا مكنّی به فی السّموات وروی عن الشيخ روزبهان انّه قال (ورق ١١٣) عرج بی فی بعض المكاشفات الی الملأ الا علی فسمعت الملائكة يقول بعضهم لبعض طرّقوا لأبی احمد ، توفّی فی سنة . . . وستّمائة [٣] ودفن بجنب والده ، وقد سبق ذكر اخيه الأكبر الشيخ شهاب الدّين محمّد رحمة الله عليهم .

١٧٣ - الشيخ صدر الدين روزبهان بن احمد الثانی [٤]

كان واعظاً مليحاً صبيحاً فصيح اللّسان عذب البيان ذا جاه رفيع و مجد اثيل يعظّمه الملوك والسّلاطين يذكّر فی الجامع العتيق والسنقریّ وكان له منصب

[بقيه از صفحهٔ قبل]

العرفان فی ذكر سيّد الأقطاب روزبهان» تأليف نوادهٔ پسر صاحب ترجمه شيخ شرف الدّين ابراهيم بن شيخ صدرالدين روزبهان ثانی بن شيخ فخرالدّين احمد بن شيخ روزبهان بقلی كبيركه ترجمهٔ احوال او عنقريب درمتن خواهد آمد در شرح احوال جدّ خود شيخ روزبهان بقلی ومناقب او وفوائد منقولة ازو و ساير اطّلاعات راجع باو ، و كتاب مزبور در حدود سنهٔ هفتصد هجری تأليف شده است ، وما ثانيا ازين كتاب قدری مفصّل‌تر صحبت خواهيم نمود ، -

١ - رجوع شود بص ١٩٢ حاشيهٔ ٢ ، ٢ - الوجيز كتاب بسيار معروفی است از غزّالی در فقه شافعيّه وبواسطهٔ كثرت تداول آن فقهاء شافعيّه بر آن شروح عديده نگاشته‌اند و صاحب كشف الظّنون از قول يكی از علماء روايت كند كه گفته من هفتادشرح بر وجيز ديده‌ام ، ونيز گويد گفته اند كه اگرغزّالی پيغمبر بودی معجزهٔ او را همين وجيز بس بودی (رجوع شود بسُبْكی ٤ : ١١٦ ، وكشف الظنون درباب واو) ، ٣ - كذا فی م ، يعنی جای آحاد و عشرات در آن سفيد است ، ق ب اصلا اين تاريخ وفات را ندارند ، - ٤ - م كلمهٔ « الثاني » راندارد ، - « الثانی صفت روزبهان» است نه صفت احمد استباه نشود ،

الوعظ فی المحافل العظیمة وروی عنه کرامات کثیرة منها انّه دعا للاستسقاء مرّة فقال فی آخر دعائه وعزّتك لا انزل عن المنبر حتی تبلّني بالمطر فعجب النّاس من ذاك وابرّ الله قسمه هناك فما رجع الی المحلّ حتّی نزل علیه المطر وابتلّ، توفّی فی سنة خمس وثمانین وستّمائة[1] ودفن فی قدم ابیه وجدّه[2]، وممّا انشده:

سَقَی ٱللهُ اقْوَاماً خَلَوْا بِحَبِیبِهِمْ　　وَ فَازُوا بِرِضْوانٍ وَ عَیْشٍ مُخَلَّدِ
رِجَالٌ نَسَوْا دُنْیَاهُمُ وَ تَزَوَّدُوا　　تُقَاةً وَ تَقْوَی ٱللهِ خَیْرُ ٱلتَّزَوُّدِ
رِجَالٌ فَنَوْا عَنْهُمْ فَأبْقَوا وَأحْضِرُوا　　مَشَاهِدَ قُدْسِ ٱلْوَاحِدِ ٱلْمُتَوَحِّدِ[3]

رحمة الله علیهم (ورق ١١٣ب)

١٧٤ ـ الشیخ شرف الدین ابراهیم بن روزبهان الثانی[4]

کان واعظاً عالماً فصیح اللّسان یذکّر فی مواضع آبائه و یملأ المسامع بانباء الخبر و انبائه وله رسالات ملیحة وتراکیب فصیحة[5] منها **الموهبة الربانیة والمکرمة السبحانیة**، ومن کلماته: سبحان من بیده مفاتیح القلوب، ومن جعلها خزائن اسرار الغیوب، قساوتها علامة الخذلان، ورقّتها آیة من آیات الرّحمن، طلوع

---

١ ـ کذا فی م، در ب ق جای رقم آحاد وعشرات سفید است، ـ تاریخ مذکور در متن یعنی سنهٔ ٦٨٥ عینا مطابق است با آنچه پسر خود صاحب ترجمهٔ حاضر شیخ شرف الدین ابراهیم بن شیخ صدرالدین روزبهان ثانی در کتاب «تحفة العرفان فی ذکر سیّد الاقطاب روزبهان» درآخر ترجمهٔ احوال پدرش گفته و عین عبارت او اینست: (ورق ١١٦ب) «وعمر عزیزش بهشتاد رسید ودر شب بیست و هفتم ماه رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و ستمائة بجوار حق بپیوست»،

٢ ـ کذا فی م، ب: ودفن عند جدّه، ق: و دفن عند (کذا)،

٣ ـ ب ق: المتواحد (غلط)، ـ این ابیات در دیباچهٔ تحفة العرفان سابق الذکر ورق ٤ الف نیز مذکور است بدون تسمیهٔ قائل و ما بین بیت دوّم و سوّم بیت ذیل را علاوه دارد:

رجال سروا نحو العلی بهمومهم　　و اجسامهم فی الارض تمسی وتغتدی

٤ ـ م کلمات «بن روزبهان الثانی» را ندارد،

٥ ـ م: عذبة، ـ از سیاق کلام واضح است که مراد او از «تراکیب» کتب و مؤلفات است،

فجر العناية موجب الهداية، وسطوع نيران الغضب مقتضى الغواية، طاعة بلا حضور كسراج بلا نور، سلوا من فضل الله رَوح الرّوح، فعنده مفاتيح الفتوح، وادعوه فانّه مجيب، ولا تبعدوا عنه فانّه قريب[۱]، و هو الّذى اخرج سيرة الشّيخ روزبهان قدّس الله سرّه و زيّنها[۲] بالعبارات الرّائقة والأشارات اللّائقة واستشهد عليها بشواهد من الآيات ونظائر الحكايات وسمّاها **تحفة اهل العرفان فى ذكر الشيخ روزبهان**[۳] وختم كلّ باب منها بقصيدة مردّفة باسم الشّيخ، وممّا اورد فيها

---

۱ - جملهٔ از رادّهٔ ٥ در صفحهٔ قبل تا اینجا از م ساقط است

۲ - م : رتّبها ، ۳ - چنانکه مکرّر بدان اشاره کرده‌ایم یك نسخه ازاین کتاب تألیف صاحب ترجمهٔ حاضر شیخ شرف‌الدین ابراهیم بن شیخ الأسلام صدرالدین روزبهان ثانی بن شیخ فخرالدین احمد بن شیخ روزبهان بقلی کبیر در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا ملك در طهران موجود است و مباشر کتابخانهٔ مزبور آقای احمد سهیلی باجازهٔ مالك محترم آن این نسخه را با نهایت وسعت صدری که نظیر آن درزمان‌ما کمتر دیده شده است قریب دوسال ونیم است در اختیار راقم سطور گذارده اند ، موقع را مغتنم دانسته تشکّرات صمیمی قلبی خود را از هر دو آقایان معزّی الیهما در اینجا اظهار میدارم ، - نام این کتاب در خود این نسخه مکرر از جمله در اوراق ۹ و۲۳ **تحفة العرفان فى ذكر سيد الاقطاب روزبهان** مرقوم است درصورتیکه در شدّ الأزار چنانکه مشاهده میشود نام آنرا تحفة اهل العرفان فى ذكر الشيخ روزبهان نگاشته است، و ما درحواشی کتاب حاضر مکرّر مطالبی ازین کتاب نقل کرده‌ایم ، این کتاب بفارسی است ومشتمل است بر مقدّمهٔ و هفت باب و خاتمه از قرار ذیل : **مقدمه** ورق ۱ ، **باب اول** در ذکر مولد ومنشأ شیخ : ورق ۱۰ ، **باب دوم** درذکر اکابر ومشایخ که معاصر او بوده‌اند : ورق ۱۶ب ، **باب سوم** در ذکر حکایات و کرامات که از او ظاهر شد : ورق ۲۹ ، **باب چهارم** درفوائد شیخ از تفسیر و حدیث بلسان اهل حقایق وشرح ده‌کلمه شطح ازمشایخ : ورق ۹۱ ب ، **باب پنجم** در فوائد متفرقه : ورق ٤٦ ، **باب ششم** درذکر اولاد واسباط شیخ وشطری ازفضایل پدر مؤلف شیخ الأسلام صدرالدین روزبهان ثانی : ورق ۱۱۱ ب ، **باب هفتم** در ذکر وفات شیخ و کراماتی که بعد از وی درسرتربت وی یافته‌اند : ورق ۱۱٦ ب ، **خاتمه** ورق۱۲۳ ، - مجموع اوراق این‌نسخه ۱۲۳ ورق است بقطع وزیری کوچك۱۸ در۱۲ سانتی متر که از آنجمله ۱۰۱ ورق آن عبارت است از خود تحفة العرفان ، و۲۲ ورق آن قسمتی از رسالة القدس شیخ روزبهان بقلی است که سهوا در تجلید در اثناء تحفةالعرفان جابجا گنجانده شده است ، و ترتیب اوراق این‌نسخه‌درصحّافی بهم خورده وبغایت پریشان ودرهم برهم و مقدّم مؤخّر شده‌است

بقیه در صفحه بعد

من شعره[1] : (ورق ۱۱۴) :

إِذَا ٱلْمَرْءُ لَمْ يُبْصِرْ خِيَامَ حَبِيبِهِ　　تَسَلَّى بِأَصْوَاتِ ٱلْحَمَامِ ٱلْمُغَرِّدِ
يَفُوحُ نَسِيمُ ٱلْقُرْبِ مِنْ تُرْبِ قَبْرِهِ　　لِكُلِّ مُرِيدٍ صَادِقِ ٱلْقَلْبِ مُسْنِدِ[2]
فَلَا تَحْسَبُوا شِعْرِي جَمَالًا لِحَالِهِ　　وَلٰكِنَّهُ زَيْنٌ لِفَرْعِي وَمَحْتِدِي

رحمة الله عليهم .

۱۷۵ - الشيخ صدرالدين روزبهان الثالث[3]

قد لقيته وكان يذكّر في المحافل العظيمة والواقعات الجايلة مثل وفاة النبيّ صلّى الله عليه وسلّم وتعزية امير المؤمنين حسين رضى الله عنه ووفيات العلماء والسّلاطين والقضاة قد سمع الأحاديث على الشّيخ سراج الدّين القزوينى[4] المحدّث بجامع

بقيه از صفحهٔ قبل

و خطّ نسخه خطّ نسْخ خواناست ولى اغلاط زياد دارد و تاريخ كتابت آن هشتم رمضان سنهٔ هزار و پانزده است ، و بعضى فصول متفرّقهٔ كتاب كلّا يا بعضاً ناقص است يعنى در صحّافى افتاده است نه اينكه ناسخ ننوشته باشد ، - تاريخ تأليف اصل كتاب در حدود سنهٔ هفتصد هجرى است زيرا كه مؤلف در ورق ۹ گويد كه بعد ازنود وچهار سال از وفات شيخ روزبهان بقلى بخواهش و استدعاى جمعى از اكابر شيراز شروع در جمع وتأليف اين كتاب نموده ، و چون وفات شيخ روزبهان بتصريح خود مؤلف تحفة العرفان و نيزبتصريح عموم مآخذ ديگر درماه محرّم سنهٔ ششصد وشش بوده است پس نود وچهار سال بعد از وفات او درست سنهٔ هفتصد هجرى خواهد بود ،

۱- اين سه بيت را صاحب ترجمه درتحفة العرفان ورق ۹ب ذكر كرده ولى هيچ نگفته كه ازخود اوست وظاهر سياق او مثل آنست كه آنها را مثل اغلب ابيات ديگر آن كتاب فقط بعنوان تمثل ايراد نموده ،　　۲ - كذا فى النسخ الثلاث (؟) ، تحفة العرفان : مصعد (؟) ،

۳ - چنين است عنوان در ق ، م : الشيخ صدرالدين روزبهان (فقط) ، ب : الشيخ صدر الدين ابن روزبهان الثالث ، و قبل از « روزبهان » نيز بياضى دارد ، - تقريباً بنحو قطع ويقين نسخهٔ ب غلط است و صدرالدين خود روزبهان ثالث است نه پسر او ، و بظنّ غالب نزديك بيقين صاحب ترجمه پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است و نسب او بنا برين چنين خواهد بود : شيخ صدرالدّين روزبهان ثالث بن شيخ شرف الدين ابراهيم بن شيخ صدرالدّين روزبهان ثانى بن شيخ فخرالدّين احمد بن شيخ روزبهان بقلى كبير ،　　۴ - يعنى سراج الدّين عمر بن عليّ بن عمر قزوينى محدّث مشهورعراق درقرن هشتم . ترجمهٔ احوال او در دررالكامنهٔ ابن حجرعسقلانى

بقيه درصفحهٔ بعد

بغداد وروی عن کثیر من المشایخ الثقات و کان له مروّة و ایثار و فتوّة و اصطبار

و سمعته ینشد علی المنبر فی عزاء بعض مشایخنا:

وَا اَسَفَا مِنْ فِرَاقِ قَوْمٍ　　هُمُ المَصَابِیحُ وَ الحُصُونُ[1]

وَ الغَیْثُ وَ المُزْنُ وَ الرَّوَاسِی　　وَ الخَیْرُ وَ الأَمْنُ وَ السُّکُونُ

لَمْ یَتَغَیَّرْ لَنَا اللَّیَالِی　　حَتَّی تَوَفَّتْهُمُ المَنُونُ

فَکُلُّ نَارٍ[2] لَنَا قُلُوبٌ　　وَ کُلُّ مَاءٍ لَنَا عُیُونُ

* وقد أنشد هذه الأبیات فی عزاء الشیخ ابی القاسم الجنید[3] رحمه الله علیه.

بقیه از صفحهٔ قبل

ج ۳ ص ۱۸۰ مسطور است از قرار ذیل: عمر ...

العراق سراج الدّین ولد سنة ۶۸۳ و ... بالحدیث ...

عبدالمحسن الدوالیبی و النجم احمد بن غزال ...

وصنّف التصانیف و عمل الفهرست اجاد فیه و ...

مجد الدّین محمّد بن یعقوب الشیرازی صاحب القاموس ...

الحفّاظ از سیوطی ص ۳۵۸، و اعلام زرکلی ص ۲۰ ...

۱ ـ کذا فی ق م؛ ب: الغصون　　۲ ـ ...

۳ ـ جملهٔ ارستاره تا اینجا فقط در ... موجود است ...

بکلّی صحیح است: در تاریخ بغداد خطیب بغدادی ...

حکایت ذیل را روایت کرده است: اخبرنا ...

سمعت ابا محمّد الحریری [... الجریری] ...

مات الجنید و دفنّاه و رجعنا من ...

یا ابا محمّد أترانی ارجع الی تلك الجریرة و ...

وا اسفی من فراق قوم ...

والمدن والمزن والرواسی ...

لم تتغیر لنا اللیالی ...

فکلّ جمر لنا قلوب ...

در کتاب سراج القلوب طرطوشی چاپ مصر ص ...

فقط بجملهٔ «وانشدنی بعض الأدباء» بدون ...

۱۷۶ - الشیخ عزالدین مسعود بن ابراهیم بن روزبهان[1] [الثانی]

کان شیخاً صوفیّاً حلیماً ذا سکینة[2] حسن المحاورة کثیر المسافرة له مزید عقل و رجحان فی الأمور (ورق ۱۱۴ ب) عارفاً بالرّسوم والعادات ذا دربة وتجربة فی الواقعات قد عمر البقعة الشریفة و اضاف الیها زیادات و کان یذکّر یومی امرس[3] وعاشوراء[4] و دعا مرّتین للاستسقاء فوافقه السّلاطین والعلماء، وکثیراً ما کنت اجلس فی الختمات * الی جنبه، مستأنساً بمحاورته[5] وقربه، فیقول انّا للّه قد خلت الدّیار، واستعلی الأشرار، ولم یبق[6] الأبرار والأحرار، فأتعجّب من کلامه اذ ذاک، و اقول فی نفسی اما یری کثرة العلماء والفضلاء هناك، فما حال کثیراً علیّ الحول، حتّی فهمت معنی ذاك القول، شعر:

وَ اِنِّی مَتَی اُحْضِرْتُ یَوْماً بِمَجْلِسٍ ‌ ‌ ‌ وَکُنْتُ صَغِیراً جَالَسَتْنِی اَلْأَکَابِرُ
فَکَیْفَ اِذَا مَاتَ اَلْأَکَابِرُ کُلُّهُمْ ‌ ‌ ‌ وَهَا اَنَا کَهْلٌ کَابَرَتْنِی اَلْأَصَاغِرُ
فَیَالَیْتَنِی لَوْ مِتُّ[7] قَبْلَ کِرَامِهِمْ ‌ ‌ ‌ وَلَمْ یَتَرَفَّعْ بِاللِّئَامِ الْمَنَابِرُ

توفّی فی سنة ... و سبعمائة[8] و دفن بالرّباط العالی، و فیه من الجوانب والأطراف کثیر من العلماء والمشایخ والأشراف رحمة اللّه علیهم.

---

۱ - م: الشیخ عزّالدین مسعود بن حسن بن ابراهیم،
۲- م افزوده: و وقار، ۳ - کذا فی ق م (؟)، ب: العرفة، - اگر نسخهٔ ب محرّف نباشد ومقصود روز عرفة یعنی نهم ذی‌الحجّه باشد درآنصورت باید «عرفة» بدون الف و لام بگوید چه این کلمه بدون الف ولام عَلم است وبا ال استعمال نمیشود، - ۴ - کذا فی ب م، ق: والعاشوراء، - نقل فی تاج العروس عن شیخه انّ المعروف تجرّد عاشوراء من ال،
۵ - چنین است در ب م بحاء مهمله، ق اصل جمله را ندارد،
۶- از ستاره تا اینجا از ق ساقط است، ۷ - کذا فی م، ق ب: ان مت،
۸ - جای آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفید است،

١٧٧ - الشيخ علی السراج[1]

العارف المحقّق كان خال اولاد الشّيخ روزبهان ذا حال رفيع و شأن عظيم (ورق ١١٥) ولمّا مرض الشّيخ روزبهان آخر عمره دخل عليه الشّيخ علىّ مع الشّيخ ابی الحسن المعروف بكردويه[2] فاقبل الشّيخ روزبهان[3] عليهما[4] وقال تعاليا[5] نخرج من قيد هذه الحياة الفانية الجسمانيّة لنبقى بالحياة الأبديّة الرّوحانيّة فأجاب كلّ منهما بالقبول فقال الشّيخ انا اتقدّم وانت يا علیّ بعد مضيّ شهر وانت يا ابا الحسن بعدخمسة عشر يوماً، فتواعدوا وتوفّى الشّيخ من الغد والآخران بعد مضىّ ماوعد، ووفاته فی منتصف صفر من السّنة رحمة الله عليهم .

١٧٨ - الشيخ مؤيد الدين

كان في بدء الأمر شطّاراً ينهب انعائم فی اللّيالي والأسحار فلمّا اراد الله تعالی ان يقبله بلطفه قضی لـه ان خرج ليلة فی طلب شیٔ واختفی فی ظلمة اللّيل ليمرّ به احد فينتهب منه فبينما هو يترقّب اذ اقبل الشّيخ شمس الدّين محمّد[6] بن الصّفیّ فدنا منه لينتهب عمامته فقال الشّيخ يا مؤيّد ومعنا ايضاً، ولم يكن قبل ذلك بينهما معرفة، فعلم الشّيخ مؤيّد الدّين انّـه عرفه بالهام الله فجاء ووقع فی قدميه (ورق ١١٥ب) وفتح الله عليه باب التّوبة فتاب علي يديه ثمّ اختار السلوك والرّياضة وتدارك مافاته ولحظه الله بعين العناية والرّحمة حتّی صار من اولياء الله تعالی وكان

---

١ - چنين است عنوان در ق ب، م : الشيخ ابوعلی ،

٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٩١ از تراجم ، ٣ - كلمهٔ «روزبهان» را فقط در ب دارد ،

٤ - كذا فی م، ب ق : اليهما ، ٥ - تصحيح قياسی قطعی ، در هرسه نسخه : تعالا ،

٦ - متوفّی در سنهٔ ٦٤٢، رجوع شود بنمرهٔ ٢٧٥ از تراجم ،

النّاس یتبرّکون بأنفاسه، ثمّ انّ الملکة ترْکان[1] بنت الأتابك سعد بنت له رباطاً وسقایة یتوضّأ فیها وکان من السقایة الی الرّباط ممرّ باطن تحت الأرض، روی انّه

---

۱ - چنین است در هرسه نسخه ، - مراد مؤلّف از « اتابك سعد » ظاهراً سعد بن زنگی است نه نوادهٔ او سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی چه این اخیر بتصریح عموم مورّخین دو دختر بیش نداشته یکی‌ابش خاتون معروف آخرین ملوك سلغریّهٔ فارس و دیگر سلغم خاتون زوجهٔ اتابك محمّد شاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی ، در صورتیکه سعد بن زنگی دختران متعدّد داشته که نه عدد آنها و نه اسامی همگی آنها هیچکدام معلوم نیست : ازجمله دختری باسم ملکه خاتون که زوجهٔ سلطان جلال‌الدّین منکبرنی آخرین خوارزمشاهیان بوده است (نظام‌التّواریخ قاضی بیضاوی چاپ حیدرآباد ص۷۷، ووصّاف ص۱۵٤، وشیرازنامه ص۵۲ که نام او اینجا «ملك خاتون» چاپ شده ، و سیرهٔ جلال الدین منکبرنی تألیف منشی او محمّد بن احمد نسوی چاپ پاریس ص ۹٦ ، و تاریخ جهانگشای جوینی ۲ : ۱۵۰ - ۱۵۱ ، در این دو مأخذ اخیر نام این دختر ذکر نشده) ، و دختر دیگری نیز ازو پس از وفات دختر اوّل باز در حبالهٔ نکاح همان سلطان یعنی جلال الدّین منکبرنی درآمده بوده در حدود سنهٔ ٦۲۵ (نسوی ص۱٦۷ ، ولی باز نام این دختر را ذکر نمیکند) ، و باز دختر دیگری ازو در سنهٔ ٦٤۱ مدّتها بعد از وفات پدرش در عقد مزاوجت سلطان رکن الدین خواجه جوق پسر براق حاجب و سوّمین پادشاه از سلسلهٔ قراختائیان کرمان درآمده بوده (سمط‌العلی للحضرة العلیا درتاریخ قراختائیان کرمان نسخهٔ موزهٔ بریطانیه ورق ۷۷ ب) ، و این ملکه ترکان دختر اتابك سعد که مؤلّف کتاب حاضر ذکر کرده ممکن است که دختر دیگری از آن سعد زنگی بوده بکلّی غیر آن سه دختر مذکور ولی محتمل است نیز باحتمال بسیار قوی که وی همان زوجهٔ دوّم سابق‌الذکر جلال‌الدین منکبرنی باشد که بتصریح بیضاوی در نظام‌التواریخ (چاپ حیدرآباد ص۸۲) پس از قتل شوهرش بدست اکراد درحوالی میافارقین در نیمهٔ شوّال سال ٦۲۸ وی بشام افتاد و برادرش اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی کس فرستاده او را بشیراز باز آوردند، ونسوی نیز در ص۲٤۳-۲٤٤ اشارهٔ بهمین زن که فوق‌العاده طرف توجّه شوهرش بوده و در آخرین دقیقهٔ که سلطان مزبور از مقابل لشکر مغول که در نیمه شب درحوالی (آمِد) باو شبیخون زده بودند فرار میکرد سفارش اکید او را بامراء خود نموده بوده است که اورا بجای سالم برسانند، واگرچه بیضاوی نام این دختر را **ملکه خاتون** نگاشته ولی چون کلمه تَرکان بفتح تاء مثنّاة فوقانیه که اینقدر در اسامی و القاب زنان پادشاهان ترك شایع است در اصطلاح اتراك خاقانیهٔ ماوراء النّهر نیز بمعنی ملکه و عیناً مرادف همین کلمه است (دیوان لغات الترك محمود کاشغری ج ۱ ص ۳۱٤ و۳٦۸ ، وج ۲ ص ۱٦۵) لهذا هیچ مستبعد نیست که **ترکان** نام یا لقب ترکی این دختر بوده و **ملکه خاتون** نام اسلامی او چه اغلب ملوك و شاهزادگان اتراك مسلمان دونام داشته اند یکی نام اسلامی و یکی نام مادر زادی ترکی مثل چغری بك داود ، و طغرل بك محمّد ، و الب ارسلان محمّد ، و سلطان سنجراحمد و ارسلان خاتون خدیجه دختر چغری بك داود مذکور وزن خلیفه قائم بامرالله ، و غیرهم ،

مضى الى السّقاية فى ليلة مظلمة فخرجت من الجدار يد فيها شمعة مضيئة فوقف وقال بعزّة الله وقدرته ما امضى حتّى تغيّبها عنّى فغابت الشّمعة ثمّ مرّ و قال لا ينبغى ان يغرّنى الشّيطان و انا اعلم من نفسي ما اعلم ، وكان معاصراً لشيخنا و سيّدنا صدر الدّين المظفّر [1] وجاءت يوماً الملكة تركان الى الشّيخ صدر الدّين فى ايّام الصّيف فرأته لابساً ثوباً رقيقاً لطيفاً وقد تعمّم بعمامة نفيسه ثمينة جالسا على فراش نظيف بيده مروحة خفيفة وعنده عطر وعنبر [2] قد ملأ البيت طيباً ، ثمّ مشت الى زيارة الشّيخ مؤيد الدّين فرأته جالساً على جلد غنم قد قابه و لبس صوفا غليظا (ورق ١١٦) وقد تعمّم بشملة غليظة فى شدّة الحرّ ، فتفكّرت فى اختلاف حالي الشّيخين وقالت فى نفسها ان كان هذا نهج الحقّ فما ذاك و ان كان غيره فما هذا فعرف الشّيخ [3] بالفراسة وقال يا هذه انّ احوال رجال الله مختلفة و انّ الطّريق اليه بعدد الأنفاس انّ للشيخ صدر الدّين حالاً تقتضى ذلك و انّ لى حالاً تقتضى هذا وكلتا الحالتين صحيحة فاعتقدى الخير ولا تتعرّضى [4] فتهلكى ، و كراماته كثيرة ومدفنه فى رباطه عند باب مسجد نارك [5] رحمة الله عليهم .

١٧٩ ـ الاتابك سنقر [6] بن مودود

اوّل الملوك السلغريّة [7] كان ملكاً رحيماً عادلاً بين البرايا مشفقاً على جميع الرّعايا قد ولى امور شيراز واطرافها ثلاث عشرة سنة فبسط العدل ونشر الخير ولمّ الشّعث

١ ـ متولّد درسنهٔ ٦٢٧ ومتوفّى در ٦٨١ يا ٦٨٨ ، رجوع شود بشمارهٔ ١٣٥ از تراجم كتاب حاضر ،
٢ ـ م : عبير ، ٣ ـ كذا فى النّسخ بدون ذكر مفعول اعرف اى فعرف ما خطر ببالها ،
٤ ـ كذا فى النّسخ الثلاث ، ـ ولعلّ الأظهر : ولا تعترضى ، ٥ ـ چنين است در هر سه نسخه يعنى « نارك » بنون و الف و راء مهمله و در آخر كاف ،
٦ ـ كذا فى ب ، م : سنغر ، ق : سنعر ، ٧ ـ كذا فى ب م ، ق : السنغريّة ،

واستوزر الصّاحب تاج الدّین[1] وکان قبل ذلك وزیراً للسّلطان مسعود بن محمود[2]

---

۱ ـ مقصود ابوالفتح تاج الدین بن دارست شیرازی است ازمشاهیر عمّال ووزراء سلجوقیان ، وی چندین نوبت بوزارت سلطان مسعود بن محمّد بن ملکشاه(۵۲۶ـ۵۴۷) نایل آمد و درسنهٔ ۵۲۶ در جنگی که مابین سلطان سنجر و سلطان مسعود مزبور در حوالی دینور روی داد و سنجر غالب گردید ازجمله کسانی که بدست سپاهیان سنجر اسیرشدند یکی همین تاج الدین بن دارست بود که در آنوقت وزیر مسعود بود (تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب ص ۱۵۹ ، و زبدة النواریخ ص ۱۰۱) ، وپس ازآن در عهد حکومت امیربوزابه برفارس یعنی مابین سنوات ۵۳۲ـ۵۴۲ بوزارت امیر مزبور ارتقاء جست ولی علی‌التحقیق معلوم نیست در چه سالی ، در سنهٔ ۵۴۰ که سه نفر از اکابر امراء مسعود یعنی امیر بوزابهٔ مزبور وعبدالرحمن بن طغایرك و عبّاس والی ریّ با یکدیگر عقد اتفاقی بسته و امور دولت را منحصرا در دست گرفتند و بر سلطان مسعود کاملاً مسلّط گردیدند سلطان را مجبور نمودند که‌وزارت خود را بصاحب ترجمه تفویض نماید (عماد کاتب ص ۲۱۴ ، و ابن‌الأثیر ۱۱ : ۴۰ ، و زبدة التواریخ ۱۱۸) ، وعماد کاتب که باصاحب ترجمه معاصر بوده دراین موقع درتاریخ سلجوقیه درحقّ وی چنین‌نویسد : «**ذکر وزارة تاج الدین ابن دارست الفارسی :** قال کان ابن‌دارست وزیربوزابه صاحب فارس فرتبه فی وزارة السّلطان [مسعود] لیُصْدر الأمور علی‌مراده ویورد علی وفق ایراده وکان هذا الوزیر رفیع‌القدر وسیع الصّدر محبّاً للخیر مبغضاً للشرّ فمافعل امرا ینقم علیه ولاحال حالا یتوجّه لأجلها اللائمة علیه ، ونائبه امین‌الدین ابوالحسن الکازرونی ذوالدین‌المتین والحلم‌الرّزین والاستهتار باعمال البّر و الاشتهار بأفعال الخیر » ، ـ درسنهٔ ۵۴۱ که امیر عبّاس والی ری مذکور در فوق بتدبیر سلطان مسعود در بغداد کشته‌شد سپاهیان‌عبّاس در کوچه‌های بغداد بنای شورش گذاردند وعوام واوباش یقصد غارت‌سرای تاج‌الدین‌وزیرمزبورهجوم آوردند سلطان درحال جماعتی‌سواران‌فرستاد تاخانه‌اورا ازنهب وتاراج محفوظ داشتند ، واندکی پس از این واقعه بخواهش خود صاحب ترجمه سلطان او را از وزارت خود منفصل نموده‌بااعزاز واکرام تمام بفارس نزدمخدوم قدیمی خود بوزابه بازفرستاد وبا او قرار گذارد که در فارس از بذل مساعی خود در استمالت بوزابه وجلب رضای اونسبت بسلطان و کفّ شرّ او بقدر امکان کوتاهی ننماید . ـ (عماد کاتب ۲۱۷ـ۲۱۸ ، وابن الأثیر ۱۱ : ۴۴) ، در سنهٔ ۵۴۹ سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۴۷ـ۵۵۴) او را از فارس باصفهان طلبید تا وزارت خود را بدو دهد واو باصفهان آمد ومدّتی نیز درآنجا توقف نمود ولی بالأخره سلطان از آن خیال منصرف گردید و وزارت خود را بشمس‌الدین ابوالنجیب درگزینی داد (عماد کاتب ص ۲۴۵) ، وازاین فقره‌اخیر معلوم میشود که صاحب ترجمه بنحو قدر متیقن تا حدود ۵۵۰ درحیات بوده‌است وازاین ببعد معلوم نشد چه مقدار دیگرزیسته است ، ـ واز کتاب حاضر جنانکه درمتن ملاحظه میشود صریحاً برمیآید که تاج‌الدین صاحب ترجمه بوزارت اتابك سنقربن مودود اوّلین پادشاه ازسلسلهٔ سلغریان فارس (۵۴۳ـ۵۵۸) نیز نایل‌آمده بوده است . ـ و در شیرازنامه ص ۱۴۷ـ۱۴۸ گوید که‌وی بوزارت ملکشاه بن محمود [بن محمدبن ملکشاه سلجوقی] درشیرازنیزمنتصب شده بوده‌است ولی حون دراین فصول فترت مابین دیالمه وسلغریان شیرازنامهٔ

بقیه در صفحه بعد

[صح: مسعود بن محمّد]، ومن جملة خیراتـه المسجد الجامـع الشریف والمنارة الرّفیعة والأسواق الأربعـة الّتي وقفهـا علیه والمشارع والقنوات الّتی اجراهـا بعوالی شیراز، (ورق ۱۱۶ب) وقیل انّه کان یأتی المسجد فی اللّیالی ویقوم فیه الی السّحر فَیَقُمّ[۱] الصّفوف بنفسه وینفض الغبار عن منبر الخطیب بلحیته تواضعاً وتخشعاً لله تعالی، وکان یأمر فی لیالي رمضان ان یَمْلَؤُا الدّنان من اشربة القند فیضعونها علی ابواب المسجد لیفطر بها النّاس وکان النّاس لا یشربونه ویقولون انّ فی میاه آبارنا المندوحة عن اشربـة الملوك فنعم السلطان ونعمت الرّعیّة وما انسب هٰهنا ما قیل من قبل:

مَاتَ ٱلْکِرَامُ وَمَرُّوا وَانْقَضَوْا وَمَضَوْا ... وَمَاتَ فِي اِثْرِهِـمْ تِلْكَ ٱلْکَرَامَاتُ
وَ خَلَّفُونِـي فِي قَـوْمٍ ذَوِی سَفَـهٍ ... لَوْ اَبْصَرُوا طَيْفَ ضَيْفٍ فِي ٱلْکَرَی مَاتُوا[۲]

بقیه از صفحهٔ قبل

مطبوع مشحون از اغلاط و اوهام و اشتباهـات تـاریخی است ایـن سخن او نیز بانهایت احتیاط باید تلقّی شود، - و درختام این نکته را نیزنا گفته نگذریم کـه صاحب ترجمه بتصریح عماد کاتب ص۲۱۵ خواهرزادهٔ تاج الملك ابوالغنایم مرزبان بن خسرو فیروز معروف بابن دارست وزیر ترکان خاتون زوجهٔ ملکشاه ورقیب بزرگ نظام الملك طوسی که بنابرمشهور قتل نظام الملك باغوای او بوده میباشد وبهمین علّت بود که غلامان نظام الملك چنانکه در کتب تواریخ مشروحا مذکوراست بانتقام خون مخدوم خود ناگهان برسراو ریخته اعضای او را از هم قطعه قطعه کردند (عماد کاتب ۶۱-۶۳، ۲۱۵، وعموم کتب تواریخ درشرح احوال نظام الملك)، ۲- [حاشیهٔ ص قبل] چنین است درهرسه نسخه، وآن غلط فاحش ناشی از تحریف نسّاخ یااشتباه خودمؤلف است وصواب چنانکه مابین دوقلّاب درمتن تصحیح کرده ایم **مسعود بن محمد** است چه باتفاق مورّخین تاج الدین مزبور وزیر سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه بوده است، وبعلاوه مابین سلاطین سلجوقیّه پادشاهی موسوم بمسعود بن محمود اصلا وجود نداشته تا فرض کنیم که شاید تاج الدّین مذکور وزیر او نیز بوده است،

۱ - قَمَّ البیتَ قَمّاً بالفتح ازباب نصر روفت خانه را (منتهی الأرب)،

۲ - این دوبیت را احمدبن عبدالرزاق مقدسی نیز در کتاب الظرائف واللّطائف که ملفّق است از دو کتاب ثعالبی یکی بهمین اسم الظرائف واللطائف و دیگر الیواقیت فی المواقیت در بـاب پنجاه وهفتم در مدح جود ذکر کرده است بدون تسمیهٔ قائل آنها،

رحمة الله عليهم .

۱۸۰ - الامير محمد بن عبدالله الطوسى [1]

كان رجلاً فاضلاً شريفاً مراعياً لعهود الله قيل كان الشيخ روزبهان يعتقده ويزوره ويقول بصدق حاله واستقامة افعاله وعلى قبره لوح كتب عليه انّه كان اوحد زمانه وافرد اوانه [2] وفات منه تاريخ الوفاة رحمة الله عليهم .

۱۸۱ - الفقيه جمال الدين حسين المعبر [3]

كان حافظاً لكتاب الله تعالى مع ذهاب بصره ماهراً فيه ذا حظّ من الفقه وغيره (ورق ۱۱۷) وكان فى تأويل الرّؤيا آية ، روى عنه انّه قال كنت فى بدء امرى اقرأ القرآن فى روضة السيّد [4] الأمير احمد بن موسى [5] فتزوّجت ببعض جاراتى فحملت منّى فلمّا حانت [6] ولادتها قالت انّه لابدّ من ترتيب اشياء للولد فتحيّرت فى امرى و مضيت الى تلك الرّوضة و قرأت سوراً من القرآن فغلبتنى عيناى فرأيت رجلاً حسن الوجه وعلمت انّه السيّد فقلت ايّها الأمام ابن الأمام تعلم مابى من الضّرّ والفقر وماعرض لي من المهمّ فقال لاتغتمّ واذهب الى ذلك البيت واشار الى بيت هناك فأنّ فيه يوسف الصّدّيق عليه السّلام فزره فسيفتح الله عليك ببركته فمضيت الى البيت فرأيت رجلاً شابّاً جميلاً تلوح عليه الأنوار بحيث تكلّ عنه الأبصار فدنوت وسلّمت عليه فأجابني واكرمنى فقلت يانبىّ الله

---

۱ - م« الطّوسى » را ندارد .   ۲ - كذا فى ب ق ، م : واحد زمانه وفريد اوانه ،
۳ - م «حسن» دارد بجاى حسين و «المعبّر» را ندارد ،   ٤ - م افزوده : الشهيد ،
٥ - كذا فى ق ب ، م بعد از موسي افزوده : الكاظم عليه و على آبائه الكرام افضل التحيّة و السّلام ، - رجوع شود بنمرة ۲۰۸ از تراجم كتاب حاضر ،   ٦ - م : حان ، ب : جائت ،

افدنی ممّا افادك الله فقال افتح فمك ففتحت فمی فبزق فیه فابتلعت وقد فتح الله علیّ عام التّعبیر ووجدت تعبیر الرّؤیا کلّها کأنّها نقشت علی قلبی، ثمّ انه رحمه الله سکن زاویة یُقْرِئ المسلمین (ورق ۱۱۷ب) والنّاس یقصّون علیه رؤیاهم فیعبّرها بما یتحیّرون فی امره والحکایات فیها[1] کثیرة، توفّی فی سنة . . . وسبعمائة[2] ودفن فی زاویته فی السّکّة المعروفة بسنبك[3] رحمة الله علیهم .

۱۸۲ - السید حسین بن موسی بن جعفر الصادق[4]

له مزار متبرّك فی المحلّة المشهورة بباغ قتلغ[5] قیل انّ قتلغ هذا کان امیراً علی اهل شیراز برهة من الدّهر وله هناك بستان کثیرة الأشجار، غزیرة الأنهار[6]، یوجد فیها[6] من کلّ الثّمار، بینها ربوة متنزّهة ذات قرار و مَعین، اشرف علیها ناطور متدیّن امین، فکان یری فی لیالی الجمعات، انواراً تسطع من تلك الرّبوة علی الجهات، فیتعجّب منها و یستکشف عنها ثمّ انهی ذاك الخبر الی امیره، لیری الرّأی بحسن تدبیره، فجاء الأمیر وتجسّس هناك، فلم یجد من یخبره عن ذاك، فأمر ان یُبَعْثَر[7] التلّ، و یُبْحَث[8] عن ذاك المحلّ، فکشفوا عن شخص مهیب،

۱- م : فی شأنه (بجای « فیها ») ، ۲ - جای آحاد و عشرات درهرسه نسخه سفیداست ،
۳ - چنین است در ب م بسین مهملة (مضمومه در م بضبط قلم) و نون و باء موحّدة و در آخر کاف ، ق جملهٔ از « ودفن » تا اینجا را ندارد ، ۴ - چنین است عنوان در ب ق ، م : السیّد علاء الدین حسین بن موسی الکاظم ، درحاشیهٔ ق م نیزدر قابل عنوان بخطّی الحاقی نوشته‌اند: [بقعهٔ - م] سیّد علاء الدین حسین ، - بدیهی است که لقب « علاء الدین » درحقّ صاحب ترجمه از مستحدثات ازمنهٔ بسیار متأخّر از عصر خود اوست چه ابتداء ظهور اینگونه القاب مضافه به الدّین در اواخر قرن چهارم بوده است ، - ۵ - م . بباب قتلغ ،
۶ - کذا فی النسخ الثلاث بتأنیث صفات البستان وضمیره بتوهّم ارادة الحدیقة ظاهرا ،
۷ - کذا فی ب ق ، م : یبعثوا ، ۸ - م : یبحثوا ،

ذی وجه منیر وجسد طری رطیب، فی احدی یدیه مصحف، و فی الأخری سیف مُرْهَف، فعرفوه بعلامات[١] ظاهرة، و امارات بیّنة باهرة (ورق ١١٨)، فأمر ببناء قبّة علیها، تکلّ الأبصار متی نظرت الیها، ثمّ خربت القبّة وانهارت، وارتحلت القافلة وسارت،

وَ اِنَّ قُصارَی مَسْکَنِ اَلْحَيِّ حُفْرَةٌ ... سَیَنْزِلُهَا مُسْتَنْزَلاً عَنْ قِبَابِهِ

فَطُوبَی لِعَبْدٍ سَاءَهُ قُبْحُ فِعْلِهِ ... وَ اَبْدَی اَلتَّلَافِي قَبْلَ اِغْلَاقِ بَابِهِ

رحمة الله تعالی علیهم اجمعین[٢].

١٨٢ - الشیخ مقدم الدین[٣] محمد بن ابی القاسم المعروف بالزاهد

کان وحید دهره فی الزّهد والمعارف والکرامات وله مکاشفات عجیبة منها ما روی انّه قال جاءتنی جماعة من الملائکة فقلت من ایّ الملائکة انتم قالوا نحن من القابضین للأرواح فقلت ارید ان انظر الی بعض من تقبضون روحه فجاؤا بی الی غنیّ کان له تعلّقات کثیرة فی الدّنیا فقبضوا روحه بأسوأ حال و قالوا انّا ضربنا علی قلبه سبعین سیفاً حتّی فرّقنا بین روحه وجسده، ثمّ جاؤا بي الی فقیر مضطجع علی قطعة باریّة قد وضع تحت رأسه لَبِنَةً فقالوا نحن رسل ربّك جئناك لقبض روحك فقال مرحبا بکم و لطالما انتظرتکم (ورق ١١٨ب) فما کان الّا کلمح البصر حتّی توفّی فقالوا انّه کان[٤] کسراج نفخنا علیه فانطفأ، و مثل ذلك

---

١ - ق: من علامات، ٢ - شرح حال بسیار مختصری ازین حسین بن موسی بن جعفر الصادق صاحب ترجمه در شیرازنامه ص ١٥١ نیز مسطور است، - و مخفی نماناد که این صاحب ترجمهٔ ما نحن فیه باصاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٠٨ (احمد بن موسی بن جعفر) وصاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٠٩ (محمد بن موسی بن جعفر) هرسه باهم برادر میباشند، ٣- کذا فی ق م وشیرازنامه ص ١٣٧ استطراداً، پ: مقدر الدین (کذا)، ٤ - «کان» را در ب ق ندارد،

مسطور فی الکتب عن غیره ولیس ببدع[1] من اولیاءالله تعالی، توفّی فی سنة احدی وخمسین وستّمائة[2] و دفن فی رباطه رحمة الله علیهم.

١٨٤ - الشیخ نجم الدین محمود بن محمد بن ابی القاسم المعروف بسردوز[3]

ولده العالم العامل کان بارعاً متورّعاً یذکّر النّاس فی رباطه و کان له قبول فی القلوب ووقع فی الخواطر بنی بناء رفیعاً و نصب فیه منبراً شریفاً و کان صاحب معاملات معنویّة و رُوِی عن مولانا السّعید مجد الدّین [ظ : رکن الدین] یحیی بن اسمعیل[4] رحمة الله تعالی علیه انّه قال شاهدت منه ثلاث کرامات[5] ظاهرة فی یوم واحد منها انّی عزمت زیارته مرّة فقلت فی نفسی لیت الشیخ نزل عن منظرته حتّی القاه فی صحن الرّباط ولم احتج الی الصعود علی تلك السّلالیم و کان الشیخ

---

١ - م : ببدیع ، ٢ - در شیرازنامه ص ١٣٧ وفات او را در سنهٔ ششصد و پنجاه و چهار نگاشته و عنوان او را « مقدم الدین محمدبن محمود المؤدّب » ، ٣ - چنین است عنوان در ب ق بسین وراء مهملتین ودال مهمله وواو وزاء معجمه ، (در ق بضبط قلم بضمّ سین وسکون راء مهملتین) ، م کلمات « بن محمّد بن ابی‌القاسم » را ندارد ،

٤ - بظنّ غالب بلکه تقریباً بنحوقطع ویقین مراد قاضی رکن الدّین یحیی بن اسمعیل بن نیکروز فالی سیرافی‌است ازمشاهیر قضاة فالی شیراز ومتوفی درسنهٔ هفتصد وهفت، وی ممدوح سعدی و معاصر با صاحب تاریخ وصّاف بوده ومکرّر ذکر او در این کتاب اخیر آمده و عصر او کاملا با عصر صاحب ترجمهٔ متن یعنی نجم الدین محمود معروف بسردوز متوفی در ٦٩٧ موافق است منتهی مؤلف در لقب او اشتباه کرده و لقب پدرش قاضی مجد الدین اسمعیل بن نیکروز متوفی درسنهٔ ٦٦٦ را یالقب پسرش قاضی مجدالدین اسمعیل بن یحیی متوفی درسنهٔ ٧٥٦ را سهواً برخود اواطلاق کرده است ، - شرح احوال این قاضی رکن‌الدین یحیی بن اسمعیل در کتاب حاضر درتحت نمرهٔ ٢٩٢ ، واز آن پدرش قاضی مجدالدین اسمعیل بن نیکروز درتحت نمرهٔ ٢٩١ ، واز آن پسرش قاضی مجدالدین اسمعیل بن یحیی درتحت نمرهٔ ٢٩٣ مسطوراست(رجوع شود نیز برسالهٔ « ممدوحین سعدی » تالیف راقم این سطورمحمّد بن عبدالوهّاب قزوینی، طبع طهران سنهٔ ١٣١٧ شمسی ص ٥٣ - ٥٦)، ٥ - در نسخ حاضره فقط یکی از آن سه کرامت مذکوراست واز آندوی دیگر اثری نیست ،

في درسه فقال لتلامذته قوموا ننزل فانّ بعض الأعزّة يريد ان يلقانا في الصّحن فلمّا وصلت الى الرّباط و دخلت رأيته نازلاً الى الصّحن، توفّى في سنة سبع و تسعين و ستّمائة[1] (ورق ١١٩).

١٨٥ - و ولده الشيخ صدر الدين محمد[2]

كان رجلاً فاضلاً حجّ بيت الله الحرام و يدعو النّاس الى شرائع الأسلام وله اشعار مليحة كان ينشدها على المنبر، و وقعت له حادثة غريبة ابتلى فيها ببليّة عظيمة فقُتِل بسببها، سمعت امّ والدتي تقول رأيته[3] في المنام بعد ما قُتِل كأنّ كتاباً في يده فقلت من اين اصابك ما أُصِبْت به فقال ايّاكم واللّقمة فأنّها تصنع ما نصنع، وكانت بعد ذلك حاذرة من الشّبهات في المطعم و الملبس، * قتل في سنة . . . وسبعمائة[4] رحمة الله عليهم اجمعين.

١٨٦ - الشيخ ابوبكر بن عمر بن محمد المعروف ببركر[5]

كان زاهداً متورّعاً متوكّلا متبتّلا يراقب الله في احواله و يعامل بالصّدق في اقواله وافعاله ورأيت بخطّ بعض المشايخ انّه ادرك صحبة الشّيخ ابى الحسن علىّ الكوازى[6] المعروف به[7]، ولعلّه كان معمّراً فأنّ وفاة الشّيخ علىّ على

---

١ - چنين است در هرسه نسخه، - درشيرازنامه ص ١٣٧ وفات اورا در سنهٔ ششصد ونود وشش نگاشته است، ٢ - اين كلمات بنحو عنوان فقط در م مرقوم است، در ق ب نيز عين همين كلمات موجود است ولى نه بنحو عنوان بلكه در جزو سطور ديگر درتضاعيف ترجمهٔ پدرش نجم الدين محمود مذكور بلافاصله قبل، ٣ - تصحيح قياسى. درهرسه نسخه: رأيتها، ٤ - از ستاره تا اينجا فقط در م موجوداست ٥ - چنين است عنوان در ق ب، م: الشيخ فخرالدين ابوبكر المعروف ببركر، - كلمهٔ آخر در هرسه نسخه بدو باء موحّده كه اوّلين آنها باء جارّه است و راء مهمله وكاف وباز راء مهمله مرقوم است، ٦ - هيچ اطّلاعى در خصوص

[بقيه حاشيه ٦و٧و درصفحه بعد]

ما ذكره المقاريضي كانت في نيّف وعشرين واربعمائة وذكر انه لقي الشّيخ الكبير اباعبدالله ووفاة الشّيخ ابى بكر كانت في سنة اربعين وخمسمائة على ما ذكره شيخنا الذّهبي[1] (ورق ١١٩ب) ، وقيل انّ الشّيخ روزبهان البقلّى [كان] يجلس اليه في بداياته[2] فيعرض عليه بعض كلماته و يقرأ عنده شيئاً من مصنّفاته ، وكان

بقيه از صفحهٔ قبل

این شیخ ابوالحسن کواری نتوانستیم بدست بیاوریم ، ۷ ـ چنین است در ق م یعنی بدو باء موحّده که اوّلین آنها باء جارّه‌است وسپس هاء هوّز (در م درزیر باء دوّم کسرهٔ گذارده) ، در ب این کلمه بدون نقطه‌است ، ـ پس چنانکه ملاحظه میشود لقب این شخص (به) بوده است که قیاسا یا معنی خوب ونیکو یا خوبتر و نیکوتر مقصود بوده یا شاید مناسبتی با (به) میوهٔ معروف داشته از حیث رنگ یا بو یاغیر آن نظیر سیبویه که از سیب مأخوذ بوده باتّفاق مورّخین ،

۱ ـ کلمهٔ « ذهبی » در اصطلاح مؤلف این کتاب ترجمهٔ « زرکوب » است که لقب عزّالدین مودود از مشایخ عرفای قرن هفتم وجدّ اعلای معین‌الدّین احمد مؤلف شیرازنامه بوده وبعد از او لقب خانوادگی اعقاب او از جمله خود مؤلف شیرازنامه شده بوده است ، وگویا تعبیر « ذهبی » را مؤلف درکتاب حاضر فقط در مورد افراد همین خانواده استعمال کرده است لاغیر مثلاً در ص ٤ از صاحب شیرازنامه به « مولانا معین الدین احمد الذهبی » تعبیر کرده ، ودر ورق ۱۳۸ب از پدر اوچنین : « ونقل عن‌الشیخ شهاب‌الدین الذّهبی » ، وعنوان ترجمهٔ نمرهٔ ۲۲۱ که مخصوص شرح احوال عزّ الدین مودود مذکوراست‌اینست : « الشیخ عزّ الدین مودود بن محمد ابن محمود الذهبی المشهور بزرکوب » ، وگمان نمیکنم مؤلف هیچوقت ازذهبی مشهور (محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز دمشقی) صاحب‌طبقات الحفّاظ وغیره چیزی درین کتاب نقل کرده‌باشد ، ـ و امّا در مورد ما نحن فیه در متن درست معلوم نیست مقصود او از ذهبی که بوده ، از تعبیر « شیخنا الذهبی » چنان متبادربذهن میشود که مقصود اوصاحب شیرازنامه بوده چه‌این اخیر بتصریح مؤلف از مشایخ اجازهٔ او بوده و در شرح احوال او (ورق ۱۳۷) گوید که : « له اجازات و اسانید و تصانیف و رسالات و اجازنی بجمیعها » ولی در نسخ معمولهٔ شیرازنامه از خطی وچاپی گویا اصلا و ابدا هیچ نامی از شیخ ابوبکر معروف ببه کر برده نشده ، پس یا باید فرض کرد که در نسخ معمولهٔ شیرازنامه دراینجا سقطی دارد یاآنکه مؤلف شیرازنامه این فقره را در یکی دیگر از تصانیف خود ذکر کرده یا آنکه مراد از ذهبی بکلّی کسی دیگر بوده است ،

۲ـ چنین است در م ، ق بجای جملهٔ از یجلس تا اینجا : یحکی به‌اماته ، ب : اباخاله (کذا) ، درترجمهٔ فارسی این کتاب ص ۱۱۸ ترجمهٔ این‌جمله چنین شده است : میگویند شیخ روزبهان در بدایت حال خود بعضی کلمات بروی عرض میکرد وچیزی بر وی میخواند ،

من الحقائق[1] والمعارف بمكان عال، و دفن فی رباطه المبنیّ بدرب الخداش فی التّاریخ المذکور رحمة الله علیهم.

۱۸۷ - مولانا امام الدین حسن بن نصرة الدین[2] علی

الأمام العالم الخاشع، البرّ الکریم المتواضع، قد لقیته[3] ولم یخل قطّ فی السّرّ والجهار، عن ورد وعبادة[4] فی لیل ونهار، کان ذا وجد وذوق، واستغراق وشوق، وکان فی بدء حاله یذکّر النّاس ویلی امر القضاء وکذلک ابوه و جدّه کانا من العلماء القضاة، والأئمّة الهداة، واولی الأسانید والمسانید من[5] الأثبات الرّواة، ولمّا باشر قلبه نور الأیمان، واُشرب[6] حبّ العرفان[7] انزوی فی بیته لطاعة ربّه، یحفظ عن المشاغل جوامع سمعه وقلبه، یتصدّه المشایخ والعلماء، ویجتمع لدیه الصّلحاء والفقراء، وکان له میعاد فی کلّ اسبوع یرد[8] علیه الذّاکرون، ویتوجّه الیه المحبّون فی الله الزّائرون، فیستمعون الی کلام الله، ویقرعون باب الملکوت (ورق ۱۲۰) بایدی الرّغبوت والرّهبوت فی ذکر لا اله الّا الله، والآن یرعون[9] ذالک الرّسم، ویسعون فی ابقاء ذلك الاسم، وهو باق فی اولاده الکرام، لازالت

---

۱ - م: التصوّف، ۲ - کلمه «نصرة الدین» فقط در م موجود است،

۳ - جملهٔ «قد لقیته» فقط در م موجود است، ٤ - کذا فی م، ب ق: ورد عبادة (بدون واو عاطفة)، ٥ - ق: فی، م اصل جمله را ندارد، ٦ - کذا فی ب، ق: اشرب الله، م اصل جمله را ندارد، ۷ - ب: الفرقان، م اصل جمله را ندارد،

۸ - تصحیح قیاسی، - م، ب: یردد، ق: یرد، م: یزدحم، ۹ - م: یراعون،

عروتهم[١] مصونة عن الانفصام، ناولني مرّة كتاب التنبيه[٢] للفقيه ابى اللّيث وانشدنى عند ذاك:

هَذا الّذِى لَمْ اَزَلْ اَطوِى وَ اَنْشُرُهُ ‌ ‌ ‌ حَتّى بَلَغتُ بِهِ مَا كُنْتَ اَبْغِيهِ

قَدُمْ[٣] عَلَيْهِ وَ جَانِبْ مَنْ يُخَالِفُهُ ‌ ‌ ‌ فَاْلعِلْمُ اَنفَسُ شَيْءٍ اَنْتَ تَعْنِيهِ

اتاه الوعد فى سنة . . . وسبعمائة[٤] ودفن بجوار الشّيخ ابى بكر[٥] رحمة الله عليهم.

١٨٨ ـ الشيخ افضل الدين ابو طالب هبة الله بن يحيى بن محمد المعروف بابن الهراس[٦]

يلقّب بعماد القرّاء وشمس الأئمّة والعلماء شيرازىّ الأصل كان عالماً بارعاً ماهراً في علوم القرآن له تصانيف فى علم القرآآت[٧] منها كتاب **البهجة**، وكتاب **البستان** وغيرهما فيما سواها، وكان له رباط يتعبّد فيه و يقرئ النّاس فى الجامع العتيق ومرقده فى صحن رباطه بمحلّة باغ نو خلف المدرسة النّصيريّة والآن قبره على شفير حفرة قد اشرفت على الخراب رحمة الله عليهم[٨].

---

١ ـ كذا فى م، ب: عدوته (=عروته)، ق: عروبه (= عروته)، ٢ ـ يعنى كتاب معروف تنبيه الغافلين ابواللّيث سمرقندى كه بسيار مكرّر در مصر وهندوستان بطبع رسيده است و صاحب معجم المطبوعات هفده طبع از آن برشمرده است، ٣ ـ تصحيح قياسى، هرسه نسخه: قدّم (بقاف)، ـ قال فى الأساس دام على الأمر وداوم عليه [واظب عليه]، ٤ ـ جاى آحاد وعشرات در م سفيد است، در ق ب جاى اصل تاريخ سفيد است،

٥ ـ يعنى ظاهرا ابوبكر بن عمر بن محمّد معروف ببكر صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل، ـ

٦ ـ چنين است عنوان در ق ب، م: الشيخ افضل الدين ابو طالب بابن الهـ ـاس (كذا)،

٧ ـ م: القراءة، ٨ ـ شرح احوال اين شخص در طبقات القراء جزرى ج ٢ ص ٣٥٣ دو مرتبه مكرّراً درهمان صفحه باندك اختلافى بين ترجمتين مذكور است وما محض مزيد فايده هردو ترجمه را ذيلاً نقل ميكنيم: **ترجمه اول**: «هبة الله بن يحيى بن محمّد بن يحيى ابو طالب الشيرازى المعروف بابن الهرّاس مقرئ حاذق له كتاب البهجة فى القرآآت السّبع قرأ على عبد العزيز بن محمّد بن مرداس

[بقيه درصفحه بعد]

۱۸۹ - الشیخ عزالدین اسمعیل بن احمد المعروف بخوانسالار[۱] (ورق ۱۲۰ب)

کان صوفیّاً حسن المشاهدة طیّب المحاورة من اولاد الصّالحین و کان ابوه وجدّه عابدین طائعین لهما بقعة فی بعض المنازل من طریق اصبهان یخدمان الصّادر والوارد ، وولده الشیخ تاج الدین احمد سافر الی تبریز والسّلطانیّه وغیرهما و اعتقده السّلاطین والملوك و تتابعت علیه الفتوحات والنّذور و کان یدور فی السّماع دوراناً عجیباً یتحرّك القلوب لاهتزازه و یقوم الصّدور لموافقته[۲] واعزازه، فلمّا رجع الی شیراز بنی خانقاهاً یخدم فیه الصّوفیّة و عیّن راتبة السّماع فی کلّ الجمعات و کان علی ذلك حتّی توفّی فی سنة . . . وسبعمائة[۳] و دفن عند والده فی خانقاهه رحمة الله علیهم .

۱۹۰ - الشیخ محمد بن ابی الفوارس بن علی المشتهر بعمویه البقال[۴]

کان صالحاً ورعاً قد حجّ بیت الله[۵] لا یأکل الّا من کسب یده یسکن بقعته

[بقیه از صفحه قبل]
الشیرازی و سبط الخیّاط و ابی الکرم الشهرزوری و عمر بن ظفر مات بعد السّتین و خمسمائة فیما احسب والله اعلم» ، - **ترجمه دوم** : « هبة الله بن یحیی بن محمّد بن یحیی الحاجی ابوطالب الشیرازی المعروف بالهرّاس استاذ مقریٔ مؤلّف اخذ القراآت عرضاً عن عبدالعزیز بن محمد بن منصور الشیرازی [نمرة ۵۷۰ من تراجم الکتاب الحاضر] بفارس ، وببغداد عن ابی محمد سبط الخیّاط وابی الکرم الشهرزوری وعمر بن ظفر المغازلی، قرأ علیه ابنه یحیی ونصر بن محمود بن نصر النوبندجانی ومحمد بن ابی الحسن بن روزبه ، والّف کتاب البهجة فی القراآت السّبع وتصدّر ببلده و بقی الی حدود الثمانین وخمسمائة » ، -

۱ - چنین است عنوان در ب (ولی کلمهٔ «المعروف» را سهوا انداخته) ، ق م : الشیخ عزّالدین المعروف بخوانسالار ، ۲ - م : بموافقته ، ۳ - جای آحاد و عشرات در م سفید است ، در ق ب جای اصل تاریخ سفیداست ، ۴ - چنین است عنوان در ق ، م : الشیخ محمّد بن ابی الفوارس (فقط) ، در ب تمام این عنوان را جز کلمهٔ « الشیخ » را دراوّل و البقال را در آخر تعمّدا محو کرده‌اند ، ۵ - م افزوده : الحرام ،

و يزوره الفقراء و العبّاد و كان الأتابك ابوبكر[1] معتنياً في شأنه معتقداً له و رأوا منه[2] كرامات، توفّى في سنة سبع وستّين وستّمائة[3] (ورق ۱۲۱) ومرقده بمحلّة باغ نو بين السّوق والمقبرة رحمة الله عليهم.

۱۹۱ - الشيخ فخر الدين احمد بن عمر بن المظفر[4]

كان شيخاً عالماً[5] موقّراً بسيط الباع رفيع الشّأن فسيح الحال فقيهاً محدّثاً قد تأسّى بطريقة عمّه الشّيخ الحاجّ ركن الدّين منصور[6] ما مشى الي ابواب الحكّام ولم يأخذ من اموالهم الحرام و كان معتكفاً اكثر اوقاته في المسجد[7] يصلّي الصّلوات الخمس بخشوع تامّ و طمأنينة بالغة قد ذكّر النّاس خمسين سنة كما ينبغي و [كان] يختم المجالس بذكر لا اله الّا الله و ربّما يعروه الوجد فيسري ذلك الى جميع الحاضرين، حاضرته كثيراً في مجالسه وخلواته و كان له نفس مؤثّر و انذار نافع و بيان طيّب، توفّي في سنة . . . و سبعمائة[8] و دفن في صحن داره الّتي يسكن فيها بجوار المسجد رحمة الله عليهم.

۱۹۲ - الشيخ ابراهيم بن علي البوريائي[9]

كان شيخاً صالحاً كسوباً محبّاً للفقراء والمساكين روى عنه خوارق العادات

---

۱ - كلمهٔ «ابوبكر» فقط در م موجود است، ۲ - تصحيح قياسي، - ب: او راو منه (كذا)، ق: و راومنه (كذا)، م: روى عنه، ترجمهٔ فارسي كتاب ص ۱۲۰: وازوى كرامات ديده‌اند،

۳ - كذا في ب م، ق: سبع وسبعين وستمائة، ۴ - اين شخص پسر شمس الدين ابوالمؤيد عمر بن المظفر است (نمرهٔ ۱۴۱ از تراجم)، و بتصريح مؤلف حاج ركن الدين منصور معروف به «راست گو» (نمرهٔ ۱۳۷) عمّ اوست، ۵ - اين كلمه فقط در ق موجود است،

۶ - كلمهٔ «منصور» فقط در م موجوداست، - رجوع شود بحاشيهٔ ۷،

۷ - م: في مسجد باغ نو، ۸ - جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيداست،

۹ - ب: البوريايي، ق: البورياني،

كثيراً * تأدّب بالشيخ الحاجّ ركن الدّين بن المظفّر[۱] قد لقيته و اعتقدت فيه (ورق۱۲۱ب) وسمعت منه ما ظهر صدقه بعد سنين ابتنى خانقاهاً بمحلّة ايمن آباد ودفن فيها رحمة الله عليهم .

۱۹۳ - الشيخ احمد بن عبدالله المعروف بمما[۲]

احد الزّهاد و العبّاد المتأهّبين للمعاد تأدّب بالشّيخ زين الدّين المظفّر[۳] فى صغره ثمّ تأسّى بطريقة الشيخ سعد الدّين محمّد بن المظفّر[٤] فى كبره فأخذ عنه الأدب و لازمه مدّة مديدة ثمّ قعد فى زاويته و اعرض عن اهل الدّنيا و شاعت كراماته[۵] و زهده بين النّاس و اراد الأتابك سعد بن زنگى[٦] ان يراه و اتاه مراراً فلم يأذن له وجاءه يوماً متنكّراً فخرج الشّيخ عن زاويته فسأله الأتابك عن حال الشّيخ فقال الآن خرج فرجع الأتابك فأخبر انّه هو فقال قد رأيته ولا ازاحمه بعد، اتاه اليقين فى سنة ثلاث و ثمانين و ستّمائة و دفن بآخر مقبرة منذر بن قيس عند درب الباغ الجديد[۷] رحمة الله عليهم اجمعين[۸] .

---

۱ - كذا فى ق ، - رجوع شود بنمرهٔ ۱۴۷ از تراجم ، ب بجاى جملهٔ ازستاره تا اينجا چنين دارد : « وكان مريدا للشيخ الحاج ركن الشريعة والدى[كذا - ؟] راست گولبس الخرقة عنه» ، م اصل اين جمله را ندارد ، ۲ - چنين است درهرسه نسخه بباء جارّه و دو ميم و درآخر الف ، ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۲ از تراجم ، ٤ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۳ از تراجم ،

۵ - كذا فى م ، ق ب : كرامته ، ٦ - چنين است درهرسه نسخه ، - سعد بن زنگى درسنهٔ ۶۲۴ وفات يافته وصاحب ترجمه درسنهٔ ۶۸۳ يعنى درست شصت سال بعد از وفات سعد زنگى ، پس صاحب ترجمه درحيات سعد زنگى يعنى دراوقاتى كه پادشاه مزبور چندين مرتبه بقصد زيارت او مى رفته واو درهيچيكبار اذن دخول باو نميداده چه سنّى قاعدةً بايستى داشته بوده ؟ اين حكايت باين ملاحظه مستبعد بنظرميآيد عادةً ، پس محتمل است كه اتابك موضوع اين حكايت بجاى سعد زنگى پسرش ابوبكر يا نواده‌اش سعد بن ابوبكر بوده و درنقل تحريف شده ،

۷ - م : باغ نو ، ۸ - در ترجمهٔ فارسى اين كتاب بقلم پسر مؤلّف عيسى بن جنيد اين دو ترجمهٔ اخير يعنى دونمرهٔ ۱۹۲و۱۹۳ را اصلا ندارد وبجاى آن ترجمهٔ شخصى موسوم به شيخ قطب الدّين محمّد را دارد كه در هيچيك از نسخ ثلاثهٔ عربى اثرى ازآن نيست ، -

۱۹۴ - الحاج علی العصار [۱]

کان من رُجّال [۲] هؤلاء الرّجال و ساقة اهل هذه الرّفاقة تأدّب بالشّیخ ظهیر الدّین عبدالرّحمن [۳] و ادرك كثيراً من المشایخ (ورق ۱۳۲) یتردّد الیه الفقراء فی دار عمله، فیأکلون من زیته وعسله، رأیته فی سوق البقر [۴] والقوم جلوس حوله، یتکلّم بالمعرفة وهم یستمعون قوله، وکان له بذل و ایثار و مروّة عند الاجتماع، و بکاء وذوق و وجد فی السّماع، وکان مولانا قوام الدّین عبدالله [۵] یزوره احیاناً لاعتقاد فی شانه، و وداد ثابت بینهما فی عهد الشیخ و زمانه، و لولا ذاك لطویت ذکره، و حضرْنا عند مولانا السّعید غدوة للدّرس بعد ما توفّی فوجدناه فرحاً مسروراً یشرق وجهه لمعاناً و نوراً فقال رأیت الحاجّ علیّاً فی منامی ینشد هذه الأبیات لابن الفارض ویکرّر[ها] متواجداً:

وَفَارِقْ ضَلَالَ ٱلْفَرْقِ فَٱلْجَمْعُ [۶] مُنْتِجٌ ... هُدَی فِرْقَةٍ بِٱلِاتِّحَادِ تَحَدَّتِ
وَ صَرِّحْ بِإِطْلَاقِ ٱلْجَمَالِ وَلَا تَقُلْ ... بِتَقْیِیدِهِ رَوْماً [۷] لِزُخْرُفِ زِینَةِ
فَکُلُّ مَلِیحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمَالِهَا ... مُعَارٌ لَهُ بَلْ حُسْنُ کُلِّ مَلِیحَةِ
بِهَا قَیْسُ لُبْنَی هَامَ بَلْ کُلُّ عَاشِقٍ ... کَمَجْنُونِ لَیْلَی اَوْ کُثَیِّرِ عَزَّةِ [۸]

---

۱ - م: الحاج علیّ بن العصّار، ۲ - رُجّال بضم راء و تشدید جیم جنانکه در ق ب بضبط قلم مرقوم است جمع راجل است بمعنی پیاده، یعنی وی از پیادکان این مردان یعنی از فروع و طبقهٔ عوام و کارگران طایفهٔ صوفیّه بود نه ازمشایخ و رؤساء ایشان، ۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۹ از تراجم. ۴ - کذا فی م، ب ق: یسوق البقر (= بسوق البقر)،
۵ - رجوع شود بنمرهٔ ۳۳ ازتراجم، ۶ - کذا فی م و دیوان ابن الفارض، ب ق: والجمع،
۷ - کذا فی النسخ الثلاث، دیوان: مىلاً، ۸- این چهار بیت ازتائیهٔ کبرای ابن الفارض موسوم بنظم السّلوك است (دیوان ابن الفارض طبع بیروت سنهٔ ۱۹۱۰ میلادی ص ۸۵). -

عُزّی قومه به[۱] فی سنة ستّ وخمسین وسبعمائة (ورق۱۲۲ب) و دفن حذاء حظیرة الشیخ احمد[۲] رحمة الله علیهم .

۱۹۵ ـ الشیخ غازی بن عبدالله

یقال انّـه من الغزاة والمجاهدین[۳] جاء فارس لقتال المجوس والمشرکین فاستُشْهِد فی عهد عمر بن عبدالعزیز و مرقده فی رباطه المشهور بالثّلاثاء[٤] خلف درب الباغ الجدید رحمة الله علیهم .

۱۹٦ ـ الشیخ شمس الدین عمر المشهدی

کان واعظاً فصیحاً جهوریّ الصّوت قدم شیراز فی عهد القاضی السّعید رکن الدّین یحیی[٥] واستتبع خلقاً کثیراً من الخواصّ والعوامّ ثمّ ظهر رجل یزعم انّه المهدیّ الموعود فی آخر الزّمان و صار بسببه متّهماً فقُتِل مع من قُتِل و دفن فی وسط المقبرة فی جوار الشیخ غازی[٦] رحمة الله علیهم .

۱۹۷ ـ الشیخ علی الشهید[۷]

. . . .

---

۱ ـ م بجای این سه کلمه: توفّی ، ۲ ـ یعنی ظاهراً شیخ احمد بن عبدالله معروف بمما صاحب ترجمهٔ مذکور بلافاصله قبل ، ۳ ـ م افزوده : فی سبیل‌الله ،

٤ ـ «در باغچه که مشهور است بسه شنبه نزد باغ میدان» (ترجمهٔ فارسی کتاب ص ۱۲۱) ،

٥ ـ متوفّی در سنهٔ ۷۰۷ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۲ از تراجم ، ٦ ـ یعنی صاحب ترجمهٔ مذکور بلافاصله قبل ، ۷ ـ این عنوان در اینجا در ق و در حاشیهٔ ب مسطور است بدون خود ترجمهٔ حال و در ق بعد از عنوان بقدر یك سطر بیاض است ، ـ ولی در ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر از پسر مؤلّف عیسی‌بن‌جنید ترجمهٔ مختصر ذیل را دارد : « **شیخ علی شهید** معاصر شیخ دولت بود ودر گرداگرد اوصلحا وسادات ومجذوبان وعبّاد وابدال مدفونند ومرقد او در پس دروازهٔ دولت است » ، ـ ومقصود او از شیخ دولت صاحب ترجمهٔ آتی‌الذکر نمرهٔ ۲۰۰ است ،

١٩٨ - الشيخ اويس بن عبدالله الخنجي

كان من عبّاد الرّجال واجواد الأبدال ما سمعت فی زماننا هذا من بلغ فی الطّی مرتبته كان يطوی اثنين و اربعين يوماً لا يأكل ولا يشرب ولا ينام بحيث يحتاج[1] الى وضوء آخر، قد تأدّب بطريقة والده وهو قد تأدّب بطريقة الشيخ الحاجّ عبد السّلام الخنجی[2] (ورق ١٢٣) والشّيخ فخر الدّين احمد المشتهر ببازارو[3]، ورياضاته مشهورة ودخل فی الأربعينات من صباه حتّی نال مناه، لم يشرع فی شطح وطامّات، ولم يتعدّ سنّة رسول الله صلّی الله عليه وسلّم فی جميع الحالات، وسألته يوماً هل يبلغ عدد اربعيناتك خمسين فقال قد جاوزت ذلك، وكان له فی السّماع وجد وصياح وحركات غير منضبطة تشهد علی اضطراره، توفّی فی شعبان سنة تسعين وسبعمائة ودفن فی خانقاهه خلف درب دولت رحمة الله عليهم.

١٩٩ - الاتابك سعد بن ابی بكر بن سعد بن زنگی

كان ملكاً شابّاً جميلاً حسن السيّرة صافی السرّيرة محبّاً لاهل الفضل مربّياً لهم قد انتسب اليه الشيخ مشرّف الدّين مصلح السّعدیّ[4] و مدحه بمدائح و زيّن

---

١ - م: لايحتاج، - مآل هردو يعنی يحتاج ولا يحتاج يكی است، بنابر ق ب معنی عبارت اين خواهد بود كه نميخوابيد تا محتاج بوضوء ديگری باشد، وبنابر م: نميخوابيد و بنابرآن محتاج بوضوء ديگری نبود.

٢ - اطلاعی از احوال اين عبدالسلام خنجی در جائی نتوانستيم بدست بياوريم، محتمل است كه وی پدر عفيف الدّين اسرائيل بن عبدالسّلام خنجی سابق الذ كر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٦٨ باشد،

٣ - از احوال اين شخص نيز معلوماتی نتوانستيم بدست بياوريم، سابق در اثناء ترجمهٔ نمرهٔ ٧٠ استطرادا ذكری ازو كذشت،

٤ - السعدی» را فقط در م دارد.

باسمه الکتب، ولمّا توفّی ابوه الأتابك ابوبکر کان هو عند ملك الترك[1] لمصلحة اهل شیراز فبلغه خبر وفاة والده عند رجوعه فی الطّریق وکان مریضاً فبقی بعده ایّاماً ثمّ توفّی بأرض العراق فی جمادی الآخرة سنة ثمان وخمسین وستمائة فأرسلت ترکان خاتون[2] قال الفقیه[3] وکانت صالحة معتقدة[4] حتّی اتوا به ودفنته فی شیراز

---

۱ - مقصود از «ملك الترك» هولاکو است چه در آن اعصار یعنی در عهد سلطنت مغول و ازمنهٔ متقاربهٔ آن عامّهٔ ناس که معمولاً اطّلاع چندانی از اوضاع واحوال امم مختلفه ندارند تصوّر واضحی از اقوام مغول نداشته‌اند وآنها را شعبهٔ ازطوایف اتراك فرض میکرده اند، - و امّا رفتن اتابك سعدبن ابوبکر بدربار هولاکو که مؤلّف بدان اشاره میکند درسنهٔ ۶۵۸ بود برای اظهار مراسم تهنیت از جانب پدرش اتابك ابوبکر بمناسبت فتح ولایت لرستان بدست لشکر مغول و در آن موقع اتابك ابوبکر او را باتحف و هدایای بسیار باسم نوا باردوی هولاکو فرستاد، در اثناء مراجعت ازین سفر اتابك سعد را درعرض راه مرضی صعب روی نمود وپدرش نیز در شیراز بیمار شد وپدر وپسر ازبیماری یکدیگر خبر نداشتند، وچون اتابك سعد بمرحلهٔ طبرش [= تفرش] رسید بتب ربع مبتلی بود مستسقی نیز شد ورعاف پدید آمد وهمانجا پس از دوازده روز ازوفات پدر که خطبه وسکّه بنام او مزیّن گشته بود درروز یکشنبه هفدهم جمادی الآخرة سنهٔ ششصد و پنجاه و هشت درگذشت، و زوجهٔ اوترکان خاتون کس فرستاد وتابوت او را بشیراز آورد ودر آنجا دفن نمود و بارگاهی رفیع برآن بساخت وسپس در جنب آن مدرسهٔ بنا نمود وبنام پسرش اتابك عضدالدّین محمّد آنرا مدرسهٔ عضدیّه نام نهاد (رجوع شود بجامع التواریخ قسمت سلغریان که هنوز طبع نشده، و قسمت اوکتای قاآن ببعد طبع بلوشه ص ۵۵۴ - ۵۵۷، و قسمت هولاکو طبع کاترمر ص ۳۲۲، و وصّاف ص ۱۸۱، و «ممدوحین سعدی» ص ۱۶ - ۱۷)،

۲ - ترکان خاتون زوجهٔ اتابك سعد بن ابوبکر بن سعدبن زنگی دختر اتابك یزد قطب الدین محمود شاه و مادرش یاقوت ترکان دختر براق حاجب مؤسّس سلسلهٔ قراختائیان کرمان بود، ترکان خاتون را ازاتابك سعد سه فرزند آمد: یك پسراتابك عضدالدّین محمّدکه عنقریب اشارهٔ باحوال او خواهد شد، و دو دختر یکی بزرگتر موسوم بسلغم خاتون که در حبالهٔ محمّد شاه بن سلغور شاه بن سعدبن زنگی درآمد، ودیگر خردتر موسوم بابش خاتون که آخرین سلغریان فارس وزوجهٔ منکوتیمور بن هولاکو بود، ترکان خاتون پس ازوفات شوهر نخستین خود اتابك سعد درحبالهٔ نکاح اتابك سلجوقشاه بن سلغورشاه بن سعدبن زنگی برادر محمّد شاه مذکور درآمد، ولی پس ازاندك زمانی شوهرش شبی درپایان مستی او را بدست غلامی زنگی بقتل آورد در اواخر ۶۶۱ یا اوایل ۶۶۲ (رجوع شود بهمان مآخذ مذکوره درحاشیهٔ ۱ وبه «ممدوحین سعدی» ص ۲۳-۲۸)،

۳ - یعنی فقیه صائن الدّین حسین بن محمّد بن سلمان صاحب «تاریخ مشایخ فارس» (رجوع شود بنمرهٔ ۱۲۲ از تراجم، وبص ۴ و ۴۹)، ۴ - م: متعبّدة،

(ورق ١٢٣ب) وبنت عليه قبّة رفيعة و جعلت عندها مدرسة سمّتها العضديّة* ثمّ دُفِن ابنه محمّد[1] بن سعد فی جنبه[2] وانشد لسان الحال عنهم:

جَلّ رَبّی وَ عَزّ مَن لَا يَموتُ قَـدْ تَيَقَّنْتُ اَنَّنِی سَأَمُوتُ
لَيسَ مُلْكٌ يُزِيلُهُ اَلْمَوْتُ مُلْـكًا اِنَّمَا اَلْمُلْكُ مُلْكُ مَنْ لَا يَموتُ

رحمة الله عليهم.

٢٠٠ - الشيخ دولت[3] بن ابراهيم بن مالك الاشتر[4]

يقال انّه جاء فارس لقتال المجوس المتحصّنين بقلعة فَهَنْدَر[5] فحاصرهم مدّة

١- يعنی اتابك عضدالدّين محمّد بن سعد بن ابی بكر بن سعد بن زنكی، وی در وقت وفات پدر دوازده ساله بود، بصوابديد امرا اورا در اواخر جمادی الآخرة سنهٔ ٦٥٨ بتخت نشانيدند ومادرش تركان خاتون حاكمه ومدبّرهٔ امور مملكت گرديد، ولی ايام سلطنت او چندان امتدادی نيافته پس از دوسال وهفت ماه سلطنت بسبب سقطهٔ ازبام قصر در گذشت در اوايل سنهٔ ٦٦١ ودر مدرسهٔ عضديّهٔ شيراز مدفون شد، ٢ - كذا فی ق ب. درم بجای جملهٔ از ستاره تا اينجا چنين دارد: « ثمّ دُفن فی جنبه اخوه محمّد بن ابی بكر »، و اين غلط فاحش است چه اتابك محمّد باجماع مورّخين ونيز بطبق ق ب پسر اتابك سعد بود نه برادر او، -

٣ - م: اويس (بجای « دولت »)، ٤ - كذا فی م، ب ق: مالك بن اشتر (كذا)،

٥ - چنين است اين كلمه صريحاً واضحاً درهر سه نسخه يعنی **فهندر** بفاء وهاء و نون ودال و راء مهملتين، - ونيز در تاريخ ملوك آل مظفر فارس از محمود كيتی كه در اواخر تاريخ گزيده چاپ عكسی اوقاف گيب مندرج است در صفحات ٦٦٣، ٦٧٤، ٦٨٦، ٦٨٨، ٨٩٥ هفت مرتبه نام اين قلعه بعينه بهمين املا مكتوب است، و بعلاوه در اغلب اين موارد تمام حروف اين كلمه بطرز ذيل حركات گذارده شده است: بفتح فاء وفتح هاء وسكون نون وفتح دال مهمله ودر آخر راء مهمله بروزن قلندر، وما نيز متن حاضررا ازروی همين نسخه حركات گذارديم، - در تاريخ ابن الأثير چاپ مصر سنهٔ ١٣٠٣ ج ٩ ص ١٩٨ در وقايع سال ٤٤٣ در تحت عنوان « ذكر ملك الملك الرّحيم اصطخر و شيراز » سه مرتبه نام اين قلعه **بهندر** چاپ شده بعين همان املای مذكور ولی بباء موحّده بجای فاء، وازين املای ابن الأثير بضميمهٔ املای شدّ الأزار و تاريخ محمود گيتی واضح ميشود كه اصل نام اين قلعه در زبان فارسی **پهندر** بوده است باباء فارسی در اوّل كه بعدها در تحت نفوذ زبان عربی اين باء فارسی گاه بفاء تبديل شده مثل همين موارد سابق الذكر شدّ الأزار وتاريخ محمود گيتی، وگاه بباء عربی مانند سه مورد مذكور در ابن الأثير و نيز مانند تلفظ امروزی خود اهالی محل يعنی شيراز كه اين قلعه را اكنون **قلعهٔ بندر**

[بقيه در صفحه بعد]

مدينة وحاربهم محاربة شديدة ثمّ انّ الله تعالى قدّر له الشّهادة وختم له بالسّعادة

[بقیه ازصفحه قبل]

مینامند بیاء موحّده ونون ودال و راء مهملتین بهمان افظ بندر معروف یعنی شهر واقع برلب‌دریا و محلّ توقّف کشتیها و حمل و نقل بضایع و مسافرین ، واین تلفظ امروزی اهالی نزدیکترین صور این کلمه است باملای اصلی آن یعنی **پهندر** با پا فارسی که بایك تدرّج طبیعی منظمی‌از یکطرف در فارسی پهندر = پندر = بندر شده است ، و ازطرف دیگر درعربی از پهندر = فهندر و بهندر و مهندر بعمل آمده است ، - این صورت اخیر یعنی مهندر با میم در اوّل املای کتاب احسن التّقاسیم فی معرفة الأقالیم ابوعبدالله محمد بن احمد مقدّسی بشاری است از مؤلّفین نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری که خود نیز بشخصه مدّتی درشیراز بوده است ، مؤلّف مزبور در ضمن تعداد هشت دروازهٔ که شیراز درآن عصر داشته ازقبیل دروازهٔ سلّم ودروازهٔ اصطخر ودروازهٔ کوار یکی‌نیز دروازهٔ **مهندر**را می‌شمرد که لابد بواسطهٔ محاذات آن‌دروازه‌با این قلعهٔ واقع درشرق شیرازباین اسم معروف شده بوده‌است ، ودخویه مستشرق مشهورهلاندی‌ناشر کتاب مزبور درحاشیهٔ این موضع ص۴۳۰ گوید : « این کلمه یعنی مهندر نام همان قلعه‌ایست که امروزه فهندر نامیده میشود و (اوزلی) در سفرنامهٔ خود ج ۲ ص ۲۹ ببعد وصف‌آنرا نموده است » - واین‌نکته را نیزنا گفته نگذریم‌که بواسطه تشابه خطّی عجیبی‌که ما بین فهندر مانحن فیه و**قهندز** باقاف و زاء معجمه (معرّب « کهن دز » که در قرون وسطی برمطلق هرقلعهٔ مستحکمی که در وسط بعضی شهرهـای بزرگ ایران واقع بوده اطلاق میشده مانند قهندز مرو و قهندز نیشابور و قهندزهای بلخ و بخارا و سمرقند وغیره) موجود است در بعضی از نسخ کلمهٔ اوّل بکلمهٔ ثانی تصحیف شده از جمله درشیراز نامه مطّرداً درصفحات ۲۶ - ۲۸ ، پس باید جدّاً ملتفت این نکته بود و این اشتباه را تکرار نکرد ، - مؤلّف فارسنامهٔ ناصری نام این قلعه را غالباً در کتاب خود از جمله در ج ۲ ص۳۳۳ **پهن‌دز** بیاء فارسی و زاء معجمه در آخر و تجزیهٔ آن در کتابت بدو کلمه نگاشته‌است ، وبدون شك چون درذهن او رسوخ کرده بوده‌که جزء اخیراین‌کلمهٔ (دز) است بمعنی‌قلعه لهذا ابتناءً براین عقیدهٔ خیالی برخلاف املای عموم مآخذ معتبرهٔ دیگرو برخلاف تلفظ خود اهالی محل که همه این کلمه را چنانکه گفتیم **بندر** براء مهمله بلفظ بندر بمعنی شهر ساحلی تلفظ میکنند او آنرا با زاء معجمه و انفصال درکتابت نگاشته و این املای ساختگی را باین کلمه داده است ، - در فارسنامهٔ ابن‌البلخی نیز چون یکی از مآخذ عمدهٔ دو ناشر آن کتاب مرحومین لسترنج ونیکولسن درتصحیح متن‌آن بتصریح خودشان همین فارسنامهٔ ناصری بوده‌است لهذاآنها نیزکلمهٔ پهندررا درنام این قلعه که دومرتبه درآن کتاب ذکرآن‌آمده(ص۱۳۳و۱۶۶) بدون شك استناداًبفارسنامهٔ ناصری آنرا به **پهندز** بازاء معجمه تصحیح کرده‌اند با وجود اینکه در نسخهٔ موزهٔ بریطانیّه کـه اقدم نسختین اساس طبع ابن‌البلخی است ونسخهٔ دیگر یعنی نسخهٔ پاریس فقط سوادی از آنست این کلمه صریحاً **پهندر** با راء مهمله مکتوب است (رجوع شود بص ۱۶۶ حاشیهٔ ۴ از ابن‌البلخی) .

بقیه در صفحهٔ بعد

فدفن فی محلّه المعروف به[1] وقیل کان قبره خافیاً ما اطّلعوا علیه حیناً حتّی رآه احد من النّاس یرید عمارة فی تلك الأرض فاطّلع علی حفیر فنظر فیه فرأی رجلًا جسیماً وسیماً طویلًا مدفوناً مع اسلحته وثیابه وفی یده خاتم نقش علیه اسمه ونسبه فعلموا ذلك وجعلوا تربته مزاراً، ولزیارة تربته اثر ظاهر قد جرّبوها والحاف

[بقیه ازصفحه قبل]

تااینجا صحبت از املای نام این قلعه بود امّا موقعیّت آن چون مرحوم فرصت شیرازی در کتاب « آثار عجم » از همه کس بهتر وصف مشبع مفیدی ازین قلعه نموده ما بنقل خلاصهٔ مسطورات وی ذیلاً اکتفا میکنیم، در ص ٤١٦ - ٤١٨ از کتاب مزبور متن و حاشیه گوید: « **قلعهٔ بندر** » قلعهٔ ایست در سمت شرقی شیراز بمسافت کمتر از میلی وباغ دلگشا در پایهٔ آن قلعه واقع شده و آن قلعه را فهندز نیز گویند بضمّ قاف و کسردال و آن معرّب کهن دز است بمعنی قلعهٔ کهن و این اسم عامّ است برای هر قلعهٔ کهنهٔ چنانکه در بلاد دیگر هم قلعه هائی هست که آنها را قهندز مینامند، و قلعهٔ مذکوره را فهندز بفتح فاء نیز نوشته‌اند، بهرصورت مانعة الجمع نخواهد بود که‌هم قهندزباشدعموماً وهم‌فهندز خصوصاً امّا دراین اوقات **بقلعه بندر** اشتهار دارد و بندر جائی را گویند که محلّ صدور و ورود تجّار باشد و بیشتر لب دریا را گویند ومعروف است که قلعهٔ بندر وقتی اطراف آن تا بمسافتی آب بوده که بکشتی عبور می‌نموده‌اند ولی حقیقت آن معلوم فقیر نشده [این وجه تسمیهٔ قلعهٔ بندربکلّی عامیانه وواهی است ومنشأ آن جهل بنام اصلی قدیمی این قلعه است که چنانکه سابق گفتیم پهندر بوده و سپس بکثرت استعمال پهندر = پندر = بندر شده است - ناشر] و آن کوهی است طبیعی ارتفاع چندانی ندارد و یکطرف آن دامنه دار است ومنتهی بصحرا میشود واطراف دیگرش اتّصال بکوه دیگر دارد ولی جوانب آنرا از سنگ و گچ برج و بارو ساخته بوده‌اند که از یورش دشمن مصون مانده، اکنون از آن سدّها جز آثاری باقی نیست وبرسر آن کوه که وسط قلعه باشد چاهی است بسیار عمیق مربّعاً حفر شده‌که چهارده ذرع دور دهن آنست وعمق آنرا قریب یکصد ذرع یافتم وآب ندارد واگر چه الحال بی آبست ولی معلوم است که آب داشته زیرا که اطراف آن چاه آثار حوض و منبع که از صاروج وآجر ساخته بوده‌اند میباشد، ونسوان فاحشهٔ مقصّرهٔ واجب‌القتل‌را در آن برده می افکنند، و دو چاه دیگر در آن قلعه هست ولی قطر آنها کمتر است از چاه مذکور» انتهی، - ومرحوم سِرْ پرسی سایکس انگلیسی درسفرنامهٔ خود موسوم به «ده هزارمیل در ایران» (ترجمهٔ فارسی ج ۲ ص ١٦٢) در خصوص این قلعه گوید: « آثار قلعهٔ بزرگی نیز موسوم **بقلعهٔ بندر** دراین شهر [یعنی شیراز] دیده میشود که دارای دو چاه عمیق سنگ آهکی است وتا این اواخر هر زنی راکه درحین ارتکاب زنا دستگیر میکردند در یکی از آنها می‌افکندند، این قلعه محققاً قبل از ظهور اسلام بناشده زیرا حجّاریهای آن تقریباً نظیر حجّاریهای مرودشت است » ، -

۱ - کذا فی ق ب ، م : فی‌المحلّة المعروفة به ،

عنده عظیم رحمة الله علیهم .

۲۰۱ - الفقیه نجم الدین محمود بن الیاس

الطّبیب المقبول الرّوایة الفقیه الکثیر[1] الدّرایة من علماء الزّمان و فضلاء الأعیان (ورق ۱۲۴) کان ماهراً فی علمی الأبدان والأدیان قد مارس اقسام العلوم واخذ من[2] سائر الفنون ولکن غلب علیه الطّبّ فاشتهر به ، قیل مهما جلس للتّداوی قدّم الأسبق فالأسبق وراعی جوانب[3] الفقراء ومتی کتب الدّواء لفقیر وعلم انّه لا یقدر علی تحصیل ذلك اصحبه احداً یشتری له من ماله و یسلّم الیه ، وله مصنّفات معتبرة جامعة منها کتاب **الحاوی فی علم التداوی**[4] ، و**شرح الفصول لبقراط** ، و **الرشیدیة** ، وکتاب **التشریح** ، وکتاب **الاغذیة والاشربة** ، و **الرسالة الثلجیه**[5] ؛ وکتاب **اسرار النکاح** وفی دیباجته اوراق فی العشق تدلّ علی انّه کان محظوظاً من العشق الألهیّ المخلّص عن المردیات النّفسانیّة ومما اورد فیه :

تَرَدُّدُ اَنْفَاسِ اَلْمُحِبِّ دَلَائِلُ — عَلَی کُنْهِ مَا اَخْفَاهُ مِنْ اَلَمِ اَلْحُبِّ

اِذَا خَطَرَاتُ اَلْحُبِّ[6] خَامَرْنَ قَلْبَهُ — تَنَفَّسَ حَتَّی ظَلَّ مُنْصَدِعَ اَلْقَلْبِ

---

۱ - ب : الکبیر (بباء موحّده) ، ۲ - م : وخدم (بجای «واخذ من») ، ۳ - م : جانب ،
٤ - م : الحاوی فی الطّبّ ، - رجوع شود بکشف الظّنون درتحت همین عنوان « الحاوی فی علم التّداوی » ، صاحب فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱٤۱ ازین کتاب به « حاوی صغیر » تعبیر نموده و از « حاوی » معروف محمّدبن زکریّای رازی به « حاوی کبیر » ، واین باید اصطلاحی مخصوص باشد والاّ معروف در عموم کتب طبقات اطبّاء وفهارس کتب وغیره نام کتاب رازی « حاوی » مطلق است بدون هیچ قیدی و صفتی و نام کتاب حاضر بهمان نحو که در متن مسطور است « الحاوی فی علم التداوی » است نه « حاوی صغیر » ، - از کتاب الحاوی فی علم التداوی نسخ متعدّده موجود است ازجمله نسخهٔ در موزهٔ بریطانیه درلندن ، ونسخهٔ دیگری در گوتا (آلمان) که تاریخ کتابت آن سنهٔ ۷۳۷ است ، ونسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ لیدن (هلاند) ، و نسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی درمشهد که مؤلّف فهرست آن کتابخانه ج ۳ ص ۲۵۴ سهو بسیارعظیمی نموده وآنرا بمحمّدبن زکریّای رازی نسبت داده است ، ۵ - کذا فی ب ق بثاء مثلثه وجیم ، م : « البلخیه » بباء مؤحّده و خاء معجمه ، ٦ - کذا فی م ، ق ب : القلب (کذا) ،

مال الی العالم العلوی فی سنة . . . وستمائة[۱] ودفن فی بقعته رحمة الله علیهم .

۲۰۲ - مولانا جلال الدین احمد بن یوسف بن الیاس[۲]

الطبیب الفاضل الأدیب الکامل کان محبباً الی القلوب (ورق ۱۳۴ب) مقرباً لدی الملوك ینفق ماله علی الصوفیة ویجمعهم علی الطعام و یطیب وقتهم بسماع الکلام وله دیوان جمع فیه اشعاره من العربیات والفارسیات، وملمعاته فی غایة اللطافة، * ولما فضی عن نظم کتابه الأرب، وشاع ذکره فی الشعراء وذهب، کتب کل من اولی الفطنة والأدب نسخة منه بحل الذهب[۳]، و رزقه الله اولاداً موسومین بالکمال من افاضل الرجال، ومن جملة مابقی علی ذکری من شعره :

أأنتِ طَبِیبٌ فِی الْحَقِیقَةِ أَمْ أَنَا　　تَحَیَّرْتُ حَتَّی لَسْتُ أَدْرِی مُعَیَّنَا
خَیالُكِ فِی عَیْنِی اِذَا کُنْتُ نائماً　　وَفِی الْقَلْبِ عِنْدَ الاِنْتِبَاهِ تَوَطَّنَا
فَتَحْسُدُ عَیْنِی الْقَلْبَ عِنْدَ انْتِبَاهِهَا　　وَ یَغْبِطُ قَلْبِی الْعَیْنَ حِینَ تَوَسَّنَا[۴]

---

۱ - کذا فی م ، در ق ب جای اصل تاریخ وفات سفید است ، در فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱۴۱ وفات اورا « درحدود سال ششصد ونود واند » نگاشته است ندانستیم ازروی چه مأخذی ، ودر هرصورت چنانکه ریو نیز درفهرست نسخ عربی موزهٔ بریتانیه ص۵۴۸ گوید تاریخ کتابت « الحاوی فی علم التداوی » نسخهٔ گوتا که چنانکه گفتیم سنهٔ ۷۳۷ است دلیل قاطعی است که عصر تألیف مؤخر ازین تاریخ نبوده است ، پس از این فقره مضافاً بتاریخ وفات برادر زادهٔ صاحب ترجمه جلال الدین احمد بن یوسف بن الیاس آتی الذکر بلافاصله بعد که درسنهٔ ۷۴۴ بوده عصر تقریبی مؤلف بدست میآید ، ۲ - م بعد از الیاس افزوده : الحکیم ، -

۳ - م بجای جملهٔ از ستاره تا اینجا چنین دارد : « ولما فرغ من نظم کتابه المثنوی کتب کل من احبائه نسخة منه بحل الذهب » ، ٤ - تذکیر فعل « توسن » راکه فاعلش ضمیر راجع به عین است میتوان حمل برضرورت شعر ازباب « ولا ارض ابقل ابقالها » نمود ، ولی این بیت عیب دیگری دارد وآن اینست که قائل آن توسن را چنانکه از سیاق واضح است بمعنی خوابیدن استعمال کرده و حال آنکه توسن بمعنی « آمدن کسی است نزد کسی در وقت خواب وی » وبمعنی « خوابیدن » در کتب لغت متداوله بنظر نرسید ، قال فی اللسان « توسن فلانٌ فلانا اذا اتاه عندالنوم و قیل جاءه حین اختلط به الوسن » ،

فُؤادِیَ نِیرانٌ وَ عَینِی لُجَّةٌ وَقَدْ اَخذَتْ قَلْبِی وَعَینِی مَسْکَنَا
لَئِنْ اَلّفَ اَلْاَیّامُ بَیْنِي وَ بَیْنَکُمْ فَلَا اَشْتَکِی اَلْبَیْنَ اَلَّذِی کَانَ بَیْنَنَا

ومن اشعاره الفارسيّة[1] :

شد روز جوانی جبرالله عزاك آمد شب پیری انعم الله مساك
ای دهر هر آنکه دل بمهر تو نهاد اینست جزاش احسن‌الله جزاك

(ورق ۱۲۵) توفّی فی سنة اربع واربعین وسبعمائة[2] ودفن فی رباطه[3] فی جوار عمّه رحمةالله علیهم[4].

---

۱ - این سه کلمه فقط در م موجود است ، ۲ - کذا فی م ، در ب ق جای آحاد وعشرات سفید است ، درفارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱۳۴ نیز وفات اورا بطبق م درسال هفتصد وچهل وچهار ضبط نموده است شاید از روی همین نسخهٔ م ،

۳ - م : فی بقعته ، ۴ - کلمات از رادهٔ ۳ تا اینجا فقط در م موجود است ، - بمناسبت اینکه در کتاب حاضر ترجمهٔ احوال دونفر ازین خاندان بنی‌الیاس که همه از اطبّاء مشهور شیراز بوده‌اند یعنی نمرهٔ ۲۰۱ و ۲۰۲ مذکور است گوئیم که یکی دیگر از افراد همین خاندان که ظاهراً نوادهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر (نمرهٔ ۲۰۲) است مؤلّف کتابی است معروف در طبّ بزبان فارسی موسوم به **کفایهٔ مجاهدیه** ونسخ متعدّده از آن در کتابخانه‌های ایران واروپا موجود است ، ومؤلف آن خود را **منصور بن محمد بن احمد بن یوسف بن الیاس** مینامد (فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیّه از ریو ص ۴۷۰) ، و در فهرست کتابخانهٔ مجلس لقب « فقیه » را نیزبرای اوافزوده ، ومؤلّف این کتابرا بنام پادشاهی‌موسوم به **مجاهدالسلطنة والدین سلطان زین‌العابدین** تألیف نموده است (همان موضع ازفهرست ریو) ، حال گوئیم ازنام جدّ وآباء جدّمؤلّف کفایهٔ مجاهدیّه که بعینه و بدون کم وزیاد همان نام ونسب صاحب ترجمهٔ حاضر (نمرهٔ ۲۰۲) است ، و نیز از لقب « فقیه » که بعینه همین لقب یا نعت را صاحب شدّالأزار برای صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۲۰۱ که عمّ صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۲۰۲ است ذکر کرده ، وبالأخره از اینکه صاحب کفایهٔ مجاهدیّه نیز مانند دو صاحب ترجمهٔ ۲۰۱ و۲۰۲ هرسه ازاطبّاء میباشند ظنّ بسیار قوی بلکه تقریباً قطع ویقین حاصل میشود که صاحب کفایهٔ مجاهدیّهٔ منصوربن محمّد بن احمد بن یوسف‌بن الیاس نوادهٔ صاحب ترجمهٔ حاضراحمدبن یوسف‌بن الیاس بایدباشد ، ونیز از نام و لقب مخدوم صاحب کفایهٔ مجاهدیّه « مجاهدالدّین سلطان زین‌العابدین » تقریباً شك

[بقیه درصفحه بعد]

۲۰۳ - الشیخ عزالدین الاصبهانی[1]

کان حافظاً للقرآن ذا تجوید حسن وخشیة وبکاء وتضرّع ودعاء قد صحب المشایخ الکبار و ادرک کثیراً من العلماء الأبرار ثمّ لزم زاویته و اشتغل بتلاوة کتاب الله تعالی وتعلیم اولاد المسلمین یقوم حین یبقی نصف اللّیل او ثلثه فیدرس لکتاب[2] الله وعمی فی آخر عمره مدّة[3] ثم ابصر حتّی کتب مصحفاً آخر بیده ثمّ عمی[4] واسنّ حتّی جاوز التّسعین[5] توفّی فی سنة . . . وتسعین وسبعمائة[6] ودفن فی زاویته علی رأس سکّة السّجانین[7] رحمة الله علیهم .

۲۰٤ - الشیخ عزالدین ابو طاهر الابو سعیدی[8]

من اولاد الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر المیهنی کان صوفیّاً حسن السّمت لطیف المحاورة له نظم فائق وکلام رائق یقوم للنّصیحة بین المسلمین و یتکلّم بالغلظة مع الملوک والسّلاطین وکان ذا تواجد و استغراق و امثال

بقیه از صفحهٔ قبل

وشبههٔ نمی‌ماند که این مخدوم هیچکس دیگر نمیتواند باشد جز «سلطان مجاهدالدّین زین العابدین بن شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمدبن مظفر از ملوك آل مظفر فارس (۷۸٦ - ۷۹۳) ، و با همهٔ این قراین واضحه ریو و اِتِه مخدوم صاحب کفایهٔ مجاهدیّه را یکی از ملوك کشمیر «شاهی خان» نام (۸۲٦ - ۸۷۷) که بعد ازجلوس خودرا به «سلطان زین العابدین» موسوم نمود فرض کرده‌اند وحال آنکه اصلاً وابداً درتاریخ فرشته در شرح احوال این سلطان لقب «مجاهدالدّین» برای او ذکر نکرده است، وعلاوه برقرینهٔ نام خود کتاب یعنی کفایهٔ مجاهدیّه صریح نسخهٔ موزهٔ بریتانیه است چنانکه مذکور داشتیم که لقب مخدوم صاحب کفایهٔ مجاهدیّه «مجاهدالدّین» بوده است ،

۱ - در م بعد از « عزّالدین » افزوده : « یوسف » ، ۲ - کذا فی ق م (؟)، ب : الکتاب (غ)، ۳ - م : مرّة ، ٤ - ب : عمر ، ٥ - کذا فی ب م ، ق : السبعین ، ٦ - جای آحاد در ب ق سفید است ، م : فی سنة تسعین وسبعمائة ، ۷ - کذا فی ق ، ب : السحابین (؟) ، م : السحاین ، ترجمهٔ فارسی کتاب کوچهٔ رندان (= زندان ؟) ، ۸ - تصحیح قیاسی قطعی ، هرسه نسخه : الابی سعیدی ،

غريبة[1] سارت ذكرها[2] في الآفاق و مرقده بزاوية الشيخ عزّ الدّين[3] لمصافاة[4] كانت بينهما رحمة الله عليهم .

۲۰۵ _ الست زاهدة خاتون[5]

كانت صالحة متعبّدة مخلصة في النّيّة (ورق ۱۲۵ ب) تزوّجها[6] الأتابك بُزابه ولمّا غلب السّلطان الب ارسلان على[7] فارس* وانتزعها من السّلجوقيّة ولّاها الأتابك بزابه وكان عليها حتّى غلبت السّلغريّة في سنة ثلاث واربعين وخمسمائة[8]

---

۱ ـ م : عربية ، ۲ ـ م : سار ذكره ، ۳ ـ يعني صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل بظنّ غالب ، ٤ ـ م : المصادقة ،

۵ ـ درنسخهٔ م درحاشيه درمقابل اين عنوان بخطّي الحاقي غيرخطّ كاتب اصل نسخه نوشته‌اند : « بقعه و مزار خاتون مشهور بخاتون قيامت » ، ٦ ـ تصحيح قياسي ، ـ ب ق : تزوّجه (كذا) ، م بتصحيح الحاقي : تزوّجت (بالأتابك) ، ۷ ـ ب ق «على» را ندارند ،

۸ ـ جملهٔ از ستاره تا اينجا در هرسه نسخه بعينه بهمين نحو است بى هيچ اختلافى و تفاوتى ، و در ترجمهٔ فارسى اين كتاب نيز فقرهٔ معادلهٔ اين جمله عيناً ترجمهٔ تحت اللفظى همين عبارت است بدون هيچ كم وزيادى ، بنابرين پس معلوم ميشودكه هيچ تحريف و تصرّفى از نسّاخ دراين جمله روى نداده است وهرچه در متن مسطور است ازقلم خود مؤلف جارى شده بوده است ، ومعذلك درهمين جملهٔ كوتاه دوسطرى سه‌غلط تاريخى بسيار بزرگ فاحش واضح روى داده است كه شخص ازملاحظهٔ آنها غرق درياى حيرت وتعجّب ميگردد كه چگونه ممكن‌است شخص فاضل اديب عالمى كه تأليفى باين نفيسى ازتراجم مشاهير رجال‌شهرخود بيادگار گذارده تا اين درجه ازتاريخ وقايع مشهورهٔ دنيا وسرگذشت طبقات مختلفهٔ ملوك وسلاطين و روابط صلحى وجنگى ايشان بايكديگر وساير تحوّلات وتبدّلات عظيمهٔ اوضاع عالم بى‌اطلاع وباين اندازه تهيدست باشدكه اينگونه اباطيل پريشان مضحك راكه مَثَل عاميانهٔ‌معروف «حسن وحسين هرسه دختران معاويه» درجنب آن بسيار حقير وناچيز است درهم بافته ودربطون دفاترمخلّد نمايد، بارى آن اشتباهات ازقرار ذيل‌است : **اولا** مؤلف گويد «وقتيكه سلطان الب ارسلان برفارس‌غلبه كرد وآن ولايت‌را ازدست سلجوقيان انتزاع نمود الخ» ، وحال‌آنكه خود سلطان الب ارسلان از اشهرمشاهيرسلاطين سلجوقيه ودوّمين پادشاه بزرگ آن سلسله بود پس‌چگونه يك پادشاه سلجوقيه فارس را از دست سلجوقيان انتزاع نموده بوده است ؟ بديهى است كه مؤلّف در ذهن خود مابين سلجوقيّه و ديالمه خلط كرده و ميخواسته شايد « ديالمه» بگويد «سلجوقيّه» گفته ، يا شايد نميدانسته كه سلطان الب ارسلان خود يكى از مشاهير سلجوقيّه بوده است و خيال ميكرده كه سلجوقيّه قبل از ديالمه بوده اند و الب ارسلان از

بقيه در صفحه بعد

ثمّ قُتل بزابه بأصبهان فارسلت الخاتون زاهدة جماعة حتّى جمعوا عظامه فأتوا بها شيراز فدفنتها وبنت عليها قبّة رفيعة ومدرسة وسيعة انفقت فيها الذّخائر و وقفت عليها ما كان لها من ارض و عقار و جعلت توليتها لأمام حنفيّ ثمّ عرض لها فكر في قضيّته[۱] فعزلتهم[۲] وجعلتها للشّافعيّة، وكانت موفّقة للخيرات وزيارتها ممّا يتبرّك بها رحمة الله عليهم[۳].

بقيه از صفحهٔ قبل

دوّميها بوده، و **ثانياً** مؤلف گويدكه «سلطان الب‌ارسلان بعدازآنكه فارس‌را ازسلجوقيه [صح : از ديالمه] انتزاع نمود حكومت آنجارا باتابك بزابه داد» ، وحال‌آنكه فتح فارس بدست الب‌ارسلان و انتزاع آن از ديالمه در سنهٔ ٤٥٩ روی داده و ابتدای حكومت اتابك بوزابه برفارس ازجانب سلطان مسعود بن محمّدبن ملكشاه‌بن الب ارسلان (نه ازجانب الب ارسلان) درسنهٔ ٥٣٢ بوده يعنی هفتادو سه سال بعد از فتح فارس بدست الب ارسلان ، و اتابك بوزابه درآن تاريخ يعنی درموقع فتح فارس بدست سلطان الب‌ارسلان شايد هنوزمتولّد هم‌نشده بوده است ! و **ثالثا** مؤلّف گويد كه اتابك بوزابه ازآنگاه كه الب ارسلان فارس‌را ازسلجوقيه [= ازديالمه] انتزاع نمود و حكومت آنجا را باو سپرد تا وقت خروج سلغريان درسنهٔ ٥٤٣ وی همچنان در حكومت فارس باقی بود ، و حال آنكه فتح فارس بدست الب ارسلان چنانكه گفتيم درسنهٔ ٤٥٩ بوده وخروج سلغريان چنانكه مؤلّف وديگران همه گفته اند درسنهٔ ٥٤٣ ، ومابين اين دوتاريخ هشتادوچهار سال‌فاصله است درصورتيكه حكومت بوزابه برفارس باجماع مورّخين فقط ده‌سال بوده است لاغير و ابتداء آن ازسنهٔ ٥٣٢ بوده است از جانب سلطان مسعودبن محمّدبن ملكشاه‌بن الب ارسلان و انتهاء آن درسنهٔ ٥٤٢ كه دراين سال اتابك بوزابه درجنگی كه مابين او وسلطان مسعود مذكور روی داد بدست همان‌سلطان درموضعی‌مابين اصفهان وهمدان موسوم بمرج قراتكين كشته شد ، -

۱- ق : قضيّة ، ۲- كذا فی ب ق ، م : فعزلته ، ۳- رجوع شود نيز برای ترجمهٔ زاهده خاتون بشيرازنامه ص٤٥-٤٦ ، وفارسنامهٔ ناصری ۲ : ١٥٥ ، - درترجمهٔ فارسی كتاب حاضر بتوسط پسرمؤلف عيسی‌بن جنيد دراينجا بعد ازترجمهٔ زاهده خاتون ترجمهٔ ذيل‌را علاوه دارد واين علاوه گويا ازخود مؤلف كتاب حاضر بوده كه بعدها در بعضی نسخ متأخّره الحاق كرده بوده نه از مترجم چه او هميشه چيزهائی را كه از خود علاوه كرده اين عبارت را قبل از آن افزوده : مترجم گويد » و اينجا چنين عبارتی ندارد ، باری ترجمهٔ مزبور اينست از روی نسخهٔ خطی مرحوم شعاع الملك شيرازی (متن چاپی در اينجا مغلوط است) : « و درهمسايه او [يعنی درهمسايگی قبر زاهده خاتون] **خاتون كردوچين** از محبّان فقراء و مخلصهٔ صاحب خير بود وتربيت علما وفضلا بجا ميآورد و آثار خيرات او تا امروز باقی است كه بسيار مردم از فيض عامّ او بهره ميبرند وخاصّ و عامّ بخشش ازو می‌يابند از طلبه وحفّاظ وغيرايشان از عبّاد و زهّاد مبادم [ظ : مياومه] صنوف خيرات او مبشتابند [ظ : می‌ستانند] و مدفن او در همسايهٔ بی‌بی زاهده خاتون است انتهی ، -

بقيه در صفحهٔ بعد

۲۰۶ - الامام ظهیر الدین ابو عبدالله الخطیب[۱]
امام المسجد الفخری

وخطیبه وکان من خطباء المسجد الجامع العتیق ایضاً له مقامات و آیات وکرامات یقال له امام الأبدال، روی عنه انّه قال صلّیت المغرب لیلةً فی محراب الجامع العتیق فلمّا سلّمت عن یمینی فقدت المنبر والأسطوانات کلّها و رأیت عند حظیرة الأولیاء سبعة رجال لهم سیماء الأبدال (ورق ۱۳۶) فعلمت انّهم من جملة اولیاءالله ثمّ سلّمت عن یساری فنظرت الی المنبر فرأیتها موضوعة[۲] والأسطوانات

بقیه از صفحهٔ قبل

راقم سطور گوید مقصود شاهزاده کردوچین خاتون از شاهزادگان معروف مغول است که مادرش ابش خاتون سابق الذکر دختر اتابك سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی بود وپدرش منکو تیمور بن هولاکو بن تولی بن چنگیزخان، وی ابتدا در حدود سنهٔ ۶۸۳ در حبالهٔ سلطان جلال الدین سیورغتمش ششمین پادشاه سلسلهٔ قراختائیان کرمان درآمد و پس از قتل شوهرش درسنهٔ ۶۹۳ چندین شوهر دیگر کرد که آخرین آنها امیرچوپان معروف بود، وی زنی بسیار خیّر و نیك فطرت بود و در شیراز ابنیهٔ خیّریهٔ بسیار مهمّی طرح افکند از جمله مدرسهٔ مجلّلی موسوم بمدرسهٔ شاهی بنا نمود و موقوفات بسیار نفیس بر آنها وقف کرد، صاحب تاریخ وصّاف که معاصر این خاتون بوده در کتاب مزبور ص ۶۲۳-۶۲۷ وصف بسیار مبسوط مفصّل دقیقی ازین مدرسه وسایر ابنیهٔ خیریّه وصدقات دارّه و رقبات جاریه و موقوفات مخلّدهٔ این شاهزاده خاتون میکند که بسیار ممتّع است، شاهزاده کوردوچین بتصریح صاحب مجمل فصیح خوافی در سنهٔ هفتصد و سی و هشت در شهر سلطانیّه وفات یافت و نعش او را از آنجا بشیراز برده در آنجا درمدرسهٔ که خود ساخته بود دفن کردند (برای مزید اطّلاع از سوانح احوال شاهزاده کردوچین رجوع شود بسمط العلی للحضرة العلیا تألیف ناصر الدین منشی کرمانی درتاریخ قراختائیان کرمان نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملّی طهران ورق ۱۰۸ ببعد، و جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله وزیر در قسمت هولاکو در فصل راجع باولاد و اعقاب او و نیز در اواخر فصل راجع بتاریخ قوبیلای قاآن ص ۵۵۶ و ۵۵۷ از طبع بلوشه، و تاریخ وصّاف ص ۲۲۳، ۲۹۱، ۲۹۴ م، ۲۹۵، ۶۲۳-۶۲۷، وتاریخ گزیده ص ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۵، و ذیل جامع التواریخ ازحافظ ابرو ص ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، وتاریخ آل مظفر ازمحمود گیتی یا کتبی ص ۶۲۵، و روضة الصفا وحبیب السیر درفصل قراختائیان کرمان)،

۱ - کلمهٔ «الخطیب» را فقط در م دارد، ۲ - چنین است درهرسه نسخه بتأنیث ضمیر منبر، و صواب «فرأیته موضوعاً» است، -

بحالها فحالت بینی و بینهم فقلت فی نفسی لیت شعری انّهم ممّن اقتدوا بی فی الصّلوة ام لا و تمنّیت ان لو کان لی معهم صحبة فبتّ اللّیلة فی تلك الفکرة فلمّا اصبحتُ جاءنی فقیر فقال انّ جماعة من الفقراء فی المسجد ینتظرونك فمشیت معه الیهم فلمّا رأیتهم عرفتهم فسلّمت علیهم و کان بین ایدیهم خمیصة فیها کسرات الخبز و لقاطات الطّعام ممّا یأخذه الفقراءُ من الأبواب فقالوا یا مولانا تقدّم و کل معنا من هذا فجلست الیهم و واکلتهم[1] فقالوا یا مولانا انّا کنّا قد اقتدینا بك البارحة فی الصّلوة فطب نفساً ثمّ اذنوا لی فی الرّجوع فقمت عنهم و یقال صار بعد ذلك قطباً، وقبره خلف الجدار القبلیّ من المسجد علی جانب الطّریق یری علیه النّور فی اللّیالی رحمة الله علیهم .

٢٠٧ ـ الامیر یعقوب بن اللیث[2]

اوّل الملوك الصّفّاریّة من شیراز[3] کان فی بدایة حاله صفّاراً ولکن متکبّراً

---

١ ـ آکَلَ الرجلَ [من باب المفاعلة] و واکله اکل معه والاخیرة علی البدل وهی فلیلة والهمز فی آکلَه اکثر واجود (لسان العرب) ؛ ٢ـ چنین است عنوان در هرسه نسخه ، ولی در م در تحت این عنوان ترجمهٔ مخلوط و درهم برهمی از یعقوب بن الليث و برادرش عمرو بن اللیث ذکر کرده که از ابتدا تا انتها سراسر مشحون است از اغلاط و اوهام و اشتباهات تاریخی بسیار عجیب فاحش ، مثل اینکه سلطنت یعقوب (٢٥٣ـ٢٦٥) را بعد از سلطنت عمرو (٢٦٥ـ٢٨٧) فرض کرده و یعقوب را دوّمین صفّاریان پنداشته ، وخلافت معتز (٢٥٢ـ٢٥٥) را بعد از خلافت معتمد (٢٥٦ـ٢٧٩) دانسته ، و تولیت معتضد عمرولیث را بولایات ماوراء النّهر در سنه ١٩٩ نگاشته و حال آنکه معتضد درآن تاریخ متولّد هم نشده بوده چه ولادت او در سنهٔ ٢٤٢ یعنی چهل و سه سال بعدازتاریخ مذکور بوده ، ومثل اینکه گوید یعقوب بغداد را تسخیر نمود و حال آنکه اصلا و ابدا چنین چیزی واقع نشده و هیچکس چنین مطلب باطلی روایت نکرده ، ـ باری چون این فصل مندرج در نسخهٔ م تار وپودش همه ازهذیانهای پریشان و ژاژهای مالیخولیائی بافته شده بود و در درج آن هیچ فایدهٔ مطلقا واصلا جز اغراء بجهل واضلال قرّاء و تجدید الذب متصوّر نبود وعلاوه برهمهٔ اینها معلوم نبود که این فصل را اصلا که نوشته ودراین کتاب گنجانیده بوده است چه آنچه مؤلّف کتاب حاضر درین خصوص نگاشته قطعا همانست که درنسختین ب ق

بقیه در صفحهٔ بعد

جبّاراً قال لعمّه يوماً (ورق ۱۲۶ب) انّي اتفكّر فى امرى ولا يليق بحالى ان اصرف عمرى فى هذا العمل الدّون وانّى اريد ان احصّل شرفاً وصيتاً وذكراً فى الدّنيا فتوجّه الى خراسان واعطاه الله مناه حتّى غلب تلك الدّيار ودانت له الملوك بالقهر والاختيار [1] وكان ذلك فى ايّام المعتمد على الله [2] [صح: المعتزّ بالله] ثمّ استولى على كرمان وفارس فى ايّام المعتزّ بالله [صح: المعتمد على الله] وصفا له من جيحون الى الرّىّ ومن بغداد الى سجستان، ولمّا مرض بالأهواز فاعيى الأطبّاء دواؤه ارسل الى سهل بن عبدالله التسترىّ فحُمِل اليه فى العماريّات [3] فلمّا حضره التمس منه الدّعاء فرفع سهل يديه وقال اللّهمّ اريته ذلّ المعصية فأره عزّ الطّاعة ففرِّج عنه فى ساعته واثّر ذالك الكلام فى قلبه فنشر الخير وبسط العدل وقيل رجع الى شيراز

بقيه از صفحهٔ قبل
مندرج است وما آنرا درمتن بطبع رسانيده‌ايم لهذا باين ملاحظات ما در اين ترجمهٔ حال از ذكر اختلاف قراءات نسخهٔ م بكلّى صرف نظر كرديم، ۳ ـ صريح است كه مؤلّف يعقوب ليث را ازاهالى شيراز مى دانسته وحال آنكه بأجماع مورّخين كليّهٔ خاندان صفّاريان ازاهالى سيستان بوده اند ازشهر قرنين (رجوع شود بمعجم البلدان درتحت همين كلمه)، ـ

۱ ـ كذافى ق ب (بخاء معجمه وتاء مثناة فوقانيه)، م: الأجبار (بجيم وباء موحّده)،

۲ ـ مؤلّف باز اينجا دچار خبط و اشتباه شده وبجاى المعتزّ بالله المعتمد على الله نگاشته وبرعكس درسطر بعد بجاى المعتمد على الله المعتزّ بالله نوشته است، وپرواضح است كه خيال ميكرده عصر معتمد قبل از عصر معتزّ بوده است و حال آنكه حقيقت امر بخط مستقيم برعكس است و ترتيب خلفاء معاصر يعقوب ازقرار ذيل است: **المعتزبالله** (۲۵۲-۲۵۵)، ـ **المهتدى بالله** (۲۵۵-۲۵۶)، ـ **المعتمد على الله** (۲۵۶-۲۷۹)، ـ ولى مابرسم خود متن را دست نزديم وآنچه صواب بود علاوه برحاشيه در خود متن نيز بين دو قلّاب درج كرديم تا خواننده در همان نظرهٔ اولى صواب را ازخطا بفوريّت تشخيص دهد،

۳ ـ العماريّة [بفتح العين المهملة وتشديد الياء] هودج يُجْلس فيه» (محيط المحيط واقرب الموارد)، و اين نوع هودج را هم اكنون در ايران عمارى گويند (رجوع شود ببرهان قاطع در «عمار» و غياث اللغات در «عمارى»)، ـ

فتوفّی بها، وذکر فی التّواریخ انّه مات بجندیسابور[۱] فی سنة خمس وستّین ومائتین[۲] وهو الصّحیح، وینسب الیه اشعار بلیغة[۳] منها (ورق ۱۲۷):

سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ ٱلْقُبُورِ ٱلدَّوَارِسِ   كَأَنَّهُمْ لَمْ يَجْلِسُوا فِي ٱلْمَجَالِسِ
وَلَمْ يَشْرَبُوا مِنْ بَارِدِ ٱلْمَاءِ شَرْبَةً   وَلَمْ يَأْكُلُوا مِنْ كُلِّ رَطْبٍ وَيَابِس
سَلَامٌ عَلَى ٱلدُّنْيَا وَطِيبِ نَعِيمِهَا   كَأَنْ لَمْ يَكُنْ يَعْقُوبُ فِيهَا بِجَالِسِ[۴]

وبحذاء الحذّاء[۵] قبر اشتهر انّه ذاك ولعلّه واحد من قومه رحمة الله علیهم.

---

۱ - تصحیح قطعی از روی عموم مآخذ دیگر، - ق: محمد نیسابور، ب: محید نیسابور، - باجماع مورّخین یعقوب بن اللیث درجندیسابور (که شهرمشهوری بوده است درخوزستان واکنون نیز خرابه های آن اندکی درجنوب شرقی دزفول مشهود است و درنقشه های معتبر نیزجای آن نشان داده شده است) وفات نموده است و در این باب اصلا و ابدا اختلافی بین ایشان نیست،

۲ - خلافی مابین مورّخین نیست که یعقوب در ماه شوّال سال دویست و شصت و پنج وفات یافته است، فقط روز آنرا بعضی چهاردهم وبعضی نوزدهم وبعضی بیستم ماه مذکور ضبط کرده‌اند،

۳ - این فقره که یعقوب لیث اشعار عربی گفته باشد ظاهرا باید بکلّی بی‌اصل و افسانه باشد چه بتصریح تاریخ سیستان که درخصوص تاریخ صفاریان قطعاً ازمآخذ بسیار قدیمی‌معاصر یاقریب‌العصر باآن طبقه استفاده نموده بوده یعقوب اصلا وابدا زبان عربی نمیدانسته ونمی‌فهمیده است، رجوع شود بدو حکایت راجع باین مطلب در کتاب مزبور چاپ آقای ملك‌الشعراء بهار ص ۲۰۹و۲۲۰-۲۲۱، و معذلك مسعودی در مروج الذهب که فقط قریب هفتاد سال بعد از یعقوب تألیف شده درفصل خلافت المعتمد علی‌الله سه بیت برهمین وزن وقافیهٔ اشعار متن کتاب حاضر باو نسبت داده که عین‌آنها در حاشیهٔ بعد مذکور خواهد شد، ولابد این ابیات از زبان او وبلسان حال او گفته شده بوده است نه آنکه شخص خود او گفته باشد چه ظاهرا شکّی درصحّت قول صاحب تاریخ سیستان و دو حکایت مزبور نمیتوان نمود،

۴ - بیت اخیر این ابیات را ابن خلّکان در شرح احوال یعقوب لیث ۲: ۴۸۲ نقل کرده ولی نسبت بیعقوب نداده بلکه گوید: «قال ابوالوفاء الفارسی رأیت علی قبر یعقوب بن اللیث صحیفة وقد کتبوا علیها:

ملکتُ خراساناً و اکناف فارس   و ما کنت من ملك العراق بآیس
سلام علی الدنیا و طیب نعیمها   اذا لم یکن یعقوب فیها بجالس

و مسعودی نیز درمروج الذهب درخلافت المعتمد علی‌الله سه بیت بهمین وزن وقافیه بیعقوب نسبت داده وعین عبارت او اینست: «ویقال ان یعقوب بن اللیث قال فی سفرته هذه ابیاتا فی مسیره وانّه خرج منکراً علی المعتمد و من معه من الموالی اضاعتهم الدّین و اهمالهم امر صاحب الزنج فقال:

خراسان احویها و اعمال فارس   و ما انا من ملك العراق بآیس
اذا ما امور الدّین ضاعت و اُهملت   و رثّت فصارت کالرسوم الدّوارس
خرجت بعون الله یمناً و نصرة   وصاحب رایات الهدی غیر حارس

۵ - یعنی جعفر حذّاء، رجوع شود بسابق بنمرهٔ ۱۶۰ از تراجم،

النّوبة السّادسة

للجامع العتيق ومافى حواليه

المسجد الجامع العتيق

لاريب انّ افضل الأماكن لأجابة الدّعاءِ فى كلّ بلد مسجده الجامع عند المنبر و هذا مسجدقديم بناه من بناه بأخلاص نيّة من مال حلال بلاشبهةقال القاضى ناصر الدّين البيضاويّ [1] فى تاريخه المسمّى بنظام التّواريخ [2] انّه من بناء عمرو بن اللّيث ، و روى انّه لمّا اسّسه امر ان يُطلب له الجذوع و تُهَيّأ لذالك فقيل [له] انّ امرأة صالحة من سروستان لها جذوع كثيرة فى بساتين [3] لهـا قد حصّلها من اصل حلال فأرسل اليها وذهبوا ليشتروها فقالت اقطعوها ثم قَوِّموها [4] فلمّاقطعوها قالت انقلوها ثمّ ننظر فى الثّمن فلمّا نقلوها و قد تمّت الجدران و الأسطوانات [5] والطّيقان قالت سقّفوا بها ثمّ نحسب [6] القيمة [7] فلمّا اعملت الجذوع (ورق ١٢٧ب) و تمّت السُّقُف [8] قالت لاحاجة لى الى الثّمن انّى جعلتها فى سبيل الله ، فرفعوا

---

١ ـ رجوع شود براى بعضى مآخذ ترجمهٔ احوال قاضى ناصرالدين بيضاوى بص ٧٧ حاشيهٔ ٢ ،

٢ ـ اين فقره درنظام التواريخ در اوايل فصل راجع بصفّاريان در شرح سلطنت عمرو بن الليث مذكور است (چاپ حيدرآباد دكن ص ٥٦) ، و عين عبارت او اينست : و از آثار وى (يعنى عمروبن الليث] مسجد جامع شيراز مانده است » انتهى ، ٣ ـ م : بستان ،

٤ ـ م بجاى ثم قوّموها : لننظر فى امركم ، ب جملهٔ « ثمّ قوّموها فلمّا قطعوها » را ندارد ،

٥ ـ ق ، والأصطوانات ، ٦ ـ تصحيح قياسى بقرينهٔ معادله با « ننظر فى الثمن » بصيغهٔ متكلّم مع الغير در سطر سابق ، ـ ق : نحسب (بدون نقطه حرف اوّل) ، ب م ، يحسب ،

٧ ـ م : الثمن ، ٨ ـ كذا فى ق ب ، م : السقوف ، ـ بنا بر ق ب بقرينهٔ تأنيث فعل تمّت « السُّقُف » بايد خواند بضمّ سين و قاف بر وزن كتب كه جمع سقف است مانند سقوف ، ـ

امرها الى عمرو بن اللّيث فغضب و قال تَقْبَلُ ثمنها والّا تقلمونها[۱] من مكانها ، فجاءت الصّالحة وقالت ايّها الأمير لمن بنيت هذا البيت قال لله عزّو جلّ و[۲] رجاءً لثوابه وطلباً لمرضاته[۳] قالت فأنا ايضاً رجوت ثواب الله وطلبت رضاه فرقّ الأمير لها وخلّاها ، وقيل انّ استاذه البنّاء كان من اولياء الله ولمّا اراد ان يضع اساس المحراب اعترض عليه بعض القوم فى تمام المحاذاة فجذب ذلك الرّجلَ اليه و اراه الكعبة مسامتة لها ، ولما ولى الأتابك[٤] امر بحلقتين من فضّة وارسل بهما[٥] الى مكّة الشّريفة و سأل شرفاءها[٦] أن يأتوه بحلقتين[۷] فجعلهما في مصراعى الباب المشهور بهما وقيل هما حلقتا الكعبة بعينهما ولا شكّ انّه قد اصابهما بركات ايدى اولياء الله كثيراً ، و فى هذا المسجد **دار المصاحف** فيها الجوامع[۸] والأجزاء بخطوط الصّحابة (ورق ۱۲۸) والتّابعين كثيراً و فيه مصاحف بخطّ امير المؤمنين علىٌّ و الحسين وعلىّ بن الحسين و جعفر[۹] وغيرهم و كان فيها مصحف بخطّ[۱۰] امير المؤمنين عثمان وعليه اثر دمه ففقد فى ايّام فتنة ولم يُطَّلَعْ عليه ، ولا يخلو المسجد ابداً عن اولياء الله والدّعاء فيه مرجوّ الأجابة .

---

۱ - كذا فى م ، ب ق : تقلعوا بها (ق بدون نقطة الحرف الأوّل) ، والأظهر: تقلعوها او فاقلعوها ،
۲ - هذه الواو موجودة فى النسخ الثلاث ، ولعلّ الأظهر اسقاطها ، ۳ - ب ق : امرضاه ،
٤ - چنين است در هر سه نسخه بدون تعيين نام اتابك ،
٥ - تصحيح قياسى ، - در هر سه نسخه : بها ، ٦ - كلمهٔ « شرفاءها » در م موجود نيست ،
۷ - م اينجا افزوده : « من باب المسجد الحرام فقضى الله مراده و اتوه بها تين الحلقتين » ،
۸ - رجوع شود بص ۱۵۱ س ۲ و ۱٦٥ س ۱۰ ، ۹ - م افزوده : الصادق عليه الصلوة والسّلام ،
۱۰ - كلمهٔ « بخط » در ق موجود نيست ،

۲۰۸ - السيد الامير احمدبن موسى بن جعفر بن محمدبن علی بن الحسين بن علی المرتضى رضوان الله تعالى عليهم اجمعين[۱]

قدم شيراز فتوفّي بها فی ايّام المأمون* بعد وفاة اخيه علیّ الرضا بطوس[۲] وكان اجودهم[۳] و ارأفهم نفساً قد اعتق الف رقبة من العبيد والأماء فی سبيل الله تعالى وقيل استشهد ولم يوقف على قبره حتّى ظهر فی عهد الأمير مقرّب الدّين مسعود بن بدر[٤] فبنی عليه بناءً، وقيل وُجِد فی قبره كما هو صحيحاً طریّ اللّون

---

۱ - چنين است عنوان در ق ب ، م : « السيّد الأمير احمدبن الأمام موسى الكاظم » . - درحاشيهٔ م درمقابل عنوان بخطّی الحاقی نوشته‌اند : « بقعهٔ مزار مشهور بشاه چراغ » . -

۲ - كذافی ق ب ، م بجای كلمات از ستاره تا اينجا دارد : بعد وفاة والده عليه السلام ببغداد ،

۳ - كذافی ق ، م افزوده : جوداً ، ب افزوده : جواداً . - معلوم نشد ضماير « اجودهم » و « ارأفهم » بچه كسان راجع است ، ٤ - يعنی **امير مقرب الدين ابوالمفاخر مسعود ابن بدر** يكی از دو وزير اتابك ابوبكر بن سعدبن زنگی ويكی از دو ركن دولت او ، و وزير ديگر امير فخر الدين ابو بكر بن ابونصر حوايجی ممدوح سعدی است كه در ص ۲۳٤ حاشيهٔ ۳ مجملی ازشرح احوال او گذشت ، ترجمهٔ مستقلّی ازاين امير مقرّب الدين مسعودبن بدر درجائی نيافتم فقط دربعضی از كتب تواريخ اشاراتی بسوانح احوال او آمده كه خلاصهٔ آنها ذيلاً نگاشته ميگردد ، ازجمله درنظام التواريخ قاضی بيضاوی درفصل راجع بسلطنت اتابك ابوبكر مذكور (ص ۸۹ ازچاپ طهران) گويد : « و [اتابك ابوبكر] دو امير داشت كه قطب مملكت و مدار سلطنت [او] بودند : مقرّب الدين ابوالمفاخر مسعود وفخر الدولة والدين ابوبكر ، مآثر ومحامد ايشان ومشاهير موقوفات وخيرات كه درفارس از ايشان صادر شده ايشانرا شارحی تمام است ، و اين امير مقرّب‌الدين مردی متعبّد بود وهرگز در پیِ قصد كسی نميرفت وهروقت كه براعادی دست يافتی جرم ايشانرا بعفو واغماض مبدّل كردی لاجرم درمضايقی كه خلاصی از آن مستحيل می‌نمود بفضل يزدانی رهائی يافت وهر كس كه درقمع او كوشيد آخرالأمر بفضيح ترين وجهی مقهور و مخذول شد » انتهی ، - و در شيراز نامه در فصل راجع بوزراء همان اتابك ابوبكر مزبور گويد (ص ٥۹) : « **ذكر وزراء نامدار اتابك ابوبكر** ، هرچند اعيان مملكت و نوّاب و عمّال بارگاه سلطنت او بی‌شمار بودند امّا اعتماد واستظهار باميراعظم سعيد مقرّب الدين ابوالمفاخر مسعود واميرفخر الدين ابوبكر داشت و در كلّيّات و جزئيات امور رجوع برأی ايشان‌ميفرمود ، وامير مقرّب الدين مسعود عظيم معتقد مشايخ وائمّه و صلحا بود و در بازار بزرگ مدرسهٔ عالی

بقيه در صفحهٔ بعد

لم يتغيّر و عليه فاضة[1] سابغة وفي يده خاتم نُقِش عليه « العزّة لله احمد بن موسى » فعرفوه به، ثمّ بني عليه الأتابك ابوبكر بناءً ارفع منه، ثمّ اتّت الخاتون تاشي[2]

بقيه از صفحهٔ قبل

بناكرد و بمدرسهٔ مقرّب اشتهار دارد، و محاذی مدرسه رباطی ساخته متّصل بمسجد عتیق شیراز، و درجوار رباط دارالحدیثی و دارالشفائی [بنا] کرده وسقایهٔ ساخته قبلی مسجد جدید که بعلوّ وفسحت آن درشیرازنیست و وقف بسیار بر آن وضع وتعیین فرموده اینزمان مدرسه وسقایه در حال عمارت است و خلایق جهان از آن خیر متمتّع و با بهره اند» تاریخ وفات او سنهٔ خمس و ستین وستمائة است» انتهی، - در اواخر سنهٔ ۶۶۱ که فتنهٔ عظیم اتابك سلجوقشاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی در شیراز روی داد و سلجوقشاه تمامت شحنگان مغول مقیم شیراز را با زن و فرزند وخدم وحشم برتیغ گذرانید و خانه های ایشان را آتش زد و بمجرّد استماع این اخبار موحش هولاکو فرمان داد تا لشکری جرّار از مغول و مسلمان ولشکرهای اصفهان و ارستان ویزد وکرمان بسرکردگی امیرالتاجو برای فرونشاندن آتش آن فتنه بطرف شیرازحرکت کنند و سلجوقشاه از آوازهٔ وصول آن لشکر خزانهٔ که بود برگرفت و با لشکر حاضر بطرف سواحل دریای فارس بیرون رفت وجهازات مهیّا داشت تااگر ازمقاومت عاجز آید بردریا زند و خود را بطرفی اندازد، چون التاجو با آن لشکر عظیم بنزدیکیهای شیراز رسید امیر مقرّب الدین مسعود صاحب ترجمه با سادات و قضاة و ولاة و اکابر و مشاهیر واعیان شیراز فوجی با اعلام و مصاحف و برخی با مطربان و آلات لهو وساز و آواز مراسم استقبال بجای آوردند و بضراعت وانکسار پیش آمدند وازطوفان قهرآن لشکر وحشرایشان بجودی استیمان پناهیدند امیر التاجو ایشانرا استمالت کرد وآن حشر پرشور وشررا که برای قتل وغارت آستین برزده ودامن درچیده بودند ازتعرّض منع کرد ودر تعاقب سلجوقشاه عازم سواحل شد، و بقیهٔ حکایت سلجوقشاه و کشته شدن او وتمامت لشکریان او وانقراض دولت سلغریان و استقرار حکومت مغول در فارس بغایت مشهور ودر عموم کتب تواریخ آن عصر مسطوراست مقصود ما دراینجا فقط اشاره باین فقره است که امیر مقرّب الدین مسعود در آن موقع بسیار خطرناك که بیم قتل عام اهالی شیراز ونهب و تاراج وتخریب تمام آن شهرمیرفت شیراز را از آسیب لشکر خونخوار مغول نگاه داشت وشیرازیان بدین واسطه عظیم معتقد او شدند، و این وقایع بأصحّ روایات در اواخر سنهٔ ۶۶۱ الی اوایل سنهٔ ۶۶۲ روی داده است (رجوع شود بجامع التّواریخ وتاریخ وصّاف وتاریخ گزیده وشیرازنامه وروضة الصفا و حبیب السیر و «ممدوحین سعدی» وغیرها همه درقسمت سلغریان درتاریخ سلجوقشاه مذکور)،

۱ - درعٌ مُفاضة وفاضة زره فراخ، وهمچنین است دِرْعٌ سابغة یعنی زره فراخ ودراز (کتب لغت)،

۲ - مقصود تاشی خاتون مادرشاه شیخ ابواسحق معروف است، صاحب شیرازنامه که معاصر این خاتون و پسرش شیخ ابو اسحق مزبور بوده راجع باین قبّهٔ که تاشی خاتون برسر روضهٔ منسوب باحمد بن موسی الکاظم (مشهور درعصر ما بشاه چراغ) بنا نهاده بوده شرحی مفصّل تر از کتاب

بقیه در صفحهٔ بعد

وكانت خيّرةً ذات تسبيح وصلاة بنت عليه قبّة رفيعة (ورق ۱۲۸ ب) و بنت بجنبها

بیه ازصفحهٔ قبل

حاضر سخن رانده گرچه نام صریح این خاتون را چون در حیات بوده تأدّباً نبرده است ، و عین عبارت او ازقرار ذیل است ، پس ازشرح چگونگی پیدا شدن قبراحمد بن موسی بهمان کیفیتی که مؤلف کتاب حاضر بیان کرده گوید (ص ۱۵۰-۱۵۱) : « وبدین منوال مشهد مبارك اشتهار یافته تا در این وقت بتاریخ سنهٔ اربع واربعین وسبعمائة حضرت علیّه بلقیس عهد و زمان ناشرة المعدلة و الاحسان مؤسسة مبانی الخیرات ممهّد قواعد الحسنات ازفواضل صدقات مقبوله برسر روضهٔ مقدّسهٔ او قبّهٔ عالی برآورده که در رفعت با چرخ چنبری برابری میکند و چه جای آنست که اگر باقبّهٔ عرش و سطح کرسی همسری کند روا باشد ، و مدرسهٔ رفیع بآن ملاصق کرده و جماعتی ازصلحا و عبّاد و متصوّفه وگروهی از ائمّه و علماء عظام هریکی علی قدر حالهم و مراتبهم در آن بقعهٔ شریفه مقرّر فرموده واکنون درمجموع مواضع و مشاهد بدین رونق مزاری معتبر و معمور کسی نشان نداده ، امیدوارم که اثرقبول خیر بموقع ایّام دولت فرزند نامدار او شهنشاه اسلام فرمان فرمای هفت‌اقلیم اسکندر ثانی بانی مبانی جهانبانی ظلّ‌الله علی‌الاطلاق جمال الدنیا و الدین شیخ ابواسحق خلّدالله ملکه برسد ان شاء الله وحده العزیز » انتهی ، - و ابن بطوطه سیّاح معروف که دو مرتبه بشیراز ورود نموده بوده مرتبهٔ اوّل درسنهٔ ۷۲۷ ومرتبهٔ دوّم درسنهٔ ۷۴۸ درحیات همین خاتون وسلطنت پسرش شاه شیخ ابواسحق وصف ممتّعی ازاین مشهد واز کیفیت پذیرائی خاتون مزبور درآنجا مینماید که محض مزید فائده عین عبارت اورا ذیلاً نقل میکنیم : در ج ۱ ص ۱۳۳ ازچاپ مصر درتحت عنوان « ذکر بعض‌المشاهد بشیراز » گوید : «فمنها مشهد احمد بن موسی - اخی علیّ الرضا بن موسی - بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم وهومشهد معظم عند اهل‌شیراز یتبرّکون به و یتوسّلون الی الله بفضله ، و بنت علیه **طاش خاتون** امّ السلطان ابی اسحق مدرسة کبیرة و زاویة فیها الطّعام للوارد و الصّادر و القرّاء یقرؤن علی التربة دائماً و من عادة الخاتون انّها تأتی الی هذا المشهد فی کلّ لیلة اثنین و یجتمع فی تلك اللّیلة القضاة و الفقهاء والشرفاء فاذا حضرالقوم بالمشهد المبارك ختموا القرآن قراءة فی‌المصاحف وقرأ القرّاء بالاصوات الحسنة واُتی بالطّعام والفواکه والحلواء فاذا اکل‌القوم وعظ الواعظ ویکون ذلك کلّه من بعد صلوة الظهر الی‌العشیّ والخاتون فی‌غرفة مطلّة علی‌المسجد لها شبّاك ثمّ تضرب الطبول والانفار والبوقات علی باب التربة کما یُفعل‌عندابواب‌الملوك » انتهی ، وهم اکنون در موزهٔ معارف شیراز قرآن سی پارهٔ موجود است که بخط ثلث بسیار خوش بقلم خطّاطی موسوم بپیر یحیی‌جمالی صوفی درسنهٔ ۷۴۶ در شیراز درعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق کتابت شده وهمین تاشی خاتون مادرشیخ ابواسحق مزبور آنرا برهمین مزار منسوب باحمد بن موسی‌الکاظم وقف کرده بوده است ، صورت این وقف نامه در ص ۷۷ از جلد اوّل از « تاریخ عصر حافظ » تألیف آقای دکترقاسم غنی چاپ شده است ، رجوع شود بدانجا ، - وبا همهٔ این فضایل و مناقب و اعمال برّ این خاتون وقتی متّهم شد باینکه مابین او و وزیر پسرش شاه شیخ

بیه در صفحهٔ بعد

مدرسة عالية وجعلت مرقدها بجواره في سنة خمسين وسبعمائة[1] رحمة الله عليهم .

۲۰۹ ـ السيد محمد بن موسى

يقال انّه اخوه وهو مزار مبارك متبرّك يسكن فيه السّادة الأخيار والصّلحاء الأبرار يعقد عليه النّذور و فيه لرجال الغيب[2] حضور و حبور و تاريخه يعلم من تاريخ اخيه مَن يتتبّعه ويبتغيه رحمة الله عليهم .

۲۱۰ ـ القاضي شرف الدين محمد بن اسحق الحسيني[3]

ذو القدر الرّفيع والنسب الصّحيح والمجد العالي والعزّ الباذخ ولي قضاء شيراز سنين وكان مشاراً اليه في العلم والتّقوى قد جمع الله له رتب الدّنيا والآخرة ورزقه الله من الحلال اموالاً كثيرة وضياعاً وعقاراً ينفق منه ويعرف نعم الله تعالى عليه وكان الملوك يهابونه ويحسدونه واوجسوا منه خيفةً مرّة لما رأوا به من الجاه والجلالة وكثرة الأتباع فحبسوه وكان جدّنا الشّيخ زين الدّين مظفّر[4] بن روزبهان

بقيه از صفحهٔ قبل

ابواسحق امير عليْ بن امير غياث الدين يزدي روابط غيرمشروع برقراراست وچون شيخ ابواسحق از قرار تقرير « تاريخ جديد يزد» (تأليف احمدبن حسين بن عليّ كاتب يزدي درحدود سنهٔ ۸۶۲) شخصاً ايشان را درخانهٔ خلوتى كه هردو در آنجا اجتماع نموده بودند بازيافت لهذا درهمان جا وزير مزبور را بقتل آورد و اين واقعه درشهور سنهٔ ۷۴۶ اتفاق افتاد (رجوع شود بتاريخ مذكور چاپ يزد سنهٔ ۱۳۱۷ شمسى س ۱۵۲ ـ۱۵۳) .

۱ ـ اين تاريخ سنهٔ ۷۵۰ ظاهرا تاريخ بناء مرقدى است كه تاشى خاتون براى خود درجنب مشهد منسوب باحمد بن موسى ساخته بوده ولى تاريخ بناء اصل قبهٔ مشهد مزبور بتوسط تاشى خاتون ظاهراً بطبق شيرازنامه كه درحاشيهٔ قبل عين عبارت آنرا نقل نموديم در سنهٔ ۷۴۴ بوده است . ـ

۲ ـ ب : الرجال [ظ : المرجال] الصالحين ۳ ـ عنوان در م چنين است : السيدالقاضى شرف الدين (فقط) . ـ ترجمهٔ احوال اين قاضى شرف الدين محمد بن اسحق حسينى در شيرازنامه ص ۱۰۴ نيز مسطور است . ۴ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۱۶۲ از تراجم كتاب حاضر . ـ

ممّن يحبّه فى الله فمشى الى باب الأتابك سعد وجعل يقول النّار النّار فقيل ما بال الشّيخ (ورق ١٢٩) فقال حبستم ولد رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و انّي اخاف ان تأخذكم نار الله فندم الأتابك و امر بأطلاقه ، ولمّا توفّى الشّيخ زين الدّين مشى القاضى تحت جنازته و اثني عليه و قال خطوة بخطوة و كلمة بكلمة ، وروى انّ الشيخ روزبهان البقلي[1] كان نائماً يوماً القيلولة واتى القاضى لرؤيته فلمّا علم انّ الشيخ قائل رجع قليلاً فانتبه الشيخ من منامه وتبعه حافياً حتّي ادركه فقال رأيت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم هذه السّاعة فى منامى فقال قم فانّ ولدى محمّداً يريدان يلقاك ، وروى انّه قام يوماً من مجلسه وخرج مسرعاً الى السّوق فتعجّبوا منه واسرعوا فى اثره فوقف على دكّان وضع فيه اجّانة رائب[2] فمدّ يديه الى الأجّانة * فأرافها كلّها فرأوا فى قعر الأجّانة حيّة ميتة فقال لصاحبه اغسل الأجّانة[3] ولا تدع رأسها فى اللّيالى مكشوفاً بعد ، وكراماته كثيرة توفّى فى سنة . . . وستّمائة[4] ودفن بداره المشهورة رحمة الله عليهم .

٢١١ - السيد[5] عز الدين اسحق بن محمد

ولده العالم العابد الطائع لأمر الله ولى قضاء شيراز فى عهده وبعده فتقصّى عن عهدة ذلك ببركات[6] العلم والتّقوى (ورق ١٢٩ب) وكمال الحدس والذّكاء وله

---

١ - كلمهٔ «البقلى» فقط در م موجود است ،

٢ - إجّانة بكسر همزه وتشديد جيم بمعنى تغار است ورائب بمعنى ماست است (سامى فى الأسامى) ،

٣ - از ستاره تا اينجا از ب ساقط است ، ٤ - جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است ، - درشيراز نامه ص ١٥٤ وفات صاحب ترجمه را درسنهٔ ششصد وچهل ويك نگاشته است ،

٥ - م : القاضى (بجاى «السيد») ، ٦ - م : ببركة ،

اسانید فی الحدیث رواها کثیر من العلماء منهم الشّیخ صدر الدّین المظفّر[1] والقاضی جمال الدّین المصریّ[2] وکان یقضی بین الخلق بنیابته[3] مدّة مدیدة، وله خصائل اثیرة وخلائق مرضیّة ومرقده بجنب والده[4] رحمة الله علیهم.

۲۱۲ - القاضی امام الدین ابو القاسم عمر بن محمد بن علی البیضاوی[4]

مقتدی عصره واوحد دهره کان اماماً متبحّراً جمع بین العلم والتّقوی وتقلّد القضاء بشیراز سنین ودرس واسمع وحدّث وروی ومن شیوخه شمس الدّین عبد الرّحیم[5] بن عبد الرّحمن السّروستانیّ وهو یروی مصنّفات محیی السّنّة[6] عن مقاتل بن فرّکوه الدّیلمی[7] عنه وله کتاب ذکر فیه شیوخه ومقروّاته علیهم، ومن

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۵ از تراجم، ۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۲٤۰ از تراجم،
۳ - ضمیر «کان» راجع است بقاضی جمال الدین مصری وضمیر «بنیابته» بصاحب ترجمه، مؤلّف در شرح احوال این قاضی جمال الدین مصری ورق ۱٤۸ ب گوید: «ولی امور شرعیّات المسلمین بنیابة السیّد القاضی عزّ الدّین اسحق بن القاضی شرف الدّین محمّد الحسینی فتفصّی عن عهدتها و ادّی حق اماناتها»، ٤ - این شخص پدر قاضی ناصر الدین عبدالله بیضاوی صاحب تفسیر معروف ونظام التواریخ وغیره است و ترجمهٔ احوال او در شیراز نامه ص ۱۳٦ نیز مذکور است،
٥ - رجوع شود بنمرهٔ ۹۲ از تراجم کتاب که در آنجا مؤلف اورا فقط در تحت عنوان «الشیخ ابو القاسم السروستانی» اسم برده است بدون ذکر نام ونسب ولقب اومثل اینجا، رجوع شود نیز بشیراز نامه ص ۱۳٤ و ۱٤۲، ٦ - یعنی ابو محمد حسین بن مسعود فرّاء بغوی ملقب بمحیی السنّة از مشاهیر علماء شافعیّه ومتوفّی درسنهٔ ۵۱۰ یا ۵۱٦ صاحب شرح السّنّه ومصابیح السّنّة وجمع بین الصّحیحین هرسه درحدیث و تهذیب درفقه ومعالم التنزیل درتفسیر (رجوع شود بص ۱۹۲ حاشیهٔ ۲)،
۷ - چنین است نام ونسب این شخص دراینجا در ق م، ب: مقابل (بباء موحّده بجای تاء مثناة فوقانیه و بتشدید راء فرکوه بضبط قلم)، - ولی بعد ازین در ورق ۱۵۲ ب که باز مجدّداً نام همین شخص آنجا آمده هرسه نسخه درآنجا متفقاً نام و نسب او را چنین دارند: **عماد الدین ابو مقاتل مناور بن فرکوه الدیلمی** (مقاتل درهر سه نسخه با تاء مثناة فوقانیه و بعلاوهٔ

بقیه در صفحهٔ بعد

جماعة تلامذته بشيراز الشّيخ صدر الدّين المظفر[1] و مولانا نور الدّين عبدالقادر[2] وغيرهما من الأكابر ، توفّي في ربيع الأوّل سنة خمس و سبعين و ستّمائة[3] ودفن بالصّفّة الجنوبيّة من المدرسة المقرّبيّة[4] بالسّوق الكبير رحمة الله عليهم .

بقيه از صفحهٔ قبل

کلمهٔ « ابو » قبل از آن ، - و مناور بميم و نون و الف و واو وراء مهمله و در م روی واو آن فتحهٔ گذارده ، - وفر کوه بفاء وراء مهمله وكاف و واو و هاء ، و در م روی راء فر کوه تشدیدی گذارده) ، و بدون شك صواب درنام و نسب این شخص همین املاء اخیر است یعنی املاء ورق ١٥٢ ب ، وبدون شبهه کلمات «ابو» و «مناور» درنتیجهٔ سهو نسّاخ یا سهو خود مؤلف درموضع ما نحن فيه ازبین افتاده است بدلیل آنکه **اولا** درشیراز نامه که دومرتبه نامی ازهمین شخص در آنجا نیز برده شده (ص ١٢٥ و ١٢٩) درهر دو مورد کلمهٔ اوّل ابو المقابل [صح : ابو مقاتل] مرقوم است نه مقاتل تنها که از آن واضح میشود که این کلمه یعنی مقاتل نام صاحب ترجمه نبوده است بلکه جزء کنیهٔ او بوده ، **وثانياً** نام و نسب او درموضع دوّم درشیرازنامه « عمادالدين ابى المقابل [صح : ابى مقاتل] مناور فركوه الديلمي » مرقوم است یعنی بعينه بطبق شدّ الأزار در ورق ١٥٢ ب منتهى بحذف کلمهٔ «ابن» بعد از مناور سهواً من النسّاخ ، **وثالثاً** در کتاب التدوين فى اخبار قزوين تأليف رافعی (نسخهٔ عکسی اسکندریّه ص ٤٩٥) که آنجا نیز ذکر این شخص استطرادا آمده نام او باینصورت مرقوم است : « مناور بن فره كوه الديلمى اليزدى » بدون ذکر کنیهٔ او ابو مقاتل ولقب او عمادالدين و بعلاوهٔ هائی بعد از راء فركوه ، و عین عبارت رافعی از قرار ذیل است : « السادس والثلاثون المنوّر بن اميرانبه بن الحارث الهاشمى ابو الكرم الفارسى يروى شرح السنّة والمصابيح للشيخ الحسين البغوى عن مناور بن فره كوه الديلمى اليزدى عنه » ، - و درهرسه مأخذ مذکور یعنی شدّ الأزار وشیراز نامه وتدوین درجمیع مواردی که اسمی ازو برده شده فقط بمناسبت این بوده است که او راوی تصانیف بغوی بوده است بلاواسطه از او ، پس از مجموع این اطّلاعات مختصری که از مآخذ سه گانهٔ فوق بدست آورده ایم واضح میشود که این عماد الدين ابومقاتل مناور بن فرّكوه (یا فره کوه) دیلمی یزدی از علماء شافعیّهٔ اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم بوده است چه شیخ او بغوی مذکور چنانکه در فوق گفته شد در سنهٔ ٥١٠ یا ٥١٦ وفات یافته پس خود او نیز بالطبع درهمان حدودی که گفتیم میزیسته است ، و دیگر آنکه وی از تلامذهٔ محیی السنّة بغوی و از رواة بلاواسطهٔ تصانیف او بوده است و جماعتی ازعلماء ایران مانند ارشد الدين نیریزی وامام الدين عمر بیضاوی وفقیه صائن الدین حسین صاحب «تاریخ مشایخ فارس» وابوالکرم منوّر بن امیر انبه هاشمی فارسی تصانیف بغوی مزبور را همه از او فرا گرفته اند ، -

١ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم ، ٢ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٦٧ از تراجم ،

٣ - شیراز نامه ص ١٣٦ وفات او را درسنهٔ ٦٧٣ نگاشته ،

٤ - یعنی مدرسهٔ که امیرمقرّب الدين ابوالمفاخر مسعود بن بدر وزیر اتابك ابوبكر بن سعد بن زنکی درشیراز بنا کرده بوده است (رجوع شود بشیرازنامه ص ٥٩ ، وبص ٢٨٩ حاشیهٔ ٤ از کتاب حاضر) ، -

۲۱۳ ـ الشيخ بانجير[1] بن عبدالله الخوزی

كان في بدء الأمر تاجراً اميناً متديّنا (ورق ۱۳۰) لم يكن له بضاعة كثيرة لكن كان ذا يمن وبركة وذكروا له قصّةً عجيبة سمعتها عن كثير من الرّجال وهی. انّه سافر مرّة الى بعض البحار فی جمع من التّجار فلمّا توسّطوا البحر وقفت السّفينة كأنّها اخذتها جماعة فقال اهل السّفينة من انتم فقالوا نحن قوم من الجنّ جئنا كم لطلب الزّيت فهل فيكم من كان معه زيت فأشاروا الى بانجير[2] و قالوا انّه

---

۱ ـ چنين است اين كلمه صريحاً واضحاً در ق (يعنی **بانجير** بباء موحّده و الف و نون و جيم وياء مثنّاة تحتانيه و درآخر راء مهمله) ، ب م : «**بنجير**» بهمان ضبط مذكور ولی حرف اوّل بی نقطه و بحذف الف ، درنسخهٔ م بعلاوه برسم بسياری از نسّاخ ايرانی نقاط جيم و ياء بعد از آنرا باهم مركّب كرده و سه نقطهٔ مجتمعه زير جيم گذارده و در نتيجهٔ همين مساهله اين كلمه به «بيخبر» [= بی خبر ، يعنی بی اطّلاع وبی آگاهی] تصحيف شده و درحاشيهٔ م يكی از قرّاء بخطّی الحاقی جديد درمقابل اين عنوان نوشته : «مزار مشهور بشيخ بيخبر» ، و درچاپ سقيم ترجمهٔ فارسی كتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف كه درسنهٔ ۱۳۲۰ شمسی درشيراز بطبع رسيده نيز در شرح احوال صاحب ترجمه ص ۱۲ همين تصحيف پيروی شده و نام او را « شيخ بيخبر » چاپ كرده اند :ـ در شيراز نامه ص ۱۳۸ نام صاحب ترجمه استطراداً بمناسبت مدرسه و رباطی كه درشيراز بنا كرده بوده ومؤلّف كتاب حاضر نيز بدان اشاره كرده دومرتبه برده شده است واتّفاقاً درهر دومرتبه مصون ازتصحيف وبا املای صحيح درست چاپ‌شده : درترجمهٔ احوال شرف‌الدين بن بهرام‌زكی (صاحب ترجمهٔ آتی‌الذكر بلافاصله بعد) گويد : «وقبر مباركش در **مدرسهٔ بنجير خوزی** بصفّهٔ جنوب افتاده و امام عالم اسوة الأفاضل المتورّعين اصيل‌الدين ابوعبدالله جعفر بن امام نصير الدين محمد معروف بصاحب لوح كه از اكابر زمان و مشاهير فضلاء عصر بود و از جملهٔ تلامذهٔ آن بزرگ هم درجوار او **برباط بنجير** مدفون است » .ـ اين كلمه چنانكه درحواشی آخر كتاب ان شاء الله مشروحاً بيان خواهيم كرد از اعلام ديالمه است ازجنس وشمگير و گورگير و شيرگير و مركّب است از عنصر اوّل «بان» يا «بن» بمعنی غير معلوم و از «گير» صفت فاعلی از فعل گرفتن بمعنی گيرنده ، ودر كتب تواريخ ورجال بأسامی بسياری از اشخاص مشاهير كه اغلب از ديالمه بوده‌اند برميخوريم كه همه موسوم بهمين اسم بوده‌اند بصورمختلفهٔ بانجير وبنجير وبنگير باكاف [فارسی] بجای جيم ودرتاريخ السلجوقيّهٔ عماد كاتب اصفهانی و كتاب التدوين رافعی و معجم البلدان ياقوت و معجم الأدباء هر دو مؤلّف وتاريخ ابن‌الأثير و وصّاف بسيار مكرّر اسامی ايشان آمده است وان شاء الله درحواشی اواخر كتاب عين عبارات آنها نقل خواهد شد ،

۲ ـ چنين است در ق صريحا واضحا ، ب م : **بنجير** ،

صاحب زيت فقالوا آدْلُوه الينا فأَدْلَوْهُ اليهم ولم يكن لهم بدّ من ادلائه واصحبوه زيته واثاثه فرفعه الجنّ وذهبوا به الى جزيرة بين البحار وكان فيها رجال من الجنّ فقالوا له بع زيتك منّا فقال انا والزّيت فى ايديكم فقالوا انقابل الزّيت بالدّرّ وزنا بوزن وكيلًا بكيل فقال انتم اعلم فوزنوا زيته واعطوه فى ازائها الدّرّ الثّمين فقال لو كنت اعلم انّ للزّيت عندكم هذا القدر لاشتريت فى بلدى زيتاً كثيراً فقالوا لو كنّا نعلم انّك تقول هذا لما آتيناك الينا ثمّ قال سيّدهم اخرجوه من بينكم فرفعوه واتوا به الى ساحل البحر وكان معه من تلك الدّرر (ورق ١٣٠ب) فلمّا رجع الى وطنه ابتنى من ذاك المال مدرسة و اشترى عقاراً وضياعاً كثيرة ووقفها عليها و تاريخ ذاك سنة اثنتين وسبعين وخمسمائة، وقيل[1] كان له غلامان ذكيّان قد ادّبهما فحرّضهما على تحصيل العلوم فصارا من العلماء الأعلام وجعل الله فى نسلهما القضاة والحكّام،

اَلْعِلْمُ بَلَّغَ قَوْماً ذِرْوَةَ ٱلشَّرَفِ ... فَصَاحِبُ ٱلْعِلْمِ مَحْفُوظٌ مِنَ ٱلْحُرَفِ[2]

يَا صَاحِبَ الْعِلْمِ مَهْلًا لَا تُدَنِّسْهُ ... بِٱلْمُوْبِقَاتِ فَمَا لِلْعِلْمِ مِنْ خَلَفِ

٢١٤ ـ مولانا شرف الدين عمر بن الزكى البوشكانى[3]

استاذ العلماء ومرجع الفضلاء وملجأ الأكابر فى عهده وجامع اقسام العلوم من المعقول والمعلوم[4] لم يترك فنّاً من الفنون الّا درسه ولا علماً من العلوم الّا مارسه وكان مع ذلك احد العبّاد المرتاضين يصلّى كلّ يوم وليلة صلوات كثيرة

١ـ كلمهٔ «قيل» در م موجود نيست، ٢ـ بضمّ حاء وفتح راء جمع قياسى حُرْفة بضمّ وسكون است بمعنى بدبختى وحرمان، «والحُرْفة بالضم الحرمان وهواسم من قولك رجل محارف بفتح الراء اى منقوص الحظّ لاينمو له مال» (لسان العرب)، ٣ ـ چنين است عنوان در هرسه نسخه، ولى م «زكى» دارد بدون ال، ٤ ـ در ق در متن: «المنقول»، و در حاشيه: المعلوم،

و یجتهد فی امر وضوئه وطهاراته[۱] اجتهاداً بلیغاً ولم یخط قطّ خطوة الّا فی رضاء[۲] الله تعالی ولم یتکلّم بکلمة هجر مدّة عمره وکانت له سدّة یجلس علیها متی درس تعظیماً لمکانة العلم وکان اکابر العلماء یتلمذونه[۳] منهم * الشیخ ظهیر الدّین عبدالرّحمن بن علیّ بن بُزْغُش و[۴] مولانا قطب الدّین محمود بن مصلح الشّیرازیّ[۵] (ورق ۱۳۱) قرأ علیه الکلّیات واثنی علیه فی دیباجة شرحه لذلک الکتاب فقال هو علاّمة وقته و شیخ الکلّ فی الکلّ[۶] ، والقاضی ناصر الدّین عبدالله[۷] بن عمر البیضاويّ قد تأدّب به وتخرّج لدیه وکان عین تلامذته ویقال انّ اصول تصانیف القاضی کلّها کانت فی اجزاء مسوّداته قد تصرّف فیها القاضی ونقلها الی البیاض، وله کرامات کثیرة وعبارات بلیغة توفّی فی سنة ثمانین وستّمائة[۸] ودفن فی الصّفّة

---

۱ ـ م : طهارته ،

۲ـ کذا فی ق م ممدودا ، ب : رضا (مقصورا) ، وکلاهما صحیحان قال فی اللسان .و رضیت عنك رضی مقصورة مصدر محض والاسم الرضاء ممدود عن الأخفش » ،

۳ ـ کذا فی النسخ الثلاث ، والصّواب یتلمذون له او یتلمذون عنده (انظر معیار اللغة فی ل م ذ) ،

۴ ـ از ستاره تا اینجا فقط در ق موجود است ، ۵ ـ رجوع شود بص ۱۱۱ حاشیهٔ ۱ ، و برمآخذ آنجا علاوه شود : تاریخ گزیده ۸۰۹ ، و مفتاح السعاده ۱ : ۱۶۴ ،

۶ ـ عین عبارت قطب الدین شیرازی در دیباچهٔ شرح کلّیات قانون ابن سینا که مؤلّف این دوسه کلمه را از آنجا اقتباس نموده از قرار ذیل است : «فشرعت فی کلّیات القانون عند عمّی سلطان الحکماء مقتدی الفضلاء کمال الدین ابی الخیر بن المصلح الکازرونی ، ثمّ علی الأمام المحقق و الحبر المدقق شمس الملّة والدّین محمد بن احمد الحکیم الکیشی ، ثمّ علی علّامة وقته و هو شیخ الکلّ فی الکلّ شرف الدین [بن] زکيّ [کذا بدون ال] البوشکانی فأنّهم کانوا مشهورین بتدریس هذا الکتاب وتمییز قشره عن اللباب معتنین بحلّ مشکلاته و کشف معضلاته سقی الله ثراهم وجعل الجنة مثواهم » (نقل از نسخهٔ خطی آقای آقا مرتضی نجم آبادی) ،

۷ ـ چنین است در ق بتصحیح الحاقی روی متن اصلی ، ب م و اصل ق : محمّد (غلط فاحش) ،

۸ ـ کذا فی م ، در ب ق جای «ثمانین» سفید است ، در شیرازنامه ص ۱۳۷ـ۱۳۸ شرح حال مختصری از صاحب ترجمه بعنوان شرف الدین بن بهرام زکی مذکوراست و وفات اورا درآنجا در سنهٔ ۶۷۷ نگاشته ، و درص ۲۳۷ از کتاب حاضر نیز نام او استطراداً آمده است ،

الجنوبيّة من تلك المدرسة[۱] و رثاه القاضي ناصر الدّين بقصيدة طويلة و كانت مكتوبة على مرقده فمحاها يد الأنام و بدّل الصّندوق بمرور الأيّام، وفي تلك البقعة الشّريفة كثير من العلماء و العبّاد و القانتين و القانتات رحمة الله عليهم اجمعين .

۲۱۵ ـ الشيخ سراج الدين محمود بن خليفة بن عبدالسلام بن احمد بن سالبه[۲]

قدوة ارباب العرفان و اسوة اصحاب البيان كان واحداً مشاراً اليه في كشف الحقائق و نكات التّوحيد و كان له مجلس في زاويته يتكلّم على الكرسيّ بلسان شاف و بيان كاف و له تصانيف معتبرة في التّصوّف و غيره و لبس عنه خلق كثير، و شجرة خرقته من الشّيخ المرشد ابي اسحق[۳] قريبة (ورق ۱۳۱ب) و أكثر

۱ - يعني در مدرسهٔ كه بانجير بن عبدالله خوزي مذكور بلافاصله قبل ازين ترجمه در شيراز بنا كرده بود، درشيرازنامه ص ۱۳۸ در شرح احوال صاحب ترجمهٔ حاضر گويد : « و قبر مبارکش درمدرسهٔ بنجير خوزي بصفّهٔ جنوب افتاده » ،

۲ - چنين است عنوان در ق ب ، م ؛ فقط تا « خليفة » دارد و اين كلمه را نيز « الخليفة » نوشته با ال ، - اين شخص از اعقاب شيخ الشيوخ ابوالحسين احمد بن محمد بن جعفر بيضاوي معروف بابن سالبه است كه درص ٤٥ حاشيهٔ ٦ اشاره اجمالي باو شد ، ودرخصوص تحقيق دراصل كلمهٔ «سالبه» رجوع شود بص ۱۸۰ حاشيهٔ ۱ ، - شرح احوال چند تن از اعضاء اين خاندان بني سالبه را ان شاء الله تعالى در حواشي آخر كتاب ذكر خواهيم نمود ،

۳ - كلمهٔ « ابي اسحق » فقط در م موجود است ، - مراد شيخ ابواسحق ابراهيم بن شهريار كازروني معروف بشيخ مرشد متوفى درسنهٔ ٤٢٦ است ، رجوع شود بص ٤٩ حاشيهٔ ٦ ، - سلسلهٔ خرقهٔ صاحب ترجمه تا شيخ مرشد كه مؤلّف بدان اشاره ميكند در مجمل فصيح خوافي در حوادث سنهٔ ٦٠٦ در ضمن ذكر سلسلهٔ خرقهٔ شيخ روزبهان بقلي مذكور است از قرار ذيل : « واو [يعني شيخ روزبهان بقلي] مريد شيخ سراج الدين محمود بن خليفه بود و خرقهٔ تصوّف از دست او پوشيده و او از دست شيخ احمد بن عبدالكريم و او از دست خطيب ابوالقاسم محمود بن احمد الكازروني و او از دست شيخ مرشد ابو اسحق ابراهيم بن شهريار الكازروني » ، و از اينجا سلسلهٔ خرقه را تا حضرت رسول [بزعم ايشان] امتداد داده كه چون محلّ حاجت ما نبود ذكر نكرديم ، ودر كتاب تحفة العرفان في ذكر سيّد الأقطاب روزبهان ورق ۱۳ نيز همين سلسلهٔ خرقه را با اندك اختلافي با مجمل فصيح خوافي ذكر كرده است ، -

متتبّعی[١] هذه الشّجرة ینتهون الیه منهم الشّیخ روزبهـان البقلّی رحمة‌الله علیه وغیره، توفّي فی سنة اثنتین و ستّین وخمسمائة و دفن فی بقعته بسکّة البرامکة رحمة‌الله علیهم.

٢١٦ - السید بهاء‌الدین حیدر بن السید عربشاه الحسینی[٢]

کان من زهّاد السّادة و عبّاد البلدة له روایة فی الحدیث والتّفسیر و غیره وقد صنّف فی التصوّف تصنیفین احدهما کتاب **المصباح لاهل الصلاح**، والآخر **المفتاح لاولی النجاح** سلک فیهما طریقة الأمام الغزّالي رحمة‌الله علیه، تأدّب بخاله السّیّد اصیل الدّین عبدالله[٣] و روی کتاب المفاتیح وجمیع تصانیفه عنه وکان یذکّر النّاس اخـلاصاً و حسبةً لا یخالطه ریاء ولا سمعة تارکاً للتکلّف غیر مبال بأقبال الدّنیا و ادبارها، وممّا نقلت من خطّه الشّریف:

عَدُوُّكَ مِنْ صَدِیقِكَ مُسْتَفَادٌ — فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ ٱلصِّحَابِ

فَاِنَّ ٱلدَّاءَ اَكْثَرَ مَا تَرَاهُ — یَكُونُ مِنَ ٱلطَّعَامِ اَوِ ٱلشَّرَابِ[٤]

---

١ - کذا فی‌النسخ، و لعلّ الأقرب الی‌الصّواب « متبعی» من باب‌الافتعال،

٢ - چنین است عنوان در هرسه نسخه، ولی م « الحسنی » دارد بجای «الحسینی»، و آن غلط فاحش است چه این خاندان از بنی اعمام خاندان سیّد علیخان معروف شارح صمدیّه و صاحب انوارالربیع وسلافة‌العصر و سلوة الغریب‌است، و این‌خاندان بتصریح خود سیّد علیخان مذکور درسلوة الغریب و درشرح صحیفهٔ سجّادیّه (بنقل‌مؤلف فارسنامهٔ ناصری که خود ازاعقاب همین‌سید علیخان است ج ٢ص٨٠) ازاعقاب زیدبن عليّ بن‌الحسین بن علیّ بن ابی‌طالب علیهم السّلام است.

٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٢٢٩ از تراجم، و مراد بکتاب المفاتیح کتاب « مفاتیح الهدی » است ازتألیفات همین سید اصیل الدّین عبدالله که چنانکه مؤلف درترجمهٔ او گفته در احکام وحدیث است،

٤ - این دوبیت را ثعالبی در کتاب خاصّ الخاصّ بابن الرّومی شاعر معروف نسبت داده است (رجوع شود بکتاب مزبور طبع مصر سنهٔ ١٣٢٦ ص ١٠٣)،

توفّی فی سنة . . . و سبعمائة[1] و دفن فی بقعته الشّریفة بسکّة البرامکة رحمة الله علیهم .

۲۱۷ _ الامیر تاج الدین محمد بن حیدر

ولده الفاضل الحسیب و نجله الکامل الأریب کان (ورق ۱۳۲) مشاراً الیه فی طریقة التّذکیر عارفاً بمقتضیات المقام و انتقالات الکلام و اجتلاب قلوب الخواصّ و العوامّ ذا منصب عال و جاه شامخ حلو الکلام فسیح[2] البیان حافظاً لکتاب الله تعالی راویاً لأحادیث رسول الله صلّی الله علیه و سلّم لا یخلو فی ساعات اللّیل و النّهار عن تلاوة و ذکر و تسبیح و صلوة و استغفار و وعظ النّاس ستّین سنة بالشّفقة و الرّأفة و اللّطف و التّواضع مع الصّغیر و الکبیر و الغنیّ و الفقیر و کان مجلسه ابداً غاصّاً بالخواصّ یزوره العلماء و الملوك و السّلاطین و یرسلون الیه الهدایا الجزیلة و هو لم یدّخر قطّ درهماً و لا دیناراً و ما اشتری ضیاعاً و لا عقاراً و کان دیدنه البذل و السّخاوة ما حرم احداً و ان کان خسیساً عن انعامه ، و ما بخل علی شیٔ و ان کان نفیساً مدّة ایّامه ، و نلت من برکة حضوره و انفاسه خیراً کثیراً و ممّا عندی بخطّه الشریف :

---

۱ - جای آحاد و عشرات در ب م سفید است ، و در ق جای اصل تاریخ بتمامه سفید است ، در شیرازنامه ص۱۵۶ درضمن شرح احوال علیّ بن عربشاه بن امیرانبه جدّ صاحب ترجمه استطراداً ذکری از خود صاحب ترجمه نیز نموده بعبارت ذیل : « و از طرف دیگر مرتضی سعید مغفور بهاءالدین حیدربن عربشاه بن علیّ بن عربشاه [بن امیرانبه] که بکمال زیادت علم و علوّ مرتبت و سموّ منقبت از امثال واقران قصب السبق ربوده بود » ، وچنانکه ازین عبارت واضح میشود این بهاء الدین حیدر در وقت تألیف کتاب شیرازنامه ازجملهٔ گذشتگان بوده است وچون تألیف کتاب مزبور درحدود ۷۴۵ است پس معلوم میشود که تاریخ وفات صاحب ترجمه قبل از حدود سنهٔ مزبوره بوده است ،

۲ - کذا فی النسخ الثلاث بالسین ای واسع والفسحة السّعة ،

إِذَا أُرْتَحلَ أَلْكِرَامُ إِلَيْكَ يَوْماً ... لِيَلْتَمِسُوكَ حَالًا بَعْدَ حَالِ
فَأَنَّ بِجمَالَنَا حُطَّتْ لِتَرْضَى ... بِحلْمِكَ[1] عَن حُلُولٍ وَأَرْتِحَالِ
اَنِخْنَا[2] فِي فِنَائِكَ يَا إِلٰهِي ... إِلَيْكَ مُعَرَّضِينَ بِلَا اَعْتِلَالِ[3]
وَشِئْنَا كَيْفَ شِئْتَ فَلَا تَكِلْنَا ... إِلَى تَدْبِيرِنَا يَا ذَا ٱلْمَعَالِي

(ورق١٣٢ب) توفّى فى سنة اربع و ستّين و سبعمائة[4] و دفن بجنب ابيه رحمة الله تعالى عليهم.

٢١٨ - الامير جلال الدين يحيى بن محمد بن حيدر الحسينى[5]

خلفه الّذى قام مقامه وناب منابه فذكّر النّاس وكشف الالتباس وكان عالماً فاضلًا مطّلعاً على التّواريخ ماهراً فى اللّغات مستحضراً للنّوادر والأمثال قرأ الحديث على الشّيخ شمس الدّين الزّرندى[6] وغيره وروى عنه مصنّفاته كلّها وله مؤلّفات جليلة و رسالات جميلة منها كتاب **الاعجوبة**، وكتاب **دلائل الحجى**[7]، ورسالة **الشيخ والشاب**، الى غير ذلك في كلّ باب، وكان راسخاً فى دعوى الحقّ، ناظراً اليه في الرّتق والفتق، يذكّر النّاس في بقعته الوسيعة، ويطأ رقاب المتمرّدين من غلاة[8] الشّيعة، يثني على جميع الصّحابة والتّابعين، ويفِد[9] اليه الصّدور والأكابر

---

١ - چنين است درهر سه نسخه، و من شكّى ندارم كه بحلمك» تصحيف «بحكمك» است با كاف، - وضمير مؤنث «لترضى» درمصراع اوّل راجع است بجمال وفعل رضى دراينجا بمعنى قناعت كردن بچيزى وا كتفا كردن بچيزى يابكسى است ومتضمن معنى استغناء است يعنى «انّ جمالنا حُطّت بفنائك لتقنع اولتكتفى بحكمك مستغنيةً بذلك عن الحلول والارتحال»،

٢ - كذا فى م، ب: اتحنا، ق: احنا، ٣ - كذافى ب، ق م: اعتدال،

٤ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در ب، در ق م جاى آحاد و عشرات سفيد است،

٥ - چنين است عنوان در م، ب ق كلمات بعداز «محمّد» را ندارند، ق «يحيى» را نيزندارد،

٦ - رجوع شود بنمرۀ ٢٨٥ ازتراجم، ٧ - الحِجَى بكسر حاء مهمله وفتح جيم و درآخر الف مقصورۀ مكتوبه بصورت ياء بمعنى عقل و زيركى و فطانت است (كتب لغت)،

٨ - كذا فى ق، ب: علاء، م: طريق، ٩ - م: يقدم،

راهبین وطائعین، ومما اورد فی رسالة الشیخ والشاب (ورق ۱۳۳):

إِنَّ ٱلْأُمُورَ إِذَا ٱلْأَحْدَاثُ دَبَّرَهَا دُونَ ٱلشُّيُوخِ تَرَى فِي نَظْمِهَا[1] ٱلْخَلَلَا
إِنَّ ٱلشَّبَابَ لَهُمْ فِي ٱلْأَمْرِ بَادِرَةٌ وَ لِلشُّيُوخِ أَنَاةٌ تَدْفَعُ ٱلزَّلَلَا

* ومما کتب لی بخطه:

تَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فِي كُلِّ مَا تُرَجِّيهِ تُدْرِكْ جَمِيعَ البُغَى[2]
فَلَوْ أَنَّ خَشْفًا تَقَوَّى بِهِ لَأَوْفَى عَلَى الأَسَدِ يَوْمَ الوَغَى[3]

توفی فی سنة ... وسبعمائة[4] ودفن عند والده وجده رحمة الله علیهم.

۲۱۹ - الشیخ ابو عبدالله احمد بن علی المقرئ الحریصی[5]

کان زاهداً ورعاً حسن المشاهدة نظیف الجملة دخل شیراز و اقام بها بعد ما سافر الحجاز[6] وسمع ابا عبد الرحمن السلمی[7] واباطاهر الزیاد آباذی[8] و غیرهما و روی و اقرأ توفی فی صفر سنة سبع و ستین و اربعمائة[9] و دفن برباطه المبنی

---

۱ - کذا فی م، ب ق: بعضها، ۲ - البغی بضم باء موحده وفتح غین معجمه ودر آخر الف مقصوره بصورت یاء جمع قیاسی بُغیة است بالضم بمعنی حاجت و مطلوب و مقصود یقال لی فی بنی فلان بغیة ای حاجة. ۳ - از ستاره تا اینجا فقط در ق موجود است،

٤ - جای آحاد و عشرات در هر سه نسخه سفید است، ولی چون پدر صاحب ترجمه تاج الدین محمد بن حیدر چنانکه درترجمهٔ بلافاصله قبل گذشت درسنهٔ ۷٦٤ وفات یافته و چون مؤلف تصریح کرده که صاحب ترجمهٔ حاضر نایب مناب و جانشین پدر گردید پس واضح است که وفات وی بنحو قدر متیقن بعد از تاریخ مزبور یعنی بعد از ۷٦٤ بوده است،

٥ - چنین است عنوان در هرسه نسخه، و حریصی بحاء و راء مهملتین و یاء مثناة تحتانیه و صاد مهمله ودر آخر یاء نسبت است. - شرح احوال این شخص درشیرازنامه ص ۱۱۱-۱۱۲ نیزمذکور است. - در م این ترجمه بعد از ترجمهٔ نمرهٔ ۲۲۰ مسطور است،

٦ - رجوع شود بص ٥۰ حاشیهٔ ۷، ۷ - رجوع شود بص ٤۱ حاشیهٔ ۲،

۸ - اطلاعی در خصوص این شخص نتوانستیم بدست آوریم، و زیاد آباد نام دو قریه است درفارس، یکی دربلوک ارسنجان و دیگر دربلوك بیضاء (رجوع شود بفارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۱۷٤ و ۱۸٤)، ۹ - در شیراز نامه ص ۱۱۲ وفات او را درسنهٔ «اربع و اربعمائة» نگاشته و بدون شك عقد عشرات تاریخ از قلم ناسخ افتاده است،

بمحلّه دزك[۱] رحمة الله عليهم ،

٢٢٠ - الشيخ تاج الدين احمد بن محمود بن محمد النعمانى المعروف بحرّ[۲]،

كان اماماً بارعاً فى الحديث والتّفسير حافظاً لكتاب الله ضابطاً للقراآت السّبع[۳] ناصحاً لعباد الله قامعاً للبدعة و والده وجدّه ايضاً كانا من العلماء ينتهى نسبه الى الأمام ابي حنيفة رضى الله عنه ، روى ابن القنّاد[٤] فى سيرته انّ جدّه الأمام شمس الدّين محمّداً النّعمانى[٥] كان يدرّس فى مدرسة السّلطان محمّد شاه[٦] ببلدة الرّى[۷] مدّة مديدة فلمّا توفّى السّلطان و اختلف النّاس رجع الى بغداد و انّ

۱ - چنين است در ق م بدال مهمله وزاء معجمه و كاف ، ب : درك (بدال مهمله) ،

۲ - چنين است عنوان در ق ب . م كلمهٔ « النعمانى» را ندارد ، كلمهٔ اخير بحاء مهملهٔ مضمومه و راء مشدّده است ، م : بالحر (با الف و لام) ،

۳ - تصحيح قياسى قطعى ، - در هر سه نسخه : السبعة ،

٤ - چنين است واضحاً در ب درسطر اخير ورق ۱۳٤ الف (بقاف ونون والف ودال مهمله) ، و دراينجا ابن العناد ، ق : ابن القاد ، م : ابن القتاد ،

٥ - در هيچ مأخذ ديگرى اطّلاعى ازاحوال اين شخص نتوانستيم بدست بياوريم ،

٦ - ندانستيم مقصود ازين سلطان محمد شاه كه بوده ، محتمل است (اگر فى الواقع اين پادشاه وجود خارجى داشته و مخترع مخيّلهٔ ابن القناد نبوده) كه مراد سلطان محمّدبن ملكشاه سلجوقى (٤۹۸ - ٥۱۱) يا نوادهٔ او محمّد بن محمود بن محمّد بن ملكشاه (٥٤۷ - ٥٥٤) بوده است ، - و در هر صورت چون ابن القنّاد مؤلّف سيرهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر كه اين فصل تماماً منقول از آن سيره است هيچ تاريخى و توضيحى و تعيينى از زمان و مكان و ساير خصوصيّات وقايع اشخاص اين حكايات بدست نميدهد لهذا بالطّبع چندان اطمينان و سكون قلبى بصحّت مندرجات اين شرح حال افسانه مانند براى انسان حاصل نميشود و در نتيجه اغلب محكيات اورا در اين فصل با نهايت احتياط بايد تلقّى نمود ،

۷ - تصحيح قياسى قطعى ، - در هر سه نسخه «ري» بدون الف ولام دارد و آن درعربى غلط است چه نام اين شهر درطىّ عبارات عربى همیشه با الف و لام استعمال ميشود . و اين بيت جامى در سلسلة الذهب در ضمن حكايتى فكاهى از قول عربى كه زبان فارسى نميدانسته ودر شهر رىّ سرگردان ميرفته و ميگفته :

ايّها السّاكنون بلدة ريّ ... هل رأيتم بمثل هذا شى ،

بدون شك بجهت ضرورت شعر است ،

ابنه الأمام نجم الدّين محموداً [1] قدم اصبهان لرسالة يؤدّيها من قبل الخليفة [2] (ورق ۱۳۳ب) فلمّا رآه الملك دولتشاه [3] استأنس بلطائف محاوراته ثمّ تبرّك برواتب عباداته فسأله ان يقيم عنده فواعده على العود اليه فلمّا رجع الى بغداد استجاز الخليفة فی ذاك فأعطاه قياده واولاه مراده فانتقل مع اهله الى اصبهان ووالى الملك عليه رواتب الأحسان، ثمّ انّه كان يتضرّع الى الله تعالى ان يرزقه ولداً صالحاً روی عنه انّه قال بتّ ليلة من الّليالی بالدّعاء والبكاء رافعاً يدیّ الى السّماء اقول ربّ هب لی من لدنك ذرّية طيّبة انّك سميع الدّعاء فهتف هاتف عند السّحر بعد مقاساة السّهر قد كشفنا عنك ضرّاً واعطيناك ولداً حرّاً فلمّا اصبحت جاءتنی البشارة بولادة ولد ووافی غلام من حريم الملك عند طلوع الشّمس ببراءة وتشريف ومنشور لتدريس اصبهان فعلمت انه ولد مبارك فسمّيته احمد ولقّبته حرّاً، قال وكان لوالدته غلام قد ابق منهم مدّة فرجع ومعه اقمشة كثيرة وغلمان وجوارِ فسُئل عن شأنه فقال رأيت فی المنام * كأنّ سلطاناً قاهراً اشخصنی اليه فاحضرنی لديه (ورق ۱۳۴) فأمر بضرب رقبتی فبكيت وتشفّعت وقلت ما ذنبی فقال انت الّذی ابقتَ عن مولاك فعاهدت الله تعالى فی المنام [4] ان ارجع اليكم قال فاعتقته والدته شكراً لموهبة الله اياها لذاك [5] الولد، ثمّ انّ الشّيخ تاج الدّين لمّا ترعرع

---

۱ ـ از احوال اين شخص نيز درهيچ جا اطّلاعی بدست نياورديم ، ۲ ـ كدام خليفه ؟ ـ از اينكه نه در اينجا و نه در سه سطر بعد هيچ اسم اين خليفه را نميبرد حدس اينكه اين حكايات بكلّی اختراعی و قصّه سرائی است و اشخاص آن همه خيالی بيشتر قوّت ميگيرد ،

۳ ـ هيچ ندانستيم كه اين ملك دولتشاه كه اگرفی الواقع وجود خارجی داشته قاعدة لابد از رجال اواخر قرن ششم بوده وبزعم ابن القناد مؤلّف اين سيره در اصفهان سلطنت يا حكومت ميكرده كه بوده است ، ٤ ـ از ستاره تا اينجا از ق ساقط است ،

٥ ـ تصحيح قياسی ، ـ نسخ : بذاك ،

تعلّم القرآن فحفظه فی اقلّ مدّة ثمّ اقبل علی الحدیث والتّفسیر حتّی برع فیهما وحفظ اثنی عشر الف حدیث من الصّحاح والحسان وثلاثة آلاف من الموضوعات ومن مشایخه الأمام ابو الفتوح العِجلی [1] والشّیخ شهاب الدّین السّهروردی [2] ومن فی طبقتهما، وله کتاب فی الحدیث سمّاه **سبعة ابحر من مؤلفات الحر**، ثمّ صار الیه خطابة اصبهان وتذکیر المحافل وکان یقرأ کلّ یوم سُبعاً من القرآن العظیم وکلّ لیلة سُبعاً منه ویقضی صلوة یوم ولیلة فی کلّ سحر، ولمّا انتقل الی شیراز وتلقّوه [3] بالأکرام والأعزاز کان یذکّر النّاس* فی الجامع العتیق کلّ سبت وفی الجامع السّنقریّ کلّ جمعة و[4] فی الجامع الجدید ایّام رمضان ویسلك طریق السّلف الصّالح فی [لُبس] ثیاب [5] البذلة وحمل السّلعة واشتغال المهنة [6] **(ورق ۱۲۴ب)**، قال ابن القنّاد [7] کنت عند الشّیخ نجیب الدّین علیّ بن بُزْغش [8] اقرأ علیه الحدیث فبلغت یوماً حدیث معاذ [9] رضی الله عنه عن النّبیّ صلّی الله علیه وسلّم انّ الله تعالی یحبّ الأتقیاء الأخفیاء الّذین اذا غابوا لم یُتفقّدوا [10] واذا حضروا لم یُعرفوا اولئك مصابیح الهدی، فجری فی معنی الحدیث ذکر اولیاء الرّجال من [11] الأوتاد والنّقباء

---

۱ ـ متوفی درسنهٔ ششصد هجری، رجوع شود بص ۲۳۵ حاشیهٔ ۸، ۲ ـ متوفی درسنهٔ ۶۳۲، رجوع شود بص ۶۹ حاشیهٔ ۵، وبرای مآخذ شرح احوال او رجوع شود به «ممدوحین سعدی» ص۶۶ـ۶۸، ۳ ـ م: تلقّاه اهله، ٤ ـ از ستاره تااینجا از ق افتاده است، ۵ ـ تصحیح قیاسی قطعی، هرسه نسخه: الثیاب، ـ «البِذْلة والمِبْذَلة من الثیاب مایُلبس ویُمتهن ولایصان» (لسان)، «وخرج علینا فی مَبَاذِله وثیاب بِذْلته (اساس البلاغة)، پس چنانکه ملاحظه میشود بذْلة صفت نیست تا بتوان الثیاب البِذْلة گفت بلکه اسم است بمعنی جامهٔ مستعمل هر روزه و درنتیجه باید ثیاب البذلة گفت باضافهٔ ثیاب ببذلة مانند ثیاب الخدمة وثیاب المهنة وثیاب الحرب ونحو ذلك، ۶ ـ کذافی النسخ، ولعلّ الصّواب «الاشتغال بالمهنة»، ۷ ـ کذا فی ب، ق: ابن القصاد، م: ابن القتاد، ۸ ـ متوفی درسنهٔ ۶۷۸، رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۸ از تراجم، ـ ق: برغس، ۹ ـ کذا فی ب ق: م افزوده: بن جبل، ۱۰ ـ کذا فی ب م، ق: لم یفقدوا، ـ ۱۱ ـ ق: و (بجای «من»)،

والأبدال فقلت فی نفسي یالیتنی عرفت احداً منهم و این اولئك فی هذا الزّمان فمضیت الی بیتی متفكّراً و امسیت لیلتی متحسّراً فلمّا فرغت من[۱] الأوراد قضیت[۲] صلوة یوم و لیلة و كان ذلك دأبی منذ سنین ثمّ نمت فرأیت فی منامی كأنّی عزمت الي[۳] زیارة الشیخ الكبیر ابی عبدالله محمّد بن خفیف[٤] واذا علي الباب غلام تركيّ[٥] حسن الوجه فقصدت الدخول فمنعني و قال الیوم نوبة الأبدال والأوتاد فكأنّ الشیخ سمع صوته فقال ایذن له فدخلت فرأیته مستنداً الی المحراب فسلّمت علیه واردت ان اقبّل یدیه فقال اجلس هنالك، فجاء الغلام وقال انّ شهاب الدّین السّهروردی[٦] یستأذن فقال ایذن له (ورق ۱۳۵) فدخل و سلّم وجلس[۷] * ثمّ جاء وقال انّ صدر الدّین الأشنهی[۸] یستأذن فقال ایذن له فدخل

---

۱ ـ كذا فی م، ق ب: عن، ۲ ـ كذا فی م، ق ب: و قضیت،

۳ ـ كذافی النسخ الثلاث، ـ تعدّی عزم بالی بجای علی در كتب لغت متداوله نیامده ولی در قاموس دزی باشواهد آن از ابن بطوطه وغیره مذكور است،

٤ ـ تصحیح قیاسی قطعی از روی ترجمهٔ حال خود او مكرّراً ومطّرداً درنمرهٔ اوّل ازتراجم ـ اینجا در هرسه نسخه: الخفیف، ـ م افزوده قدس الله روحه، ۵ ـ كذا فی ب ق، م: زكيّ،

٦ ـ رجوع شود بص ۳۰٦ حاشیهٔ ۲، ـ ۷ ـ ازاین ستاره تا «وجلس» درسطر اوّل از ص بعد از ق ساقط است، ـ ونیزازهمین ستاره تا «وجلس» درسطر ۲ از ص بعد از ب ساقط است،

۸ ـ جز در وصّاف وشیراز نامه ذكری ازاین شخص درهیچیك ازمآخذ دیگر كه اینجا درطهران بدان دسترسی دارم نیافتم، وخلاصهٔ عبارت وصّاف راجع باو با حذف حشو و زواید ازقرار ذیل است (ص ۱۵۸ـ۱۵۹)، درشرح سلطنت اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگی (۶۲۳ـ۶۵۸) گوید: «اتابك باران انعام واصطناع برزهّاد وعبّاد وصلحا ومتصوّفه فایض داشتی وجانب ایشانرا بر ائمه وعلما وافاضل مرجّح دانستی وچون بداعیهٔ حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف بود متنسّكان ومتزهّدان خود را در زیّ زهادت جلوه گری میكردند وبایادی وانعامات اومحظوظ میشدند وارباب بلاهت واصحاب نفوس ساذجه را گفتی اولیاء خدای تعالی اند ونفوس ملكی دارند وازشایبهٔ شعوذه واحتیال خالی، وعلی ضدّ هذا الحال ازخداوندان ذكاء وفطنت واهل نطق وفضیلت مستشعر بودی وایشانرا بجربزه وفضول نسبت دادی لاجرم چند افراد ازائمهٔ نامدار وعلماء بزرگوار را بواسطهٔ نسبت علم حكمت ازعاج كرد و قهراً وجبراً از شیراز اخراج، از آن جمله **امام صدرالدین محمود الاشنهی الواعظ** بود كه استحضار واستبصار او در انتماء بكلّی علوم عقلی و نقلی

بقیه در صفحهٔ بعد

وسلّم وجلس ، ثم جاء فقال انّ صدرالدّين روزبهان [1] يستأذن فقال ايذن له فدخل وسلّم و جلس ، ثمّ جاء فقال انّ تاج الدّين الحرّ يستأذن فقال ايذن له فدخل وسلّم و جلس ، ثمّ جاء فقال شهاب الدّين البيضاوى [2] ، ثم نجيب الدّين [بن] بُزْغش [3] ، ثمّ اصيل الدّين عبدالله [4] ، كلّهم يستأذنون فيدخلون فيسلّمون و يجلسون ، فرأيت سبعة انفس [5] قد لبس كلّهم [6] البيض ، والعمامة و القلنسوة و الرّداء كلّها

بقيه از صفحهٔ قبل

چون بیاض نهار از اقامت بیّنت استغنا داشت ودر شیوهٔ وعظ خودرا ابن القرى [صح ، ابن القريّة] عهد بل قريع دهر مى انگاشت جماعت فضلا که در مجلس تذکير او حاضر شده اند تقرير کردند که کلیّات و جزویّات علوم را تا حدّی مستحضر بود که اگر سائلی ازعویصات و مشکلات قسمی از اقسام علوم اصول وفروع والهيّات وطبيعيّات وهندسه وهيئت وحساب وطبّ وتفسير و وجوه قرا آت واحاديث وادبيّات ازلغت ومعانی وبيان ونحو وصرف و عروض سؤال کردی علی الارتجال جواب مسئله را بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الألباب گشتی ، سالی درمیان حاجّ بموضع عرفات وعظ میگفت و شیخ حقّانی شهاب الدّين عمر السّهروردی در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفّهٔ نشانده بمجلس او حاضر آوردند سخنان او را نیك پسندیده فرمود وتحسینها فزود ، واين دو بيتی اوراست برحسب حال خود واتابك :

از صحبت تو کنون فراق اولیتر ... بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر

چون پردهٔ راستی مخالف کردی ... مارا پس ازین راه عراق اولیتر »

انتهى ، ودر شيراز نامه ص ٥٧ نيز خلاصهٔ بسيار مختصر همان مسطورات وصّاف را نقل کرده بدون ذکر مأخذ ، **واشنهی** در نسبت صاحب ترجمه بضمّ همزه و سکون شين معجمه و ضمّ نون و سپس هاء قبل از یاء نسبت منسوب است باشنه شهر معروف آذربایجان نزدیك اورمیه که آنرا اشنو و اشنویه نیز نوشته اند (رجوع شود بانساب سمعانی و معجم البلدان) ،

۱ ـ یعنی صدرالدين روزبهان ثانی متوفی درسنهٔ ٦٨٥ نوادهٔ شیخ روزبهان بقلی کبیر ، ـ رجوع شود بنمرهٔ ۱۷۳ ازتراجم ، ۲ ـ متوفی درسنهٔ ٦٤٩ ، ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۱ ازتراجم ،

۳ ـ متوفی در سنهٔ ٦٧٨ ، ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۸ از تراجم ،

٤ ـ متوفی در سنهٔ ٦٨٥ یعنی در همان سال وفات روزبهان ثانی سابق الذکر ، ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۲۹ ازتراجم ، ٥ ـ «العرب تقول رأيت نفساً واحدة فتؤنث و كذلك رأيت نفسين فاذا قالوا رأيت ثلاثة انفس و اربعة انفس ذكّروا و كذلك جميع العدد ، (لسان العرب) ،

٦ ـ كذا فى النسخ ، والأحسن : «قد لبسوا كلّهم» فأنّ لفظة كلّ المضافة الى الضمير لا تستعمل غالباً الاّ تأكيداً او مرفوعة بالابتداء كما تقرّر فى كتب النحو ،

بیض و مع كلّ واحد منهم رقعة بیاض یضعها عند الشیخ و هو یرفعها و ینظر فیها ثمّ یکتب فیها شیئاً ، ثمّ رفعوا رقاعهم و خرجوا فسمعت قول المؤذّن قد قامت الصّلوة و انتبهت من النّوم فلمّا غدوت اتیت الشیخ نجیب الدّین و لم یبق من اولئك السّبعة الّا هو و الأمیر اصیل الدّین[1] فاخبرته عن منامی فقال یا احمد[2] هذا من جملة اسرار الله لا ینبغی لك ان تفشیه ، فعاهدت ان لا اظهر هذه القصّة فی حیو نهما فما تكلّمت بها حتی توفّیا[3] ، و بقی الشیخ تاج الدّین ثمانیاً[4] و ثمانین سنة و لمّا توفّی القاضی امام الدّین البیضاوی[5] وعظ النّاس یوم ختمته ثمّ قال فی آخر المجلس یا اخوانی اغتنموا نصیحتی و صحبتی (ورق ۱۳۵ب) فأنّما بقائی فیكم و قیامی بینكم الی یوم الخمیس ثمّ بكی بكاء شدیداً و انشد ابیاتاً و هی هذه :

ذُنُوبِی مِثْلُ أَعْدَادِ الرِّمَالِ فَهَبْ لِي تَوْبَـةً یَا ذَا الجَلَالِ
شَبَابِی كَالسَّرَابِ بَدَا وَ وَلَّی وَشَیْبِی قَـدْ تَأَذَّنَ بِارْتِحَالِي[6]
اِلَی مَنْ یَرْجِعُ المَمْلُوكُ اِلَّا اِلَي مَوْلَاهُ یَا مَوْلَـی المَوَالِي

---

۱ ـ ابن‌القناد راوی این حکایت میگوید که درآن موقع که من این خواب را دیدم وصبح برای نجیب الدین بن بزغش آنرا حکایت کردم از آن هفت نفر که آنها را در خواب دیده بودم فقط امیراصیل‌الدین‌عبدالله وخود نجیب‌الدین بن بزغش درحیات بودند وسایرین همه وفات یافته بوده‌اند ، حال گوئیم وفات اصیل‌الدین عبدالله وصدرالدین روزبهان‌ثانی هردوچنانکه مؤلّف درشرح احوال آنها تصریح کرده درسال ۶۸۵ بوده و وفات شیخ نجیب‌الدین علیّ بن بزغش در سال ۶۷۸ یعنی هفت سال قبل‌ازوفات روزبهان‌ثانی‌واصیل‌الدین‌عبدالله، پس‌چگونه ممکن‌است که نجیب‌الدین‌بن بزغش مذکور بعدازوفات آن هردو باز درحیات بوده وابن القناد با او درخصوص این‌خواب صحبت کرده بوده است ! این هم باز یك‌تناقض تاریخی دیگر که صحّت محکیّات این ابن القناد افسانه سرا را بکلّی متزلزل میسازد ،

۲ـ معلوم میشود اسم‌ابن القناد احمد بوده‌است چه اوست که این‌خواب را دیده بوده یا ساخته بوده وتفاصیل آنرا اکنون حکایت میکند ، ۳ـ ضمیر تثنیه در « توفّیا » و « حیوتهما » راجع است باصیل الدین عبدالله و نجیب الدین علی‌بن بزغش ، ٤ ـ تصحیح قیاسی ، ـ درهرسه نسخه : ثمانی ، ٥ ـ متوفی درسنهٔ ٦٧٥ ، رجوع شود بنمرهٔ ۲۱۲ ازتراجم ، ٦ـ کذا فی م ، ق ب : بارتحال ،

فلمّا كان غداة الخميس اخذته حمّى و رعدة حتّى أُذِّن للعصر فدعا بوضوءٍ و توضّأ وصلّى وسلّم ودعا ثمّ سلّم روحه[1]، روى الغسّال انّه رأى على كفنه خرء عصفور قال فأخذ بيدي و وضعها عليه حتى غسلته رحمة الله عليهم .

۲۲۱ - الشيخ عزالدين مودود بن محمد بن محمود الذهبى المشتهر بزركوب[2]،

كان عارفاً بالله مأذوناً منه فى خدمة المسافرين و تربية المجاورين، وقيل كان جدّه معين الدّين محمود من اهل اصبهان سافر الى البطائح وصحب سيّدى احمد الكبير[3] وكان سيّدى احمد يحبّه فقال يوماً فى بعض محاوراته كأنّى ارى من صلب اخى معين الدّين ولداً صالحاً يتبع[4] اثرى ويكون خليفتى فى العجم وكان كما قال، ثمّ ان الشيخ روزبهان البقلى تكفّله وارشده وامره بالتزوّج (ورق ۱۳۶) وكان مصاحباً له ثلاثين سنة ثم سافر الحجاز[5] وصحب الشيخ اوحد الدّين الكرمانى[6]

---

۱ - چنانكه ملاحظه میشود وفات صاحب ترجمهٔ حاضر یعنی شیخ تاج الدین احمد بن محمود بن محمد نعمانی معروف بحرّ فقط چند روزی بعد ازوفات امام الدین عمر بیضاوی پدر قاضی بیضاوی معروف صاحب نظام التواریخ وتفسیرمشهور روی داده بوده است ، وچون وفات قاضی امام الدین مذکور بتصریح مؤلّف در ترجمهٔ او (ص ۲۹۵) در ربیع الأوّل سنهٔ ۶۷۵ بوده پس وفات صاحب ترجمه نیز بالضرورة در همان سال وقوع یافته بوده است ، وچون باز بتصریح مؤلّف در چند سطر قبل سنّ او در وقت وفات هشتاد و هشت سال بوده پس بالنّتیجه تولّد او در حدود سنهٔ ۵۸۷ بوده است ، ۲ - چنین است عنوان در ب ق ، م « ابن » اوّل را ندارد ، - صاحب ترجمه عزالدین مودود معروف بزرکوب جدّ پدر معین الدّین احمد بن ابی الخیر مؤلّف شیراز نامه است وشرح احوال او در كتاب مزبور ص ۱۱۷ - ۱۲۰ مذکوراست ، رجوع شود نیزبص ۵۸ - ۵۹ ازهمان کتاب ، ودر کتاب « تحفه العرفان فی ذکر سیّد الأقطاب روزبهان » ورق ۲۶ نیزحکایتی راجع باو وشیخ روزبهان بقلی مسطوراست ، ۳- رجوع شود بسابق ص ۱۲۵ حاشیهٔ ۱ ، ۴ - م + یتتبّع ، ۵ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیهٔ ۷ ، ۶ - یعنی شیخ اوحد الدین حامد بن ابی الفخر کرمانی از مشاهیر عرفا ومشایخ اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم ومتوفی

بقیه در صفحهٔ بعد

والشيخ ركن الدّين السّجاسيّ[1] ثم لقي الشيخ شهاب الدّين السّهروردي بعد ما رجع

بقیه از صفحهٔ قبل

در سنهٔ ٦٣٥ ، وی ازمریدان شیخ رکن‌الدین سجاسی آتی الذکر بلا فاصله بعد بوده وبصحبت شیخ محیی الدّین بن العربی معروف تیز رسیده و این اخیر نام او را مکرّر در مؤلّفات خود برده و از او حکایاتی نقل کرده است ، از جمله در باب هشتم از فتوحات مکّیه حکایتی که خود اوشفاهاً ازشیخ اوحد الدین استماع نموده بوده روایت کرده وعین متن عربی آن حکایت در طرایق الحقایق ۲ : ۲۸۱ وترجمهٔ فارسی آن در نفحات الأنس ص ٦٨٥ در ترجمهٔ اوحدالدین منقول است ، وهمچنین در نفحات درترجمهٔ خواجه یوسف همدانی (ص ٤٢٨ - ٤٢٩) حکایتی از یکی از مؤلّفات محیی الدّین بن‌العربی نقل کرده که محیی الدین آن حکایت را در سنهٔ ٦٠٢ در منزل خود در شهر قونیه از اوحد الدّین شنیده بوده است ، - در کتاب آثار البلاد تألیف زکریّابن محمّدبن محمود قزوینی متوفی درسنهٔ ٦٨٢ شرح حال‌مختصری از صاحب ترجمه‌مذکور است ازقرار ذیل بعین عبارت (درذیل « کرمان » ص ١٦٤-١٦٥) : « وينسب الى كرمان الشيخ ابو حامد احمد[كذا] الكرماني الملقب باوحدالدين كان شيخاً مباركاً صاحب كرامات و له تلامذة وكان صاحب خلوة يخبرعن المغيبات وله اشعار بالعجمية في الطّريقة و كان صاحب اربل معتقداً فيه و بقي عنده مدّة ثمّ تأذّى منه وفارقه وهو يقول :

با دل گفتم خدمت شاهی کم گیر چون سر ننهادهٔ کلاهی کم گیر
دل گفت مرا ازین‌سخن کمتر گو کُردیّ و دهيّ و خانقاهی کم گیر

مات سنة خمس و ثلثين و ستّمائة ببغداد » انتهی ، و مراد از « صاحب اربل » بدون هیچ شبهه مظفّرالدین کوکبوری است که ازسنهٔ ٥٨٦-٦٣٠ حکمران اربل و شهر زور بوده است (ابن خلّکان ۲ : ٥-٩) ، وکلمهٔ « ننهادهٔ » دربیت اوّل تصحیح قیاسی مظنون است ودراصل متن چاپی « نهادهٔ » مرقوم است که وزن با آن فاسد است ، و « کردی » در مصراع اخیر بضمّ کاف است و اگرچه خاندان کوکبوری مزبور ترکمان بوده اند ولی ظاهراً شیخ اوحد الدین او را بمناسبت آنکه اکثریت سکنهٔ اربل وآن نواحی کرد میباشند کرد خوانده است ، - در کتاب‌الحوادث‌الجامعهٔ ابن‌الفوطی متوفی در سنهٔ ۷۲۳ در حوادث سنهٔ ٦٣٢ گوید (ص ۷۳) : « و فيها رُتّب الأوحد الكرماني الصّوفي شيخاً للصوفيّة برباط المرزبانيّة و خُلع عليه و اُعطي بغلةً و نفذ معه خادم الى هناك وهو شيخ حسن السّمت متكلّم بلسان اهل الحقيقة و ارباب الطريقة قدم بغداد و نزل بجامع ابن المطلب و كان الناس يقصدونه و يحضرون عنده من الفقراء والصوفيّة فاشتهر ذِكره » انتهی ، (برای مزید اطّلاع از شرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ آتیه : فتوحات مکّیه باب‌هشتم بنقل نفحات وطرایق‌الحقایق ازآن ، آثارالبلاد١٦٤-١٦٥ ، حوادث‌الجامعة ۷۳ ،تاریخ گزیده ۷۸۸ ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٦٣٥ ، نفحات الأنس ٤٢٨-٤٢٩، ٦٨٦-٦٨٩، حبیب‌السّیر جزو ۱ از جلد ۳ ص٦٧ ، هفت اقلیم در ذیل کرمان ، سفینة الأولیاء ۱۷۹ ، ریاض العارفین ۳۷ - ۳۸ ، خزینة الأصفیاء ۲ : ۲٦٥ - ۲٦٦ ، مجمع الفصحاء ۱ : ۸۹ ، طرایق الحقایق ۲ : ۲۸۱-۲۸۲) ، -

۱ - ق : السخاسي ، م : السنجاسي ، ب : السيخاسي ، شیرازنامه ۱۱۹ : سنجانی ، - همهٔ این صور مصحّف ومحرّف است وصواب در این کلمه درمورد ما نحن فیه که از روی مآخذ آتیه تصحیح

بقیه در صفحهٔ بعد

وقيل ان الشيخ شهاب الدّين اتاه في منزله ببغداد اكراماً لقدومه ثمّ رجع الى

بقيه از صفحهٔ قبل

شده **سجاسی** است (بسین مهمله وجیم والف وباز سین مهمله ودر آخر یاء نسبت منسوب بسجاس که قصبه‌ایست ازمحال زنجان و واقع است درحدود شش فرسخی جنوب مایل بشرق زنجان وچهار فرسخی مغرب سلطانیه و یك فرسخی شمال سهرورد ، وکوه سجاس بواسطهٔ اینکه قبر ارغون خان بن اباقا بن هولاکو در آن کوه بوده در تاریخ شهرتی دارد) . - مقصود شیخ ابوالغنایم رکن‌الدین سجاسی از مشایخ عرفای قرن هفتم است که جمعی از اکابر مشایخ آن عصر مانند شیخ اوحدالدین کرمانی و شمس تبریزی معروف و شیخ شهاب الدین محمود اهری و غیرهم از مریدان و تربیت شدگان وی بوده اند ولی از خود او چون گویا مانند بسیاری از صوفیّه بگمنامی و ناشناسی و فرار از شهرت میکوشیده اطّلاع چندانی بدست نیست و تاریخ وفات وی نیز معلوم نه وفقط درتذکرهها درضمن تراجم بعضی‌مریدان اوجسته‌جسته بعضی‌معلومات مختصری راجع بدو دیده میشود که ما حتّی‌الامکان آنچه از آنها توانسته ایم از مآخذ مختلفه جمع نموده و بمقتضای مالایدرك کلّه لایترك کلّه ذیلاً خلاصهٔ آنها را مینگاریم : مرحوم حاج زین‌العابدین شیروانی در کتاب بستان‌السّیاحه در ذیل عنوان «سجاس» گوید (چاپ دوّم ص۳۰۷) : «سجاس قریه‌ایست مسرّت‌اساس درقدیم‌الایّام شهر کوچکی بوده ودرفترت مغول خراب شده وازمضافات آذربایجان است و بقولی از مضافات عراق است **شیخ رکن الدین** از مشایخ سلسلهٔ شیخ صفیّ‌الدین اردبیلی از آنجا بوده » انتهی ، و همان مؤلّف در همان کتاب ص ۶۵ و ۳۴۷ و در کتاب دیگر خود موسوم بریاض‌السّیاحة ص۱۳۵-۱۳۶ و نیز ابن‌البزّاز مؤلّف کتاب صفوة‌الصّفا ص ۵۰ ومرحوم حاجی نایب‌الصّدر درطرائق‌الحقائق ۲ : ۱۳۸-۱۳۹و۱۴۴ سلسلهٔ مشایخ شیخ صفی‌الدین اردبیلی راچنین ضبط کرده‌اند : « شیخ صفیّ‌الدّین اسحق‌اردبیلی ، از شیخ تاج‌الدین ابراهیم گیلانی معروف بشیخ زاهد ، از سیّد جمال‌الدّین تبریزی ، از شیخ شهاب الدین محمود اهری تبریزی ، از**شیخ ابوالغنایم رکن‌الدین سجاسی** ، ازشیخ قطب الدین ابهری ، از ابوالنجیب عبدالقاهرسهروردی ، ازاحمد غزّالی طوسی . . . . الخ . [و ازاینجا ببعد سلسلهٔ سند احمد غزّالی مشهور و دراغلب کتب مسطوراست و حاجتی بنقل آن نیست) . - دربالاگفته شد که عدّهٔ از مشاهیرعرفای قرن هفتم مرید و تربیت شدهٔ شیخ رکن‌الدّین سجاسی صاحب ترجمه بوده‌اند ، **یکی** ازین‌مریدان که‌نام او درضمن سلسلهٔ مشایخ شیخ صفیّ‌الدین اردبیلی‌نیزملاحظه شد شیخ شهاب‌الدین محمود اهری تبریزی‌است ترجمهٔ احوال او در کتاب «دانشمندان آذربایجان» ص ۲۰۹-۲۱۰ از قرار ذیل مسطوراست : « **شیخ شهاب‌الدین محمود اهری** ازمشایخ کبار آذربایجان و ازارادت کیشان **رکن‌الدین سجاسی** است درمدرسهٔ سرخاب تبریز سه چلّه ریاضت کشیده و بعد از آن در **سجاس** خدمت شیخ رکن‌الدین رفته ومنظور نظر وی شده‌است پس ازعقدنکاح دختر وی خدیجه ازطرف آن بزرگوار [یعنی‌ازطرف شیخ رکن‌الدین سجاسی] بقصبهٔ اهر رفته وتا آخر عمر بهدایت و ارشاد مردم مشغول شده بدرجهٔ قطب نایل گردیده و در همان قصبه مرده مرقد وی زیارتگاه است » انتهی ، رجوع شود نیز بصفوة الصّفا ص۵۱و۳۱۴ که دو حکایت راجع باین شهاب الدین اهری و بمرقد او در اهر ذکر کرده است ، - و دو نفر

بقیه در صفحهٔ بعد

شیراز واتّخذ الزّاویة واطعم الفقراء والمساکین وتزوّج بابنة الشیخ روزبهان

بقیه از صفحه قبل

دیگر از کبار مریدان شیخ رکن‌الدین سجاسی صاحب ترجمه چنانکه درفوق نیز اشاره بدان کردیم این دوعارف مشهور ذیل بوده‌اند : یکی **شیخ اوحدالدین کرمانی** متوفی درسنهٔ ۶۳۰ که در حاشیهٔ قبل اشارهٔ اجمالی باحوال اونمودیم ، و دیگر شمس‌الدین محمّد بن علیّ بن ملکداد تبریزی **معروف بشمس تبریز** ممدوح مشهور مولانا جلال‌الدین رومی ومقتول بروایت صاحب نفحات درسنهٔ ۶۴۵ (ولی بروایت معتبرتر شمس تبریز درسنهٔ مذکوره ازمابین مردم بکلّی مفقود الأثر گردید چنانکه دیگر هیچکس ازو نشانی ندادنه اینکه کشته شد) ، باری علاوه برتصریح عموم تذکره‌های شعرا و عرفا مکرّراً و مفصّلاً باینکه دو شیخ مذکور یعنی اوحد الدین کرمانی و شمس تبریزی هر دو از مریدان شیخ رکن‌الدین سجاسی بوده‌اند یك سند بسیار معتبر قدیمتری از همهٔ این تذکره ها برای اثبات این مطلب بدست هست و آن عبارت است از ترجمهٔ احوال شیخ تاج‌الدین علیّ بن عبدالله بن‌حسین اردبیلی تبریزی شافعی متوفی درسنهٔ ۷۴۶ بقلم خود او که در کتاب منتخب‌المختار که ذیل تاریخ بغداد ابن‌النّجار است تألیف ابن رافع حورانی مصری متوفی درسنهٔ ۷۷۴ مندرج است ، تاج‌الدین مزبور در این ترجمهٔ احوال خود ازجمله گوید (ص ۱۴۷-۱۴۸ ازطبع بغداد): « والبسنی خرقة التصوّف ولقّننی الذکر الشیخ الأمام السالك الرّبانی تاج‌الدین ابراهیم المشهور بالبلاد بالشیخ الزاهد [یعنی به الشیخ الزاهد الگیلانی المشهور شیخ خرقة الشیخ صفی الدین الاردبیلی] **عن شمس الدین محمد التبریزی عن رکن‌الدین السحاسی** [صح : **السجاسی**] عن قطب‌الدین الأبهری عن ابی النجیب السّهروردی عن احمد الغزّالی اخی محمّد الغزّالی . . . . (الی آخر السلسلة) ، قال وادرکت الشیخ کمال‌الدین احمد بن عربشاه الأوحدی باردبیل دعا لی و لقّننی الذکر **عن الشیخ اوحد الدین الکرمانی عن رکن الدین السحاسی** (**= السجاسی**) بسنده » انتهی ، - رجوع شود نیز برای همین فقره بخصوصها یعنی نسبت ارادت شیخ اوحدالدین کرمانی و شمس تبریزی بشیخ رکن‌الدین سجاسی بمآخذ ذیل : نفحات الأنس ۵۳۶ ، ۶۸۵ ، تذکرهٔ دولتشاه ۱۹۴ ، هفت اقلیم در ذیل تبریز . روضهٔ اظهار حشری ۱۲۳ ، سفینة الأولیاء ۱۷۹ ، ریاض العارفین ۳۸ ، خزینة الأصفیاء ج ۲ : ۲۶۵ ، ۲۶۸ ، مجمع الفصحاء ۱ : ۸۹ ، ۲۸۶ ، طرائق الحقائق ۲ : ۱۴۲ ، ۲۸۶ ، - **دیگر** از کسانیکه شیخ رکن الدین سجاسی شیخ خرقه وپیر تربیت اوست **شیخ اصیل الدین محمد شیرازی** از مشایخ صوفیهٔ اواخر قرن ششم متوفی در سنهٔ ۶۱۸ است ، صاحب شیرازنامه ص ۱۴۰-۱۴۱ و جامی در نفحات ۲۹۱-۲۹۲ هردو در شرح احوال شیخ اوحدالدین عبدالله بلیانی کازرونی متوفی درسنهٔ ۶۸۳ یا ۶۷۶ سلسلهٔ خرقهٔ اورا چنین روایت کرده‌اند که وی خرقه از پدر خود امام الدین مسعود متوفی در سنهٔ ۶۰۵ دارد و وی ازشیخ اصیل‌الدین محمد شیرازی مذکور مدفون در بلیان کازرون و وی از **شیخ رکن‌الدین ابوالغنایم سجاسی** و وی از شیخ قطب‌الدین ابوالرشید ابهری و وی ازشیخ ابوالنجیب سهروردی ..... (الی آخر السلسلة)،

بقیه در صفحهٔ بعد

الثّانی[1] وعاش تسعین سنة[2] ثم توفّی فی سنة ثلاث وستّین وستمائة ودفن فی زاویته

بقیه از صفحهٔ قبل

در نفحات نسخهٔ خطّی بسیار مصحّح مضبوط آقای عبّاس اقبال مورّخهٔ ۱۰۲۵ و محشی بحواشی عبدالغفور لاری از تلامذهٔ جامی کلمهٔ « سجاسی » (که در هردو نسخهٔ چاپ هند نفحات که در تصرّف راقم سطور است دراین مورد بغلط « سنجاسی » بعلاوهٔ نونی بعد ازسین چاپ شده) در نسخهٔ خطّی مشارالیها درکمال وضوح علی ما هوالصواب بسین و جیم مهمله و الف و باز سین و درآخر یاء نسبت مرقوم است ٠-

تنبیه مهم ، این شیخ ابوالغنایم رکن‌الدین سجاسی مانحن فیه راکه ازسلسلهٔ سهروردیّه وشیخ خرقهٔ اوحدالدین کرمانی وشمس تبریزی وشهاب‌الدین محمود اهری واصیل‌الدین محمّد شیرازی بوده است نباید با سمیّ او و معاصر او شیخ رکن الدین محمود سنجانی (بسین مهمله و نون و جیم و الف و باز نون و درآخریاء نسبت منسوب بسنجان یکی از قرای مشهورخواف خراسان معرّب سنگان که هنوز موجود و بهمین صورت فارسی آن یعنی سنگان خوانده و نوشته میشود) ملقب بشاه سنجان اشتباه نمود ویکی رابجای دیگری گرفت ، این شیخ رکن‌الدین محمودسنجانی نیز از کبارمشایخ عرفای قرن ششم بوده است ازسلسلهٔ چشتیّهٔ هرات وازخواصّ مریدان خواجه مودود چشتی ودرسنهٔ ۵۹۷ یا۵۹۳ یا۵۹۹ درسنجان وفات یافته ودرهمانجامدفون است وشرح احوال او در غالب کتب تراجم صوفیّه وتذکره های شعرا که اسامی آنها بعد از این مذکورخواهد شد مسطور است ، و عصر او ظاهراً اندکی مقدّم برعصر شیخ رکن‌الدین سجاسی مانحن فیه بوده باین معنی که وفات رکن‌الدین شاه سنجان قبل از وفات رکن‌الدین سجاسی روی داده بوده است چه وفات شاه سنجان چنانکه گفتیم درسنهٔ ۵۹۳ یا۵۹۷ وبقولی ضعیف در۵۹۹ بوده وسال وفات رکن‌الدین سجاسی گرچه معلوم نیست ولی وی بنحو قدر متیقن درسنهٔ ۶۰۶ یعنی بحدّ اقل نه سال یا سیزده سال بعد از وفات شاه سنجان هنوز درحیات بوده است بدلیل اینکه صاحب شیرازنامه ص ۱۱۹ تصریح کرده که بعد از وفات شیخ روزبهان بقلی عزّالدّین مودود زرکوب برای اوّلین مرتبه بسفر حجاز رفت ودرآن سفر او را بخدمت شیخ الشیوخ اوحدالدین کرمانی وشیخ رکن‌الدین سجاسی [نسخهٔ چاپی : سنجانی] مرافقت و مواخاتی عظیم دست داد وچون وفات شیخ روزبهان بقلی بدون خلاف درمحرّم ۶۰۶ بوده پس بالضرورة شیخ رکن‌الدین سجاسی دراین سنه هنوز درقید حیات بوده است، ولی ازین تاریخ ببعد هیچ معلوم نیست چه مقدار زیسته است ، (برای ترجمهٔ احوال این شیخ رکن‌الدین ملقب بشاه سنجان رجوع شود بمآخذ ذیل ، تاریخ گزیده ۷۹۳ ، نزهة‌القلوب ۱۵۱ ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۵۹۳ ، نفحات الأنس استطراداً درضمن ترجمهٔ خواجه مودود چشتی ۳۷٤ ، حبیب‌السیر جزو ۳ از جلد ۲ ص ۷۵ ،هفت اقلیم درذیل خواف، سفینة الأولیاء ۹۱ - ۹۲ ، آتشکده در ذیل خواف ، ریاض العارفین ۹۷ ، خزینة الأصفیاء ۱ : ۲۵۲ ، طرائق‌الحقائق ۲ : ۲۶۲) ٠-

۱ - رجوع شود بنمرهٔ ۱۷۳ از تراجم کتاب حاضر ٠- ۲ - در شیرازنامه ص ۱۲۰ گوید سنّ عزالدین مودود بصد ویك سال رسید ، وچون ولادت او را در ص ۱۱۸ درسنه اثنتین وستّین

بقیه در صفحهٔ بعد

المبنيّة بجوار المشهد الحريصيّ [١]، وللفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان [٢] مرثية انشدها فی فراقه وختم بها مشيخته منها هذه الأبيات:

سَئِمْتُ مِنَ ٱلْحَيٰوةِ عَلَى ٱنْفِرَادِي — عَنِ ٱلشَّيْخِ ٱلَّذِي فِيهِ ٱسْتِنَادِي
وَمَا لِي بَعْدَ فُقْدَانِ ٱلْحَبِيبِ [٣] — سِوَى ذَوْبِ ٱلْجَوَانِحِ وَٱلْفُؤَادِ
فَيَا لَيْتَ ٱلْمَنُونَ أَتَى وَإِنِّي — رَجَوْتُ ٱلْإِلْتِقَاءَ مَعَ ٱلْمُرَادِ
نَأَى مَنْ كَانَ لِي كَهْفاً مَنِيعاً — فَصِرْتُ بِلَا مَلَاذٍ وَٱعْتِمَادِ
أَذُوبُ بِفَقْدِهِ مُدَدَ ٱللَّيَالِي — وَلَا يَسْلُو ٱلْفُؤَادُ إِلَى ٱلْمَعَادِ
وَكَيْفَ سُكُونُ قَلْبِي بَعْدَ فَقْدِي — مُصَاحَبَةَ ٱلسِّنِينَ عَلَى ٱلْوِدَادِ
وَبَعْدَ إِيَاسِنَا مِنْ [٤] أَنْ نَرَاهُ — إِلَى يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ وَٱلتَّنَادِ

رحمة الله عليهم (ورق١٣٦ب).

بقيه از صفحهٔ قبل

و خمسمائة ضبط كرده و وفات او را نيز بعينه مانند كتاب حاضر درسنهٔ ثلاث وستين و ستّمائة پس اين ميشود درست صد ويك سال عمراو بروايت مؤلف شيرازنامه ، وچون صاحب ترجمه جدّ پدر صاحب شيرازنامه بوده پس بمقتضاى اهل البيت ادرى بما فى البيت بدون شك قول او دراين خصوص مقدّم است برقول مؤلف كتاب حاضر ،.

١ ـ يعنى مزار ابوعبدالله احمد بن على مقرئ حريصى سابق الذكر (نمرهٔ ٢١٩ از تراجم كتاب حاضر) ، ٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم ،

٣ ـ چنانكه ملاحظه ميشود قائل اين ابيات براى اقامهٔ وزن حرف اطلاقى بر آخر «الحبيب» افزوده وحال آنكه الحاق حروف اطلاق در آخر مصاريع اوّل در صورتيكه كلمهٔ اخير اسم محلّى بأل يا فعل باشد جز درابيات مصرّعه جايز نيست وازعيوب بزرگ شعرمحسوب مشيود مانند اين بيت ابونواس :

اقلنى قد ندمت من الذنوب — و بالأقرار عدت من الجحود

و بيت مصرّع بيتى است كه هردو مصراع آن مقفى باشد يعنى آخرين جزء صدر بيت و عجز آن داراى يك وزن ويك رويّ ويك اعراب باشند چنانكه درمطالع قصايد معمول است مانند قول متنبّى الحبّ مامنع الكلام الألسنا والذّ شكوى عاشق ما اعلنا وگاه نيز درغيرمطالع شاعر تصريع نمايد مانند قول امرئ القيس دراثناء معلّقهٔ خود :

افاطم مهلاً بعض هذا التدلّل — وان كنت قد ازمعت صرمى فاجملي

٤ ـ تصحيح قياسى قطعى ، ـ هرسه نسخه : عن ،

٢٢٤ - الشيخ عز الدين محمود بن الشيخ شهاب الدين ابى الخير بن ابى الفضل[1]

العالم الرّبّانى الواجد[2] الصّمدانى تأسّى بطريقة القوم فى البذل والأيثار والتّرك وعدم الادّخار والمؤاساة مع الصّغار والكبار ذكّر الناس سنين و نصح لله المسلمين وجلس كلّ ايّامه لقضاء الحوائج وقام جلّ لياليه لأداء النّوافل وكان يؤاكل كلّ مسكين ويجالس كلّ مستكين لم يشتغل قطّ بزينة الدّنيا ولم ينحرف عن الطّريقة المثلى واختار لنفسه الفقر و لبس لبوس[3] الرّضا والصّبر كنت احضر مجالسه وخلواته والتقط من درر الفاظه ومنشآته وله كلمات عالية واشعار فائقة تشهد على صحّة حاله و استقامة افعاله، توفّى فى سنة . . . و سبعمائة[4] و دفن في بقعته العامرة، وممّا انشدنيه لبعضهم:

يَا طَوِيلَ الرُّقَادِ وَ الْغَفَلَاتِ ... كَثْرَةُ النَّوْمِ تُورِثُ الْحَسَرَاتِ
اِنَّ فِي الْقَبْرِ اِنْ نَزَلْتَ بِهِ ... لَرُقَاداً يَطُولُ بَعْدَ مَمَاتِ
وَ مِهَاداً مُمَهَّداً لَكَ فِيهِ ... بِذُنُوبٍ عَمِلْتَ اَوْ حَسَنَاتِ
اَ اَمِنْتَ الْبَيَاتَ مِنْ مَلَكِ الْمَوْ ... تِ وَكَمْ مَاتَ آمِناً بِبَيَاتِ

رحمة الله عليهم (ورق ١٣٧).

---

١ - م كلمات بن ابى الفضل را ندارد ، - اين شخص بتصريح مؤلف درنمرهٔ بعد برادر معين الدين احمد بن ابى الخير مؤلف شيرازنامه است ،

٢ - كذا فى ب (بالجيم) ، ق : الواحد (بالحاء المهلة) ، م : العارف ،

٣ - م : لباس ، ٤ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

٢٢٣ - مولانا معين الدين احمد بن ابى الخير [1]

اخوه العالم الفاضل المتفنّن الكامل كان يدرّس فى المدرسة المسعوديّة و يذكّر في المسجد البغداديّ وله منصب وعظ في المحافل قد اخذ الطّريقة من آبائه الكرام و عن الشّيخ صدر الدّين عبد اللّطيف [2] بن كهف الدّين اسمعيل بن عمر القصرى و عن الشّيخ قطب الدّين النّامقى الجامي [3] و لبس الخرقة عن الشّيخ فخر الدّين ابن اخت سيّدى احمد الكبير [4] و عن خاله الشيخ الحاجّ ركن الدّين

---

١ - اين شخص خود مؤلّف شيرازنامه و برادر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است ، ونام ونسب كامل او (از روى مقايسهٔ مجموع مواضعى كه درشيرازنامه بنام خود ونام آباء واجداد خود اشارتى كرده بايكديگر ونيز با مواضعى در كتاب حاضر كه درآن اشارهٔ ببعضى از افراد اين خاندان زركوب شده) ازقرار ذيل است : ابوالعبّاس معين الدّين احمدبن شهاب الدين ابى الخير حمزة بن ابى الفضل حسن (ظ) بن عزّ الدين مودود ذهبى مشتهر بزركوب بن ابى الفضل محمّد بن معين الدين محمود اصفهانى شيرازى ۰ -

٢ - با فحص بليغ ما نتوانستيم هيچگونه اطلاعى درخصوص اين شخص بدست بياوريم ، وكهف الدين اسمعيل بن عمر قصرى پدر وى قطعاً غير اسمعيل قصرى شيخ خرقهٔ نجم الدين كبرى است كه ترجمهٔ احوال او در نفحات و غيره مسطور است زيرا كه تاريخ وفات اين اسمعيل قصرى شيخ خرقهٔ نجم الدين كبرى درسنهٔ ٥٨٩ بوده (خزينة الأصفياء ج ٢ ص ١٣) در صورتيكه تاريخ وفات صاحب ترجمه معين الدين احمد بن ابى الخير كه از پسر كهف الدين اسمعيل بن عمر قصرى مذكور درمتن اخذ طريقت نموده بوده سنهٔ ٧٨٩ است يعنى بفاصلهٔ دويست سال بعد از وفات اسمعيل قصرى شيخ خرقهٔ نجم الدين كبرى ، پس تقريباً از محالات عادى است كه صاحب ترجمه باكسى بتواند معاصر باشد كه پدر آنكس دويست سال قبل از وفات وى وفات يافته بوده است ، . ٣ - از نسبت « نامقى جامى » واضح است كه اين شخص ازاعقاب شيخ الأسلام احمد بن ابى الحسين نامقى جامى معروف ملقّب بزنده پيل متوفى درسنهٔ ٥٣٦ بوده است ، ولى ما نتوانستيم مابين سلسلهٔ مشايخ جام ازاعقاب شيخ الأسلام مزبور كه مسند رياست وخانقاه ونفوذ وتمكّن ايشان درناحيهٔ جام از عهد خود شيخ جام تا اواخر قرن نهم باقى بوده واسامى بسيارى از آنان دربعضى از كتب تواريخ مانند مجمل فصيح خوافى وحبيب السير مذكوراست كسى را بيابيم كه ملقّب بقطب الدين وعصر او نيز با عصر صاحب ترجمهٔ حاضر وفق دهد ، ٤ - براى اطّلاع ازمآخذ ترجمهٔ احوال سيّدى احمد كبير يعنى سيّدى احمد رفاعى رجوع شود بسابق ص ١٢٥-١٢٦ حاشيهٔ ١ ، ولى بواسطهٔ فقدان وسائل درطهران وعدم دسترسى بكتب فرقهٔ رفاعيّه تحصيل معلوماتى

بقيه در صفحهٔ بعد

منصور[1] بن المظفّر وله اجازات واسانيد وتصانيف ورسالات واجازني بجميعها[2] ومن اشعاره :

اَلنّاسُ هَلْكَى وَ اَهْلُ الفَضلِ نُعّاشُ ‏ ‏ طُوبَى لِمَنْ فِي ذُرَى اَهْلِ النُّهى عَاشُوا

مَنْ عَاشَ فِي كَنَفِ الجُهّالِ مُبْتَسِماً ‏ ‏ فَيَا لَهُ مِنْ عوِيلٍ بَعْدَ مَا طَاشُوا

توفّى فى ذى الحجّة سنة تسع و ثمانين و سبعمائة[3] و دفن فى بقعته الشّريفة خلف تربة اخيه وابيه ، وفى تلك البقعة جمع كثير من العلماء الرّبّانيّين والعرفاء الصّادقين والصّالحات[4] العابدات والذّاكرين لله كثيرا والذّاكرات منهم السّتّ الكريمة[5] سبط[6] الحافظ الجليل قوام السّنّة اسمعيل[7] (ورق ١٣٧ب) تزوّجها * الشيخ

بقيه از صفحه قبل

راجع بترجمهٔ احوال ابن شيخ فخرالدين براى ما ممكن نشد ، لكن اين نكته را يادآور ميشويم كه شيخ فخرالدين مزبور كه مؤلف گويد خواهر زادهٔ سيّدى احمد رفاعى بوده بدون هيچ شك وشبهه مقصوداوخواهرزادهٔ بلاواسطهٔ اونبوده چه وفات سيّدى احمد رفاعى چنانكه سابق گذشت در سنهٔ ٥٧٨ بوده است و وفات صاحب ترجمهٔ حاضر معين الدين احمد درسنهٔ ٧٨٩ ، ومابين اين دو تاريخ دويست و يازده سال فاصله است پس بديهى است كه مراد مؤلف آنست كه شيخ فخرالدين مزبور يكى ازاعقاب خواهرزادگان سيّدى احمد رفاعى بوده است زيرا چنانكه درص ١٢٥ اشاره بدان كرديم چون از سيّدى احمدى مزبور اولاد ذكورى بعد از او باقى نمانده بود رياست فرقهٔ رفاعيّه بعد از او بدست خواهرزادگان او علىّ بن عثمان و عبدالرّحيم بن عثمان و اولاد ايشان منتقل شد ، ـ

١ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٣٧ ازتراجم ، ‏ ‏ ٢ ـ ق : اجاز لى بجميعها ، م : اجاز لى جميعها ،

٣ ـ اين تاريخ وفات در هر سه نسخه چنين است بدون اختلاف ، و همچنين است نيز بعينه در ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف ص ١٩ ، ‏ ‏ ٤ ـ م بجاى والصالحات : « والصلحاء المتقين والعابدين » ، ‏ ‏ ٥ ـ ترجمهٔ كتاب حاضر ص ١٩ : كريمه خاتون ‏ ‏ ٦ ـ سبط بمعنى فرزند فرزند است عموماً و بمعنى فرزند دختر يعنى نوادهٔ دخترى استعمال ميشود خصوصاً ،

٧ ـ يعنى حافظ كبير ابوالقاسم اسمعيل بن محمد بن الفضل بن علىّ قرشى طلحى اصبهانى ملقب بقوام السّنّة متوفى در سنهٔ ٥٣٥ (رجوع شود علاوه بر مآخذ مذكوره در ص ١٦ حاشيهٔ ١ بطبقات الحفّاظ ذهبى ٤ : ٧٠ـ٧٥ ، وشذرات الذهب ٤ : ١٠٥ ـ ١٠٦ ، واعلام زركلى ١١٢ ، و بسابق ص ١٦ حاشيهٔ ١ كه آنجا فراموش كرده بوديم لقب قوام السّنّة را بر اسم او بيفزائيم) ،

شهاب الدّين ابن الشيخ[١] وهى امّ جدّى لأبي رحمة الله عليهم .

٢٢٤ ـ الامير عزالدين اسحق بن ضياء الدين[٢] على بن عربشاه الحسينى

من جملة السّادة الكبار و العبّاد الأبرار كان دائم الذّكر مكثر التّلاوة تاركاً للتكلّف صابراً على البلاء شاكراً لله فى سائر الأحوال[٣] يذكّر النّاس و ينصح المسلمين و يدعو فى المحافل بعد ختم القرآن و صنّف كتاباً فى التّصوّف سمّاه **مصباح الدجى**، وكان شيخنا صدر الملّة والدّين المظفّر[٤] يقول انّ السّيدعزّ الدّين ممّن جمع بين الزّهد والعلم وله اسناد فى الحديث وكانت بينهما مصادقة وموافقة و تحابّ في الله و بالله، توفّى في سنة سبع عشرة و سبعمائة[٥] و دفن ببقعته العامرة رحمة الله عليهم .

---

١ ـ كذا فى ب ق ، م بجاى جملهٔ ازستاره تا اينجا چنين دارد : تزوّجها بعض اولاد الشيخ وهوالشيخ شهاب‌الدين ، ـ بظنّ غالب بلكه بنحو قطع ويقين مراد از « شيخ » مطلق دراينجا شيخ روزبهان بقلى معروف متوفى در سنهٔ ٦٠٦ است ومراد از « شيخ شهاب الدين ابن الشيخ » پسر او شيخ شهاب‌الدين محمّد سابق‌الذكر (نمرهٔ ١٦٥ ازتراجم) متوفى‌درسنهٔ ٦٠٥ است پيش از وفات پدر ،

٢ ـ كلمهٔ « ضياء الدّين » فقط در م موجود است ، وكلمهٔ الحسينى بطبق ب م است كه صواب فقط همان است لاغير ، ق : الحسنى (غلط فاحش) ، ـ نسب اين عزّ الدين اسحق بن علىّ بن عربشاه بشانزده واسطه بزيد بن علىّ بن ابى‌طالب عليهم السّلام مى پيوندد ، ونسب سيّد على‌خان معروف صاحب انوار الربيع وسلافة العصر وسلوة الغريب وشارح صمديّه نيز بدوازده واسطه بهمين عزّ الدين اسحق صاحب ترجمه متّصل ميگردد ، ونسب مؤلف فارسنامهٔ ناصرى حاجى‌ميرزا حسن حسينى شيرازى نيز بسه واسطه بسيّد على خان مذكورمى پيوندد ، و سوق نسب تمام اين سلسله ازصاحب فارسنامه تاسيّد على‌خان واز او تاصاحب ترجمهٔ حاضرعزالدين اسحق و از او تا زيدبن علىّ بن الحسين باتراجم غالب مشاهيرافراد اين سلسله كاملاً در فارسنامهٔ ناصرى ج ٢ ص ٨٠ ـ ٩٠ مسطور است ، رجوع بدانجا شود ،

٣ ـ م : فى الآلاء ،

٤ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم ،

٥ ـ چنين است در ب م ونيز درفارسنامهٔ ناصرى ٢ : ٨٢ ، ق : فى سنة ستمائة (غلط فاحش) ، و همچنين است نيز يعنى مثل ق درترجمهٔ فارسى كتاب حاضر ص ١٩ ،

۲۲۵ ـ الامیر روح الدین بن اسحق[1] [بن علی بن عربشاه]

کان واعظاً عالماً جامعاً لأقاویل المفسّرین ناشراً لأحادیث سیّد المرسلین له من الزّهد قسم وافر ومن المعرفة نصیب کامل وله کتاب فی التّرسّل و[2] تعلیقات کثیرة ومجموعات وامالیّ[3] انتفع بها البعید والقریب والمخالف والموالی[4] * توفّی فی صفر سنة اربع وثلاثین وسبعمائة[5] ودفن عند والده رحمة الله علیهم (ورق ۱۳۸).

۲۲۶ ـ الامیر صدر الدین محمد بن اسحق بن علی بن عربشاه[6]

* اخوه الفاضل کان من وجوه السّادات و اکابر القوم متواضعاً رحیماً[7] مشفقاً کریماً متخلّقاً کثیر التّفقّد[8] والتّعهّد لأولیائه و احبّائه لم یضنّ قطّ بشهود جنازةٍ ولا عیادة مریض ولا اعانة مضطرّ طیّب المحاورة کثیر الفکاهة یعطی بشر

۱ـ چنین است عنوان در ب ق ، م : الأمیر روح الدین محمّد ، ـ این شخص بقرینهٔ اسم پدراو اسحق وبقرینهٔ عبارت « ودفن عند والده » درآخر ترجمهٔ او بدون هیچ توضیحی دیگر که بعادت مؤلّف این نوع عبارت را درتراجم ابناء مذکور بلافاصله بعداز تراجم آباء ذکرمیکند بدون هیچ شك وشبهه پسر صاحب ترجمهٔ بلا فاصله قبل است وبهمین‌جهت ما کلمات « بن علیّ بن عربشاه » را با آنکه ازقبیل توضیح واضحات است باز محض مزید صراحت بین دوقلّاب درمتن علاوه کردیم ، ـ

۲ ـ کلمات « کتاب الترسل و » در م موجود نیست ، '

۳ ـ الأمالیّ بتشدید اللّام جمع الإملاء مصدر أمْلَی علیه الکتابَ قال له فکتب عنه (انظر ذیل اقرب الموارد ص ۵۱۹ ولا تغترّ بقول صاحب محیط المحیط انّها جمع اُمْلیّة کاُحاجیّ و اُحجیّة فانّه خطأ محض لم یقل به احد من علماء اللّغة) ،

۴ ـ م : والمؤالف والمخالف ،

۵ ـ این تاریخ وفات ازستاره تا اینجا فقط درم موجود است ، در ق ب جای تاریخ وفات بکلّی سفید است ، ـ ترجمهٔ احوال این شخص را نه در شیرازنامه و نه در فارسنامهٔ ناصری نیافتم ،

۶ ـ کلمات « بن علیّ بن عربشاه » فقط در م موجود است آنهم بخطّ الحاقی و در ب ق موجود نیست ، ولی بودنش با اینکه توضیح واضحات است محض مزید روشنی مقصود و دفع هرگونه اجمال وابهامی بمراتب بهتر از نبودن آنست ، ـ

۷ ـ متن مطابق ب ق است ، م بجای جملهٔ ازستارهٔ دوّم تا اینجا چنین دارد : « المرتضی المجتبی الأمام الفاضل الکامل کان من اعیان النقباء و وجوه السّادات واکابر القوم متصلّباً فی الدین المتین مهدّداً المردة والمعتدین » ،

۸ ـ کذا فی م ، ب : النفقة ، : التفقّه ،

وجهه ومعروفه كلّ احد وكان فی ایّام شبابه قد سافر [1] العراق واذربیجان [2] ولقی كبار السّادة والمشایخ ، ومن جملة آثاره المدرسة [3] العالیة علی مرقد آبائه ، توفّی فی سنة اربع وستّین وسبعمائة [4] ودفن عندهم [5] رحمة الله علیهم .

۲۲۷ - الامیر شرف الدین ابراهیم بن صدر الدین محمّد بن اسحق بن علی بن عربشاه [6]

كان سیّداً فاضلاً حسن الكلام كامل العقل ذا جاه رفیع و منصب عالٍ لـه قدم فی الفقر والتّصوّف قد سافر مع والده ورأی المشایخ وقرأ علیهم منهم الشیخ صدر الدّین ابو المجامع [7] قرأ علیه مشارق الأنوار [8] والشیخ علاء الدّولة السّمنانی [9]

۱ - رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ۷ ، ۲ - كذا فی م ، ب ق : آذربایجان ،
۳ - م : البقعة ، ٤ - كذا فی ب ، م : سبع وستّین وسبعمائة ، ق : فی سنة سبعمائة (كذا) ،
٥ - م « و دفن عندهم » را ندارد ، ٦ - چنین است عنوان در م ، ولی از « بن صدر الدین محمّد » تا آخر عنوان بخط الحاقی است ، - رجوع شود بص گذشته حاشیهٔ ٦ ، ب ق : الأمیر شرف الدین ابراهیم بن محمّد ، - ۷ - مقصود شیخ صدر الدین ابو المجامع ابراهیم بن سعد الدین محمّد بن المؤیّد بن ابی بكر بن محمّد بن حمّویهٔ جوینی پسر شیخ سعد الدین حمّوی معروف است كه ترجمهٔ احوال او در نفحات الأنس وغیره مذكور است ، صاحب ترجمه در سنهٔ ٦٤٤ در آمل طبرستان متولّد شد ونزد اكثر علماء عصر خود تلمّذ نمود و در طلب علم وحدیث بعراق و شام و حجاز و تبریز و قزوین و حلّه و كربلا و نجف و بیت المقدّس مسافرت كرد وگویند نزد بیشتر از هزار شیخ سماع احادیث نموده، در سنهٔ ٦٧١ یكی از دختران علاء الدّین عطا ملك جوینی برادر شمس الدین جوینی وزیر هولاكو واباقا را در حبالهٔ نكاح در آورد بصداق پنج هزار دینار زر سرخ ، و در اوایل شعبان سنهٔ ٦٩٤ غازان خان بن ارغون خان بن هولاكو بمساعدت وتحریض امیر نوروز بدست وی اسلام آورد وبتبعیّت او تمام امرا ولشكریان مغول قریب صد هزار نفر تقلّد دین اسلام نمودند ، صاحب ترجمه در سال هفتصد وبیست و دو وفات یافت ودر بحر آباد از قرای جوین مدفون شد ، - **بحر آباد** كه مسقط الرّأس این خاندان آل حمّویه بوده است

وبقیه در صفحهٔ بعد

بقیهٔ حواشی ازصفحهٔ قبل

بهمین لفظ «بحر» بمعنی دریا بعلاوهٔ «آباد» درعموم کتب فارسی ازقبیل نزهة القلوب و مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۶۴۹ و ۷۲۲ وتذکرهٔ دولتشاه ونفحات الأنس (این اخیردرشرح احوال پدر صاحب ترجمه شیخ سعدالدین حموی) مسطوراست ، ولی یاقوت درمعجم البلدان نام این قریه را «بُحَیر آباد» بصیغهٔ تصغیر بحرضبط کرده است ، - و **حمویه** جدّ اعلای این خاندان بفتح حاء مهمله ومیم مشدّدهٔ مضمومه و واو ساکنه و یاء مثنّاة تحتانیّه ودر آخرهاء است ، (برای مزید اطّلاع ازاحوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذیل : جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله درقسمت راجع بسلطنت غازان طبع لیدن سنهٔ ۱۹۴۰ میلادی ص ۸۹ ، طبقات الحفّاظ ذهبی ۴ : ۲۸۸ ، دررالکامنة ۱ : ۶۷ - ۶۸ ، مجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۶۴۹ و ۷۲۲ ، تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ۲۱۴ ، روضات الجنّات ص ۵۰ - ۵۱ ، مقدمهٔ جلد اوّل جهانگشای جوینی بقلم راقم این سطور محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی ص سب - سد) . -

۸- مشارق الأنوار کتابی است درحدیث مشتمل بر دوهزار و دویست و چهل و شش حدیث ازاحادیث صحاح تألیف رضیّ الدّین حسن بن محمّد صغانی نحوی لغوی فقیه محدّث متوفّی درسنهٔ ۶۵۰ (رجوع شود بکشف الظّنون درباب میم ، وبرای ترجمهٔ احوال خود صغانی رجوع شود بمآخذ ذیل : معجم الأدباء معاصر اویاقوت ۳ : ۲۱۱-۲۱۸ ، حوادث الجامعه ۲۶۲-۲۶۴ ، فوات الوفیات ۱ : ۱۷۰ ، جواهرالمضیئة ۱ : ۲۰۱-۲۰۲ ، بغیة الوعاة ۲۲۷ ، شذرات الذهب ۵ : ۲۵۰ ، روضات الجنّات ۲۲۳) . - ۹ - یعنی شیخ رکن الدین ابوالمکارم احمدبن محمدبن احمد سمنانی بیابانکی ملقّب بعلاء الدّوله از مشاهیرمشایخ متصوّفهٔ اواخرقرن هفتم و اوایل هشتم ، وی پسر ملك شرف الدّین سمنانی است که از اوایل ذی الحجّه سنهٔ ۶۹۴ الی اوایل ذی القعده ۶۹۵ بمنصب وزارت غازان خان منصوب بود (تاریخ مبارك غازانی ص ۹۶ و ۱۰۵ ، و تاریخ گزیده ص ۷۹۳ - ۷۹۴) ، صاحب ترجمه درسنهٔ ۶۵۹ متولّد گردید ودر اوایل جوانی درعهد ارغون خان درخدمت دیوانی بسر می برد ، و درسنهٔ ۶۸۳ که وی درآنوقت ۲۴ ساله بود درموقع جنگ ارغون خان با علیناق سردار معروف سلطان احمد تکودار وی درجزو اردوی ارغون خان حاضر بوده است (ذیل فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریطانیه از ریو بنقل از کتاب العروهٔ صاحب ترجمه) ، ولی بزودی درسنهٔ ۶۸۵ از مشاغل دولتی تایب گشته بطلب علم وسماع حدیث وسلوك طریقت و خدمت مشایخ روی آورد تا بالأخره خود اذن ارشاد یافت وبتربیت مریدان وتسلیك طالبان مشغول گشت ، درشهور سنهٔ ۷۲۷ در موقعی که امیر جوبان سردار معروف مغول باسلطان ابوسعید مخالفت ورزید و از خراسان بالشکری عظیم بقصد جنگ با سلطان مزبور بطرف سلطانیّه حرکت کردچون بسمنان رسید از شیخ علاء الدّوله التماس نمود که از جانب او بخدمت سلطان ابوسعید رود و مابین او و سلطان واسطهٔ عقد صلح گردد، شیخ بدان سفارت تن در داد ولی وساطت او مقبول نیفتاد وعاقبت امیر جوبان بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است سر درسرآن کار نهاد ، - شیخ علاء الدّوله مردی بسیار با ثروت و متموّل و در عین حال بسیار خیّر و نیکوکار بوده وجمیع عایدات هنگفت املاك خود را صرف اعمال برّ وافعال خیر و دستگیری فقرا وصوفیّه می نموده ، جامی درنفحات

بقیه درصفحهٔ بعد

وغيرهما ونال من المراتب مالم ينله احد في[1] عشيرته وعظ النّاس خمسين سنة في المدرسة الرّضويّة والجامع العتيق[2] وغيرذلك وكان ذا اخلاق نبويّة واوصاف مرتضويّة وكلمات مستطابة ودعوات مستجابة (ورق ١٣٨ب) خرجنا معه مرّة للاستسقاء فأمّ النّاس وهمّ بالدّعاء واقبل علينا[3] في ذلك الولاء وقال يا اخوان الصّفاء ويا خلّان الوفاء دعوا الظّلم والجفاء واقتدوا بسيرة المصطفى فانّها حقيقة بالاقتداء والاقتفاء وذروا الدّنيا علي قفا[4] فانّكم منها على شفا، فوالله قد اثّر ذلك في قلوب الجمع واسال عن عيونهم ينابيع الدّمع، ثمّ مدّ يديه وارسل عينيه فساعدناه بالدّعاء والاستغفار والبكاء والاعتذار وما برحنا الى الدّار حتّى جاءتنا الأمطار، توفّي في* يوم الخميس الثّاني والعشرين من صفر[5] سنة ثمان وثمانين وسبعمائة[6] ودفن في بقعته العامرة، وحفظت يوماً من لفظه ينشد على المنبر :

[بقيه ازصفحه قبل]

گويند وى بمقدار پانصد هزار دينار املاك بر صوفيه وقف نموده بود، و ويرا تأليفات بسيار بوده كه عدّهٔ از آنها هنوز باقى است، ابن حجر در درر الكامنة گويد از قرار مذكور تأليفات او از سيصد متجاوز بوده است. - صاحب ترجمه در ماه رجب سنهٔ ٧٣٦ در صوفى آباد سمنان وفات يافت و در همانجا مدفون شد و هنوز مزار او درآن قريه باقى است، **صوفى آباد** مذكور واقع است در بيست كيلو مترى جنوب مايل بغرب سمنان، و **بيابانك** كه مسقط الراس شيخ مزبور بوده واقع است در نه كيلو مترى جنوب غربى صوفى آباد (براى مزيد اطّلاع از احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل: تاريخ گزيده كه مؤلّف آن معاصر او بوده ص ٧٩٣ - ٧٩٤، منتخب المختار ابن رافع ١٦٢، ذيل جامع التواريخ ازحافظ ابرو ١٢٩- ١٣٠، درر الكامنة ١: ٢٥٠- ٢٥١، تذكرهٔ دولتشاه ٢٥١-٢٥٣، حبيب السير جزو اوّل از جلد ٣: ١٢٥، مجالس المؤمنين ٢٩٦ - ٢٩٧، سفينة الأولياء ١٠٧، رياض العارفين ١٠٨، مجمع الفصحا ١: ٣٤٠، طرائق الحقائق ٢: ٢٩٢). -

١ - م: من، ٢ - م افزوده: و روضة الشيخ الكبير، ٣ - ب ق: الينا،
٤ - م: فى قفا، ٥ - ازستاره تا اينجا فقط در م موجود است،
٦ - كذا فى ب م، ق: سنة ثمانين وسبعمائة،

زُرْ مَنْ هَوِيتَ وَإِنْ شَطَّتْ بِكَ الدَّارُ وَحَالَ مِنْ دُونِهِ حُجُبٌ وَ أَسْتَارُ
لَا تَتْرُكَنَّ عَلَى بُعْدٍ زِيَارَتَهُ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَّارُ

رحمة الله عليهم اجمعين .

٢٢٨ - الشيخ ابو سعد محمد بن الهيثم [١]

من اولياء الله الصّدّيقين له مزار مشهور يعرف بعلم دار فی محلّة القتّادين [٢] بدشتك و كان امير الغزاة فی سبيل الله ، و نقل عن الشّيخ شهاب الدّين الذّهبي [٣] انّـه قال مزار محمّد بن الهيثم لايخلو ابداً عن اولياء الله (ورق ١٣٩) ومن لم يراع حرمة ذالك المزار حُرم عن البركات وابتلي بالعاهات ، ومن جملة اشماره ما رأيت بخطّ الشّيخ زين الدّين طاهر [٤] :

---

١ - چنين است عنوان در ب ق ، م : الشيخ ابو الهيثم (فقط) ، ٢ - چنين است اين كلمه صريحاً در دو نسخهٔ ق م (بقاف و تاء مثناة فوقانيه [مشدّده در م] و الف و دال مهمله) ، ب : « القنادين » بهمين ضبط ولی حرف دوّم نون بجای تاء ، - و بدون هيچ شبهه فقط ق م در اينجا صحيح است يعنی قتّادين با تاء مثناة فوقانيه مشدّده كه بمعنی پالان گران وپالان سازان است وصيغهٔ تقريباً قياسی حِرَف وصناعات است كه معمولاً آنها را بر وزن فعّال صيغهٔ مبالغه ميسازند مانند حدّاد و نجّار و بقّال و قصّاب و امثال ذالك زيرا كه در شيراز نامه ص ١٥٨ در شرح احوال همين صاحب ترجمه در عين فقرهٔ معادلهٔ عبارت كتاب حاضر « **له مزار مشهور يعرف بعلمدار فی محلة القتادين بدشتك** » چنين دارد : « **و مزار او بمحلت پالانگران دشتك بعلمدار رسول مشهور است** » ، - ومخفی نماناد كه كلمه قتّاد مزبور بوزن صيغهٔ مبالغه اشتقاق قياسی خود ايرانيان است ازقتدبفتحتين بمعنی چوب پالان (منتهی الأرب) ، ودر كتب لغت متداولهٔ عربی اصلا بنظر نرسيد ، ٣ - مراد از اين شخص بدون هيچ شك و شبهه شيخ شهاب الدين ابو الخير حمزهٔ زر كوب پدر صاحب شيرازنامه است بقرينهٔ عبارت معادلهٔ همين فقره در شيراز نامه ١٥٨ : « واين ضعيف ازپدرخود شيخ الاسلام شهاب الدّين حمزهٔ زر كوب قدّس سرّه شنيدم . . . كه اولياء وابدال در شيراز از روضهٔ شيخ محمّد بن الهيثم غايب نميگردند [نسخهٔ خطّی جديد الابتياع كتابخانهٔ ملّی طهران مورّخهٔ سنهٔ ٨٣٣ ، - درمتن چاپی غلطاً : غايب گرديدند] بايد كه در آن مزارمبارك بأدب قدم نهند كه مقام ارباب حضوراست » ، وكلمهٔ « ذهبی » چنانكه مكرّر درحواشی اين كتاب گفته‌ايم در اصطلاح مؤلف كتاب حاضر تعريب « زر كوب » است ،
٤ - رجوع شود بنمرهٔ ١٣٢ از تراجم كتاب حاضر ، -

يَا غَافِلًا نَائِماً قُمْ فَاذْكُرِ اللَّاهَا　　وَكُنْ مُنِيباً لَدَى الأَسْحَارِ أَوَّاهَا
أَكْثِرْ دُعَاءَكَ وَاتْلُ اللهَ فِي مَهَلٍ　　وَالدَّمْعُ مُنْسَكِبٌ يَاسِينَ أَوْ طَاهَا[1]

۲۲۹ - الامير اصيل الدين عبدالله بن على بن ابى المحاسن بن سعد بن مهدى العلوى المحمدى[2]

كان اماماً فاضلًا بارعاً متورّعاً قد جمع الحديث واسمع وروى، سمع كتاب البخارى على الشيخ علاء الدّين الخجندى[3] بسماعه عن ابى الوقت[4]، وسمع بعض

---

۱ - ب اين بيت را ندارد، - « ياسين او طاها » مفعول به « اتل » است ولى تركيب نحوى « الله » درمصراع اوّل معلوم نشد چيست (؟)، ۲ - چنين است عنوان در ب ق، م : الأميراصيل الدّين عبدالله العلوى (فقط). - درمجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ۶۹۰ نوشته : «سنة تسعين وستمائة، وفات امير عبدالله شيرازى ازفرزندان امام محمّد حنفيّه مدفوناً بشيراز »، واين شخص بدون هيچ شك و شبهه همين صاحب ترجمهٔ كتاب حاضر است با پنج سال تفاوت بين تاريخ وفات او در آنجا ودر كتاب حاضر، وبنا براين مقصود ازنسبت «محمّدى» درعنوان صاحب ترجمه واضح ميشود يعنى از اعقاب محمّد بن الحنفيّه يكى ازپسران مشهور حضرت امير المؤمنين، و چون مادر محمّد مذكور خولة بنت جعفربن قيس از قبيلهٔ بنى حنيفه بوده لهذا محمّد مزبور بمحمّد بن الحنفيّه (ودر فارسى محمّدِ حنفيّه باضافهٔ نام او بنام مادرش وحذف كلمه «ابن» برسم زبان فارسى) مشهورشده بوده است و درحقيقت چنانكه از عمدة الطّالب درفصل راجع باعقاب محمّد بن الحنفيّه ص ۳۱۹ - ۳۲۳ واضح ميشود اين شعبه از اولاد حضرت امير المؤمنين از پسرش محمّد حنفيّه معروف به محمّديّه بوده اند و در عنوان غالب ايشان نسبت «محمّدى» علاوه ميشده است بعينه مانند نسبت «حسنى» و «حسينى» كه در عنوان اولاد ديگر حضرت امير از امام حسن يا امام حسين عليهما السّلام معمولاً الحاق ميشود، - شرح احوال صاحب ترجمه در شيراز نامه ص ۱۵۶ نيز مذكور است، ۳ - يعنى علاء الدّين ابوسعد ثابت بن احمد بن محمّد بن ابى بكر الخجندى متوفّى درسنهٔ ۶۳۷، ذهبى در طبقات الحفاظ ۴ : ۲۰۱ گويد : و فيها [اى فى سنة ۶۳۷] توفى العلّامة علاء الدّين ابوسعد ثابت بن احمد بن محمّد الخجندى الأصبهانى عن تسع و ثمانين سنة، حضر الصّحيح على ابى الوقت و به ختم حديثه، و در شذرات الذهب ۵ : ۱۸۳ درجزو وفيات همان سنه گويد: « وفيها [توفى] الصّدر علاء الدّين ابوسعد ثابت بن [احمد بن] محمّد بن ابى بكر الخجندى . . . ثم الأصبهانى سمع الصّحيح حضوراً فى الرّابعة من ابى الوقت و بقى الى هذا الوقت بشيراز »، رجوع شود نيز بنجوم الزّاهرة در حوادث همان سال ۶۳۷، -
۴ - يعنى ابوالوقت عبدالأوّل بن عيسى بن شعيب بن ابراهيم بن اسحق السّجزى الهروى الصّوفى الزّاهد، متولّد در سنهٔ ۴۵۸ ومتوفّى ببغداد در سنهٔ ۵۵۳ در سنّ نود و پنج سالگى، شهرت

بقيه درصفحهٔ بعد

بقیه از صفحهٔ قبل

این ابو الوقت سجزی مابین محدّثین عصر خود وقرون بلافاصله بعد مخصوصاً بواسطه این بوده که در روایت صحیح بخاری در اواخر عمر او کسی بعلوّ اسناد او یعنی بکمی وسایط مابین او و بخاری نبوده است چه مابین او وبخاری متوفّی درسنهٔ ۲۵۶ فقط سه واسطه بوده است که اسامی آنها در ابن خلّکان در شرح احوال صاحب ترجمه مذکوراست ، وعلوّ اسناد چنانکه معلوم است از مزایای بسیار مطلوبهٔ محدّث بوده است و رواة حدیث همواره با نهایت حرص و ولع سعی داشته‌اند که حدیث را از کسی روایت کنند که سلسلهٔ رواة بین او ومرویّ عنه اصلی یعنی حضرت رسول یایکی ازصحابه یا تابعین یایکی ازائمهٔ مشهورحدیث هرچه ممکن‌است کوتاه‌تر وعدد وسایط کمتر باشد (برای مزید اطّلاع از احوال صاحب ترجمه ابو الوقت سجزی رجوع شود بمآخذ ذیل ، انساب سمعانی معاصر او در نسبت «سجستانی» ورق ۲۹۱ ب ، منتظم ابن‌الجوزی ۱۰: ۱۸۲، وابن‌الأثیر ۱۱ : ۹۰ هردو درحوادث سنهٔ ۵۵۳ ، ابن خلّکان ۱ : ۳۴۱، طبقات‌الحفّاظ ۴ : ۱۰۶، دول‌الاسلام ویافعی ونجوم الزّاهرة وشذرات‌الذّهب هرچهاردرحوادث سنهٔ ۵۵۳)، - و سجزی درنسبت صاحب ترجمه بسین مهملهٔ مکسوره وجیم وزاء معجمه معرّب سگزی‌است یعنی سیستانی

۱ - با فحص بلیغ اطّلاعی از احوال خود این شخص یعنی عبدالرّحمن بن عبد اللّطیف بن سعد النیسابوری درجائی نتوانستیم بدست بیاوریم ولی ازاحوال پدراوعبداللّطیف وجدّ او اسمعیل ببعضی اطّلاعات از مآخذ متفرقه بدست آورده ایم که خلاصهٔ آنهارا ذیلاً می‌نگاریم ؛ جدّ صاحب ترجمه شیخ صدرالدّین ابوالبرکات اسمعیل بن ابی‌سعد احمدبن‌محمّد بن دوست نیشابوریّ‌الأصل بغدادیّ المسکن شیخ الشیوخ بغداد بوده است ودرسنهٔ ۵۴۱ درسنّ ۷۶ سالگی دربغداد وفات یافته ودر همانجا مدفون شده است ، ابن الأثیر درحوادث سال ۵۴۱ گوید : «وفیها توفّی شیخ الشیوخ صدر الدّین اسمعیل بن ابی سعد الصّوفی مات ببغداد و دفن بظاهر رباط الزّوزنی بباب البصرة ومولده سنة اربع وستّین و اربعمائة وقام فی منصبه ولده عبدالرّحیم» ، و درمجمل فصیح خوافی نیز درحوادث همان سال گوید : «وفات شیخ صدرالدّین شیخ الشیوخ بغداد اسمعیل [بن] ابوسعد الصّوفی دفن بظاهر رباط الزوزنی بباب البصرة و پسر اوشیخ صدرالدّین عبدالرّحیم قایم مقام او شیخ الشیوخ بغداد شد » ، - و در تاریخ یافعی ونجوم الزّاهرة وشذرات الذّهب هرسه درحوادث همان سال ۵۴۱ چنین نگاشته اند (عبارات این هرسه مأخذ را بایکدیگر تلفیق نموده ایم) : « و فیها توفّی ابو البرکات اسمعیل بن الشیخ ابی سعد احمدبن محمّد بن دوست النّیسابوری ثمّ البغدادیّ الصّوفی‌شیخ الشیوخ فی جمادی الآخرة وله ست وسبعون سنة روی عن ابی القاسم بن البسری و طائفة وکان مهیباً جلیلاً وقوراً مصونا » ، - و درمنتظم ابن الجوزی ج ۱۰ ص ۱۲۱ گوید : « اسمعیل بن احمد بن محمود [کذا - ظ : محمد] بن دوست ابو البرکات بن ابی سعد الصّوفی ولد سنة خمس وستّین وسمع الحدیث من ابی‌القاسم الأنماطی وابی‌نصرالزّینبی وطراد و ابی محمّد التّمیمی وغیرهم و حدّث و توفّی فی جمادی الأولی وعُمل له عرس کما تقول الصّوفیة فی

بقیه در صفحه بعد

سعد[1] النّیسابوری عن الفاطمی[2] عن الفراوی[3] ، و سمع جامع الدّارمی[4] عنه[5]

بقیه ازصفحهٔ قبل

عاشر جمادی الآخرة و اجتمع مشایخ الرُّبُط و ارباب الدّولة و العلماء فاغترموا علی ما قیل علی المأکول و المشروب والحلوی ثلثمائة دینار» انتهی ، - وامّا پسر او عبد اللّطیف (که پدرعبد الرّحمن مذکور درمتن حاضر باشد) درجلد نهم ازجامع المختصرعلیّ بن انجب بغدادی متوفی درسنهٔ ۶۷۴ که باهتمام دوست فاضل ما آقای مصطفی جواد بغدادی اطال الله بقاءه درسنهٔ ۱۳۵۳ دربغداد بطبع رسیده است ص۳۷ در جملهٔ وفیات سنهٔ ۵۹۶ گوید : «شیخ الشیوخ ابوالحسن عبد اللّطیف بن شیخ الشیوخ ابی البرکات اسمعیل بن احمد بن محمّد النّیسابوری الأصل البغدادی المولد والدّار من بیت معروف بالتصرّف والتقدم استمع الحدیث فی صغره من جماعة وقد روی شیئاً ، تولّی رباط والده مشیخةً ونظراً فی اوقافه بعد وفاة اخیه صدرالدّین عبدالرّحیم وخرج حاجّاً فحجّ وعدل من مکّة الی مصر وصار منها الی الشأم فتوفی بدمشق فی رابع عشر ذی الحجّة من سنة ستّ وتسعین المذکورة ودفن فی مقابر الصّوفیة هناك وکان مولده فی ذی القعدة من سنة ثلاث عشرة و خمسمائة » انتهی ، رجوع شود نیز بنجوم الزّاهرة ۶ : ۱۵۹ وشذرات الذّهب ۴ : ۳۲۷ ،

۱ - این کلمه درهرسه نسخه «سعد» تنها بدون «ابی» مرقوم است و آن سهو نسّاخ یا اشتباه خود مؤلّف است وصواب چنانکه در عموم مآخذ مذکوره ملاحظه شد « ابی سعد » است ،

۲ - از احوال این شخص هیچ اطّلاعی نتوانستیم بدست بیاوریم ،

۳ - یعنی ابوعبدالله محمّد بن الفضل بن احمد بن محمّد الفراوی الأصل النّیسابوری المولد والمسکن از اکابر علما و محدّثین شافعیّه و از تلامذهٔ ابواسحق شیرازی و امام الحرمین جوینی و قشیری معروف صاحب رسالهٔ مشهور در تصوّف وغیرهم ، و از جملهٔ تلامذهٔ او سمعانی صاحب انساب وابن عساکر صاحب تاریخ دمشق و ابن سُکَینة و مؤیّد طوسی بوده اند ، وی در عصر خود متفرّد بوده در روایت صحیح مسلم وعلوّ اسناد (نظیر ابوالوقت سجزی سابق الذّکر راجع بصحیح بخاری) ، تولّد وی در حدود ۴۴۱ بوده بنیشابور و در ۵۳۰ درهمان شهر وفات یافت درسنّ نود سالگی و در همانجا مدفون شد ، گویند وی در مدّت عمر خود بیش از هزار مجلس املاء حدیث نموده بوده است وبهمین مناسبت در حقّ او میگفته اند : « الفراوی الف راوی » ، - و**فراوی** منسوب است بفراوه بفتح یا بضمّ فاء باختلاف اقوال و راء مهمله والف و واو وتاء مربوطه وآن شهرکی بوده است ازاعمال نسا بین دهستان وخوارزم (برای مزید اطّلاع ازترجمهٔ احوال فراوی رجوع شود بمآخذ ذیل : تبیین کذب المفتری از ابن عساکر دمشقی معاصر او و ازتلامذهٔ او ص ۳۲۲-۳۲۵ ، منتظم ابن الجوزی ۱۰ : ۶۵ - ۶۶ ، معجم البلدان ۳ : ۸۶۶ ، ابن الأثیر ۱۱ : ۱۸ ، ابن خلّکان ۲ : ۶۲-۶۳ ، دول الأسلام ۲ : ۳۷ ، یافعی ۳ : ۲۵۸-۲۵۹ ، سُبکی ۴ : ۹۲-۹۴ ، شذرات الذّهب ۴ : ۹۶) ، ۴ - یعنی ابومحمّد عبدالله بن عبدالرّحمن بن الفضل بن بهرام السّمرقندی التّمیمی الدّارمی متوفّی درسمرقند درسنهٔ ۲۵۵ صاحب جامع الصّحیح درحدیث معروف بسنن دارمی و مسند دارمی که یکی از صحاح سبعهٔ اهل سنّت و جماعت است ، کتاب مزبور در سنهٔ ۱۲۹۳ درکانپور (هندوستان) بطبع رسیده است ، - رجوع شود بکشف الظّنون در « مسند الدّارمی »

بقیه درصفحهٔ بعد

عن ابی الوقت[1]، وسمع سنن التّرمذی[2] عنه[3] عن ابی حفص عمر الدّینوری[4]، ومن جملة مشایخه الشیخ شهاب الدّین فضل الله التّوربشتی[5]، والشیخ شمس الدّین محمّد[6] بن الصفیّ الکرمانی، والشیخ معین الدّین ابو ذرّ الکشکی[7]، وله منتقاة من کلّ جامع من السّنن واحداً بعد واحدٍ و رسالات کثیرة فی مهمّات الدّین وصنّف کتاباً سمّاه **مفاتیح الهدی** وهو کتاب شامل للأحکام والحدیث، ولم

بقیه از صفحهٔ قبل

و معجم المطبوعات العربیّة در « الدّارمی »، وبرای ترجمهٔ دارمی بمآخذ ذیل : تاریخ بغداد ۱۰ : ۲۹-۳۲ ، انساب سمعانی ورق ۲۱۸، طبقات الحفّاظ ۲: ۱۰۵-۱۰۶ ، ابن الأثیر ودول الأسلام و یافعی و نجوم الزّاهرة و شذرات الذّهب هرپنج در حوادث سنهٔ ۲۵۵ ، و دائرة المعارف اسلام در « دارمی ») ، ٥ - ضمیر «عنه» ظاهراً بل قطعاً راجع است بعبدالرّحمن بن عبداللطیف بن اسمعیل مذکور درسطر سابق .

۱ - کذا فی ب ق ، م : «ومن ابی الوقت» بعلاوهٔ واو عاطفهٔ ، وآن غلط فاحش است چه صاحب ترجمه متوفّی در ٦۸٥ محال است که عصر ابوالوقت متوفّی در ٥٥۳ را درک کرده باشد . -

۲ - یعنی ابوعیسی محمّد بن عیسی بن سورة بن موسی بن الضحّاک الترمذی محدّث معروف قرن سوّم متوفّی در سنهٔ ۲۷۹ صاحب سنن مشهور باسم او «سنن ترمذی» درحدیث که سوّمین کتاب ازصحاح ستّه یا سبعهٔ اهل سنّت وجماعت است (رجوع شود بابن خلّکان ۲ : ٥۹ ، و طبقات الحفّاظ ۲ : ۱۸۷-۱۸۹ ، و کشف الظّنون ۱ : ۳۷٥ درعنوان « جامع الصّحیح» ، وغیرذلک ازمآخذ) ،

۳ - ضمیر « عنه » باز راجع است بدون شك بهمان عبدالرّحمن مذکوردرحاشیهٔ ٥ ازصفحهٔ گذشته ،

٤ - یعنی ابوحفص عمربن کرم بن ابی الحسن دینوری بغدادی محدّث معروف عصر خود و متوفّی درسنهٔ ششصدوبیست ونه ، ذهبی درطبقات الحفّاظ ج ٤ ص ۱۹۹ در جزو اشخاص متوفّی در سنهٔ ٦۲۹ گوید : « و[فیها توفّی] مُسْنِدالوقت ابوحفص عمربن کرم بن ابی الحسین [ظ : ابی الحسن] الدینوری البغدادی الحنبلی الحمامی وله تسعون سنة »، وتقریباً عین همین عبارت را درنجوم الزّاهرة ٦ : ۲۷۹ تکرار کرده است ، و در شذرات الذّهب ج ٥ ص ۱۳۲ نیز در جزو وفیات همان سال گوید : « وفیها [توفی] عمربن کرم بن ابی الحسن ابوحفص الدّینوری ثمّ البغدادی الحمامی ولد سنة تسع و ثلاثین و خمسمائة و سمع من جدّه لأمّه عبدالوهّاب الصّابونی و نصر العکبری وابی الوقت و اجاز له الکروخی وعمر بن احمد الصفّار الفقیه و طائفة انفرد عن ابی الوقت باجزاء وکان صالحاً توفّی فی رجب » انتهی ، ونیز نام او استطراداً دربسیاری ازصفحات منتخب المختار ابن رافع آمده است ،

٥ - کذا فی ب ، م ق : التورپشتی (بباء فارسی ، - در ق نقطه تاء را ندارد) . رجوع شود بص ۱۹۰ حاشیهٔ ٥ ، ٦ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۷٥ از تراجم کتاب حاضر ،

۷ - کذا فی ب ق بثاء مثلّثه ، م : الکتکی (بتاء مثناة فوقانیه) ، رجوع شود بنمرهٔ ۹ ازتراجم . -

يسافر قط[1] لما رأى مصلحته فى الأقامة (ورق ۱۳۹ب) وكان يذكّر النّاس فى الجامع العتيق حسبةً لله تعالى بعبارة قريبة من الأفهام مفيدة للخواصّ والعوامّ بعيدة عن التّقعير[2] والتّشدّق والرّطانة والتفهّق[3] لاينظر الى قلّة النّاس وكثرتهم ولا يبالى بأعراضهم ورغبتهم بل يبلّغ احاديث رسول الله صلّى الله عليه وسلّم الى كلّ طالب صائم[4] ويجاهد في سبيل الله ولا يخاف لومة لائم، ولمّا فشافى شيراز كتب اهل الاعتزال شدّ الرّحال وعزم على الارتحال[5] وقال انا لا اسكن بلدة يفشو فيها كلمات المعتزلة وخزعبلات المبطلة فبلغ خبره الى الأتابك[6] فمنعه عن ذاك وامر النّاس بمدارسة كتب اهل السّنّة ومجانبة الضّلال والبدعة، وله كرامات كثيرة وتأدّب به خلق كثير توفّى فى سنة خمس وثمانين وستّمائة[7] رحمة الله عليهم.

۲۳۰ - الامير ناصر الدين يحيى بن عبدالله العلوى

ولده العالم الفاضل الجامع بين المعقول والمنقول ولى قضاء شيراز بالنّيابة

---

۱ - كلمهٔ «قط» در ب ق موجود نيست، ۲ - كذا فى ق، ب م: التقصير،
۳ - كذا فى ب، ق: المصهق (بدون نقاط سه حرف اوّل)، م: التهنق، - «تَفَيْهَقَ فى الكلام و تفهّق ى توسّع فيه و تنطّع قال الفرزدق:

تفيهق بالعراق ابو المثنّى وعلّم قومه اكل الخبيص» (لسان العرب)،

٤ - كذا فى ب ق، م: هائم، - صائم در اينجا بمعنى تشنه است و مهموزالعين است از صَئِم و ربطى بصوم اجوف بمعنى روزه گرفتن ندارد قال فى القاموس فى ص أ م: «وصَئِم كعَلِمَ اكثر من شرب الماء والصائم العطشان»، ٥ - ب: «وعزم الارتحال»، وهو صحيح ايضاً يقال عزم الأمرَ وعليه عَزْماً آهنگ نمود و دل نهاد و كوشش كرد (منتهى الأرب)،
٦ - كدام اتابك؟ صاحب ترجمه كه درسنهٔ ٦٨٥ وفات يافته با تمام اتابكان فارس از اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگى تا آخرين ايشان ابش خاتون معاصر بوده، ولى ظاهراً مقصود همان اتابك ابوبكر بوده چه اوست چنانكه در ص ۳۰۷ حاشيهٔ ۸ طرفى از آن گذشت كه خودرا متصلّب ومتشدّد در امور دينى قلم ميداده، ۷ - چنين است در م ونيز در شيراز نامه ص ۱۵٦، در ق ب جاى آحاد وعشرات اين تاريخ خالى است،

مدّة فنشر العدل والرّأفة وسدّ على الخلق ابواب الظّلم والآفة، وصنّف في الفقه وغيره كتبا جمّة وانتفع بعلمه وخلقه كبار الأئمّة، وسمعت مولانا قوام الدّين عبدالله كثيراً ما يذكر فضله وذكاءه (ورق ۱۴۰) و ينشر [۱] بين الطّلبة مدحه وثناءه توفّى في سنة ... و سبعمائة [۲] و دفن عند [۳] والده رحمة الله عليهم .

۲۳۱ ـ الشيخ شهاب الدين ابو بكر محمد بن عبدالرحمن المصالحي البيضاوي [٤]

و هو سبط [٥] المصالحيّ الّذي مرّ ذكره كان شيخاً رفيع الشّأن فسيح الحال [٦] له اسناد في الحديث روى عنه جمع كثير من الأئمّة والأعيان بنى خانقاها

---

۱ ـ م : و يُكثر ، ۲ ـ جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه خالي است ، ۳ ـ م : بجنب ، ٤ ـ چنين است عنوان در ق ب ، م : الشيخ شهاب‌الدين محمد المصالحى البيضاوى ، ٥ ـ مراد از « سبط » دراينجا نوادهٔ پسرى است نه نوادهٔ دخترى كه معمولاً ازين كلمه اراده ميشود ، و مراد از مصالحى كه مؤلف گويد ذكر او گذشته‌است جدّ صاحب‌ترجمه يعنى پدر پدراو شيخ شهاب‌الدين محمّدبن احمدمصالحى بيضاوى‌است كه شرح احوال او در ص ۱٤۰ ـ ۱٤۱ درتحت نمرهٔ ۸۰ ازتراجم گذشت وهمچنين شرح احوال پسر اين اخير نجم‌الدين عبدالرّحمن (نمرهٔ ۸۱ از تراجم) كه پدر صاحب ترجمهٔ حاضر باشد ونيز شرح احوال شيخ موفق‌الدّين [محمّد] بن عبدالرّحمن (نمرهٔ ۸۲) كه برادر صاحب ترجمهٔ حاضرباشد هردو در ص ۱٤۱-۱٤۳ گذشت ، و بعلاوه ما فهرست كاملى از اسامى هشت نفر از اعضاء اين خاندان مصالحى بيضاوى كه مؤلّف تراجم آنهارا متفرّقه در تضاعيف كتاب حاضر ذكر كرده براى اينكه اسامى‌همهٔ آنها و وجه قرابت آنها با يكديگر همه دريكجا جمع باشد درص ۱٤۰ حاشيهٔ ۲ بدست داده‌ايم ، رجوع بدانجا شود ، ودرآن فهرست صاحب ترجمهٔ حاضرعدد **چهارم** است از اعضاء اين خاندان ، ٦ ـ در اينجا در م جملهٔ طويل ذيل را علاوه دارد : « عالماً محقّقاً سالكا متبحّراً حصّل العلوم الدينيّة و رأى شيوخاً كثيرة و جمع خصالاً اثيرة سافر الى خراسان وما وراء النّهر ورجع الى شيراز ثمّ سافر الى مصرو الشأم وجاور مكّة مدّة ثمّ رجع ، قال‌الفقيه وكان ملجأ الصّدّيقين وموئل ارباب الحق واليقين ، ولمّا دنا اجله جهّز لنفسه ورتّب مايحتاج اليه من الكفن والحنوط وغيره وحفر القبر في بيته وتوفّى ، ويقول الفقير [ظ : الفقيه] في مراثيه :

بقيه در صفحهٔ بعد

بجوار المسجد الجامع العتيق فأرشد النّاس الى الطّريق وذكّرهم بأيّام الله[1] وكتب على بابه عظةً له ولغيره :

يَا أَيُّهَا الْعَالِمُ الْمَرْضِيُّ سِيرَتُهُ   أَبْشِرْ فَأَنْتَ بِغَيْرِ الْمَاءِ رَيَّانُ

وَيَا أَخَا الْجَهْلِ لَوْ أَصْبَحْتَ فِي لُجَجٍ   فَأَنْتَ مَا بَيْنَهَا لَاشَكَّ ظَمْآنُ

لَا تَحْسَبَنَّ سُرُوراً دَائِماً أَبَداً   مَنْ سَرَّهُ زَمَنٌ سَاءَتْهُ أَزْمَانُ[2]

توفّي فی سنة تسع[3] واربعين وستّمائة ودفن بها[4] رحمة الله عليهم .

بقيه از صفحهٔ قبل

تشتّت شملی يا حبيبی و موئلی   و قطّع احشائی و فوّت نائلی

بفقدان من قد كان للدّين ناصراً   و مرشد كلّ السالكين و سائل

ادور بلا حسّ و اذرف دمعتی   و غيّب مأمولی و فات وسائلی

الاهل اری فی النّوم مجمع ذكره   و منظره الميمون من غير حائل

ليشفينی ممّا علیّ من البكا   ويُسْلِينی من كلّ داء وهائل (كذا)

سقی تربة (كذا) ضمّت اماماً مكرّماً   وابقی ذماماً صدقه غير زائل (كذا)

له اسناد فی الحديث الخ » وچون نه در دو نسخهٔ معتبر ق ب ونه در ترجمهٔ فارسی كتاب حاضر بتوسّط پسر مؤلّف اثری ازاين جمله وازاين اشعارسست ضعيف ركيك فقيه صائن الدين حسين كه تخصّص مخصوصی درسرودن اشعار فوق العاده سخيف ركيك مغلوط دارد نيست لهذا محتمل است باحتمال بسيار قوی كه اين جمله بكلّی الحاقی باشد ،

۱ - از اينجا تا آخر سه بيت نونيّه در م موجود نيست ،   ۲ - اين سه بيت از قصيدهٔ نونيّهٔ مشهور ابوالفتح بستی است كه مطلع آن اينست ،

زيادة المرء فی دنياه نقصان   وربحه غير محض الخير خسران

وتمام اين قصيده كه معروف است بعنوان الحِكم در حياة الحيوان دميری درعنوان « ثعبان » چاپ ايران ص۱۲۵-۱۲۶ ، وكشكول شيخ بهائی چاپ ايران ص ۱۷۵-۱۷۶، و نزهة الجليس عبّاس بن علیّ بن نورالدين مكّی حسينی ج ۲ ص ۲۳۹-۲۴۰، وبعضی ابيات متفرّقهٔ آن درتتمّهٔ صوان الحكمهٔ ابوالحسن بيهقی ص ۳۶-۳۷ و طبقات الشافعيهٔ سُبْكی ج ٤ ص ٥ مذكور است ،

۳ - كذا فی ب ق ، م : ثمان ،   ٤ - ضمير مؤنث « بها » راجع است به « خانقاه » در هفت سطر قبل ، واين كلمه يعنی « خانقاه » رامتأخرين نويسندگان عرب مانند مقريزی در خطط وابن حجر در دررالكامنة وابن تغری بردی درنجوم الزاهرة وسخاوی درضوء اللّامع وصاحب تاج العروس در خ ن ق مؤنّث استعمال ميكنند يعنی ضماير راجعه بآن وصفات آن وافعال مسندهٔ بآنرا مؤنث می‌آورند ظاهراً بتوهّم معنی « بقعة » يا «زاوية» يا بتوهّم اينكه هاء آخر آن تاء تأنيث است ، ومؤلّف كتاب حاضر نيزغالباً نه دائماً اين كلمه رامؤنّث استعمال ميكند (رجوع شود بصفحات ۱۷۷، ۱۸۱ مكرّر، ۱۸۹و۲۰۲ وص۲۳۳س۱ از كتاب حاضر) ،

٢٣٢ ـ الشيخ ركن الدين عبدالله[1]

خلفه الصّدق قام مقامه بالحقّ و كان عالماً عارفاً يذكّر النّاس فی الجامع الجديد بلفظ فصيح و بيان طيّب له تأثير تامّ فی النّفوس و وقع عظيم فی القلوب يحضر مجلسه آلاف رجال[2] من الصّالحين توفّی سنة اربع و سبعين و ستّمائة و دفن عند والده[3] رحمة الله عليهم.

٢٣٣ ـ الشيخ شمس الدين[4] عبدالصمد

ابنه العارف العاشق (ورق ١٤٠ ب) قد تأسّی بطريقة آبائه و وعظ النّاس سنين فی مجامعهم و نوبانهم و نال مقامات رفيعة و حالات معنويّة و يقال كان فی جبينه نور متی اظهر[ه][5] غُشِيَ[6] علی كثير من الحاضرين، توفّی في سنة ثمان وعشرين و سبعمائة و دفن بخانقاهه بجنب والده رحمة الله عليهم.

٢٣٤ ـ الشيخ نجم الدين احمد[7] بن عبدالصمد

كان شيخاً عارفاً موحّداً يذكّر النّاس بالهيبة و يمشی بالوقار و السّكينة و يقال كان في سبّابته اليمنی نور يظهره احياناً فيراه اكثر الحضّار عياناً و له في الشطحيّات[8] كلمات جليلة و مع المشايخ معارضات طويلة توفّی فی سنة اربع و

---

١ ـ رجوع شود بص ١٤٠ حاشيهٔ ٢ ؛ عدد پنجم از اعضاء اين خاندان مصالحی بيضاوی ،

٢ ـ كذا فی النسخ الثلاث ، والصواب «رجل» بالافراد ،

٣ ـ ودفن عنده ، ٤ ـ م «شمس الدين» را ندارد ، ـ رجوع شود بص ١٤٠ حاشيهٔ ٢ ؛ عدد ششم از اعضاء اين خاندان ، ٥ ـ كذا فی ب ق ، م : ظهر ، ٦ ـ كذا فی ب ، ق : عشی ، م : اغشی ، ٧ ـ م «احمد» را ندارد ، ـ اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ مذكور بلا فاصله قبل است ، ـ رجوع شود بص ١٤٠ حاشيهٔ ٢، عدد هفتم از اعضاء اين خاندان ،

٨ ـ م : الشطح ،

اربعين وسبعمائة ودفن عند قدم والده بخانقاهه الشّريف[1] رحمة الله عليهم .

٢٣٥ ـ الشيخ عبدالرحيم بن احمد[2]

كان صوفيّاً واعظاً بهيّ المنظر زكيّ المخبر ذا اخلاق ملكيّة وآداب نبويّة ملك زمام العقل والنّقل وسلك سبيل الأيثار والبذل شهدتُ مجلسه الغاصّ وكان مزدحماً بالأذكياء والخواصّ فشاهدت انوار المعرفة لائحة من سيماه و براهين الصّدق واضحة فى دعواه توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[3] رحمة الله عليهم (ورق ١٤١).

٢٣٦ ـ القاضى برهان الدين محمود بن شجاع الحنفى[4]

امام المذهب النّعمانيّ و مظهر اللّطف الرّبّانى[5] كان قاضياً عادلاً فاضلاً متخلّقاً باخلاق نبويّة و اوصاف روحانيّة متواضعاً فى نفسه حمولاً عن ابناء جنسه تولّى احكام الخلق سنين فاحتاط في امور الدّين واظهر الشّفقة على جميع المسلمين حتّى توفّاه ربّ العالمين فى سنة اثنتين و ثمانين و سبعمائة ، و فى تلك البقعة جمع كثير من المشايخ و الصّالحين رحمة الله عليهم اجمعين .

---

١ ـ «بخانقاهه الشريف» فقط در م موجود است ، ملاحظه شود تذكير صفت «خانقاه» ورجوع شود بحاشيهٔ ٤ از ص ٣٣١ ، ٢ ـ اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ مذكور بلا فاصله قبل است ، رجوع شود بص ١٤٠ حاشيهٔ ٢ ؛ عدد **هشتم** از اعضاء اين خاندان ،

٣ ـ جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه بياض است ، ٤ ـ چنين است عنوان در ق ب م ؛ القاضى برهان الدّين النّعمانى (فقط) ، ٥ ـ از اوّل اين سطر تا اينجا در م نيست ، ـ

٢٣٧ _ الشاه الكرمانی[1]

يقال انّه اخو الشّاه شجاع الكرمانیّ[2] ولم اقف علی تاريخه ونسبه ولاريب انه من الصّالحين ومزاره فی سكّة المعرّفين[3] قرب الجامع وفی حذائه مقبرة جمع من السّادة وفيها شعرة من شعور رسول‌الله صلّی الله عليه وسلّم وبارك .

٢٣٨ _ الشيخ نجيب الدين علی بن بزغش

العالم العارف المحقّ المحقّق منبع الحقائق والمعارف و مجمع الشّواهد واللّطائف كان ابوه من امناء التّجار والأغنياء الكبار قدم شيراز من الشّأم فتوطّن

---

١ ـ چنين است عنوان درهرسه نسخه ، نام ونسب كامل صاحب ترجمه **ابوالفوارس شاه بن شجاع كرمانی است** ، وی ازمشاهير صوفيّهٔ قرن سوّم بوده وبصحبت بسياری ازمشايخ مانند ابوتراب نخشبی وابوعبيد بُسْری وابوحفص حدّاد رسيده بوده واستاد ابوعثمان‌حيری است وگويند وی ازابناء ملوك بوده است ، ووفات او بعد از دويست وهفتاد يا قبل از سيصد هجری بوده‌است باختلاف اقوال ، قشيری در« رساله » در ترجمهٔ اوگويد : « ومنهم ابوالفوارس شاه بن شجاع الكرمانی كان من اولاد الملوك‌صحب ابا تراب النخشبی وابا عبيد البسری و اولئك الطّبقة وكان احد الفتيان كبير الشّأن مات قبل الثلاثمائة . . . » ، وبهمين نحو است بعينه تعبيرحليهٔ الأولياء و كشف المحجوب وطبقات شعرانی از صاحب ترجمه يعنی شاه بن شجاع نه شاه شجاع ، بطوری كه واضح ميشود كه نام خود او شاه بوده است ونام پدرش شجاع ، ولی بعضی ديگر ازمآخذ فارسی مانند تذكرة الأولياء ونفحات او را « شاه شجاع كرمانی» عنوان كرده‌اند بحذف «ابن» بين شاه وشجاع برسم زبان فارسی واضافهٔ نام پسر بنام پدر مثل رستم زال وعمرسعد و محمود سبكتكين وامثال‌ذلك (برای مزيد اطّلاع ازشرح احوال‌صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل : حليةالأولياء ج١٠ ص٢٣٧ـ٢٣٨، رسالهٔ قشيری ٢٢ ، كشف المحجوب ٥٨، ١٥١، ١٦٧ـ١٦٨، ١٧٤، تذكرة الأولياء١، ٣١٢ـ٣١٥، نفحات‌الأنس ٩٤ـ٩٦، طبقات شعرانی ١:٧٧، سفينةالأولياء ١٣١ـ١٣٢، خزينة الأصفياء٢ : ١٥٨ـ١٦٠) . ـ

٢ ـ از حاشيهٔ قبل واضح شدكه اين سخن بكلّی باطل وبی اساس است وشجاع (نه شاه شجاع) نام پدر صاحب ترجمه بوده‌است نه نام برادر او و شاه نام خود او .

٣ ـ كذا فی النّسخ الثّلاث .

وتزوّج * بابنة القاضی شرف الدّین محمّد الحسنی الحسینی[1] وسکن[2] و رأی لیلة فی منامه (ورق ۱۴۱ ب) انّ امیر المؤمنین علیّاً رضی الله عنه وکرّم وجهه جاءه بطعام فواکله[2] وبشّره بأنّ الله سیرزقه ولداً نجیباً صالحاً فقضاه الله وقدّره ذلک فسمّاه باسمه ولقّبه بذلک ، ولم یزل الشّیخ من مبدأ حاله یحبّ الفقراء ویجالسهم و کان ابوه یربّیه بأنواع التّنعّمات ویُکسیه[3] الأثواب الفاخرة وهو یلقیها ویکتسی بالعباء[4] والصّوف ویترک الملاذّ ویقول انّی لاالبس ثیاب النّساء ولاآکل طعام المترفین ولی اسوة بالرّجال حتّی اشتدّت به داعیة الطّلب و کان یخلو فی بیت منفصل عن اهله ورأی لیلة فی منامه انّ شیخاً خرج من روضة الشّیخ الکبیر وتبعه ستّة اشیاخ أُخر یمشون علی سمت واحد ونهج مستقیم فلمّا رآه تبسّم في وجهه ثمّ اخذ بیده و وضعها فی ید الشّیخ الأخیر من اولئک الأشیاخ و قال هذه ودیعة من الله عندک ، فلمّا استیقظ قصّ رؤیاه علی والده فقال هذه رؤیا[5] لایعبّرها الّا

---

۱ ـ از ستاره تا اینجا فقط در نسخهٔ ق است آنهم در هامش بخطّی ظاهراً الحاقی ولی قدیمی ، ـ ترجمهٔ این قاضی شرف الدّین محمّد بن اسحق در تحت نمرهٔ ۲۱۰ از تراجم گذشت ولی در آنجا در نسبت او فقط «حسینی» مرقوم بود واینجا «حسنی» هم علاوه شده است ، ودرحقیقت چنانکه صریح عمدة الطّالب ص ۱۵۹ وشیرازنامه ص ۱۵۳ـ۱۵۴ است این قاضی شرف الدّین محمّد بن اسحق ازسادات حسنی بوده‌است ازاعقاب حسن مثنّی، وعنوان «حسینی» درنسبت او وخاندان او بمناسبت اینست که ایشان ازاولادحسین‌بن زیدالأسودبن ابراهیم‌بن‌محمّد بن القاسم الرّسّی‌بن‌ابراهیم طباطبا بن اسمعیل الدّیباج بن ابراهیم الغمربن الحسن المثنّی بن الحسن بن علیّ بن ابی طالب علیهم السّلام میباشند ، ونسبت‌قاضی‌مذکور تا حسین بن زید الأسود مزبور از روی عمدة‌الطالب وشیرازنامه از قرار ذیل است : القاضی شرف الدّین محمّد بن اسحق‌بن جعفربن‌الحسین‌بن محمّد ابن زید بن‌الحسین بن زید الأسود ، ـ ۲ ـ رجوع شود بص ۲۸۴ حاشیهٔ ۱ ،

۳ـ «اکْتَساهُ ثوباً اِکْساء» [من باب‌الأفعال] بمعنی کساه» (محیط المحیط واقرب الموارد) ، ولی در سایر کتب لغت معتبره مانند صحاح و اساس‌البلاغة ولسان العرب وقاموس وتاج العروس باب اِفعال ازین مادّه بنظر نرسید ، ۴ ـ م : ویلبس العباء» ـ ۵ ـ م : الرّؤیا ،

الشيخ ابراهيم[1] وكان هو من مجانين العقلاء (ورق ۱۴۲) فأرسل اليه من يسأله عنها فقال هذه رؤيا على بن برغش الشيخ الأوّل هو الشيخ الكبير ابو عبدالله والأشياخ الأُخَر من اخذوا[2] طريقته والشيخ الأخير هو ينبغي ان يكون حيّاً قداحال امره عليه فليطلُبْ ذالك الشيخ يبلغ مقصده ، فاستأذن اباه و سافر[3] الى الحجاز ، قال فلمّا وصلت الى الشيخ شهاب الدّين السّهروردي عرفته بالصّورة الّتى رأيتها في المنام وكان الشيخ مطّلعاً على حالى فجرى على لسانه المبارك باذن الله مضمون مارأيته وذكر لى سلسلة اسناده الى الشيخ الكبير وكان هو السّابع فعلمت انّه هو الّذى أرشدت اليه فلازمته سنين ولبست الخرقة عنه وسمعت عليه[4] مصنّفاته وغيرها من الكتب ، ولمّا رجع بأذن الشيخ تزوّج وابتنى الخانقاه و ارشد الخلق الى الله وانتفع به طوائف المسلمين واشتهرت كراماته بين النّاس وله رسالات فائقة وكلمات رائقة يُستَنشَقُ منها نَفَس الشيخ شهاب الدّين ، قال الشيخ نجيب الدّين جرى بينى وبين الشيخ جمال الدّين الأيذجيّ[5] مناظرة فقال لى كيف ترى حالى

---

۱ - شرح احوال بسيار ممتع غريبى از اين شيخ ابراهيم كه شخصى مجذوب و مجنون گونه بوده ومعاصر بوده با شيخ نجيب الدين علىّ بن بزغش صاحب ترجمهٔ حاضر در نفحات الأنس ص ۵۵۱ - ۵۵۳ اندكى بعداز ترجمهٔ احوال خود شيخ نجيب الدّين مزبور درتحت عنوان «**شيخ ابراهيم مجذوب**» بنقل از قول همان شيخ نجيب الدين مسطور است رجوع بدانجا شود ،

۲ - م : اخذ ، ۳ - كذا فى م ، ب ق : وصل ، ٤ - م : منه ،

۵ - بدون شبهه مقصود شيخ جمال الدين لورى (يعنى لر) است كه شرح حال او در نفحات ص ۵۵۳ - ۵۵٤ از قول همين شيخ نجيب الدّين علىّ بن بزغش صاحب ترجمهٔ حاضر منقول است و هردو با هم معاصر بوده اند وآنجا نيز شيخ نجيب الدين در فتوائى كه براى نجات او از قتل نوشته بوده او را «مجذوب مغلوب» خوانده است چنانكه اينجا نيز اورا «مجذوب ابتر» ميخواند - وايذجى منسوب است **بايذج** كه نام قديم پاى تخت لر بزرگ يعنى بختيارى و كوه گيلويهٔ فعلى بوده است وبعدها **بمال امير** معروف شده وهنوز هم درزبان عامّهٔ ناس بهمين اسم معروف است ولى در دفاتر دولتى نام آنرا بصورت **ايذه** املاى فارسى ايذج مى نويسند وآن واقع است در نوزده فرسخى مشرق مايل بجنوب شوشتر وقصبهٔ مركزى بختيارى حاليّه است ،

و حالك (ورق ۱۴۳ ب) قلت اراى كأننا فى مسجدين انا فى مسجد قد امتلأ كلّه[1] منّى بحيث التصق اطرافي بجدرانه[2] الأربعة و انت كذلك فقال لي اصبت فى الرّؤية و احسنت فى البيان فقل الآن اينا ارفع منزلة قلت انا لأنك وقفت في مسجد له سقف و انا في مسجد مكشوف فلنا اجد طريقاً الى الترقى و انت لا تجد، فانقطع وعلم انّي غلبته وكان كذلك قد بقي هو في حاله ما جاوزعنها وكان[3] مجذوباً ابتر وارتقيت مصاعد، توفّى فى شعبان سنة ثمان وسبعين وستّمائة[4] ورثاه القاضي السّيد مجتبى العثمانى[5] بقصيدة منها هذه[6]:

مَضى شَيْخُنَا شَيْخُ الشُّيُوخِ بِأَسْرِهِمْ ... وَ قَدْ كَانَ فِي الإِسْلَامِ قُطْباً مُعَظَّمَا

نَجِيبٌ لِدِينِ اللهِ اَفْضَلُ عَصْرِهِ ... وَاَعْلَمُهُمْ مَا عَاشَ فِيهِمْ وَأَعْيمَا

فَأَنْ تَعْلَمُوا يَا قَوْمُ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ ... لَأَجْرَيْتُمْ مِنْ كُلِّ اَعْيُنِكُمْ دَمَا[7]

وَهَا اَنَا بَاقٍ لَا اَرَى الْعَيْشَ بَعْدَهُ ... هَنِيئاً وَلَا هَذِى الْحَيَاةَ مُنَعَّمَا[8]

وَأُنْشِدُ هَذَا الْبَيْتَ فِي كُلِّ لَحْظَةٍ ... جَزَى اللهُ خَيْراً مَنْ بِهِ حَرَّكَ الْقَمَا[9]

---

۱ ـ ب ق : كلّها (كذا)، ۲ ـ تصحيح قياسى، ـ هرسه نسخه : بجدرانها (كذا)، ۳ ـ م : فصار، ۴ ـ جنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در م ونيز در جميع مآخذ آتيه بدون خلاف، ب : ثمان وسبع وسبعمائة (كذا)، ق : شعبان وسبعين وسبعمائة، (كذا)، ـ (براى مزيد اطّلاع ازشرح احوال شيخ نجيب الدين بن بُزْغُش رجوع شود بمآخذ ذيل : وصّاف ۱۹۳، شيرازنامه ۱۴۱ـ۱۴۲، مجمل فصيح خوافى درحوادث سنة ۶۷۸، نفحات الأنس ۵۴۶ـ۵۴۸ كه تقريباً ترجمة تحت اللفظى عين همين مسطورات شدّ الازاراست بدون ذكرمأخذ، سفينة الأولياء ۱۱۴، خزينة الأصفياء ۲ : ۲۷ـ۲۸)، ـ ۵ ـ اطّلاعى ازاحوال اين شخص نتوانستيم بدست بياوريم.ـ

۶ ـ اين ابيات بغايت سست وركيك وبعلاوه ملحون است،

۷ـ كذا بادخال لام درجواب إنْ، ونميتوان اين لام را لام جواب قسم مقدّرى فرض نمود چه در صورت تقدير قسم قبل ازحرف شرط فعل جملة شرطيّه وجوباً بايد بصيغة ماضى باشد لفظاً يا معنىً مثل إن اتيتنى (يا) ان لم تأتنى لأضربنّك، ۸ ـ كذا بتذكير « منعّماً » واقع بر « حياة » (!)،

۹ ـ كذا فى ق، ب : الغما، م : كشف الغما، ـ مرجع ضمير « به » كلمة البيت است درمصراع اوّل،

«فَمَا كَانَ قَيْسٌ هُلْكُهُ هُلْكَ وَاحِدٍ ... وَلٰكِنَّهُ بُنْيَانُ قَوْمٍ تَهَدَّمَا[1]»

۲۳۹ - الشیخ ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی

(ورق ۱۴۳) خلفه الصّدق و خلیفته بالحقّ من قد تولّی الله رعایته فربّاه فی حجر العنایة و لمّا حملت والدته به ارسل الشیخ شهاب الدّین رفعة من خرقته المبارکة له فلمّا وُلد البسوها[2] فکانت اوّل خرقة لبسها فی الدّنیا و فتح الله علیه ابواب المعارف و خصّه بفنون العوارف و خدم والده احسن خدمة و لازمه بطیب القلب و وفور الرّغبة حتّی نال ببرکته ما نال و حاز اصناف الکرامة[3] و الأفضال و لمّا حجّ بیت الله الحرام فی حیاة والده رأی لیلة عرفة فی المنام کأنّه دخل روضة النّبیّ علیه الصّلوة و السّلام فسلّم علی الرّوضة الشریفة النّبویّة فهتف به هاتف من وراء الحجرة و علیک السلام یا ابا النّجاشیّ[4] فأُطلع والده علی تلک الحال فشکر الله تعالی و اخبر اهله عن تلک الرّؤیا و بشّرهم انّه حصل المراد و کنّاه سیّد العباد، ثمّ

---

۱ - این بیت اخیر که قائل اشعار متن آنرا تضمین نموده از جملهٔ ابیات سه گانهٔ مشهوری است از عبدة بن الطّبیب (بلفظ طبیب بمعنی معروف مفرد اطبّاء) تمیمی شاعر مخضرم معروف که در حدود سنهٔ ۲۵ وفات یافته در مرثیهٔ قیس بن عاصم منقری و گویند بهترین مرثیه ایست که عرب گفته و ابیات مشار الیها اینهاست:

علیک سلامُ الله قیسَ بن عاصمٍ ... و رحمتُه ماشاء اَنْ یترحّما

تحیّةَ مَنْ اَولیته منك نعمة ... اذا زار عن شَحْطٍ بلادَك سَلّما

فما کان قیس هلکه هلك واحد ... ولکنّه بنیانُ قوم تهدّما

(رجوع شود بحماسهٔ ابوتمّام در باب مراثی ج ۱ ص ۳۲۸، و کتاب الشعر والشعراء ابن قتیبة ۲۸۰، واغانی ۱۲: ۱۵۴ و ۱۸: ۱۶۳)، - ۲ - کذا فی النسخ، والصّواب: البسوه ایّاها، ۳ - ق: الاکرام، ۴ - کذا فی جمیع النسخ،

انّه درس وحدّث وصنّف وروى واسمع ، ومن تصانيفه كتاب **ترجمة العوارف**[1] وفيها تحقيقات صدرت عن الكشوف والألهامات ، وتأسّى به خلق كثير ، وروى عنه ولبس عنه جمّ غفير ، وصعد المقامات الرّفيعة **(ورق ۱۴۳ب)** واشتهر عنه الكرامات الأثيرة ، وكان كثيراً ما ينشد من شعر شيخه السّهروردىّ :

وَقَدْ كُنْتُ لَا اَرْضَى مِنَ الْوَصْلِ بِالرِّضَا وَ آخُذُ مَا فَوْقَ الرِّضَا مُتَبَرِّمَا
فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا وَشَطَّ مَـآلُنَا قَنِعْتُ بِطَيْفٍ مِنْكَ يَأْتِى مُسَلِّمَا[2]

توفّى في رمضان سنة ستّ عشرة وسبعمائة[3] ودفن بجنب والده ، وفى تلك البقعة من الصّالحين خلق كثير[4] رحمة الله عليهم[5] .

۲٤۰ ـ الشيخ صدر الدين جنيد بن فضل الله بن عبد الرحمن[6]

شيخ الأسلام فى عهده وقدوة الأنام فى عصره كان مرشداً كاملًا مكمّلًا

---

۱ ـ يعنى كتاب مشهور عوارف المعارف تأليف شيخ شهاب الدين عمر سهروردى ،
۲ـ اين دو بيت در نفحات الأنس ص ٥٤٨ نيز درشرح احوال صاحب ترجمة مانحن فيه مذكوراست ،
۳ ـ چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخه و نيز در نفحات ، ولى در شيرازنامة خطّى مورّخة سنة ۸۳۳ وفات اودرسنة هفتصدو چهارده مرقوم است ودرچاپ طهران ص ١٤٤ درسنة ٧٢٤ ، واين اخير قطعاً سهونسّاخ است ، ٤ـ جملة « وفى تلك البقعة » تا اينجا در م موجودنيست ،
٥ ـ رجوع كنيد نيز براى شرح احوال صاحب ترجمه بمآخذ ذيل : شيرازنامه ص ١٤٤، (مؤلف شيرازنامه از تلامذة صاحب ترجمه بوده وبعضى از كتاب عوارف المعارف را نزد او خوانده و از او اجازه حاصل كرده بوده) ، نفحات الأنس ٥٤٨ ، كه تقريباً ترجمة تحت اللفظى متن شدّ الأزار است ، سفينة الأولياء ١١٤ ، خزينة الأصفياء ٢ : ٤٢ ، ٦ـ چنين است عنوان در هرسه نسخه ، ـ بقرينة اينكه نام جدّ صاحب ترجمه عبدالرّحمن است و شرح احوال او نيز بلافاصله بعد ازشرح احوال شيخ ظهيرالدين عبدالرّحمن وپدرش شيخ نجيب الدين علىّ بن بُزْغُش ذكر شده ودر آخر اين ترجمه نيز مؤلف گويد « ودفن عند آبائه واجداده » كه معمولاً اينگونه عبارت را درموردى ذكر ميكند كه تراجم آباء واجداد صاحب ترجمة مفروض بلا فاصله قبل گذشته باشد از مجموع اين قرائن چنان استنباط ميشود كه صاحب ترجمة حاضر شيخ صدرالدين جنيد بن فضل الله بن عبدالرحمن تقريباً بنحو قطع ويقين نوادة شيخ ظهيرالدين عبدالرّحمن بن شيخ نجيب الدين علىّ بن بُزْغُش بايد باشد ،

فاضلاً جامعاً[۱] بين علم الظّاهر وعلم الباطن واقفاً على رموز القوم واشارات اولى العرفان و دقائق الطّريقة ونكات اسرار الحقيقة ، قد لازم الشيخ جبريل[۲] ببغداد مدّة مديدة وجلس فى الخلوة بأمره و كاشفه الله باحوال شريفة وزار الكعبة المعظّمة وجاور حذاءها وسافر الى بلاد الشّام ولقى علماءها و سمع وقرأ الكتب المعتبرة كثيراً ، ومن جملة شيوخه مُسْنِد الشّام الشيخ جمال الدّين ابراهيم بن ابى البركات الحنبلي البعلبكّى[۳] والشيخ صلاح الدّين خليل بن كيكلدى[٤] العلائى

---

۱ - ب ق : جمع ، - ۲ - كذا فى ق ، ب م : جبرئيل ، - مراد بدون شك شيخ جبريل كردى مذكور در ص ۱۱۱ س ۳ وحاشيهٔ ۳ است که آنجا چون هنوز بترجمهٔ حالى ازو درهيچ مأخذى برنخورده بوديم مختصرى راجع باو استنباطاً از تاريخ يافعى نگاشتيم ، ولى بعدها كتاب **منتخب المختار** (كه منتخباتى است بتوسط تقى الدين فاسى از كتاب **المختار المذيل به على تاريخ ابن النجار** تأليف محمّد بن رافع سلامى كه چنانكه اسم آن حاكى است ذيلى است بر تاريخ بغداد تأليف ابن النجّار) بدست ما افتاد و در آن كتاب در ص ٤٧ از طبع بغداد ترجمهٔ مختصرى ازين شيخ جبريل كردى مسطور است كه بعين عبارت ذيلاً نقل ميشود : « **جبريل الكردى** ، جبريل بن عمر بن يوسف الكِردى ابوالامانة المكّى ذكرلى انّه كان يصحّح على الشيخ محيى الدّين النّووىّ الأحاديث الأربعين الّتى له وكان دخل بغداد بعد اخذها بسبع سنين وله بمكّة ثلاث وخمسون سنة ، توفى سنة ۷۲۳ [= ثلاث وعشرين وسبعمائة] »

۳ - يعنى جمال الدّين ابراهيم بن ابى البركات بن ابى الفضل البعلبكى الحنبلى المعروف بابن القرشيّة از فقهاء معروف شام ويكى از اكابر صوفيّهٔ قادريّه ، وى در سنهٔ ٦٤۸ متولّد شد ودر رجب سنهٔ ۷٤۰ درسنّ نود و دو سالگى در دمشق وفات يافت (رجوع شود بدررالكامنة ۱ : ۲۰ ، و دول الأسلام ۲ : ۱۹۰ ، و شذرات الذهب ٦ : ۱۲٤ - ۱۲۵ ، - در اين مأخذ اخير لقب او بجاى جمال الدّين ، نجم الدّين ، مرقوم است و نام پدر او نيز بجاى ابوالبركات «بركات») ،

٤ - چنين است اين كلمه در م و نيز در عموم مآخذ آتيه يعنى بدو كاف كه بين آنها ياء مثناة تحتانيه ايست و سپس لام و دال مهمله و در آخر باز ياء مثناة تحتانيه ، ب ق : «كيلكدى» بتقديم لام بر كاف دوّم وآن تحريف نسّاخ است ، - مقصود شيخ صلاح الدّين ابوسعيد خليل بن كيكلدى بن عبدالله العلائى الدمشقى الشافعى است از مشاهير علماء سام در قرن هشتم ، وى در سنهٔ ٦۹٤ در دمشق متولّد شد و در سوّم محرّم سنهٔ ۷٦۱ در بيت المقدس وفات يافت واورا تأليفات بسيارى است كه اسامى آنها در مآخذ آتيه مسطور است (رجوع شود بذيل طبقات الحفاظ از ابوالمحاسن حسينى ص ٤۳-٤۷ ، و از سيوطى ص ۳٦۰ - ۳٦۱ ، و طبقات سُبْكى ٦ : ۱۰٤ - ۱۰۵ ، و دررالكامنة ۲ : ۹۰ - ۹۲ ، و شذرات الذهب ٦ : ۱۹۰ - ۱۹۱) ، -

(ورق ۱۴۴) والشيخ علاء الدّين علىّ بن ايّوب المقدسى[1] والشيخة المعمّرة زينب[2] بنت احمد بن عبد الرّحيم المقدسيّة، وسمعته يقول قرأت موطّأ الأمام مالك رحمة الله عليه فى ستّة مجالس و سمعت الجامع الصّحيح للبخاريّ فى ثلاثة عشر يوماً، و سمع واسمع وقرأ واقرأ وصنّف الكتب و درسها، ومن تصانيفه **نقاوة الاخبار من النقلة الاخيار فى شرح احاديث النبى المختار**، وكتاب **ذيل المعارف فى ترجمة العوارف**، وكان اسنّ شيوخ شيراز و اقدمهم و افضلهم في عهدنا هذا قد تشبّث بأهداب آدابه الأبعدون والأدنون و تمسّك بأذيالى الحواله، خلائق لا يحصون، توفّى فى سنة احدى و تسعين وسبعمائة[3] و دفن عند آبائه واجداده[4] رحمة الله عليهم.

۲۴۱ - الشيخ عروة بن عوف[5] المعروف بالاسود

انّه من كبار القدماء ويقال انّه من التّابعين ولم اقف على تاريخه، ولزيارته اثر عظيم وقد وجدته رحمة الله عليهم.

---

۱ - يعنى علاء الدين ابوالحسن عليّ بن ايّوب بن منصور بن الزبير (او: وزير، كما فى الشذرات) المقدسى الشافعى ازمعاريف فقها ومحدّثين شام درقرن هشتم، درحدود سنة ٦٦٦ متولّد شد و در رمضان ۷۴۸ در بيت المقدس وفات يافت (رجوع شود بدرر الكامنة ۳ : ۳۰-۳۱، وشذرات الذهب ٦ : ۱۵۳). - ۲ - يعنى زينب بنت احمد بن عبدالرّحيم بن عبدالواحد بن احمد مقدّسيّه (يعنى ازاهالى بيت المقدس) معروفه ببنت الكمال محدّثة بسيار معروف شام كه در عمر طويل خود هرگز شوهر اختيار نكرد وطلّاب حديث از اقطار بلاد براى سماع حديث همواره در مجلس او ازدحام مى نمودند، درسنة ٦٤٦ متولّد شد ودرجمادى الاولى سنة ۷۴۰ درسنّ نود وچهارسالگى وفات يافت (رجوع شود بدول الاسلام وتاريخ يافعى هردو درحوادث سنة ۷۴۰، و درر الكامنة ۲ : ۱۱۷ - ۱۱۸، و شذرات الذهب ٦ : ۱۲٦).

۳ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخه.

٤ - در م اينجا جملهٔ ذيل را علاوه دارد: وفى تلك البقعة من الصالحين والصالحات خلق كثير. -

۵ - كذا في ب ق يعنى عوف با فاء، م: عون (با نون).

٢٤٢ ـ الملك جمال الدين ابراهيم الطيبى[١]

ملك امور شيراز من قِبَلِ[٢] السّلاطين بأردوية[٣] مدّة سنين فعدل بين النّاس و اخـذ على ايدى الظّلمة و اسّس قواعـد الخير[٤] و رحم الضّعفاء (ورق ١٤٤ب) والمسا كين يسمع بنفسه و يحكم بلامداهنة و كان يحيى نصف اللّيالى بالتّلاوة والنّوافل فاذا صلّى الصّبح اشتغل بالأذ كار والـدّعوات فاذا طلعت الشّمس اَذِنَ بفتح الباب ودخول النّاس عليه، وروى انّ القاضى ناصر الدّين البيضاوىّ[٥] قصده يوماً لبعض اشغاله حين تقلّدِه لأعماله فأراد ان يلقاه بخلوة فصلّى الصّبح فى اوّل الوقت ثمّ ركب الى بابه و استأذن عليه[٦] فقيل له اجلس فجلس وانتظر حتّى طلعت الشّمس فأذن له فلمّا دخل اكرمه وحيّاه ثمّ قال يا مولانا صلّيت الصّبح قال نعم وكيف لااصلّى فقال يامولانا اذا صلّيت فاتبعها بأذ كار ودعوات وفرّغ قلبك اوّل النّهار من افكار المخلوق[٧] واشتغل بالخالق[٨] حتّى اذا قضيت ما وجب عليك من عبادة الخالق توصّل الى الأسباب بأذنه وامره والّا فاذا شوّشت وقتك وفوّتّ عليك بعض اورادك ثمّ اتيت باب مخلوق مثلك لاجرم لم يُفْتَح عليك ولـم يؤْذن

---

١ ـ رجوع شود بحاشيهٔ ١ از ص ٣٤٥   ٢ ـ قِبَل بكسر قاف و فتح باء موحّده است يعنى ازجانبِ، واز طرف، وپسر مؤلف عيسى بن جنيد اين كلمه را بفتح قاف وسكون موحّده خوانده واين عبارت را چنين ترجمه كرده: «حاكم شيراز بود پيش ازسلاطين اردويه» وآن سهو واضح مضحكى است،   ٣ ـ اردويه هيئت عربى كلمهٔ تركى «اردو» است بمعنى لشكرگاه وخيمه گاه لشكر و اقامتگاه مخصوص قبيلهٔ از قبايل اتراك يا مغول ونحو ذلك، و در عهد مغول مخصوصاً بمعنى اقامتگاه پادشاه با لشكر و دربار واتّساعاً بمعنى پاى تخت استعمال ميشده است،

٤ ـ م: الدين،   ٥ ـ رجوع شود بص ٧٧ حاشيهٔ ٢، ـ   ٦ ـ م: للدخول عليه،

٧ ـ ٠: المخلوقين،   ٨ ـ م: بخدمة الخالق،

لك[1]، قال القاضی فعلمت انّ ذاك الكلام من الحقّ (ورق ١٤٥)، وروی انّ فرساً له عتيقاً ثميناً[2] اخذته علّة فجاءه السّائس واخبره عن ذاك فحلّ تكّته ثمّ[*] اخرجها عن حُجْزته[3] وقال اللّهمّ ان كنت تعلم انّی قد شددتها علی رضاك فلم افتحها الّا فيما احللتَ هب لهذا الفرس شفاءً ثمّ قال اذهب واربطها عليه فلمّا ربطها عليه شُفِیَ باذن الله تعالی وتلك التّكّة باقية فی اولاده يستشفون بها للمراكب فيجدون اثرها سريعاً، وقصّة غناه وتموّله بلا كلفة تعب من الغرائب التی يُقْضَی منها العجب، وله حكايات في السّخاء[4] تُغَبِّر فی وجوه البرامكة، توفّی فی سنة ... وستّمائة[5] ورثاه الشّيخ صدر الدّين ابو المعالی[6] بقصيدة منها:

---

١ - كذا فی النّسخ الثلاث، - والظاهر «لا يفتح عليك ولا يؤذن لك» لأنّ كلمة لاجرم تستعمل غالباً فی معنی القسم ولذلك يجاب عنها باللام كما يجاب بها عن القسم تقول لاجرم لآتينّك ولاجرم لأفعلنّ كذا، و لاجرم لقد احسنت ولايجوز نفی المضارع بلم ولن فی جواب القسم بل يتعيّن نفيه بلا او ما او اِنْ (انظر لسان العرب فی ج ر م و شرح الرّضی علی الكافيه فی مبحث واو القسم)،

٢ - م: سميناً (!)، ٣ - تصحيح قياسی، وحجزة بالضمّ وزاء معجمه بمعنی ازار بستنگاه ازميان ونيفهٔ شلوار است، (منتهی الأرب) ق ب: حجرته (براء مهمله)، م كلمات «ثم اخرجها من حجرته» را ندارد، ٤ - ب ق: السخاوة،

٥ - چنين است در هرسه نسخه، وجای آحاد وعشرات نيز درهرسه نسخه سفيداست، - وبهرحال كلمهٔ «ستّمائة» غلط فاحش است چه وفات ملك اسلام جمال الدين ابراهيم باجماع مورّخين ازقبيل معاصر وهمشهری او صاحب تاريخ وصّاف ص٥٠٧، وشيرازنامه ص٣٧، و دررالكامنهٔ ابن حجرعسقلانی ج ١ص ٦٠، ومجمل فصيح خوافی درحوادث سنهٔ ٧٠٦، وشذرات الذهب ج ٦ ص ١٣، وفارسنامهٔ ناصری ج ١ ص ٤٨ درسال ٧٠٦ هفتصد وشش هجری بوده است و فقط در ماه و روز آن اندك اختلافی بين ايشان هست: بقول صاحب وصّاف كه ظاهرا اصحّ روايات است وفات او در شب يكشنبه بيست و يكم جمادی الأولی سنهٔ مذكوره بوده، و بقول مجمل فصيح خوافی در ٢١ ربيع الثانی، وبقول شيرازنامه درماه ربيع الأوّل بدون تعيين روز آن، - واين غلط يعنی «ستّمائة» بجای «سبعمائة» ظاهراً ازخود مؤلّف است نه ازنسّاخ چه واضح است كه مؤلّف ازتاريخ وفات ملك اسلام اطّلاعی صحيح نداشته وآن واقعه را قبل ازسنهٔ ٦٨٨ كه سال وفات شيخ صدرالدين ابوالمعالی است ميدانسته، ٦ - يعنی شيخ صدرالدين ابو المعالی مظفّر بن محمّد عمری از اجداد مؤلّف كتاب كه شرح احوال او در تحت نمرهٔ ١٣٥ سابق گذشت، - واين فقره يعنی اينكه ابيات ذيل از شيخ صدر الدين ابوالمعالی مزبور باشد در مرثيهٔ ملك اسلام جمال الدّين ابراهيم طيبی

بقيه درصفحهٔ بعد

فَيا لَيْتَ سَلْمَى أَلَمَّتْ بِي فِي ذا الزَّمانِ   وَلَمْ أَلْقَ أَيَّامَ هِجْرانِهِ

فَنُوا الْمَوْعِدَ مِنْ أَلِيمِ الْفِراقِ.   وَ وَاشْتَدَّتْنا حَرِّ نِيرانِهِ

رَجَوْتُ التَّلاقِي بَعْدَ الشِّنِينِ   وَ ذُقْتُ مَرارَةَ فُقْدانِهِ

فَيا حَبَّذا يَوْمُنا بِالْعِراقِ   وَ يا حَبَّذا أَهْلُ أَوْطانِهِ[1]

وَ يا حَبَّذا وَصْلُنا بِاللِّوَى   وَ يا حَبَّذا قُرْبُ سُكّانِهِ

زَمانٌ تَقَضَّى وَ عَهْدٌ مَضَى   وَ قَدْ كُنْتُ أَخْلَصَ خُلّانِهِ

سَقَى اللّهُ قَبْراً بِأَرْضِ العلا[2]   سِجالَ سَحابٍ بِتَهْتانِهِ

غَرِيباً كَئِيباً قَضَى نَحْبَهُ   فَكُوراً ذَكُوراً لِبُلْدانِهِ

سَأَلْتُ إِلٰهِي إِكْرامَهُ   بِنُزْلٍ وَ رَوْحٍ وَ رَيْحانِهِ

عَسَى أَنْ يُدارِكَهُ[3] رَبُّهُ   وَ يَعْفُو عَنْهُ بِغُفْرانِهِ

(ورق ١٤٥ب) قيل لزيارته اثر عظيم فی نیل المال والجاه سمعتها عن کثیر من العلماء

بقیه از صفحهٔ قبل

از محالات و ممتنعات است چه وفات شیخ صدرالدّین بتصریح خود مؤلف درص ١٩٥ - ١٩٦ در رمضان سنهٔ ٦٨٨ بوده‌است (وبروایت صاحب شیرازنامه ص١٤٣ درسنهٔ ٦٨١) و وفات جمال‌الدین ابراهیم طیبی باجماع مورّخین چنانکه در حاشیهٔ قبل گفتیم در سنهٔ ٧٠٦ هجری بوده است پس چگونه ممکن است شیخ صدرالدّین مرثیهٔ کسی را گفته باشد که هجده یا بیست و پنج سال بعد از او وفات یافته است، بنابرین بدیهی‌است که یا این اشعار از کسی دیگراست غیر شیخ صدرالدین ابوالمعالی مذکور یا از اوست در مرثیهٔ کسی دیگر غیر ملك اسلام جمال‌الدین طیبی، و چنانکه مشاهده میشود در تمام این ابیات ده‌گانه مطلقا و اصلا ادنی اشارهٔ باسم یا لقب یا نسبت آنکسی که این‌اشعار درمرثیه او گفته شده موجود نیست نه جمال‌الدین طیبی ونه غیراو، -

١ - این بیت با دو بیت بعد فقط در م موجود است و در ق ب اثری ازآنها نیست،

٢ - کذا فی ق ب بالعین المهملة (؟) م، الفلا (بالفاء مکان العین)،

٣ - تصحیح قیاسی، - م: ان تدارکه، ق ب: ان یندارکه، و وزن بطبق این دو نسخهٔ اخیر بکلی فاسد است، - دَارَكَ با تدارَكَ ازباب تفاعل در معنی مراد در اینجا یعنی رسیدن کسی بچیزی یا بکسی و کسی را دستگیری کردن ورفع احتیاجات کسی را نمودن تقریباً مترادف است یقال دَارَكه مُدارَكة اذا لحقه و تدارکه الله برحمته ای لحقهُ (معیار اللغة و محیط المحیط، رجوع شود نیز بقاموس دُزی)، -

رحمة الله علیهم[1].

۲۴۳ _ الملك شمس الدين محمد بن ابراهيم[2]

کان والیاً عالماً عادلاً صارفاً عمره بالعدل بین الخلق ثمّ بمدارسة العلوم الشّرعيّة وله سؤالات غريبة و اشكالات عجيبة وله ديوان منظوم مشتمل على قصائد غرّ ومقطّعات تزرى على الدّرّ وجرى بين مولانا السّعيد مجد الدّين اسمعيل بن ابراهيم[3] [ظ: اسمعيل ابى ابراهيم] و بينه مشاعرات لطيفة و مسامرات شريفة قد جمعها المولى السّعيد فى كتاب، ومن اشعاره:

أَوْقِفُوا الرَّكْبَ نَسْأَلِ الْأَخْبَارَا وَ نُحَيِّ[4] الرُّسُومَ وَالْآثَارَا

---

۱ - برای مزید اطّلاع ازشرح احوال ملك اسلام جمال الدّين ابراهيم طيبى و اولاد او كه قريب سى وپنج سال از اواخر قرن هفتم واوايل قرن هشتم حكومت برّ وبحر فارس با آنها بوده است رجوع شود بحواشى اواخر كتاب ان شاء الله تعالى.

۲- چنين است عنوان در ق ب، م «بن ابراهيم» را ندارد. - اين ملك شمس الدين محمد پسر ملك اسلام جمال الدين ابراهيم طيبى صاحب ترجمهٔ بلافاصله مذكور قبل است و ملقّب است بملك اعلم، ۳ - كذا فى ب ق (يعنى اسمعيل بن ابراهيم)، م كلمات «بن ابراهيم» را ندارد، - با فحص بليغ هيچ اطّلاعى درخصوص كسى با اين نام ولقب يعنى مجدالدين اسمعيل بن ابراهيم كه با صاحب ترجمهٔ حاضر نيز معاصر باشد در هيچ جا نيافتيم، ومن هيچ شك وشبههٔ ندارم كه «بن ابراهيم» در دو نسخهٔ ب ق تصحيف «ابى ابراهيم» است و مراد بنحو قطع و يقين قاضى مجد الدين ابو ابراهيم اسمعيل بن قاضى ركن الدين يحيى بن قاضى مجدالدين اسمعيل بن نيكروز فالى سيرافى متولد در سنهٔ ۶۷۰ و متوفى درسال ۷۵۶ است، مشاراليه ازاشهرمشاهير قضاة فالى شيراز و معاصرشاه شيخ ابواسحق بوده است وحافظ در قطعهٔ معروف خود: بعهد سلطنت شاه شيخ ابواسحق الخ اشاره باو كرده آنجا كه گفته:

دگر مربّى اسلام شيخ مجد الدّين که قاضئى به ازو آسمان ندارد ياد

و شرح احوال او درهمين كتاب حاضر درتحت نمرهٔ ۲۹۳ و نيز در طبقات سُبكى ۶: ۸۳-۸۴، و ابن بطوطه ۱: ۱۲۷-۱۳۰. وشيرازنامه ۱۲۸ - ۱۲۹ مذكور است، و در وصّاف ۳۶۰ و تاريخ آل مظفر از محمود گيتى ۶۳۰ و مجمل فصيح خوافى درحوادث سنهٔ ۶۷۰ و۷۵۵ ذكرى از او آمده است، و در شيرازنامه و سبكى هر دو تصريح كرده اند كه كنيهٔ او **ابوابراهيم** بوده است، - ۴ - م: نحيى، ق بدون نقطه، ب: يحيى،

كَيْفَ لَا نَسْأَلُ الرَّكَائِبَ عَمَّنْ ... كَانَ عِشْرِينَ حِجَّةً لِي جَارَا
يَا خَلِيلَيَّ عَرِّجَا بِي حَتَّى ... نَسْأَلَ الْحَيَّ وَالْحِمَى وَالدِّيَارَا
وَ ارْحَمَا مُدْنَفاً حَلِيفَ شُجُونٍ ... لَمْ يَزِدْ بِالْفِرَاقِ اِلَّا ادِّكَارَا
كُلُّ خِلٍّ حَسِبْتُهُ لِي وَفِيّاً ... خَانَ عَهْدِي وَ حَالَ عَنْهُ وَ دَارَا
أُفٍّ لِلدَّهْرِ اِنَّهُ غَيْرُ وَافٍ[1] ... عَهْدَ كِسْرَى وَ كَيْقُبَادَ وَ دَارَا

توفّى فى سنة . . .[2] ودفن بجنب والده الكريم رحمة الله عليهم .

٢٤٤ ـ السيد مجد الدين محمد بن عماد الدين محمود النقيب[3]

كان سيّد سادات شيراز في زمانه (ورق١٤٦) و ملجأ ذوى الحاجات فى اوانه يهابه الملوك والسّلاطين ويحتفّ به اكابر المسلمين قد احكم امور العامّة واصلح احوالهم ورفق بالجموع ورتّب اشغالهم له اوراد كثيرة من تلاوة وصلوة و ذكر وتسبيح ما احدث قطّ فى يوم ولا ليلة الّا توضّأ بعده وكان مبارك القدم ميمون النّقيبة[4] قيل رأى فى مبدأ امره رؤيا كان يستحيى ان يسأل[عن] تعبيرها[5] فذهب الى الفقيه جمال الدّين حسين المعبّر[6] فسأل عن شأنه فلم يقدر السيّد ان يحكيها فعلم بالفراسة فقال انّك رأيت كذا وكذا قال نعم قال فاجعل لى نذراً لأ بيّن لك تأويلها فقال جعلتُ علىّ الف دينار فقال انّ الله تعالى يفتح عليك ابواب النّعمة

---

١ ـ استعمال مشهور درين كلمه « و فى بالعهد » است ولى گاه نيز وَفى متعدى بنفس در قريب باين معنى آمده است يقال وَفى نَذْرَه و وَفى وَعْدَه و وَفى ما عليه و وَفى دَيْناً (اقرب الموارد و دُزى) ، ٢ ـ تاريخ وفات صاحب ترجمه بتصريح مجمل فصيح خوافى سنهٔ هفتصد وسى وچهار بوده است و گويد بقولى ديگر در سنهٔ هفتصد و سى و پنج بوده ، ـ

٣ ـ چنين است عنوان در ق ب ، ولى ب كلمهٔ «محمود» را ندارد ، م : السّيّد مجد الدّين حسن النّقيب ، ٤ ـ م : اللّقية ، ٥ ـ م و متن ب : امرها (درهامش ب : تعبيرها ، مانند ق) ،
٦ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٨١ ازتراجم كتاب حاضر ،

الكثيرة ببركة امرأة من اهل بيتك فما لبث ان جاء الشّيخ جمال الدّين الطّيّبى[1] فتزوّج ابنته وفتح الله عليه من ذاك ابواب المسرّة، توفّى فى سنة. . .[2] وستّمائة ودفن في بقعته خلف دار السّيادة رحمة الله عليهم.

٢٤٥ - الشيخ امين الدين عطاء الله بن محمد بن خداداد الخوزى الجعفرى[3]

كان قدوة الحفّاظ صدوقاً ذا فهمٍ ديّناً ذاكراً ملازماً للمسجد والمحراب (ورق ١٤٦ ب) بكّاءً من خشية الله تعالى، ومن شيوخه الأمام ابو الفتوح العِجلى[4] والشيخ رضىّ الدّين الطّالقانى[5] مدرّس النّظاميّة ببغداد والأمام النّاصر لدين الله[6]

١ - يعنى ملك اسلام طيبى سابق الذّكر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٤٢، ٢ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است، - ٣ - چنين است عنوان در ق ب، م: الشيخ امين الدين عطاء الله الخوزى الجعفرى (فقط)، - الخوزى بخاء وزاء معجمتين است بطبق ب م، ق: الخورى (براء مهمله)، - ٤ - متوفّى درسنهٔ ششصد هجرى، رجوع شود بص ٢٣٥ حاشيهٔ ٨، - ٣ - يعنى رضىّ الدّين ابو الخير احمد بن اسمعيل بن يوسف بن محمّد بن العبّاس القزوينى الطّالقانى الفقيه الواعظ الشافعى متولّد در ٥١٢ و متوفّى در ١٣ محرّم ٥٩٠ در سنّ ٧٨ سالگى، وى مدّتى قبل از سنهٔ ٥٨٠ مدرّس مدرسهٔ نظاميّه بوده است در بغداد و دراين سال بقزوين مراجعت نمود و تا آخر عمر درهمانجا بود و درهمانجا نيز وفات نمود، - صاحب ترجمه سنّى بسيار متعصّب عنود گرانجانى بوده است و مانند غزّالى لعن يزيد را جايز نميدانسته و او را «امام مجتهد» ميدانسته است (!) و در آزار و ايذاء شيعه تا آنجا كه ازدست او برميآمده هيچ كوتاهى نميكرده است، در نجوم الزاهره ٦: ١٣٤ در حوادث سنهٔ ٥٩٠ گويد: «فيها توفّى احمد بن اسمعيل ابن يوسف الشيخ الامام ابو الخير القزوينى الشافعى كان اماماً عالماً بالتفسير والفقه وكان متعبداً يختم القرآن فى كل يوم و ليلة ومولده بقزوين فى سنة اثنتى عشرة وخمسمائة و قدم بغداد و وعظ ومال الى الأشعرى فوقعت الفتن وجلس يوم عاشوراء فى النظامية فقيل له العن يزيد بن معاوية فقال ذاك امام مجتهد فجاءه الرّجم حتى كاد يقتل وسقط عن المنبر فأدخل الى بيت فى النظامية واخذت فتاوى الفقهاء بتعزيره فقال بعضهم يضرب عشرين سوطاً قيل له من اين لك هذا فقال عن عمر بن عبد العزيز

بقيهٔ در صفحهٔ بعد

امیرالمؤمنین ، وقد اثبت له بخطّه روایة جمیع ما اثبته فی مشیخته و سائر ما جمعه » رحمة الله علیهم .

٢٤٦ ـ الخواجه امین الدین ابو الحسن بن ابی الخیر بنجیر الکازرونی[١]

استوزره الأتابك مظفّر الدین تکله بن زنگی[٢] و کان وزیراً عالماً عادلاً

بقیهٔ از صفحهٔ قبل

سمع قائلا یقول امیرالمؤمنین یزیدبن معاویة فضربه عشرین سوطاً ثم خلّص القزوینی بعد ذلك و اُخرج من بغداد الی قزوین » انتهی ، ـ زکریّا بن محمّد بن محمود قزوینی صاحب آثارالبلاد در ص ٢٦٩ از کتاب مزبور در تحت عنوان « طالقان » در شرح احوال همین رضی الدین طالقانی گوید : ، و حکی ان الشیخ کثیراً ما کان یتعرّض للشیعة و کان علی باب داره شجرة عظیمة ملتفة الأغصان فاذا فی بعض الأیام رأوا رجلا علی تلك الشجرة فاذا هو من محلّة الشیعة قالوا انّ هذا جاء لتعرّض الشیخ فهرب الرّجل وقال الشیخ لست اقیم قزوین بعد هذا وخرج من المدینة وخرج بخروجه کلّ اهل المدینه والملك ایضا فقال لست اعود الاّ بشرط ان تأخذ مکواة علیها اسم ابی بکر وعمر وتکوی بها جباه جمع من اعیان الشیعة الذین اعیّن علیهم فقبل منه ذلك و فعل فکان اولئك یأتون والعمائم الی اعینهم حتّی لایری الناس الکیّ » انتهی (برای مزید اطّلاع از احوال این شخص رجوع شود نیز بمآخذ ذیل : تدوین رافعی در مسمّین باحمد ، معجم البلدان ٣ : ٤٩٢ ، آثارالبلاد قزوینی ٢٦٩ـ٢٧٠ ، طبقات الحفّاظ ذهبی استطراداً ٤ : ١٤٤ ، یافعی ٣ : ٤٦٦ ، سُبکی ٤ : ٣٥ـ٣٧ ، نجوم الزاهرة ٦ : ١٣٤ و ١٣٦ ، شذرات الذهب ٣٠٠ـ٣٠١) ، ـ

٦ ـ مدّت خلافت او از سنهٔ ٥٧٥ ـ ٦٢٢ بود ، ـ

١ ـ چنین است عنوان در ق ب ، م « ابی الخیر » را ندارد ، ـ ضبط کلمهٔ بنجیر چنانکه در ص ٢٩٦ حاشیهٔ ١ مشروحاً گذشت بباء موحّده و نون و جیم و یاء مثنّاة تحتانیّه و در آخر راء مهمله است ، و در مورد ما نحن فیه این کلمه در م بدون نقطهٔ حرف اوّل و سوّم مرقوم است ، و در ق ب بدون هیچ نقطه ، و این اسم چنانکه در همان موضع ذکر کردیم از اعلام دیالمه است ، ـ شرح احوال مستقلّی از صاحب ترجمه با فحص بلیغ در هیچ مأخذی دیگر جز همین کتاب حاضر بنظر نرسید ، فقط بعضی اشارات مختصری راجع باو در بعضی کتب مختلفهٔ تواریخ مشاهده شد که تکمیلاً للفائدة عین آنها را ذیلا ذکر میکنیم : قدیمترین مأخذی که ذکری از صاحب ترجمه کرده ظاهرا تاریخ سلجوقیّهٔ عماد کاتب اصفهانی است که درحدود سنهٔ ٥٧٩ تألیف شده است ، درکتاب مزبور در شرح احوال وزیر سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی تاج الدین

بقیه در صفحهٔ بعد

بقیهٔ از صفحهٔ قبل

این دارست که صاحب ترجمهٔ حاضر نایب وپیشکار او بوده است گوید بعین عبارت (چاپ لیدن ص ۲۱٤): ذکر وزارة تاج الدین بن دارست، کان ابن دارست وزیر بوزابه صاحب فارس فرتبهٔ [بوزابه] فی وزارة السّلطان لیصدر الأمور علی مراده و یورد علی وفق ایراده **ونائبه امین الدین ابو الحسن الکازرونی ذو الدین المتین و الحکم الرزین و الاستهتار باعمال البر و الاشتهار بافعال الخیر** » انتهی باختصار، وقاضی بیضاوی در نظام التواریخ درفصل سلطنت تکله بن زنکی گوید « وخواجه امین الدین کازرونی که حاتم وقت وصاحب کرامات بود وزیر او بود واز آثار او قریب مسجد جامع عتیق شیراز مدرسه و رباطی ساخته است » انتهی ، وتقریباً عین همین عبارت را رشید الدین درجامع التواریخ قسمت سلغریان درسلطنت همان پادشاه تکرار کرده است . - ودر شیرازنامهٔ خطّی متعلق بکتابخانهٔ مرحوم شعاع شیرازی مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ درفصل سلطنت همان پادشاه گوید : « ذکر سلطنت اتابك تکله بن زنکی ، چون اتابك زنکی ازدار فنا بدار بقا رحلت کرد جکر گوشهٔ او اتابك تکله وارث تاج وتخت گشت وامین الدین کازرونی [را] که وزیری کامل رای رفیع همّت عالی قدر صاحب شهامت بود بمنصب وزارت اختصاص داد و در مملکت فارس صاحب حلّ و عقد گردانید وقریب مسجد عتیق شیراز مدرسهٔ بساخت ورباطی معتبر بنا فرمود واین زمان بمدرسهٔ امینی اشتهار دارد و هنوز درحال عمارت است وامین الدّین درصفّهٔ شمالی مدرسه مدفون است وفات او درتاریخ سنهٔ سبع وستّین وخمسمائة بود» انتهی ، نسخهٔ مطبوعهٔ شیرازنامه تاریخ وفات او را نداود و مسطورات سایر کتب تواریخ متأخره از قبیل روضة الصفا و حبیب السیر ولبّ التواریخ راجع بصاحب ترجمه همه عین یا خلاصهٔ همین سه مأخذ اخیر است بدون هیچ شئ زائدی ، ۲ - جلوس اتابك تکله بن زنکی بروایت اکثر مورّخین مانند جامع التواریخ و وصّاف و شیرازنامه و روضة الصّفا و حبیب السّیر ولبّ التواریخ و نیز استنباطاً از تاریخ سلجوقیهٔ کرمان تالیف محمّدبن ابراهیم (که مؤسّس است بر تاریخ بدائع الأزمان فی وقائع کرمان تألیف افضل الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی معاصر زنکی و پسرش تکله) در شهور سال پانصد و هفتاد و یك بوده است و وفات او درسنهٔ پانصدو نود ویك ، و فقط درمجمل فصیح خوافی جلوس او را در سنهٔ ۵۵۷ ضبط کرده که بدون شبهه سهو واضح است از مؤلف مزبور و اینگونه اشتباهات فاحش در کتاب او فوق العاده فراوان است ، وهمچنین درتاریخ گزیده چاپ عکسی ص۵۰۰ تاریخ وفات زنکی پدر تکله و درنتیجه جلوس خود تکله درسنهٔ ستّین [وخمسمائة] مرقوم است وآن نیز بدون هیچ شبهه سهو ناسخ «وستین» بتحریف سبعین است ، وهمچنین درکامل ابن الاثیر باوجود اینکه مؤلّف مزبور خود معاصر زنکی و دو پسرش تکله و سعد بوده معذلك گویا بواسطه بعد مسافت و قلّت روابط مابین مقرّ او جزیرهٔ ابن عمرو موصل و بین مملکت فارس درخصوص تاریخ جلوس و وفات این سلسله ملوك اشتباهات بسیار فاحشی اورا دست داده است از جمله آنکه در حوادث سنهٔ ۵۵٤ و ۵۵۵ از دکلا [= تکله] صاحب فارس » صحبتی میکند و حال آنکه جلوس تکله چنانکه مکرّر گفته ایم در ۵۷۱ یعنی هفده سال بعد از تاریخ مزبور بوده است ، ونیزدرحوادث سنهٔ ۵۵٦ از « زنکی بن دکلا صاحب بلاد فارس » ذکری میکند یعنی خیال میکرده که زنکی پسر تکله است و حال آنکه زنکی پدر تکله بوده است نه پسر او ، - ونیزدرحوادث سنوات ۶۰۷، ٦۱٤ ، ٦۲۱ ، ٦۲۲ همه جا مطّرداً و مکرّراً از سعدبن زنکی به «سعد بن دکلا» تعبیر نموده است یعنی خیال میکرده که سعد پسر تکله بوده و حال آنکه برادر او بوده است ، -

متورّعاً مربّیاً لأولی العلم معتنیاً في شأن الصّلحاء کانت خیراتـه کثیرة و حسناته جزیلة و انعاماته متواصلة و کراماته شاملة قدمدحه القاضی اوحدالدّین ابو البدر[1] بن الرّبیع جـدّ قضاة فارس الفالّیین[2] رحمة الله علیهم بمدائـح کثیرة وهو ممّن لا یتلو تلو الشّعراء فی المبالغة والأطراء و یُرْضِی[3] نفسه بالدّون والأزراء، منها هذه:

آبَا الْحَسَنِ الْکَرِیمِ اَخَا الْمَعَالِي ‌‌ ‌‌ هَتُونَ الْکَفِّ مَرْضِیَّ السَّجَایَا

تَعَوَّدَ بَسْطَةً کَفَّاهُ حَتّی ‌‌ ‌‌ یَرَی قَبْضَ الأَکُفِّ مِنَ الْخَطَایَا

فَمَا سُحُبٌ تَدُومُ[4] بِلَا انْقِضَاءٍ ‌‌ ‌‌ هَوَاطِلَ فِي الْغَدَایَا وَالْعَشَایَا

بِأَمْطَرَ وَابِلًا وَاَسَحَّ غَیْثاً ‌‌ ‌‌ مِنَ انْمُلِهِ[5] اِذَا مَطَرَتْ عَطَایَا[6]

لَقَدْ وَصَّتْهُ شِیمَتُهُ بِبَذْلِ الْـ ‌‌ ‌‌ ـرَّغَائِبِ فَهُوَ رَاعٍ لِلْوَصَایَا (ورق ۱۴۷)

یَهُدُّ[7] مَبَانِیَ الأَمْوَالِ هَدّاً ‌‌ ‌‌ و یَبْنِي لِلْعُلَی اَبَداً بَنَایَا

---

۱ ـ چنین است نام و نسب این شخص درهرسه نسخه، و ما نتوانستیم در هیچ مأخذی اطّلاعی از شرح احوال او بدست بیاوریم، و مقصود از قضاة فارس فالیین ظاهراً بلکه بنحو قطع و یقین بقرینهٔ نام «الرّبیع» باید خاندان قاضی مجدالدین اسمعیل بن نیکروز بن فضل‌الله بن الربیع صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۲۹۱ واولاد واحفاد او باشد که تراجم احوال بسیاری از ایشان بعد ازاین درتحت نمرات ۲۹۲-۲۹۶ مذکورخواهد شد، وبتصریح صاحب شیرازنامه تا زمان اویعنی تا اواسط قرن هشتم قریب صد وپنجاه سال بوده که منصب شرعیّات وقضاء مملکت فارس تعلق بآن خاندان داشته است، و ظاهراً «اوحد الدّین[۹] ابوالبدر» مذکور درمتن باید لقب و کنیه همان فضل‌الله بن الرّبیع جدّ قاضی مجدالدین اسمعیل مزبور باشد، ۲ ـ این کلمه را در م ق ندارد،

۳ ـ یُرْضی عطف است بر یتلو نه بر لایتلو یعنی «لا یرضی نفسه بالدون و الأزراء»،

٤ ـ تصحیح قیاسی، ـ ق م: «یدوم» بیاء مثناة تحتانیه، ب بدون نقطه،

٥ ـ بفتح نون مِن وحذف همزهٔ اَنْمله که همزهٔ قطع است تخفیفاً پس ازنقل حرکت آن بماقبل، ـ کلمهٔ **انمل** بدون تاء تأنیث در آخر که قائل این ابیات چنانکه ملاحظه میشود استعمال کرده و ظاهراً بقرینهٔ تأنیث «مطرت» معنی انامل یعنی معنی جمعی ازآن اراده نموده در هیچیك ازکتب لغت متداوله بنظر نرسید نه مفرداً و نه جمعاً و ظاهراً سهو واضح است ازو، اَنملة با تاء تأنیث بمعنی سرانگشت است و جمع آن فقط انامل و اَنْمُلات است نه اَنْمُل و اصلا وابدا ازباب شجر و شجرة و تمر و تمرة ممّا یفرق بینه و بین واحده بالتاء نیست، ـ ٦ ـ این بیت را در ق ندارد، ۷ ـ ب ق: «تهد» بتاء مثناة فوقانیه،

كَثِيرُ ٱلِارْتِقَاءِ إِلَى ٱلْمَعَالِي قَلِيلُ ٱلِاشْتِكَاءِ لَدَى الرَّزَايَا

توفّى فى سنة ثمان و اربعين وخمسمائة[1] و دفن بمدرسته العامرة الّتى بناها بجوار الجامع العتيق وسمعت المعتبرين من العلماء والمشايخ انّ من زار قبره فى حاجة قضيت باذن الله تعالى وزرت قبره فوجدت الخبر حقّاً رحمة الله عليهم .

٢٤٧ - مولانا عماد الدين احمد[2] الدوانى

الشيخ النّاسك السّالك المتخشّع المتورّع من العبّاد السّالكين و رجال الله الصّالحين كان طيّب الرّيّا[3] كثير الرّؤيا قد رأى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم مرّات كثيرة وله مجاهدات ورياضات ثمّ ذوقيّات و كشفيّات قد لقيته لائحاً عليه انوار الطّاعة مودعاً في سيماه آثار[4] المعرفة ، توفّى فى سنة . . . و سبعمائة[5] رحمة الله عليهم .

---

١ - چنين است در هر سه نسخه بدون اختلاف ، اين تاريخ وفات ظاهراً غلط واضح است چه بتصريح عموم مورّخين كه عين عبارت آنها را در حواشى صفحهٔ ٣٤٩ نقل كرديم و نيز بتصريح خود مؤلّف در اوّل اين فصل خواجه امين الدين كازرونى صاحب ترجمهٔ حاضر وزير اتابك تكله بوده است وجلوس تكله چنانكه درهمان موضع گذشت بروايتا كثريّت تامّهٔ مورّخين درسنهٔ ٥٧١ بوده پس چگونه وزيراودرسنهٔ ٥٤٨ يعنى بيست وسه سال قبل ازجلوس مخدوم خود وفات نموده است ! و همچنين نيز روايت شيرازنامه نسخهٔ خطّى مرحوم شعاع شيرازى كه وفات صاحب ترجمه را چنانكه گذشت در سنهٔ ٥٦٧ ضبط كرده آن نيز منافات صريح دارد با وزارت او براى اتابك تكله كه جلوس او درسنهٔ ٥٧١ بوده است ، بنا براين تقريباً بنحو قطع و يقين اين هردو تاريخ وفات براى صاحب ترجمه غلط صرف واشتباه محض بايد باشد و وفات او بايد در يكى ازسنوات سلطنت تكله يعنى مابين ٥٧١ - ٥٩١ روى داده باشد بدون هيچ شك و شبهه ،

٢ - م بجاى احمد : محمود ، ٣ - ريّا بفتح راء مهمله وتشديد ياءمثناة فوقانيه ودرآخر الف مقصوره بمعنى بوى خوش است ، «و يقال للمرأة انّها لطيبة الرّيّا اذا كانت عَطِرة الجرم و ريّا كلّ شى طيب رائحته ومنه قوله : نسيم الصّبا جائت بريّا القرنفل ، وقوله :

الا يا حبّذا نفحات نجد و ريّا روضه غبّ القطار »

(لسان العرب فى روى و ع ر ر) . ٤ - كذا فى م ، ق ب : انوار ،

٥ - جاى آحاد وعشرات در هرسه نسخه سفيد است ،

٢٦٨ ـ الخواجه امام الدين داود بن محمد بن روزبهان الفريد[١]

من اشياخ المملكة و عظماء البلدة له قدم راسخ فی المعرفة وقدر شامخ فی الولاية سمع الحديث واسند وروی وله طبقات فی سماع الأحاديث (ورق ١٤٧ ب) وتلقن[٢] الذکر وطريقة الأرشاد والدعوة عن الشيخ نجم الدين ابي الجناب[٣] والشيخ تاج الدين الأشنهی[٤] وغيرهما ولبس الخرقة عن والده[٥] وهو لبسها عن الشيخ

---

١ ـ در ق ب بجای امام الدين «عزّالدّين» دارد ، م ؛ الشيخ امام الدين داود (فقط) ، ـ ظاهراً بل بدون شبهه لقب صاحب ترجمه امام الدين بوده‌است بطبق م، ونيز بتصريح شيرازنامه ص١٣٤، نه عزّالدّين ، وعزّالدين بتصريح خود مؤلف كتاب حاضر در شرح احوال پدر صاحب ترجمه در تحت نمرهٔ ٢٦٥ ونيز بتصريح مكرّر شيرازنامه ص١٢٢ و١٣٤ لقب پدرصاحب ترجمه بوده‌است كه سهواً من النسّاخ درموضع حاضر در ق ب برخود صاحب ترجمه اطلاق شده است،

٢ ـ كذا فی ق ؛ م ب ؛ وتلقين ،   ٣ ـ رجوع شود بص ٦٨ حاشيهٔ ٤ ،

٤ ـ اطّلاع درست روشنی از احوال اين شخص درجائی بدست نياورديم ولی گمان ميكنيم بظنّ بسيار قوی كه اين شيخ تاج الدين اشنهی بايد پدر شيخ صدرالدين محمود اشنهی سابق الذكر در ص٣٠٧ حاشيهٔ ٨ باشد كه بنقل از وصّاف شمّهٔ از احوال او را در آنجا ذكر نموديم ، دركتاب «تحفة العرفان فی ذكر سيّدالأقطاب روزبهان» درفصل مشايخی كه معاصر با شيخ روزبهان بقلی [متوفی در سنهٔ ٦٠٦] بوده‌اند ولی با او ملاقات نكرده بوده‌اند حكايتی ممتّع راجع بيكی از ايشان موسوم بشيخ‌الأسلام تاج الدين محمود اشنهی نقل ميكند بروايت از پسراو شيخ صدرالدّين محمد اشنهی كه بواسطهٔ طول حكايت از نقل آن صرف‌نظر گرديد ، اين شيخ تاج الدين محمود اشنهی مذكور در تحفة العرفان باحتمال بسيار قوی بمناسبت اتّحاد لقب ونسبت وتوافق عصر بايد همين شيخ تاج الدين اشنهی مذكور در متن حاضرما باشد وپسرش شيخ صدرالدّين محمد اشنهی نيز بظنّ بسيار قوی بايد همان شيخ صدرالدين محمود اشنهی مذكور سابقا در ص٣٠٧ حاشيهٔ٨ باشد بنقل از وصّاف، منتهی در وصّاف نام اورا محمودنگاشته ودرتحفة العرفان محمّد ولابد يكی ازين دو تحريف ديگری بايد باشد ، ـ در مجمل فصيح خوافی در حوادث سنهٔ ٦٤٦ در ترجمهٔ احوال شيخ سيف الدين باخرزی متوفّی در سنهٔ ٦٥٩ گويد كه ‹وی خرقهٔ تبرّك از دست شيخ تاج الدين محمود بن حداد الأشنهی پوشيده است› كه باز بواسطهٔ توافق عصر و لقب و نسبت بأظهر وجوه بايد اين شيخ تاج الدين محمود اشنهی مذكور در مجمل فصيح خوافی همين شيخ تاج الدين اشنهی مذكور درمتن حاضر باشد ،   ٥ ـ م ؛ ابيه ، ـ يعنی شيخ عزّالدين محمد بن فريدالدين روزبهان متوفّی در سنهٔ ٦٢٩ كه شرح احوال او در تحت نمرهٔ ٢٦٩ خواهد آمد و در شيرازنامه ١٢٢-١٢٣ نيز ترجمهٔ احوال او مذكور است ،

شهاب الدّين السّهروردىّ وتلك الخرقة باقية فى ايدى اولاده الآن، وكراماته كثيرة شائعة في السن النّاس توفّى في سنة. . . [1] ودفن فى بقعته بسوق الأساكفة رحمة الله عليهم.

۲٤۹ - الشيخ فريد الدين عبدالودود [2] بن داود

العالم العابد الخاشع المتواضع المشفق على خلق الله المتخلّق بأخلاق الله وعظ النّاس ستّين سنة فى الجامع السنقرىّ [3] وغيره وكان له مناصب عالية ومراتب شامخة [4] يعظّمه الملوك ويهابه القضاة ويقدّمه المشايخ ويتوسّل اليه الأكابر قد جمع بين خلوة الباطن وجلوة الظّاهر وحلاوة الكلام وجزالة المعنى والجواب المرتجل عند سؤال كلّ سائل فى كلّ معنى لا يبالي عمّن [5] حضر اوغاب ولا بمن مدح اوعاب مفوّضاً امره الى الله محتسباً ما عنده فى سبيل الله له الفراسة الصّادقة والولاية الظّاهرة والكرامات البالغة قد حضرت (ورق ۱۴۸) مجلسه الشّريف مراراً كثيرة *وكان خالي من جهة ابى [6] فأجلسنى على بعض درجات منبره العالى بمحضر من المشايخ والموالى وقال انّه درّ يتيم من اصداف الأشراف وخلف كريم لأولئك الأسلاف يريد ان يشتغل بوظائف آبائه فى ابلاغ كلام الله وخبر انبيائه فساعِدوه بالدّعاء والهمّة واستمِدّوا له من صلحاء الأمّة فنلت من ميامن تربيته وتقويته ما

---

۱ - در ب ق جاى تاريخ سفيد است، - م: فى سنة. . . و سبعمائة؛ - در شيرازنامهٔ چاپى ص۱۳۵ و همچنين در نسخهٔ خطّى كتاب مزبور مورخهٔ ۸۳۳ تاريخ وفات صاحب ترجمه را سنهٔ احدى و سبعين و ستّمائة نگاشته و ظاهرا بقرينهٔ اينكه شيخ او در ارشاد شيخ نجم الدين كبرى متوفى در سنهٔ ٦۱۸ بوده همين بايد صواب باشد،

۲ - اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل يعنى امام الدّين داود است،

۳ - ق: السنغرى؛ ٤ - م: سامية، ٥ - كذا فى النسخ، والصواب: بمن،

٦ - اين پنج كلمه را از ستاره تا اينجا در م ندارد،

ارجو بركته في الدّارين، توفّى في سنة ... وسبعمائة[١] *ودفن في بقعته عند ابيه ومما كتب لي بخطّه:

بِالْجِدِّ يَعْلُو الْفَتَى وَ اِلّا   فَلَيْسَ يُغْنِي اَبٌ وَ جَدٌّ
وَ لَيْسَ يُجْدِي عَلَيْكَ كَدٌّ   اِنْ كانَ يُكْدِي عَلَيْكَ جَدٌّ

رحمة الله عليهم.

٢٥٠ ـ القاضي جمال الدين ابوبكر بن يوسف المصري[٢]

مفتي زمانه ووحيد اوانه ولي امور شرعيّات المسلمين بنيابة السيّد القاضي

---

١ ـ جاي آحاد وعشرات درهرسه نسخه خالي است، ـ درشيرازنامه ص ١٣٥ وهمچنين درنسخهٔ خطّي همان كتاب مورّخهٔ ٨٣٣ در اواخر شرح حال پدر صاحب ترجمه امام الدين داود گويد: «خلف نامدارش شيخ الاسلام افصح المتكلّمين **فريد الملة والدين عبدالودود** خليفهٔ عهد وقايم مقام آن ائمهٔ كبار واسلاف بزرگوار است واكنون مقتداي قوم وشيخ الاسلام شيراز است متع الله المسلمين بطول حياته» انتهى، و چون تأليف شيرازنامه در حدود سنهٔ ٧٤٥ بوده پس واضح است كه صاحب ترجمهٔ حاضر بنحو قدر متيقن تا حدود سنهٔ مزبوره در حيات بوده است، ـ **تنبيه**، ازاين ستاره يعني از كلمهٔ «ودفن» تا كلمهٔ «الفزاريـة» در سطر ٨ از ص ٣٦٢ از نسخهٔ ق ساقط است، واين سقط سهوناسخ نيست بلكه دو ورق تمام از اوراق ق در صحافي از بين افتاده است، ـ

٢ ـ چنين است عنوان در ب م، ـ شرح احوال مستقلّي ازصاحب ترجمه جز درهمين كتاب حاضر و جز در شيرازنامه در هيچ جاي ديگر نيافتم و فقط بعضي اشارات مختصري راجع باو در نظام التواريخ قاضي بيضاوي و وصّاف ومجمل فصيح خوافي بنظر رسيد كه تكميلاً للفائدة عين عبارت آنها ذيلاً مذكور خواهد شد وبغير اين چند مأخذ مذكور در هيچيك از كتب تواريخ و رجال چه عربي وچه فارسي مطلقا واصلا از او ذكري و نشاني نيافتم، ـ در نظام التواريخ چاپ ايران ص ٨٩ در فصل سلطنت اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگي گويد: « و قضاء ممالك فارس در عهد اتابك ابوبكر بقاضي سعيد جمال الدين ابي بكر مصري رحمة الله عليه واولاد قاضي القضاة اعظم وليّ شهيد امام الدّين ابوالقاسم عمر بن محمّد [يعني پدرخود قاضي عبدالله بيضاوي صاحب نظام التواريخ، رجوع شود بنمرهٔ ٢١٢ از تراجم كتاب حاضر] مفوّض بود» ، درتاريخ وصّاف ص ١٥٨ درفصل سلطنت همان اتابك ابوبكر گويد: « ودر عهد او قاضي علّامه جمال الدّين ابوبكر المصري رحمة الله عليه كه جامع ادبي النّفس والدّرس وناصب رايتي العقل والنّقل بود در زيّ خرقه بشيراز

بقيه در صفحهٔ بعد

عزّالدّین اسحق[1] بن القاضی شرف الدّین محمّد الحسینی[2] فتفصی عن عهدتها وادّی حقّ امانتها وراقب الله سرّاً وجهاراً وداوم علی تحرّی مرضاته[3] لیلاً ونهاراً، [4]* وقیل لمّا قدم شیراز بقی مدّة خامل الذّکر خاوی الوفاض[4] حتّی ضاق به ذرعاً (ورق ۱۴۸ب) فصنع قمیصاً [من القرطاس][5] ثمّ لبسها[6] یوماً و مشی الی مدرسة

بقیه از صفحه قبل

آمد و اورا منصب قاضی القضاتی داد وآیات اجتهاد آن امام یگانه ومقتدای زمانه در ترشیح طبقهٔ متعلّمان وتشریح انواع علوم وتشهیر درس وفتوی واعلان زهد وتقوی بر ورق صحیفهٔ آفتاب جهان گرد مسطور است وبعضی اهل عصر راست از قصیدهٔ در مدح او :

بضاعتی المُزجاة مولای فاقبلن فانت عزیز المصر بل اوحد العَصْرِ
و اوْف لنا کیل العنایة مُفضِلا یَزِدْ لك ربّی بسطة الجاه والقدرِ »

انتهی باختصار ، در شیرازنامه ص ۵۶ و ۱۲۶ - ۱۲۷ دو مرتبه ترجمهٔ مختصری از احوال او مذکور است که هیچ چیز زائدی برمسطورات وصّاف ندارد جز این فقره : « از تصانیف او که در اقطار جهان اشتهار یافته یکی شرح مقامات حریری ویکی شرح مصابیح است » . در مجمل فصیح خوافی در حوادث سنهٔ ششصد و پنجاه و سه گوید : وفات قاضی القضاة شیراز جمال الدین المصری واسمه ابوبکر بن یوسف بن ابی نعیم المصری نشر العلوم وصنّف فیها کتباً وتخلّق بأخلاق الأولیاء والأصفیاء توفی فی الثانی عشر من شهر شوّال ودفن بشیراز انتهی . -

۱ - شرح احوال این قاضی عزّالدین اسحق حسینی سابق در ص ۲۹۳-۲۹۴ در تحت نمرهٔ ۲۱۱ از تراجم گذشت ودر آنجا مؤلّف گفت : « وله اسانید فی الحدیث رواها کثیر من العلماء منهم القاضی جمال الدین المصری **و کان یقضی بین الخلق بنیابته** » . -

۲ - ترجمهٔ احوال این قاضی شرف الدین نیز سابق در ص ۲۹۲-۲۹۳ در تحت نمرهٔ ۲۱۰ از تراجم گذشت ودر آنجا نیز مثل اینجا در نسبت او حسینی مرقوم است ولی در ص ۳۳۵ سطر اوّل در نسبت همین شخص « الحسنی الحسینی » هردو با هم دیده میشود ودر حاشیهٔ ۱ از همان صفحه بیان کردیم که اصل این خاندان همه از سادات حسنی‌اند از اولاد حسن مثنّی ولی نسبت حسینی ، نیز گاه برعنوان آنها افزوده میشود زیرا که ایشان ازاولاد **حسین بن زید الاسود** که یکی از اعقاب حسن مثنی است میباشند (برای تفصیل بیشتر رجوع شود بموضع مذکور) ،

۳ - تصحیح قیاسی ، ب م : مرضاه ، - مَرْضَی با الف مقصوره باین معنی یعنی رضا و مرضاة وخشنودی در کتب لغت متداوله بنظر نرسید ، ٤ - ازاین ستاره تا کلمهٔ « الأشغال » درسطر یازدهم از صفحهٔ بعد فقط در نسخهٔ ب موجود است و در دو نسخهٔ دیگر ندارد ،

۵ - این دو کلمه که بین دو قلّاب درج کرده‌ایم بنحو قطع و یقین اینجا از قلم ناسخ افتاده است ملاحظه شود در دوسطر بعد : « اذ رأی رجلاً قد لبس القرطاس » وچهارسطر بعد : انّ المظلوم اذا ایس من النصر لبس القرطاس ونادی فی النّاس ، ۶ - وجه تأنیث ضمیر راجع بقمیص

بقیه در صفحهٔ بعد

المولی الصّاحب عمید الدّین ابی نصر[۱] و کان مولانا مهما فرغ عن درسه جلس علی دکّة فی الدّهلیز لرفع حاجات النّاس فبینما هو فی قضاء مهمّات الخلق اذ رأی رجلًا قد لبس القرطاس داخلًا فی خمار[۲] النّاس فعجب منه و ادناه الیه وسأله عن حاله فقال هکذا الرّسم فی بلاد مصر انّ المظلوم اذا ایس من النّصر[۳] لبس القرطاس ونادی فی النّاس وانا رجل عالم قصدت[٤] بلدکم لأصلاح الحال و نیل الجاه والمال فما تفقّدتمونی حالًا ولا انلتمونی منالًا حتّی ذهبت الأثواب و ضاعت الکتب وضاقت علیّ الأرض بما رحبت:

قَبَقِیتُ بَیْنَ عَزِیمَتَیْنِ کِلَاهُمَا　　اَمْضَی وَ اَرْهَفُ مِنْ شَبَاةِ سِنَانِ
هَمٌّ یُشَوِّقُنِی اِلَی نَیْلِ الْعُلَی　　وَسُرًی[۵] تُفَرِّقُنِی عَنِ الْأَوْطَانِ

فاعتذر الیه الصّاحب و جاء به الی الأتابك و اجری علیه قصّته[٦] ثمّ فوّض الیه الأعمال ورتّب له الأشغال، ومن مصنّفاته کتاب المحصل فی شرح المفصل، وکتاب المناهج وغیره، وله روایات عالیة واسانید رفیعة[۷] وکمالات فائقة وحالات رائقة،

بقیه از صفحهٔ قبل
آنست که قمیص گاه مؤنثاً نیز استعمال میشود ، در منتهی الارب گوید : « قمیص کامیر پیرهن و قد یؤنث » ، -

۱ - یعنی عمید الدین ابونصر اسعد بن نصر ابزری (افزری) وزیر معروف اتابك سعد بن زنکی مقتول در احدی الجمادیین سنهٔ ٦٢٤ ، رجوع شود برای شرح احوال او بنحو اجمال بص۲۱۵ حاشیهٔ ۲ ، و مجدّداً در حواشی آخر کتاب ان شاءالله تعالی ترجمهٔ احوال او بنحو تفصیل درج خواهد شد ، ۲ - « دخلت فی غُمار الناس وغَمار هم یضمّ ویفتح وخُمارهم وخَمارهم ای فی زحمتهم و کثرتهم » (لسان العرب) ، ۳ - تصحیح قیاسی ، - ب : عن الضر ،
٤ - تصحیح قیاسی ، - ب قضیت ، ٥ - تصحیح قیاسی مظنون ، ب : سری ، - سری غالباً مؤنث استعمال میشود وبهمین علّت است تأنیث فعل « تفرقنی » ولی گاه نیز مذکر استعمال میشود ،
٦ - تصحیح قیاسی ، - ب : قضیة ، - ۷ - م : سامیة ،

ومن جملة شيوخه الأمام مُسنِد خراسان (ورق ١٤٩) رضىّ الدّين ابو الحسن المؤيّد الطّوسى[١] والأمام قطب الدّين المصرى[٢] و غيرهما من الأكابر ، و من خيراته المدرسة الشريفة المؤسّسة على التّقوى الّتى مرقده هنالك ، توفّى في شوّال سنة ثلاث و خمسين و ستّمائة و رثاه الفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان[٣] بأبيات منها هذه :

---

١ ـ هو رضىّ الدين ابوالحسن المؤيّد بن محمّد بن علىّ بن الحسن الطّوسىّ الأصل النيسابورىّ الدّار از مشاهير محدّثين ومقرئين اواخر قرن ششم واوايل قرن هفتم ، تولّد وى در سنهٔ ٥٢٤ بوده ودر بيستم شوّال سنهٔ ششصد وهفده در نيشابور وفات يافت در سنّ نود و دو سالگى و در همانجا مدفون شد (براى اطّلاع از شرح احوال وى رجوع شود بمآخذ ذيل ، ابن خلّكان ٢ : ٢٧٠ ـ ٢٧١ ، تاريخ ابوالفدا ٣ : ١٢٥ ، دول الأسلام ٢ : ٩١ ، يافعى ٤ : ٣٩ ، نجوم الـزّاهرة ٦ : ٢٥١ ، شذرات الـذهب ٥ : ٨٠ هرچهار در حوادث سنهٔ ٦١٧ ، طبقات القرّاء جزرى ٢ : ٣٦ و ٣٢٥ دو ترجمهٔ مكرّر) ، ـ نام صاحب ترجمه در جميع مآخذ مذكور در فوق « المؤيّد » با ال مرقوم است و درنسخ متن حاضر «مؤيّد» بدون ال ، از روى مآخذ فوق تصحيح شد ، ـ ٢ ـ يعنى قطب الـدين ابوالحارث ابراهيم بن علىّ بن محمّد السّلمى المغربى الحكيم المعروف بالقطب المصرى ، اصل وى از بلاد مغرب بوده وازآنجا بمصر آمده ومدّتى درآنجا اقامت گزيده وسپس ازآنجا بخراسان وهرات مهاجرت كرده ونزد امام فخررازى مدّتهاى مديد تلمّذ نموده تا از اجلّ تلامذهٔ او گرديده و در بلاد خراسان شهرت عظيم يافته و بالأخره درسنهٔ ششصد وهجده در نيشابور در فتنهٔ خروج مغول بدست آن طايفه مابين هزارها كشتگان ديگر بقتل رسيده است ، ازجمله تأليفات وى شرح كلّيّات قانون ابن‌سيناست ، ابن ابى اصيبعة گويد وى در اين كتاب [ابوسهل] مسيحى وامام فخر رازى را بر ابن سينا ترجيح ميدهد وگويد عبارات مسيحى واضح تر وروشن‌تر است از عبارات ابن‌سينا وغرض ابن‌سينا در كتب خود تعقيد كلام وتكلّف در فصاحت تعبير است بدون هيچ فائدهٔ (براى مزيد اطّلاع از شرح احوال قطب مصرى رجوع شود بمآخذ ذيل : طبقات الأطبّاء ابن‌ابى‌اصيبعة ٢ : ٣٠ ، تلخيص معجم الألقاب ابن الفوطى نسخهٔ عكسى كتابخانهٔ ظاهريّهٔ دمشق در فصل القاب مبدوّة بقاف ، طبقات سبكى ٥ : ٤٨ ، كشف الظنون ٢ : ٢١٦ در عنوان « قانون فى الطّب » ، در مختصر الدّول ابن‌العبرى ص ٤٤٥ نيز استطراداً ذكرى از او شده است) ، ـ

٣ ـ يعنى صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٢٢ از كتاب حاضر ، ـ چنانكه در حواشى ص ٣٣١ گفتيم اين شخص با آنكه عربيتش بسيار ضعيف و ذوقش از آن نيز ضعيف‌تر است اصرار عجيبى دارد در ساختن اشعار بسيار سخيف ركيك ملحون ، ـ

لَقَدْ فَاقَ أَرْبَابَ الْعُلُومِ بِسِيرَةٍ   تَقَصَّرَ[۱] عَنْهَا كُلُّ قَاضٍ[۲] وَ فَاتِحٍ[۳]
وَ صَنَّفَ أَنْوَاعَ الْعُلُومِ مُنَافِحاً[۴]   عَنِ الدِّينِ دَعْوَى كُلِّ خَبٍّ[۵] وَجَائِحٍ[۶]
وَعِلْمٍ وَحِلْمٍ وَاصْطِبَارٍ عَلَى الْأَذَى   وَتَرْجِيبِ[۷] أَرْذَالٍ وَ تَبْجِيلِ صَالِحٍ[۸]
عَلَيْهِ سَلَامُ اللهِ حَيّاً وَ مَيِّتاً   وَجَازَاهُ عَنْ إِحْسَانِهِ الْمُتَصَالِحِ[۹]

رحمة الله عليهم.

۲۵۱ - القاضی ابوطاهر محمد بن عبدالله بن الحسین بن عبدالله الفزاری[۱۰]

قاضی قضاة فارس کان صاحب علم و ورع و زهد و حلم و فتوّة قد سافر[۱۱] الحجاز و العراق یری القوم المشار الیهم من غیر اشهار و لا اظهار[۱۲] وتکلّم فی سائر

---

۱ - کذا فی م ، ب : یقصر ، -   ۲ - کذا فی م ، ب : قاص (بصاد مهمله) ،
۳ - کذا فی ب م ، - هیچ معلوم نشد مقصود این فقیه ازین دو کلمه و از تعادل بین آنها چه بوده است وچه میخواسته بگوید ، -   ۴ - المنافحة المدافعة وفی الحدیث انّ جبریل مع حسّان ما نافح عنّی ای دافع . (لسان العرب) ،   ۵ - خبّ بفتح خاء وتشدید باء مرد فریبنده و گربز (منتهی الأرب) ،
۶ تصحیح قیاسی مظنون ، جائح بهمزه بعد از الف اسم فاعل است از جاح یجوح جَوحاً یعنی میل کرد از راه راست (منتهی الأرب) ، - م : جانح (با نون بعد از الف) ،
۷ - کذافی الأصل (؟) ، و لعلّ الصواب «ترهیب» تفعیل قیاسیّ من رهب ،
۸ - ترتیب ابیات درنسخ بهمین نحواست ولی ظاهراً جای اصلی این بیت قبل ازبیت سابق بوده است بقرینهٔ عطف وعلم وحلم الخ بر «سیرة» دربیت اوّل .
۹ - کذا فی ب م (؟) ،   ۱۰ - چنین است عنوان در ب ، م : القاضی ابوطاهر محمّد بن عبدالله الفزاری ، - شرح احوال این شخص درشیرازنامهٔ چاپی ص۱۰۷ - ۱۰۸ نیز مذکوراست ولی درشیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ ۸۳۳ این ترجمهٔ حال موجود نیست ، ودر غیر دو مأخذ مذکور هیچ جا ترجمهٔ مستقلّی از او نیافتم ولی استطراداً دربعضی مواضع ازجمله درتبصرة العوام ص ۱۸ ازطبع آقای اقبال ونیز در شیرازنامهٔ چاپی وخطّی هردو درضمن ترجمهٔ احوال ابوبکر احمد بن محمّد بن سلمه (ص۱۰۹ چاپی) ذکری از او شده است ، - ابن البلخی درفارسنامه ص۱۱۷-۱۱۹ نسب نامهٔ این خاندان فزاریان قضاة فارس را ازعهد خلیفه راضی بالله تا عصرخود یعنی تا تاریخ تألیف فارسنامه که درحدود ۵۰۰-۵۱۰ بوده مفصّلاً ذکر کرده است ولی اصلا وابدا ازصاحب ترجمهٔ حاضر یعنی ابوطاهر محمّد بن عبدالله بن الحسین فزاری اسمی نبرده است ، -
۱۱ - رجوع شود بص ۵۰ حاشیهٔ ۷ ،   ۱۲ - مقصود ازین جمله درست معلوم نشد ،

العلوم وعرض الأئمّة فى مجلسه المذاهب المختلفة وكان هو النّاقد لها، ولي القضاء في صِباه و حكم بين الخلق خمسين سنة ماقام خصمان من مجلسه الّا بالرّضا و هذا ممّا عجز عنه السّلف، ما خالفه احد من سائر الطّبقات [وكان] مقبولاً عند الخاصّ والعامّ[1] والولاة والسلاطين (ورق ۱۴۹ب)، سمع الحديث وروى، ما كان يخلو وقتاً من مطالعة سير المشايخ المتقدّمين مثل الشّيخ الكبير ابى عبدالله محمّد بن خفيف، قال المقاريضى[2] سمعت القاضى عالى[3] بكرمان يقول سمعت الأمام [ابا]

---

۱ ـ م : الخواصّ والعوامّ، ۲ـ بدون شك مراد ازين مقاريضى ابوشجاع محمّد بن سعدان مقاريضى متوفى در سنهٔ ۵۰۹ است که صاحب تأليفى بوده معروف «بمشيخهٔ مقاريضى» در تراجم احوال مشايخ فارس واين كتاب يكى از مآخذ عمدهٔ مؤلّف كتاب حاضر بوده است (رجوع شود بنمرهٔ ٤٤ از تراجم كتاب)، ۳ ـ تقريباً بنحو قطع و يقين مراد ازين قاضى عالى ابوالعلاء عالى بن ابى القاسم علىّ بن ابى منصور محمّد بن عبدالجبّار سمعانى پسرعمّ پدرابوسعد سمعانى معروف مؤلّف كتاب انساب است كه او يعنى قاضى عالى مزبور وپدراو واين شعبه از خاندان سمعانيان در كرمان توطّن داشته‌اند، وتفصيل اين اجمال ازقرارى كه خود سمعانى درانساب ورق ۳۰۷-۳۰۸ شرح داده ازقرار ذيل است : ابو منصورمحمّدبن عبدالجبّارمتوفى درحدود ٤٤۰ جدّ اعلاى سمعانى صاحب انساب دو پسر داشته يكى كه بزرگتربوده موسوم بوده بابوالقاسم علىّ بن محمّدبن عبدالجبّار (پدراين قاضى عالى مانحن فيه) ووى ازمرو محلّ اصلى اقامت خاندان سمعانيان بكرمان مهاجرت نموده ودر آنجا توطّن اختيار كرده بوده وبا وزير آنجا وصلت نموده و او را اولاد متعدّد پديد آمده بوده‌اند، وپسر دوّم كه كوچكتربوده موسوم بوده بابوالمظفّرمنصوربن محمّد بن عبدالجبّار متوفى در سنهٔ ٤٨۹ ووى جدّ ادناى سمعانى صاحب انساب يعنى پدر پدر اوست، و چون اين ابوالمظفر منصور در سنهٔ ٤٦۲ از طريقهٔ حنفى كه تا آنوقت مذهب عمومى اين خاندان بوده بطريقهٔ شافعى انتقال جست برادرش ابوالقاسم علىّ مذكور از اين عمل او بغايت رنجيد. [از كرمان] باو نوشت كه از مذهب پدرمان دست برداشتى و از آن اعراض نمودى، ابوالمظفر در جواب نوشت كه از مذهب پدرم دست برنداشتم بلكه از مذهب قدريّه دست برداشتم چه اهل مرو در اصول عقايد خود براى اهل قدر متمايل شده‌اند وسپس كتابى در بيست جزو در ردّ برقدريّه تأليف نموده آنرا بكرمان نزد برادرش ابوالقاسم علىّ مزبور فرستاد، برادرش پس از مطالعهٔ كتاب ازو بكلّى راضى وخوشدل گرديد وپسرخود **ابوالعلاء عالى بن على السمعانى** صاحب ترجمهٔ مانحن فيه را ازكرمان براى آموختن فقه وحديث بمرو نزد برادرش ابوالمظفر فرستاد، ابوالعلاء عالى مدّتى مديد نزد عمّ خود مانده ازو علم فقه فراگرفت و حديث را نيز بريكى از محدّثين معروف آنجا محمّد بن موسى صفّار سماع نمود و سپس از مرو بكرمان مراجعت كرد

بقيه دوصفحهٔ بعد

المظفّر[1] السمعانيّ يقول كلّ ما اردت من الله تعالى رُزقته الّا واحداً انتقلت الى مذهب الشافعيّ ولبست المرقّعة وسافرت[2] الحجاز وتمنّيت ان القى قاضى قضاة فارس لما يبلغني من محاسنه و مناقبه فلم أُرْزَق بعد، توفّى سنة اثنتين و تسعين و اربعمائة[3] و دفن بقبّته العالية[4] فى مدرسته العامرة[5] الّتى بناها بصدق النّيّة رحمة الله عليهم.

بقيه ازصفحهٔ قبل

و پس از وفات پدرش جميع مشاغل و وظايفى كه اين اخير در كرمان داشت ازمدرسه و غيره باو مفوّض گرديد واو را در كرمان اولاد متعدّد پديد آمدند و سمعانى در انساب گويد تا اين زمان (يعنى تا حدود ۵۵۵ كه تاريخ تأليف انساب است) اورا در كرمان ونواحى آن اولاد فضلاء علماء باقى ميباشند، تاريخ وفات اين ابوالعلاء عالى را سمعانى در انساب بدست نداده است ولى چون انتقال عمّ واستاد او ابوالمظفر مذكور ازمذهب حنفى بمذهب شافعى چنانكه در فوق مذكورشد در سنهٔ ٤٦٢ بوده و تلمّذ خود او در نزد ابوالمظفر بمرو و سپس مراجعت او بكرمان همهٔ اين امورمدّتها بعد ازتاريخ مزبوريعنى٤٦٢ روى داده بوده پس واضح است كه ابوالعلاء عالى صاحب ترجمه در نيمهٔ دوّم قرن پنجم ميزيسته وباحتمال قوى مدّتى از نيمهٔ اوّل قرن ششم را نيز درك كرده بوده است،-

۱ - تصحيح قياسى قطعى، - ب م: المظفر، - چون درخاندان سمعانيان كه جميع افراد معروف آنها را سمعانى صاحب انساب در صفحات ۳۰۷ ب تا ۳۰۹ الف از كتاب مزبور در تحت عنوان السمعانى جمع كرده است هيچ كسى بنام مظفر موجود نيست وبعلاوه سمعانى چنانكه درحاشيهٔ قبل بتفصيل گذشت تصريح كرده كه **ابوالمظفر سمعانى** از مذهب حنفى بمذهب شافعى انتقال نمود و عين همين مطلب را مؤلف كتاب حاضر **بمظفر سمعانى** نسبت داده از قول خود او پس بديهى است كه المظفر، در متن حاضر سهو نسّاخ است بجاى «ابا المظفر»،

۲ - رجوع شود بص ۵۰ حاشيهٔ ۷،

۳ - چنين است اين تاريخ وفات در ب م ونيز در شيرازنامهٔ چاپى ص ۱۰۸،-

٤ - ب: العلية، -   ۵ - يعنى مدرسهٔ فزاريّهٔ معروف شيراز كه در كتب تواريخ و رجال ذكر آن بسيار آمده است، - در خصوص بانى اين مدرسه مابين كتاب حاضريعنى شدّالأزار وشيرازنامه و وصّاف اختلاف عظيمى موجود است ازاينقرار: **مؤلف كتاب حاضر** چنانكه درمتن ملاحظه ميشود بانى مدرسهٔ فزاريّهٔ شيراز را همين صاحب ترجمهٔ مانحن فيه يعنى قاضى ابوطاهر محمّد بن عبدالله بن الحسين بن عبدالله فزارى متوفى درسنهٔ ٤٩۲ ميداند، واين قول اقرب اقوال بحقيقت وموافق ترين آنها با عرف و عادت بنظر ميآيد چه صاحب ترجمه پنجاه سال تمام بوظيفهٔ قاضى القضاتى فارس اشتغال داشته ودرهمان شهرشيراز وفات يافته ودرهمانجا نيز بقول مؤلف درمدرسهٔ كه خود بنا كرده بوده مدفون شده وسال وفات او وهمچنين سايرسوانح احوال اونيزمعين ومضبوط

بقيه در صفحهٔ بعد

۲۵۲ - القاضی بهاء الدین ابو المحاسن عثمان بن علی[۱]

مفتی المذاهب الأربعة وفقیه مَنْ تحتَ سبعة ارقعة البحر الخضمّ والطّود

[بقیة ازصفحهٔ قبل]

است ، - درشیرازنامهٔ چاپی ص۵۰ ۳ بناء این مدرسه را بقاضی [ابو]محمّد عبدالله بن احمدبن سلمان (یا سلیمان) فزاری که معاصر خلیفه راضی بالله (۳۲۲-۳۲۹) وعضدالدولهٔ دیلمی (۳۳۸-۳۷۲) بوده نسبت میدهد ، ولی ازین مطلب در شیرازنامهٔ خطّی مورخهٔ ۸۳۳ اثری نیست ، وهمچنین در فارسنامهٔ ابن البلخی که در حدود ۵۰۰-۵۱۰ تألیف شده با وجود اینکه مفصّلاً درص۱۱۷-۱۱۹ شرح احوال قاضی مزبور را بدست میدهد اصلا وابداً وبوجه من الوجوه ذکری ازاینکه وی بانی مدرسهٔ در شیراز بوده چه فزاریّه و چه غیر آن نمیکند ، این سکوت ابن البلخی از اشاره باین فقره وموجود نبودن این مطلب در شیرازنامهٔ خطّی ودر هیچ مأخذی دیگر تا آنجا که ما اطّلاع داریم باملاحظهٔ کثرت اغلاط وتحریفات وزواید ونواقص این طبع سقیم شیرازنامه بالطّبع از اعتماد باین چاپ کتاب مزبور بکلّی میکاهد ، - درتاریخ وصاف ص۲۸۵-۲۸۶ بانی مدرسهٔ فزاریّهٔ شیراز را «قاضی کرمان ابومحمّد فزاری» که معاصر قاورد اوّلین پادشاه ازسلسلهٔ سلاجقهٔ کرمان (۴۴۰-۴۶۵) بوده میداند وعین عبارت اواینست : «ودرآن عهد [یعنی درعهد قاورد] قاضی کرمان ابو محمّد فزاری بود که در نفس شیراز مدرسهٔ بنا کرده وضیاع وعقار بسیار برآنجا وقف» انتهی ، از تعبیر مبهم وصّاف از این قاضی کرمان فقط بلفظ « ابومحمد فزاری » بدون هیچ توضیحی دیگر و بدون هیچ ذکری از نام و نسب او مثل این میماند که مؤلّف مزبور از هویّت این قاضی گویا هیچ اطّلاع درستی نداشته و بهمین مناسبت نیز چندان اطمینانی بصحّت نقل او نمیتوان کرد ، -

۱ - چنین است در ب ، م : القاضی بهاءالدّین ابوالمحاسن(فقط) ، - شرح احوال صاحب ترجمه علاوه بر کتاب حاضر در درر الکامنة ۲ : ۴۴۳ نیزمسطوراست ازقرار ذیل : «عثمان بن علیّ بن ابی بکر بن علیّ الجبلجبوی [صح : الجبلجیلوی = کوه گیلوئی] بهاء الدین قاضی شیراز سمع من عزّالدین بن جماعة وهو من اقرانه وکان مولده قبل السبعمائة وتفقّه علی لسان الدین نوح بن محمد السمنانی والخطیب شمس الدین المظفر بن محمّد [صح : محمّدبن مظفر] الخطیبی الخلخالی وشرح الحاوی والشامل الصغیر وکان اماماً محققاً مات سنة ۷۸۲ ذکره ابن الجزری فی مشیخة الجنید» انتهی ، [توضیح راجع بفقرهٔ منقول درفوق ازدررالکامنة : لسان الدین نوح بن محمّدسمنانی همان صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۲۷۰ ازکتاب حاضراست ، - وشمس الدین محمّد بن مظفر خطیبی همانست که در اواسط همین ترجمهٔ حاضر شدّالازار باز ذکرش خواهد آمد ، ونام او درهمهٔ مآخذ آتیه وحتی در خود دررالکامنة در غیر موضع حاضر «محمّد بن مظفر» مرقوم است و همین درست است نه

بقیه درصفحهٔ بعد

الأشمّ الّذی لا یُدْرَكُ شأوه ولا ینتهی غایته، ولی قضاء فارس و حوالیها مـدّة سنین فحکم بالحقّ بین المسلمین یهاب منه الملوك و یَنْجاب[1] عن امره[2] الشکوك وکان له فی کلّ ساعة لیلًا ونهاراً و ردٌ یقوم به سرّاً وجهـاراً، یدرّس بالمدرسة العضدیّـة فاذا رجـع اشتغل بتصنیف الـکتب الدّینیّة و فـي اثناء ذلك یفصل الخصومات (ورق ۱۵۰) و یجیب عن الواقعـات و یحلّ المشکلات و المعضلات ولا یضنّ بشهود الجنائز وعیادة المرضی و تفقّد احوال الأصدقاء وتعهّد التّلامذة والخدّام فی الشدّة والرّخاء و کان له مع کلّ واحد من المتردّدة علیه و[3] المحصّلة لدیه نظر خاصّ ومجلس غاصّ، سمعته یقول قدمتُ الفزاریّة[4] بشیراز و کـنت فی

بقیه ازصفحهٔ قبل

« مظفر بن محمد » که در فقرهٔ منقول در فوق از همان کتاب غلطاً چـاپ شده است]، ـ در تاریخ آل مظفّر از محمود گیتی که در اواخر تاریخ گزیده چاپ عکسی اوقاف گیب چاپ شده نیز ذکری ازاین قاضی بهاء الدین کوه گیلوئی شده است، مؤلف مزبور درضمن حوادث سنهٔ ۷۶۷ پس ازفتح شیراز بتوسّط شاه شجاع ازدست برادرش شاه محمود گوید (ص۷۰۲-۷۰۳) : «ونوبت دیگر سریر سلطنت فارس بذات شریف شاه شجاع مزیّن گشت وبنفس مبارك متوجّه مجلس علماء کرام وفضلاء انام شد وبدرسر مولانا قوام الدین[عبدالله بن] فقیه نجم حاضرمیشد ... ومسند قضارا بمکانت شافعیّ الزمان سلطان الفقهـاء فی الدّوران مولانا بهـاء الدین عثمان کوه گیلوئی تزیین فرمود» انتهی، ـ از کتاب « جغرافیای تاریخی » حافظ ابرو صریحاً برمیآید که پس از گرفتاری امیر مبارز الدّین محمّد بن مظفر بدست پسرانش شاه شجاع وشاه محمود درسنهٔ ۷۵۹ یا ۷۶۰ و کور کردن ایشان اورا ومحبوس کردن ویرا درقلعهٔ طبرك اصفهان وسپس درقلعهٔ سفید فارس واسطهٔ مذاکرات صلح مابین شاه شجاع وپدر محبوسش در این قلعهٔ اخیر همین قاضی بهاء الدین عثمان کوه گیلویهٔ صاحب ترجمهٔ حاضر بوده است، ـ

۱ ـ إنجابت السحابة منکشف گردید وکذلك انجابت الظّلمة (منتهی الأرب)، ـ

۲ ـ م : عنه، ۳ ـ ب این واو عاطفه را ندارد، ـ ۴ ـ اینجاست انتهای جملهٔ بزرگ ساقطه از ق و ابتدای آن از کلمهٔ «ودفن» است درسطر اوّل از ص ۳۵۴، ـ ومراد از «الفزاریّه» مدرسهٔ فزاریّهٔ معروف شیرازاست که شرحی ازآن درحاشیهٔ ۵ ازص ۳۶۰ گذشت، ـ

سنّ ثماني عشرة سنة فلازمت مولانا لسان الدّين [1] حتّى اخذت الفقه عنه ثمّ سافرت الى تبريز ولازمت مولانا علاء الدّين الطّاوسي [2] ومولانا فخر الدّين الجاربردي [3] ومولانا شرف الدّين الطيبي [4] ومولانا شمس الدّين الخطيبي [5] ثمّ دارت بي الأدوار

---

۱ - بتصريح ابن حجر در درر الكامنة ۲ : ۴۴۳ كه عين عبارت اورا در حاشيهٔ ۱ ازصفحهٔ گذشته نقل كرديم مقصود از اين شخص لسان الدين نوح بن محمّد سمنانى است كه ترجمهٔ احوال او در همين كتاب حاضر در تحت نمرهٔ ۲۷۰ خواهد آمد ، -

۲ - بافحص بليغ نتوانستيم اطّلاعى درخصوص اين شخص بدست بياوريم ،

۳ - يعنى فخرالدين احمد بن الحسن بن يوسف جاربردى ساكن تبريز ومتوفى در همان شهر در سنهٔ ۷۴۶ شارح معروف شافيهٔ ابن الحاجب درعلم صرف كه بعد ازشرح رضى برهمان متن يكى از بهترين شروح رسالهٔ مزبور است و مكرّر درايران و استانبول بطبع رسيده است ، جاربردى صاحب ترجمه يكى از تلامذهٔ قاضى ناصرالدين بيضاوى صاحب تفسير معروف بوده و او را وپسراو ابراهيم بن احمد جاربردى را با قاضى عضدالدين عبدالرحمن ايجى معروف معارضاتى و مناقضاتى است طولانى كه متن آنها در طبقات الشافعيهٔ سُبكى ج ۶ ص ۱۰۸-۱۲۳ در ترجمهٔ قاضى عضد مزبور مسطور است ، (براى مزيد اطّلاع از احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل : تلخيص معجم الألقاب ابن الفوطى در القاب مبدوّة بفاء : فخرالدين، يافعى ۴ : ۳۰۷ ، سبكى ۵ : ۱۶۹ ، بغية الوعاة ۱۳۱ ، مفتاح السعاده ۱ : ۱۱۸-۱۱۹ ، حبيب السير جزو ۱ ازجلد ۳ ص ۱۳۱-۱۳۲ ، شذرات الذهب ۶ : ۱۴۸ ، روضات الجنات ۹۲) ، - با وسايل محدودهٔ موجوده درطهران بافحص شديد ما نتوانستيم معلوم كنيم كه « جاربردى » نسبت بكجا و بچيست ، درتلخيص معجم الألقاب ابن الفوطى اين كلمه « جاربرتى » بتاء مثناة فوقانيه قبل از ياء نسبت بجاى دال مرقوم است و از اين املا و اين هيئت كلمه شايد بتوان احتمال داد كه جاربرت يا جاربرد نام يكى از قرى يا قصبات ارمنستان وآسياى صغير بوده (ياهنوزهم هست؟) وكلمه كلمهٔ ارمنى باشد نظير خرتبرت وبابرت ، - در كشف الظنون چاپ استامبول سنهٔ ۱۳۱۱ قمرى ج ۲ ص ۴۴ درعنوان « الشافية فى التصريف » اين كلمه مكرّراً و مطّرداً **چارپردى** با جيم فارسى و باء فارسى چاپ شده است، وشايد اين املاء نزديكتر باصل تلفّظ اين كلمه بوده است ، -

۴ - يعنى شرف الدين الحسن بن محمد بن عبدالله الطّيبى شارح الكشاف المتوفى فى سنة ۷۴۳ ، انظر بغية الوعاة ۲۲۸ ، وشذرات الذهب ۶ : ۱۳۷-۱۳۸ ، وكشف الظنون فى عنوان « الكشاف ۲ : ۳۱۱-۳۱۲) ، -

۵ - « هومحمد بن مظفر شمس الدين الخطيبى المعروف بابن الخلخالى نسبة الى قرية بنواحى السّلطانية كان اماماً فى العلوم العقليه و النقلية و صنّف التصانيف المشهورة

بقيه در صفحهٔ بعد

و اختلفت بی الأحوال والأطوار حتّی بلغت المنی واخترت السکنی، و وفّقه الله تعالی للخیرات و حجّ بیت الله تعالی ثلاث مرّات وله مصنّفات عالیة منها **بیان الفتاوی فی شرح الحاوی**، وشرح **الشامل الصغیر لابن المفسر**[1]، و **شرح المنظومة فی الفرائض** و **الرسالة البالغة فی الاجتهاد**، و **ایجاز المختصر لابن الحاجب**، وشرع فی شرح **ینابیع الاحکام** ومضی علی ذلک اعوام فما آل ذالك الأمر الی الأتمام (ورق ١٥٠ب) وله اسانید عالیة جمعها فی مشیخته قد ناولنیها و اجازلی بجمیعها، وسمعته قبل وفاته بشهر ینشد:

وَ كُنْتُ وَحِيدَ الدَّهْرِ إِذْ أَنَا يَافِعٌ ... وَ قَدْ عَمَرَتْ[2] بِالْفَاضِلِينَ ٱلْمَحَافِلُ

فَكَيْفَ وَقَدْ شَابَ[3] ٱلزَّمَانُ شَبِيبَتِي ... وَلَمْ يَبْقَ مِنْ تِلْكَ ٱلْأَفَاضِلِ فَاضِلُ

بقیه از صفحهٔ قبل

کشرح المصابیح و شرح المختصر و شرح المفتاح و شرح التلخیص وله تصنیف فی المنطق ذکره الشیخ جمال الدین [الأسنوی] فی الطبقات ومات سنة ٧٤٥ تقریباً » (الدرر الکامنة ٤ : ٢٦٠ ، انظر ایضاً بغیة الوعاة ١٠٦ ، وشذرات الذهب ٦ : ١٤٤-١٤٥) .-

١ - درطبقات القراء جزری ١ : ٤٥٢ ترجمهٔ احوال کسی معروف بابن المفسّر مذکوراست که از تاریخ وفات معاصرین او واضح است که وی ازرجال قرن سوّم بوده است ونصّه : « عبدالله بن محمد بن عبدالله بن النّاصح ابواحمد الدمشقی الشافعی **المعروف بابن المفسر** نزیل مصر شیخ مشهور فقیه روی الحروف عن احمد بن انس عن هشام [بن عمار المتوفی سنة ٢٤٥ ، انظر ج ٢ : ٣٥٦] وروی عنه الحروف عمر بن حفص الامام [المتوفی فی حدود ٢٤٠ ، انظر ج ١ : ٥٩١] و ابوالطیب بن غلبون وابنه ابوالحسن » انتهی، وچنانکه ملاحظه میشود جزری کتابی باسم الشامل الصغیر باو نسبت نداده است ، و برای ما معلوم نشد مراد ازابن المفسّر مذکور درمتن همین شخص است یا غیر او .

٢ - بصیغهٔ معلوم ، یا عُمِرت بصیغهٔ مجهول ، هردو صحیح است چه فعل عَمَرَ هَم متعدّیاً بمعنی آباد کردن وهم لازماً بمعنی آباد شدن وآباد بودن استعمال شده است مثل البیت المعمور و خزانهٔ عامره ، -

٣ - کذا فی النسخ الثلاث ، و آن ظاهراً غلط است چه شابَ بمعنی سپیدشدن موی و پیر شدن لازم است وهیچوقت متعدّیاً استعمال نشده ، ودرمعنی سپید کردن موی و پیر گردانیدن یا باید

بقیه در صفحهٔ بعد

توفّی فی سنة [اثنتین و ثمانین[1]] وسبعمائة ودفن بمدرسته المبارکة الّتی استحدثها بسوق الصّفّارین رحمة الله علیهم.

بقیه از صفحهٔ قبل

«اَشابَ» گفت از باب اِفعال چنانکه صلتان عبدی گفته:

اَشابَ الصّغیرَ و افنی الکبیر ——— رَ کرُّ الغداة و مرُّ العشیّ

یا شیَّبَ از باب تفعیل چنانکه در حدیث نبوی است که «شیّبتنی سورة هود».-

۱- جای آحاد وعشرات این تاریخ درهر سه نسخه سفیداست، ولی بتصریح ابن‌حجر در درر الکامنة ۳ : ٤٤۳ که عین عبارت او را در حاشیهٔ ۱ از ص ۳٦۱ نقل کردیم و نیز بتصریح حافظ در قطعهٔ معروف خود:

بهاء الحق والدین طاب مثواه   امام سنّت و شیخ جماعت
چومیرفت از جهان این بیت میگفت   بر اهل فضل و ارباب براعت
بطاعت قرب ایزد میتوان یافت   قدم درنه اگرهست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش   برون آر از حروف «قرب طاعت»
۷۸۲

تاریخ وفات او سنهٔ هفتصد و هشتاد و دو بوده است و از روی همین دو مأخذ ما بیاض را بین دوقلاب در متن تکمیل کردیم.-

النّوبة السّابعة

لمقابر المصلّى وما يقرب اليه

۲۵۴ ـ السيد الامام على بن حمزة بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على المرتضى رضوان الله عليهم اجمعين[1]

روى انّه لما قُتل ابراهيم ومحمّد ابنا زيد بن الحسن[2] وهمّ بنو العبّاس باستئصال العلويّة فى البلاد* اتى السّيد عليّ بن حمزة بن موسى[3] في نفر من اقاربه

---

۱ ـ چنين است عنوان در ب ق ، ولى در ق بجاى موسى «موسى رضا» (كذا) ، م : الأمير السيّد عليّ بن حمزة بن الأمام موسى الكاظم (فقط) ، و در حاشيه بخطّ الحاقى : بقعهٔ شاه امير على حمزه ، ـ شرح احوال صاحب ترجمه در شيرازنامه ص ۱۵۲ ـ ۱۵۳ مسطور است و همچنين نيز در عمدة‌الطّالب ص ۲۰۳ درضمن تعداد اولاد حمزة بن موسى الكاظم ، و عين عبارت اين مأخذ اخير از قرار ذيل است : « والعقب من حمزة بن موسى الكاظم ويكنى ابا القاسم و هو لأمّ ولد وكان كوفيّا وعقبه كثير ببلادالعجم من رجلين القاسم و حمزة و كان له عليّ بن حمزة مضى دارجاً و هوالمدفون بشيراز از خارج باب اصطخرله مشهد يزار » انتهى ، ـ

۲ ـ چنين است درهرسه نسخه ، واين باز يكى از آن اشتباهات بزرگ مؤلّف ويكى ازاغلاط فاحش تاريخى اوست كه دراين كتاب امثال آن بسيار ازو سرزده است ، باجماع مورّخين و علماء انساب بدون هيچ خلافى بين ايشان محمّد ملقب بنفس زكيّه و برادرش ابراهيم كه هردو در سال صدوچهل وپنج هجرى يكى بعد ازديگرى برمنصور خليفهٔ عبّاسى خروج كردند و هردو درهمان سال كشته شدند پسران عبدالله بن الحسن المثنّى بن الحسن بن عليّ بن ابى‌طالب عليهم السّلام بوده‌اند نه پسران زيد بن الحسن عليّ بى ابى طالب و اين واقعه از اشهر وقايع خلافت منصور است و از هر گونه توضيحى و اطالهٔ كلامى مستغنى است ، ـ

۳ ـ ازستاره تا اينجا چنين است در م ، ب ق : فاتى السيّد حمزة (كذا) ، ـ

فی سنة عشرین و مائتین[1] الی شیراز متنکّرین فأقاموا في کهف من جبالها وهی المغارة الّتی اتّخذها ابن باکویه[2] بعدهم لانزوائه وخلوته و کانوا یجمعون الحطب فی ایّام ثمّ یبیعونـه فی یوم علی درب اصطخر فیتعیّشون بـه و انفذت[3] العبّاسیّة فی آثارهم جواسیس لاستطلاع اخبارهم ولمّا قدّر الله[4] تعالی له الشّهادة هبط یوماً من الجبل و علی ظهره المبارك حزمة حطب (ورق ١٥١) فامتدّعین بعض اعوان الظّلمة الیه فعرفه وانهی خبره الی خصیّ کان مأذوناً من قبلهم فرکب الخصیّ في فرسانه حتّی وقف علی رأسه وکان له شامة علی جبینه فلمّا رآه الخصیّ قوی ظنّه فقال له ما اسمك فقال علیّ قال ابن مَنْ قال حمزة قال ابن مَنْ قال موسی فنزل الظّالم عن فرسه وضرب عنقه ومرّ فبلغنا فیما یقال انّ السّیّد قام واخذ رأسه بیده ومضی الی موضع تربته الطّیّبة فسقط علی جنبه وبقي ایّاماً یسمعون منه لا اله الّا الله ثمّ دفنوه وقیل ارسلوا رأسه الی دمشق ودفنت جثّته هنالك، ثمّ انّ الملك عضدالدّولة لمّا ولی امور هذه الأطراف وکان موالیاً لأهل بیت رسول الله صلّی الله علیه وسلّم بنی علي تربته حظیرة ثمّ زوّج ابنته[6] من السّیّد الشّریف زید المعروف بالأسود[7]

---

١ ـ کذا فی ق (ولی بدون نقاط)، وهمین طرز املا در این کلمه صواب است لا غیر، رجوع شود بشرح رضی برشافیه در فصل خط ولسان العرب ج ٢٠ ص ٣، ب م: مأتین، ـ

٢ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٢٦١ از تراجم کتاب حاضر، ٣ ـ تصحیح قیاسی، ـ م: انفدت، ب ق: انفرت، ٤ ـ کذا فی النسخ الثلاث، والأظهر، و لمّا کان قدّرالله،

٥ ـ کذا فی النسخ والأظهر، فامتدّت، ٦ ـ کذا فی م، ب ق: بابنته، ـ

٧ ـ نسب این زیدالأسود که از اعقاب حسن مثنّی است تا حسن بن علیّ بن ابی‌طالب علیهم‌السّلام در ص ٣٣٥ گذشت، رجوع شود بشیرازنامه ص١٥٣ و عمدةالطّالب ص ١٥٨، این مأخذ اخیر پس از سوق نسب او گوید: « استدعاه عضدالدّولة بن بویه من بیت‌المقدس وکان قد انقطع به و زوّجه باخته فلمّا توفّیت زوّجه‌بابنته‌شاهان دخت وولده عدد کثیر بشیرازلهم وجاهة و ریاسة منهم نقباء شیراز و قضاتها »، ـ

من اولاد الحسن بن علّي يريد اكتساب الشّرف بذلك و لمّا توفّى زيد دفن فى عتبة تلك الحظيرة ودفنت ابنة عضد الدّولة قبالته ثمّ دفنت في جواره اكابر السّادة والأشراف من جميع الجوانب والأطراف وهو مزار متبرّك (ورق ١٥١ب) يرجى فيه انزال الرّحمة و اجابة الدّعاء رحمة الله عليهم .

٢٥٤ ـ الشيخ معاذ

هو من المشايخ المتقدّمين ومزاره متبرّك لقضاء الحوائج والعامّة تزعم انّه من اصحاب رسول الله صلّى الله عليه وسلّم ولا شكّ فى انّ معاذ بن جبل رضى الله عنه توفّى بالشّام من الطّاعون[1] فى عهد عمر رضى الله عنه و لعلّ هذا الشّيخ تابعي لم اطّلع علي تاريخه ونسبه رحمة الله عليهم .

٢٥٥ ـ الست ام محمد والدة الشيخ الكبير

كانت من العابدات القانتات * سافرت[2] الحجاز مع ابنه من طريق البحر[3] ولها مكاشفات و مشاهدات رُوى انّ الشّيخ قام ليلة من رمضان فى العشر الأخير ليدرك قدرها فجعل يصلّى على سطح الدّار وكانت والدته فى البيت متوجّهة الى الله تعالى فكوشفت بأنوار القدر فنادته يا محمّد يا ولدى ههنا ما تطلبه فنزل الشّيخ عن السّطح فرآها في تلك الأنوار فوقع فى قدمها حتّى اخذ منها بنصيب ،

---

١ ـ يعنى طاعون معروف بطاعون عمواس كه در سنهٔ هجده هجرى در عهد عمر درشام ظاهر شد وجمع كثيرى ازاصحاب پيغمبردر آن طاعون در گذشتند وازجملهٔ ايشان معاذبن جبل بود (اسدالغابة ٤ : ٣٧٦ ـ ٣٧٨ ، و ابن الأثير درحوادث سنهٔ ١٨ ج ٢ : ٢١٦) ، ـ

٢ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٣ ـ از ستاره تا اينجا در م موجود نيست ،

وكان الشّيخ بعد ذلك يقول الآن عرفت قدر الوالدة ، * [1] وعن الشّيخ قال لمّا فرغت عن كتابة الحديث عن ابن سعدان [2] ورجعت من فسا الى شيراز كانت

---

۱ - از این ستاره تا کلمات « نصیبی فأکلت » در ۷ سطر بعد در م موجود نیست ،

۲ - کذا فی ب ، ق : عن ابی سعدان ، - ترجمهٔ احوال این ابن سعدان را در جائی بدست نیاوردیم همین قدر از سیاق عبارت متن چنانکه ملاحظه میشود واضح است که وی از محدّثین بوده و در فسا اقامت داشته و شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف در آن شهر از وی کتابت حدیث نموده بوده است ، و در حقیقت چنانکه صریحاً از دوفقره حکایتی که جامی درنفحات درشرح احوال ابومحمّد حقّاق وهشام بن عبدان از قول همین شیخ کبیر نقل کرده معلوم میشود این ابن سعدان از محدثین معروف عصر خود بوده درفارس وبا شیخ کبیر معاصر بوده ومرده درمشکلات خود راجع بروایت حدیث باو مراجعه میکرده اند و ما تکمیلاً للفائدة خلاصهٔ آن دو حکایت را ذیلاً نقل میکنیم ، **حکایت اول** درترجمهٔ ابومحمّد حقّاق است (وحقّاق درشیرازنامه خطّی مورّخهٔ ۸۴۳ همه‌جا مطّرداً ومکرّراً بحاء مهملة ودو قاف مکتوب است واین کلمه باین املا وتشدید قاف درلغت بمعنی حقّه گر و حقّه ساز است و حقّه بضم قاف ظرفی است از چوب و جز آن که در وی مروارید و جواهر و معاجین وغیر آن نگاه دارند ، وچنانکه ازسیاق عبارت شیرازنامه درحقّ او : « اگر ازدریا سالم بدر آید بس حقّه های جواهر از برای شما با خود بیاورد » استنباط میشود ظاهراً صواب دراین کلمه همین املا وهمین معنی یعنی حقّه ساز مقصود بوده‌است ، ولی درنفحات این کلمه همه جا خفّاف بخاء معجمه ودوفاء چاپ شده‌است بمعنی موزه فروش وآن ظاهرا تصحیف‌است) ، باری خلاصهٔ آن حکایت ازقرارذیل است : « شیخ کبیر گفته است که ابومحمّد حقاق با مشایخ شیراز یکجا نشسته بودند سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدرحال خویش سخنی گفتند ابومحمد حقّاق گفت حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود وویرا [یعنی خدای تعالی را]عیان بینی ، ویرا گفتند تو اینرا ازکجا میگوئی واین ترا چون معلوم شده است ، گفت در بادیهٔ تبوک بودم و فاقه ومشقّت بسیار بمن رسیده درمناجات بودم ناگاه حجاب منکشف شد وویرا دیدم برعرش‌خود نشسته سجده کردم و گفتم مولای ماهذا مکانی وموضعی منك ، چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمّل جصّاص دست ویرا گرفت و بخانهٔ **ابن سعدان محدث** در آمدند و سلام گفتند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمّل گفت ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المروی عن النّبی صلعم انّه قال انّ للشیطان عرشاً بین السّماء والأرض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ، **ابن سعدان** گفت حدّثنی فلان عن فلان واسند انّ النّبی صلعم قال انّ للشیطان عرشاً بین السماء والأرض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ، چون ابومحمّد این حدیث بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز ویرا ندیدیم بعد از آن آمد گفتم در ایام غیبت کجا بودی گفت نماز هائی را که از آن وقت گزارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم وچاره نبود جز آنکه بهمان موضع که او را دیده‌ام وسجده کرده‌ام باز کردم و ویرا لعنت کنم » انتهی (نفحات چاپ کلکته ص ۲۷۵-۲۷۷) ، و عین همین حکایت با اندك اختلافی

بقیه درصفحهٔ بعد

لوالدتي دعوة حضر فيها المشايخ والصّوفيّة (ورق ۱۵۲) فلمّا جلسوا على الطّعام قـال ابو الحسن بن هند[1] ضعوا من هذا الطعـام نصيباً لأبـي عبدالله قالوا اين

بقيه از صفحهٔ قبل

در عبارت درشیرازنامهٔ خطی مورّخهٔ ۸۴۳ درضمن ترجمهٔ مؤمّل جصّاص مذکور است ، ولی در شیرازنامهٔ چاپی تمام فصل مذکور بکلّی ساقط است ٫ -

و حکایت دوم در ترجمهٔ هشام بن عبدان است از قرار ذیل : « شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که وقتی هشام را دهشتی وحیرتی برسید که یکسال ازنماز باز ایستاد و مردم اورا تکفیرمیکردند وقصّهٔ وی بمشایخ مسجد جامع [شیراز - ظ] رسید روزی همه بر وی درآمدند و **ابن سعدان محدث** با ایشان بودگفت مرا میشناسی گفت آری توابن سعدانی گفت چرا نمازنمیگزاری هشام گفت مرا عارضی چند روی مـی نماید و مانع میشود از نماز ، گفت مثل چـه ، خاموش گشت و هیچ جواب نداد، از شیخ ابوعبدالله خفیف پرسیدنـد که سبب چه بود که هشام نمازنمیکرد گفت پیوسته مطالعهٔ غیب میکرد اموری غیبی بروی غالب آمد در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظـاهری باز ماند ، روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند وهشام را حاضر کردند که شنیده‌ایم تو بمشاهده قائلی وهر که بدین قائل است ویرا توبه می باید داد یا ادب می باید کرد ، هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد ودربرابرمشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من ازتوبهٔ دیروز توبه کردم ، مشایخ برخاستند وپای وی بگرفتند ومی کشیدند تا ازمسجدش بیرون کردند » انتهی (نفحات ص ۲۶۸ - ۲۶۹) ، - **تنبیه** ، این ابن سعدان محدّث ظاهراً غیر ابن ابی سعدان (ابوبکراحمد بن محمد بن ابی سعدان) بغدادی است که ازاجلّهٔ مشایخ صوفیه و از اصحاب جنید و ابوالحسن نوری بوده واو نیز باشیخ کبیر معاصر[2] بوده و این اخیر در بغداد با وی مصاحبت و معاشرت داشته وترجمهٔ احوال او درحلیة الأولیاء ۱۰ : ۳۷۷ ، ونفحات ۲۰۷ ۲۰۸ ، و شعرانی ۱ : ۱۰۰ ، و طرائق الحقائق ۲ : ۲۱۵-۲۱۶ مذکوراست (درشعرانی نام جدّ این شخص « سعدان » مرقوم است بجای ابی سعدان) ، -

۱ - چنین است در ب.ق و نیز درشیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ ۸۴۳ یعنی « ابوالحسن » ، ولـی در عموم مآخذ دیگرمانند حلیة الأولیاء ۱۰ : ۳۶۲-۳۶۴ و نفحات الأنس ۲۴۵ وشعرانی ۱ : ۹۷ کنیهٔ او « ابوالحسین » مصغراً مسطور است ، و همچنین نام او در عموم مآخذ مذکوره علیّ بن هند القرشی الفارسی مرقوم است ولی درشیرازنامهٔ خطّی مزبور « عبدالله بن احمد بن عبدالله بن عون القرشی یعرف بابن هند » ، واین روایت اخیرظاهراً سهو وتخلیط است ازمؤلّف شیرازنامه، - و صاحب ترجمه یعنی علیّ بن هند قرشی فارسی از کبار مشایخ فارس است و با جنید و عمرو بن عثمان مکّی صحبت داشته و باشیخ کبیر نیز معاصر بوده و جامی در نفحات در شرح احوال او عین همین حکایت متن کتاب حاضر را راجع بحضور وی باجماعتی در دعوتی درشیراز و حاضر نبودن شیخ کبیر و گفتن صاحب ترجمه که نصیب اورا کنار گذاریدالخ نقل کرده است ، ودرشیرازنامه گوید که اکنون مدفن ومزار مبارکش درقصبهٔ فساست ، ودر کتاب اللمع تألیف ابونصر سرّاج ص ۲۳۰ فصلی ازفوائد منقوله از او را ذکر کرده‌است (تمام فقرات راجع بصاحب ترجمه که از شیرازنامه نقل کرده‌ایم ازشیرازنامهٔ خطی مورّخهٔ ۸۴۳ منقول است وازچاپ طهران بکلّی ساقط است) ، -

موصوف هذا فقال على كلّ حال[١] ضعوا له شيئاً فبينماهم فى ذلك اذ دخلتُ انا فقلت السّلام عليكم فتواجد ابو الحسن وقام عن مجلسه وجعل يدور و يقول ما كذب قلبى قطّ ثمّ احضروا لى نصيبى فأكلت، توفّيت قبل الشّيخ بسنين و دفنت عند القنطرة العليا بدرب اصطخر فى حظيرتها[٢] رحمة الله عليهم.

٢٥٦ـ الشيخ ركن الدين عبدالله بن عثمان القزوينى[٣]

كان سالكاً ذا بصيرة وآداب ملكيّة و اخلاق سبّوحيّة له جذبات من الحضرة القدّوسيّة و مكاشفات من انوار الرّبوبيّة اخذ الطّريقة عن الشّيخ قطب الدّين مبارك الكمينى[٤] وكان ينتهج بطريقته[٥] يخدم الفقراء والمساكين على الدّوام حسبةً لله تعالى وكان بينه و بين الشّيخ سعد الدّين محمّد[٦] مؤاخاة فى الله

---

١ ـ جملهٔ « ضعوا من هذا الطّعام درسطرسابق تا اينجا از ب ساقط است ،

٢ ـ ب : حظيرتهما ، ـ

٣ ـ م كلمات « بن عثمان را ندارد ،   ٤ ـ چنين است اين نسبت درهرسه نسخه يعنى كمينى بكاف و ميم و ياء مثناة تحتانيه و درآخر نون قبل از ياء نسبت ، و كمين بضبط مزبور نام بلوك معروفى است از سردسيرات فارس مابين شمال و مشرق شيراز بمسافت هفده فرسخ از آن شهر (نزهة القلوب ص ١٢٤ ، ١٣٦ ، ١٨٨ ، و فارسنامهٔ ناصرى ٢ : ٢٦٠ ، و آثار العجم ص ٢٢٧و٢٤٦) ، واسم قديم اين بلوك كمهر بوده است بضم كاف عربى و كسر ميم وسكون هاء و در آخر راء مهمله و گويند كمهر در اصل كوه مهر بوده است (آثار العجم ص ٢٤٦) ، و در حقيقت در اين ناحيه كوهى است كه آنرا كوه رحمت مى نامند كه تقريبا ترجمهٔ تحت اللفظى كوه مهر = كمهر است ، ـ شرح احوال اين شيخ قطب الدين مبارك كمينى در شيرازنامه ص ١٢٣ مسطور است ، ودرص ١١٧ وص ١٣٠ درشرح احوال همين ركن الدين عبدالله بن عثمان قزوينى مانحن فيه نيز باز استطرادا نام شيخ قطب الدين مبارك مزبور را برده است و درهرسه مورد دائما ومكرّراً در نسبت او بجاى كمينى ، كمهرى نگاشته است ، و بعبارهٔ اخرى صاحب شيرازنامه در نسبت او نام قديم اين ناحيه را استعمال كرده و صاحب شدّالأزارنام مستحدث آنرا ، ـ وفات شيخ قطب الدّين مبارك درسنهٔ ششصد وهفت بوده است و قبرش در كمهر (= كمين) است و زيارتگاه مردم آنجاست وصاحب آثارالعجم ص ٢٤٦ گويد فقير آنرا ديده‌ام ، ـ

٥ ـ ق : بطريقه ،   ٦ ـ يعنى شيخ سعدالدين محمد بن مظفربن روزبهان عُمَرى عَدَوى جدّ اعلاى مؤلف كتاب حاضر ، رجوع شود بنمرهٔ ١٦٣ از تراجم كتاب حاضر، ص ٢٣٠ـ٢٣٥ ،

و مصافاة له، بني خانقاهاً على طريق المصلّى و اطعم فيها[1] مدّة سنين و كان له اِشراف على احوال الأضياف و دخل اجنبىّ[2] فى زىّ المسلمين عليه فعرفه بالفراسة فأسلم على يديه، * وقيل انّ الأتابك سعداً ارسل الى بعض مشايخ البلد بأكياس ذهب ثمّ استردّها منهم يريد امتحانهم بذاك فردّها بعضهم باتّمام (ورق ۱۵۲ب) وبعضهم مع نقصان فلمّا ذهبوا اليه انزلهم ثمّ ذبح خيولهم واتّخذها طعاماً للفقراء فلمّا فرغوا عن الأكل اخبرهم بذاك ثمّ شدّدهم[3] و هدّدهم فرجعوا عنه نادمين خائبين[4]، توفّى في سنة ثمان وخمسين وستّمائة[5] ودفن في خانقاهه رحمة الله عليهم.

۲۵۷ _ الفقيه ارشد الدين ابو الحسن على بن محمد بن على النيريزى[6]

العالم المحقّق الوحيد جامع العلوم الشرعيّة كان امام المسجد الجامع العتيق وخطيبه، افتى النّاس سبعين سنة ووعظهم بأبلغ المواعظ، ذا اخلاق حميدة واوصاف مرضيّة مشفقاً على الخلائق كلّهم قد سافر[7] الحجاز والعراق و ادرك

---

۱ ـ ضمیرمؤنث راجع است بخانقاه، رجوع شود بص ۳۳۱ حاشیهٔ ٤، ـ ۲ ـ م: ارمنیّ،

۳ ـ کذا فی النّسخ، ولعلّ الأظهر: شدّد علیهم،

٤ ـ از ستاره در پنج سطر قبل تا اینجا در م موجود نیست، ٥ ـ در شیرازنامه ص ۱۳۱ نیز عینا همین تاریخ وفات را برای صاحب ترجمه ذکر کرده است، ـ

٦ ـ چنین است عنوان در ق ب، م: الفقیه ارشدالدّین محمد بن علیّ النیریزی، ـ کلمهٔ اخیر یعنی نیریزی در هرسه نسخهٔ متن و همچنین درشیرازنامه ص ۱۲۵ بنون و یاء مثنّاة تحتانیه و راء مهمله وبازیاء مثناة تحتانیه ودرآخر زاء معجمه قبل از یاء نسبت مکتوب‌است وآن منسوب است به نیریز شهر معروف فارس، و این‌کلمه بآسانی به تبریزی منسوب به تبریز شهرمشهور آذربایجان مشتبه میشود چنانکه در تحفةالعرفان و شیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ ۸۳۳ نسبت صاحب ترجمه بهمین املای فاسد نوشته شده وآن سهونسّاخ است، ـ شرح احوال صاحب ترجمه در شیرازنامه ص ۱۲۵ـ۱۲٦ ومجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٦۰٤، و فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۳۰٦ نیز مسطوراست،

۷ ـ رجوع شود بص ٦۰ حاشیهٔ ۷،

کباراً من المشایخ منهم الشّیخ الکبیر توران[1] والزّاهد ابومنصور[2] والشّیخ العالم ابوالوفاء[3] ومن العلماء عمادالدّین ابومقاتل مَناوَربن فرّکوه الدّیلمی[4] ومن تلامذته

---

۱ ـ از احوال این شیخ توران کبیر درهیچ جا اطّلاعی نتوانستیم بدست بیاوریم ، فقط ازسیاق متن حاضر و نیز ازآنچه مؤلّف سابقا در ص ۷۵ درترجمهٔ شیخ توران بن عبدالله الترکی گفت که « وهوغیرالشیخ توران الکبیرالذی صحب ابا النجیب السّهروردی» معلوم میشود که این شیخ توران کبیر از بزرگان مشایخ صوفیّهٔ اواسط قرن ششم بوده و با شیخ ابو النجیب عبدالقاهر بن عبدالله سهروردی (ص ۷۵ حاشیهٔ ۳) متوفّی درسنهٔ ۵۶۳ صحبت داشته و صاحب ترجمهٔ متن یعنی شیخ ارشدالدّین نیریزی نیز عصر اورا دریافته بوده است و زیاده براین چیزی از احوال او معلوم نشد ، ـ

۲ ـ از احوال این شخص نیز چون مؤلّف بنام و نسب او هیچ اشارهٔ نکرده است نتوانستیم اطّلاعی بدست آوریم ، ۳ ـ علی التحقیق معلوم نشد مراد ازاین شیخ ابوالوفاء که بوده است ولی محتمل است باحتمال قوی که مراد شیخ ابوالوفاء احمد بن ابراهیم فیروزآبادی ساکن بغداد از مشایخ متصوّفه و محدّثین اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم و متوفی درسنهٔ ۵۲۸ باشد ، ترجمهٔ احوال او درتاریخ منتظم ابن الجوزی و نجوم الزاهرة ابن تغری بردی هر دو در حوادث سنهٔ مذکوره مسطور است وخلاصهٔ عبارت مأخذ اوّل ازقرارذیل است : (ج ۱۰ ص۳۶-۳۷) ذکر من توفی فی هذه السنة [ای سنة ۵۲۸] من الأکابر ، **احمد بن ابراهیم ابو الوفاء الفیروزآبادی** ، وفیروزآباد احد بلاد فارس سمع الحدیث من ابی طاهر الباقلاوی وابی الحسن الهکاری و خدم المشایخ المتصوّفین و سکن رباط الزوزنی المقابل لجامع المنصور و کانت اخلاقه لطیفة و کلامه مستحلی کان یحفظ من سیرالصالحین واخبارهم واشعارهم الکثیر و کان علی طرائقهم فی سماع الغناء والرقص و غیر ذلك ، توفّی لیلة الاثنین حادی عشر صفر هذه السنة و صلّی علیه من الغد بجامع المنصورخلق کثیر منهم ارباب الدّولة وقاضی القضاة ودفن علی باب الرّباط وعمل فی یوم السبت ثالث عشر[ظ : سادس عشر]صفردعوة عظیمة اُنفق فیهما مال بین جامع المنصور والرّباط علی عادة الصّوفیة اذا مات لهم میّت فاجتمع فیها من المتصوّفة والجند والعوامّ خلق کثیر انتهی ، ـ **تنبیه** ، ممکن نیست که مراد از ابوالوفاء مذکور در متن شیخ ابوالوفاء عارف مشهور کرد که بروایتی قائل عبارت مشهور ، امسیت کردیاً واصبحت عربیاً اوست باشد چه وفات این ابوالوفاء کرد بتصریح صاحب قلائد الجواهر فی مناقب الشیخ عبدالقاهر ص ۸۲ درسنهٔ پانصد و یك بوده و وفات صاحب ترجمهٔ متن ارشدالدین نیریزی در سنهٔ ششصد وچهار ، پس ازمحالات عادی است که ارشدالدین بالغاً رشیداً چنانکه مقتضای تعبیر مؤلف « و ادرك کبارا من المشایخ منهم الشیخ العالم ابوالوفاء » است عصراو را درك کرده باشد ، ـ

٤ ـ چنین است نام ونسب این شخص درهرسه نسخه ، درسیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ ۸۳۳روی میم وروی واو مناوَر فتحهٔ گذارده و در م نیزروی واو مناور فتحهٔ وروی راء فرّکوه تشدیدی گذارده ، واین دونام چنانکه ازنسبت « الدیلمی » استنباط میشود بدون شبهه ازاعلام دیالمه باید باشد ، ـ درص ۲۹٤ حاشیهٔ ۷ مجملی ازشرح احوال او گذشت واینجااعلاوه میکنیم که درطبقات الشافعیّهٔ سُبکی ج٤ص۳۰۰

بقیه در صفحهٔ بعد

القاضی سراج الدّین مکرّم بن العلاء[1] و مولانا عمید الدّین الأبزریّ الفالی[2] والشیخ روزبهان البقلی[3] * والشیخ زین الدّین مظفّر بن روزبهان بن طاهر العمری[4] ، فکتب الأحادیث وروی وسمع واسمع وحدّث واملی وصنّف کتاب

[بقیه از صفحه قبل]

نیز ترجمهٔ مختصری ازاین شخص مذکور است ازقرارذیل : « مناور بن فزکوه [صح : فرّکوه] ابومقاتل الدّیلمی النردی [صح : الیزدی] یلقّب عماد الدین ذکر ابوحامد محمود الترکی انّه کان فقیهاً و ادیباً شاعراً و انّه من ازهد اهل عصره و اعلمهم تفقّه علی البغوی و هومن کبار تلامذته مات سنهٔ ستّ و اربعین و خمسمائة » انتهی ، ـ

۱ـ ب ق : ابی العلاء ، م کلمات ‹ بن العلاء › را ندارد ، ـ درتضاعیف کتاب حاضر هشت یا نه مرتبه نام این شخص یعنی قاضی سراج الـدین مکرّم بن العلاء آمده است و در همهٔ این موارد بدون استثناء نام پدر صاحب ترجمه درنسخهٔ م **العلاء** تنها بدون « ابو » مرقوم‌است مگردرمورد حاضر که اصلا نام پدر او در آن نسخه مسطور نیست ، ـ و در ق ب نـام این شخص سه مرتبه بصورت ابوالعلاء ، مکتوب‌است بزیادتی ‹ ابو» (نمرات ۱۶٤ ، ۲۵۷ ، ۲۷۸) ، و پنج مرتبه دیگر «العلاء» تنها مانند م (نمرات ۱۵٤ ، ۲۱٦ ، ۲٦۷ ، ۳۰۳ ، ۳۰٤) ، ـ ودرترجمهٔ احوال‌خودقاضی سراج الدین مکرّم بن العلاء مستقلا (نمرهٔ ۳۰۳) وترجمهٔ برادر زاده‌اش ابومسلم بن علیٔ بن العلاء (نمرهٔ ۳۰٤) هرسه نسخه بدون اختلاف نام شخص مذکور را « العلاء » نگاشته‌اند بدون «ابو» ، وبشرح ایضا درمجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٦۲۱ ودرطبقات‌القرّاء جزری ، ج ۲ ص ۳۳۷ که استطراداً ذکری از قاضی سراج‌الدین مزبور در آنجا بمیان آمده در هردو مأخذ مذکور نام پدر وی **العلاء** مرقوم است بدون ‹ ابو » ، ولی در شیرازنامهٔ ص ۱۲۷ در ترجمهٔ قاضی مشارالیه نام پدر او مانند ب ق در سه مورد سابق الذکر ابوالعلاء مسطور است ، ـ پس چنانکه ملاحظه میشود دراکثریت عظیمهٔ موارد و مآخذ نام این شخص محلّ بحث ما **العلاء** مرقوم است و فقط دردو سه مورد معدود « ابوالعلاء » ، بنابراین میتوان گفت که بظنّ بسیارقوی نام این شخص **العلاء** بوده است نه ابوالعلاء و ابوالعلاء ظاهراً سهو نسّاخ است که من حیث لایشعر بواسطهٔ کثرت تداول نام ابوالعلاء وندرت وجود نام العلاء سهوا ازقلم ایشان جاری شده‌است ، ـ

۲ ـ کذا فی ق بتقدیم الزاء المعجمة علی الراء المهملة ، ب : « الأبرزی » بتقدیم المهملة علی المعجمة ، م : «الأفرزی › بالفاء مکان‌الباءالموحّدة و بتقدیم المهملة علی‌المعجمة ، ـ رجوع شود برای شرح احوال‌این شخص بنحو اجمال وضبط نسبت او بص ۲۱۵ حاشیهٔ ۲ ، وان شاءالله تعالی شرح احوال مفصّل او درحواشی آخرکتاب مذکور خواهد شد ، ـ

۳ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۱۷۱ از تراجم ،

٤ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۱٦۲ از تراجم ، ـ از ستاره تا اینجادر م موجود نیست ، ـ

مجمع البحرين (ورق ۱۵۳) في التّفسير والتّأويل عشر مجلّدات، *وكتاب **تنوير المصابيح في شرح المصابيح في الحديث**[۱]، وكذا صنّف في الخطب والأمثال والأدبيّات كتباً كثيرة منها كتاب **باكورة الطلب لاهل الادب**، وكان صاحب فراسة و ذوق و بكاء وشوق وله اشعار بليغة قالها في وجده منها هذه:

نُدَمَائِـي عَلِّلُونِي وَانْظُرُوا ‏ ‏ ‏ مَا لِقَلْبِي طُولَ اَيَامِـي يَئِنْ[۲]
قَـد تَصَدَّى لِي بِنَجدٍ شَادِنٌ ‏ ‏ ‏ طَرْفُهُ اَزْعَجَ قَلْبِي الْمُطْمَئِنْ
سَلَبَ الْعَقْلَ وَ وَلَّـى قَـائِـلًا ‏ ‏ ‏ اَفَتَاكُـمْ مُسْتَهَامٌ قُلْتُ اِنْ
اِنْ تَصِلْ اَحْيَا[۳] وَاِنْ تَصْرِمْ اَمُتْ ‏ ‏ ‏ قَالَ لَاوَصْلَ وَاِنْ مِتَّ وَاِنْ[٤]

روى انّ الشّيخ شمس الدّين عمر التّركي[٥] اتاه في مرضه فلمّا رآه الفقيه آنّ فقال الشيخ يا فقيه انّك دعوت الخلق الى الله سنين و تأسّيت بسنن سيّد المرسلين فما هذا[٦] التّأوّه والأنين فقال لي ثلاثة افكار حملتني على ذلك افكّر في كتبي كيف

---

۱ - از ستاره در سطر قبل تا اينجا فقط در ب موجود است، -
۲ - هكذا ينبغي ان تكتب هذه الكلمة و هكذا هي مكتوبة في لسان العرب في ان ن مكرّرا (ج ۱٦ : ۱٦٨، ۱٦۹)على ماهومقتضى رسم كتابة الهمزة، انظر شرح الرضى على الشافية في باب الخط، - وفي النسخ الثلاث : يأن، -
۳ - هكذا مكتوبة هذه الكلمة في لسان العرب في ح ى ى مكرّرا (ج ۱۸ : ۲۳۰-۲۳۳)على ماهومقتضى كتابة الألف الرّابعة الواقعة بعد الياء في غير الأعلام نحو يحيى، انظر شرح الرضى على الشافية في فصل الخط، - و في النسخ الثلاث : احيى، -
٤ - م : فان، -
٥ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۷۷ از تراجم، در اين ترجمهٔ احوال مؤلف وفات شمس الدين عمر تركى را درسنهٔ ٦۰۲ ضبط كرده است بطبق هرسه نسخه، ودر ترجمهٔ حاضر وفات ارشدالدين نيريزى را درسنهٔ ٦۰٤، پس چگونه كسى كه در ٦۰۲ وفات يافته ببالين مرگ كسى كه در ٦۰٤ وفات يافته حاضر شده است؟! - بنابرين يا يكى ازين دو تاريخ وفات غلط است يا حكايت متن افسانهٔ واهى بى اساسى است و يا اينكه اين حكايت راجع بدو شخص ديگرى است، -
٦ - ب ق : هذه (كذا)، -

تفرّق وفى زوجتى ما تصير حالها وفى اولادى كيف يعيشون ، فقال الشيخ امّا الكتب وان تداولتها الأيدى فستقع لا محالة في يد عالم ينتفع بها و امّا الزّوجة (ورق۱۵۳ب) فانّها كانت مركباً لك فى حياتك ويُركب الله عليها من يشاء و امّا الأولاد فأن كانوا اتقياء فينصرهم الله تعالى والّا فلا هَنأً هم الله[1] ، فقال الفقيه خلّصتنى خلّصك الله فقال هل بقى شئ من الفكر قال لا قال فتوجّه الى الله وانتظر رسل ربّك فقال الآن امضى بقلب فارغ ثمّ تشهّد و قبض روحه فى شعبان سنة اربع وستّمائة[2] ودفن فى رباطه بقرب المصلّى رحمة الله عليهم .

٢٥٨ ـ الشيخ محمد بن على بن محمد بن على[3]

خلفه الصّدق حصّل العلوم و وعظ النّاس سنين و سافر[4] العراق والحجاز مراراً كثيرة و كان بكّاءً قال الفقيه حسين[5] ما رئى باكٍ[6] مثله فى عهده و كانت له خلوات مقدّسة ، ولمّا دنا اجله جاس فى الخلوة لأربعين موسى عليه السّلام فقال فى آخر اربعينه الهى ارجوان تُفطِرَ صومى بلقياك وتخرجنى من وحشة الدّنيا الى انس العقبى فاستجاب الله تعالى دعاءه وتوفّى في آخر يوم عرفة والجمعة من سنة ستّ عشرة وستّمائة ودفن بجنب والده رحمة الله عليهم .

---

١ ـ ب : و الا فلا ، ـ

٢ ـ جنين است نيز تاريخ وفات صاحب ترجمه درشيرازنامه ص ١٢٦ و درمجمل فصيح خوافى در حوادث همين سال ٦٠٤ ، و در اين دومأخذ تاريخ روز وفات او را نيز معيّن كرده‌اند كه عبارت باشد از روزجهارشنبه بيست‌وسوّم شعبان ، ـ ٣ ـ جنين است عنوان درق وهوالصّواب لاغير جه اين شخص بتصريح مؤلّف بسر صاحب ترجمهٔ قبل است ، ب : الشيخ محمد بن علىّ بن علىّ ، م : الشيخ محمد بن محمد بن على ، و هردو غلط فاحش است ، ٤ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٥ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب ، ٦ ـ كذا فى ق ب ، م : باكيا ، ـ

٢٥٩ - الشيخ رستم بن عبدالله الخراسانی

كان من المتصوّفة المجاورة ببقعة الشيخ الكبير ابی عبدالله (ورق ١٥۴) ذا وجد و ذوق عظيم فی السّماع يتعبّد لله[1] تعالی و يخدم الفقراء ولا يأكل من سفرة الرّباط بل يخرج كلّ ليلة اوليالی الی السّوق فيدور الی بعض الدّكاكين مُدْخِلًا يديه فی الخرقة لا يقبل الا الطّعام فمن اعطاه شيئاً فتح فاه حتّی يضعه فی فمه فاذا رزقه الله تعالی ما يسدّ به الرّمق و يسكن الجوعة رجع الی خاوته و اقبل علی عبادة ربّه و كان لا يستنكف عن الأجابة فی كلّ خدمة امروه بها. سمعت ممّن اثق به انّ اهل الرّباط ارادوا ان يكنسوا مجری الحمّام الّذی كان فی جوار البقعة فتكلّموا فيها وقالوا لابدّ من اجرة و دوابّ تنقل حشّها فقال الشيخ رستم علیّ ذاك ثمّ دخل اتّون الحمّام فملأ ذيله من الرّماد فجاء به و ذرّه علی الحشّ و هكذا الی ان استولی الرّماد علی الحشّ ثمّ اخذ يملأ ذيله من ذاك الحشّ[2] وينقل حتّی فرغ عنه بنفسه ولم يستعن فی ذلك باحد فتعجّب النّاس من جدّه فی الخدمة وعن بعضهم قال ربّما رأيت عند الشيخ رستم فی اللّيالی ضوءاً و نوراً من بعيد فلمّا قربت منه ما رأيت اثر سراج ولا فتيلة، واقام فی آخر عمره علی طريق جعفر اباد (ورق ١٥۴ب) يأوی اليه المساكين وصار ذاك الموضع معموراً ببركته و جاوره النّاس تبرّكاً به و صنع الأمير پيرحسين[3] باشارته غديراً كبيراً يشرب منه السّابلة و يصل

---

١ - م : يعبدالله ،   ٢ - اين كلمه را درب ق ندارد ، -

٣ - مقصود امير پيرحسين بن امير محمود بن اميرچوپان معروف است كه ازاوايل يا اواسط سنهٔ ٧٤٠ ازجانب پسرعمّش اميرشيخ حسن كوچك پسر تيمورتاش بن اميرچوپان معروف كه درتبريز مقيم

بقيه در صفحهٔ بعد

اليه الثّواب فی العاجلة والآجلة، توفّي فی سنة احدی و اربعين و سبعمائة و دفن فی حظيرته رحمة الله عليهم.

٢٦٠ ـ مولانا صدرالدين محمد بن حسن[1] الجوهری

العالم البارع المتورّع كان جامعاً لأقسام العلوم يدرّس كلّ فنّ من المنقولات والمعقولات، تأدّب اوّلاً بمولانا نجم الدّين الفقيه[2] ثمّ بمولانا عضد الدّين

بقيه از صفحهٔ قبل

بود بحكومت شيراز منصوب شد و در ٢٨ شعبان بحدود شيراز رسيد و اميرمسعود شاه برادرشيخ ابواسحق كه در آن اوان حاكم شيراز بود از مقابل او منهزم شده بلرستان رفت و او بشيراز داخل شد و مدت بيست ونه روز در آنجا حكومت كرد و در ٢٨ رمضان اميرشمس الدين محمد برادر ديگر شيخ ابواسحق را ببهانهٔ بقتل آورد لهذا شيرازيان برپيرحسين شوريدند و لشكر او هزيمت گرفت وخود باچند سوارمعدود ازشيراز فرار نمود وبار ديگراميرمسعود شاه بسرمملكت آمد و ديگربار پيرحسين لشكری جمع كرد و سال ديگر يعنی سنهٔ ٧٤١ مجدّدا بشيراز آمد و اميرمسعود شاه ديگربار كناره گرفت و بطرف لرستان بيرون رفت و پيرحسين در٢٦ ربيع الثانی بدرشيراز نزول نمود شيرازيان درمقابل پيرحسين مقاومت سخت نمودند و مدّت پنجاه روز ميان لشكر پيرحسين وشيرازيان محاربات متواتر ومتوالی روی ميداد تا بالأخره بين فريقين درشانزدهم جمادی الآخرة اتفاق صلح افتاد و پيرحسين درحكومت شيراز مستقرّ گرديد ومدّت يكسال وهشت ماه درآنجا حكومت كرد و در اوايل محرّم سنهٔ ٧٤٣ چون آوازهٔ وصول پسرعمّش ملك اشرف ابن تيمورتاش بن اميرچوپان را ازتبريز درمصاحبت شاه شيخ ابواسحق بطرف اصفهان شنيد از شيراز بابيست هزار نفر بقصد مقاتله باملك . اشرف بدانصوب شتافت وچون بدو منزلی اصفهان رسيد ناگاه درشب يكشنبه سلخ صفر قسمت عمدهٔ لشكراو بملك اشرف پيوستند پيرحسين بيمناك شده بتبريز نزد بسر عمّ خود اميرشيخ حسن كوچك رفت اميرشيخ حسن اورابگرفت و اورا مخيّر كرد كه بزهر يا تيغ هر كدام كه او اختيار كند اوراهلاك كنند او زهراختيار كرد وبدان هلاك شد درربع رشيدی درشهور سنهٔ ٧٤٣ . (برای مزيد اطّلاع ازسوانح احوال پيرحسين مذكوررجوع شود بشيرازنامه ٧٧-٨٠ ، و ذيل جامع التواريخ از حافظ ابرو (فهرست اعلام) ، ومجمل فصيح خوافی وروضة الصفا و حبيب السير وفارسنامهٔ ناصری در حوادث سنوات ٧٤٠-٧٤٣) . ـ

١ـ كذافی ق ب بدون الف ولام، م كلمات «بن حسن» را ندارد، ٢ـ ظاهراً مراد «مولانا نجم الدين محمود فقيه» پدرقوام الدين عبدالله عالم معروف شيراز واستاد حافظ باشد كه نام او استطراداً درص ٨٥ س ١ در ضمن ترجمهٔ احوال پسرش قوام الدين عبدالله مذكور برده شده است ، نه « فقيه نجم

بقيه درصفحهٔ بعد

عبدالرّحمن الأيجى[١] و مولانا نصير الدّين الحلّى[٢] حين قدم شيراز فنزل فى المدرسة العضديّة[٣] و سافر الى تبريز و لازم مولانا فخرالدّين الجاربردى[٤] و مولانا شرف الدّين الطّيبى[٥] وسمعت انّ اباه كان من امناء التّجار اولي[٦] الأموال الكثيرة و كانت امّه كذلك ذات ثروة و مكنة فصرفها[٧] كلّها على طلب العلم و انتساخ الكتب و تَهْيِئَة اسباب الدّرس والأملاء حتّى بلغ منتهى همّته وقصوى أُمْنِيّته و كان يدرّس فى المدرسة الحسن كيائيّة[٨] و كذا فى القواميّة بخلجان[٩] (ورق ١٥٥) حتّى اجتمع بها

بقيهٔ از صفحهٔ قبل

الدين محمود معلّم قرآن و كاتب مصاحف (نمرهٔ ١٠٥ از تراجم) و نه ، فقيه نجم‌الدين محمود بن الياس از اطبّاء معروف شيراز (نمرهٔ ٢٠١ از تراجم) ، بقرينهٔ آنكه مؤلف درهر دوجا يعنى هم درص ٨٥ وهم درمورد مانحن فيه براو نعت « مولانا » كه درآن اعصار ازالقاب مخصوصه ومميّزهٔ طبقهٔ علما وفضلا بوده وگويا اصل كلمهٔ « ملّا »ى قرون اخيره است اطلاق كرده و درهر دوجا گفته كه فلان و فلان نزد او ادبيات تحصيل نمودند كه ازآن معلوم ميشود كه وى متبحّر درفنون ادب بوده ، درصورتيكه درحق آن دو « نجم‌الدين فقيه » ديگر نه اين نعت « مولانا » و نه اين خصوصيّت تبحّر درادبيات هيچكدام را ذكر نكرده است ، — ١ — رجوع شود بص ٦٧ حاشيهٔ ٣ ،

٢ — اطّلاعى ازاحوال اين شخص نتوانستيم بدست بياوريم ، ق : نصرالدين ، —

٣ — رجوع شود بص ٢٧٣ سطر ١٣ از حاشيه و نيز بص ٢٧٤ سطر ١ ،

٤ — رجوع شود بص ٣٦٣ حاشيهٔ ٣ ، —

٥ — رجوع شود بص ٣٦٣ حاشيهٔ ٤ ، — ٦ — م : صاحب ،

٧ — ب ق : فصرفهما ، — ٨ — حسن كيا يكى از سادات قزوين بوده كه در شيراز سكنى اختيار نموده بوده و در همانجا وفات يافته و در جنب قبر شيخ ابوبكر علاّف بدروازهٔ اصطخر مدفون شده (نمرهٔ ٢٩ ازتراجم وشيرازنامه ص ١١٢ ، وفارسنامهٔ ناصرى ٢ : ١٥٦) ، ومدرسهٔ حسن كيائيه لابد مدرسهٔ بوده كه يكى ازمعتقدين او برسر بقعه اوبنا نهاده بوده وباحتمال قوى همان بنائى بوده كه حاجى قوام الدين معروف وزير شيخ ابواسحق و ممدوح حافظ برسرمزار او ساخته بوده و در شيرازنامه ص ١١٢ وصف آنرا نموده است ، —

٩ — كذا فى ب (؟) بخاء معجمة و لام و جيم و الف و نون ، م ق : بخلحان (بهمان املاء ولى بدون نقطهٔ جيم) ، و در ترجمهٔ كتاب بفارسى بقلم عيسى بن جنيد ص ١٣١ عبارت معادلهٔ متن چنين است : « وچنان شد كه درس در حسن كيا و در مدرسهٔ قواميّه كه در قلجان بود ميگفت (قلجان بهمان ضبط مزبور در ب ولى بقاف در اوّل بجاى خاء معجمه) ، — ازسياق عبارت متن و ترجمه چنان مستفاد ميشود كه خلجان يا قلجان ظاهرا نام موضعى يا محلّهٔ در شيراز يا در حومهٔ آن بوده ولى با فحص بليغ درفارسنامهٔ ابن البلخى وفارسنامهٔ ناصرى وآثارالعجم وغيرها بچنين نامى برنخوريم ، —

افاضل الطّلبة لم يشتغل قطّ بتكلّف و زينة ولـم ينحرف عن جادّة السّنّة المبينة لا يُجيز احداً يُعِينُهُ في امر وضوئه و صلوته بل ينزح الماء بنفسه للوضوء و كثيراً ما يخرج بنفسه لشئ يحتاج الى بيعه و شراه خاشعاً خاضعاً متواضعاً برّاً كريماً باذلاً رحيماً مواظباً على درس كتاب الله تعالى لم يخل ساعات ايله و نهاره عن كتابة او قراءة او صلوة او تحرير حاشية او حلّ اشكال، وله مصنّفات في كلّ فنّ و شروح و تعليقات كثيرة ما نقلها الى البياض فتفرّقت اجزاء مسوّدانها بعده اذ لـم يكن فى قومه رجل يعرف قدرها، وممّا حفظت من لفظه:

هِيَ الْأَرَاكَةُ وَالْبَيْدَاءُ وَالطَّلَلُ — مُخَبِّرَاتٌ بِأَنَّ الْقَوْمَ قَدْ رَحَلُوا
سَارُوا وَقَدْ بَعُدَتْ عَنَّا مَنَازِلُهُمْ — وَلَمْ يَطِبْ بَعْدَهُمْ سَهْلٌ وَلَا جَبَلُ
فَبَيْنَمَا نَحْنُ فِي لَهْوٍ وَفِي طَرَبٍ — بَدَا سَحَابُ فِرَاقٍ صَوْبُهُ هَطِلُ
فَالدَّمْعُ مُنْهَمِلٌ وَالْقَلْبُ مُشْتَعِلٌ — وَالْوَجْدُ مُتَّصِلٌ وَالصَّبْرُ مُرْتَحِلُ

توفّى فى سنة ... و سبعين و سبعمائة[1] و دفن بجوار الشّيخ رستم[2] رحمة الله عليهم (ورق ١٥٥ب).

٢٦١ ـ الشيخ ابو عبدالله محمد بن عبدالله المعروف بباكويه[3]

كان متبحّراً فى العلوم مستجمعاً للخصائل الحميدة قد لقى الشيخ الكبير

---

١ ـ جاى رقم آحاد در هرسه نسخه سفيد است، ٢ ـ يعنى صاحب ترجمهٔ نمره ٢٥٩، ـ ٣ ـ اين عنوان ملفّق است از مجموع سه نسخهٔ شدّالازار پس از تصحيح اغلاط ق ب از روى ساير مآخذ قديمهٔ معتبره، عنوان م چنين است: الشيخ ابو عبدالله محمّد المعروف بباكويه، و عنوان ب ق: الشيخ ابو عبدالله علىّ بن محمد بن عبدالله المعروف بباكويه (عنوان اين دو نسخهٔ اخير غلط فاحش است چنانكه بعدها بيان خواهيم نمود)، عنوان شيرازنامه ص ١٠٣: ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عبيدالله المعروف بباكويه، ـ در تاريخ بغداد از خطيب بغدادى استطرادا در ترجمهٔ احوال حسين بن منصور حلّاج ج ٨ ص ١١٢، ١٢٠، ٢٢٩، و در رسالهٔ قشيرى استطرادا فوق العاده مكرّر در تضاعيف كتاب، و در لسان الميزان ج ٥ ص ٢٣٠-٢٣٢ در هرسه مأخذ

بقيهٔ در صفحهٔ بعد

بقیهٔ حواشی ازصفحهٔ قبل

مزبور از صاحب ترجمه چنین اسم برده اند : ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن باکویه (یا : باکو) الصوفی الشیرازی ، - در انساب سمعانی دو مرتبهٔ ترجمهٔ او مذکور است یکی در نسبت « الباکویی » بعنوان : ابوعبدالله محمد بن باکویه الشیرازی الباکویی ، و دیگر درنسبت « الشیرازی» بعنوان : ابوعبدالله محمدبن‌عبدالله‌بن باکویه الشیرازی، - ودرمعجم البلدان یاقوت در « ارّجان» : محمد بن عبدالله بن باکویه الشیرازی ، - ودرتدوین رافعی درباب موسومین بمحمّد و در قاموس در ب و ک و در تاج‌العروس در ب و ک و ب ک ی در هرسه مأخذ مزبور محمد بن عبدالله بن احمد بن باکویه الشیرازی الصوفی ، - پس چنانکه ملاحظه میشود درجمیع این مآخذ معتبرهٔ موثوق بها که مؤلّفین بعضی از آنها مانند تاریخ بغداد و رسالهٔ قشیری معاصر صاحب ترجمه بوده‌اند همه باتفاق وبدون هیچ خلافی بین ایشان نام اورا «محمّد بن عبدالله نگاشته‌اند نه «علیّ بن محمّد بن عبدالله» مانند ق ب ازنسخ شدّالأزار، پس‌اصلا وابدا جای شکّی باقی‌نمی‌ماند که متن این این دو نسخه درمورد مانحن فیه غلط فاحش واضحی میباشد و هیچ اهمیّتی بدان نباید داد ، - در نفحات‌الأنس جامی نیز (بدون هیچ شك بتبع شدّالأزار از روی یکی از دو نسخهٔ ق ب یا ازیکی از نسخ «فامیل» این دو نسخه) نام صاحب ترجمه قلطاً « علیّ بن محمّد نگاشته شده است ، و سپس از روی نفحات سایر تذکره های فارسی متأخر مانند سفینة الأولیا و ریاض العارفین و خزینة الأصفیاء و فارسنامهٔ ناصری وآثار العجم و طرائق‌الحقایق همه کورکورانه و بدون هیچ مراجعه و مقایسهٔ با سایر مآخذ قدیمهٔ معتبره نام صاحب ترجمه را « علی نگاشته اند و بعضی از آنها بعنوان تردید نقل قول «محمد» را نیز نموده اند ، -

وازسوق نسب صاحب ترجمه در جمیع مآخذ معتبرهٔ مذکور درفوق بنحو قطع ویقین واضح شد که باکویه یا باملای فارسی آن باکو نام جدّ اعلای صاحب ترجمه بوده است وشهرت او درعموم مآخذ عربی به « ابن باکویه » نیز بهمین مناسبت است ، ولی در زبان فارسی بعدها بکثرت استعمال کلمهٔ «ابن» از اول این کنیه حذف شده و به « باکویه» تنها چنانکه صریح شدّالأزار وشیرازنامه‌است مشهور شده بوده است ، و سپس همین کلمهٔ « باکویه » یا نسبت صاحب ترجمه « باکویی از همان ازمنهٔ قدیمه در زبان عوام شیراز به باباکوهی تحریف شده بوده چنانکه سعدی در بوستان گوید :

ندانی که بابای کوهی چه گفت بمردی که ناموس را شب نخفت

بخصوص که تعبیر « کوهی » مناسبت بسیار تامّ تمامی با وضع زندگی صاحب ترجمه (که پس از مراجعت ازسفرهای دور و دراز خود دراقطار عالم بالأخره بشیراز مراجعت کرده و درغاری در همین کوه شمالی شیراز که مزار او آنجا واقع است منزل گزیده وتا آخر عمر در همانجا بسر برده و درهمانجا نیز وفات یافته و مدفون شده) داشته است ، - ودرختام این نکته را ناگفته نگذریم که مؤلّف اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید در خصوص کلمهٔ باکو در نسب صاحب ترجمه که بتصریح سمعانی در عنوان « الباکویی » و بتصریح عموم مآخذ دیگر

بقیه در صفحهٔ بعد

اباعبدالله محمّد بن خفیف[1] فی ایّام شبابه[2] ثمّ سافر ولقی الشیخ اباسعید بن ابی الخیر المیهنی[3] بنیسابور و جاور عنده ولقی الشیخ ابا العبّاس النّهاوندی[4]

. بقیه از صفحهٔ قبل

که عین عبارات آنها را در خصوص سوق نسب وی در بالا ذکر کردیم نام جدّ اعلای صاحب ترجمه است سهو بسیار عجیبی کرده و آنرا نام همین شهر معروف واقع برساحل دریای خزر فرض کرده است ، در ص ۱۷۰ از آن چاپ طهران گوید : « **الحکایة** در آن وقت که شیخ ما [ابوسعید ابوالخیر] قدّس سرّه بنشابور شد شیخ بوعبدالله باکو در خانقاه شیخ ابو عبدالرّحمن سلمی بود و پیر آن خانقاه بعد ازشیخ ابوعبدالرّحمن او بود و این باکو دیهی باشد در ولایت شروان و این بوعبدالله باکو بهرگاهی سخنی گفتی با شیخ ما بر وجه اعتراض و از شیخ ما در طریقت سؤالات کردی و شیخ جواب بگفتی یك روز پیش شیخ آمد و گفت الخ » ، - برای مزید اطّلاع از احوال صاحب ترجمه رجوع شود بحواشی آخر کتاب که در آنجا ما عین عبارات جمیع مآخذ مذکوره فوق را راجع بشرح احوال صاحب ترجمه مفصّلا مبسوطاً نقل خواهیم کرد ان شاءالله تعالی ، -

۱ - رجوع شود بنمرهٔ یك از تراجم کتاب حاضر ، -

۲ - یعنی در ایّام شباب خود او یعنی ابن باکویه ،

۳ - یعنی شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر احمد بن محمّد المیهنی از اشهر مشایخ متصوّفهٔ اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم که شهرت عالمگیر او مارا از هرگونه توضیحی و اطالهٔ کلامی در بارهٔ او مستغنی ساخته است ، تولّد او در غرّهٔ محرّم سنهٔ سیصد و پنجاه و هفت بوده در قصبهٔ میهنه و وفات او نیز در همان قصبه بوده است در روز پنجشنبه چهارم شعبان سنهٔ چهار صد و چهل در سنّ هشتاد وسه سالگی ، - ومیهنه بفتح میم وسکون یاء مثنّاء تحتانیه و فتح هاء و نون و در آخر هاء که اکنون مهنه بدون یاء نویسند یکی از قرای معتبر ناحیهٔ خاوران یا خابران سابق بوده است مابین سرخس و ابیورد و موقعیّت فعلی آن در خاك روسیّه است در ترکمنستان بکلّی نزدیك سرحدّ ایران قریب سیزده فرسخ درمغرب مایل بشمال سرخس وقریب پانزده فرسخ در شمال شرقی مشهد و قریب سه فرسخ در مشرق مایل بشمال قریهٔ قره تیکان ، برای میهنه یا مهنه رجوع شود اوّلاً بنقشهٔ مقابل ص۴۳۰ از کتاب « اراضی خلافت شرقیه » تألیف لسترنج مستشرق معروف انگلیسی ، و ثانیاً بنقشهٔ بزرگ ایران از آقای میرزا عبدالرزّاق خان بغایری چاپ سنهٔ ۱۳۱۶ قمری ، و نقشه خراسان مقابل ص ۱۸۰ از ج ۲ جغرافی آقای مسعود کیهان ، ونقشهٔ مرز ایران وشوروی درمقابل ص ۱٤ از کتاب « مرزهای ایران » تألیف آقای مهندس محمّدعلی مخبرچاپ ۱۳۲٤ شمسی ، ونقشهٔ مبسوط تمام ایران ازهمان مؤلّف چاپ همان سال ، - وبرای مزید اطّلاع ازسوانح احوال خود صاحب ترجمه رجوع شود **اولا** بدو کتاب بسیار مهمّ نفیسی که بتوسّط دونفر از احفاد وی درشرح احوال او تألیف شده : یکی موسوم به « حالات و

بقیه در صفحهٔ بعد

بها و جرى بينهما فى الطّريقة نكات و ابحاث فاعترف ابو العبّاس بفضله و سبقه وكمال حاله فكانا مصاحبين مدّة ثمّ رجع الى شيراز و اقام بمغارة من الجبال الصّبوّية[1] وكان يتردّد اليه المشايخ والعلماء والفقراء يكلّمهم ويطعمهم بالله وفى الله، توفّى

بقيه از صفحهٔ قبل

سخنان شيخ ابوسعيد فضل‌الله بن ابى‌الخير الميهنى » تأليف كمال‌الدين بن (؟) جمال‌الدين ابو رَوْح لطف‌الله‌بن ابى‌سعيد بن ابى‌طاهر بن ابى‌سعيد‌بن ابى‌الخير كه ظاهراً در نيمهٔ اوّل قرن ششم تأليف شده ، و ديگرى « اسرارالتوحيد فى مقامات الشيخ ابى سعيد » تأليف محمّد بن المنوّر بن ابى سعيد بن ابى طاهر‌بن ابى سعيد بن ابى‌الخير در حدود سنهٔ ۵۷۰-۵۸۰ ، و هردو كتاب در سنهٔ ۱۸۹۹ ميلادى بتوسط مستشرق مشهور روسى ژوكوفسكى در پطرزبورغ بطبع رسيده‌است، و اسرارالتوحيد مجدّداً درسنهٔ ۱۳۱۳ شمسى باهتمام فاضل دانشمند آقاى احمد بهمنيار در طهران نيز بطبع رسيده است ، وثانياً بمآخذ ذيل : ملل و نحل ابن حزم ظاهرى معاصر صاحب ترجمه ج ٤ ص ۱۸۸ ، انساب سمعانى در عنوان « الميهنى » ص ٦۲ ، كشف المحجوب (فهرست اعلام) ، تذكرة الأولياء ۲ : ۳۲۲ - ۳۳۷ ، آثارالبلاد ۲٤۱-۲٤۲ ، تاريخ گزيده ۷۸٤ ، نزهة القلوب ۱۵۸ ، طبقات سُبكى ٤ : ۱۰ ، نجوم الزاهرة ۵ : ٤٦ ، نفحات الأُنس ۳۳۹ -۳٤۷ ، وعموم تذكره‌هاى متأخر ازين مأخذ اخير مانند حبيب السير وهفت اقليم وسفينة‌الأولياء و آتشكده و رياض العارفين و خزينة الأصفياء و مجمع الفصحاء همه شرح احوال صاحب ترجمه را از نفحات اقتباس نموده‌اند بدون هيچ شئ زائدى، رجوع شود نيز بطرائق‌الحقائق ۲ : ۲۵۰ : و دائرةالمعارف اسلام ۱ : ۱۰٦-۱۰۷) ، -

٤ - يعنى ابوالعبّاس احمد بن محمّد بن الفضل النهاوندى از مشايخ متصوّفهٔ قرن چهارم، وى از مريدان جعفربن نُصَير خُلدى متوفى درسنهٔ ۳٤۸ ازمشاهيراصحاب جنيد بوده است (نفحات ۲۰)، و وى خود پير اخى فرج زنجانى متوفى در ٤۵۷ (نفحات ۱٦٦) و شيخ عمو متوفى درسنهٔ ٤٤۱ بوده(نفحات ۱٦٤ ، ۳۹۱) ، و با شيخ ابوعبدالله بن باكويه صاحب ترجمهٔ متن متوفى درسنهٔ ٤۲۰ و اند يا ٤٤۲ صحبت داشته (متن حاضر و شيرازنامه ص ۱۰۳) ، پس عصر وى تقريبا معلوم شد كه از رجال نيمهٔ دوّم‌قرن چهارم بوده است ، و صاحب سفينة الأولياء و بتبع او خزينة الأصفياء وفات او را درسنهٔ سيصد و هفتاد نگاشته اند ندانستم از روى چه مأخذى (رجوع شود براى شرح احوال وى بمآخذ ذيل : تذكرة الأولياء ۲ : ۳۱۹-۳۲۲ ، نفحات الأنس ۱٦٤- ۱٦٦ ، سفينة الأولياء ۱۱۱-۱۱۲ ، خزينة الأصفياء ۲ : ۵-٦ ، طرائق الحقائق استطراداً ۲ : ۱۳۸ ، ۱۹٦ م، ۲۲۹ ، ۲۳۱) ، -

۱ - يعنى شمالى ، رجوع شود بص ۷۷ حاشية ٤ ، -

في سنة اثنتين و اربعين و اربعمائة[1] و دفن هناك رحمة الله عليهم .

---

۱ - چنين است درهرسه نسخه ، ولى درشيرازنامه ص ۱۰۳ : سنهٔ ٤٤٢ يا٤٤٣ بنحو ترديد ، - عموم تذكره‌هاى متأخر از قبيل نفحات و سفينة الاولياء و رياض العارفين و خزينة الاصفياء و فارسنامهٔ ناصرى و آثارالعجم وطرائق الحقائق همه نيز بتبع شدّالازار همين تاريخ را يعنى سنهٔ ٤٤٢ را براى وفات صاحب ترجمه ذكر كرده اند ، ولى سمعانى درانساب درعنوان **الباكويى** تاريخ وفات او را « بعد سنة عشرين واربعمائة » نگاشته و درعنوان **الشيرازى** : « سنة نيف و عشرين واربعمائة » ، كه مآل هردو اين ميشود كه وفات وى مابين سنوات ٤٢٠-٤٣٠ روى داده بوده است ، واين روايت سمعانى بمراتب نزديك تر بصواب بنظرميآيد تاروايت شدّالازار زيرا بتصريح قشيرى مؤلف «رساله» كه معاصرصاحب ترجمه بوده ونيز بروايت ابن‌حجر درلسان‌الميزان ج ٥ ص ۲۳۰ از عبدالغافر صاحب سياق در تاريخ نيشابوركه پدر و برادران او با ابن باكويه معاصر و بر وى سماع نموده بوده اند صاحب ترجمه عصر متنبّى‌را دركك كرده بوده واورا درشيراز ديده بوده است ومتنبّى بيتى ازآن خود براى او انشاد نموده بوده ، عين عبارت قشيرى ازقرار ذيل است ، در باب‌الجود والسخاء ص ۱۱۵ گويد : « وقيل اضاف عبدالله بن عامربن كريز رجلا فأحسن قراه فلمّا اراد الرّجل ان يرتحل عنه لم يُعِنْه غلمانه فقيل له فى ذلك فقال عبدالله انّهم لايُعينون من يرتحل عنّا ، انشد [ابو] عبدالله بن باكويه قال انشدنى المتنبّى فى معناه :

اذا ترحّلتَ عن قوم و قد قدروا ان لا تفارقهم فالرّاحلون هُمُ

حال گوئيم كه ورودمتنبى بشيراز بقصد مدح عضدالدّوله بتصريح ابن خلكان درترجمهٔ پادشاه مزبور درماه جمادى الاولى سال سيصد و پنجاه و چهار بوده است يعنى در همان سال آخر عمر متنبى كه پس از مرخصى از حضور عضدالدولة درشعبان همان سال و مراجعت او ازشيراز در اثناء راه مابين بغداد و كوفه در۲٤ يا ۲۵ يا ۲۸ رمضان همان سال ۳٥٤ بدست دزدان عرب بقتل رسيد (ابن خلّكان در ترجمه متنبى) ، غرض ازاين تطويل آنست كه ملاقات ابن باكويه با متنبى در شيراز بالضروره ديرتر از سنهٔ ۳٥٤ نميتواند باشد ، حال اگرسنّ ابن باكويه را دروقت ملاقات با متنبى در شيراز درسنهٔ ۳٥٤ باقل تقديرات براى آنكه لياقت حضور در مجلس متنبى و انشاد اين اخير اشعار خود را براى وى داشته باشد در حدود بيست سالگى هم فرض كنيم درآنصورت بنا بر روايت كتاب حاضر كه وفات ويرا درسنهٔ ٤٤٢ضبط كرده سنّ او در وقت وفات قريب صد و هشت سال خواهد بود ، و بلوغ باين سنّ عالى خارج از معتاد از اندر نوادر است و در نتيجه بسيار مستبعد خواهد بود كه هيچيك از مؤلفين مآخذ عديدهٔ كه اسامى آنها را در حاشيهٔ ۳ از ص۳۸۰ برشمرديم (ودرحواشى اواخر كتاب هم ان شاء الله تعالى عين عبارت‌آنهارا نقل خواهيم كرد) در ترجمهٔ احوال اومتعرّض ذكر يك چنين امر بسيارنادر غريبى در زندگى او نشده اند ، در صورتيكه بنا بر روايت سمعانى كه وفات او را مابين سنوات ٤٢٠-٤٣٠ ضبط كرده سنّ او در وقت وفات مابين ۸٤ و ۹٦ سال خواهد بود و اين امرى است بكلّى عادى و طبيعى و جاى هيچ استبعادى در آن نيست ، -

۲۶۲ - الشیخ محب الدین ابو موسی جعفر بن مکی بن جعفر الموصلی[1]

بقیّة الأولیاء و استاذ القرّاء و زین العرفاء و شرف الفقراء، کان في علم القراءة آیة بیّنة قد اقرأ ودرس وصنّف الکتب في علم القرآن[2] منها الکتاب الکامل الفرید الذی لم یصنّف فی المتأخرین کتاب اجمع منه، و اوّل ماجاء شیراز کان فی لباس لایعرفه اهل الظّاهر وکان یحضر مجالس المشایخ والعلماء متنکّراً لایتکلّم بشیء البتّة (ورق ۱۵۶) کأنّه عامی جاهل حتّی حضر مجلس الشیخ نجیب الدّین علی[3] فجاء رجل الی الشیخ وسأل عن مشکل فی القرآن فقال هذا السّؤال لایجیب عنه الّاذاك الرّجل الجالس فی آخر الحلقة فعلم الشیخ محبّ الدّین انّه عرفه بالفراسة فجاء وقبّل یده و ظهر امره فی شیراز وعرفوا فضله وزاره الأکابر والعلماء وتلمذه[4] خلائق لایحصون وکان من الحقائق بمکان رفیع سمعت مولانا السعید قوام الدین عبدالله[5] یقول لمّا تزوّجت بابنته جری یوماً علی لسانی من

---

۱ - چنین است عنوان در ب ق، م: الشیخ محبّ الدین ابوموسی جعفر الموصلی (فقط)، - در طبقات القرّاء جزری ج ۱ ص ۱۹۸ شرح احوال مختصری از صاحب ترجمه مسطور است که عین عبارت آن از قرار ذیل است: «جعفر بن مکّی بن جعفر بن محبّ الدین ابوموسی الموصلی شیخ شیراز و نزیلها امام فاضل کامل صالح وقفت له علی شرح الشاطبیّة و افرادالسبعة ایضاً قرأ علی عبدالله بن ابراهیم الجزری قرأ علیه محمود بن محمّدالسمرقندیّ والأمام قوام‌الدین عبدالله‌بن الفقیه نجم و جماعة کان بعد السبعمائة و توفی خامس عشر ربیع‌الآخرسنة ثلاث عشرةوسبعمائة بمدینة شیراز و دفن بظاهرها کذا وجدت علی‌قبره» انتهی، ۲ - کذا فی ق ب، م: القراءة، ۳ - یعنی شیخ نجیب الدّین علیّ بن بُزغش از مشاهیر مشایخ متصوّفه در شیراز در قرن هفتم، رجوع شود بنمرهٔ ۱۳۸ از تراجم کتاب حاضر، - ٤ - کذا فی النسخ الثلاث، والأظهر تلمّذ له علی وزن دحرج او تلمّذ عنده من باب‌التفعّل (انظر معیاراللغة فی لمذ وتلمذ)، -
۵ - یعنی قوام‌الدین عبدالله‌بن‌نجم‌الدّین‌محمود (= فقیه نجم) شیرازی متوفی درسنهٔ ۷۷۲واستاد مشهور حافظ که شرح احوال او در تحت نمرهٔ ۳۳ از تراجم گذشت، -

كلام الفلاسفة شيء مخالف لاعتقاد الحق[١] وعلمت انّ من يعتقد ذلك يكون كافراً فندمت عن[٢] ذاك فقلت لوالدى قم بنا الى الشيخ نسأله عن هذا الأمر وكان قبل دخولى بها فلمّا سلّمنا وجلسنا اقبل اليّ قبل ان اكلّمه فقال ياعبدالله تجدّد النّكاح فقلت والله ما جئت الّا لذلك فجدّدت النّكاح وكان لمولانا السّعيد منها اولاد، توفّى فى ربيع الآخر سنة احدى عشرة وسبعمائة[٣] و دفن في رباط الصّاحب المرحوم فخر الدين المشتهر بفخر آور[٤] وكان صاحباً كريماً معتقداً للصّلحاء (ورق١٥٦ب) مربّياً للعلماء له خيرات كثيرة ومبرّات اثيرة رحمة الله عليهم.

---

١ ـ ، مخالف للحق ، ٢ ـ كذا فى النسخ الثلاث ، وهو غلط واضح والصواب « على ذاك» فانّ نَدِمَ يتعدّى بعلى ولم يُسْمع قطّ تعدّيه بعن و لم ينقله احد من مؤلفى كتب اللّغة ، و مجيء عن بمعنى على نحو ومن يبخل فانما يبخل عن نفسه ولاهِ ابن عمّك لاافضلت فى حسب عنّى سماعى لايقاس دليه لاسيّما فى سعة النثر ، ـ ٣ ـ كذا فى النسخ الثلاث ، ـ ولى جزرى درطبقات القرّاء ١ : ١٩٨ جنانكه در ص سابق حاشيهٔ ١ گذشت وفات او را در ١٥ ربيع الآخر سنة ثلاث عشرة و سبعمائة ضبط كرده است ، ٤ ـ ما نتوانستيم بنحو قطع ويقين معلوم كنيم كه اين صاحب فخر الدين مشتهر بفخر آور كه بوده است ، ولى بقرينهٔ اينكه لقب وى فخر الدين بوده است ونيز بقرينه تعبير مؤلف از او بصاحب كه در قرون وسطى اين لقب از نعوت خاصّهٔ وزرا بوده و ديگر بقرينهٔ اينكه بتصريح مؤلف وى رباطى در شيراز ساخته بوده و بتصريح شيرازنامه ص ١٤٥ مسجدى نيز در آنجا بنا نهاده بوده وبالأخره بقرينهٔ اينكه مؤلف در حقّ او گويد «كان صاحباً كريماً معتقداً للصّلحاء مربّياً للعلماء له خيرات كثيرة و مبرّات اثيرة » از مجموع اين قراين معلوم ميشود اوّلا كه اين شخص وزير بوده است و ثانياً اينكه وى مردى خيّر ونيكخواه وصاحب خيرات ومبرّات وبانى رباط ومسجد بوده ودرتربيت علما وفضلا ميكوشيده ، حال گوئيم اين نعوت واوصاف ببهترين كسى كه ميتواند منطبق باشد بلاشك بامير ابوبكر فخر الدين ابوبكر بن ابونصر حوايجى وزير معروف اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگى است كه مردى بغايت نيك فطرت وسخى وخيّر وجوانمرد بوده ودرتشييد ابنيهٔ خيريّه ورباطات و سقايات وحمّامات ومساجد واوقاف دارّه ورقبات جاريه وصدقات باقيه ودستگيرى ايتام و ارامل و تربيت ائمّه و افاضل و بذل اموال و وفور انعام و امثال اين خلال پسنديده فى الواقع عزيز مصر مروّت و كريم عرصهٔ فتوت بوده است و صاحب وصّاف درفصل راجع بسلطنت اتابك ابوبكر مذكور وصف بسيار مؤثّرى از اين شخص مفطور بر اعمال خير نموده كه انسان از خواندن آن بى اختيار بر روان اين وزير عديم النّظير وساير اينگونه جوانمردان رحمت ميفرستد (رجوع شود بص ١٦٠ ـ ١٦١ از كتاب مزبور كه خلاصهٔ بسيار مختصرى از آنرا ما نيز سابق در ص ٢٣٤ حاشيهٔ ٣ از كتاب حاضر نقل نمودهايم) .

۲۶۳ _ الشیخ ابو عبدالله[1] محمد بن ابی یزید الزنجانی[2]

کان عالماً محقّقاً صاحب اخلاق حمیدة نشأ فی صحبة کبار العلماء واهتدی بمحبّة خیار الأصفیاء توفّی فی سنة سبع واربعین وستّمائة ودفن خلف مشهد السّادات بقرب المصلّی قال الفقیه[3] حضر جنازته المتبرّکة جمیع اهل البلد من الأخیار والأشرار رحمة الله علیهم .

۲۶۴ _ الشیخ خطیر الرازی

کان صدّیقاً محقّقاً جامعاً سکن شیراز خمسین سنة یصوم النّهار ویصلّی اللّیل ویتعهّد الفقراء ویتودّد الی الغرباء وینفق علی الأرامل والیتامی ویجهّز الأموات ویزوّج الأیامی ویعین کلّ ذی حاجة فی امره ، قال الفقیه[3] نقب السّارق الی بیت له فیه حنطة ولم یکن عند النّقب شیءٌ من الحنطة وقد ضاق النّقب عن دخول السّارق فاطّلع الشّیخ علیه فجعل یملأ ذیله من الحنطة و یأتی بها[4] ویفرغها فی النّقب لیأخذ السّارق وقال لو لم یکن محتاجاً لما اتی فی سواد اللّیل الی مثل هذا الموضع ، توفّی فی رمضان سنة ثمان واربعین وستّمائة (ورق ۱۵۷) ودفن علی طریق اصطخر بجنب المصلّی رحمة الله علیهم .

---

۱ ـ کذا فی ق م ، ب : ابوعبیدالله ، ۲ ـ م کلمهٔ « الزنجانی » را ندارد ، ـ

۳ ـ یعنی فقیه صائن الدین حسین بن محمد بن سلمان صاحب کتاب تاریخ مشایخ فارس ، رجوع شود بص ٤ حاشیهٔ ۳ ، وبنمرهٔ ۱۲۲ از تراجم کتاب حاضر ، ـ

٤ ـ تصحیح قیاسی ، ـ م : و یأتیها ، ق ب : فیأتیها ،

۲۶۵ ـ مولانا سعدالدین احمد الفارسی[۱]

العالم العامل المبجّل البارع الکامل المفضّل کان جامعاً بین المشروع والمعقول فائقاً فی الفروع والأصول وقد صنّف فیهما تصانیف عدّة وله من الفوائد نظماً ونثراً مالا یدرك احد حدّه وکان مولانا السعید مجدالدّین اسماعیل[۲] یکرمه اکراماً عظیماً و یشاوره فیما یریده تبجیلًا و تعظیماً یدرّس فی القَفَصة[۳] العامرة بین[٤] الجامع العتیق ویجیب بحسن البیان عن کلّ غامض ودقیق متبجّحاً

---

۱ ـ م: مولانا سعدالدین محمودالقاری ، ۲ ـ چنانکه مکرّر در حواشی این کتاب اشاره کرده‌ایم مابین‌خاندان قضاة فالی‌شیراز که قریب صدوپنجاه سال درقرن هفتم و هشتم قضاء ممالك فارس اباًعن‌جدّ بافراد آن‌خاندان مفوّض بوده دو نفر بوده‌اند که هردوموسوم بوده‌اند بمجد الدین اسمعیل : یکی مجد الدین اسمعیل بن نیکروز متوفی در سنه ٦٦٦ (نمره ۲۹۱ از تراجم) ، و دیگر نوادهٔ او مجدالدین اسمعیل بن رکن الدین یحیی بن مجدالدین اسمعیل مذکور متوفی در سنهٔ ۷٥٦ (نمرهٔ ۲۹۳) ، ودر مورد مانحن فیه چون مؤلف تاریخ وفات صاحب ترجمهٔ حاضر را ذکر نکرده هریك از آندو محتمل است مراد باشد ولی بظنّ غالب مراد دوّمی است چه مؤلّف در تضاعیف این کتاب در مورد صحبت از ثانی اغلب ازو به « مولانا السعید » تعبیر کرده است و درمورد اوّلی این کار را نکرده است ، ـ

۳ ـ چنین است در هرسه نسخه بقاف و فاء وصاد مهمله و در م فتحهٔ نیز روی فاء گذارده است ، وازسیاق کلام ظاهراً چنان برمیآید که مراد ازقفصه دراینجا اطاقی یا حجرهٔ بوده است که بجای دیوار ازهرچهارطرف محاط بوده بچوبها یامیلهای فلزّی مشبّك بنحوی که کسی ازبیرون باندرون آن نمیتوانسته داخل شود ولی از خارج و داخل همه چیز آن مرئی ومکشوف بوده است نظیر ضریح بعضی امامزاده‌ها و وجه تسمیه آن بقفصه نیزقطعاً همین مشبك بودن دیواره‌های آن بوده‌است مانند قفص طیور ، ـ ٤ ـ یعنی واقع دروسط جامع عتیق ، ولی استعمال کلمهٔ « بین» باین طرز که مؤلّف دراینجا استعمال کرده ظاهراً غلط فاحش باید باشد چه مضاف الیه « بین » بایدچیزی باشد که مفهوم آن بیش از یکی باشد یعنی مثلا تثنیه یا جمع یا اسم جمع یا اسماء اعداد از دو ببالا یا اسماء متعاطفه بریکدیگر مانند امرٌ بین‌الأمرین واختفی بین الأشجار وقام بین القوم خطیبا ودخلت بین‌الجماعة وقسماه بین‌الاثنین وعرفه بین مائة رجل وجلس بین زید و عمرو ، واگر ضمیر مفرد باشد حتماً بایدکلمهٔ « بین » مکرّر شود مثل بینی و بین الله و بینی و بینك ، ولی باین وضع که مؤلّف آنرا در اینجا استعمال کرده چنانکه گفتیم بدون شك باید غلط واضح باشد چه هرگز نمیتوان گفت صلّیت بین البیت بمعنی فی وسط البیت و نظائر آن (رجوع شود به مصباح‌المنیر و تاج العروس و محیط المحیط و اقرب الموارد در ب ی ن) ، ـ

بما آتاه الله من فضله لا يقنط احداً بو فره و نُبْله[۱]، سمعت مولانا السّعيد قوام الدّين عبدالله[۲] انّهما كانا فى بعض حظائر المصلّى[۳] فى يوم من الأيّام ينتظران جنازة بعض الحكّام قال فجاء بعض القضاة الجائرة الخارجين عن الدّائرة المتغلّبين على اهل العلم بمجرّد الجاه و المال العاملين للدّنيا الغافلين عن المآل فأقبل فى كوكبة تامّة و جَلَبة[٤] عامّة قد ارسل طرّته الى ركبتيه يمشي الوكلاء والمُحْضِرُون[٥] بين يديه (ورق۱۵۷ب) حتّى اذا فرش[٦] مصلاه العريض الطّويل جاس[۷] كأنّه يوحى اليه الأنجيل والمعرِّف يطريه بمدائح ليست فيه و اهل الدّنيا يترقّبون[۸] حسن تلقّته و تلقّيه، قال وكان مولانا سعدالدّين جالساً بقربى ومُلْصِقاً جنبه بجنبى فقال لى لمّا رأى تلك الحال و شاهد فيهم امارات تصوّر المحال يا اخى كيف ترى هذه العمامة الكبيرة والسّجادة البسيطة والدّراعة الواسعة واللّحية العريضة الطّويلة والبغلة الواقفة وراء الحظيرة وهذه النّوّاب والخدّام والتّجمّلات والغلام، اترضى ان تُعْطَى هذه كلّها و يُنْزَع عنك العلوم[۹] الّتى تعلّمتها فقلت لا والله لا ارضى ان ابدّل بمسئلة واحدة مما عُلّمت اضعاف اضعاف هذه، قال فنصبر و نسلّم[۱۰] فانّ

---

۱ ـ كذا فى ق ب بالفاء، م : بوقره (بالقاف)، ـ وفر بفتح واو و سكون فاء بمعنى توانگرى و ثروت و تموّل است، و نُبْل بضم نون و سكون موحّده بمعنى نجابت و بزرگى و عطيّه است،

۲ ـ يعنى صاحب ترجمه نمرة ۳۳، ـ ۳ ـ يعنى گورستان معروف مصلّى كه حافظ نيز در آن گورستان مدفون است : چو در خاك مصلّى يافت منزل الخ .

٤ ـ جَلَبة بجيم و لام مفتوحين بمعنى غوغا و اختلاط آوازها و فرياد هاست،

٥ ـ مُحْضِر بضم ميم و كسر ضاد معجمه بمعنى رسول قاضى است كه اصحاب دعاوى را نزد قاضى احضار مى نمايد و بعبارة اخرى « فرّاش عدليّه » (محيط المحيط ودزى)، ٦ ـ م : بسط،

۷ ـ م : وجلس، ـ ۸ ـ م ينتظرون، ۹ ـ تصحيح قياسى، ـ هرسه نسخه : العلم،

۱۰ ـ كذا فى ب، م : فتبصر و تسلّم، ق : فتبصر و نسلم،

ما أُعطِينا خير ممّا أُعطِیَ هؤلاء فتعجّبت من حسن کلامه و علوّ همّته و فتح الله علّی من ذلك ابواب المعارف والسّرور ، و قد تشرّفت[۱] بتقبیل یدیه و اقررت عینی بالنّظر الیه وحضرت مع جدّی یوم دفنه علي شفیر قبره وقد اجتمع القضاة (ورق ۱۵۸) والحکّام والمشایخ والسّادة العظام وکأنّی انظر الی تلك الجموع یذرفون علیه الدّموع و یتذاکرون علمه الشّامل و یتذکّرون فضله الکامل والیوم[۲] لااری احداً من اولئك الأقوام بل کلّهم رهائن اجداث و رِجام[۳] :

یَا عَرْصَةَ الْوَادِی عَلَیْكِ سَلَامُ ... مَا نَاحَ مِنْ فَوْقِ الْغُصُونِ حَمَامُ
اَیْنَ الَّذینَ عَهِدْتُهُمْ فِي سَادَةٍ[۴] ... غُرَرٍ[۵] وَ اَیْنَ اُولئِكَ الأَقْوَامُ
اَخْنَی عَلَیْهِمْ صَرْفُ دَهْرٍ جَائِرٍ ... لَمْ یَبْقَ فِیهِمْ بَهْجَةً تُسْتَامُ[۶]
حَیَّاكَ یَا اَثَرَ الدِّیَارِ سَحَائِبُ ... وَسَقَاكَ فِي اِثْرِ الغَمَامِ غَمَامُ

رحمة الله علیهم .

---

۱ ـ ب ق : شرفت ، ـ از اینجا ببعد باز مؤلّف است که سخن میگوید نه قوام الدین عبد الله ،

۲ ـ تصحیح قیاسی ، ـ ق ب : فالیوم ، م : فلم اراليوم احداً ،

۳ ـ الرّجْمة [بفتح الراء و ضمّها و سکون الجیم] القبر والجمع رِجام [بالکسر] والرِجام حجارة ضخام ربما جمعت علی القبر لیسنّم (لسان العرب) ،

٤ ـ کذا فی النسخ ، ولعلّ الأظهر : مِنْ سادةٍ ،

٥ ـ کذا فی ب ق ، ولعلّ الاظهر : غُرٍّ ، ـ م : غرّوا (کذا !) ،

٦ ـ این مصراع تقریباً بعین الفاظ مأخوذ است از مصراع دوّم بیت ذیل که مطلع قصیدهٔ مشهوری است از ابو نواس :

یَا دَارُ مَا فَعَلَت بِكِ الأَیَّامُ ... لَمْ تبق فِیكِ بَشاشةٌ تُسْتَامُ

(رجوع شود بطبقات الشعراء ابن المعتزّ ص ۹۶) . ـ

۲٦٦ - مولانا روح الدين ابو طاهر بن ابى المعالى[1]

القاضى الكريم العادل العالم الرّحيم الباذل الّذى لا يحكم الّا بالحقّ ولا يضنّ بعلمه على الخلق يحيى اللّيالى بالتّلاوة والأذكار و يتولّى قضاء المسامين بالنّهار لم يداهن في حدّ من حدود الأسلام و لم يلمح لغرض[2] في حكم من الأحكام لم يسبقه احد بالسّلام عليه و ان جهد ولم يفت عن حدسه ظلامة احد و ان جحد يبالغ فى اكرام[3] رسول الله و عترته و سمّى سائر ابنائه الكرام محمّداً بمحبّته **(ورق ۱۵۸ب)** يجالس الصّوفيّة والفقراء و يُنزل المسافرين من اهل العلم فيحسن لهم القرى، قد شرح كتاب **الغاية القصوى**[4] بنيّة منبعثة عن الأخلاص و التّقوى شرحاً وافياً جامعاً لم يترك غامضا لمن تدبّره ولم يذر مشكلًا لمن تعمّقه، وله قصائد عربيّة بليغة ومقطعات فارسيّة متينة[5] لم يحضرنى [منها] الآن الّا بيتان فذّان[6] لَقِفْتُهما عن فَلْق فيه[7] حين ينشدهما على بذيه وهما:

---

۱ - چنين است عنوان در ب ق ، م : «مولانا روح الدين بن ابوالمعالى محمّد البنجيرى العلوى»، دو كلمهٔ اخير بخطّ الحاقى در بالاى سطر افزوده شده و روى كلمهٔ «ابن» نيز خطّ ترقين كشيده شده ، عنوان ترجمهٔ فارسى كتاب : قاضى روح الدين ابوالمعالى علوى بيخبرى (كذا) . -

۲ - ب : ولم يلج العرض (كذا) ، ۳ - م : تعظيم ،

٤ - الغايه القصوى نام كتب متعدّده است واينجا ظاهراً مراد غاية القصوى درفقه شافعيه تأليف قاضى ناصرالدين عبدالله بن عمر بيضاوى مشهور صاحب تفسير معروف انوارالتنزيل و نظام التواريخ است (رجوع شود بكشف الظنون) ، ٥ - م : عميقة ، ٦ - كذا فى م بفاء و ذال معجمه ، ب ق : قدّان ، - فذّ بفتح فاء و تشديد ذال معجمه بمعنى تنها و يگانه و فرد است و بيتان فذّان يعنى دو بيت بدون سوّمى . ۷ - بلام و قاف مكسوره و فاء ساكنه متكلم وحده ماضى است ازلقف ازباب علم بمعنى ربودن و گرفتن چيزى بشتاب وسبكى ومنه قوله تعالى فاذا هى تلقف ما يأفكون ، يعنى ربودم آندو بيت را بسرعت از دهان او وقتى كه براى پسرانش آنهارا ميخواند ، و فَلْق بفتح فاء و سكون لام بمعنى شكاف دهان است يقال كلّمنى من فلق فيه اى شقّه ، و «فيه» هيئت حال جرّى فوه وفاه و فيه است از اسماء ستّه ، يعنى دهان او ،

اقبال چو مرغیست درین کاخ فراخ
گستاخ پریده هردم از شاخ بشاخ

در کاخ باقبال چه پایی دلشاد
کین[1] هردو چو قلب شد چه اقبال وچه کاخ[2]

یريد انّ الأقبال اذا قُلب كان لابقاء و لفظة كاخ الذى هو القصر اذا قُلب كان [خاك] بمعنى[3] التّراب، وممّا كتب لبعض اقربائی:

اَلْقَلْبُ يَشْهَدُلِي وَلَيْسَ بِكَاذِبٍ ... اَنِّی اَشْتَرَيْتُ وِصَالَهُ بِالرُّوحِ
لٰكِنَّهُ بِهَوَاهُ مَجْـــــرُوحٌ وَلَا ... يُقْضَى لَنَا بِالشَّاهِـدِ الْمَجْرُوحِ

قضى نحبه فى ليلة الرغائب[4] من سنة ثلاث و خمسين[5] و سبعمائة و دفن بحظيرته المباركة رحمة الله عليهم (ورق ۱۵۹).

۲۶۷ ـ مولانا نورالدين عبدالقادر المعروف بحكيم[6]

استاذ العلماء المحقّقين كان وحيداً فى الفقه والعربيّة و غيرهما و لـه مشايخ كبار و ائمـة معتبرون منهم الشّيخ شهاب الـدّين عمر السّهروردى[7] والقاضى سراج الدّين مكرّم بن العلاء[8] والقاضى مجدالدّين اسمعيل بن نيكروز[9] والشّيخ

---

۱ ـ این کلمه در هرسه نسخه بهمین نحو مکتوب است و همچنین در غالب نسخ قدیمهٔ فارسی دیگر نیز غیر کتاب حاضر بنحو عموم این کلمه را که اکنون معمولا کاین (= که این) می نویسند سابق «کین» می‌نوشته‌اند ، ۲ کذا فی ق ، ب : چه اقبال چه کاخ ، م : نه اقبال و نه کاخ ، ۳ ـ ب ق : معنی ، ٤ـ ليلة الرغائب شب اوّلین جمعهٔ ماه رجب است بشرط آنکه پنجشنبه اش نیز در رجب باشد (نزهة القلوب طبع بمبئی ص ۳۳ و شرح بیست باب ملا مظفر گنابادی ص ۱۲٤) ، ـ ۵ ـ کذا فی ق ب ، م : سبعين (بجای خمسين) ، ـ ٦ ـ کذا فی ق ب ، م : بالحکيم (باالف ولام) ، ۷ ـ رجوع شود بص ٦۹ حاشیهٔ ۵ و ص ۷۵ حاشیهٔ ۳ ، ۸ ـ کذا فی النسخ الثلاث ، ـ رجوع شود بص ۳۷٤ حاشیهٔ ۱ و بنمرهٔ ۳۰۳ از تراجم ، ۹ ـ رجوع شود بنمرهٔ ۲۹۱ از تراجم ،

شمس الدّين عمر القرشى [۱] والشيخ شمس الدّين عمر التركى [۲] والشيخ نجيب الدين علي بن بُزْغُش [۳] والفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان [٤] و درس و افاد و نشر العلم و صحّح النّسخ سنين و نسخته فى [٥] الكشّاف اصل النّسخ الشّيرازيّة و تَلْمَذَهُ [٦] خلق كثير من العلماء الأعلام منهم مولانا العلّامة قطب الدّين محمّد الفالى [۷] و غيره و كان ذا نفس زكىّ [۸] و خلق مرضيّ و ورع كامل وجود شامل و وجدت بخطّ مولانا قوام الدّين عبدالله [۹] و كتب انّه نقله من خطّه:

آمَا وَاللهِ لَوْ عَلِمَ الْأَنَامُ … لِمَا خُلِقُوا لَمَا غَفلُوا وَ نَامُوا
لَقَدْ خُلِقُوا لِمَا لَوْ اَبْصَرَتْهُ … عُيُونُ قُلُوبِهِمْ سَامُوا وَ هَامُوا [۱۰]
حَيَاةٌ ثُمَّ قَبْرٌ ثُمَّ حَشْرٌ … وَ تَوْبِيخٌ وَ اَهْوَالٌ عِظَامُ
لِيَوْمِ الْحَشْرِ قَدْ عَمِلَتْ رِجَالٌ … وَصَلُّوا مِنْ مَخَافَتِهِ وَ صَامُوا
وَ نَحْنُ اِذَا اُمِرْنَا اَوْ نُهِينَا … كَأَهْلِ الْكَهْفِ اَيْقَاظٌ نِيَامُ

---

۱ - يعنى شمس الدين ابوالمفاخر عمر بن المظفر بن روزبهان بن طاهر عمرى رَبَعى عَدَوى قرشى يكى از معاريف خاندان مؤلّف كتاب حاضر كه ترجمهٔ احوال او در تحت نمرهٔ ١٦٤ گذشت، واين خاندان چون نسب خودرا بعمر بن الخطّاب ميرسانند لهذا غالباً براسماء خود يكى ازنسبتهاى مذكوررا ياهمگى آنها را مى افزايند، براى بيان وجه مناسبت اين نسبتها با خاندان ايشان رجوع شود بص۱۸۳ حاشيهٔ۲ وبراى «قرشى» بخصوصه بص۲۲۷ س۳، - كلمات «والشيخ شمس الدين عمر القرشى» در م موجود نيست،

۲ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۷۷ از تراجم و نيز بص ۱۵۷، ۱۵۸، ۳۷۵، -

۳ - رجوع شود بنمرهٔ ۲۳۱ ازتراجم، - كلمات «والشيخ نجيب الدين على بن بزغش» فقط در هامش ق موجود است، ٤ - نمرهٔ ۱۲۲ ازتراجم، ٥ - كذا فى النسخ، ولعلّ الأظهر «مِن» مكان «فى»، ٦ - رجوع شود بص ۱٤۱ مكرّر، ۲۹۸، ۳۸۵، ۷ - نمرهٔ ۲۹۹ از تراجم،

۸ - كذا فى ق ب بتذكير الوصف، م: ذانفس زكيّه و اخلاق مرضية، - «نفس» گرچه غالباً مؤنّث استعمال ميشود ولى تذكيرآن نيز جايز است (رجوع شود بلسان العرب در ن ف س)

۹ - نمرهٔ ۳۳ از تراجم، ۱۰ - سامت الراعية والماشية والغنم رعت حيث شاءت فهى سائمة والسّوم سرعة المرّ والسّائم الذاهب على وجهه حيث شاء، - و هامت الناقة ذهبت على وجهها لرعى و الهيام جنون يأخذ البعير حتّى يهلك و الهائم المتحيّر (لسان العرب)،

(ورق۱۵۹ب) توفّی في رمضان[۱] سنة ثمان[۲] و تسعين و ستّمائة و دفن بحظيرته رحمة الله عليهم .

۲۶۸ - الشيخ روزبهان المعروف بفريد[۳]

قال الفقيه[٤] كان عديم المثل فی وقته بأخلاقه الحميدة واوقاته الشّريفة دائم الفكر فی آلاء الله[٥] لا يتردّد الّا الی الرّوضة الكبيريّة لأفادة النّاس والی الجامع العتيق ايضاً للتّذكير ونشر الحديث والتّفسير وعظ بشيراز اربعين سنة وما قبل من جنديّ شيئاً ولا اشرف نفسه علی طمع وله كلام حسن و ذكر جميل بين الأنام يضرب به المثل فی صدق الكلام وكان عالماً بقراآت القرآن وغيرها من العلوم الدّينيّة يفيدها ويدرسها من غير توقّع وكان صاحب كرامة و فراسة و ذوق وبهجة ، توفّی فی سنة ثمان عشرة وستّمائة ودفن بحظيرته رحمة الله عليهم .

۲۶۹ - الشيخ عز الدين محمد[٦] بن روزبهان

العالم الصّدّيق كان من اصحاب الشّيخ حجّة الدّين الأبهری[۷] حصّل العلوم

---

۱ - م اين كلمه را ندارد ، ۲ - م : تسع ، ۳ - چنين است عنوان در ب ق ، م : الشيخ روزبهان فريد ، شرح احوال اين شخص در شيرازنامه ص ۱۲۲ بعنوان « فريد الدين روزبهان الفسوی » نيز مسطوراست ، وشرح احوال پسر صاحب ترجمه **شيخ عز الدين محمد بن روزبهان** بلافاصله بعد درهمين صفحه در تحت نمرهٔ ۲۶۹ خواهد آمد ، وشرح احوال نوادهٔ صاحب ترجمه **امام الدين داود بن عز الدين محمد بن روزبهان** در تحت نمرهٔ ۲٤۸ و شرح احوال پسر اين اخير **شيخ فريد الدين عبد الودود بن داود بن محمد بن روزبهان** در تحت نمرهٔ ۲٤۹ سابق گذشت ، - ٤ - رجوع شود بص ۳۸۷ حاشيهٔ ۳ ، ٥ - كذا فی ب م ، ق : فی لااله الّاالله،

٦ - چنين است عنوان در هرسه نسخه ، - اين شخص بتصريح شيرازنامه ص ۱۲۲-۱۲۳ و نيز بقرينهٔ نام پدر و سياق معهود عبارت مؤلف كتاب حاضر « و دفن عندابيه » كه اين گونه تعبير را هميشه درمورد تراجم ابناء مذكور بلافاصله بعد از تراجم آباء ذكر ميكند پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است ، - ۷ - يعنی حجّة الدين ابوطالب عبد المحسن بن ابی العميد شافعی ابهری

بقيه در صفحهٔ بعد .

بشيراز ووعظ فيها عشرين سنة وسافر[1] الحجاز وادرك صحبة الشّيخ شهاب الدّين السّهروردى ولبس عنه الخرقة (ورق ۱۶۰) و هى باقية فى ايدى اولاده ، قال الفقيه[2] حسين ما رأيت احسن لهجة ولا الين كلاماً منه ، ما شرع قطّ فى التّرّهات بل لزم الأحاديث والآيات وكان كثير البكاء عظيم السّخاء جزيل العطاء جميل الوفاء بنى رباطاً بجنب بيته يطعم فيه الفقراء والمسافرين توفّى فى ذى القعدة سنة تسع وعشرين وستّمائة[3] ودفن عند ابيه رحمة الله عليهم .

۲۷۰ - مولانا لسان الدين نوح بن محمد الطوسى اصلاً السمنانى مولداً[4]

الفقيه العالم المحقّق النّبيه الفاضل المدقّق فاق اهل عهده بدراسة الفقه

بقيه از صفحهٔ قبل

از فقها و مشايخ صوفيهٔ اواخر قرن ششم و اوايل هفتم و متوفى درسنهٔ ٦٢٤ ، ترجمهٔ احوال وى درطبقات سبكى ج ٥ ص۱۳۲ وشذرات الذهب ج ٥ ص۱۱۴-۱۱۵ مذكوراست وعين عبارت مأخذ اوّل راجع بوى از قرار ذيل است : « عبدالمحسن بن ابى العميد بن خالد بن عبدالغفار بن اسمعيل الشيخ حجّة الدين ابوطالب الخفيفى الأبهرى الصوفى ولد فى رجب سنة ست و خمسين وخمسمائة وتفقّه بهمذان على ابى القاسم بن حيدر القزوينى و علق التعليقه عن فخرالدين النوقانى وسمع باصبهان من ابى موسى المدينى و غيره و ببغداد من ابى الفتح بن شاتيل و غيره و بهمذان و دمشق و مصر و مكّة و غيرها من البلاد و كان كثير الأسفار و الحجّ ذا صلاة و تهجّد و صيام و عبادة عارفاً بكلام المشايخ و احوال القوم و حجّ وجاور و توفى فى صفر سنة اربع و عشرين و ستمائة» انتهى ، و درشذرات الذهب نيز خلاصهٔ همين فصل را ذكر كرده بدون شئ زائدى ولى بعضى اختلافات قراآت با سبكى دارد از قرار ذيل : بجاى نسبت صاحب ترجمه « الخفيفى » باخاءمعجمه ودو فاء آنجا « الحقيقى » باحاء مهمله و دو قاف دارد ، وبجاى« النوقانى» بادو نون «البوقانى» بباء موحده در اول ، و بجاى ابى موسى المدينى آنجا «الترك» دارد(كذا ؟) ، در شيراز نامه ص ۱۳٦ در ترجمهٔ احوال قاضى امام الدين عمر بيضاوى پدر قاضى بيضاوى معروف صاحب تفسير مشهور ونظام التواريخ گويدكه «خرقهٔ تصوف ازشيخ حجةالدين ابهرى ستده» ، -

۱ - رجوع شود بص ۵۰ حاشيهٔ ۷ ، ۲ - رجوع شود بص ۳۸۷ حاشيهٔ ۳ ،

۳ - م : ست وعشرين وستّمائة ، - ۴ - م كلمات «اصلا السمنانى مولداً»را ندارد ، - در ب قبل از نوح كلمهٔ «ابن» علاوه دارد ،

و بيانه و امتاز من بنى جلدته بنقاء لفظه و ذلاقة لسانه قد قرأ الحاوى على مولانا جلال الدّين محمّد[١] ابن المصنّف[٢] وكان مستحضراً جامعاً لا يسبقه[٣] احد قبله ولا يلحقه احد بعده وكان فى المعرفة والكرامة آية توفّى فى سنة . . . وسبعمائة[٤] ودفن بحظيرته رحمة الله عليهم .

٢٧١ - مولانا اختيار الدين لقمان بن نوح السمنانى[٥]

ولده[٦] العالم الكامل ، النّبيه الفاضل ، المالك لأزمّة البيان والفتيا التّارك لتكلّفات اهل الدّنيا تفقّه على والده واخذ من العلوم النّقليّة والعقليّة بنصيب وافر

---

١ يعنى جلال الدين محمّد بن نجم الدين عبدالغفار قزوينى متوفى در سنهٔ هفتصد و نه ، پدرش نجم الدين عبدالغفار صاحب كتاب معروف « الحاوى الصغير » است در فقه شافعيّه كه در ص ٧١ حاشيهٔ ٥ نيز اشارهٔ بدان كرديم (براى شرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بطبقات سبكى ج ٥ ص ٢٤١ ، و دررالكامنهٔ ابن حجر ج ٤ ص ١٩) ،

٢ - كذا فى ق م ، ب : ابوالمصنف (غلط فاحش) ،

٣ - كذا فى النسخ ، و لعل الاظهر : لم يسبقه ،

٤ - جاى آحاد وعشرات در هر سه نسخه سفيد است، وعدد مئات در ب م « ستمائه » است ولى در ق « سبعمائة » يعنى بهمان نحو كه در متن چاپ كرده‌ايم ، و ظاهراً همين نسخهٔ ق اقرب بصواب باشد چه يكى ازتلامذهٔ صاحب ترجمه چنانكه در ص ٣٦١ و ٣٦٣ گذشت قاضى بهاء الدين عثمان بن علىّ كوه گيلويهٔ متوفى در سنهٔ هفتصد و هشتاد و دو بوده است پس اگر فرض كنيم كه صاحب ترجمه با كثر تقديرات در آخرين سالى كه بكلمهٔ « ستمائه » شروع ميشده يعنى در سال ششصد و نود و نه وفات يافته بوده لازمهٔ ضرورى آن اين ميشود كه قاضى بهاء الدين مزبور بحدّ اقلّ صد سال عمر كرده باشد چه بتصريح خود قاضى بهاء الدين مذكور (ص ٣٦٢ سطر اخير) ابتداء تلمّذ وى نزد صاحب ترجمه درسنّ هجده سالگى او بوده است ، واينگونه عمرهاى طويل صد ساله را كه عادةً بسيار نادر الوقوع است غالباً مؤلّفين در شرح احوال كسانى كه باين سنها رسيده اند متعرّض ذكر آن ميشوند و حال آنكه اصلا و ابداً نه دركتاب حاضر و نه در درر الكامنه ذكرى ازين مقوله نشده است ،

٥ - م كلمهٔ « السمنانى » را ندارد ؛ ٦ - اين كلمه فقط در م موجود است ،

وسافر[1] البلدان (ورق ١٦٠ب) ثمّ رجع وكان يدرّس فی المدرسة الفزاريّة[2] يُقرأ عليه اكثر الكتب الأدبيّة والعلوم المتداولة و صارت اليه فتاوى البلد كلّها وله رسالات فائقة و قصائد رائقة ولطائف يعجز البيان عنها ورقائق[3] يقطر ماء الملاحة منها وكان على السّفهاء والجهّال اشدّ من سيف قاطع يبكّتهم فی المباحث و يسكّتهم في المجامع وله ديوان يزيد على الوف[4] كأنّها على آذان ابكار المعانی شنوف، ومن جملة منظوماته:

اِنّی اِذَا افْتَخَرَ الْجَهُولُ بِجَاهِهِ ... وَ بِمَا حَوَى مِنْ مَالِهِ وَ مَنَالِهِ

فَتَفَاخُرِی بَيْنَ الْخَلَائِقِ كُلِّهِمْ ... بِوَلَاءِ خَيْرِ الْأَنْبِيَاءِ وَ آلِهِ

صلّى الله عليه وسلّم توفّی فی سنة . . . وسبعمائة[5] ودفن في الحظيرة[6] عند ابيه[7] رحمة الله عليهم.

٢٧٢ - الشيخ ابو سعد احمد بن سهل بن ابراهيم النهر آباذی الاصبهانی[8]

كان عالماً حافظاً متقناً[9] فقيهاً صاحب انفاس طاهرة و كرامات ظاهرة جمع الأخبار النّبويّة والآثار المصطفويّة وادرك الأئمّة فی الفنون وافاد النّاس فی البلاد

---

١ - رجوع شود بص ٥٥ حاشيه ٧، ٢ - م بجای الفزارية : القوامية، - راجع بمدرسهٔ فزاريهٔ شيراز رجوع شود بص ٣٦٠ حاشيهٔ ٥ الی ص ٣٦١، ٣ كذا فی ق ب براء مهمله، م: دقائق (بدال مهمله)، ٤ - م: الألوف، ٥ - جای آحاد و عشرات در ب م سفيد است، ق اصل تاريخ وفات را هيچ ندارد، ٦ - ب كلمات «فی الحظيرة» را ندارد،

٧ - كذا فی م، ب: عند عمّه، ق هيچيك از اين دو كلمه را ندارد. -

٨ - چنين است عنوان در ق ب، ولی ب دو كلمهٔ «بن سهل» را ندارد، م: الشيخ ابوسعد احمد بن سهل الأصبهانی. - نهر آباد كه صاحب ترجمه بدان منسوب است بقرينهٔ نسبت «الأصبهانی» ظاهراً بايد نام موضعی از توابع اصفهان باشد ولی در كتب جغرافيای قديم و جديد در محال اصفهان بچنين نامی برنخورديم. - ٩ - م متقياً،

و شیوخه بین الحفّاظ مشهورة وسیرته فی النّاس مذکورة قال الفقیه[۱] قدم علینا بشیراز ففرحنا بلقائه وعجبنا من اتقانه فی کلّ العلوم (ورق ۱۶۱) وتوفّی فی شعبان سنة احدی و اربعین و ستّمائة[۲] و دفن فی حظیرة الشیخ علیّ الکوبانی[۳] و وعظتُ النّاس فیه[۴] بأبیات منها:

تَفَکَّرْ فِي الوَرَی فیما عَلَیْهِمْ　　　من الخُسْرانِ وَالهِمَمِ الثِّقَالِ[۵]
یُرَجِّی[۶] النَّاسُ یَوْماً بَعْدَ یَوْمٍ　　　وَلَا یُحْصُون یَوْمَ الِانْتِقَالِ[۷]
وَ فِي نَقْلِ[۸] النَّبِيِّ لَنَا دَلِیلٌ　　　بِأَنَّ الخُلْدَ مِنْ بَابِ المُحَالِ
وَکَمْ مِنْ بَارِعٍ حَازَ المَعَالِي　　　مِنَ الأَخْیَارِ وَالغُرِّ النِّبَالِ

۱ ـ یعنی فقیه صائن الدین حسین متوفی در سنهٔ ٦٦٤ که مکرّر نام او در این کتاب برده شده ، رجوع شود بص ٤ ونمرهٔ ۱۲۲ از تراجم کتاب حاضر ،

۲ ـ چنین است این تاریخ وفات در هرسه نسخه ،

۳ ـ کذا فی ق ب صریحاً واضحاً بکاف و واو و باء موحّده و الف و نون و در آخر یاء نسبت ، م : الکرمانی ، ـ در اواخر نمرهٔ آتیه ۲۷۳ باز اسم این شخص مجدّداً برده شده است ودر آنجا نیز بعینه مثل همین جا در ب ق «الکوبانی» دارد و در م «الکرمانی» ، ـ بافحص بلیغ نتوانستیم اطّلاعی درباب این شخص بدست بیاوریم ، و کوبان نام مواضع متعدّده است که نمیدانیم این شیخ علی کوبانی بکدام یك از آنها منسوب است ، از جمله قریهٔ بزرگی بوده است از محال اصفهان ازناحیهٔ خان لنجان، ونیز نام قریهٔ بوده است از توابع مرو واین قریهٔ اخیر را جوبان باجیم بجای کاف نیز میگفته‌اند (انساب سمعانی در «جوبان» و معجم‌البلدان در کوبان و جوبان) ، ـ

٤ ـ قائل این کلام واین اشعار همان فقیه صائن الدین حسین مذکور در دوسطر قبل است بعبارت « قال الفقیه » نه مؤلّف کتاب حاضر چه مؤلف که تا سنهٔ ۷۹۱ درحیات بوده محال است که سال وفات صاحب ترجمه را که سنهٔ ٦٤١ بوده درك کرده باشد ،

٥ ـ م : العقال (کذا) ،　　٦ ـ کذافی النّسخ بالراء المهملة ، ولعلّ الأظهر «یزجّی» بالزاء المعجمة ،　　۷ ـ بهتر آنست که «الانتقال» بقطع همزهٔ وصل ثانی خوانده شود برای ضرورت شعر تا این رکن بر وزن مفاعیلن یعنی مُفَاعَلْتُنْ معصوب باشد که دربحر وافرمستحسن است ، نه بحذف همزهٔ وصل تا بر وزن مفاعلن معقول باشد چه زحاف عقل دربحر وافرقبیح است ،

۸ ـ کذا فی م ، ب ق : علی نقل

تَقضّی عُمرُهُ وَمَضی سَرِیعاً ... اِلَی ظِلِّ الَّذِی مَوْلَی الْمَوالِي[1]

کَشَیْخِ الْعَصرِ اَحْمَدٍ[2] بْنِ سَهْلٍ ... بِهِ افْتَخَرَ الرُّوَاةُ لَدَی الْمَقالِ

وَ زَارَ مَجَالِسَ الْعُلَمَاءِ دَأْباً ... وَاَظْهَرَ عِلْمَهُ وَ رَوَی الْعَوالِي

مَسانِیدُ الْحَدِیثِ وَ مَا یَلِیهَا ... لِمَحْضَرِهِ کَأَمْثَالِ اللّآلِي

تَفاسِیرُ الْکَلَامِ وَ کُلُّ عِلْمٍ ... مَرَاتِعُ[3] قَلْبِهِ کُلَّ اللَّیَالِي

آنَارَاللهُ حُجَّتَهُ وَ صَفی[4] ... تَبَاشِیرَ الْفُؤَادِ عَلَی التَّوالِي

رحمة الله علیهم .

٢٧٣ - الشیخ شهاب الدین ابو نجیح[5] احمد بن محمد الکرمانی

حصّل العلوم بشیراز ثمّ عزم الی الحجاز وتوطّن فی النّظامیّة بمدینة السّلام وصادف صحبة الشّیخ شهاب الدّین السّهروردي والشّیخ حجّة الدّین الأبهری[6] قال الفقیه[8] وکنت رفیقه فلمّا رجع الی بلاد العجم اتی النّاس عشر بن سنة و تولّی القضاء ببلدة یزد (ورق ١٦١ب) ثمّ رجع الی شیراز یدرّس ویفتی فی المدرسة الکرمانشاهیّة وانفق الأموال الکثیرة الموروثة علی الفقراء وما رأیت من العلماء اکثر تواضعاً منه ولا اقلّ کلاماً منه وکان دائماً مشتغلًا بالأذکار و قراءة القرآن

---

١ - کذا فی النسخ !! - این اشعار از همان جنس اشعار سخیف رکیك ملحون ابن فقیه ساده‌لوح است که مؤلف بسیاری از آنها را در تضاعیف کتاب حاضر بمناسبانی ایراد نموده است و ما نیز مکرّر اظهار نظر خود را درین خصوص نموده ایم از جمله در ص ٣٣١ ، ٣٣٧ ، ٣٥٧ ، -

٢ - ق : احمدنا ، ٣ - ب ق : مرابع ، - در ق این بیت بعد از بیت لاحق مسطوراست ،

٤ - کذا فی النسخ (؟) .- ٥ - م : کنیهٔ « ابونجیح » را ندارد ،

٦ - رجوع شود بص ٣٩٤ حاشیهٔ ٧ ،

٨ - رجوع شود بص قبل حاشیهٔ ١ ، -

توفّى في ربيع الآخر سنة ثلاث و ثمانين وستّمائة وقبره حذاء قبر الأمام فريد[1] والشّيخ على الكوبانى[2] رحمة الله عليهم .

٢٧٤ ـ الشيخ صفى الدين ابو محمد عثمان بن عبدالله بن الحسن[3] الكرمانى

العالم المتورّع الجامع المتبحّر سافر[4] الحجاز و العراق مراراً و صاحب الشّيخ شهاب الدّين عمر السّهروردي و كان من اقرانه وله مسموعات عالية و روايات رفيعة وصنّف فى الأحاديث والتصوّف والكلام والأدبيّات وغير ذلك كتباً كثيرة منها الكتاب المسمّى **بالكنز الخفى من اختيارات الصفى** ، روى عنه ائمّة الهدى وسمع منه الشّيوخ القِدَى[5] ، قال جدّنا الشّيخ صدر الدّين المظفّر[6] ما رأيت احداً اتقى ولا اورع منه وكلّما رأيته فكأنّما رأيت احداً من اصحاب رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و قال الفقيه صائن الدّين حسين[7] ما رأيت ارفق **(ورق ١٦٢)** و ارحم على الخلائق ولا احسن خلقاً منه . عاش مائة و اربع سنين في طاعة الله وطاعة رسوله وخطب فى الجامع السّنقرىّ * بشيراز خمسين سنة يتحرّى فيه رضا الله تعالى وكان

---

١ ـ حنين است در هرسه نسخه بدون ال ، ـ يعنى امام فريدالدين روزبهان فسوى (نمرهٔ ٢٦٨ ازتراجم) ، ٢ ـ كذا فى ق ب صريحاً واضحاً بكاف و واو وباء موحده والف ونون ودر آخر ياء نسبت ودر ق روى كاف ضمهٔ نيز گذارده ، م ، الكرمانى ، ـ رجوع شود بص ٣٩٨ حاشيهٔ ٣ ، ـ ٣ ـ م كلمات « بن الحسن » را ندارد ، ـ شرح احوال ابن شخص درشيرازنامه ص ١٢١ نيزمسطور است ، ـ ٤ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٥ ـ القدوة بالضم وبالكسر ماتسننت به و اقتديت به يقال فلان قدوة يقتدى به والقدى بالكسر والالف المقصورة المكتوبة بصورة الياء جمع قدوة بالكسر (ملخص ازلسان العرب وتاج العروس) ، ـ ٦ ـ رجوع شود بنمرهٔ ١٣٥ از تراجم ، ٧ ـ رجوع شود بص ٣٩٨ حاشيهٔ ١ ،

صاحب کشف و فراسة[1] قال و کنت یوم جمعة معه فی الجامع و اولاده و تلامذته حاضرون فی خدمته فقال الوداع الوداع فنحن نرحل ثمّ اقبل علیّ من بینهم فقال تعال اودّعك فأنّك لاتقدر علی زیارتی بعد الیوم فودّعته وقدّر الله تعالی ان حدث لي مانع بعد ذلك فما استطعت زیارته حتّی لقی الله تعالی، قال الشّیخ صدر الدّین المظفّر انشدنی فی سنة احدی واربعین وستّمائة[2] وما سمعت بعد ذاك عنه[3]:

فَقَدْتُ لِدَاتِي فَمَا مِنْهُمُ   سِوَایَ عَلَى الأَرْضِ مِنْ غَابِرٍ[4]
إِذَا بَلَغَ الْغُصْنُ أَقْصَى الْمَدَى   فَلَا بُدَّ لِلْغُصْنِ مِنْ كَاسِرٍ
كَأَنِّي مِنْ بَعْدِ هَذَا الْكَلَامِ   صَرِيعٌ عَلَى رَاحَةِ الْقَابِرِ

رحمة الله علیهم.

٢٧٥ - الشیخ شمس الدین محمد بن الصفی[5]

خلفه الصّدق کان عالماً محقّقاً مکاشفاً ما رئی الّا مستغرقاً فی بحار عظمة الله

١- ازستاره درسطر قبل تا اینجا در م موجود نیست، ٢- چنین است این تاریخ درهر سه نسخه،- اینجا چنانکه ملاحظه میشود مؤلف بروایت ازجدّ اعلای خود شیخ صدرالدّین مظفّر تصریح کرده که صاحب ترجمه شیخ صفیّ الدین عثمان کرمانی درسنهٔ ٦٤١ سه بیت مذکور درمتن را برای او انشاد نموده بوده است که لازمهٔ بدیهی آن این میشود که صاحب ترجمه تاسنهٔ مذکوره درحیات بوده است و حال آنکه درشیرازنامه هم در نسخهٔ چاپی ص ١٢١ و هم در خطّی مورخهٔ ٨٣٣ صریحاً واضحاً وفات او را در سنهٔ ششصد وسی و دو ضبط کرده است، پس بدیهی است که یکی از این دو تاریخ لابد غلط راوی یا سهو و اشتباه ناسخ است،- ٣- م افزوده: شیئاً،

٤- تصحیح قیاسی، ب ق: عابر (بعین مهمله)، م: نابر،- غابر بغین معجمه بمعنی باقی است یعنی کسی که بعداز گذشتن اقران ودوستان خود باقی‌مانده باشد قسّ بن ساعده ایادی گوید:

لمّا رأیت مواردآ   الموت لیس لها مصادر
و رأیت قومی نحوها   تمضی الأکابر والأصاغر
لایرجع الماضی ولا   یبقی من الباقین غابر
ایقنت انّی لا محا-   لة حیث صار القوم صائر

وگاه نیز بمعنی «ماضی» وگذشته نیز آمده است چه آن از لغات اضداد است،-

٥- چنین است عنوان در ب ق، م: الشیخ شمس الدین الصفی (فقط)،- شرح احوال این شخص در شیرازنامه ص ١٢١-١٢٢ نیز مسطور است،-

تعالی و ما فرغ اغلب اوقاته الی ماسواه قد سافر[١] الحجاز والعراق مراراً (ورق١٦٢ب) و ادرک تلألؤ انوار بقیّة المشایخ شهاب الدّین عمر وعمّ الخلائق بخلقه و[٢] وفائه و احسانه و سُئل کم مرّة رأیت النّبیّ صلّی الله علیه و سلّم قال لا احصی عددها وما رأیته الّا امرنی باتّباع السّنّة والجماعة وسئل فی آخر عمره کم مرّة رأیت الرّبّ تبارک و تعالی فقال رأیته عشر مرّات وهذه المرّة الأخیرة منها، توفّی فی صفر سنة اثنتین[٣] و اربعین وستّمائة[٤] ودفن حیال وجه ابیه و دفن کثیر من الأولیاء والعلماء والعبّاد فی جوانبه من اقاربه و اجانبه رحمة الله علیهم اجمعین.

٢٧٦ـ الشیخ ابو عبدالله عمر بن ابی النجیب الشیرازی[٥]

العالم الصّادق الفقیر المفسّر المحدّث، قال الفقیه[٦] کان اسنّ شیوخ وقته و افضلهم و اورعهم ما رأیت مثله فی طرح التّکلّف و خدمة الخلق بنفسه مع ضعفه وکبر سنّه کان ینزح الماء لساکنی[٧] رباط ابیه بشیراز و یشتری لهم من السّوق ما یحتاجون الیه، وله روایات عن مناور بن فرّکوه الدّیلمیّ[٨] وعن تاج القرّاء نصر بن حمزة الکرمانیّ[٩] وغیرهما من المعتبرین و کنت[١٠] اسمع منه

---

١ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ٧ ، ٢ ـ کذا فی م ، ب ق این واو عاطفه را ندارند ،
٣ ـ تصحیح قیاسی ، هرسه نسخه : اثنین ، ٤ ـ درهرسه نسخهٔ شدّالأزار ونیز درشیرازنامه هم چاپی ص ١٢٢ و هم خطّی مورّخهٔ ٨٣٣ این تاریخ وفات بعینه چنین است بدون اختلاف ، ـ
٥ ـ چنین است عنوان در ق ، ب کلمهٔ «ابی» را ندارد ، م «الشیرازی» را ندارد ،
٦ ـ رجوع شود بص ٤ وبنمرهٔ ١٢٢ ازتراجم ، ٧ ـ م : لمساکین ، ٨ ـ رجوع شود بص ٢٩٤ حاشیهٔ ٧ و ص ٣٧٣ حاشیهٔ ٤ ، ـ ٩ ـ مقصود بدون هیچ شك و شبهه بقرینهٔ لقب « تاج القرّاء » و بقرینهٔ نام پدرش «حمزه» ونسبت او « الکرمانی» ابوالقاسم محمود بن
بقیه در صفحهٔ بعد

کتاب المصابیح[1] فی دار القاضی (ورق ۱۶۳) مع جماعة من القضاة والأئمة وکنت قائده الی المجلس لأنه عمی فی آخر عمره فلما ختمنا[2] الکتاب قال یا بنیّ کنت ارجو حیاتی لأختم هذا الکتاب مرة اخری فالآن لا ارید الحیاة وارجو ان أمسی اللیلة فی صحبة ابیك وکان ابی قد توفی فی تلك الأیام ثم طفق یقول:

سَئِمْتُ تَکالِیفَ الْحَیاةِ وَ مَنْ یَعِشْ ثَمانِینَ حَوْلًا لَا اَبا لَكَ یَسْأَمِ[3]

بقیه از صفحهٔ قبل

حمزة بن نصر الکرمانی معروف بتاج القرّاء است که مؤلف در اینجا در نام و نسب او خلط غریبی کرده و نام جدّ او را برخود اونهاده ، ولی در اوایل ترجمهٔ ۲۷۸ که باز مجدّداً نامی ازاو برده نام و نسب اورا درآنجا بکلّی درست وبطبق واقع « الأمام برهان الدین محمود بن حمزة بن نصر الکرمانی » ذکر کرده است ، شرح احوال این شخص که ازمشاهیر قرّاء عصر خود بوده درمعجم الأدباء یاقوت و طبقات القرّاء جزری و طبقات النحاة سیوطی مذکور است ، عین عبارت معجم الأدباء ج ۷ ص ۱۴۶ از قرارذیل است : « محمود بن حمزة بن نصرالکرمانی النحوی ، هوتاج القرّاء واحد العلماء الفقهاء النبلاء صاحب التصانیف والفضل کان عجباً فی دقة الفهم و حسن الاستنباط لم یفارق وطنه ولارحل وکان فی حدودالخمسمائة و توفی بعدها صنف لباب التفسیر ، والأیجاز فی النحو اختصره من الأیضاح للفارسی ، النظامی فی النحو اختصره من اللمع لابن جنی ، الأفادة فی النحو ، العنوان فیه ایضاً ، و له فی موانع الصرف :

فمعرفة و تأنیث و نعت و نون قبلها الف و جمع

وعجمة ثم ترکیب وعدل ووزن الفعل والأسباب تسع

انتهی ، - وسیوطی نیز درطبقات النحاة ص ۳۸۷ عین همین فصل را باسم و رسم ازهمان مؤلف یعنی یاقوت نقل کرده است ، و جزری در طبقات القرّاء ج ۲ ص ۲۹۱ در ترجمهٔ او گوید : « محمودبن حمزة بن نصرابوالقاسم الکرمانی المعروف بتاج القرّاء مؤلف کتاب خط المصاحف ، وکتاب الهدایة فی شرح غایة ابن مهران ، وکتاب لباب التفاسیر ، و کتاب البرهان فی معانی متشابه القرآن ، امام کبیر محقق ثقة کبیر المحل لا اعلم علی من قرأ ولکن قرأ علیه ابوعبدالله نصر بن علیّ بن ابی مریم فیما احسب ، کان فی حدود الخمسمائة وتوفی بعدها والله اعلم انتهی ،

۱۰ - متکلّم فقیه صائن الدین حسین مذکور است نه مؤلف چنانکه ممکن است توهم رود چه مؤلف که تا سنهٔ ۷۹۱ درحیات بوده ممکن نیست عصرصاحب ترجمه راکه در ۶۱۰ وفات یافته درك کرده باشد ،

۱ - رجوع شود بص ۱۹۲ حاشیهٔ ۲ ، ۲ - ب ق : ختمت ، ۳ - آبا دراً بالك بدون تنوین است ، رجوع شود بمغنی ابن هشام در مبحث لام مقحمه ازاقسام لام جارّة ، - واین بیت از معلقهٔ معروف زهیر بن ابی سُلمی است که مطلعش اینست :

بقیه درصفحهٔ بعد

فدخل البيت و توضّأ و تشهد و مات فی شهور سنة عشر و ستّمائة رحمة اللّه علیهم.

۲۷۷ ـ الشیخ شمس الدین ابو عبداللّه عمر بن ابراهیم الترکی[1]

نشأ ببغداد و بنی رباطاً بواسط و حصّل العلوم و افاد النّاس و صنّف فی کلّ فنّ و سافر الی الحجاز و الشّام مراراً و وعظ النّاس ستّین سنة و کان صاحب ذوق و وجد من غیر تکلّف و تصلّف و کان له من اموال الدّنیا نصیب وافر قد اخذه بحقّه و وضعه فی حقّه و لبس الخرقة من ید الشّیخ ابی القاسم[2] سبط الشیخ ابی

[بقیه ازصفحهٔ قبل]

اَمِنْ اُمِّ اَوْفی دِمْنَةٌ لَمْ تَکَلّمِ　　　بِحَوْمانَةِ الدَّرّاجِ فَالْمُتَثَلَّمِ

و از روی همان قصیده در مجموعهٔ معلقات سبع تصحیح شد ، در هرسه نسخهٔ شدّالازار بجای « تکالیف الحیاة » درمصراع اول « من ایّام الحیاة » دارد .-

۱ ـ چنین است عنوان در ق ب ، م : الشیخ شمس الدین عمرالترکی (فقط) .

۲ ـ کذا فی م ، وهمین صواب است لاغیر ، ق ب : ابوالفتح ، وآن غلط فاحش است چنانکه بعدها بیان خواهیم کرد ، و « سبط » دراینجا بمعنی مطلق نواده است خواه پسری وخواه دختری نه نوادهٔ دختری فقط که استعمال مشهور این کلمه است ، و مراد بدون شك ابوالقاسم طاهر بن سعیدبن ابی سعید فضل‌اللّه بن ابی الخیر معروف است که شمّهٔ از ترجمهٔ جدّ او ابوسعید ابوالخیر در ص ۳۸۲ حاشیهٔ ۳ گذشت ، و خود صاحب ترجمه یعنی ابوالقاسم طاهر بن سعید شیخ رباط بسطامی بوده است ببغداد ودرهمان شهر در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الأوّل سنهٔ پانصد وچهل ودو وفات یافت ودر قبرستانی که قبرجنید درآن واقع است مدفون شد ، ترجمهٔ احوال مختصری از او در منتظم ابن الجوزی که معاصر او بوده در جزو وفیات سنهٔ ٥٤٢ مذکور است از قرار ذیل (ج ١٠ ص١٢٨) : « طاهربن سعیدبن ابی‌سعید بن ابی‌الخیر المیهنی [متن چاپی : الهیتی] ابوالقاسم شیخ رباط البسطامی و کان مقدّماً فی‌الصّوفیه رأیته ظاهرالوقاروالسّکون والهیئة والسّمت و توفی یوم الاثنین ثانی عشر ربیع الأوّل فجاءة و دفن فی مقبرة الجنید و قعدوا للعزاء به فنفذ الیهم من الدّیوان من اقامهم » انتهی . ـ و در ابن الأثیر نیز در حوادث همان سال گوید : « وفیها فی ربیع الأوّل مات ابوالقاسم طاهربن سعیدبن ابی‌سعید بن ابی‌الخیرالمیهنی شیخ رباط البسطامی ببغداد » انتهی . ـ واین ابوالقاسم طاهر برادر بزرگتری نیز داشته موسوم بهمان اسم طاهر ولی مکنّی بابوالفتح که در سنهٔ پانصد و دو یعنی چهل سال قبل از وفات ابوالقاسم طاهر مذکور وفات یافته بوده است وشرح احوال او در طبقات سبکی ج ٤ ص ٢٣٠ـ ٢٣١ مذکور

بقیه درصفحهٔ بعد

سعید بن ابی الخیر ولبس عنه خلق کثیر فی الآفاق منهم الشیخ زین الدّین مظفّر بن[1] روزبهان بن طاهر وله کلمات فی الشّطح قال الفقیه[2] ما رأیت (ورق ١٦٣ ب) اصوب[3] منه فی الطریقة ولا اصوب[3] فی معنی الحقیقة ما اشار فی شیء[4] الّا ظهر کما اشار ولا تعرّض لأحد الّا انماع[5] عند اجوبته اللّطیفة وهار[6]، وله کرامات ظاهرة وحجج باهرة وسطوة وغلبة واحتراق وجلبة تبعه فی واسط وبغداد والشام وفارس جماعات فنالت منه المیامن والبرکات، توفّی فی جمادی الأولی سنة اثنتین وستّمائة ودفن بحظیرته فی المصلّی وهی حظیرة المشایخ والأئمّة رحمة الله علیهم.

بقیه ازصفحهٔ قبل

است از قرار ذیل: « طاهر بن سعید بن فضل‌الله بن ابی الخیر ابوالفتح بن ابی‌طاهر بن ابی‌سعید المیهنی الصّوفی من بیت التصوّف والمشیخة کان ذا قدم راسخ فی التصوف وسافر الکثیر ولقی الشیوخ سمع جدّه فضل‌الله والأستاذ ابا القاسم القشیری و ابا الغنائم بن المأمون و ابا الحسین بن النقور و خلقاً سواهم روی عنه ابوالفتیان الرواسی و غیره توفی سنة ثنتین و خمسمائة انتهی موضع الحاجة منه ». ـ حال که مجملا شرح احوال این دو سبط ابوسعید ابوالخیر و عصر آنها معلوم شد گوئیم که ازملاحظهٔ تاریخ وفات این دونفروتاریخ وفات صاحب ترجمهٔ متن شمس‌الدین عمر ترکی واضح میشود که صاحب ترجمهٔ متن متوفی در سنهٔ ٦٠٢ ممکن نیست عصر ابوالفتح متوفی در ٥٠٢ راکه درست صد سال قبل از وفات وی وفات یافته بوده درك کرده باشد پس چگونه ممکن است که بطبق ق ب خرقه از دست او پوشیده باشد وبنابرین واضح است که دو نسخهٔ ق ب غلط فاحش است وصواب در متن همان « ابوالقاسم » است بطبق نسخهٔ م چه وفات این ابوالقاسم طاهر چنانکه گذشت در سنهٔ ٥٤٢ یعنی فقط شصت سال قبل از وفات صاحب ترجمه بوده‌است پس صاحب ترجمه هرمقدارکه بیش ازشصت سال عمر کرده بوده (که امری بسیار عادی و کثیرالوقوع است) بهمان مقدار نیز عصر ابوالقاسم مذکور را درك کرده بوده است. ـ

١ ـ متوفی درسنهٔ ٦٠٣، رجوع شود بنمرهٔ ١٦٢ از تراجم. ـ

٢ ـ رجوع شود بص ٤ و بنمرهٔ ١٢٢ از تراجم.

٣ ـ چنین است درهرسه نسخه بتکرار کلمهٔ « اصوب » با این نزدیکی فاصله از یکدیگر. وگمان میکنیم یکی ازین دو « اصوب » غلط و تحریف کلمهٔ دیگری باشد که نتوانستیم حدس بزنیم چه بوده.

٤ ـ م: الی شیء.

٥ ـ اِنْماعَ السّمن انمیاعاً ذاب [وصار مائعاً] ومنه « انماع کما ینماع الملح فی الماء » (اقرب الموارد).

٦ ـ هَارَ البناء انهدم و هَارَ البناء هدمه لازم متعدّ (اقرب الموارد).

٢٧٨- الامام فخر الدين ابو عبدالله نصر بن علیّ بن محمد المعروف بابن ابی مریم الشیرازی

کان فرید الدّهر و اوحد[1] العصر ملقباً بین العلماء بصدر الأسلام روی کتاب **التیسیر فی التفسیر** عن مصنّفه الأمام برهان الدّین محمود[2] بن حمزة بن نصر الکرمانیّ و تَلْمَذَه[3] اکابر العلماء و نحاریر الفضلاء مثل القاضی مجدالدّین اسمعیل[4] ابن نیکروز و القاضی سراج الدّین مکرّم بن العلاء[5] و غیرهما من الأعلام[6]، و من مصنّفاته العالیة کتاب **الکشف والبیان فی تفسیر القرآن** کتبها فی ثمانی مجلّدات، و کتاب **الموضح فی علل القراآت**، **(ورق ١٦٤)** و کتاب **المنتقی فی الشواذ**، و کتاب **الارفاد فی شرح الارشاد**، و کتاب **عیون التصریف**، و لمّا اتمّ کتاب **الافصاح فی شرح الایضاح**[7] **لابی علی** فانتسخه الأشراف وانتشر فی الأطراف مدحه الفاضل العلّامة صدر الدّین احمد بن محمّد بن علیّ الغزنوی[8] فقال:

اَوْضَحَ الْاِیضاحَ فَخْرُ الدِّینِ فِي ... شَرْحِهِ بَلْ حَلَّهُ مِنْ مُشْکِلِ

---

١ - م : وحید ، ٢ - رجوع شود برای شرح احوال او بص ٤٠٢ حاشیهٔ ٩ ،

٣ - کذا فی النسخ الثلاث ، رجوع شود بص ٣٨٥ حاشیهٔ ٤ ،

٤ - رجوع شود بص ٢٩١ از تراجم کتاب حاضر ، ٥ - کذا فی م ، ق ب : ابی العلاء ، - رجوع شود بص ٣٧٤ حاشیهٔ ١ و نمرهٔ ٣٠٣ از تراجم ، ٦ - م : من العلماء ، -

٧ - ایضاح از کتب معروف نحو است تألیف ابوعلی فارسی حسن بن احمد فسوی از نحاة مشهور قرن چهارم و متوفی درسنهٔ ٣٧٧ که آنرا برای عضدالدّولهٔ دیلمی تألیف نموده بوده و عضدالدّوله همیشه میگفته من غلام ابوعلی فسوی هستم در نحو ، رجوع شود بابن خلّکان در باب حاء و بکشف الظنون درعنوان « الأیضاح فی النحو » که در آنجا از همین شرح صاحب ترجمهٔ حاضر نصر بن علی معروف بابن ابی مریم شیرازی نیز نام برده است ، -

٨ - نام ونسب این شخص درهر سه نسخه بهمین نحواست وما نتوانستیم هیچگونه اطلاعی در خصوص او بدست آوریم ،

عَلَّـلَ النَّحْوَ وَذَا مِـنْ سِحْرِهِ　　　اَنْ اَرَانَـا صِحَّـةً فِي الْعِلَـلِ
نَصَرَ الْعِلْـمَ وَ اَعْلَى قَـدْرَهُ　　　مَتِّـعِ اللَّهُمَّ نَصْرَ بْنَ عَلِـى

توفّى فى سنة . . . . وستّمائة[١] ودفن فى تلك الحظيرة[٢] رحمة الله عليهم .

---

١ ـ جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است ، ـ كلام مؤلّف صريح است در اينكه وفات صاحب ترجمه بعد ازسنهٔ ششصد بوده است ولى ازعبارت ياقـوت در معجم الأدباء درترجمهٔ احوال اوكه گويد « ابن ابى مريم بعد از سنهٔ ٥٦٥ وفات يافته » (وعين عبارت او بلافاصله بعد نقل خواهد شد) مثل اين برميآيد كه وفات او بعقيدهٔ وى چندان دور از سنهٔ مذكوره يعنى ٥٦٥ روى نداده بوده و بنابراين ظاهراً قبل از ششصد بوده ولى چـون او نيز تاريخ وفات او را على التحقيق نميدانسته نميتوان امر منجّزى ازين نوع تعبيراستنباط نمود ، حاجى خليفه در كشف الظنون درباب تاء در عنوان « تفسير ابن ابى مريم » وفات او را در خود همان سال مزبور يعنى ٥٦٥ ضبط كرده ولى بمتفرّدات حاجى خليفه بواسطهٔ كثرت اشتباهات او اعتماد چندانى نميتوان كرد و باحتمال قوى اوعبارت ياقوت را درمعجم الأدباء كه گويد « قرئ [شرح الايضاح] عليه سنة ٥٦٥ وتوفّى بعدها » را بد فهميده بوده است وخيال كرده كه سال ٥٦٥ سال وفات او بوده است ،

٢ ـ يعنى « حظيرة المشايخ » واقع در گورستان مصلّى كه در ترجمهٔ بلافاصله مذكور قبل بدان اشاره كرده است ، ـ شرح احوال صاحب ترجمه در معجم الأدباء ياقوت و طبقات القرّاء جزرى وطبقات النّحاة سيوطى نيزمذكوراست وعين عبارت معجم الأدباء ج ٧ ص ٢١٠ ازقرار ذيل است : « نصربن علىّ بن محمّد ابوعبدالله الشيرازى الفارسى الفسوى يعرف بابن ابى مريم النحوى خطيب شيراز و عالمها و اديبها والمرجوع اليه فى الأمور الشرعيّه والمشكلات الادبيّة اخذ عن محمودبن حمزة الكرمانى و صنّف تفسير القـرآن و شرح الأيضاح للفـارسى قُرِئ عليه سنة ٥٦٥ و توفّى بعدها» انتهى ، و عبارت سيوطى در طبقات النحاة ص ٤٠٣ نيز عين همين عبارت ياقوت است با اندكى اختصار و بنقل از همو ، و عين عبارت جزرى در طبقات القرّاء ج ٢ ص ٣٣٧ از قرار ذيل است : « نصر بن علىّ بن محمّد يعرف بابن ابى مريم فخرالدين ابوعبدالله الفارسىّ استاذ عارف وقفت له على كتاب فى القراآت الثمان سمّاه الموضح تدلّ على تمكّنه فى الفنّ جعله بأحرف مرموزة دالّة على اسماء الرّواة و ذكر ناسخه انّه استملاه من لفظه سنة اثنتين و ستّين و خمسمائة ، و قرأ فيما احسب علـى تاج القرّاء محمود بـن حمـزة و روى القراءة عنـه مكرّم بن العـلاء بن نصرالفالى » انتهى ، ـ دو نسخه از كتاب موضح مذكور تأليف صاحب ترجمه دركتابخانهٔ آستان قدس رضوى در مشهد موجود است (رجوع شود بفهرست كتابخانهٔ مزبور تأليف آقاى اوكتائى ج ٢ ص ٢٣٢ و٢٣٣) ، ـ

٢٧٩ ـ الشيخ ابو الفضل بن المظفر ابى الخير النيريزى[1]

حجّ مراراً بيت الله الحرام وسافر الى الحجاز والشام وادرك كبار المشايخ ثمّ نزل شيراز وكان يفتى ويدرّس فى المدرسة الزّاهديّة وله اشارات فى الكلام وتلخيص فى الفقه، توفّى فى رمضان سنة احدى وعشرين وستّمائة ودفن قبالة المحراب فى حظيرة المشايخ[2] رحمة الله عليهم.

٢٨٠ ـ الشيخ ابو مسلم[3] عبدالسلام بن احمد الكازرونى

كان استاذ الفقهاء والأدباء بشيراز، قال الفقيه[4] [كان] يدرّس بالرّباط الأمينى ومتى فرغ من الدّرس خرج الى الصّحراء وحده (ورق ١٦٤ب) وكان دائم الشّوق وله احوال واشعار منها ما قال:

يَا مَنْ بِوُجُودِهِ فَنَائِي ... مَا بَالُ هَوَاكَ فِي التَّنَائِي
هِجْرَانُكَ وَالْمَمَاتُ عِنْدِي ... سِيَّانِ وَحُرْمَةِ الْوَفَاءِ
قَدْ أَمْرَضَنِي وَلَسْتُ أَرْجُو ... إِلَّا بِوِصَالِهِ دَوَائِي

توفّى فى ذى الحجّة سنة ستّ وعشرين وستّمائة ودفن بحظيرة المشايخ[5] رحمة الله عليهم.

٢٨١ ـ الشيخ محمد بن احمد[6] الفسوى

كان عالماً متبحّراً يدرّس العلم[7] فى الجامع العتيق ثلاثين سنة ما يخرج الّا

---

١ ـ چنين است عنوان در ق، ب « المظفّر » را ندارد، م بعد از المظفر كلمهٔ « ابن » علاوه دارد، ٢ ـ رجوع شود بحاشيهٔ ٢ از صفحهٔ گذشته، ـ ٣ ـ م « ابومسلم » را ندارد، ٤ ـ رجوع شود بص ٤ وبنمرهٔ ١٢٢ از تراجم، ـ ٥ ـ رجوع شود بص قبل حاشيهٔ ٢، ٦ ـ كذا فى ق ب، م: احمد بن محمد، ـ ٧ ـ م: العلوم، ـ

لمهمّ عظيم ولا يرغب فی الاختلاط مع النّاس قد ادرك صحبة المشايخ بالحجاز والشّام والعراق وسمع الأحاديث وكان دائم الفكر والذّكر وقراءة القرآن والاعتكاف، توفّى في جمادى الآخرة[1] سنة عشرين وستّمائة ودفن بتلك الحظيرة رحمة الله عليهم.

٢٨٢ - الشيخ ابو بكر عبدالله بن احمد الاقليدى الخالدى[2]

كان عالماً فقيهاً يعظ النّاس فی روضة الشّيخ الكبير ابی عبدالله ويتكلّم فی الزّهد والوفاء والصّدق والصّفاء ما سمع كلامه احد الّا اثّر فی قلبه وله روايات من[3] المشايخ، توفّى فی صفر سنة خمس عشرة وستّمائة ودفن فی الحظيرة المذكورة رحمة الله عليهم (ورق ١٦٥).

٢٨٣ - الشيخ ابو الفتوح[4] عبدالواحد بن احمد

كان صاحب علوم دينيّة من كسبيّة ولدنيّة وكوشف باحوال وامور يقينيّة ما ذكر عنده النبیّ صلّی الله عليه وسلّم الّا اقشعرّ جلده وبكی شوقاً اليه وتعظيماً له صلّی الله عليه وسلّم، توفّى فی رجب[5] سنة سبع عشرة وستّمائة ودفن فی الحظيرة عندهم رحمة الله عليهم.

٢٨٤ - الرجال السبعة[6]

ماوقفت علی اسمائهم وانسابهم واخبارهم سوی ماروی انّ رجلاً صالحاً كان

---

١ - م: جمادی الأولی، ٢ - م «الخالدی» را ندارد، ٣ - مشهور در كتب لغت وحديث وغيرها تعدّی «رواية» و مشتقّات آن بعَن است نه بمِن.

٤ - كذا فی ق م، ب: ابوالفتح، ٥ - م «رجب» را ندارد، -

٦ - درحاشيهٔ م بخطّی جديد در مقابل اين عنوان حنين مرقوم است: وفی يومنا هذا مشهورة بمقبرة هفت تنان واقعه تحت جبل الرحمة صبويّ [شراز] و مدينة شيراز قبليّها ١٢٥٣، -

يغسل الموتى بدرب اصطخر و يقال انّه من الأولياء قال بينما انا فى بيتي ليلة من اللّيالى وقدمضى ثلث اللّيل اذ قرع الباب احد فقلت من ذا فقال * رجل نريد ان تغسله فى هذا الوقت[١] فخرجت فرأيت شابّاً صوفيّاً على وجهه اثر العبادة و نور الولاية فسلّمت عليه وقلت ليس عندى من يرافقني على ذلك ولابدّ من مدد فقال تعال انت فهناك من يساعدك فى امرك فقلت امض باسم[٢] اللّه فمشى و مشيت خلفه حتّى اتينا الى درب اصطخر فوضع يده على الباب فانفتح فخرجنا ثمّ شككت وقلت فى نفسى اعلّه لم يكن مغلقاً (ورق ١٦٥ ب) فرجعت * ووضعت يدى على الباب[٣] فوجدته منغلقاً فتعجّبت ومشيت معه حتّى وصلنا الى محوّطة[٤] عند المصلّى وهي الآن مشهورة بصندل فقال لى توقّف ساعة فاذا سمعت صوتى اقول اللّه فادخل قال فوقفت ساعة فاذا هو يقول اللّه فدخلت فرأيت ذلك الشّابّ ميّتاً متوجّهاً الى القبلة وقد وضع خدّه الأيمن على نصف لبنة فتحيّرت فى امرى فاذا ستّة نفر قد حضروا فى الوقت معهم الكفن والحنوط فساعدونى على غسله حتّى اتممت الأمر ثمّ لففته فى الكفن فاحتملوه و خرجوا من المحوّطة وما وقع لي ان اخرج معهم فتطهّرت ولبست الثّياب وخرجت * ولم يكن ثمّ جدار ولا حائل بل كانت كلّها فضاءً فام اراثرهم فأقمت هناك[٥] و صلّيت وِرْدى وبتّ فلمّا كان الصّباح رأيت

---

١ ـ بجاى جملهٔ از ستاره تا اينجا م چنين دارد : انّ رجلا منّا يموت نريد ان تغسله فقلت فى هذا الوقت فقال نعم ، ـ ٢ ـ كذا فى م ، ق ب : بسم اللّه ، ـ حذف همزهٔ وصل دركلمهٔ « اسم » در خطّ فقط در جملهٔ بسم اللّه الرّحمن الرّحيم معمول است بعلّت كثرت استعمال اين جمله ، ولى در ساير مواضع وجوباً مانند ساير همزه هاى وصل بايد در خطّ نوشته شود مانند اقرأ باسم ربك الذى خلق و فسبّح باسم ربّك العظيم و باسم اللّه أصول و غير ذلك ، ـ

٣ ـ اين جمله را در م ندارد ، ٤ ـ كذا فى م ، ب ق . محوّط ، ـ

٥ ـ م بجاى جملهٔ ازستاره درسطرقبل تا اينجا فقط چنين دارد : ولم يكن هناك حجب وعمارات ،

في هذا المحلّ قبراً جديداً رشّ عليه الماء طريّاً فظننت انّه قبر ذلك الرّجل، قيل ثمّ بعد مدّة رأوا عند ذاك قبراً جديداً آخر رشّ عليه الماء و هكذا الى ان بلغت سبعة قبور، يقال انّهم هم الأوتاد السّبعة[1] الّذين بهم النّاس يُمْطَرون (ورق ١٦٦) ويحابّون[2] ويدفع عنهم البلاء بسببهم رحمة الله عليهم.

٢٨٥ ـ مولانا شمس الدين محمد بن يوسف[3] بن الحسن[4] الزرندي الانصاري[5]

المحدّث بحرم رسول الله[6] صلّى الله عليه وسلّم ذو الأسانيد العالية والرّوايات

---

١ ـ در عموم مآخذی که از تقسیم طبقات اولیاء بقطب و غوث و اوتاد و ابرار و افراد و ابدال و نجباء و نقباء و اخیار الخ سخن رانده اند مانند کشف المحجوب هجویری و فتوحات مکیه (بنقل طرائق الحقائق از آن) و اصطلاحات صوفیهٔ عبدالرزّاق کاشی و تعریفات سیّد جرجانی و نفحات الأنس جامی و شرح دیوان منسوب بحضرت امیر از میبدی در اواخر فاتحهٔ سادسه و طرائق الحقائق در اواخر جلد اوّل جمیع این مآخذ بدون استثناء اوتاد را **چهار نفر** شمرده اند که در جهات اربعهٔ عالم منزل دارند و تدبیر هریك از آن جهات چهارگانه بایکی ازایشان است **نه هفت نفر**، ـ ٢ ـ کذا فی ق بحاء مهمله و باء موحّده از حبّ، م نقطهٔ باء موحّده را ندارد، ب یجابون (بجیم و موحّده)، ٣ ـ چنین است در م و درر الکامنة ٤ : ٢٩٥، ب ق کلمات «بن یوسف» را ندارند ٤ ـ چنین است در ب ق و درر الکامنة، م : الحسین، ٥ ـ م «الأنصاری» را ندارد، ـ شرح احوال صاحب ترجمه در درر الکامنهٔ ابن حجر عسقلانی ج ٤ ص ٢٩٥ـ٢٩٦ و در منتخب المختار تقیّ الدین فاسی مکّی (که مختصر تاریخ بغداد ابن رافع است موسوم بالمنتخب المختار المذیّل به علی تاریخ ابن النجّار که خود این تاریخ اخیر نیز ذیل تاریخ بغداد از خطیب بغدادی است) ص ٢١٠ـ٢١١ نیز مذکور است، وعین عبارت درر الکامنة از قرار ذیل است : « محمد بن یوسف بن الحسن بن محمّد بن محمود بن الحسن الزرندی المدنی الحنفی شمس الدین اخو نور الدین علیّ قرأت فی مشیخة الجنید البلیانی تخریج الحافظ شمس الدین الجزری الدمشقی نزیل شیراز انه کان عالماً و ارّخ مولده سنة ٦٩٣ و وفاته بشیراز سنة بضع وخمسین وسبعمائة و ذکر انّه صنّف درر السّمطین فی مناقب السّبطین وبغیة المرتاح جمع فیها اربعین حدیثاً بأسانیدها وشرحها، قال وخرّج له البرزالی مشیخة عن مائة شیخ، قلت مات البرزالی قبله

بقیه در صفحهٔ بعد

السّامية والمسموعات الوافرة المعتبرة والقراآت الثابتة المكرّرة قدم شيراز فى سنة خمسين وسبعمائة فدرّس وافاد ونشر الحديث واسمع الكتب وانتفع به جماعات من العلماء والمشايخ والفضلاء وعمّ بركته سائر البلدة ونواحيها فأجاز لهم وارشدهم ورفق بالملوك والرّعايا ونصحهم وله تصانيف جليلة مبسوطة منها كتاب * بغية المرتاح الى طالب الأرباح، ومولود النبىّ صلّى الله عليه وسلّم [1]، وكتاب نظم درر السّمطين فى فضائل المصطفى والمرتضى والبتول [2] والسّبطين، وكتاب معارج الوصول الى معرفة آل الرّسول [3] قرأها عليه وسمعها منه جمّ غفير من الأكابر والأعيان، وكان مجمع اخلاق نبويّة واوصاف ملكيّة توفّى في سنة... وسبعمائة [4]

بقيه از صفحهٔ قبل

بأكثر من ثلاثين سنة، و رأس بعد ابيه بالمدينة وصنّف كتباً عديدة و درس فى الفقه والحديث ثمّ رحل الى شيراز فولى القضاء بها حتى مات سنة سبع او ثمان و اربعين [و سبعمائة] ذكره ابن فرحون » انتهى، - و شرح احوال پدر صاحب ترجمه ابوالمظفر عزّالدين يوسف بن الحسن انصارى زرندى متوفى در سنهٔ هفتصد و دوازده در همان كتاب يعنى دررالكامنة ج ٤ ص ٤٥٢ و شرح احوال برادر صاحب ترجمه ابوالحسن نورالدين عليّ بن عزّالدين يوسف انصارى زرندى حنفى متوفى در سنهٔ هفتصد و هفتاد و دو نيز درهمان كتاب ج ٣ ص ٤٢ مذكور است، و شرح احوال پسر اين شخص اخير ابوالفتح محمّد بن علىّ بن يوسف زرندى حنفى نيز درشذرات الذهب ج ٦ ش ٢٨١-٢٨٢ مرقوم است طالب اطلاع برتراجم آنها بايد بمآخذ مزبوره رجوع نمايد،

٦ - يعنى مدينهٔ طيّبه، -

١ - ازستاره تا اينجا در ب موجود نيست، - وبجاى نام كتاب دوّم م چنين دارد: « كتاب الأعلام بسيرة النبيّ صلّى الله عليه وسلّم »، ٢ - م « والبتول » را ندارد، ٣- م: معراج الوصول الى معرفة فضل آل الرّسول، ٤ - جاى آحاد و عشرات در ب ق سفيد است، م: سنة تسع و تسعين و سبعمائة، - اين تاريخ نسخهٔ م تقريباً بنحو قطع و يقين بايد غلط فاحش باشد چه بتصريح ابن حجر در دررالكامنة چنانكه گذشت بنقل ازجزرى وفات او درسنهٔ هفتصد وپنجاه واند بوده است وبنقل ازابن فرحون درسنهٔ هفتصدو چهل وهفت يا هفتصد و چهل و هشت، و آنگهى آخرين تاريخى كه در كتاب حاضر يعنى شدّالازار ديده ميشود سنهٔ هفتصدو نود و يك است كه سه چهار مرتبه درتضاعيف اين كتاب مكرّر شده است وهيچ جا درسراسر كتاب مؤخّرتر

بقيه در صفحهٔ بعد

ودفن فی حظیرة الصاحب الکبیر جمال الدّین غریبشاه[1] بن الحسن الذی کان من اعوان اهل الحقّ واعیان اولی الصّدق قارئاً لکتاب الله تعالی راویاً لأحادیث رسول الله صلّی الله علیه وسلّم (ورق١٦٦ب) مشفقاً علی الفقراء والمساکین معتقداً للعلماء والصّالحین ما قدم شیراز عالم او حافظ او شریف الّا احلّه دار الکرامة ووالی علیه نُزُلَه وانعامه وهو الّذی اخرج المحمل الی الحجاز فحجّ ببرکته خلائق کثیرة من شیراز، وممّا قرأت من خطّه المنثور فی کتابه المذکور:

یَا صَاحِبِی لَاتَغْتَرِرْ بِتَنَعُّمٍ فَالْعُمْرُ یَنْفَدُ وَالنَّعِیمُ یَزُولُ
وَ اِذَا وَلِیتَ اُمُورَ قَوْمٍ لَیْلَةً فَاعْلَمْ بِأَنَّکَ بَعْدَهَا مَسْؤُولُ[2]
وَ اِذَا حَمَلْتَ اِلَی الْقُبُورِ جِنَازَةً فَاعْلَمْ بِأَنَّکَ بَعْدَهَا مَحْمُولُ
یَا صَاحِبَ الْقَبْرِ الْمُنَقَّشِ سَطْحُهُ وَلَعَلَّهُ[3] مِنْ تَحْتِهِ مَغْلُولُ

بقیه از صفحه قبل

از آن تاریخی دیده نشده، حال وجود این تاریخ ٧٩٩ که درنسخهٔ جدید م مشاهده میشود مضافاً با مخالفت آن با صریح نقل ابن حجر ازجزری وابن فرحون و عدم وجودآن دردونسخهٔ قدیم‌تر و معتبرتر دیگر بکلّی از اعتماد بصحّت و اصالت آن میکاهد، وعلاوه برهمهٔ اینها بتصریح ابن حجر ولادت صاحب ترجمه در سنهٔ ششصدو نود و سه بوده است و اگر وفات او بطبق م در سنهٔ ٧٩٩ بوده لازمهٔ آن این میشود که وی صد و شش سال عمر کرده باشد و بلوغ باین سنّ خارج از معتاد گرچه ممکن است ولی بغایت قلیل الوقوع وازاندر نوادر و درنتیجه دواعی بر نقل آن متوفر است و بنابراین بسیار عجیب است که نه جزری و نه ابن فرحون و نه مؤلف کتاب حاضر هیچکدام متعرّض ذکر این امر عجیب خارج از متعارف در حیات صاحب ترجمه نشده اند، - و من گمان میکنم که کلمهٔ «تسعین» در نسخهٔ م صاف و ساده تحریف «خمسین» است از ناسخ وبنابراین تاریخ ٧٥٩ برای وفات صاحب ترجمه تقریباً درست مطابق با روایت جزری «هفتصد و پنجاه واند» خواهد شد، -

١ - چنین است واضحاً در ق (بغین معجمه وراء مهمله بهمان املای «غریب» صفت ازغربت بعلاوهٔ کلمهٔ «شاه»)، ب نقطهٔ باء موحّده را ندارد، م: عربشاه (بعین و راء مهملتین و باء موحّده وسپس شاه)، درترجمهٔ فارسی این کتاب ص١٤٢: عربشاه (یعنی مثل م ولی منفصلاً در کتابت) - بافحص بلیغ اطّلاعی در خصوص این شخص نتوانستیم بدست بیاوریم - ٢ - م این بیت را ندارد، ب بجای مسؤل: محمول (یعنی ناسخ ب سهواً این مصراع را بعینه مانند مصراع دوّم بیت بعد نوشته است)، ٣ - م: فلعلّه،

مَا يَنْفَعُكَ اَنْ يَكُونَ مُنَقَّشاً وَعَلَيْكَ مِنْ ثِقْلِ الْعَذابِ كُبُولُ

٢٨٦ ـ مولانا زين الدين عبد السلام النايني[١]

كيف يرخّصني حقوق الصّحبة القديمة ان امرّ به فلا ازوره و ان اجاوزه فلا اذكره، كان[٢] عالماً فاضلًا ورعاً عاقلًا ذا كدّ شديد وخلق حميد صرف عمره في الاستفادة والأفادة و راعى جانبي العلم والعبادة قنوعاً بما آتاه الله من فضله رحيماً بأقاربه و اهله صاحَبْتُهُ مدّة طويلة في حَلَق درس مولانا السّعيد (ورق ١٦٧) سعد الدّين محمّد القزويني[٣] الحلّال[٤] اقرأ انا وهو يسمع ويقرأ هو وانا اسمع قرأ عليه كتاب الحاوى تمامَه في شهر واحد قراءة تيقّن وامعان وتيقّظ واتقان مستكشفاً عن عويصانه متفحّصاً عن اسرار مشكلاته وكذا في مجلس مولانا السّعيد قوام الدّين ابن ابي البقاء[٥] يقرأ الكشّاف وانا اسمع واقرأ المفتاح[٦] والمفصّل[٧] وهو يسمع، وممّا انشدني يوماً لبعضهم:

---

١ ـ چنين است عنوان در ق، ب «عبدالسلام» را ندارد، م «النايني» را ندارد،ـ كلمهٔ اخير در ب: «النائنى» بدون نقطهٔ ياء، ق: «النانئى» بنون والف و نون وهمزه و سپس ياء نسبت (كذا)،ـ ٢ـ ق ب: و كان،ـ

٣ ـ كذا في ق م، ب: الغزنوى،ـ از احوال اين شخص نتوانستيم اطّلاعى بدست بياوريم،

٤ ـ كذا في النسخ الثلاث بالحاء المهملة، و در ق روى لام اوّل تشديدى نيز گذارده، بنابرين حلّال صيغهٔ مبالغه خواهد بود بيكى از معانى آتيه ظاهراً: يا بمعنى كسى كه درحلّ مسائل معضله مهارت مخصوصى داشته باشد چنانكه گويند فلانى حلّال مشكلات است (قاموس دزى)، يا بمعنى كسى كه در حلّ حسابهاى نجومى و زيج تخصّص داشته باشد، درتاج العروس گويد: «و[الحلّال] كشدّاد من يحلّ الزّيج منهم الشيخ امين الدّين الحلّال قال الحافظ وقد رأيته وكان شيخاً منجّماً» ؛ يا بمعنى كسى كه تارهاى ابريشم را از پيله بيرون ميكشد و بعبارة اخرى كسى كه پيله هاى ابريشم را ميريسد و آنها را بدل بتارها و رشته ها مى نمايد و اينچنين كس را حلّال الغزل نيز گويند (قاموس دزى و محيط المحيط)، ٥ ـ رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ از تراجم،

٦ ـ اى مفتاح العلوم للسكّاكى ظاهراً، ٧ـ اى الكتاب المعروف للزمخشرى في النحو ظاهراً،

وَمَا عَبَّرَالْاِنْسَانُ عَنْ فَضلِ نَفْسِهِ　　بِمِثْلِ اعْتِقَادِ الْفَضلِ فِي كُلِّ فَاضِلِ
وَاِنَّ اَخسَّ النّقْصِ اَنْ يَرْفَعَ الْفَتَى　　قَذَى النّفْسِ عَنْهُ بِانْتِقَاصِ الْأَفَاضِلِ
لَقَدْ زَادَنِي حُبّاً لِنَفْسِيَ اَنّنِي　　بَغِيضٌ اِلَى كُلِّ امْرِئٍ غَيْرِ طَائِلِ
وَ اَنِّي شَقِيٌّ بِاللِّئَام وَلَا تَرَى[1]　　شَقِيّاً بِهِمْ اِلّا كَرِيمَ الشَّمَائِلِ[2]

فرحمة الله عليهم.

٢٨٧ - مولانا فخر الدين احمد بن محمد الشاشي[3]

كان عالماً محقّقاً متبحّراً صاحب طريقة و حقيقة يدرّس فى الرّباط العالى للشّيخ الكبير[4] قد سافر[5] الحجاز والعراق وادرك صحبة شيخ الشّيوخ شهاب الدّين عمر السّهروردى ولبس الخرقة عنه ولمّا رجع انزوى فى بيته سبع عشرة سنة لم يخرج الّا لصلوة الجمعة حتّى توفّى فى ربيع الآخر (ورق ١٦٧ب) سنة احدى واربعين وستّمائة ودفن بالمصلّى رحمة الله عليهم.

---

١ - اين كلمه از روى ديوان طرمّاح وحماسه و اغانى تصحيح شد ، درهر سه نسخهٔ شدّالازار بجاى آن «لاارى» دارد ، رجوع شود بحاشيهٔ بعد ، - ٢ - اين دو بيت اخير از بن ابيات چهارگانه از جملهٔ ابياتى است بسيار معروف از طرمّاح بن حكيم طائى شاعر مشهور قرن اوّل هجرى از فرقهٔ خوارج و قائل دو بيت اوّل كه معلوم نشد كيست آنهارا بنحو تضمين در اشعار خود بكار برده است ، و ابيات طرمّاح تا آنجاكه من اطّلاع دارم دوازده بيت است كه تمام آنها درديوان شاعر مزبور كه در سنهٔ ١٩٢٨ ميلادى باهتمام اوقاف گيب بانضمام ديوان طفيل غنوى درشهر ليدن از بلاد هلاند بطبع رسيده در ص ١٥٨ مسطور است ، و بعضى ديگر از آنها متفرّقه در حماسهٔ ابوتمّام ج ١ از شرح خطيب تبريزى بر آن ص ١٢٢-١٢٣ ، وكتاب الشعراء ابن قتيبة طبع مصر ص ٢٢٩ ، و اغانى طبع بولاق ج١٠ ص ١٥٨ ، وانوار الرّبيع ص١٦٠ مذكور است ، و بلافاصله بعد از دو بيت مذكور در فوق اين دو بيت مشهور ميآيد :

اذا ما رآنى قطع الطّرف بينه　　و بينىَ فعْلَ العارف المتجاهِل
ملأت عليه الأرض حتّى كأنّها　　من الضّيق فى عينيه كفّة حابلِ

٣ - م نسبت «الشاشى» را ندارد ، ٤ - م افزوده : ابى عبدالله قدّس سرّه ، ٥ - ص٥٠ حاشيهٔ ٧،

٢٨٨ ـ مولانا نظام الدين ابو عبدالله[1] اسمعيل بن محمد بن الحاكم البندهي[2] الخراسانی

الأمام العلّامة كان عالماً متبحّراً مناظراً نزل فی المدرسة الفخريّة بشيراز و فوِّض اليه تدريس المدارس فلم يقبلها بل اختار صحبة الفقراء ، قال الشيخ صدرالدّين مظفّر[3] ما رأيت اتقى منه وله شيوخ كثيرة منهم مُسْنِد خراسان رضیّ الدّين الطّوسيّ[4] وابو العلاء الهمذاني[5] وغيرهما ، قال الفقيه[6] ما رأى فقيراً

١ ـ م بجای «ابوعبدالله اسمعيل» دارد : ابواسمعيل ، ٢ ـ م كلمات «بن الحاكم البندهی» را ندارد ، ـ و كلمهٔ اخير در ب « البندهی » و در ق « النبدهي » مرقوم است ، و « البندهی » تصحيح قياسی قريب بقطعی است از خود ما و منسوب است به پنجديه (= پنج ده) كه ناحيهٔ معروفی بوده است درخراسان از نواحی شهر مروالرود («بالا مرغاب» امروزی) و در نسبت بآن بنجديهی و فنجديهی و بندهی (= بندهی = پنجدهی) همهٔ اين صور استعمال شده است (معجم‌البلدان)، و اكنون نيز نام قريهٔ پنج ده در نقشه های مبسوط برلب رود مرغاب در خاك روسيّه بكلّی نزديك سرحدّ شمالی افغانستان اندكی درشمال غربی قصبهٔ «بالامرغاب» ديده ميشود، ـ

٣ ـ كلمهٔ «مظفّر» فقط در م موجود است ، ٤ ـ رجوع شود بص ٣٥٧ حاشيهٔ ١ ،

٥ ـ **يعنی ابو العلاء حسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن سهل همدانی معروف بعطار** از اشهر مشاهير محدّثين وحفّاظ و مقرئين قرن ششم ومقيم همدان كه درعصر او از اقطار بلاد اسلامی طلّاب علوم برای استفاده از محضر وی بهمدان شدّ رحال می نموده‌اند و چنانكه معلوم است همدان در آن عصر يكی از امّهات بلاد ايران و يكی از پای تختهای ملوك اواخر سلجوقيّه و معدن علم و فضل و ادب و ثروت و خصب و نعمت بوده است، صاحب ترجمه‌را در انواع علوم از حديث و قراآت و ادب و رجال تصانيف عديده است از جمله زادالمسافر در حديث و قراآت در پنجاه مجلّد ؛ و كتاب طبقات القرّاء موسوم بكتاب الانتصار فی معرفة قرّاء المدن و الأمصار ، و كتاب الغاية در قراآت عشر ، و كتاب الوقف والابتداء ، و كتاب الماآت، وكتاب التّجويد و غير ذلك ، اسامی مؤلّفات او و اسامی بسياری از مشايخ او و تلامذهٔ او در كتاب طبقات الحفّاظ ذهبی وطبقات القرّاء جزری و ساير مآخذی كه اسامی آنها بعد ازين مذكور خواهد شد مثبت است ، ياقوت در معجم‌الأدباء گويد خليفهٔ عبّاسی مقتفی لأمرالله (٥٣٠ـ٥٥٥) صاحب ترجمه را بحضور خود طلبيد شيخ اجابت نمود و وقتيكه بحضور وی رفت ملازمان خليفه

بقيه در صفحه بعد

بقیه از صفحهٔ قبل

اورا الزام نمودند که علی الرّسم چندین جای زمین را باید ببوسد او مطلقا از این عمل امتناع نمود و گفت سجود جز برای خدای تعالی برای هیچ مخلوقی روا نیست وهرچه ایشان براصرار افزودند او بر انکار افزود تا بالاٴخره دست ازو برداشتند و چون درمقابل خلیفه رسید خلیفه بپای خاست و اورا بنشاند و ساعتی با او بمفاوضه مشغول گشت و از وی طلب دعا نمود و سپس او را اجازهٔ مراجعت داد و قبل از وقت برای او خلعت وصله حاضر کرده بودند او بکلّی ازقبول آن سرباز زد و بلافاصله از ترس فتنهٔ دنیا و آفات آن از بغداد بیرون رفت ، ونیز گوید وقتی سلطان محمّد [بن محمود بن ملکشاه سلجوقی] بقصد ملاقات اوبمنزل وی رفت شیخ سلطان را موعظت نمود و پند داد و سلطان روبروی او نشسته باتمام حواسّ بسخنان او گوش میداد وچون خواست مراجعت کند شیخ باو دستور داد که متابعت سنّت را اوّل پای راست را پیش نهد و در عرض راه همیشه ازطرف راست شارع حرکت نماید ، ـ ونیز گویند وقتیکه سلطان‌محمد مزبور با خلیفه مقتفی بنای مخالفت گذارد و بطرف بغداد حرکت نمود و آن شهر را در حصار گرفت شیخ ابوالعلاء در آن اوقات در همدان صحیح بخاری را بر عبد الاٴوّل [ابوالوقت سجزی سابق الذکر ص ۳۲۵] قراءت می نمود و عموم اهالی شهر ازامرا و فقها و علما وصوفیّه و عوام نیز همه روزه برای سماع کتاب مزبور حاضر میشدند وقتیکه اخبارمحاصرهٔ بغداد منتشر شد شیخ بر منبر رفت و درحالتی که بر بالای منبر برپای ایستاده بود علی‌رؤس الاشهاد صریحاً فتوی داد که سلطان و جمیع سپاهیان و اتباع و اشیاع او اززمرهٔ خروج کنندگان برخلیفهٔ وقت وازجملهٔ مارقین از دین‌اند وسپس گفت اگر یکی از افرادلشکرامیرالمؤمنین تیری بیکی ازاتباع سلطان بیفکند وکسی از غیر آن دوگروه متخاصمین بیاید وآن تیر را از جراحت او بیرون کشد آن شخص نیز از زمرهٔ خارجین برامام‌وقت وازاهل بغی محسوب میشود وچندین مرتبه این سخن‌را تکرار نمود ، ـ ولادت صاحب ترجمه در روز شنبه چهاردهم ذی‌الحجّه سنهٔ چهارصد و هشتاد و هشت بوده بهمدان ، و وفات وی درشب پنجشنبه نوزدهم جمادی‌الاٴولی‌سنهٔ پانصد و شصت و نه بوده نیز درهمان شهر همدان بتصریح صاحب تاریخ گزیده در سنّ هشتاد و یك سالگی و بمحلّهٔ درب شیر مدفون شد ، وصاحب شذرات‌الذهب وفات اورا در بغداد نگاشته‌وآن سهوواضح است از او ، ـ خاقانی در منظومهٔ تحفة العراقین خودکه عبارت است از سفرنامهٔ حجّ او در حدود سنهٔ پانصد و پنجاه و پنج و وصف منازل عرض راه ومدایح اکابر و علما و مشاهیر بلادی که از آن عبور نموده بوده ابیات ذیل را درفصل راجع بهمدان در مدح حافظ ابوالعلاء عطّار صاحب ترجمه سروده است :

پیرایهٔ شرع امام حافظ　　تلقین ده اصمعیّ و جاحظ
دین را ز درش بلند نامیست　　از حافظ بوالعلا تمامیست
در مدرسش از پی بیانی　　بو عمرو کمینه عشر خوانی

بقیه در صفحهٔ بعد

الّا استغرق بمشاهدته و صحبته مع وفور علمه و کمال رتبته . توفّی في ربيع الأوّل سنة اثنتين وستّمائة[1] ودفن بالمصلّی وله مرثية انشدها[2] فيه قال الشيخ صدر الدّين

بقيه از صفحهٔ قبل

جبريل امين بالوح ايمان ... بر حافظ حفظ کرده قرآن
پيشش ز برای درس تنزيل ... طفلی متعلّم است جبريل
اين قصّه بخلد باز گفتند ... حوران ز سر نياز گفتند
کاين حافظ کيست گفت رضوان ... پيری است خزانه دار قرآن
بالای جنان مدار جاهش ... شهر همدان قرار گاهش
هرجا که نه اوست حارس دين ... مدروس بود مدارس دين

الی آخر الابيات ، - برای مزيد اطّلاع از شرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ ذيل : منتظم ابن‌الجوزی معاصر او ج۱۱ ص۱۵۵ ، معجم‌الأدباء ياقوت ج۳ص ۲۶-٤٦ بيست صفحهٔ تمام ، معجم البلدان همو ٤ : ۱۰ ۶-۲ ۶۰ که استطراداً اسمی از او برده و حکايت ممتعی از او نقل نموده ، ابن الأثير ودول الاسلام ذهبی و تاريخ يافعی و نجوم‌الزاهرة و شذرات‌الذهب هر پنج در حوادث سنهٔ ۵۶۹ ، تاريخ گزيده ۷۸۷ ، نزهة القلوب ۷۱ ، طبقات الحفّاظ ذهبی ٤ : ۱۱٤-۱۱۸ (که اشتباه بسيار غريبی درخصوص اسم او دراين طبع منحوس حيدرآباد روی داده و بجای حسن بن احمد نام او « محمد بن سهل » که نام جدّ سوّم اوست چاپ شده است و نام او وآباء او تا اين جدّ همه از بين افتاده است) ، طبقات القراء جزری ۱ : ۲۰٤-۲۰۶ ، طبقات النحاة سيوطی ۲۱۵ ، روضات‌الجنات ۲۲۲-۲۲۳ ، طرائق‌الحقائق ۲ : ۲۶۲ با اغلاط کثيره در نام و کنيه وسال وفات او ، اعلام زرکلی ۲۲۲ ، -

۱ - چنين است اين تاريخ وفات درهرسه نسخهٔ شدالأزار ، واين منافات صريح دارد با حکايتی که درشيرازنامه ص۱۳۰ درضمن ترجمهٔ احوال رکن‌الدين عبدالله بن‌عثمان قزوينی راجع بصاحب ترجمهٔ حاضر يعنی ابوعبدالله اسمعيل [بن] حاکم خراسانی ذکر کرده که از آن بطبق نسخهٔ چاپی شيرازنامه صريحاً معلوم ميشود که وی تا سنهٔ ششصد و بيست درحيات بوده ، ولی در نسخهٔ خطّی شيرازنامه مورّخهٔ ۸۳۳ بجای سنهٔ ششصدوبيست سنهٔ ششصد ويازده دارد ، پس‌علی‌ایّ‌حال بطبق شيراز نامه چه خطّی وچه چاپی صاحب ترجمهٔ حاضر درسنهٔ ۶۱۱ يا در سنهٔ ۶۲۰ درحيات بوده‌است پس‌چگونه‌ممکن‌است که درسنهٔ ۶۰۲ وفات‌يافته باشد ، بنابراين‌بديهی‌است که‌يا تاريخ کتاب حاضر يعنی شدّالازار غلط است ويا دوتاريخ شيرازنامه يعنی ۶۱۱ يا ۶۲۰ ، و من گمان ميکنم بظنّ بسيار قوی که در عبارت متن حاضرمابين دوکلمهٔ اثنتين وستمائةعقدعشرات ازبين‌افتاده‌است

بقيه درصفحهٔ بعد

وله مصنّفات فی هذا الشّأن و ممّا انشدني لنفسه:

اَلَمْ تَرَنِي خَلَّيْتُ نَفْسِی وَ شَأْنَهَا وَلَا اَشْتَكِي الدُّنْيَا وَلَا حَدَثَانَهَا

لَقَدْ خَوَّفَتْنِی الْحَادِثَاتُ صُرُوفَهَا وَلَوْ اَمَّنَتْنِی مَا قَبِلْتُ اَمَانَهَا

رحمة الله عليهم.

٢٨٩ ـ الشيخ محمد بن احمد السمرقندی

كان عالماً محققّاً من اصحاب الشّيخ شهاب الدّين عمر وله وقفات بعرفة ومجاورات في الحرمين، قال الفقيه[1] ما رأيت ارحم على الخلائق منه (ورق ١٦٨) وما طعم خمسة عشر يوماً فی مدينة النّبیّ صلّی الله عليه و سلّم وما اظهر حاله لأحد تعفّفاً و استغناءً، توفّی فی سنة ستّ و ثلاثين و ستّمائة و دفن بالمصلّی رحمة الله عليهم.

٢٩٠ ـ الشيخ ابو محمد ثابت بن [احمد بن] محمد بن ابی بكر الخجندی[2]

آخر من روی عن ابی الوقت كتاب البخاری و قرأ عليه خلق كثير و نفع الله

بقيهٔ حواشی ازصفحهٔ قبل

زيرا كه علاوه بردوتاريخ مذكور درشيرازنامه مضمون حكايت مزبور در كمال وضوح صريح است كه صاحب ترجمه تا عهد سلطنت اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگی در حيات بوده‌است، وجلوس اتابك ابوبكر درسنهٔ ششصد و بيست و سه بوده پس اگر آن حكايت مذكور درشيرازنامه صحيح باشد (وهيچ دليلی برعدم صحّت آن بدست نداريم) نتيجهٔ ضروری آن اين ميشود كه وفات صاحب ترجمهٔ حاضر قبل ازسنهٔ ٦٢٣ ممكن نيست روی داده باشد،

٢ ـ ضمير مجرور «له» وضمير فاعل «انشد» هردو راجع است بفقيه مذكور در دو سطر قبل (يعنی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ١٢٢).

١ ـ رجوع شود بص ٤ حاشيهٔ ٣ وبنمرهٔ ١٢٢ از تراجم، -

٢ ـ اين ترجمه بكلّی از م ساقط است، وعنوان متن مطابق ق است، ب: الشيخ ابومحمد بن

بقيه در صفحهٔ بعد

به الجمّاء الغفير روى عنه القاضى مجد الدّين[1] و غيره، توفّى سنة سبع و ثلاثين وستّمائة بشيراز ودفن فى مقابر المصلّى رحمة الله عليهم اجمعين .

٢٩١ - القاضى مجدالدين اسمعيل بن نيكروز بن فضل‌الله بن الربيع السيرافى[2]

امام الائمّة و قدوة الأمّة بحر لايُرى سواحله[3] و حبر لا يروى من يساجله فمناقبه لاتعدّ و فضائله لاتحصى و مآثره المرضيّة و مساعيه المشكورة اربت على اعداد الحَصى قد استغرق عمره بالدّرس والفتوى ليلا و نهاراً و احكم امره بالزّهد والتّقوى سرّاً و جهاراً ولم يزل عظيم القدر رفيع الهمّة[4] نقىّ الجيب عن الأدناس حتّى ولى شرعيّات فارس كلّها فعدل بين المسلمين و عمّت بركاته سائر بلاد المؤمنين و تأسّى بسير السّلف فى ترك الزّينة والتّكلّف لم يحتشد

. بقيه از صفحهٔ قبل

ابى بكر الخجندى ، - مقصود **علاءالدين ابو سعد ثابت بن احمد بن محمد بن ابى بكر خجندى اصفهانى** است كه اجمالى از ترجمهٔ احوال او سابق در ص ٣٢٥ حاشيهٔ ٣ بنقل از طبقات الحفّاظ ذهبى ونجوم الزاهرة وشذرات الذهب گذشت ، وكنيهٔ او چنانكه ملاحظه ميشود بطبق هردو نسخهٔ ق ب از كتاب حاضر «ابومحمّد» است ولى در هرسه مأخذ مذكور در سطر قبل «ابوسعد» است وظاهراً همين روايت اخير اقرب بصواب باشد ، -

١ - مقصود بدون شك قاضى مجدالدّين اسمعيل بن نيكروز آتى الذكر بلافاصله بعد است نه نواده وسمىّ او مجدالدين اسمعيل بن يحيى بن اسمعيل مذكور (نمرهٔ ٢٩٣ از تراجم) چه اين اخير كه در سنهٔ ٧٥٦ وفات يافته عصر صاحب ترجمهٔ حاضر يعنى علاءالدين خجندى متوفى درسنهٔ ٦٣٧ را واضح است كه بهيچوجه درك نكرده است ، ٢ - چنين است عنوان در ق ب ، م : « مولانا مجدالدين اسمعيل بن نيكروز عن [= بن] الفضل » ، ودر حاشيه در مقابل اين عنوان بخطّى الحاقى علاوه كرده‌اند : «وقيل نيكروز بن زياد بن بهار السيرافى» ،

٣ - م : ساحله ، ٤ - كذا فى م ، ب ق : رفيع القدر رفيع الهمّة (بتكرار رفيع) ،

الجنود اذا ركب ولم يعقد البنود اذا غضب (ورق١٦٨ب) قيل اقتنع[1] بدرّاعة وعمامة مدّة خمسين سنة لا يجاوزها و يقول لولا تعظيم الشرّع و تزيين الأمر في نظر العوامّ ما لبستهما، وكانت معيشته تأتيه من سيراف من ملكه[2] الحلال لا يأكل من بيت المال ولا يتصرّف في الأوقاف على كلّ حال، تلمذه[3] اساتذة العلماء وافتخر به نحارير الفضلاء ففاق العلماء الأعلام و فضلاء الأسلام تقوى و ورعاً ونزاهةً و ادباً و علوماً[4] فشبّ للعلم خادماً وللعُلى[5] مخدوماً، وكان ممّا يتمثّل به كثيراً[6]:

وَلَمْ أَبْتَذِلْ فِي خِدْمَةِ الْعِلْمِ مُهْجَتِي ... لِأَخْدِمَ مَنْ لَاقَيْتُ لَكِنْ لِأُخْدَمَا
وَمَا كُلُّ بَرْقٍ لَاحَ لِي يَسْتَفِزُّنِي ... وَلَا كُلُّ مَنْ فِي الْأَرْضِ أَرْضَاهُ مُنْعِمَا

فاضت نفسه القدسيّة في رمضان سنة ستّ و ستّين و ستّمائة[7] و دفن بحظيرته المباركة رحمة الله عليهم.

---

١ - م: قنع، ٢ - ب ق: ملك، ٣ - رجوع شود بص ٣٨٥ حاشية ٤.

٤ - كذا في ق و هامش ب، م و متن ب: علماً، ٥ - م: للورى،

٦ - در حاشية ق در مقابل اين سطر كسى بخطّى الحاقى نوشته: «شعر القاضى الجرجانى»، و در حقيقت دوبيت مذكور درمتن ازجملهٔ ابياتى است مشهور از قاضى ابوالحسن علىّ بن عبدالعزيز جرجانى متوفى در سنهٔ سيصد و نود و دو صاحب كتاب الوساطة بين المتنبّى و خصومه، و مطلع آن ابيات اينست:

يقولون لى فيك انقباض و انّما ... رأوا رجلاً عن موقف الذلّ أحجما

ياقوت در معجم الأدباء ٥: ٢٥٠ و سبكى ٢: ٣٠٩ در ترجمهٔ احوال قاضى مذكور ده بيت ازين اشعار راكه معلوم نيست تمام ابيات همين مقدار است يا باز بقيّه دارد نقل كرده‌اند، وهمچنين ثعالبى دريتيمة الدّهر چاپ جديد ٤: ٢٢ و خاصّ الخاصّ ١٤٨ و الايجاز و الاعجاز ٩٠، و ابن الجوزى در منتظم ٧: ٢٢١ هر كدام نيز عدّهٔ ازين ابيات را ذكر كرده‌اند، دوبيت متن از روى معجم الأدباء تصحيح شده است وازنقل نسخه بدلهاى مغلوط شدّالازار صرف نظر شد.

٧ - چنين است اين تاريخ وفات بدون اختلاف درهرسه نسخه و نيزدر شيرازنامهٔ چاپى ص ١٢٨ و خطّى مورّخهٔ ٨٣٣ ص ٧٧ ب.

۲۹۲ - مولانا رکن الدین یحیی بن اسمعیل[۱]

العالم الربّانی و العارف الحقّانی[۲] احیا[۳] مآثر الخلفاء و ایّدارکان الشّریعة الغرّاء تصدّی لأمر القضاء والأمامة فی ابّان طراوته فأدّی حقّ الأسلام والشّریعة بحسن ایالته و کفایته فشاع صیت عدله فی الأقطار (ورق ۱۶۹) و اشرق انوار علمه وعبادته علی طوائف الأخیار و الأشرار صرف جلّ اوقاته فی العلوم والعبادات معرضا عن سائر المشتهیات و اللّذات مقرّراً للحقّ فی مرکزه متحرّیاً رضا[۴] الله تعالی فیما یبتغی معطیاً ما ینبغی لمن ینبغي متوکّلاً علی الله معتصماً بحباله المتین، وله کلمات قدسیّة منها :

اَلَا اِنَّ لِلرَّحْمٰنِ جَلَّ جَلَالُهُ   خَفِيّاً مِنَ الأَلْطَافِ فِي كُلِّ مَا يَقْضِي
وَ رُبَّ قَضَاءٍ كَانَ يَكْرَهُهُ الْفَتَى   إِذَا جَاءَ يَوْماً جَاءَ بِالْقَدَرِ الْمَرْضِي
اَقُولُ لِنَفْسِي لَا تَرُعْكِ مُلِمَّةٌ   فَلَا عُسْرَ اِلَّا بَعْدَهُ اَيْسَرُ الْخَفْضِ

توفّی في جمادی الأولی[۵] سنة سبع و سبعمائة[۶] و دفن عند والده رحمة الله علیهم.

---

۱ - این شخص پسر صاحب ترجمهٔ مذکور بلافاصله قبل است، واین قاضی رکن الدین یحیی معاصر سعدی و صاحب وصّاف بوده و نام او مکرّر در وصّاف آمده است، و سعدی را در مدح او غزلی است در بدایع که مطلع آن اینست :

بسا نفس خردمندان که در بند هوا ماند   درآنصورت که عشق آید خردمندی کجا ماند

رجوع شود برسالهٔ « ممدوحین سعدی » تألیف راقم این سطور محمدبن عبدالوهّاب قزوینی طبع طهران سنهٔ ۱۳۱۷ شمسی ص ۵۳-۵۶، -   ۲ - م : الصمدانی،

۳ - تصحیح قیاسی رسم الخطّی، - در هرسه نسخه این کلمه « احیی » مکتوب است، رجوع شود بص ۳۷۵ حاشیهٔ ۳، -   ۴ - کذا فی ق، ب م : رضاء (ممدوداً)، - «و رضیتُ عنك رضیً مقصورٌ مصدر محض والاسم الرّضاء ممدودٌ عن الاخفش » (لسان العرب)، -

۵ - م « جمادی الأولی » را ندارد، ودرشیرازنامهٔ خطّی وچاپی : الرابع والعشرین من رمضان»،

۶ - چنین است تاریخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخهٔ شدّالأزار و شیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ سنهٔ ۸۴۳ ص ۷۷ب وشیرازنامهٔ خطّی موزه بریتانیه بعلامت «ضمیمه ۱۸۱۸۵» ورق ۱۵۰ ب، - ولی در شیرازنامهٔ چاپی کلمهٔ « سبع ازقلم افتاده است و آن غلط فاحش است ،

۲۹۳ _ مولانا مجدالدین اسمعیل بن یحیی[1]

قاضی قضاة الأسلام و سلطان العلماء الأعلام و قدوة صنادید النّحاریر و امام الأئمّة المشاهیر ذوالفضائل النّفسیّة و الکمالات الأنسیّة و الآداب الفاخرة والعلوم القدسیّة والمعارف الألهیّة قد بلغ فی علوّ شأنه ورفعة مکانه وغزارة علمه و نباهة فضله و کمال تقواه و ورعه ما یَحْصَرُ اللّسان عن بیانه و لا یتفصّی عن عهدة امکانه فأیّ علم لم یدرسه و ایّ فضل لم یحزه و ایّ مرتبة لم ینلها و ایّ منزلة لم یبلغها، قد احیا[2] معالم الملّة الحنیفیّة[3] وساس بالأنصاف الرّاعی و الرّعیّة (ورق ۱۶۹ ب) لم یوجد من یساویه ولا من یدانیه فی الدّرس و الفتوی و العلم والتّقوی درس العلوم سنین و قضی بالحقّ فی العالمین و انصف المظلومین[4] من الظّالمین لم یخل قطّ عن الوضوء والطّهارة ولم یشرع فی قضایاه کلّ یوم الّا بعد الاستخارة صارفاً ساعات لیله و نهاره فی قضاء[5] حوائج المسلمین و دراسة علوم الدّین له فراسة کفراسة إیاس و ذکاء کأنّه یطالع احوال سائر النّاس وانعام وافر یشمل الخواصّ والعوامّ و اکرام متواتر یسع اللّئام فکیف بالکرام و له مقامات

---

۱ ـ این شخص پسرصاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است وشرح احوال او درشیرازنامه ص۱۲۷-۱۲۹ وسُبکی ۶ : ۸۳ ـ ۸۴ مسطور است و در هردو مأخذ کنیهٔ او را ابوابراهیم نگاشته‌اند، و در سفرنامهٔ ابن بطوطه ۱ : ۱۲۷ ـ ۱۳۰ و وصّاف ۳۶۰ وتاریخ آل مظفر از محمود گیتی ۶۳۰ و مجمل فصیح خوافی در حوادث سنهٔ ۶۷۰ و ۷۵۵ ذکری از اوآمده است،

۲ ـ تصحیح قیاسی، ـ در هرسه نسخه : احیی، ـ رجوع شود بص ۲۷۵ حاشیهٔ ۳ و ص ۴۲۲ حاشیهٔ ۳، ـ ۳ ـ کذا فی م، در ق این کلمه خوانا نیست، ب : الحنفیّة (و آن غلط است چه صاحب ترجمه از معاریف شافعیّه بوده‌است وشرح احوال او مفصّلاً در طبقات‌الشافعیّهٔ سبکی ۶ : ۸۳-۸۴ مذکور است)، ـ

۴ ـ م : للمظلومین، ۵ ـ کذا فی م، ب ق : بقضاء،

عليّة و كرامات ظاهرة جليّة حكاياتها مثبتة فى الدّفاتر و رواياتها سائرة فى السنة الأوائل و الأواخر و له تصانيف معتبرة و رسائل محبّرة [1] و مساعٍ مشكورة و مآثر مأثورة فمنها **شرح المختصر فى الاصول لابن الحاجب**، و منها **الفقه الكبير**، و منها **الزبدة فى التصوف**، و منها **كتاب الركنية**، جلست مراراً بين يديه و سمعت بعضها عليه و اوّل ماشرعت فى التّذكير ممتثلاً وصيّة جدّى الكبير ذهب بى خالى اليه و عرض جليّة حالي عليه فأجازنى احسن اجازة و اختصّنى بكرامة و عَزازة و قال عليك بملازمة السّنّة وقمع البدعة (ورق ١٧٠) ☆ ثمّ البسنى على ذلك خلعة [2]، وكان مؤيّداً بتأييد ربّاني منظوراً بنظر لطف سبحاني يتفصّى [به] عن عهدة كلّ امرٍ عظيم وَ يَتَقَوّى به عند كلّ خطب جسيم و قصّة مجادلته اهل الضّلالة و ثباته على اوضح الدّلالة و الجواب عن استفتائهم المدلّس والرّدّ على كتابهم الملبّس ثمّ حبسهم ايّاه عند السّباع الضّارية و الكلاب العاوية [3] والسّلامة عن اذى انيابهم و

---

۱ ـ كذا فى م بالحاء المهملة ، ب ق : مخبرة (بالخاء المعجمة) ،

۲ ـ از ستاره تا اینجا در م موجود نیست ،

۳ ـ اشاره است بافسانهٔ راجع باین قاضی مجدالدین اسمعیل فالی که ابن بطوطه در سفرنامهٔ خود ج ۱ ص ۱۲۸ـ۱۲۹ مفصّلاً وسبکی درطبقات الشافعیه ج ٦ ص ۸۳ بنحو اجمال ذکر کرده اند ، و خلاصهٔ آن اینست که سلطان اولجایتو محمد خدابنده پس از آنکه در سال ۷۰۹ هفتصد و نه هجری مذهب شیعه را اختیار نمود بتمام ولایات خود احکام فرستاد که اسامی خلفاء ثلاثهرا ازخطبه بیفکنند و برنام حضرت امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السّلام اقتصار نمایند و درسکّه اسامی حضرت رسول و أئمّهٔ اثنا عشررا نقش نمایند و در اذان حیّ على خیرالعمل بیفزایند و غیرذلك از ممیزات و خصوصیّات مذهب تشیّع ، و در تمامت ایران زمین فرمان او اجرا شد مگر در شیراز و بغداد وقزوین که مردم احکام سلطانیرا نپذیرفتند اولجایتو فرمان داد تا قضاة سه شهرمزبوررا در قراباغ که ییلاق سلطان بود احضار نمایند واوّل کسیرا که آوردند همین قاضی مجدالدّین بود ازشیراز سلطان فرمان داد که اورا درمیدان مخصوص حیوانات درنده بیفکنند ، وآن چنان بود که مقصّرین مستوجب قتلرا در میدان بسیار وسیعی که برای این نوع کارها تهیّه نموده بوده‌اند آزاد و بی‌غل وبند رها میکرده اند و سپس شیرها و سگهای درندهٔرا که برای دریدن مقصّرین تربیت

بقیه در صفحهٔ بعد

ترحیب اهل الرّحبة ۳ ایّاه و الجواب عن کتابهم ممّا شاع ذکرها مع الرّکبان فی الآفاق و اُثبِتَ بیانها فی الصّحائف والأوراق ، و خطبه و رسالاته و قصائده و مقطّعاته اربت علی الآلاف و توفّرت علی نقلها دواعی فضلاء الأطراف منها:

بقیه از صفحهٔ قبل

کرده بوده‌اند زنجیر از گردن آنها برداشته آنهارا نیز درآن میدان رها میکرده‌اند وآن‌حیوانات بالطّبع بمقصّرحمله کرده و وی ازترس جان از مقابل‌آنها بهرطرف میگریخته و چون هیچ مفرّی نداشته بالآخره درندگان اورا گرفته و اعضاء اورا ازهم دریده گوشت اورا میخورده اند وسلطان و حضّار از این منظر فجیع تفریح میکرده اند ، باری چون قاضی مجدالدین را در آن میدان افکنده‌اند شیرها وسگهای درنده اورا بوئیده و دمهای خودرا حرکت داده ولی بهیچوجه متعرّض او نشده‌اند، سلطان‌ازین‌معنی بغایت متعجب شده و پای‌برهنه‌بجانب او دویده وبرقدمهای او افتاده وپایهای اورا بوسیده وهرچه جامه برتن داشته کنده وبوی خلعت داده واورا نزد زنهای خود برده و ایشان‌را فرموده تا همه اورا تعظیم و تکریم نمایند و از اوتبرّك جویند وسپس اورا باعطایای وافره و انعامات متکاثره و اعزاز و اکرام تمام بصوب شیراز مراجعت داده و صد پاره ده ازقرای ناحیهٔ جمکان‌فارس باو بخشیده‌است ، انتهی کلام ابن‌بطوطه ، - **راقم سطور** گوید بافحص بلیغ در جمیع کتب تواریخ متداوله مانند تاریخ وصّاف وتاریخ گزیده که مؤلفین‌آن‌هردو کتاب‌معاصرسلطان مزبوربوده‌اند وذیل‌جامع‌التواریخ ازحافظ ابرو ومجمل فصیح خوافی وتذکرهٔ دولتشاه وروضة‌الصفا و حبیب‌السیر مطلقا و اصلا ذکری واثری ازین افسانهٔ مجعول واهی کذب صریح نیافتم و من اصلا و ابداً شك ندارم که مریدهای این قاضی ثروت‌مند با نفوذ شیراز این افسانه‌را از روی عین همین گونه افسانهٔ که درحقّ قدماء عیسویان و قیاصرهٔ روم درقرون اوّل مسیحیّت مابین نصاری از قدیم الایّام تا کنون معروف است و نیز از روی حکایت زینب کذّابه و امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام که در روایات شیعه مشهور است ساخته‌اند و یك تقلید بی رنگ و بوئی که از هزارها فرسنگ آثار وضع و جعل صریح وقبح بروجنات آن لایح است از روی دو حکایت مذکور برداشته اند ، وهم اکنون در عصر ماکمتر کسی است که سینمای مبتنی برقصّهٔ « کوو وادیس » را که جمیع جزئیات عین همین واقعهٔ افکندن عیسویان را در عهد نرون قیصر روم در پیش سباع ضاریه و بوئیدن آنها ایشانرا و تعرّض نرساندن بایشان الخ کـه درکمال دقّت با حیل و تدابیر معروفهٔ عکّاسی‌جزئیات آنرا در روی صحنه بمردم نشان میدهند برأی‌العین ندیده باشد ، - وحکایت زینب کذّابه وامام علیّ‌بن موسی‌الرّضا علیه‌السّلام نیزدر کشف الغمّهٔ علیّ‌بن عیسی اربلی وازروی آن در جلد دوازدهم بحارالأنوار مرحوم مجلسی که هردو کتاب مزبور بطبع رسیده ودر دسترس عموم ناس است مذکوراست ،

۳ - رَحْبة بفتح راء و سکون حاء مهملتین و باء موحّده و در آخر تاء مربوطه بمعنی زمین فراخ بسیار رویانندهٔ گیاهست که در وی مردم بسیار فرود آیند (منتهی‌الأرب) ، ومقصود اینجا همان میدان وسیعی است کـه از قرار افسانهٔ مذکور در فوق برای افکندن مقصّرین در آنجا در پیش حیوانات درنده مهیّا کرده بوده اند ،

عَلَى الْمَحَبَّةِ قَلْبُ الصَّبِّ قَدْ وَقَفَا　　فَمَا حَدَا[1] غَيْرَ مَنْ يَهْوَى وَمَنْ عَرَفَا
كَيْفَ اصْطِبَارِي وَصَرْفُ الدَّهْرِ صَرَّفَنِي　　عَنِ الْمُرَادِ وَصَفْوُ[2] الْعَيْشِ قَدْ تَلِفَا
سَلْمَى مُنَايَ وَ مَقْصُودِي وَمُعْتَصَمِي　　إِنْ طَالَ هِجْرَانُهَا عَنِّي فَوَا أَسَفَا
كَمْ أَكْتُمُ الْقَلْبَ عَنْ صَحْبِي وَيُظْهِرُهُ　　دَمْعٌ يَدُلُّ عَلَى مَكْنُونِهِ وَكَفَا[3]
يَا حَبَّذَا مَعْهَدُ الْأَحْبَابِ مُنْعَطَفُ الْـ　　ـوَادِي الَّذِي فِيهِ صَرْفُ الدَّهْرِ قَدْ عَطَفَا
أَنَالَنِي مَا تَمَنَّى الْقَلْبُ مِنْ أَرَبٍ　　أَزَالَ عَنِّي مَا قَدْ شَفَّنِي وَشَفَا

توفّي في رجب سنة ستّ وخمسين و سبعمائة[4] و دفن عند والديه رحمة الله عليهم .

٢٩٤ ـ مولانا سراج الدين مكرم بن يحيى[5]

(ورق ١٧٠ب) كان قاضياً صادقاً محقّقاً عظيم الهيبة شديد الصّلابة ينقاد

---

١ ـ كذا في م ، ق : حدى ، ب ، درى ، ـ «حدا الشيءُ يحدوه حَدْواً تبعه ولا افعله ماحدا الليلُ النهارَ اى ماتبعه» (لسان العرب) ، ٢ ـ كذا في ق ب ، م : صاف [= صافى] ، ـ

٣ ـ كذا في ق ب ، م : وكفى ، ـ وَكف البيت وَكفاً بالفتح چكيد سقف‌خانه و وكفت السّحابة بالمطر و وَكفتِ العين بالدّمع كذلك (منتهى الأرب)،

٤ ـ چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخهٔ شدّالأزار و نيز درطبقات سبكى ج ٦ ص ٨٣، در مجمل فصيح خوافى وفات او را در سنهٔ ٧٥٥ ضبط كرده ولى روايت ٧٥٦ مثل متن حاضررا نيز نقل‌نموده است، وتاريخ ولادت اورا درسنهٔ ششصد وهفتاد نگاشته بنابرين سنّ اودر وقت وفات هشتاد و شش سال بوده نه نود و جهار چنانكه سبكى نقل كرده است ، و اين قاضى مجدالدين پسرى داشته موسوم بأفضل الدين احمد كه در حيات پدر در سنّ ٢٢ سالگى در سنهٔ ٧٤٧ وفات يافته است (سبكى ومجمل فصيح خوافى) ، ـ در شيرازنامه ص ١٢٧ـ١٢٨ درترجمهٔ احوال صاحب ترجمه يعنى قاضى مجدالدين اسمعيل تاريخ وفات او مذكور نيست زيرا كه او در تاريخ تأليف شيرازنامه هنوز در حيات بوده است چنانكه سياق عبارت كتاب مزبور وجمل دعائيهٔ آن در حق او از قبيل « اعلى الله فى الخافقين شانه واعزّ انصاره واعوانه صريح دراين مطلب است،

٥ ـ اين شخص برادرصاحب ترجمهٔ بلا فاصله قبل است ، ـ در م بضبط قلم روى راء مكرّم تشديدى گذارده است ، رجوع شود بعنوان نمرهٔ ٣٠٣ از تراجم كتاب حاضر و حاشيهٔ متعلّق بآن براى نظيرهمين ضبط درخصوص نام سمىّ صاحب‌ترجمه سراج الدين ابوالعزّ مكرّم‌بن‌العلاء ،ـ

له الحکّام ویطیعه الملوك فی الأحکام یدرّس فی المدرسة العمیدیّة [۱] ویحکم بها وله انعامات کثیرة علی سائر الطّلبة و اولی الاستحقاق وصیت و شهرة بین قضاة البلاد و علماء الآفاق توفّي فی سنة اثنتین و ثلاثین و سبعمائة [۲] و دفن في حظیرته رحمة الله علیهم.

۲۹۵ ـ مولانا روح الدین اسحق بن یحیی [۳]

شرّفنی مراراً بحسن تفقّده و یمن تعهّده وساعدنی الجدّ السّعید عند تردّده و تودّده وکان قاضیاً عاقلاً و الیاً عادلاً جمع بین الشّرع والسّیاسة والطّاعة والرّیاسة ذاهمّة عالیة و رحمة متوالیة و عزّة سامیة و نعمة دائمة ینفق علی جمیع الأقارب و الأجانب و یتصدّق علی اولی الرّغائب من کلّ دانٍ و عازب و له معرفة تامّة و حذق عظیم فی الحکمة المنزلیّة من اجراء القنوات و تأسیس العمارات و تشیید

---

۱ ـ **مدرسهٔ عمیدیهٔ** شیراز منسوب است ببانی آن عمید الدین ابونصر اسعد افزری وزیر معروف اتابك سعد بن زنکی که مجملی از ترجمهٔ احوال او در ص ۲۱۵ حاشیهٔ ۲ گذشت، و در ص ۳۵۵ ـ ۳۵۶ در شرح احوال قاضی جمال الدین مصری نیز مؤلف اشارهٔ بهمین مدرسه او نموده وگفته: «فصنع قمیصاً [من القرطاس] و **مشی الی مدرسة المولی الصاحب عمید الدین ابی نصر** و کان مولانا مهما فرغ عن درسه جلس علی دکّة فی الدّهلیز لرفع حاجات الناس الخ»، و در شیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ ص ۳۳-۳۴ نیز در فصل تاریخ سلطنت اتابك سعد بن زنکی مذکور تصریح کرده که عمیدالدّین مزبور مدرسهٔ در شیراز در محلّهٔ درب اصطخر [= دروازهٔ اصفهان امروزی] بنا کرده بوده و عین عبارت او اینست، بعد از ذکر قصیدهٔ عمیدیّهٔ عمید الدّین مزبور گوید: «وهمچنین از جملهٔ مبرّات مرضیّهٔ اومدرسه ایست که بمدرسهٔ عمید اشتهار دارد ودر محلّت درب اصطخر بنا کرده واز جملهٔ مدارس معتبره است در شیراز» انتهی، و این عبارت بتمامها از نسخهٔ چاپی شیرازنامه افتاده است،-

۲ ـ چنین است تاریخ وفات این شخص در هرسه نسخه بدون اختلاف و همچنین در مجمل فصیح خوافی در حوادث همین سال ۷۳۲،-

۳ ـ این شخص برادر دیگر قاضی مجدالدین اسمعیل بن یحیی صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ۲۹۳ است،-

المساجد والمدارس والقناطر والرّباطات وانّ آثاره تدلّ عليه، توفّى فى سنة ستّ وخمسين و سبعمائة[1] و دفن عند ابيه و اخويه رحمة الله عليهم.

٢٩٦ - مولانا محب الدين محمد بن مكرم بن يحيى[2]

القاضى المتديّن العادل الباذل المشفق على خلق الله ما رأيت فى القضاة بحسن خلقه و وفور شفقته على خلقه (ورق ١٧١) و جزالة جوده وسخاوته وكمال عفّته وطهارته وكان ممّن يطعمون الطّعام على حبّه[3] مواظباً على اوراد حسنة جزيلة من وظائف طاعات ربّه، وصلت الى خدمته كثيراً وحصّلت من بركانه اجراً كبيراً وممّا نقلت من خطّه الشّريف:

اِشْتَرِ العِزَّ بِمَابِيـــــعَ فَمَا العِزُّ بِغَالِ
بِالقِصَارِ الصُّفْرِ اِنْ شِئْـــتَ اَوِ السُّمْرِ الطِّوَالِ
لَيْسَ بِالمَغْبُونِ شَرْعاً مَنْ شَرَى عِزّاً بِمَالِ
وَالفَتَى مَنْ جَعَلَ الأَمْـــوَالَ اَسْبَابَ المَعَالِي
اِنَّمَا يُدَّخَرُ المَـــالُ لِحَاجَاتِ الرِّجَالِ

توفّى فى سنة . . . و سبعمائة[4] و دفن فى الصّفّة المقابلة لحظيرة ابيه و اخويه[5] رحمة الله عليهم.

---

١ - چنين است تاريخ وفات اين شخص در هرسه نسخه بدون اختلاف و همچنين در ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف عيسى بن جنيد ص١٤٦ ، بنا بر اين معلوم ميشود كه هردو برادر يعنى قاضى مجدالدين اسمعيل بن يحيى سابق الذكر (نمرهٔ ٢٩٣) و صاحب ترجمهٔ حاضر هردو در يكسال وفات يافته بوده‌اند ، ٢ - اين شخص پسر صاحب ترجمهٔ نمرهٔ ٢٩٤ يعنى سراج الدين مكرّم بن يحيى است ، - ٣ - م افزوده : مسكيناً و يتيماً و اسيراً ،

٤ - جاى آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است ، ٥ - كذا فى م يعنى بياء مثناة تحتانيه

بقيه در صفحهٔ بعد

٢٩٧ - مولانا علاءِ الدین محمد بن اسحق [1]

القاضی الفقیه الفاضل العالم العاقل الکامل نال من العلوم بحظّ وافر و من الجاه و المال بنصیب متکاثر [2] قد تمسّک بذیل مولانا و استاذنا العلّامة قوام الدّین ابی البقاء [3]، و کان ذا طبع وقّاد و ذهن نقّاد فَجَدّ جِدُّهُ [4] فی طلب المرام و طال وَکْدُهُ [5] و کَدُّه فی تحقیق المسائل و الأحکام حتّی بلغ رتبة یقصر عنها فضلاء الزّمان و لم تبلغها الأمثال و الأقران من شیوخ العشیرة و الشّبّان مع ما یکثر له من موانع الاستحضار و التّحقیق من الاشتغال بشرعیّات المناصب و دینیّات المراتب، و ممّا سمحت به قریحته [6] (ورق ١٧١ ب):

لِسَانُ المَعَالِي بِاعْتِلَائِكَ نَاطِقٌ وَ مَا المَجْدُ اِلَّا بِاعتِنَائِكَ وَاثِقٌ

وَ مَا الجُودُ اِلَّامَا عَلَيْكَ مَدَارُهُ وَ مَا النُّورُ اِلَّا مِنْ جَبِينِكَ شَارِقٌ

بقیه از صفحهٔ قبل

قبل از هاء ضمیر، ق ب نقطهٔ یاء را ندارد، - ضمیر مجرور در «اخویه» ظاهراً راجع است به «ابیه» یعنی درحظیرهٔ پدرش سراج الدین مکرّم بن یحیی ودو برادر پدرش مجدالدین اسمعیل بن یحیی و روح الدین اسحق بن یحیی، نه دو برادر خود صاحب ترجمه که اصلا ذکری از آنها (اگرفی الواقع دوبرادری داشته) در کتاب حاضر نشده نه قبل ازین و نه بعد ازین،

١ - در م این ترجمه بعدازترجمهٔ آتیه نوشته شده، - این شخص بظنّ بسیارقوی بلکه تقریباً بنحو قطع و یقین پسر صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٥ یعنی روح الدین اسحق بن یحیی است، -

٢ - ق ب بجای «متکاثر»: وافر کامل، - ٣ - رجوع شود بنمرهٔ ٣٣ ازتراجم کتاب حاضر، -

٤ - قال فی اساس البلاغة «جَدَّ فی الأمر واَجدّ [اجتهد] و من المجاز جَدّ به الأمرُ وجَدّ جِدُّه» [ای بفتح الجیم فی الفعل و بکسر ها و ضمّ الذّال فی جدّه کما هو مشکول فی طبعة دارالکتب المصریّة]، - ٥ - یقال وَکَدَ فلانٌ امراً یَکِدُهُ وَکْداً [بالفتح] اذا مارسه وقَصَدَه و مازال ذلك وَکْدِی [بالفتح] ای مرادی و همّی و مازال ذلك وُکدی بضمّ الواو ای فِعلی و دأبی و قصدی (لسان العرب]، ٦ - م افزوده: العالیة، -

توفّی في سنة .... و سبعمائة [1] رحمة الله عليهم .

۲۹۸ - مولانا صفی الدین ابوالخیر مسعود بن محمد بن ابی الخیر [2]

استاذ العلماء و مرجع الفضلاء و معدن الزّهد و الکرامة و الولایة و ینبوع

۱ - چنین است این تاریخ وفات در م یعنی جای آحاد و عشرات آن سفید است ، و بهمین نحو بوده است نیز در ترجمهٔ کتاب فارسی کتاب حاضر بقلم پسر مؤلف در نسخهٔ که وی از روی آن ترجمه نموده بوده چه او این عبارت را اینطور ترجمه کرده : « و متوفی شد در سال هفتصد و چیزی از هجرت » ، ولی در ق ب تاریخ وفات صاحب ترجمه « سنه ستّ و خمسین و سبعمائة » مرقوم است ، وما گمان میکنیم که این تاریخ ق ب باحتمال قوی باید سهونسّاخ باشد چه اگر صاحب ترجمه در سنهٔ ۷۵۶ وفات یافته بوده لازمهٔ آن این میشود که صاحب ترجمه و پدرش روح الدّین اسحق (ترجمهٔ شماره ۲۹۵) و عمّش مجدالدّین اسمعیل (ترجمهٔ شمارهٔ ۲۹۳) هر سه دریك سال وفات یافته بوده اند ، و این تصادف واضح است که فی نفسه هیچ استبعادی ندارد ولی عدم تعرّض مؤلّف بذکر این تصادف نسبةً نادر یعنی وفات پدر و پسر و عمّ هرسه در یك سال آنهم سه نفری که مؤلف بتصریح خود او با هرسهٔ آنها معاصر و معاشر و دوست بوده مضافاً بعدم وجود این تاریخ وفات نه در م و نه در ترجمهٔ فارسی کتاب بقلم پسر خود مؤلف بی اختیار احتمال غلط بودن دو نسخهٔ ق ب را در ذهن خواننده تولید وبلکه جدّاً تأیید می نماید ، و اگر فی‌الواقع این حدس ما صحیح باشد علّت آن ظاهراً این خواهد بود که چون کاتب نسخه دو مرتبهٔ مکرّر قبل ازین ترجمهٔ حاضر کلمات « سنة ستّ و خمسین و سبعمائة » را در تاریخ وفات دو نفر از اعضاء همین خانوادهٔ قضاة فالیّین نوشته بوده (یعنی هم در نمره ۲۹۳ و هم در نمرهٔ ۲۹۵ ازتراجم) لهذا این رقم در ذهن او من حیث لایشعر منتقش و مرتکز شده بوده و باز در مرتبهٔ سوّم در این ترجمهٔ حاضر عین این رقم از قلمش جاری شده بوده است ، و نظایر اینگونه اشتباهات من حیث لایشعر ناسخ ناشی از تکرّر متعدّدکلمهٔ برحسّ وی مکرّر دیده شده است ،

۲ - چنین‌است این عنوان در ق ب ، م : مولانا صفيّ‌الدین ابوالخیرمسعود بن محمّد بن عليّ ، - در عنوان این ترجمه در هرسه نسخهٔ شدالأزار بظنّ بسیار قوی بلکه تقریباً بنحو قطع ویقین دو اشتباه بزرگ روی داده است یا ازنسّاخ یا بظنّ غالب ازخود مؤلف : **اشتباه اول** عبارت است از اینکه نام پدر مسعود در هرسه نسخه «محمد» نوشته شده و حال آنکه در جمیع مآخذی که اسمی از صاحب ترجمه برده اند مانند شیرازنامه هم چاپی ص ۱۴۵ و هم خطّی مورّخهٔ ۸۴۳ ص ۸۵ الف، ومجمل فصیح خوافی‌درحوادث سنوات ۷۱۲ و ۷۵۱ ، وکشف الظنون درعنوان کشاف ، ج ۲ ص ۴۱۴ س ۲ ، و از همه بالاتر در دیباچهٔ شرح قصیدهٔ اشکنوانیّهٔ عمیدالدّین

بقیهٔ در صفحهٔ بعد

الصّفاء والتّواضع والسّخاوة حقّق[1] ثمانین سنة فی الدّرس والفتوی والبرّ والتّقوی و ملابسة الأعمال و الأشغال الجلیلة و افاضة النّوال و الألطاف الجزیلة وکان وحیداً مشاراً الیه فی العربیّة و سائر العلوم الدینیّة، و من مصنّفاته العالیة کتاب **تهذیب الکشاف**[2] کتبها اخلاصاً و حسبةً و اماطةً للأذی عن طریق اهل السّنّة، وممّا سمح به خاطره الشّریف:

لَقَدْ غَرَّنَا خَفْضُ اللَّیَالِي وَطِیبُهَا   وَلَمْ نَتَفَکَّرْ أَنَّ ذَا الدَّهْرِ دَائِرُ
فَعِشْنَا قَلِیلًا ثُمَّ فَرَّقَ بَیْنَنَا   «صُرُوفُ اللَّیَالِي وَالْجُدُودُ العَوَاثِرُ»[3]

بقیه از صفحهٔ قبل

اسعد افزری تألیف قطب الدین محمّد فالی سیرافی پسر همین صاحب ترجمهٔ حاضر که ترجمهٔ احوال او بلافاصله بعد مذکور خواهد شد در جمیع این مآخذ بدون استثنا نام پدر مسعود را **محمود** نوشته اند نه محمّد، و شکّی نیست که بمقتضای اهـل البیت ادری بمافی البیت پسر صاحب ترجمه که نوادهٔ محمود میشود از نام جدّ خود بهتر اطّلاع داشته تا مؤلّف شدّالأزار بخصوص که عموم مآخذ دیگر نیزچنانکه در فوق ذکرشد همه عیناً وکاملاً با قول او مطابق اند، پس اصلا و ابداً جای هیچ شکّی باقی نمیماند که نام پدرصاحب ترجمه محمود بوده است نه محمّد، **اشتباه دوم** شدّالأزار در دو نسخهٔ ب ق (در م این کنیه را ندارد) آنست که کنیهٔ جدّ صاحب ترجمه را یعنی پدرمحمود مذکور را ابوالخیر نوشته است وحال آنکه درجمیع مدارك مذکوره درفوق بلااستثنا بعلاوهٔ تاریخ وصّاف ص ١٥٦ همه کنیهٔ او را **ابوالفتح** ضبط کرده اند نه ابوالخیر، پس نتیجهٔ مقدّمات مذکوره این شد که نام ونسب صاحب ترجمه بطبق جمیع مآخذی که اسامی آنها در فوق مذکورشد از قرار ذیل است: **صفی الدین ابوالخیرمسعود بن محمود بن ابی الفتح الفالی السیرافی**، ـ و مخفی نماناد که در وصّاف ص ١٥٦ نام پدر صاحب ترجمه را حذف کرده و اورا نسبت بجدّ داده هکذا: «صفیّ الدین ابوالخیر مسعود بن ابی‌الفتح السّیرافی» از قبیل ابوعلی بن سینا وابن مالك و ابن هشام وغیره،

١ ـ م: عمّر (بجای حقق)،

٢ ـ در شیرازنامهٔ چاپی ص ١٤٥ وخطّی ورق ٨٥ نام این کتاب **تنقیح کشاف** مسطور است،

٣ ـ این مصراع که صاحب ترجمه بنحو تضمین آنرا در ابیات خود گنجانیده است از جملهٔ ابیاتی است بسیارمشهوردر کتب‌ادب‌وتواریخ ازعمرو بن‌الحارث‌الجرهمی یامضاض‌بن عمروالجرهمی باختلاف اقوال رئیس قبیلهٔ جرهم که سکنهٔ اصلی مکّه بوده اند و قبیلهٔ خزاعه آنها را از مکّه بیرون کردند

بقیه درصفحهٔ بعد

فَلَا تَغْتَرِرْ بِالدَّهْرِ إِنَّ نَعِيمَهَا إِلَى بُؤْسِهَا إِمَّا تَفَكَّرْتَ سَائِرُ
وَلَا تَيْأَسَنْ مِنْ رَوْحِ رَبِّكَ صَاحِبِي إِذَا نَابَكَ الْأَحْزَانُ فَاللَّهُ قَادِرُ

توفّي في سنة ثمان و سبعين و ستّمائة[1] و دفن بحظيرته العالية رحمة الله عليهم .

٢٩٩ - مولانا قطب الدين محمد بن ابی الخير [2]

ولده العالم الوحيد المشار اليه (ورق ١٧٢) والحبر الفريد المدار عليه

بقيه از صفحهٔ قبل

و خود بجای آنها صاحب مکّه و آن نواحي شدند ، و مطلع آن ابيات اينست ،

کأن لم يکن بين الحَجُون الى الصّفا انيس و لم يسمر بمکّة سامرُ
و لم يتربّع واسطاً فجَنُوبَهُ الى المنحنى من ذی الأراکة حاضرُ
بلى نحن كنّا اهلها فأبادنا صروف الليالى و الجدود العوائرُ

رجوع شود برای بقيّهٔ اين ابيات فائقة بمعجم البلدان درعنوان الحجون (بتقديم حاء مهملة برجيم) و نيز در عنوان مکّه و واسط ، و بعلاوه در غالب کتب ادب و تواريخ و مسالك و ممالك در فصل بناء مکه و غلبهٔ خزاعه برجرهم عدّهٔ از اين ابيات ذکر شده است ، -

١- چنين است اين تاريخ وفات در م ، ب ق ، توفى فى سنة ستين وستّمائة ، ولى در ق بياضى قبل از ستين ، دارد ، در ترجمهٔ فارسى کتاب بقلم پسر مؤلّف ص ١٤٧ : « متوفى شد در سال ششصد و شصت » ، - ظاهراً دو نسخهٔ ب ق و ترجمهٔ فارسی کتاب هر سه غلط فاحش است از نسّاخ يا ازخود مؤلّف و تقريباً بنحو قطع و يقين صواب همان نسخهٔ م است چه **اولاً** خود مؤلّف سابقاً در ص ٦١ در ترجمهٔ روح الدّين عبدالرّقيب بن عبدالله بن الجنيد در ضمن حکايتی تصريح کرده است که وفات روح الدّين عبدالرّقيب مذکور وصفیّ الدّين ابوالخير فالی (صاحب ترجمهٔ حاضر) و شيخ نجيب الدين علىّ بن بزغش هرسه درماه شعبان سنهٔ « ثمان وسبعين وستمائة » روی داده بوده است ، و **ثانياً** در شيرازنامه هم نسخهٔ چاپی ص ١٤٦ وهم نسخهٔ خطّی مورّخهٔ ٨٣٣ ص ٨٥ ب نيزصريحاً واضحاً وفات صاحب ترجمه را درسنهٔ « ثمان و سبعين و ستّمائة »ضبط کرده است يعنی بعينه بطبق م درمورد مانحن فيه وبطبق هرسه نسخهٔ شدّ الأزار در ص ٦١ گذشته ، -

٢ - چنين است عنوان درهرسه نسخهٔ شدّ الأزار ، اين شخص بتصريح مؤلّف پسر صاحب ترجمهٔ بلافاصله قبل است ، - ومخفى نماناد که در وصّاف ص ١٥٧ نام صاحب ترجمه «قطب الدين محمود» چاپ شده است بجای «قطب الدين محمد» و آن غلط فاحش است چه در جميع مآخذ ديگری که ذکری از صاحب ترجمه کرده‌اند مانند همين کتاب حاضر درهرسه نسخه و شيرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ

بقيه در صفحهٔ بعد

فاق العلماء فی کشف حقائق التّنزیل و بیان اسرار التّأویل وفاز بالقدح المعلّی و النّصیب الأوفر الأعلی من فروع المذهب واصوله و تمهید قواعد ابوابه و فصوله و جمع من اقسام العلم والفضل والکمال مالم یجمعه احد فی عهده و صرف عمره فی نشر العلوم و الآداب راسخاً فی اعلاء السّنّة و الکتاب شرع فی درس الکتب و قد ناهز العشرین فأفاد حتّی جاوز السّتّین و صنّف فی الدّین کتباً معتبرة قصر عنها البلغاء و عجز عنها الأذکیاء و تخرّج علیه العلماء الأفراد و تأدّب به فضلاء البلاد، و من مصنّفاته کتاب **التقریب فی التفسیر**، و **توضیح الحاوی فی الفقه**، و **شرح التوضیح له**، و **شرح اللباب**، و **شرح القصیدة العمیدیة**[1]،

بقیه از صفحهٔ قبل

۸۳۳ ص ۸۵ و چاپی ص ۱۴۵ و تحفة العرفان فی ذکر سیّد الأقطاب روزبهان نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملك در طهران ورق ۱۱۹، و از همه بالاتر در مقدّمهٔ شرح قصیدهٔ اشکنوانیه تألیف خود همین صاحب ترجمهٔ حاضر نسخهٔ بسیار قدیمی کتابخانهٔ مشهد و نیز نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس در طهران، و مجمل فصیح خوافی در حوادث سنهٔ ۷۱۲، و کشف الظنون در عنوان «کشاف» و عنوان «لباب فی النحو» در جمیع مآخذ مذکوره بدون استثنا نام صاحب ترجمهٔ حاضر قطب الدّین محمّد مسطور است نه قطب الدین محمود، پس جای هیچ شك و شبههٔ باقی نمی‌ماند که نسخهٔ مطبوعهٔ وصّاف در مورد مانحن فیه غلط فاحش است وباید «محمود» را درعبارت او به «محمّد» تصحیح کرد.ـ

۱ ـ قصیدهٔ عمیدیّه همان قصیدهٔ اشکنوانیهٔ عمیدالدّین اسعد ابزری است که در حواشی ص ۲۱۶ اشارهٔ اجمالی بدان نمودیم وان‌شاء الله باز در حواشی آخر کتاب راجع بهمان صفحه مفصّلاً از آن بحث خواهیم کرد، و تسمیهٔ آن بقصیدهٔ عمیدیّه بهمان مناسبت لقب صاحب آن عمیدالدین است ولی بعدها این قصیده **بقصیدهٔ اشکنوانیه** مشهور شده است بمناسبت اینکه عمیدالدّین اسعد مزبور این قصیده را در قلعهٔ اشکنوان از قلاع فارس که وی در آنجا بحکم اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی محبوس بود و در همانجا نیز در احدی الجمادیین سنهٔ ۶۲۴ او را بقتل آوردند ساخته است.ـ قصیدهٔ مزبور در آخر معلّقات سبع چاپ طهران (یا تبریز؟) در سنهٔ ۱۲۷۲ قمری در صد و نه بیت بطبع رسیده است و نیز در اروپا در سنهٔ ۱۸۹۳ میلادی در مجلّهٔ سامی (= روو سمیتیك) باهتمام مرحوم کلمنت هوارت مستشرق فرانسوی در صد و یازده بیت منتشر شده است.ـ و از این شرح قطب الدّین محمّد فالی برقصیدهٔ مزبوره یك نسخهٔ کامل بسیار قدیمی که درماه صفر سنهٔ ۷۳۴ یعنی فقط سیزده سال بعد از وفات شارح کتابت شده در کتابخانهٔ مشهد موجود است، ویك نسخهٔ دیگر نیز که قریب یك ثلث از آخر آن افتاده است در کتابخانهٔ مجلس شوری درطهران محفوظ است (رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ مشهد ج ۳ ص ۱۸۱، وفهرست کتب خطّی کتابخانهٔ مجلس تألیف اعتصامی ص ۲۳۸).ـ

و الاغراب[١] فی الاعراب ، و کان یقول غذیت بلبان العلم وحُنّکتُ بثمرة الفضل واوّل طعام ذقته فی الدّنیا کان من حاصل الدّرس[٢] والفتوی و ذاك انّ ابی خرج یوم ولادتی لترتیب ما یحتاج الیه ولم یکن فی یده شيٴ فتحیّر فی امره ولا یدری این یأخذ وبأيّ سبب من الأسباب یتوصّل فرأی خیمة من بعید فتوجّه الیها فاذا قافلة من التّجّار راجعة من جزائر البحار (ورق ۱۷۳ ب) وقد نزلت هناك فقصدهم فاستقبله تاجر فسلّم وقال یا مولانا انّ لی واقعة عجیبة فاسمعها ثمّ اشر عليّ فیها بما تری من علمك فقلت[٣] و ماهی قال انّ لی شریکاً و بیني و بینه جاریة مشترکة قد اشتریناها من مال کان بیننا وقد ابتلیت بحبّها وانّ شریکی لا یرضی ان تکون[٤] لی کَملاً ولا یبیعني نصیبه منها وانا لا اقدر علی ترکها ، قال فقلت انّ الأمر سهل لو کانت تحبّك قال هی تحبّنی قلت انا اسمع کلامها فأدنانی الی الخیمة فسألتها هل تحبّینه[٥] فقالت هو احبّ النّاس الیّ من سمعی وبصری قلت اتعاهدین ان لا تختاری علیه احداً قالت بلی فأخذت علیها العهد و المیثاق ثمّ قلت للرّجل اعتقها فتمتع الرّجل و کره ذلك فقلت اعتقها ففیه ما یسرّك وانّ العتق یسری الی جمیعها ثمّ تتزوّجها ، فاعتقها و تزوّجها فلم یَنْشَبْ[٦] اَنْ جاء شریکه فقال این فلانة فقال کان من امرنا کذا وکذا فصرخ بالتّشنیع وصرّح بالتّسبیع[٧] فلم ینفعه ذلك ثم انّ التّاجر

---

۱ ـ چنین است درهرسه نسخه بغین معجمه ، و در ص ۸۵ س ۵ از کتاب حاضر چنانکه گذشت اسم این کتاب در ق ب بصورت «الأعراب» بعین مهمله مسطور است . ـ ۲ ـ م : العلم ، ـ ۳ ـ م : فقال ، ٤ ـ تصحیح قیاسی ، ـ هرسه نسخه : یکون ، ٥ ـ کذا فی م وهو الصّواب لاغیر ، ق ب : هل تحبّها ، ٦ ـ کذا فی م ، ق ب : فلم ننشب ،

۷ ـ کذا فی م ، یعنی تفعیل از سبع بسین مهمله و باء موحّده و عین مهمله ، ق : بالتشبیع (بشین معجمه) ، ب اصل جمله را ندارد ، ـ صواب بدون شبهه همان تسبیع بسین مهمله است بطبق

بقیه در صفحهٔ بعد

الأوّل جاءني بسفط كبير فيه سكّر كثير و قرطاس[1] فيه مائة دينار فاعتذر الىّ و دعالي، قال مولانا فلمّا ولدت أطعموني من ذاك السّكّر ورتّبوا اموری من ذاك المال (ورق ۱۷۳) و تعليقاته و فوائده اكثر من ان يحيط[2] بها التّقرير اويحصرها الكتابة والتّحرير، ومن منظوماته الفائقة المتينة،

يَا قَوْمُ إِنِّي ضَعِيفٌ عَنْ زِيَارَتِكُمْ ... بِحَقِّ مَا بَيْنَنَا مِنْ خُلَّةٍ زُورُوا

مَنْ كَانَ يَتْرُكُ أُسْبُوعاً أَحِبَّتَهُ ... بِلَا الْتِقَاءٍ فَدَعْوَى حُبِّهِ زُورُ

توفّي فی سنة . . . . و سبعمائة[3] و دفن عند والده رحمة الله عليهم .

بقيه از صفحهٔ قبل

نسخهٔ م كه تفعيل قياسی است ازسَنَّه يَسُنّه سَنّا ازباب منع ای طعن عليه وعابه وشتمه (لسان العرب و معجم الأدباء ج ٦ ص ۴۰۵ س ۵) واگرچه باب تفعيل ازين مادّه بمعنی مذكور در كتب لغت نيامده ولی چون معنی غالب اين باب برای تكثير است و در مورد مانحن فيه نيزمراد همان معنی تكثيراست يعنی بسيار دشنام داد اورا وعيب گرفت وطعن براو زد لهذا مؤلف برای سجع باتشنيع باب تفعيل آنرا قياساً استعمال كرده است ،-

۱ - كذا فی م ، ق ب : قرطاساً (كه لابد بتوهّم معنی اعطانی است در عامل معطوف عليه ای اعطانی سفطاً كبيراً . . . وقرطاساً الخ) ،-

۲ - ب ق : يحوط ، ۳ - جای آحاد و عشرات در هرسه نسخه سفيد است و رقم مئات در م « سبعمائة » است و در ق ب « ستمائة » ، واين دو نسخهٔ اخيرقطعاً غلط فاحش است چه در شيرازنامهٔ خطی مورخهٔ ۸۳۳ ص ۸۵ وچاپی ص ۱٤۵ وفات اورا صريحا واضحا درسنهٔ **احدی و عشرين و سبعمائة** ضبط كرده است و چون صاحب شيرازنامه بتصريح خود از تلامذهٔ صاحب ترجمه بوده و قسمتی از توضيح كشاف تأليف او را بر خود او سماع نموده بوده و مفتاح العلوم [سكّاكی] را نيز نزد او خوانده بوده پس قول او در تعيين سال وفات استاد خود البته حجّت است ، در كشف الظنون در عنوان لباب فی النحو از تأليفات صاحب ترجمه گويد اتمّه فی ربيع الأوّل سنة اثنتی عشرة و سبعمائة و اين نيز خود قرينهٔ صريحه ايست كه وی تا بعد از هفتصد در حيات بوده است ، و در مجمل فصيح خوافی وفات او را در جزو حوادث سنهٔ ۷۱۲ ذكر كرده است وظاهراً تقديم وتأخيری اشتباها دردو رقم اخر ۷۲۱ برای او دست داده بوده ،

٣٠٠ - مولانا كمال الدين ابو الخير بن ابی نصر بن ابی غسان[1]

الحبر البحر النّحرير ذو العلم الفائض الغزير، جمع كمال الأعراق الى جمال الأخلاق، و شرف الأرومة و الجِذم[2] الى شرف المزيّة والعلم و احيا[3] رسوم الآباء فی تأليف الكتب فجدّد آثارهم و اعلی منارهم و صنّف **كتاب الزلال من**[4] **نظم ائمة الفال** و لعمری انّه العذب الزّلال و الرّحيق السّلسال بل الصّفيق[5] الجريال[6] قد هبّ عليها الشّمال مشتملاً علی نظم كسلك اللّآل و نثر كالسّحر الحلال فأشعاره[7] اصفی من ماء الغمام اذا شيب به الشّهد و اسجاعه اذكی من نفحات

---

١ - چنين است عنوان در ب ق ولی در ب بجای غسّان « غثان » با ثاء مثلّثه مسطوراست ، م : مولانا كمال الدين ابو الخير بن ابی نصر بن احمد بن غسّان ، - شرح احوال اين شخص را درهيچ مأخذی ديگر نيافتم ولی در وصّاف ص ٢٠٨ ، ٣٦٠ ، ٣٦١ مكرّر از شخصی موسوم **بفخر الدين احمد بن ابی غسان** از علماء بزرگ فارس كه بتصريح خود او يعنی وصّاف در سال ششصد و نود وهشت وفات يافته بوده صحبت ميكند كه قاعدةً بايستی جدّ صاحب ترجمهٔ حاضر باشد بطبق نسخهٔ م كه نام و نسب اورا « **ابو الخير بن ابی نصر بن احمد بن [ابی] غسان** » ذكر كرده ،

٢ - جِذم بالكسر و يفتح اصل وبن هرچيز و اهل و قبيله اجذام و جذوم جمع (منتهی الأرب) ،

٣ - تصحيح قياسی رسم الخطّی ، - در هر سه نسخه اين كلمه « احيی » مسطوراست ، رجوع شود بص ٣٧٥ حاشيهٔ ٣ و ص ٤٢٢ س ٢ ، -

٤ - م : فی ،

٥ - درهيچيك از كتب لغت متداوله صفيق بمعنيی كه مناسب مقام باشد يافت نشد ومن شكّی ندارم كه مؤلّف « صفيق » را در اينجا بمعنی شرابی كه با آب ممزوج كرده باشند يا شرابی كه از ظرفی بظرفی ديگر نقل كرده باشند تا صاف گردد استعمال كرده است و آنرا بعادت خود كه بواسطهٔ ضعف او در عربيّت غالباً اشتقاقات قياسی از خود ميسازد فعيل بمعنی مفعول قياسی ساخته از صَفَقَ الشرابَ يَصفِق صَفْقاً از باب ضرب كه بمعنی جا بجا كردن شراب است از خمی بخمی ديگر تا صاف گردد يا ممزوج كردن شراب بآب ، وبهمين معنی است نيز صفقه تصفيقاً از باب تفعيل قال حسّان بن ثابت :

يَسْقون من ورد البريصَ عليهم   بَرَدی يُصفّق بالرحيق السّلسل

٦ - الجريال والجريالة [بكسر الجيم] الخمر الشديد الحمرة (لسان العرب) ، -

٧ - تصحيح قياسی ، - در هرسه نسخه : « فاشعارها » ، ملاحظه شود در جملهٔ بلافاصله بعد : « و اسجاعه » بتذكير ضمير در هرسه نسخه ، -

النّسيم فاح على الخزامى و النّدّ [1] فللّه درّه فما اجمل ترتيبه ، و ما اكمل تركيبه ، تشهد البلاغة و الفصاحة انّه مالك اعنّتهما ، و يُقِرّ النّظم و النّثر انّه راقم وشيهما [2] و مُعْلِم ارديتهما ، كأنّ لسان الفضل نطق بلسانه ، اوهزّة المجد اَمْلَت على بنانه ، او سراج الهداية اُشْعِل من ضميره (ورق ۱۷۳ ب) او قطب الدّراية دار [3] مع تدبيره ، فما من كلمة الّا و سورة الشّرف متلوّة فيها ، و ما من فِقْرة الّا و صُورة الطُّرَف [4] مجلوّة فى مبانيها ، قد اصاب شوا كل المراد و طَبّق مَفْصِلَ السّداد ، و اخذ بضَبْعِ [5] الكلام كيف شاء و اراد ، جَعَلَ الكتاب ذخيرة لأرباب الأدب ، وذريعة لهم الى التّسلّق بأعالى الرُّتَب ، وعُمْدَةً للطّلاب فى محاضراتهم ومحاوراتهم ، و عُدّةً لأولى الألباب فى مراسلاتهم ومكاتباتهم ، يصدّق لمستطلعيه فأل الأقبال ، و يحقّق لمستنبطيه مواعد الآمال ، لمثل هذا فلْيَدّخِر الأسلاف للأخلاف ، والأوائل للأواخر و السُّبّاقُ لساقة الرِّفاق [6] ، و من قصيدته الفريدة الّتى سمّاها

---

۱ ـ تصحيح قياسي مظنون ، ق ب : السند ، م : السنند ، ـ ندّ بفتح نون وتشديد دال نوعى از بوى خوش كه درآتش ريزند و بدان بخور كنند يا بمعنى عنبراست (كتب لغت) ، و احتمال قوى نيز ميرود كه اين صور مختلفهٔ متن تصحيف « رَنْد » باشد بفتح راء مهمله و سكون نون كه نوعى از درخت خوش بوى باديه است ، وشايد اين‌معنى مناسب‌تر با مقام باشد بقرينهٔ معادله با خُزامى كه هردو از نباتات خوش بويند نه از بخورات ، قال ابن الدُّمَيْنة :

آ أنْ هتفت و رقاء فى رونق الضحى ... علـى فَنَن غضّ النبات من الـرَّنْـد

بكيتَ كما يبكى الحزينُ صَبابةً ... وذُبْتَ مـن الشوق المبرّح والصّدّ

۲ ـ تصحيح قياسى ، رجوع شود بص ٤٥١ س ١٠ ـ ق : وشيمهما ، م : وشمتهما ، ب : وشمتيهما ،

۳ ـ مثل اين ميماند كه مؤلّف درست معنى قطب را نميدانسته كه نسبت دوران بآن داده است وگويا آنرا با محيط اشتباه نموده است والّا بديهى است كه قطب دايره هيچوقت حركت نميكند وسكون لازمهٔ اصل تعريف آنست ، ٤ ـ طُرْفة بضم طاء وسكون راء مهملتين شگفت ونادر از هرچيزى طُرَف جمع ، ٥ ـ تنقيط قياسى ، نسخ با تنقيط ناقص يا فاسد ، ـ الضبع بفتح الضاد المعجمة وسكون الموحّدة وسط العضد بلحمه وقيل العضد كلّها وقيل الابط تقول اخذ بضبعه وجذب بضبعه واخذتُ بضبعيه اذا نعشته ونوّهت باسمه (لسان‌واساس) ،

٦ ـ تنقيط اين سه كلمه قياسى است ، نسخ با تنقيط ناقص يا فاسد ، ـ سبّاق بضم سين و تشديد موحّدة جمع سابق است يعنى پيش قدمان وپيش روان ، يعنى اين كتابرا پيش روان قافله براى كسانى كه برساقه قافله مى‌باشند يعنى متقدمين براى متأخرين بايد ذخيره نمايند ،

مفتاح الآمال تفاؤلاً بالنّجح فى المآل:

وَذُو فِطْنَةٍ لَيْستْ تُخالِجُ صَدْرَهُ   لَدَى اللَّبْسِ اَقْوالُ الظُّنُونِ الْكَواذِبُ
اَخُو اَزَمَاتٍ لَايُقَلْقِلُ جَأْشَهُ   صُرُوفُ اللَّيالِي وَالْهُمُومُ الْعَوازِبُ[1]
لَهُ عَزَمَاتٌ قاطِعَاتٌ كَأَنَّها   صُدُورُ رِمَاحٍ اُشْرِعَتْ اَوْ قَواضِبُ
وَاَنْوارُ رَأْيٍ فِي الْخُطُوبِ كَأَنَّها   شُمُوسٌ اَنارَتْ اَوْ نُجُومٌ ثَواقِبُ

ثمّ قال:

مَدَحْتُكَ بِالْقَوْلِ النَّقِيِّ اِذَا غَدَا   زُلَالًا وَ مَا فِيهِ قَذًى وَ شَوائِبُ
وَحَسْبِي فَخْراً اَنَّنِي قَدْ جَلَوْتُهُ   عَرُوساً وَاَنْتَ الْيَوْمَ مَوْلَایَ خاطِبُ
فَوَفِّرْ عَلَى مِقْدارِ كَفَّيْكَ[2] مَهْرَها   فَجاءَتْكَ بِكْراً وَهْيَ حَسْناءُ كاعِبُ

(ورق ١٧٤) توفّي فى محرّم سنة ثمان و اربعين وسبعمائة و دفن فى حظيرته رحمة الله عليهم.

٣٠١- مولانا عماد الدين عبدالكريم بن عبداللطيف بن مذكور بن حامد بن اسحق الفالی[3]

العلّامة الجليل القدوة، الفهّامة النّبيل الأسوة، فاق متأخّری زمانه بالعلوم العربيّة و الفقه و غيرهما ذا ادب ملكيّ و خلق مرضيّ و زهد كامل و ورع بالغ

---

١ - م : القوارب ، - هموم عوازب يعنى اندوههائى كه بواسطهٔ طول زمان و بعد عهد ازنظر دور شده وفقط دربعضى احيان واحوال ومخصوصا درشب بشخص هجوم مى‌آورند ، قال النابغة :

و صدر اراح الليل عازبَ همّه   تضاعف فيه الحزن من كلّ جانب

اراح اى ردّ يقال اراح فلان على فلان حقّه اى ردّه عليه واراح الرّاعى الأبل والغنم اى ردّها الى المُراح (اقرب الموارد) ،

٢ - كذا فى ق ب ، م : كفّك ،

٣ - چنين است عنوان در ق ب ، م كلمات بن‌اسحق الفالى را ندارد ، -

قد حصّل في غرّة شبابه على بعض علماء عشيرته و اصحابه ثمّ علي مولانا السّعيد قوام الدّين ابى البقاء [١] فأتقن الأدبيّات كلّها عنده و جمع الأصول و الفروع واحكمها ثمّ سافر الى بعض الأطراف وحجّ بيت الله الحرام ودخل بعض بلاد الشّام و سمع الحديث و روى و لمّا انتهت اليه رياسة اهل العلم و فُوِّض اليه تدريس المدارس المعتبرة و الأمور العظام حسر عن ساعد الجهد و شمّر عن ساق الجدّ في اعلاء سنّة رسول الله صلّى الله عليه وسلّم و نَشْرِ دينه المتين [٢] و إسماع احاديثه العالية فصحّح النّسخ كلّها وقابل امّهات الكتب فى الفنون واستنسخ المطوّلات والمختصرات ☆ كثيراً و صحّحها حسبة لله تعالى فوقفها على المسلمين و صنّف [٣] كتبا كثيرة [٤] منها **حواشي الصحيحين وبعض الكتب السبعة** [٥] ، **وحواشي الكشف** ، و **رسالة الدعوة و الترغيب الى اجل ما يرغب اليه الاديب** [٦] ، (**ورق ١٧۴ ب**) و **رسالة التسلية** ، و **رسالة الجمعة** ، و**تلخيص الاذكار** ، و **تلخيص سلاح المؤمن** ، و **مقدمة فى الاعراب** و غيرها ، و كانت جلّ اوقاته بل كلّ ساعاته مصروفة بتهيئة اسباب سفر الآخرة لا يلتفت الي مال ولا الى جاه وعرضوا عليه القضاء مراراً فلم يقبلها ، صاحبته في بعض الأسفار فراقبته باللّيل والنّهار مع ما استمرّت [بيننا] قواعد المحبّة واستحكمت مرائر الألفة وتَأَخَّذَتْ [٧] اسباب الاعتقاد والأخلاص فى صحبة مولانا السّعيد [٨] ومجلسه الغاصّ فكان رحمة الله عليه سرّه وعلانيته مُقَارِبَيْن

---

١ - رجوع شود بنمرهٔ ۳۳ ازتراجم ، ۲ - بتاء مثناة فوقانيه در هرسه نسخه ،

۳ - ازستاره تا اينجا در ب «وجود نيست» ٤ - ب : كثيراً ، ٥ - براى بيان مقصود ازكتب سبعه رجوع شود بص ٥٨ حاشيهٔ ۳ ، - ٦ - ق ب : اديب (بدون ال) ،

٧ - تأخّذَ الشىء [من باب التفعّل] لزم بعضه بعضاً (اقرب الموارد ۳ : ٥٤٠) ،

٨ - يعنى قوام الدّين عبدالله مذكور در ص حاضر سطر ٢ ،

و فعله و قوله مُقارِنَيْن لايميل الى تكلّف و رياء ولا يزيغ عن جادّته المستقيمة الى بدعة و هوى يبكى على نفسه فى اللّيالى و ينظم فى الزّهد والمواعظ ابياتاً كاللّآلى، منها ما قال فى آخر قصيدة:

عُبَيْدُ الْكَرِيمِ الْمُسْتَكِينُ قَمَاءَةً — حَقِيرٌ ضَعِيفٌ ذُو قُصُورٍ بِكَرَّةٍ[1]
غَرِيقُ حَيَاءٍ خَجْلَةً مِنْ ذُنُوبِهِ — فَلَيْسَ يُؤَدِّي شُكْرَ شَمَّةِ نِعْمَةٍ
تَشَرَّفَ قَدْراً اَنْ[2] يُعَدَّ خُوَيْدِماً — لِخُدَّامِ خُدَّامٍ لِأَنْصَارِ سُنَّةٍ
فَيَارِفْعَةً لِلْقَدْرِ اِنْ كَانَ تُرْبُهُ — يَدُوكُونَهَا[3] اَعْظِمْ وَاَنْبِلْ بِرِفْعَةٍ
فَيُدْرِكَ[4] مِنْ اَقْدَامِهِمْ بَرَكَاتِهِمْ — فَيَذْخَرَهَا اِذْ ذَاكَ اَسْمَى ذَخِيرَةٍ
فَيَارَبِّ اَصْلِحْ شَأْنَهُ وَاخْتِمَنْ لَهُ — بِكَامِلِ اِيمَانٍ وَصَالِحِ تَوْبَةٍ

(ورق ١٧٥) اجاب الله دعاءه فمضى بالأيمان والتّوبة و الشّهادة و ختم له الأمر بالخير و السّعادة ان شاءالله فى سنة . . . وسبعمأته[5] ودفن ببعض حظائرهم رحمة الله عليهم.

٣٠٢ ـ مولانا امام الدين عبدالرحمن بن عبداللطيف بن مذكور[6]

اخوه كان من محقّقة علماء الدهر و مدقّقة فضلاء العصر قد ادّى حجّة الأسلام وسافر الى الشّام و حصّل الأسانيد العالية و وقع له مسموعات شريفة فدرّس فى

---

١ ـ كذا فى النسخ الثلاث، ولم نفهم المقصود من هذا التعبير، ٢ ـ «اَن» مشكولة فى م بفتح الهمزة، ـ ٣ ـ تأنيث ضمير راجع بترب بدون شك بمناسبت ارادهٔ معنى «تربة» است يعنى قبر، ٤ نصب فعل بمناسبت وقوع آنست بعد از شرط وجزاء كه مشابه وقوع آنست بعد از نفى وعليه حمل قوله تعالى ان يشأ يسكن الرّيح فيظللن رواكد على ظهره . . . و يعلمَ الذين يجادلون فى آياتنا مالهم من محيص على قراءة النصب فى يعلم (انظر شرح الرضى على الكافية فى باب نواصب الفعل)، ٥ ـ جاى آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است،

٦ ـ چنين است عنوان در ق ب ولى ب «ابن» قبل از «مذكور» را ندارد، م «بن مذكور» را ندارد، ـ اين شخص بتصريح مؤلف برادر صاحب ترجمهٔ قبل است،

المدارس المعتبرة و كشف عن المسائل المعضلة و اجتمع عليه اعيان الفضلاء و اعوان الملّة الغرّاء و كان فى الزّهد و المعرفة في زمانه فائقاً و فى المواعظ و النّصائح[1] على اقرانه سابقاً، و من تصانيفه كتاب **مفتاح الامال فى اصلاح الاعمال**، و رسالة **التحفة الحسنية فى الفوائد السنية**، و كتاب **اضاءة الشمس فى النهى عن اضاعة الصلوات الخمس**، و **منظومة الكافية فى النجو**[2]، وله رسالات مرغوبة و قصائد بليغة فى مدح رسول الله صلّى الله عليه وسلّم و الزّهديّات وغيرها، منها ما قال فى آخر قصيدة:

أَلَا يَا نَفْسُ قَدْ انقَضَتِ ظَهرِى ... بِأَوْزَارٍ وَ أَجْرَامٍ ثِقَالِ
عَكَفْتِ عَلَى اقْتِرَافِ الحَوْبِ[3] دَهْراً ... اَقَمْتِ عَلَى مُتَابَعَةِ المُحَالِ
ضَمَمْتِ اِلَى الذُّنُوبِ الذَّنْبَ حَتَّى ... «تَكَسَّرَتِ النِّصَالُ عَلَى النِّصَالِ[4]»

(ورق ١٧٥ ب)

فَمِنْ سُكْرِ الْهَوَى نَفْسِي اَفِيقِى ... وَ خَافِي مِن مُقَاسَاةِ النَّكَالِ
وَ قُومِى وَ اعْمَلِى فِي الله[5] جِدّاً ... وَجُهْداً مَا اسْتَطَعْتِ بِلَا مَلَالِ
فَأَيَّامُ الشَّبَابِ لَقَدْ تَوَلَّتْ ... وَ ضَيْفُ الْعُمْرِ آذَنَ بِارْتِحَالِ
دَنَا وَقْتُ الْغُروبِ بِلَا ارْتِيَابٍ ... اِذَا بَلَغَ النَّهَارُ اِلَى الزَّوَالِ
اِلهى آتِنِي رُشْداً وَ عِلْماً ... وَ نُوراً مِنْكَ فِي جَسَدِى وَ بَالِي

---

۱ ـ ب ق: النصيحة، ۲ ـ در ق بعد از اين كلمه بمقدار دوسه كلمه بياض است، ـ
۳ ـ م: الذنب، ٤ ـ اين مصراع مأخوذ است از بيتى از متنبّى كه شاعر بنحو تضمين در اشعار خود گنجانيده است. وقبله:

رمانى الدهر بالارزاء حتّى ... فؤادى فى غشاء من نبالِ
فصرت اذا اصابتنى سهام ... تكسّرت النّصال على النّصالِ

۵ ـ م: و اعملى لله،

وَ مَغْفِرَةً   وَ مَرْحَمَةً   وَ عَفْواً   وَ اَصْلِحْ رَبِّ فِي الدَّارَيْنِ حَالِي

توفّي فی سنة . . . وسبعمائة[١] ودفن فی حظيرته رحمة الله تعالی عليهم .

٣٠٣ ـ القاضی سراج الدين ابو العز مكرم[٢] بن العلاء[٣] بن نصر بن سهل[٤]

استاذ العلماء ومرجع العرفاء والأولياء قدم شيراز لأفادة الدّين فتقلّد القضاء سنين و نشر العلم و ادّی حقّ العمل قال الفقيه[٥] هو شيخ الأئمّة والصّدّيقين كان افضل اهل زمانه ماتكلّف قطّ فی افعاله ولا فی احواله لا فی اللّباس ولا فی الحكم بين النّاس مع ما كان له من كمال جاهه ونباهة قدره و وفور علمه وفضله و كانت

---

١ ـ جای آحاد وعشرات درهرسه نسخه سفيد است ، ٢ ـ درنسخهٔ م روی را، مكرّم بضبط قلم تشديدی گذارده است (وهمين نسخه درعنوان صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٤ سراج الدين مكرّم بن يحيی سمیّ صاحب ترجمهٔ حاضر نيز عيناً همين كار را كرده بود چنانكه در موقع خود بدان اشاره شد) ، ـ سخاوی در كتاب ضوء اللّامع لأهل القرن التاسع ج ١ ص ١٧٢ در شرح احوال يكی از احفاد صاحب ترجمهٔ حاضر عزّالدين ابراهيم بن سراج الدين مكرّم متوفی در سنهٔ ٨٧٤ نسب او را چنين سوق داده : « ابراهيم بن **مكرم كمحمد** بن ابراهيم بن يحيی بن ابراهيم بن مكرّم العزّ بن السّراج [يعنی عزّالدين بن سراج الدين] الفالی الشيرازی » ، از اينكه سخاوی نام پدر صاحب ترجمهٔ خود سراج الدّين مكرّم را بر وزن محمّد ضبط كرده بظن غالب ميتوان استنباط نمود كه نام جدّ اعلای او يعنی همين سراج الدين مكرّم صاحب ترجمهٔ متن حاضر نيز باحتمال بسيار قوی بهمان ضبط بوده است نه بصيغهٔ اسم مفعول ازباب اِفعال ، بخصوص كه لقب او نيز سراج الدين بوده است مانند لقب همين صاحب ترجمهٔ مانحن فيه ولقب صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٤ سابق الذكر كه هرسه موسوم بوده اند بمكرّم و ملقّب بسراج الدين ، ـ

٣ ـ چنين است اين كلمه درهرسه نسخه بدون اختلاف ، ـ رجوع شود بص ٣٧٤ حاشيهٔ ١ ، ـ

٤ ـ چنين است عنوان در ق، م « بن سهل » را ندارد ، ب « نصر بن سهل » را ندارد ،

٥ ـ رجوع شود بشمارهٔ ١٢٢ از تراجم كتاب حاضر ، ـ

جلّ اوقاته مستغرقة بالأفادة و الدّرس و كلّما خلا مجلسه عن الملأ اشتغل بالذّكر الجلي والاّ كان دائم الذّكر الخفيّ و كثيراً ماينشد من شعره (ورق ١٧٦):

لَا تَحْسَبَنَّكَ فِي الْعُقْبَي بِمَنْجَاةِ   وَلَسْتَ تَفَرِّقُ بَيْنَ اللهِ وَاللَّاتِ
اِنَّ الأُولَى عَبَدُوا اللَّاتِي فَحَشْنَ[1] لَهُمْ   لَنْ يَخْلُصُوا اَبَداً لَاهُمْ وَلَا اللَّاتِي[2]

وله تصانيف جليلة استفـاد منه الأمم و خطب بليغة ملأ منها اقطار العالم و من اشعاره الفائقة :

هِيَ الدَّارُ تَرْمِي اَهْلَهَا بِالبَوَائِقِ   وَ تَعْتَادُ غَدراً فِي عُهُودِ الْمَوَاثِقِ[3]
فَمَنْظَرُهَا مَاشِئْتَ حُسْناً وَ بَهْجَةً   وَ مَخْبَرُهَـا مُسْتَوبَلٌ غَيْرُ رَائِقِ
اِذَا بَطَشَتْ فَالْبَطْشُ لَيْسَ بِكَاذِبٍ   وَ اِنْ عَطَفَتْ فَالْعَطْفُ لَيْسَ بِصَادِقِ
وَمَنْ عَرَفَ الدُّنْيَا وَ وَشْكَ انْقِضَائِهَا   تَعَجَّلَ بِالْمَعْرُوفِ قَبْلَ الْعَوَائِقِ
وَ مَنْ يَبْتَغِي مِنْهَا خَلَاصاً فَمَالَهُ   اِلَيْهِ سَبِيلٌ غَيْرُ قَطْعِ الْعَلَائِقِ

توفّى فى سنة احدى و عشرين و ستّمائة[4] و دفن بأعالي المصلّى رحمة الله عليهم.

---

١ - تصحيح قياسى مشكوك ، - ق بدون نقطهٔ فاء ، ب : فحر بهم ، م نيزبهمين صورت ولى بدون هيج نقطه ، - و كثيرا ما ترد الفاحشة بمعني الزنا ويسمى الزنا فاحشة وقال الله تعالى الّا ان يأتين بفاحشة مبيّنة » (لسان العرب) .

٢ - اى ولا اللاّتى فحشن لهم ، حذفت الصلة بقرينة الصّلة الأخرى المتقدّمة فى المصراع الأوّل ونظيره :

و عند الّذى واللّات عدنك احنة   عليك فلا يغررك كيد العوائد

اى الذى عادك (مغنى اللّبيب فى فصل حذف الصّلة من الباب الخامس) . -

٣ - «والتوْثق [كمجلس] العهد كالميثاق ، الجمع من الأوّل مواثق كمجلس ومجالس ومن الثانى مواثيق كميزان و موازين (معيار اللغة) ، ٤ - جنين است اين تاريخ وفات در هر سه نسخه بدون خلاف ، ونيز درشيرازنامهٔ خطّى مورّخهٔ ٨٣٣ ص ٧٧ وچاپى ص ١٢٧ ، ونيز درمجمل فصيح خوافى درحوادث همين سال ونصّه : « وفات شيخ الأئمّة والصدّيقين القاضى الامام العالم سراج الدين مكرّم بن العلاء وكان افضل زمانه ودفن فى جوار المصلّى بشيراز» . -

٣٠٤ ـ القاضی صدر الدین ابو مسلم بن علی بن العلاء[1]

جمع العلوم الدّینیّة وافتی وسافر[2] الحجاز مراراً ولقی الشّیخ شهاب الدّین عمر السّهروردیّ ولبس الخرقة من یده ونشر العلوم بالتّدریس وتولّی نیابة القضاء وتصدّی لتربیة العلماء والصّلحاء وکتم المکاره وصبر فی بلاء الله، فاجأه[3] الحمام فی ربیع الآخر سنة ثلاث وستّین وستّمائة ودفن عند عمّه السّعید رحمة الله علیهم.

٣٠٥ ـ مولانا مظهر[4] الدین ابو علی الحسن[5] بن محمود الزیدانی[6]

العالم المحقّق المتقن[7] المفتی لأحکام الدّین المتین[7] المفسّر لکلام ربّ العالمین

---

١ ـ این شخص بقرینهٔ صریحهٔ سیاق عبارت مؤلّف درآخر ترجمه : «ودفن عند عمّه السّعید» مضافاً بقرینهٔ اتحاد نام جدّ او با نام پدر صاحب ترجمهٔ قبل برادر زادهٔ صاحب ترجمهٔ بلا فاصله قبل است، ـ

٢ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشیهٔ ٧، ـ

٣ ـ چنین است در ق (یعنی مرگ او را ناگهان و بنحو مفاجاة فرو گرفت)، بم : فجاءه،

٤ ـ چنین است این کلمه یعنی مظهرالدین با ظاء معجمه در نام این شخص در شیراز نامه هم خطی مورّخهٔ ٨٣٣ ورق ٧٧، وهم چاپی ص ١٢٨، وهمچنین است نیزصریحاً در کشف الظنون در هردوچاپ قدیم وجدید استامبول در عنوان «مصابیح السنّه» بغوی که یکی از شرّاح آن همین صاحب ترجمهٔ حاضر بوده است (چاپ قدیم ج ٢ ص ٤٤٣، وچاپ جدید ج ٢ ص ١٦٩٩)، ولی در خود شدّ الأزار در هر سه نسخه این کلمه «مطهرالدین» بطاء مهمله مسطور است و ظاهراً تصحیف باید باشد چه تا آنجا که ما بخاطر داریم در کتب تواریخ و معاجم رجال همچو لقبی یعنی مطهرالدین بطاء مهمله گویا هیچ بنظر نرسیده است (در فارسنامهٔ ناصری ج ٢ ص ٢٥٠ نام یکی از وزراء عضدالدوله دیلمی را «مطهرالدین عبدالله کازرونی» عنوان کرده است وآن غلط فاحش است چه نام وزیر مذکور بتصریح ابوعلی مسکویه در تجارب الأمم ج ٢ ص ٣٥٩ - ٣٦١ و ابن الأثیر ج ٨ ص ٢١٣ - ٢١٤ هر دو در حوادث سنهٔ ٣٦٤ **ابوالقاسم مطهر بن عبدالله** بوده است نه مطهرالدین عبدالله که تصحیف قبیحی است از صاحب فارسنامهٔ ناصری)، ولی لقب مظهرالدین با ظاء معجمه گرچه نادراست لکن مسموع است و بغیر از

[بقیه حاشیه ٢ و ٣ و ٤ و ٥ و ٦ درصفحهٔ بعد]

(ورق ١٧٦ ب) الشّارح لأحاديث سيّد المرسلين درّس الكتب و شرحها و صنّف فى كلّ فنّ بأكمل بيان و اوضح عبارة و افاد النّاس سنين مع انّه كان اكمه، تَلْمَذَ لمولانا امام الدّين البيضاوى[1] وكان له قائد يقوده الى حلقة درس مولانا قطب الدّين[2] فيكثر عليه السّؤال و لتصانيفه يمن و بركة تشهد على حسن نيّته و اخلاصه توفّي فى محرّم[3] سنة اثنتين و ستّين و ستّمائة[4] و دفن بأعالى مقابر المصلّي رحمة الله عليه.

٣٠٦- الشيخ ابو الفتح النيريزى[5]

العالم الفقيه المدرّس الزّاهد قدم شيراز فاعتقده الأتابك[6] و فوّض اليه

بقيه از صفحهٔ قبل

مورد صاحب ترجمهٔ حاضر نام یکی از پسران شیخ سیف الدین باخرزی معروف بتصریح مجمل فصیح خوافی در حوادث‌سنهٔ ٦٤٦ (نسخهٔ آقای نخجوانی) **مظهرالدین مطهر** بوده‌است، ودر ص ١٢٢ س ٥ از کتاب حاضر نیز بدان اشاره شده است،

٥ - چنین است در هر سه نسخه، ولی در کشف الظنون در موضع مذکور در حاشیهٔ ٢ نام او حسین مسطر است، - ٦ - چنین است واضحاً در ق بزاء معجمه و یاء مثناة تحتانیه ودال مهمله والف ونون وسپس یاء نسبت، ونیز چنین است در کشف‌الظنون در موضع مذکور در حاشیهٔ ٢ در هردوچاپ، در شیرازنامهٔ خطی مورّخهٔ ٨٣٣ این کلمه بدون نقطه است ولی در شیرازنامهٔ چاپی ص١٢٩ این نسبت «رملانی» چاپ شده است واین بدون شك تصحیف همان کلمهٔ زیدانی است،

٧ - حرف دوّم این کلمه درهرسه نسخه تاء مثناة فوقانیه است نه باء موحّده کما یمکن‌ان یتوهّم.

١ - متوفی درسنهٔ ٦٧٥، رجوع شود بشمارهٔ ٢١٢ از تراجم، -

٢ - تقریباً بنحو قطع ویقین مراد صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ٢٩٩ است،

٣ - کذا بدون‌ال فی‌النسخ باضافة المحرّم الی السّنة،

٤ - چنین است این تاریخ وفات درهرسه نسخه، ولی در کشف‌الظنون چاپ جدید استامبول ٢ : ١٦٩٩ در تحت عنوان « مصابیح‌السنه، » تاریخ وفات او در سنهٔ ٧٢٧ چاپ شده و ظاهراً باید غلط باشد بخصوص که در چاپ قدیم اصلا تاریخ وفات او مذکور نیست، -

بقیه درصفحهٔ بعد

المدارس فلم يقبلها فبالغ معه حتّى قبل مدرسة فدرّس فيها سنين كثيرة يقوم اللّيل و يصوم النّهار ولم يتناول من اموالهم شيئاً و لم يأكل من اقوات شيراز بل كان ينقل اليه الخبز من بلده لأفطاره و يقول لست ممّن يترك الحلال الموروث و يفطر بطعام لا يُدْرَى من اين أُخِذ و في اىّ شيءٍ صُرِف ، و كان الشّيخ ابو الحسن كردويه [1] يتردّد اليه فى كلّ اسبوع مرّة فيجرى بينهما اسرار فى المعرفة ، توفّى فى سنة اربع عشرة و ستّمائة و دفن بأعالى المصلّى ، و قال الفقيه صائن الدّين حسين بن محمّد بن سلمان [2] فى مرثيتهما (ورق ١٧٧) :

خَلِيلَيَّ يَأْبَى الدَّهْرُ اَنِّي اَرَاكُمَا   سَقَى اللهُ اَيَّامَ الْحِمَى وَ سَقَاكُمَا
وَ قَدْ كُنْتُ لَا اَرْضَى بِدُونِ لِقَائِكُمْ   فَهَا اَنَا رَاضٍ اَنْ اَرَى مَنْ رَآكُمَا
فَدَيْتُكُمَا نَفْسِي [3] رِضاً لَا تَكَلُّفاً   فَطُوبَى لِنَفْسٍ اَنْ تَكُونَ فِدَاكُمَا

رحمة الله عليه .

بقيه ازصفحهٔ قبل

٥ - چنين است اين نسبت در ق واضحاً بنون وياء مثناة تحتانيه ونيز درشيرازنامهٔ خطّى ورق ٧٧ ، ولى در ورق ٧١ بتاء مثناة فوقانيه و باء موحّده مرقوم است ، ب م اصلا اين نسبت را ندارند ،-

٦ - معلوم نيست مراد كدام اتابك است ولى از ملاحظهٔ تاريخ وفات صاحب ترجمه كه در سنهٔ ٦١٤ بوده است بايد بظن غالب مراد اتابك سعدبن زنگى (٥٩١ - ٦٢٣) يا باحتمال ضعيف برادر او تكله بن زنگى (٥٧١ - ٥٩١) باشد ،

١ - شمارهٔ ٩١ ازتراجم ، ٢ - شمارهٔ ١٢٢ ازتراجم ، ٣ - « نفسى » را بايد منصوب بنزع خافض فرض كرد اى فديتكما بنفسى چه فَدَى يَفدِى هيچوقت دو مفعول بلا واسطه نميگيرد بلكه فقط يك مفعول بلاواسطه ويك مفعول بواسطه ميگيرد يقال فديته بمالى وبنفسى قال الله تعالى و فديناه بذبح عظيم (لسان باختصار) ،

[ترجمة اخرى له بهامش نسخة ق[۱]]

هو المولى الشّيخ جمال الدّين ابو الفتح محمّد بن الطّاهر[۲] النّيريزى[۳] كان من تلامذة الحافظ ابى موسى المدينى[٤] و روى كتاب لباب التّفسير[٥] عن ابن ابى مريم[٦] عن مصنّفه[۷]، و روى كتاب الموضح فى علل القرا آت عن مصنّفه الشيخ الأمام فخر الدين ابى عبدالله الشّهير بابن ابى مريم[۸]، و كان مدرّسا للمدرسة اللّالابكيّة[۹] و نقل عنه ولده[۱۰] المولى الأمام فخر الدّين احمد انّه قال عند وفاته قل للفقهاء عليكم باعتقاد اهل السّنّة و الجماعة فقلت لـه اتأمرنا باعتقاد الشّيخ الأشعرى ام باعتقاد السّلف قال باعتقاد السّلف الصّالحين فأنّ الشّيخ الأشعرى كان معتزليّا فصار من اهل السّنّة، -

---

۱ - اين ترجمهٔ ثانوى فقط در ق موجود است آنهم درهامش در مقابل ترجمهٔ اصلى و بخطّ الحاقى غير خطّ كاتب اصل نسخه ، - ۲ - كذا فى الأصل بالألف واللّام على خلاف الاستعمال المشهور لهذه الكلمة عَلَماً ، ۳ - در اصل اين نسبت بدون هيچ نقطه مرقوم است ، رجوع شود بص ٤٤٥ حاشيهٔ ٥ ، - ٤ - رجوع شود بص ١٤١ حاشيهٔ ٦ (كه بغلط درذيل صفحه در تحت رقم ٥ چاپ شده است) ، - ٥ - تأليف محمودبن حمزة بن نصر كرمانى معروف بتاج القرّاء كه بعداز ٥٠٠ هجرى وفات يافته است ، رجوع شود براى شرح احوال او بمعجم الأدباء ٧ : ١٤٦، ١٤١، و طبقات القرّاء ٢ : ٢٩١ ، و طبقات النحاة سيوطى ٣٨٧ ، و بص ٤٠٢ حاشيهٔ ٩ و ص ٤٠٦ س ٤ از كتاب حاضر ، - نام اين كتاب در معجم الأدباء و طبقات النحاة بطبق متن حاضر **لباب التفسير** مرقوم است ولى در طبقات القرّاء و كشف الظنون درباب لام ج ٢ ص ٣٥٠ : **لباب التفاسير**، -

٦ - رجوع شود بشمارهٔ ٢٧٨ از تراجم ، ۷ - يعنى تاج القرّاء مذكور درحاشيهٔ ٥ ،

٨ - رجوع شود بحاشيهٔ ٦ ،

٩ - كذا فى الأصل ، وشايد اين كلمه تحريف «الأتابكيّة» باشد ، -

١٠ - ضماير مجرور «عنه» و « ولده » راجع است بصاحب ترجمه جمال الدين ابوالفتح محمّد بن الطّاهر النيريزى ، -

٢٠٧ - الشيخ صفى الدين محمود الخبرى[١]

كان عالماً فقيهاً محقّقاً كاملاً ذا احوال شريفة حميدة ما اطّلع احد على اوراده وكوشف في آخر عمره بأحوال الآخرة فبكى كثيراً و ما طعم و لا ذاق حتّى فارق الدّنيا فى جمادى الأولى من سنة ثمان[٢] واربعين و ستّمائة ومدفنه فى جوار شيخه ابى الفتح[٣] رحمة الله عليهم .

٣٠٨ - الشيخ زكى الدين الكازرونى[٤]

كان زاهداً زكيّاً عالماً مرضيّاً ذا اخلاق ملكيّة وآداب نبويّة بلغ مبلغ اهل الولاية ولاحت له اعلام العناية وكان مولانا قطب الدّين محمّد[٥] بن ابي الخير يعتقده اعتقاداً تامّاً ويزوره مراراً فى كلّ اسبوع تبجيلاً واحتراماً فاتّبعه فى ذلك ذرّيته و سرى[٦] ذلك الاعتقاد الى افاضل عشيرته و روى فى سببه انّه كان يقرأ سورة الأنعام فى بعض الأسحار فلمّا اتى على ذكر الأنبياء صلوات الله عليهم رفع

---

١ - ب نسبت الخبرى را ندارد ، - الخبْرى ظاهراً بسكون باء موحّده است منسوب بخبْر كه تلفّظ مستحدث آن خفر است وآن بلوكى است معروف درفارس درهجده فرسخى جنوب شرقى شيراز، رجوع شود بص ١١٤ حاشية ٦ وص١٦٨ حاشية ٧ ، - ٢ - كلمة «ثمان» را در ق ندارد ولي واو عاطفة بعد ازآن موجود است ، ٣ - «ابى الفتح فقط» در ق موجود است و مراد ازآن بدون شبهه صاحب ترجمة بلافاصله قبل است ، - ٤ - چنين است اين كلمه در ق يعنى منسوب بكازرون معروف، وهمچنين است در ترجمة فارسى كتاب ص١٥٣ ، ولى در ب: «الكارزى» بكاف والف وتقديم راء مهمله بر زاء معجمه وياء نسبت (كارزى بقول ياقوت درمعجم البلدان درعنوان «كارزين» بتقديم مهملة برمعجمة يكى ازصور نسبت بهمين كلمه يعنى بكارزين است ، وكارزين بلوك معروفى است در فارس وقصبة آن بلوك نيز كه بهمين اسم موسوم است مسقط الرأس فيروز آبادى صاحب قاموس است بتصريح خود او در مادّة ك رز ، رجوع شود نيز بكتاب حاضر ص ١٠٠ ح و ٢١٥ ح) . - م : «الكاررى» بهمان املاى ب ولى براء مهمله در آخر بجاى زاء معجمه ، -
٥ - شمارة ٢٩٩ ازتراجم كتاب حاضر ، ٦ - كذا فى ق ، ب م : سار ،

يديه وقال يارب بحق هؤلاء[١] الّذين ذكرتهم في كتابك (ورق ١٧٧ ب) وامرت حبيبك محمّداً باتّباع هداهم وطريقهم[١] ارنى وليّاً من اوليائك فلمّا نام قيل له في منامه اذهب الآن الى الجامع العتيق فاصعد منظر يحيى[٢] فانّ فيه احداً من اولياءالله فانتبه وذهب سريعاً الى المسجد و صعدالمنظر فاذا الشّيخ زكيّ الدّين فقبّل يده و فرح بما وجده فجعل يتردّد اليه و يجالس متواضعاً بين يديه و مدحه مرّةً بقصيدة مائة[٣] بيت فأنشدها عليه قائماً ثمّ احضر قرطاساً فيه مائة دينار فوضعها عنده وقال هذه جائزة القصيدة ثمّ دعاه الى بيته فأركبه ومشى في ركابه واقتفاه الموالى ، وكان مولانا السّعيد مجدالدّين[٤] يزوره ويعتقده وقدمدحه ايضاً بأبيات ، وكان له اطعام عامّ وانعام تامّ ان نزل عليه ضيف واحد احضر طعام جماعة وان نزل عليه مائة رجل جاء بطعام ثلاثمائة واكثر حتّى انّ الحكّام يتحيّرون في شأنه انّه من اين ينفق و كان صاحب كرامات شائعة في الألسنة ومن جملة اشعاره :

در راه خدا جان ده و فرياد مكن ورجان ندهى طريقه بنياد مكن

يادرره دين همچو زكى ره رو باش يا خانه درين محلّه آباد مكن

دفن في بعض حظائر الموالي في سنة . . . . وسبعمائة[٥] (ورق ١٧٨) .

---

١ - ب م بجاى اين سه كلمه : باتّباعهم ، ٢ - كذا في النسخ الثلاث ، ٣ - ب م : من مائة ، ٤ - ظاهراً بقرينهٔ نعت « السّعيد » يعنى مرحوم باصطلاح امروزه مراد قاضى مجد الدين اسمعيل دوّم صاحب ترجمهٔ ٢٩٣ است نه قاضى مجدالدين اسمعيل اوّل صاحب ترجمهٔ ٢٩١ (رجوع شود بص ٣٨٨ حاشيهٔ ٢) ، - ٥ - جاى آحاد و عشرات درهرسه نسخه سفيد است ،

٣٠٩ - مولانا شمس الدين محمد الاملى[١]

من جهابذة العلماء و اساتذة الفضلاء كان جامعاً لأقسام النّقليّات و العقليّات قدم شيراز في عهد سلطنة الشّيخ ابى اسحق فتلقّى قدومه بأوفر احترام و رتّب اموره بأبلغ اهتمام و جعله مدرّساً فى مدرسة ابيه و احتفّ به كلّ فاضل نبيه و كان قبل ذلك مدرّساً فى المدرسة الغازانيّة بتبريز و له مصنّفات كثيرة متناً و شرحاً و من جملتها كتاب **نفائس الفنون و عرائس العيون**[٢] جمع فيها من كل فنّ من الفروع و الأصول و المنقول و المعقول رسالة جامعة شاملة لمقاصده حاوية لأصوله و قواعده و قد نلت شرف مجالسته و مكالمته مراراً كثيرة و كان مفتخراً بموالاة اهل بيت رسول الله صلى الله عليه و سلّم معادياً لمن عاداهم و من اشعاره المتكلّفة[٣] :

اِلَى كَمْ أُزَجِّي بِالتَّمَنِّي مُدَارِياً ‌ ‌ وَكَمْ بَيْنَ قَلْبِي وَالْأَمَانِي بِحَائِلِ[٤]
اِلَى كَمْ اَرَى الْجُهَّالَ اَرْبَابَ ثَرْوَةٍ ‌ ‌ وَ أُبْدِي بِحَاجَاتِي وَ لَسْتُ بِنَائِلِ
وَلَمْ اَرَ فِي الآفَاقِ غَيْرِي بِفَائِقٍ[٥] ‌ ‌ وَلَمْ اَرَ فِي الْحِرْمَانِ مِثْلِي بِعَائِلِ[٦]

---

١ ـ چنين است عنوان در م ، ق : مولانا شمس الدين الاملى، ب : مولانا شمس الدين محمد الالهى،
٢ ـ چنين است در هر سه نسخه يعنى « و عرائس العيون » با واو عاطفه ولى در كشف الظنون وخود متن چاپى نفائس الفنون كه در سنهٔ ١٣٠٩ قمرى و باز مجدّداً در ١٣١٧ قمرى در طهران چاپ شده « فى عرائس العيون » دارد (با فى بجاى واو) ، ـ
٣ ـ اين ابيات باشش بيت ديگر بقيهٔ آن كه مجموعاً يازده بيت ميشود درمقدّمهٔ نفائس الفنون ص ٣ ازچاپ طهران مذكور است ، ٤ ـ كذا فى النسخ ، وواضح است كه باء در اين كلمه بكلّى بى مورد است و بايستى « منْ حائل » گفته باشد تا تمييز « كم » باشد ، ـ ٥ ـ كذا فى النسخ ، باز بباء اينجا بكلّى بى مورد است ولابد بايد فرض كرد كه زائده است درمفعول ثانى ارى از قبيل « تسقى الضجيع ببارد بسّام » (رجوع شود بمغنى اللبيب در باء زائدة) ، ـ ٦ ـ توجيه باء « بعائل » بعينه مثل توجه باء « بفائق » است در مصراع اول ، وعائل بمعنى فقير ومحتاج است : « والعائل المفتقر وعال الرجل يَعيل من باب ضرب افتقر فهو عائل » (اقرب الموارد) ، ـ

وَكَمْ مِنْ رِسَالَاتٍ رَقَمْتُ بِوَشْيِهَا[1] وَلَمْ اَنْتَفِعْ يَوْماً بِتِلْكَ الرَّسَائِلِ
اَرَانِي فِي حِرْمَانٍ مَا كُنْتُ اَرْتَجِي اَوَاخِرَ عُمْرِي مُلْحِقاً[2] بِالْأَوَائِلِ
فَوَا أَسَفَا مِنْ طِيبِ عُمْرٍ صَرَفْتُهُ بِجَمْعِ الْمَعَالِي وَاكْتِسَابِ الْفَضَائِلِ
فَهَا اَنَا مَسْؤُلٌ لَدَى كُلِّ مُشْكِلٍ وَلَازِلْتُ مِنْ اِشْكَالِ عُذْمِي بِسَائِلِ[3]

(ورق ۱۷۸ ب) توفّی فی سنة . . . وخمسين وسبعمائة[4] ودفن ببعض تلك الحظائر رحمة الله عليهم .

۳۱۰ - مولانا شرف الدين ايوب[5]

كان قاضياً عالماً فاضلاً فقيهاً حنفيّ المذهب ولّاه السّلطان مبارز الدّين محمّد[6] وغيره شرعيّات المسلمين فقضى بالنّيابة سنين ودرّس فى الفزاريّة[7] وغيرها مدّة مديدة فنشر العلم ونشر جواهر الكلم وراعى حقوق العباد ورتّب زاد سفر المعاد توفّى في سنة . . . وستّين وسبعمائة[8] ودفن * في المقابر الجنوبيّه[9] ، وممّا استفدت من بركاته :

---

۱ - باز باء «بوشيها» زائده است شذوذاً در مفعول به مثل لايقرأن بالسّور ، -
۲ - بكسر حاء بصيغهٔ اسم فاعل و « اواخر عمری » مفعول آنست كه مقدّم برعامل خود است ،
۳ - باز باء زائدة شذوذاً ، - و چنانكه ملاحظه ميشود اين شخص اصرار مخصوصى داشته در ايراد باء زائدة در غير موارد مجاز (بضم ميم) ، -
٤ - چنين است در ق يعنى جاى آحاد بياض است و قبل از « خمسين » واو عاطفه ايست ، ب م : فى سنة خمسين و سبعمائـة (بدون بياض وبدون واو عاطفه) ، -
٥ - كذا فى ب واضحاً ، ب م : «اول» بجاى ايّوب (كذا - ؟)،
٦ - «محمّد» فقط در ق موجود است ، - مقصود امير مبارزالدين محمّد بن شرف الدين مظفر مؤسّس سلسلهٔ آل مظفّر است از ملوك فارس (سنهٔ ۷۱۸ - ۷۵۹ يا ۷٦۰) ، -
۷ - يعنى مدرسهٔ فزاريّهٔ شيراز ، رجوع شود بص ۳٦۰ حاشيهٔ ٥ ،
۸ - كذا فى ق يعنى جاى آحاد آن بياض است باواو عاطفهٔ قبل از عشرات ، ب م ، فى سنة ستّين و سبعمائة (بدون بياض و بدون واو عاطفه) ،
۹ - ب م : ببعض تلك الحظائـر ،

إِذَا السِّرُّ وَالْإِعْلَانُ فِي الْمُؤْمِنِ اسْتَوَى[1] ... فَقَدْ عَزَّ فِي الدَّارَيْنِ وَاسْتَوْجَبَ الثَّنَا
وَ إِنْ خَالَفَ الْإِعْلَانُ سِرًّا فَمَا لَهُ ... عَلَى سَعْيِهِ فَضْلٌ سِوَى الْكَدِّ وَالْعَنَا
كَمَا خَالِصُ الدِّينَارِ فِي السُّوقِ نَافِقٌ ... وَمَغْشُوشُهُ الْمَرْدُودُ لَا يَقْتَضِي الْمُنَى[2]

رحمة الله عليهم .

٣١١ - مولانا عماد الدين محمود[3] القزوينى

العالم الخاشع الكامل المتواضع قدلقي علماء الجهابذة[4] ولازم كبار الأساتذة و اخذ اصناف العلوم و جمع اشتات الفنون ذا حظّ تامّ من العبادات و الطّاعات و اوراد كثيرة فى سائر الاوقات و له خطّ حسن رائق لا تمحوه يد الأدوار عن صحائف اللّيل والنّهار وممّا نمّقه بيده (ورق ١٧٩) :

نَسِيمَ الصَّبَا[5] إِنْ زُرْتِ أَرْضَ أَحِبَّتِي ... بِسِقْطِ اللِّوَى حُوشِيتِ طُرْقَ الْمَهَالِكِ
بِحَيْثُ قُلُوبُ الْعَاشِقِينَ تَزَاحَمَتْ ... فَضَاقَتْ عَلَى الْغَادِينَ نَهْجُ[6] الْمَسَالِكِ

---

١ - المقام يقتضى : استويا ، ٢ - كذا فى ق (؟) ، ب م : المنا ، - تعبير كنگ ركيك نا مفهومى است ، ٣ - ق جاى « محمود » را سفيد گذارده است، ٤ - كذا فى النسخ ، والصّواب : جهابذة العلماء او العلماء الجهابذة ، ٥ - صبا بمعنى باد معروف مؤنث است (محيط المحيط واقرب الموارد) ، و نسيم» كسب تأنيث از مضاف اليه نموده وباين جهت است كه ضماير خطاب بدان را در زرت و حوشيت وهنالك و قاطلبيه همه را مؤنث آورده است چنانكه شاعر ديگر نيز در اين ابيات :

ايا جبلى نعمـان بالله خلّيا ... نسيمَ الصّبا يخلُصُ اليّ نسيمُها
اجد بردها او تشف منى صَبابةً ... على كبد لم يبق الّا صميمُها

ضماير غايب راجع بدان را در نسيمها و بردها و تشف همه را مؤنث آورده است ،
٦ - نهج بفتح نون وسكون هاء بمعنى راه روشن و گشاده است و شاعر دراينجا فعل مسند بآنرا يعنى ضاقت را بتوهّم معنى « طريق » كه هم مؤنث استعمال ميشود وهم مذكر مؤنث آورده است،

عَلَى شاطِئِ الْوَادِى بِمُنْعَرَجِ اللِّوَى   أَضَعْتُ فُؤَادِى فَاطْلُبِيهِ هُنَالِكِ

توفي في سنة خمس وثمانين وسبعمائة[1] و دفن بطرف المصلّى رحمة الله عليهم .

٣١٢ - الشيخ قطب الدين محمد بن عبدالله بن محمد الفسيرجانى الايجى[2]

العالم العارف الكثير الخير الدّائم الذّكر ذو القلب السّليم و الطّريق المستقيم والصّدر الواسع و البدن الخاشع كان محبّاً للفقراء محبّباً فى الصّلحاء له اعتقاد عظيم فى شأن المتصوّفة ورغبة تامّة فى مجالسة اهل المعرفة لم يتجاوز عن اقوال الفقهاء المجتهدين ولم يتعدّ عنها بأقوال الظّاهريّة المتزهّدين ☆ لم يدع فى البحث زمام التّمالك و التّحمّل ولم يَشُبْ تقليد الشّافعىّ بالتّمالك والتّحنبل[3] و كان طريقته

---

١ - چنين است اين تاريخ وفات درهرسه نسخه بدون اختلاف ،

٢ - چنين است عنوان در ق ، م : الشيخ قطب الدين محمد الفسيرجانى الأيجى ، ب : الشيخ قطب الدين محمد الفسرحانى اللايجى ، - نسبت الفسيرجانى در كمال وضوح در هردونسخهٔ ق م بهمان املاء كه ما چاپ كرده‌ايم مرقوم است يعنى بفاء وسين مهمله وياء مثناة تحتانيه وراء مهمله و جيم والف ونون وسپس ياء نسبت ، واز نسبت «ايجى» كه بلافاصله بعداز «فسيرجانى» درعنوان متن ذكرشده وازسياق حكايت آتى الذكر كه در حاشيهٔ ١ ص ٤٥٥ بنقل از ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف در شرح احوال صاحب ترجمه ذكرخواهيم كرد ميتوان استنباط نمود كه فسيرجانى بظنّ بسيار قوى بلكه تقريباً بنحوقطع ويقين ناحيهٔ ياقصبهٔ بوده است ازتوابع ايج ، وايج يا ايك در قرون وسطى شهر معروفى بوده‌است ازبلوك امروزى اصطهبانات فارس ومدّت چندين قرن پاى تخت ملوك شبانكاره بوده است واكنون نيز باقى است و قريه ايست واقع بمسافت چهار فرسخ درجنوب شرقى قصبهٔ اصطهبانات ، وقصبهٔ اصطهبانات واقع است دربيست و هشت فرسخى جنوب شرقى شيراز (فارسنامهٔ ناصرى ج ٢ ص ١٧٥ ، ١٧٨ ، ٢٢٤) ، - در فارسنامهٔ ابن البلخى و انساب سمعانى ومعجم البلدان ياقوت ونزهة القلوب حمدالله مستوفى وشيرازنامه وتاريخ آل مظفر ازمحمود گيتى و فارسنامهٔ ناصرى وآثارعجم و كتب ونقشه‌هاى جغرافياى جديد و اسامى دهات كشور طبع اداره كل آمار و ثبت احوال سنهٔ ١٣٢٣ شمسى و فهرست اسامى نقشه‌هاى اركان حرب ايران طبع وزارت جنگ سنهٔ ١٣٢١ شمسى اصلا وابدا ذكرى ازفسيرجان بنظر نرسيد و تقريباً قطعى است كه ديگر امروز موضعى يا ناحيهٔ باين اسم در خاك فارس وجود ندارد ، -

٣ - از ستاره تا اينجا در ق موجود نيست ، - و تمالك و تحنبل دومصدر جعلى است بمعنى مالكى

بقيه در صفحهٔ بعد

السّكوت و ملازمة البيوت و ذكر الحيّ الّذى لا يموت قد حجّ مراراً بيت الله الحرام و سافر بحسن النيّة الى بعض بلاد الشّام و نسخ الكتب الشّاميّة للعلماء المتأخّرين فأتى بها ونشرها بين المسلمين [1] ، وله رسالات فى مهمّات الدّين و ضروريّات الشّرع المتين [2] كتبها حسبةً لله تعالى ، و سمعت بعض الصّالحين من من شيراز وكان رفيقه في سفر الحجاز انّ الشّيخ غسل خميصة [3] له بماء زمزم تبرّكاً فألقاها على بعض الجدران فجاء بعض المتلصّصة **(ورق ١٧٩ ب)** فمدّها من وراء الجدار ليذهب بها فثقلت عليه فجعل الشّيخ يرفعها بعصاً [4] ويدليها اليه حتّي ذهب بها وقال انّ اموالنا وارواحنا كلّها فى سبيل الله ، اراح [5] فى شهر شعبان سنة خمس وثمانين وسبعمائة [6] وممّا كتب لى بخطّه الشّريف وهو للأمام اليافعي :

بقيه از صفحهٔ قبل

شدن و حنبلى شدن كه دو مذهب مشهور از مذاهب اربعهٔ اهل سنّت است ،

١ - يك نسخهٔ خطّى از كتاب **قواعد الشريعة** تأليف عزّالدين عبدالعزيز بن عبدالسلام سلمى شافعى متوفى درسنهٔ ٦٦٠ ازفقهاء معروف شام (رجوع شود بسبكى ج ٥ ص ٨٠ - ١٠٧) بخطّ همين صاحب ترجمهٔ متن حاضر در كتابخانهٔ موزهٔ بريطانيّه بعلامت «شرقى ٣٠٩٦» موجود است كه تاريخ كتابت آن ٢٥ رجب سنهٔ ٧٥٦ است و عين امضاى كاتب درآخر آن از قرار ذيل است: «**محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله الفسيرحانى**» كلمهٔ اخير بحاء مهمله مكتوب است ولى واضح است كه حذف نقطهٔ جيم ازباب مساهلهٔ كاتب است (رجوع شود بذيل فهرست نسخ عربى كتابخانهٔ مزبور ص ١٥١ - ١٥٢ نمره ٢٣٤) ، ٢ - درهرسه نسخه حرف سوّم تاء مثناة فوقانيه است نه باء موحّده كما يمكن ان يتوهّم ، ٣ - خميصة كسفينة گليم سياه مربّع هردو سرعَلَم خمائص جمع (منتهى الأرب) ، والخميصة كساء اسود مربّع له عَلَمان فان لم يكن مُعْلَما فليس بخميصة (لسان العرب) ، ٤ - ق : بعضاً (بضاد معجمه)، ٥ - اراح الرجل مات كأنّه استراح (لسان العرب) ، ٦ - چنين است تاريخ وفات صاحب ترجمه در هرسه نسخه ، - ابن حجر در دررالكامنة ج ٣ ص ٤٨٢ شرح احوال دو نفرازعلماء فارس را يكى پس از ديگرى ذكر كرده كه هردو موسوم بوده اند بمحمد بن عبدالله ولى لقب يكى نورالدين بوده است و لقب ديگرى قطب الدين و از سياق عبارت او و از صريح عبارت ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بقلم پسر

بقيه درصفحهٔ بعد

إِذَا أَكْرَمَ الرَّحْمٰنُ عَبْداً بِعِزِّهِ فَلَنْ يَقْدِرَ الْمَخْلُوقُ يَوْماً يَسِينُهُ
وَمَنْ كَانَ مَوْلَاهُ الْعَزِيزُ أَهَانَهُ فَلَا أَحَدٌ بِالْعِزِّ يَوْماً يُعِينُهُ

رحمة الله عليهم [1] ،

[بقيه ازصفحهٔ قبل]

مؤلف عیسی بن جنید که در حاشیهٔ ٦ از ص ٤٥٨ نقل خواهد شد واضح میشود که این دو شخص با هم برادر بوده اند و آنکه لقبش قطب‌الدین بوده قطعاً همین صاحب ترجمهٔ مانحن فیه است ، و ما تکمیلا للفائدة عین عبارت آن دو ترجمهٔ احوال را ذیلا ذکر میکنیم : **محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله الحسینی المکرانی الایلی** [نسخه بدل : الأیکی = الأیجی]سمع من علیّ بن مبارکشاه بشیراز و اجاز للجنید البلیانی ذکره ابن الجزری فی مشیخة الجنید وکان لقبه نورالدین وقال مات فی شعبان سنه ٧٩٦ ، - **محمد بن عبدالله قطب‌الدین** هو اکبرمن‌الذی قبله ذکره ابن الجزری ایضا وقال مات سنة ٧٨٦ انتهی ، - وچنانکه ملاحظه میشود تاریخ وفات این قطب الدین محمد بن عبدالله که همان صاحب ترجمهٔ متن حاضر است بنقل ابن‌حجرازابن الجزری‌صاحب طبقات القرّاء (که سالهای‌دراز درشیراز اقامت‌داشته ودر همانجا نیز در سال ٨٣٣ وفات یافته وهمانجا مدفون شده است) درسنه ٧٨٦ بوده است یعنی فقط یك سال با تاریخ‌وفات مذکور در شدّالأزار که سنهٔ ٧٨٥ باشد تفاوت دارد ، - در فارسنامهٔ ناصری ج ٢ ص ٢٢٤ نیزترجمهٔ مختصری ازاحوال صاحب ترجمه درتحت عنوان شیخ قطب‌الدین محمّد ایجی بنقل‌ازمزارات شیرازیعنی‌ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بقلم پسرمؤلف عیسی‌بن جنید ذکر کرده‌است ،-

١ - در ترجمهٔ کتاب حاضر بفارسی بقلم پسر مؤلف ص ١٥٥ در آخر شرح احوال صاحب ترجمهٔ متن یعنی قطب الدین محمد فسیرجانی حکایت ذیل را که در هیچیك از نسخ سه گانهٔ متن عربی شدّالأزار که در تصرّف ماست موجود نیست علاوه دارد که تکمیلاً للفائدة ذیلاً بعین عبارت نقل میکنیم : « مسافری حکایت کرد که در راهی میرفتم بطرف **ایج** و در راه از جهت قضاء حاجت بنشستم وبا من کیسهٔ آقچهٔ بود بنهادم‌وچون برخاستم فراموش کرده وبرفتم‌قریب دو فرسخ ، بعداز آن در وقت نماز در **ایج** مرا یاد آمد که کیسهٔ آقچه در فلان موضع رها کردم پس خواستم که نماز را قطع کنم وبطلب کیسه روم در این فکر بوده ناگاه دیدم‌شخصی ظاهر شد وآن کیسه را بمن داد و گفت بگیر کیسهٔ خود را و نماز را قطع مکن ، بعداز چند روز که بده قیرجان [= فسیرجان] رسیدم [همان] شخص را دیده پرسیدم که این مرد کیست گفتند شیخ قطب‌الدین محمّد است ، در حال شیخ فرمود آنچه دیدی ظاهر مکن » انتهی ، و از سیاق این حکایت نیز تقریباً بالصّراحه‌معلوم میشود که قریهٔ یا قصبهٔ فسیرجان بدون هیچ‌شبهه ازتوابع ایج‌بوده است وکسی که بآن‌قریه میخواسته برود بایستی ابتدا بایج بگذرد وسپس‌ازآنجا بطرف فسیرجان حرکت کند ،

٣١٣- السلطان جلال الدين ابو الفوارس شاه شجاع بن محمدبن المظفر بن منصور [١]

كان سلطاناً عالماً فاضلاً كاملاً صادق النيّة ☆ طاهر العقيدة سنّيّ المذهب معترفاً بالجرائم متحرّجاً عن المآثم [٢] مفوّضاً امره الى الله المتعال متوكّلاً عليه فى جميع الأحوال ملك بلاد فارس و كرمان واصبهان والأهواز والجبال والسّواحل و انقاد له ملوك الأطراف و دخل بلاد آذربيجان [٣] فأخذهـا عنوة و وضع فيها السّرير ونال فى سعة الملك وبسطة الاقتدار واحتشاد الجنود وامتداد الحكم و نفاذ الأمر مالم يدركه احد من سلاطين عهده ملك نيّفاً وعشرين [٤] سنة وربّى العلماء احسن تربية واعتنى بشأنهم كلّ عناية فعمر فى عهده المدارس وغمر بفضله المجالس فأحيا [٥] معالم العربيّة احياءً جسيماً [٦] و نال الكتب الأدبيّة فى زمانه رونقاً عظيماً (ورق ١٨٠) وكان يحضر مجالس العلماء بلا تجشّم ويقضى حوائج الفقراء بلا تبرّم لم يخل مجلسه قطّ عن عالم اديب وفاضل اريب ☆ ليلاً و نهاراً وسفراً وحضراً [٧] ولم انس رواء طلعته و بهاء جماله وابّهته وحسن تلقّته و اصغائه الىّ اثناء التّذكير

---

١ - « بن منصور » فقط در ق موجود است ، ٢ - از ستاره تا اينجا در ب موجودنيست ، ٣ - ب م : آذربايجان ، ٤ - كذا فى ب م وهوالصواب لاغير ، ق : تسعة وعشرين ، واين تاريخ غلط فاحش است هم لفظاً كه بايستى « تسعاً » بگويد بجاى « تسعة » و هم تاريخاً چه جلوس شاه شجاع باختلاف اقوال يا در شوّال ٧٦٠ بوده است يا در شوّال ٧٥٩ ، و وفات او باتفاق مورّخين ايران در شعبان ٧٨٦ روى داده بوده و بقول ابن حجر در دررالكامنة وصاحب شذرات الذهب در سنة ٧٨٧ ، پس مدّت سلطنت او يا بيست وپنج سال و قريب ده ماه يابيست و شش سال وهمان كسر يا على الأكثر بيست و هفت سال وهمان كسر خواهد بود وبهيچ قولى وبهيچ حسابى ممكن نيست بيست ونه سال باشد ، ٥ - تصحيح قياسى رسم الخطّى ، درهرسه نسخه : فاحيى ، - رجوع شود بص ٣٧٥ حاشية ٣ ، ٦ - كذا فى ق و هامش م ، ب و متن م : جساماً ، ٧ - اين چهار كلمه فقط در ق موجود است ،

ومذاكرة[1] ما يجرى من لطائف البيان ونكات التّفسير و انعاماته المتواترة الّتى [كانت] تأتينى بلا كلفة طلب و احساناته المتظاهرة الّتى [كانت] تنتابنى بلا نَصَب[2] و تعب، و للعلماء كتب كثيرة فى اقسام العلوم قد وشّحوها باسمه العالى فأخذوا عليها الجوائز و الخلع الفاخرة على التّوالي، و له سؤالات موجّهة و ايرادات مسلّمة و اجوبة شافية و ادلّة قويّة كافية و آثار خيراته تكون باقية الى انقضاء الدّهور(*) وانوار كرامته لاتنطفى بمرور الأعوام والشّهور[3]، وله رسالة عربيّة بليغة فى فضيلة العلم وشرف العلماء[4] قد شرحها الأفاضل والأذكياء، كوشف بموته قبل ذالك بأيّام فأخذ يجهّز نفسه عن محض الاستسلام و وصّى بوصايا جامعة و سلّم لقضاء الله تعالى فى تلك الواقعة وامر ان يدفن فى جوار الشّيخ قطب الدّين محمّد[5] تبرّكاً بصحبته و تصديقاً لوعده بمصاحبته فدفن هنالك[6] فى شعبان

---

١ ـ ب م : ملاحظة .   ٢ ـ ب م : بلا مشقّه ،   ٣ ـ ازستاره تا اينجا در ق موجود نيست،

٤ ـ اين رساله كه بسيار مختصر وفقط قريب سه صفحه است در « تاريخ عصرحافظ » تأليف آقاى دكترقاسم غنى ص ٣٣٦ ـ ٣٣٩ ازروى جُنگى قديمى متعلّق بآقاى حاج سيّد نصرالله تقوى مدّظلّه چاپ شده است ،   ٥ ـ يعنى شيخ قطب الدين محمد فسيرجانى صاحب ترجمهٔ مذكور بلافاصله قبل، ـ اين عبارت مؤلّف يعنى «**وامر [السلطان شاه شجاع] ان يدفن فى جوار الشيخ قطب الدين تبركاً بصحبته و تصديقاً لوعده بمصاحبته فدفن هناك**» بسيارمهمّ است زيرا كه مؤلف كتاب حاضر كه باشاه شجاع معاصر بوده و بتصريح خود او پادشاه مزبور بپاى وعظ او حاضر ميشده و انعامات متواتره وعطاياى متكاثرهٔ او همواره بدون طلب و تقاضائى ازمؤلف بدوميرسيده وبنابرين وى بالطّبع بخوبى ازاحوال شاه شجاع مستحضربوده است تصريح كرده كه شاه شجاع وصيّت كرده بود كه اورا محض تبرّك در جنب مزار شيخ قطب‌الدين محمد فسيرجانى [در گورستان مصلّى ميانهٔ شمال ومشرق شيراز] دفن نمايند و درحيات خود نيز بشيخ مزبوروعده داده بود كه پس ازمرگ نيز درمصاحبت وى بسر خواهد برد ، وهمچنين محمود گيتى كه خود و پدران او اباً عن جدّ از خدّام آل مظفّر بوده اند در تاريخ آل مظفّر ص ٧٣٣ تصريح كرده كه « شاه شجاع چون ازين وصايا بپرداخت روز يكشنبه ٢٢ شعبان سنهٔ ٧٨٦

بقيه درصفحهٔ بعد

سنة ستّ و ثمانين وسبعمائة ، ومن ديوانه المنظوم المشتمل على العربيّات الغرّاء اللّطيفة و الفارسيّات الزّهراء الطّريفة[1] هذان البيتان وقدام بكتابتهما على باب رباطه الّذي بناه لنفسه بمكّة الشّريفة :

بِبابِ الصَّفا بَيْتٌ أَلَمَّ بِهِ الصَّفا   لِمَنْ هُوَ أَصْفى فِي الْوِدادِ مِنَ الْقَطْرِ

بقيه از صفحه قبل

رحلت کرد **و بموجب وصيت درپاى كوه چل مقام شيراز مدفون شد** » ، وهمچنين صاحب جامع التواريخ حسنى كه در ٨٥٥ تأليف شده گويد (ص ٣٢١ ازتاريخ عصر حافظ) : [شاهشجاع] پس ازفراغت از وصيتهادر ٢٢ شعبان ٧٨٦ رحلت كرد **وهمان شب بموجب وصيت اورا درپاى كوه چهل مقام دفن كردند** » ، پس چنانكه ملاحظه ميشود اين سه مورّخ كه دونفراز آنها معاصر با شاه شجاع واز بستگان او بوده‌اند وسوّمى بسيارقريب‌العصر با او بوده هرسه صريحا واضحاً گفته‌اند كه شاه شجاع را بموجب وصيّت خود او درحوالى‌شيراز دفن كردند ، واصلا و ابداً اشارة و ايمائى باينكه او وصيّت كرده بوده كه جسد اورا بمدينه نقل كنند و در آنجا دفن نمايند نكرده‌اند ، پس بنابرين آنچه حافظ ابرو براى اوّلين‌بار ذكر كرده و سپس بتبع او صاحب روضة الصفا و حبيب‌السير نيز اشارة بدان كرده‌اند كه شاه شجاع وصيّت كرده بود كه جسد او را بمدينه انتقال دهند ظاهراً بايد بى اساس باشد و شايد افسانهٔ بوده كه جانشينان آل مظفّر در فارس يعنى اولاد واحفاد اميرتيمور مخدومين حافظ ابرو براى منصرف كردن مردم شيراز از زيارت قبر پادشاه محبوب خود و مشكوك ساختن مدفن فعلى او منتشر كرده بوده اند ، —

٦ - در ترجمهٔ فارسى كتاب حاضر بقلم پسر مؤلف در آخر شرح احوال شيخ قطب‌الدين محمّد فسيرجانى صاحب ترجمهٔ بلا فاصله قبل عبارت غريب ذيل را علاوه‌دارد (ص١٥٦) : واينكه‌شيخ نورالدين ايجى برادر شيخ قطب الدين مانع بود كه شاه شجاع را در پهلوى برادرش دفن كنند در حاشيهٔ كتاب نوشته بود واز اصل كتاب نيست وعمارت آنجا را زين العابدين بعداز وفات وى كرد انتهى ، واز عبارت مذكور دومطلب استنباط ميشود : **يكى** آنكه شيخ نورالدين محمد ايجى كه شرح حال مختصرى از او در ص ٤٥٤ حاشيهٔ ٦ از دررالكامنة نقل كرديم بعد از وفات شاه شجاع مانع شده بوده كه پادشاه مزبوررا درجنب برادرش شيخ قطب‌الدين محمّد مذكور دفن نمايند ولى بعدها يا برضايت او يا شايد بدون رضايت او برحسب وصيّت شاه شجاع چنانكه گذشت او را در جنب شيخ قطب‌الدين دفن كرده اند ، **ديگر** آنكه سلطان‌زين‌العابدين ابن‌شاه شجاع پس از وفات پدر و دفن وى در جنب مزار شيخ قطب‌الدين محمد عمارتى برسر قبر شاه شجاع بنا نهاده بوده كه چون قبر وى ملاصق قبر شيخ قطب‌الدين بوده بالطبع عمارت مزبور برسر هردو مرقد ساخته شده بوده است ،

١ - ب م : الظريفة (بظاء معجمة) ،

يُبْعِدُهُ الأَعْذارُ لِلْمُلْكِ والعِدَى وَلَيْسَ بِعَصَبٍ مَنْ تَمَسَّكَ بِالْعُذْرِ

رحمة الله عليهم .

٣١٤ - مولانا بهاء الدين عبدالصمد بن عثمان البحر اباذی الاسفراينی [١]

من عَصَبات [٢] الشّيخ الأجلّ سعدالدّين محمّد الحمّويی [٣] كان احد العلماء

---

١ - چنين است عنوان در ق ، ب م : مولانا بهاء الدين عبدالصمد البحر آبادی ، - برای بحر آباد كه صاحب ترجمه وكلّيّهٔ خاندان آل حمّويه منسوب بدانجا هستند رجوع شود بص ٣٢١ حاشيهٔ ٧ ، - ٢ - عَصَبة محرّكة پسران و خويشان ترينه از جانب پدر (منتهی الأرب) ، ومقصود اينجا ظاهراً مطلق اعقاب واحفاد ذكوراست ، - ٣ - يعنی شيخ سعدالدّين محمّد بن المؤيّد بن ابی بكر عبدالله بن ابی الحسن علیّ بن محمّد بن حمّويه الجوينی معروف بحمويی بحاء مهملهٔ مفتوحه و ميم مشدّدهٔ مضمومه و واو ساكنه و ياء مثنّاة تحتانيّهٔ مكسوره و سپس ياء نسبت منسوباست بجدّ اعلای ايشان حمّويه بتشديد ميم بروزن شبّويه ، - پسراين حمّويه ابوعبدالله محمد بن حمّويهٔ جوينی از كبار مشايخ طريقت بوده و در سنهٔ پانصد و سی درنيشابور وفات يافت و دربحرآباد جوين مدفون شد (منتظم ابن الجوزی و ابن الأثير هردو درحوادث همين سال) ، و شيخ سعدالدين صاحب ترجمه از اشهر مشاهير صوفيّهٔ عصر خود و ازاجلّهٔ اصحاب شيخ نجم الدين كبری بوده است ودرسال ششصد وپنجاه بروايت مشهور يا٦٤٩ ، يا ٦٥٨ ، يا ٦٦٥ وفات يافت و قبر وی نيز در بحرآباد جوين است ، اين شيخ سعد الدين پدر شيخ صدر الدّين ابوالمجامع ابراهيم است كه غازان خان پسرارغون بن اباقابن هولاكوبن تولی بن چنگيز خان درسنهٔ ٦٩٤ با قريب صد هزار نفر مغول بدست وی اسلام آوردند و مجملی از احوال او در ص ٣٢١ حاشيهٔ ٧ مذكور شد (برای مزيد اطّلاع از ترجمهٔ احوال شيخ سعد الدين حمّويی رجوع شود بمآخذ ذيل : تاريخ گزيده ٧٩٠-٧٩١ ، نزهة القلوب ١٥٠ ، ١٧٤ ، يافعی ٤ : ١٢١ ، مجمل فصيح خوافی درحوادث سنهٔ ٦٤٩ ، نفحات الأنس ٤٩٢ - ٤٩٤ ، تذكرهٔ دولتشاه سمرقندی ٢٢٢ ، هفت اقليم در ذيل « جوين » ، مجالس المؤمنين ٢٧٤ - ٢٧٥ ، سفينة الأولياء ١٠٥ ، شذرات الذهب ٥ : ٢٥١-٢٥٢ ، روضات الجنّات استطراداً دراواخر ترجمهٔ پسرش شيخ صدرالدين ابراهيم سابق الذكر ٥١ ، رياض العارفين ٨٣ ، مجمع الفصحاء ١ : ٢٤٤ ، طرائق الحقائق ٢ : ١٥٢-١٥٣ ، مقدّمهٔ جلد اوّل جهانگشای جوينی از راقم اين سطور محمد بن عبدالوهاب قزوينی ص سج) ، -

الرّاسخين الجامعين بين علمي المعاش والمعاد الفائزين بقِدْحي الرّقيب والمعلّى من العلم والسّداد صاحبته سنين في حَلَق درس الأساتذة الفحول نتنسّم من رياض الفضائل نسائم اللّطف و القبول و نشيم بروق الآمال من وراء اطواد [1] الانزواء والخمول وكان مُجِدّاً في ضبط قواعد العلوم سالكاً سبيل البرّ والأحسان ملاطفاً مع سائر الأحباب والأخوان يتكلّم بما يعجز البيان عن لطافتها وابتلي بملازمة السّلطان فسلم ببركة العلم عن آفتها و وُلِّيَ عظائم الأمور من تدريس المدارس والتّصدّر [2] في المجالس و اطفاء النّوائر بين الأشراف و حمل الرّسالات الى سلاطين الأطراف [3] وله تصانيف عدّة و تحرير على الكتب لايعرف احد حدّه، منها كتاب **مكارم الشريعة**، و **شرح العقائد** (ورق ١٨٠ ب) لمولانا عضدالدّين عبدالرّحمن [4]، و**القوانين في المنطق** وغيرها، فاتت أمْنيّته فأتت مَنيّته في سنة ستّ و ثمانين وسبعمائة [5] و دفن بسفح الجبل حذاء حظيرة السّلطان [6] رحمة الله عليهم .

---

١ - ب م : طود ، ٢ - تصحيح قياسي ، درهرسه نسخه . التصدير ،
٣ - ب م : و حمل رسالات السلاطين الى الأطراف ، ٤ - يعني قاضي عضد الدين ايجي معروف صاحب مواقف ، رجوع شود بص٦٧ حاشيهٔ ٣ ، ٥ - كذا في ق ، ب م : في سنة .... و ثمانين و سبعمائة ، ٦ - مراد از سلطان بقرينهٔ سفح الجبل و نيز بتصريح صاحب آثارعجم كه عين‌عبارت اواند كي بعد نقل خواهد شد شاه شجاع است كه بروايت اكثر مورّخين‌چنانكه گذشت‌مانند محمود گيتي ، ومؤلفين‌جامع‌التواريخ‌حسني ، و روضة الصفا ٤ : ١٦٣ ، و حبيب السّير جزء ٢ از جلد ٣ ص ٣٧ ، و آثار عجم ص٤٧٧-٤٧٨ بموجب وصيّت خود اوويرا در پاي كوه چهل مقام شيراز دفن كردند ، - در آثار عجم ص ٤٧٨ گويد : در بعض از كتب ديده‌ام نوشته‌اند بهاء الدين عبدالصّمد نامي كه از علماء راسخ بوده و تصنيفاتي دارد از جمله كتاب مكارم الشريعة وقوانين در منطق و او نيز در سنهٔ مذكوره [٧٨٦] وفات كرده برابر قبر شاه شجاع قريب بكوه دفن است **اين فقير قطعهٔ از سنگ او را يافتم كه در صحرا افتاده بود** » - انتهى ، -

٣١٥ ـ الشيخ مشرف الدين مصلح بن عبدالله السعدی الشیرازی[١]

كان من افاضل الصّوفيّة المجاورين فی بقعة الشّيخ الكبير ابی عبدالله[٢] رحمة الله عليه ذا حظّ تامّ من العلوم ونصيب وافر من الآداب مرتاضاً مجاهداً للنّفس قد فتح الله تعالى عليه ابواب المعرفة من بداية امره فكان يتكلّم فی الأحوال المختلفة والأوصاف المتفرّقة و اكثر اشعاره فیواقعات الطّريق وآفات السّالك ولكلامه ظاهر يحتظی به العوامّ و باطن يدركه اولو الفطن و الأفهام موزون بميزان اهل الطّريقة مكنونة فيه اسرار الحقيقة قد سافر[٣] البلاد و جال فی الأقاليم وحجّ بيت الله تعالي مراراً ماشياً * وطاف حواليه حاسراً حافياً[٤] و وقعت له وقائع * ودخل بيت الأصنام بسومنات فكسر الصّنم الأكبر بها[٥] ورأى الشّيوخ الكبار و ادرك اولياءالله كثيراً * وصحب الشيخ شهاب الدين عمر السّهروردی وكان معه فی السّفينة[٦] وقيل كان يسقی الماء ببيت المقدس وبلاد الشّام مدّة مديدة حتّى رأى الخضر عليه السّلام فأرواه من زلال الأفضال والأنعام و لمّا رجع الی شيراز استقامت احواله و اعماله و ادرك من الكرامة مالا يدركه امثاله و نال جاهاً رفيعاً وعزّاً منيعاً واتّخذ خانقاهاً يطعم فيه الفقراء والمساكين ويقصده طوائف المسلمين

---

١ ـ « الشيرازی » فقط در ق موجود است ، ٢ ـ شمارهٔ يك از تراجم كتاب حاضر ،

٣ ـ رجوع شود بص ٥٠ حاشيهٔ ٧ ، ٤ ـ از ستاره تا اينجا در ق موجود نيست ،

٥ ـ از ستارهٔ دوّم تا اينجا فقط در ق موجود است ، ٦ ـ از ستارهٔ سوّم تا اينجا نيز فقط در ق موجود است ،

ينال رواتب احسانه الخواصّ والعوامّ و يصيب من سماط انعامه الطّير والوحش والأنعام، وجرى بينه و بين الأمير اصيل الدّين عبدالله[١] شيء فرأى الأمير فى منامه انّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يعاتبه على ذلك فلمّا انتبه جاء الى الشّيخ فاعتذر اليه و استرضاه، و له كرامات جرت به الألسنة وملئت[٢] منها الأمكنة توفّى فى سنة احدى و تسعين وستّمائة[٣] و دفن في صُفّة[٤] خانقاهه العالية[٥]، ومن جملة ابياته السّائرة الّتى الاحظ فيها حالي و كأنّه ينطق بها عن لسان[٦] عجزى و ابتهالى:

رهى نمى برم و چارهٔ نمى دانم　　بجز محبّت مردان مستقيم احوال

١ ـ رجوع شود بشمارهٔ ٢٢٩ از تراجم كتاب حاضر،

٢ ـ تصحيح قياسى، ـ هرسه نسخه: ملأت، و آن غلط رسم الخطّى است چه ملأ از باب منع يمنع متعدّى است بمعنى پر كردن، واگر بخواهند ازين مادّه بمعنى لازمى يعنى معنى پرشدن كه فقط آن مناسب مقام است استعمال كنند بايد درمورد ما نحن فيه يا « مُلئت » بصيغهٔ مجهول آورند يا « مَلِئت » بفتح ميم و كسرلام ازباب علم يعلم، ودرهردوصورت بايد اين كلمه‌را بهيئت « ملئت » يعنى همزه را بصورت ياء نويسند چنانكه ما تصحيح كرده ايم نه « ملأت » بصورت الف، ـ　　٣ ـ چنين است اين تاريخ وفات در هرسه نسخه بدون اختلاف،

٤ ـ ازاين كلمهٔ «صفّة» تاآخر كتاب در م موجود نيست زيرا كه ورق اخيراين‌نسخه افتاده است.ـ صفّة بضمّ صاد مهمله و تشديد فاء بمعنى پيش دالان است (منتهى الارب) و در لسان العرب گويد: « و صفّة البنيان شبه البهو الواسع الطّويل السمك » انتهى، ولى متأخرين كلمهٔ صفّة را غالباً بمعنى « سكو » يعنى تختگاه و بلنديى كه بردوطرف در خانه از بيرون و ميان باغها و پاى درختان بزرگ سايه دار براى نشستن برآن سازند (برهان) و بعربى آنرا مصطبه و مسطبه گويند، درمحيط المحيط گويد: « والصفّة عند المولّدين مصطبة مرتفعة ضيقه »، و درمتن حاضر معلوم نيست مؤلف اين كلمه را دركدام يك ازين دومعنى استعمال كرده است.ـ

٥ ـ رجوع شود بص ٣٣١ حاشيهٔ ٤، ـ　　٦ ـ كلمهٔ « لسان » را در ب ندارد.

مگر که صدر نشینان بارگاه قبول   نظر کنند به بیچارگان صفّ نعال[۱]

فرحمة‌الله علیهم اجمعین وصلّی علی خیر خلقه محمّد

و آلـه اجمعین الطّیّبین

الطّاهرین والحمد لله

ربّ العالمین.[۲]

بپایان رسید طبع این کتاب در روز شنبه هفدهم رجب سنهٔ هزار و سیصد و شصت‌وشش هجری‌قمری مطابق ۱٦ خرداد سنهٔ ۱۳۲٦ هجری‌شمسی درمطبعهٔ مجلس ، طهران .

---

۱ - این دوبیت از یکی از قصاید معروف سعدی است در پند و موعظه که مطلع آن اینست :

توانگری نه بمال است پیش اهل کمال   که مال تا لب گور است وبعدازآن اعمال
من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم   تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

۲ - جملهٔ از « فرحمة الله » تا اینجا بطبق نسخهٔ ق است ، در ب بجای آن چنین دارد : « فرحمة الله علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین وصلّی‌الله علی سیّدنا وشفیع ذنوبنا محمد وآله و عترته الطیّبین الطاهرین وصحابته الاکرمین وتابعیهم باحسان الی یوم الدّین‌والحمدلله ربّ‌العالمین اوّلاً و آخراً » انتهی ، - تمام شد تصحیح و تحشیهٔ این کتاب بقلم کاتب این سطور محمد بن عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی در روز جمعه سوم جمادی الآخرة سنهٔ هزاروسیصد وشصت‌وشش هجری قمری مطابق چهارم اردی‌بهشت سنهٔ هزار وسیصد وبیست وشش‌هجری شمسی دربلدهٔ‌طهران حفّت بالأمن‌والأمان درمنزل خود در کوچهٔ جم خیابان‌حشمة الدوله ازمحلّات شمال‌غربی‌طهران.-

حواشی و اضافات

بقلم محمدبن عبدالوهاب قزوینی

ص ۵ س ۱ ، ـ چنانکه ازمتن این صفحه وحاشیهٔ رقم ۱ واضح میشود نام‌کتاب حاضر بطبق دو نسخهٔ قدیمی ق ب **شدالازار فی حطالاوزار عن زوار المزار** بوده‌است وبطبق نسخهٔ جدیدتر م فقط **المزارات** یا **کتاب المزارات** ، وبهمین جهت است کـه در کـتب متأخّرین مانند فارسنامهٔ ناصری و آثار عجم و طرائق الحقائق و غیرها که مطالبی ازاین کتاب نقل کرده اند گاه آنرا باسم کتاب المزارات یا کتاب مزارات شیراز نام برده‌اند وگاه باسم شدّالازار ،

ص ۱۵ حاشیهٔ ٤ ، ـ ابن الجلاّ ، در این حاشیهٔ ما بتبع صاحب قاموس کلمهٔ « الجلاّء » نام بدر صاحب ترجمه را که بلام مشدّده والف ممدوده است ما بلام مشدّده و الف مقصوره ضبط کرده‌ایم و عین عبارت صاحب تاج العروس را نیز دربن خصوص نقل نموده‌ایم ، ولی بعدها درنتیجهٔ تتّبع بیشتری برما بنحو قطع ویقین محقّق وواضح شدکه ضبط صاحب قاموس بکلّی غلط فاحش و اشتباه محض یا بعبارةِ اصحّ طغیان قلم است ازاو و صواب درضبط این کلمه « الجلاّء » بجیم مفتوحه ولام مشدّده والف ممدوده است بصیغهٔ مبالغه از جلا بجلو جِلاءً کـه بمعنی جلا دادن آینه و شمشیر و زدودن زنگ آنها و صقل دادن آنهاست ، و جَلاّء بضبط مذکور چنانکه گفتیم صیغهٔ مبالغهٔ حِرَف و صنایع است ازآن مادّه بمعنی کسی که حرفهٔ او جلا دادن شمشیر وآینه وامثال آنهاست ، قال الزمخشری فی اساس البلاغة « وجلا الصّیقلُ السّیفَ والمرآةَ جِلاءً و مرآةٌ مجلّوة و سیفی عند الجلاّء » [باللاّم المشدّدة والالف الممدودة بضبط القلم] ، و قال فی اقرب الموارد « والجلاّء [بالضّبط المذکور بالقلم] مبالغة

الجالی ای الّذی یکشف الصّدأ » ، و قال السّمعانی فی الانساب[1] ورق ١٤٦ الف : « الجلاّء بفتح الجیم و تشدید اللاّم الف [و فی آخرها الهمزة] هذا اسم لمن یجلو الاشیاء الحدیدیة[2] کالمرآة والسّیف و غیرهما ، و اشتهر بهذه النّسبة [ابو] عبدالله احمد بن یحیی الجلاّء البغدادی نزیل الشّام کان ممّن سکن الرّملة صحب ذا النّون المصری و ابا تراب النّخشبی و اباه یحیی الجلاّء و کان ابوعمرو بن نجید یقول انّ فی الدّین ثلاثة من ائمّة الصّوفیة لا رابع لهم ابوعثمان [الحیری] بنیسابور والجنید ببغداد و ابوعبدالله بن الجلاّء بالشّام و مات فی رجب سنة ستّ و ثلاثمائة ، ــ و ابوه یحیی الجلاّء صاحب بشر بن الحارث [الحافی] و حکی عنه و کان عبداً صالحاً وروی عنه احمد بن مسروق قال الدّقّی[3] قلت لابن الجلاّء لم سمّی ابوك الجلاّء فقال ماجلا ابی سیفاً قطّ و ما کان له صنعة کان یتکلّم علی النّاس فیجلو القلوبَ فسمّی الجلاّء » انتهی ، و قال ابونصر السرّاج الطّوسی فی کتاب اللّمع ص ١٨١ : « سمعت الدّقّی[4] یقول قیل لابی عبدالله بن الجلاّء رحمه الله تعالی لم سمّی ابوك الجلاّء فقال ما کان بجلاّء یجلو الحدید و لکن کان اذا تکلّم علی القلوب جلاها من صدأ الذنوب » ، وقال ایضاً فی ص ٣٧٣ : « سئل ابن الجلاّء لم سمّی ابوك الجلاّء فقال ما کان بجلاّء الحدید ولکن کان اذا تکلّم علی القلوب جلاها من صدأ الذّنوب » انتهی ، و قال الخطیب فی تاریخ بغداد ج ١٤ ص ٢٠٤ فی ترجمة یحیی الجلاّء ابی صاحب الترجمة الحاضرة : « بلغنی عن محمّد بن مأمون البلخی قال سمعت اباعبدالله الرّازی یقول سمعت الرّقّی[5] یقول قلت لابن الجلاّء لم سمّی ابوك الجلاّء فقال ماجلا ابی قطّ شیئاً وما کان له صنعة قطّ و کان یتکلّم علی النّاس فیجلو القلوب فسمّی الجلاّء » انتهی ،

---

١ ـ این فصل منقول از انساب سمعانی چاپ عکسی اوقاف گیب با کتاب اللمع و حلیة الأولیاء و تاریخ بغداد مقابله شده و اغلاط و تصحیفات نسخهٔ عکسی باستعانت دو مأخذ مزبور تصحیح گردیده است ، ٢ ـ تصحیح قیاسی ، وفی الأصل: الحدیدة،

٣ ـ کذا فی کتاب اللمع ص ١٨١ بالدال المهملة ، وفی تاریخ بغداد ج ١٤ ص ٢٠٤ «الرّقّی» بالرّاء المهملة ، و فی الأصل اعنی الانساب المطبوعة «قطنی الدقنی» (کذا ؟) ، ـ

٤ ـ انظر الحاشیة السابقة ، ٥ ـ انظر الحاشیة رقم ١ ، ـ

و قال ابن عساکر فی تاریخ دمشق ج ۲ ص ۱۱۲ : « و قیل للجلاّء [صح : لابن الجلاّء] اکان ابوك یجلو المرایا و السّیوف حتّی سُمّی الجلاّء قال لا ولکن کان اذا تکلّم علی قلوب المؤمنین جلاها و فی لفظ ماجلا ابی شیئاً قطّ و لکنّه کان یعظ النّاس فیقع الوعظ فی قلوبهم فسمّی جلاّء القلوب » انتهی ،

وچنانکه ملاحظه میشود جمیع این نصوص متقدّمهٔ منقوله از ثقات لغویّین و مورّخین مانند ابونصرسرّاج و زمخشری و سمعانی و خطیب بغدادی و ابن عساکر در نهایت وضوح صریح است در اینکه جَلاّء بمعنی کسی بوده که شغل او وحرفهٔ او جلا دادن اشیاء فلزّی از قبیل شمشیر وآینه(۱) وامثال آن و زدودن زنگ آنها و صیقل زدن آنها بوده است منتهی در مورد لقب پدر صاحب ترجمه این کلمه بمعنی مجازی آن یعنی بمعنی جلا دهندهٔ قلوب و زدایندهٔ زنگ گناه از دلها استعمال شده است ، و باین معنی یعنی جلا دهندهٔ فلزّات از مادّهٔ جلا یجلو جِلاءَ باستقراء کتب لغت هیچ صفتی نیامده است جز جلاّء بر وزن فعّال مشدّدة العین بصیغهٔ مبالغهٔ حِرَف و صنایع کما تقدّم عن اساس البلاغة و اقرب الموارد ، و از طرف دیگر از اوضح واضحات است که صیغهٔ مبالغه بر وزن فعّال از افعال ناقص بالضّروره بالف ممدوده است مانند بنّاء و سقّاء و حذّاء و مشّاء و شوّاء و وشّاء و قرّاء و امثال ذلك و محال است که هرگز بالف مقصوره باشد یعنی مانند جَلاّ بضبط صاحب قاموس چه درآنصورت وزن آن فَعّل خواهد بود بفتح فاء و فتح عین مشدّده بر وزن بَقّم و این وزن اصلا و مطلقا در کلام عرب نیامده است نه در اسماء و نه در صفات و از اوزان مخصوصهٔ کلمات اعجمیّه است مانند بَقّم و شَلّم یا اسماء منقوله از فعل مانند شَمّر و بَذّر و عَشّر و خَضّم اعلاماً چنانکه در کتب نحو مشروحاً بیان شده است(۲) ، ونمیتوان فرض نمود که شاید جَلاّ بالف مقصوره (یعنی آن نحو که صاحب قاموس ضبط نموده) بر وزن فَعلی باشد مانند رَضْوَی و سَکرَی و دَعْوَی نه بر وزن فَعّل مانند بَقّم و شَمّر الخ زیرا که درآنصورت واضح است که اشتقاق جلاّ یا جَلّی ازمادّهٔ ج ل ل مضاعف

۱ ـ یعنی آینهٔ فلزّی که در قدیم از آهن صیقل زده می ساخته اند ،

۲ ـ رجوع شود از جمله بشرح رضی بر کافیه در باب غیرمنصرف درمبحث وزن فعل ،

خواهد بود بمعنی جلالت و بزرگی نه از مادّهٔ جلا یجلو ناقص و این خلاف صریح جمیع نصوص متقدّمهٔ موّرخین خواهد بود که همهٔ آنها بلااستثنا چنانکه ملاحظه شد لقب جلاّء را درمورد پدر صاحب ترجمه از جلا یجلو بمعنی صیقل زدن و جلا دادن تفسیر کرده‌اند نه از جلالت بمعنی بزرگی وعظمت قدر، مضافاً باینکه ازمادّه ج‌ل‌ل نیزدرهیچیك از کتب لغت مطلقا واصلا مشتقّی بصورت جَلاّ یا جَلّی بفتح جیم والف مقصوره نیامده است بوجهٍ من‌الوجوه،

وعلاوه برنصوص صریحهٔ مؤلّفین مذکور در فوق خود هیئت‌کتابت این کلمه یعنی جلاّء بهمزه بعدازالف دراکثریّت مآخذی‌که بنحوی ازانحاء ذکری ازصاحب ترجمه کرده‌اند مانند حلیة الاولیاء ورسالهٔ قشیری وتاریخ بغداد خطیب بغدادی ومنتظم ابن الجوزی وتاریخ یافعی و روض‌الرّیاحین هو و نفحات الانس جامی وطبقات‌شعرانی و شذرات الذّهب و روضات الجنّات خوانساری(۱) که در جمیع این مآخذ مذکوره بدون استثناء دائماً و مطرداً آنرا الجلاّء بالف ممدوده(۲) نوشته‌اند قرینهٔ صریحهٔ

---

۱ ـ حواله بمجلّد و صفحهٔ هریك ازین کتب بعد ازین در ضمن تعداد اسامی مآخذ راجع بشرح احوال صاحب ترجمه مذکور خواهد شد، ـ ۲ ـ واینکه در بعضی از مآخذ مانند تهذیب تاریخ دمشق از ابن عساکر کلمهٔ الجلاّء در لقب پدر صاحب ترجمه علی‌السّواء گاه بالف ممدوده و گاه بالف مقصوره چاپ شده و در بعضی دیگر مانند انساب سمعانی و کشف المحجوب و تذکرةالاًولیاء وسفینةالاًولیاء وخزینةالاًصفیاء دائماً بالف مقصوره ازآن باب است که رسم‌الخطّ بعضی از نسخ قدیمه چه عربی و چه فارسی آن بوده که الفات ممدوده راگاه احیاناً و گاه مطّرداً (برحسب تفاوت نسخ و سلیقهٔ نسّاخ) بصورت الف مقصوره می نوشته اند باین معنی که علامت مخصوصهٔ همزه راکه معمولا بعد ازالف ممدوده می‌نویسند ـ یعنی چیزی‌مانند سرعین بی دائره(ء) که شارح رضی درشرح شافیه آنرا عین بتراء می‌نامد یعنی عین دم بریده ـ بکلّی حذف میکرده‌اند مثلا می‌نوشته‌اند ماوراالنهر وابوالعلاالمعرّی وجعفرالحذّا بجای ماوراء النهر وابوالعلاءالمعرّی و جعفرالحذّاء بخصوص‌درطیّ عبارات‌فارسی که هم‌اکنون‌نیز درغیرمورداضافه عموماالفات ممدوده را بدون علامت همزه می نویسند مانند وزرا وفضلا وشعرا وحکما وسودا وصفرا وزهرا وعذرا وچشم شهلا و گنبد خضرا وغزال‌الرعنا الخ، ولهذا در کتبی که ازروی‌آن نوع نسخ چاپ شده‌است طابعین علی‌العمیاء متابعت همان نسخ راکرده اند یعنی برحسب رسم‌الخط نسخ منقول عنها الفات ممدوده را یا علی‌السّواء گاه ممدوده و گاه‌مقصوره درعین همان کتاب واحد چاپ کرده‌اند یابطور کلّی تمام الفات ممدوده را مطّرداً بصورت الف مقصوره نگاشته اند، ـ

قاطعهٔ دیگری است براینکه الف الجلاّء درلقب پدر صاحب ترجمه الف ممدوده است نه الف مقصوره ،

پس بناءً علی هذه المقدّمات دیگر اصلا و ابدا جای ادنی شکّی و تردیدی باقی نمی ماند که قول صاحب قاموس(۱) که کلمهٔ الجلاّء را در مورد لقب پدر صاحب ترجمه بلام مشدّده والف مقصوره ضبط کرده است بنحو قطع و یقین وحتم غلط فاحش و اشتباه واضح است از او یا بعبارة اصحّ (چون بغایت مستبعد است که مثل صاحب قاموس عالم متبحّری مرتکب غلطی باین بزرگی و باین وضوح گردد) طغیان قلمی است که از او سرزده باین معنی که باحتمال بسیار قوی قصد داشته « بالف ممدوده » بنویسد از قلمش در رفته و « بالف مقصوره » نوشته است ، و اینگونه اشتباهات ناشی از طغیان قلم که برخلاف ارادهٔ شخص از قلم او جاری میشود چنانکه هر کس از خود ملاحظه کرده است بسیار فراوان دست میدهد ، بخصوص در مورد کلمات اضداد مانند مشرق و مغرب یا شمال و جنوب یا راست وچپ یا مثل مثال موردبحث ما مقصور وممدود که شخص گاه یکی از ضدّین را من غیراراده بجای ضدّ دیگردرکتابت یا درتکلّم استعمال میکند چه علقهٔ تضادّ بین شیئین متضادّین بهمان اندازه قوی است که علقهٔ مماثلت بین متماثلین و بلکه بمراتب قوی تر بنحوی که هر وقت انسان تصوّر یکی از ضدّین را می نماید در همان آن آن ضدّ دیگردر ذهن او متمثّل میشود و علی هذا گاه میشود که در نتیجهٔ اندك غفلتی آن ضدّ دیگرکه بکلّی خلاف مقصود شخص است بی‌اختیار از زبان او یا از قلم او جاری میشود ، و بهمین مناسبت است که این نوع اشتباهات را اگر در کتابت باشد « طغیان قلم » یا « سهوالقلم » گویند و اگر در تکلّم باشد « سهواللّسان » ، یعنی چون اینگونه اغلاط بر خلاف ارادهٔ شخص ازقلم او یا از زبان او بیرون می‌جهد پس مثل اینست که قلم نویسنده یازبان متکلّم مرتکب آن خطا شده است نه دماغ او وشعور او ، و نیز بهمین علّت است که

۱ ـ وهمچنین قول دو شارح قاموس یعنی تاج‌العروس و منتهی الأرب ، ولی چون ضبط این دو مأخذ مجرّد متابعت علی‌العمیاء قول صاحب قاموس‌است بدون هیچ تتبّع وتحقیق شخصی ازخودشان لهذا واضح است که اینها سندهای مستقلّی محسوب نمیشوند و از ابطال قول صاحب قاموس بالطبع قول آنها نیز باطل میشود ،

در آداب کتابت توصیه شده است که نویسنده پس از اتمام نوشتهٔ خود حتماً باید یك مراجعهٔ دقیق ثانوی درآن بعمل آورد و بهمان فوران اوّل اکتفا نکند تا ازین نوع خبطها و لغزشها مصون بماند، ـ

فهرست مدارك ـ اسامی مؤلّفاتی که متضمّن شرح احوال ابن الجلاّء صاحب ترجمه میباشند یا بنحوی ازانحاء اسمی ازو برده‌اند یافواید ولطایفی ازو نقل کرده‌اند تا آنجا که مااطّلاع داریم ازقرارذیل است: کتاب اللّمع ابونصرسرّاج طوسی (رجوع شود بفهرست اعلام آن)، ـ حلیة الاولیاء ابونُعیم اصبهانی ج ١٠ ص٣١٤ـ٣١٥، ـ رسالهٔ قشیری ص ٢٠ و بسیاری ازمواضع دیگر درتضاعیف آن کتاب، ـ تاریخ بغداد از خطیب بغدادی ج ٥ ص ٢١٣ـ٢١٥ (ترجمهٔ خود ابن الجلاّء)، و ج ١٤ ص ٢٠٤ـ ٢٠٥ (ترجمهٔ پدراو یحیی الجلاّء)، ـ کشف المحجوب هجویری چاپ ژوکوفسکی ص ٤٣ و ١٦٩، ـ انساب سمعانی ورق ١٤٦ الف، ـ تهذیب تاریخ دمشق از ابن عساکر بقلم عبدالقادر بن بدران ج ٢ ص ١١١ ـ ١١٥، ـ منتظم ابن الجوزی ج ٦ ص ١٤٨ ـ ١٤٩، ـ تذکرة الاولیاء شیخ عطّار ج ٢ ص ٦٣ ـ ٦٤، و نیز در بسیاری از مواضع دیگر آن کتاب درتضاعیف هر دو جلد (رجوع بفهرست اعلام آن)، ـ دول الاسلام ذهبی در حوادث سنهٔ ٣٠٦، ـ تاریخ یافعی ج ٢ ص ٢٤٩، ـ روض الرّیاحین همو ص ١٣٧، ـ شدّالازار(1) ص ١٥، ـ قاموس و تاج العروس و منتهی الارب هر سه در مادّهٔ ج ل و، ـ نجوم الزّاهرهٔ ابن تغری بردی ج ٣ص١٩٤، ـ نفحات الانس ص ١٢٣ ـ ١٢٤، ـ طبقات شعرانی ج ١ ص ٧٥، ـ سفینة الاولیاء دارا شکوه ص ١٤١، ـ شذرات الذهب ابن العماد حنبلی ج ٢ ص ٢٤٨ ـ ٢٤٩، ـ خزینة الاصفیاء تألیف غلام سَرور لاهوری ج ٢ ص ١٧٨ ـ روضات الجنّات ص ٦٠ استطراداً در ضمن ترجمهٔ احوال ابوعلی رودباری آتی الذّکر بلافاصله بعد، ولی نام پدر او را سهواً محمّد الجلاّء نگاشته بجای یحیی الجلاّء عموم مآخذ، ـ

ص١٩ س ٨ ـ ٩، **الشیخ ابوعلی الرودباری**، مقصود شیخ ابوعلی محمّد بن

---

١ ـ نسخهٔ ب: ابن الجلاء (بالف ممدوده)، نسخهٔ م: ابن الجلا (بالف مقصوره) نسخهٔ ق بدبختانه فعلاً دسترسی بدان ندارم و بصاحبش مستردّ شده که اکنون در سفراست.

احمد بن القاسم رودبار است از مشاهیر مشایخ عرفاء اواخر قرن سوّم و اوایل قرن چهارم، معروف دراسم اوهمین است که ما ذکرکردیم یعنی محمّد بن احمدومطابق است با تاریخ بغداد خطیب بغدادی و انساب سمعانی و منتظم ابن الجوزی و معجم البلدان یاقوت و کامل ابن الاثیر و تاریخ گزیده، ولی در بعضی مآخذ دیگر ازقبیل حلیة الاولیاء و رسالهٔ قشیری و آثار البلاد و نفحات الانس و طبقات شعرانی وروضات الجنّات و ریاض العارفین و طرائق الحقایق نام او وپدر اورا معکوساً احمد بن محمّد و بعضی دیگر نیز حسن بن همام ذکر کرده اند، ـ ودر نسبت او یعنی «رودباری» نیزخلاف است که بکدام رودبار منسوب است چه رودبار که در اصل لغت بمعنی ناحیه ایست که رودخانه های بسیار ازآنجا بگذرد نام مواضع متعدّدهٔ بوده و هست درایران وغیر ایران که درکتب مسالك وممالك قدیم وجغرافیای جدید اسامی بسیاری از آنها ذکر شده است، صاحب آثار البلاد اورا از رودبار دیلم (یعنی ظاهراً رودبار قزوین(۱) نه رودبار گیلان) دانسته است و صاحب بستان السّیاحه از رودبار اصفهان و یاقوت در معجم البلدان بنقل از ابوموسی حافظ مدینی اصبهانی گوید: رودبار که ابوعبدالله احمدبن عطاء رودباری(۲) خواهرزادهٔ ابوعلی رودباری [وبالطّبع خودابوعلی

۱ ـ رجوع شود بحواشی جلد سوّم جهانگشای جوینی ص ۴۳۴ ببعد، ـ

۲ ـ ابوعبدالله احمد بن عطاء بن احمد بن محمد بن عطاء رودباری خواهر زادهٔ ابو علی محمد بن احمدبن القاسم رودباری مانند خال خود ازمشاهیر مشایخ متصوّفهٔ عصرخود بود واو نیز در بغداد نشو و نما یافته و مدت طویلی درآنجا ساکن بود و سپس بصور از بلاد ساحلی شام منتقل گردید و در آنجا اقامت اختیار نمود و در ذی الحجّهٔ سنهٔ سیصد و شصت و نه باجماع مورّخین (باستثنای ابو نعیم اصبهانی) در نواحی عکّا وفات یافت و جسد او را بصور نقل نموده در آنجا دفن کردند، و ابونعیم اصبهانی در حلیة الأولیاء وفات او را در سنهٔ ۳۵۹ نگاشتهٔ و آن بتصریح ابن عساکر سهو فاحش است، ـ برای مزید اطّلاع ازترجمهٔ احوال وی رجوع شود بمآخذ ذیل: کتاب اللّمع ابونصر سرّاج طوسی معاصروی (فهرست اعلام آن)، حلیة الأولیاء ۱۰: ۳۸۳ـ۳۸۴، رسالهٔ قشیری ۳۰، تاریخ بغداد ۴: ۳۳۶ ـ ۳۳۷، تاریخ دمشق از ابن عساکر ۱: ۳۹۳ ـ ۳۹۶، منتظم ابن الجوزی ۷: ۱۰۱، معجم البلدان ۲: ۸۳۱ استطراداً اسمی ازو برده، ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۳۶۹، آثار البلاد ۲۵۰، تاریخ یافعی و نجوم الزاهرة هر دو در حوادث سنهٔ ۳۶۹، نفحات ۲۹۹، طبقات شعرانی ۱: ۱۰۶، سفینة الأولیاء ۱۵۴ [دراین صفحه عنوان ابوعبدالله رودباری باید بجای عنوان قبل یعنی عنوان «شیخ ابواحمد» نوشته شود]، خزینة الأصفیاء ۲: ۲۰۴، طرائق الحقائق ۲: ۲۳۸ـ۲۳۹، ـ

رودباری نیز کما صرّح به یاقوت] بدانجا منسوب اند نام قریهٔ از قرای بغداد بوده است ، ویاقوت این قول را برسایر اقوال درین خصوص ترجیح میدهد وگوید عقیدهٔ خطیب بغدادی نیز همین است چه صریحاً گفته است هو بغدادیّ ، راقم سطور گوید صریح عبارت قشیری در رساله و سمعانی در انساب (۱) و جامی در نفحات و شعرانی در طبقات نیز همین است و هر چهار گفته اند که وی بغدادی بوده ولی در مصر اقامت گزیده بوده است ، و بدون شبهه همین قول صحیح باید باشد چه تصریحات این همه مؤلّفین ثقه و معتبر بخصوص خطیب بغدادی که خود اهل بغداد بوده جای تردیددرین خصوص برای کسی باقی نمیگذارد ، باری صاحب ترجمه ازاجلّهٔ اصحاب جنید بوده و در بغداد نشو و نما یافته ولی بالاخره در مصر اقامت گزیده بوده است ، و ویرا در تصوّف تصانیف بوده است و با ابن الجلاّء سابق الذّکر و ابوالحسین نوری و طبقهٔ ایشان از مشایخ صحبت داشته و حافظ حدیث و عالم و فقیه و ادیب بوده است و خود میگفته استاد من در تصوّف جنید است و درفقه ابراهیم حربی و درنحو ابوالعبّاس احمدبن یحیی ثعلب ، وفات صاحب ترجمه باشهر اقوال در سنهٔ سیصد و بیست و دو بوده بمصر و بعضی در سنهٔ ۳۲۱ یا ۳۲۳ نیز نوشته اند ، و در قرافهٔ مصر نزدیك مزار ذوالنّون مصری مدفون شده است ،

مدارك : ــ برای مزید اطّلاع ازشرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بمآخذ

۱ ــ یاقوت در معجم البلدان درذیل «رودبار» گوید که سمعانی درانساب گفته که ابوعلی رودباری از رودبار طابران طوس است ، راقم سطور گوید این فقره سهو واضح است ازیاقوت چه سمعانی در انساب (ورق ۲۶۱ ب سطر ۱۳ بآخر مانده) صریحاً واضحاً گفته است که ابوعلی رود باری بغدادی است ولی در مصر اقامت گزیده بود ، وآنکس را که سمعانی گوید از رودبارطوس است ابوعلی حسین بن محمّد رودباری طوسی محدّث متوفی در سنهٔ ۴۰۳ است نه صاحب ترجمه ولی چون سمعانی بلافاصله بعد از ترجمهٔ این ابوعلی رودباری محدّث بشرح احوال ابوعلی رودباری صوفی صاحب ترجمه پرداخته یاقوت بدون آنکه تمام ترجمهٔ این اخیر را بخواند و صریحاً ببیند که سمعانی در حقّ او گفته که : « وهو بغدادیّ وکان من ابناء الرّؤساء و الوزراء و الکتبة لزم الجنید و صحبه و صار احد ائمة الزمان واقام بمصر و صارشیخ الصوفیة ورئیسهم بها » فقط ازذکر ترجمهٔ ابوعلی رودباری صوفی بعد از ترجمهٔ ابوعلی رودباری محدّث خیال کرده است که سمعانی ابوعلی رودباری صوفی را نیز در نسبتش عطف برودباری محدّث نموده است ،

ذيل : كتاب اللّمع ابونصر سرّاج طوسی (فهرست اعلام آن) ، - حلية الاولياء ١٠ : ٣٥٦ - ٣٥٧ ، - رسالهٔ قشيری ٢٦ ، - تاريخ بغداد ١ : ٣٢٩ - ٣٣٣ ، - انساب سمعانی ورق ٢٦١ ب ، - منتظم ابن الجوزی ٦ : ٢٧٢ - ٢٧٣ ، - تذكرة الاولياء ٢ : - ٢٨٥ ٢٨٨ (كه ازصاحب ترجمه همه جا بلفظ « علی رودباری » تعبير كرده بجای « ابوعلی رودباری » - رجوع شود بص ٤٨ شدّ الازار حاشيهٔ ٣) ، - معجم البلدان ٢ : ٨٣١ در عنوان « رودبار » ، - ابن الاثير در حوادث سنهٔ ٣٢٢ ، - آثار البلاد ٢٥٠ ، - تاريخ گزيده ٧٧٨ ، - دول الاسلام ذهبی و تاريخ يافعی و نجوم الزّاهرة هرسه در حوادث سنهٔ ٣٢٢ ، - نفحات الانس ٢٢٣ - ٢٢٦ ، - شعرانی ١ : ٩١ ، - سفينة الاولياء ٧٤ ، - شذرات الذّهب درحوادث سنهٔ ٣٢٢ ، - بستان السّياحة در ذيل « رودبار » ، - رياض العارفين ٤٠ ، - خزينة الاصفياء ٢ : ٣ ، - روضات الجنّات ٥٩ - ٦٠ ، - طرائق الحقائق ٢ : ٢٣٥ - ٢٣٨ ، -

ص ١٩ س ٤ بآخر مانده ، **الشيخ نجم الدين الاصبهانی** ، مقصود شيخ نجم الدّين عبدالله بن محمّد بن علیّ اصفهانی است از اكابر عرفای اواخر قرن هفتم و اوايل هشتم وی شاگرد شيخ ابوالعبّاس مُرْسی(۱) ، است وشيخ ابوالعبّاس مرسی

١ - يعنی شيخ ابوالعباس احمد بن عمر مُرْسی انصاری اسكندری از مشاهير مشايخ عرفای قرن هفتم و رئيس اصحاب شيخ ابوالحسن شاذلی آتی‌الذكر و خليفه وجانشين وی ، اصل وی ازشهر مرسيه Murcie است‌ازبلاد جنوب شرقی شبه جزيره اسپانی‌بمسافت قريب پنجاه كيلومتر بدريای مديترانه ، ولی در ديار مصريّه ومخصوصاً دراسكندريّه مسكن گزيده بود وتاآخرعمر يعنی قريب سی‌وشش سال درآن شهر اقامت داشت و درسال ششصد وهشتاد وشش درهمانجا وفات يافت و قبر وی اكنون در اسكندريّه يكی از مشاهير مزارات‌آن شهراست و واقع است درمحوّطهٔ مسجدجامع بسيارمجلّل مفخمی كه مرحوم ملك فؤاد اوّل پادشاه مصر آن مسجد را كه سابق نيز وجود داشته منهدم نمود ومجدّداً درنهايت‌نفاست وشكوه وتزيين بنانهاد ومقدارعظيمی‌ازاراضی‌اطراف‌آنرا نيز برآن‌افزود ومسجد را باندازهٔ دو مقابل مساحت اصلی‌آن توسعه داد بنحويكه اكنون مساحت‌آن جامع ٢٥٠٠ متر مربّع است ، و مُرْسی در نسبت او بضمّ ميم است نسبت بمرسيه كه چنانكه گفتيم از بلاد جنوب شرقی اندلس است ، (برای مزيد اطّلاع ازشرح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بنجوم‌الزّاهرة ج ٧ ص ٣٧١-٣٧٢ متن وحاشيه ، ونفحات‌الانس ٦٦٤-٦٦٥ ، وحسن‌المحاضرة فی اخبار مصر والقاهرة تأليف سيوطی ج ١ ص ٢٤٩ ، وطبقات شعرانی ج ٢ ص ١٢-١٨) .

شاگرد شیخ ابوالحسن شاذلی(۱) بود ، تولّد شیخ نجم الدّین در سنهٔ ٦٦٣ بود وپس از تحصیل فقه و اصول وتصوّف بدیار مصر سفر نمود و بخدمت شیخ ابوالعبّاس مرسی مذکور رسید وملازمت اواختیار نمود وتا آخرعمراو درمصاحبت وی میبود وبعداز وفات شیخ خود بمکّه رفت و تا آخر عمر خود یعنی بیست و اند سال تمام در آنجا مجاورت اختیارنمود ودراین مدّت طویل با وجود قرب جوار هرگز بزیارت قبرحضرت رسول بمدینه نرفت و بعضی از بزرگان دراین باب براوطعن زده اند ، ـ یافعی گوید من در سفر اوّل حجّ خود [در سنهٔ ۷۱۲ ـ ج ٤ : ۲۵۲] و در سفر حجّ دوّم خود [در سنهٔ ۷۱۸ ـ همان جلد و همـان صفحه] اورا درمکّه دیدم منظری جمیل ولحیهٔ طویل و هیبتی عظیم داشت ازو پرسیدند هرگز زن خواستهٔ گفت هرگز زنی تزویج

---

۱ ـ یعنی ابوالحسن علیّ بن عبدالله بن عبدالجبّار مغربی شاذلی ازاشهر مشایخ عرفا ومتصوّفه در قرن هفتم هجری ومؤسّس طریقهٔ شاذلیّه منتشر درمصر و شام و مغرب و یمن ، اصل وی از بلاد مغرب بوده ودر قریهٔ غماره از قرای شمال افریقا نزدیك شهر معروف سبته واقع برساحل جنوبی مدیترانه محاذی جبل طارق که برساحل شمالی تنگهٔ معروف بهمین اسم است در حدود سنهٔ ۵۹۳ متولّد شد ، و پس از تکمیل علوم شرعیّه در قریهٔ شاذله (بذال معجمه علی المشهور یابدال مهمله بقول بعضی) از محال تونس بتعبّد و ارشاد پرداخت وپس‌ازآن باسکندریّه منتقل گردید ودرآنجا توطّن اختیار نمود و تا آخرعمر در همانجا ساکن بود و مکرّر بحج رفت و درآخرین سفر خود بصوب مکّه در صحرای عیذاب در صعید مصر در جانب غربی بحراحمر در موضع موسوم بحمیثرا وفات یافت دراواخر ذی القعده سنهٔ ششصد وپنجاه وشش باجماع عموم مآخذ عربی، ولی درنفحات وفات او را درسنهٔ ٦٥٤ نگاشته است وظاهـراً اشتباه است ، و در همانجا مدفون گردید وقبر او زیارتگاه عمومی است ویکی از سلاطین ممالیك مصر بر مزار او گنبدی عالی بنا نهاده است وابن بطوطه در سال ۷۲٦ قبر او را درهمان حمیثرا زیارت کرده است و وصف مختصر جـالبی از آن می‌نماید ، ـ (برای مزید اطّلاع از سوانح احوال او رجوع شود بمآخذ ذیل : دول‌الاسلام ۲ : ۱۲۳ ، یافعی ٤ : ۱٤۰ ، رحلهٔ ابن بطوطه چاپ مصر ۱:۱۲و۳۰ ، وچاپ پاریس ۱ : ٤۰ و ۱۰۹ ، قاموس فیروزآبادی درمادّهٔ ش‌دل بدال مهمله ، نجوم‌الزاهرة ۷:٦۸ـ٦۹ ، نفحات ٦٥۹ ـ ٦٦۳ ، حسن‌المحاضرة ۱ : ۲٤۸ ، شعرانی ۲ : ٤ـ۱۲ ، سفینة‌الاولیاء ۱۸۰ ، شذرات‌الذهب ۵ : ۲۷۸ـ۲۷۹ ، تاج‌العروس در ش‌دل بدال مهمله (ترجمه بسیار مفید نسبة مفصّلی است) ، منتهی الارب نیز در ش‌دل بدال مهمله ، خزینة الاصفیاء ۲ : ۲۷۲ ـ ۲۷۳ ، دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۲۵٦ـ۲۵۹ دو مقاله : یکی تحت عنوان «شاذلی» ، ودیگر تحت عنوان « شاذلیه » ، این مقالهٔ دوّم بقلم مرحوم مرگلیوث مستشرق معروف است وبسیار مقالهٔ مفید مهمّی است ، ـ

نکرده ام و هرگز طعامی هم نخورده ام که آنرا زنی پخته باشد ، صاحب ترجمه در ماه جمادی الآخرة سنة هفتصد و بیست و یك درمکّه وفات یافت وهمانجا درنزدیکی مزارفضیل بن عیاض مدفون گردید ، ــ (برای مزید اطّلاع ازشرح احوال وی رجوع شود بمآخذ ذیل : تاریخ یافعی ٤ : ۲۶۱ـ ۲۶۵ ، ــ دررالکامنة ۲ : ۳۰۲ ، ــ نفحات الانس ۶۶۹ ــ ۶۷۱ ، ــ سفینة الاولیاء ۱۸۳ ، ــ شذرات الذّهب ۶ : ۵۵ ، ــ خزینة الاصفیاء ۲ : ۲۸۵ ، ــ طرائق الحقائق ۲ : ۳۰۰ ــ ۳۰۱) ،

ص ۲۱ س اخیر از متن ، **حشوالجنة** ، حشو در این تعبیر بهمان گونه که ما درحاشیهٔ ذیل صفحه احتمال دادیم بمعنی طبقهٔ عـامّه است ازمردم در مقابل طبقهٔ خاصّه یعنی علماء وفقهاء و محدّثین و ادباء و قرّاء وصوفیّـه و مرابطین ، و از عبارت ذیل که در کتاب الفرْق بین الفرَق تألیف ابومنصور عبدالقـاهر بغدادی چاپ مصر ص ۳۰۳ مسطوراست چنان معلوم میشودکه این تعبیراصطلاحی ازاصطلاحات صوفیّه بوده است ، درکتاب مزبور در فصل مخصوص ببیان اصناف هشت گانهٔ فرقـهٔ ناجیه [بزعم او] از اهل سنّت و جماعت پس از تعداد هفت صنف اوّل از ایشان که درفوق اشاره بدان کردیم گوید : « والصّنف الثّامن منهم عامّة البلدان الّتی غلب فیها شعائر اهل السّنّة دون عامّة البقاع الّتی ظهر فیها شعار اهل الاهواء الضالّة و انّما اردنا بهذا الصّنف من العامّة عامّةً اعتقدوا تصویب علماء السّنّة والجماعة فی ابواب العدل والتّوحید والوعد والوعیـد ورجعوا الیهم فی معالم دینهم و قلّدوهم فی فروع الحلال والحرام ولم یعتقدوا شیئاً من بدع الاهواء الضّالّة و هؤلاءهم الّذین سمّتهم الصّوفیة **حشو الجنة** فهؤلاء اصناف اهل السّنّة والجماعة ومجموعهم اصحاب الدّین القویم والصّراط المستقیم » ،

ص ۲۳ س ۶ ، ــ ابو اسحق الادمی ، رجـوع شود بص ۱۳۶ حاشیهٔ ۳ ،

ص ۲۵ س ۱ از حاشیهٔ ۱ ، ــ فردوس الاخبار ، نام کامل این کتاب **فردوس الاخبار بماثور الخطاب المخرج علی کتاب الشهاب** است تألیف ابوشجاع شیرویه ابن شهرداربن شیرویه بن فناخسروهمدانی دیلمی متوفی درسنهٔ ۵۰۹ ، ویك نسخه ازآن درکتابخانهٔ ملّی مصر موجود است (رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ مزبور طبع جدید ج ۱ ص ۱۳۵) ،

ص ۴۹ حاشیهٔ ۲ ، ـ برمآخذ ترجمهٔ احوال ابوعبدالله بن خفیف بعداز انساب سمعانی علاوه شود : « تبیین کذب المفتری از ابن عساکر ص ۱۹۰ ـ ۱۹۲ » ، و بر رقم صفحات سفرنامهٔ ابن بطوطه علاوه شود : « ج ۲ ص ۱۳۷ » ، ـ

ص ۵۱ س اخیرازمتن وحاشیهٔ ۳ ، ـ **جاون** ، دراین حاشیه گفتیم که بقرینهٔ سیاق‌عبارت‌متن و نیزبقرینهٔ ترجمهٔ کتاب حاضربقلم پسرمؤلّف ص۳۶ که در آنجا بجای جاون « هاون » مرقوم است احتمال میرود که این کلمه یعنی « جاون » لهجهٔ محلّی شیرازبوده بجای «هاون» وبعبارةاخری همان کلمه هاون است که درآن لهجه هاء او بجیم بدل شده است ، بعدها که از چند نفر از اهالی مطّلع شیراز جدا جدا سؤال کردم که هاون را بلهجهٔ شیرازی چه میگویند وهمه بدون تأمّل و بدون اختلاف گفتند جوقن (بجیم مضموم و واو ساکن و قاف مفتوح و در آخر نون) و سپس در فرهنگ نظام تألیف آقای سیّد محمّد علی داعی الاسلام ج ۲ ص ٤١٦ دیدم که صریحاً واضحاً جوغن را بهمان ضبط ولی با غین بجای قاف به « هاون سنگی وچوبی بتکلّم شیراز » تفسیر کرده اند ظنّ قریب بیقین برای من حاصل شد که جاون مذکور در متن شدّالازار همان کلمهٔ جوغن یا جوقن امروزی لهجهٔ شیرازیان بوده است منتهی اینکه جاون ظاهراً تلفّظ صحیح کتابتی این کلمه بوده وجوغن یاجوقن که هنوز مستعمل است هیئت محاورهٔ و عامیانهٔ آن ،

ص۵۴ س ٤ ، **شیخ‌الشیوخ ابوالحسین** ، ـ مقصود شیخ الشیوخ ابوالحسین احمدبن محمّدبن جعفر بیضاوی معروف بابن سالبه (سالْ بِهْ) است که یکی ازاعاظم مشایخ متصوّفهٔفارس بوده دراواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم ویکی ازمعاصرین شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی و ابوحیّان توحیدی وآن طبقه از رجال بوده‌است و مقرّوی در بیضاء فارس بوده و مدفن وی نیزهمانجاست درنزدیکی تلّ بیضاء که حالیّه قصبهٔ بلوك بیضاءاست وآثارقبراو هنوزآنجا باقی است، ـ وسالبه که درسوق‌نسب او واعقاب اودیده میشود ظاهراً نام یالقب‌یکی ازاجداد اعلای‌صاحب ترجمه بوده است ، وکلمهٔ سالبه (= سال بِهْ)کلمهٔ فارسی است مرکّب ازسال و به

یعنی کسی که هرسال او ازسال گذشتهٔ او بهتر است یا بهتر خواهد بود تفاؤلاً [1] ازجنس روزبه وروزبهان وبهروز یعنی کسی که هرروز اواز روز گذشتهٔ او بهتراست یا بهتر خواهد بود تفاؤلاً (رجوع شوو بص ۱۸۰ حاشیهٔ ۱ از کتاب حاضر)،

چون درضمن تتبّع برای جمع اطّلاعات در خصوص شرح احوال صاحب ترجمه بعضی معلومات دیگری نیز راجع بدوسه تن از اعقاب وی بدست آوردیم و ازطرف دیگر چون در کتب تواریخ ورجال و طبقات بندرت ذکری از اعضاء این خاندان درمیان آمده لهذا بی مناسبت ندانستیم که تکمیلاً للفائدة مجموع اطّلاعاتی راکه در خصوص بعضی از افراد این خاندان بدست آورده‌ایم ذیلاً درج نمائیم :

۱ ـ همین صاحب ترجمه شیخ‌الشّیوخ ابوالحسین احمد بن محمّد بن جعفر بیضاوی معروف بابن سالبه متوفی درسنهٔ ٤١٥ که اشارهٔ باحوال او درفوق نمودیم، ترجمهٔ بسیار مختصری ازو در کشف‌المحجوب علیّ بن عثمان هجویری‌غزنوی متوفّی در حدود ٤٧٠ که ظاهراً اواخرعصر صاحب ترجمه را درك كرده بوده مسطور است از قرار ذیل (ص ٢١٥) : « باب فی ذکر رجال الصّوفیّة من المتأخّرین‌علی‌الاختصار .... امّا از اهل فارس شیخ‌الشیوخ ابوالحسین [2] سالبه افصح اللّسان بود اندر تصوّف و اوضح البیان اندر توحید وویرا کلمات معروف است و شیخ‌ابوالفتح‌بن سالبه مر پدر را خلفی نیکو و اومیدوارست »، و در ص ۱۳۰ گوید : « شیخ ابوالحسین [3] سالبه رحمه‌الله گفتی مرید را در حکم گربهٔ بودن بهتر از آنچ اندر حکم خود از آنچ صحبت با غیر از برای خدای بُوَد و صحبت باخود از برای پروردن هوا بُوَد»،

---

۱ ـ این نام سالبه درقرون وسطی دراسامی‌اهالی فارس مکرّردیده میشود ازجمله سالبه بن‌ابراهیم ابن‌ملك متوفّی درسنهٔ ٤٧٣ و مدفون بشیراز که خانقاهی درآن شهر داشته (نمرهٔ ۱۲۸ ازتراجم کتاب حاضر ص ۱۸۰ـ۱۸۱، ونفحات الانس ص ٣١٤ـ٣١٥)، و دیگر ابوعبدالله محمد بن سالبه بن علیّ‌بن حمویه الشیرازی‌المقری از رجال قرن پنجم (طبقات القرّاء جزری ۲: ۱٤۱)،

۲ ـ درمتن ابوالحسن چاپ شده است ولی درحاشیه بطورنسخه بدل: «ابوالحسین» که فقط همان صواب است لاغیر،

۳ ـ در متن « ابوالحسن » چاپ شده است و صواب چنانکه گفتیم « ابوالحسین» است،

و در شیراز نامهٔ خطّی (۱) مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ در ضمن تعداد معاصرین شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم‌بن شهریار کازرونی گوید (ص٦٦ الف) : «ومنهم الشّیخ الامام العالم کهف الاولیاء سند الابدال والاصفیاء ابوالحسین بن (۲) احمد بن سالبه یعرف بشیخ الشیوخ بیضاء از جملهٔ کبار زهّاد و مشایخ فارس بوده و درعلوم تصوّف و اسرار فقر نظیر نداشت چهار نوبت زیارت حجّ بیت‌الله دریافته ازجملهٔ تلامذهٔ شیخ (۳) قدّس سرّه بود خرقهٔ تصوّف از دست شیخ ابوالحسین سیروانی (٤) پوشیده، نقل است که شبی حضرت مصطفی علیه‌الصّلوة والسّلام [را] بخواب دید گفت بوسهٔ برسینهٔ من داد قال منذ ذلك الوقت اری من خلفی کما اری من قدّامی گفت از آن وقت ملکوت زمین و آسمان برمن پوشیده نماند، همچنین فرمود که باشیخ خود درطریق مسافرت اتّفاق سفرشام افتاد درساحل دریای شام آب شیرین باز گسیخت در رکوه آب‌شیرین نماند رکوه برلب دریا بردم و پر کردم چون بیاشامیدم آب شیرین بود این صورت باشیخ ابوالحسین (٥) باز گفتم فرمود که بدین صورت اعتماد مکن شاید که آب نیل درآن طرف دریاغالب شده باشد و زیردست تو برآمد، شیخ ابوالحسین (٦) دررمضان سنهٔ خمس عشرة واربعمائة بجوارحق رسیده ودربیضاء بمزارمعروف بتلّ بیضاء مدفون است» انتهی، ـ

درفارسنامهٔ ناصری ۲ : ۱۸٤ درضمن قریهٔ خفریان ازقرای بلوك بیضاء گوید :

۱ ـ درشیرازنامهٔ چاپی ص ۱۰۰ نیزشرح احوال صاحب ترجمه مسطور است ولی چون این‌چاپ شیرازنامه بسیار مغلوط و علاوه برآن باشیرازنامهٔ خطّی در ترتیب ابواب و فصول متفاوت است ما ترجیح دادیم که این ترجمه را از روی نسخهٔ خطّی نقل نمائیم ،

۲ ـ کلمهٔ « ابن بظنّ غالب غلط و زیادی است ، ۳ ـ یعنی ظاهراً شیخ مرشد ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی سابق الذکر ، ٤ ـ تصحیح قیاسی قطعی ، متن ابوالحسن ، ـ دوابوالحسین‌سیروانی‌مابین صوفیّه معروف‌بوده‌اند : یکی‌ابوالحسین‌سیروانی کبیر (نفحات‌ص ۲۰۵)، و دیگر ابوالحسین سیروانی صغیر شاگرد ابوالحسین سیروانی کبیر (نفحات ص ۳۰٦)، وچون تاریخ وفات هیچکدام ظاهراً معلوم نیست نمیدانیم کدام یك ازین دو اینجا مقصود است ،

٥ ـ تصحیح‌قیاسی‌قطعی، درنسخه : ابوالحسن، ـ مقصود شیخ‌ابوالحسین سیروانی‌سابق‌الذّکراست،

٦ ـ تصحیح قیاسی‌قطعی، وفی‌الأصل : ابوالحسن ، ـ مقصود شیخ‌الشیوخ‌ابوالحسین بیضاوی‌است،

«خفریان فرسخی شمالی تلّ بیضاست وقبرعارف مشهور حسین بن[1] احمد بیضاوی که از بزرگان مشایخ است در اینجاست و پادشاه زمان امیر عضدالدّولهٔ دیلمی[2] او را گرامی میداشت واغلب بخدمتش میرسد وطلب وعظ ونصیحت ازو میفرمود » ،

درآثار عجم ص ۳۳۷ درضمن وصف بلوك بیضاء وذکر بعضی ازمعاریف آنجا گوید : « ابوالحسن سالبه بن احمد [صح : ابوالحسین احمد بن سالبه] معروف بشیخ الشّیوخ جماعتی کثیره از معتقدین وی بوده‌اند وفاتش در سنهٔ چهارصد وپانزده هجری است دربیضاء مدفون است درپشتهٔ زمینی که بتلّ بیضا معروف است وفقیر قبر وی را دیدم » ،

۲ ـ پسر شیخ الشّیوخ مذکور ابوالفتح عبدالسّلام بن احمدبن محمّدبن جعفر معروف نیز بابن سالبه و متوفّی در سنهٔ ٤٧۳ ، عین عبارت هجویری را در کشف المحجوب ص ۲۱۵ راجع بوی که درترجمهٔ پدرش درحقّوی گفته:« وشیخ ابوالفتح‌بن سالبه مرپدر را خلفی نیکو و اومیدوارست» سابق نقل کردیم ، واز اینکه هجویری درهمانجا پس از تعداد جماعتی از متأخّرین مشایخ فارس گوید : « و ازین جمله من شیخ الشّیوخ [ابوالحسین] وشیخ ابواسحق [کازرونی] را ندیدم» معلوم میشود که وی سایرین را که ازجمله همین ابوالفتح بن سالبه مانحن فیه باشد دیده بوده است ، ـ

ابن الجوزی درتاریخ منتظم ج ۸ ص ۳۲۸ در ضمن تعدادمتوفّاهای سنهٔ ٤٧۳ گوید : « و عبدالسّلام بن احمد بن محمّد بن جعفر ابوالفتح الصّوفی و یعرف بابن سالبه من اهل فارس سافرالکثیر وجال فی البلاد و سمع بها الحدیث و ورد بغداد فی سنة خمس وعشرین واربعمائة فسمع بها من ابی القاسم بن بشران وابی علیّ بن شاذان و بمصر من ابی عبدالله بن نظیف و باصبهان من ابی بکربن ریذة ، سمع منه یحیی بن عبدالوهّاب بن منده و توفّی ببیضاء فارس فی جمادی الاولی من هذه السّنة [٤٧۳] ،

۱ـ کلمهٔ « ابن» بظنّ غالب غلط وزیادی است ، ـ وچنانکه ملاحظه میشود مؤلف بجای ابوالحسین، از او بحسین تعبیر کرده بحذف کلمهٔ ابو از اوّل کنیه که در بعضی نواحی ایران معمول بوده ، رجوع شود برای نظایر آن بص ٤٨ حاشیهٔ ۳ ، ـ

۲ ـ این فقره سهوفاحش است از مؤلف فارسنامهٔ ناصری ، چه بتصریح شیراز نامه ص۱۰۰ آن پادشاهی که معتقد اوبوده وپیوسته بخدمتش میرسیده بهاءالدّوله خسرو فیروزبن عضدالدّوله بوده نه خودعضدالدّوله ،

ابن الاثیر نیز در حوادث همان سال ٤٧٣ در حقّ او گوید : « و فیها توفّی عبدالسّلام بن احمد بن محمّد بن جعفر ابوالفتح الصّوفی من اهل فارس سافرالکثیر و سمع الحدیث بالعراق والشّام و مصر و اصبهان وغیرها و کانت وفاته بفارس » ،

در شیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ سنهٔ ٨٣٣ بلا فاصله بعد از شرح حال پدرش شیخ الشّیوخ احمد بن سالبه سابق الذّکر شرح احوال همین صاحب ترجمه را از قرار ذیل نگاشته(١) : « و منهم الامام ابوالفتح عبد السّلام بن شیخ الشّیوخ ابی الحسین بن(٢) احمد بن سالبه ، در فنون علوم سعی فرموده جامع میان علم و عمل گشته مدّتی در صحبت شیخ مرشد(٣) قدس سرّه بسر برده در شهور سنهٔ اثنتین وسبعین واربعمائة(٤) وفات یافت و بجوار پدر بزرگوار در تلّ بیضا مدفون است ، نقل است از شیخ ابوالفتح عبدالسّلام که اوفرمودکه روزی شیخ ابی الحسین بدرخودرا دیدم اورا وجد و استغراق روی نموده چوبکی بردست داشت و برزمین مبزد و این دو بیت انشا(٥) می فرمود و میگریست :

لها فی طرفها لحظات سحر — تُمیت بها و تُحیی ما ترید
و تسبی العالمین بمقلتیها — کأنّ العالمین لها عبید »

٣ ـ شیخ الشّیوخ سراج الدّین محمود بن خلیفة بن عبدالسّلام بن احمد بن محمّدبن جعفر معروف بابن سالبه نوادهٔ عبدالسّلام مذکور بلافاصله قبل ، وی شیخ خرقهٔ شیخ روزبهان بقلی کبیر بوده و درسنهٔ ٥٦٢ در شیراز وفات یافته و در کوی برامکه درآن شهر مدفون شده است ، شرح احوال وی درشیرازنامهٔ خطّی وچاپی(٦)

---

١ ـ این ترجمهٔ احوال ابوالفتح عبدالسّلام بن شیخ الشیوخ ابی الحسین بن سالبه بکلّی و بتمامها از شیرازنامهٔ چاپی ساقط است ، ٢ ـ کلمهٔ «ابن» چنانکه مکرّر درعین همین مورد مانحن فیه گذشت بظن غالب زیادی وسهو نسّاخ است ، ٣ ـ یعنی شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی که درجمیع کتب تواریخ ورجال همیشه بهمین لقب «شیخ مرشد» ازو تعبیر کرده اند بنحوی که معلوم میشود «شیخ مرشد» لقب مخصوص او بوده است. ٤ ـ چنانکه ملاحظه میشود این تاریخ وفات با تاریخ وفاتی که ابن الجوزی و ابن الاثیر چنانکه گذشت برای صاحب ترجمه ذکر کرده اند یعنی سنهٔ ٤٧٣ فقط یك سال اختلاف دارد . ٥ ـ کذا فی الأصل ، و شاید صواب دراینجا «انشاد» باشد ، ٦ ـ شیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ ٨٣٣ ورق ٦٩ الف ، وچاپی ص ١١٣-١١٤ ،

هر دومذکوراست از قرار ذیل : .

« ومنهم الشيخ المحقّق و الفردالمدقّق شيخ الشّيوخ سراج الدّين محمود بن شيخ الشّيوخ خليفةبن عبدالسّلام بن شيخ الشّيوخ احمد بن سالبه رحمه‌الله ، مقتدای جهان‌واسوهٔ عرفا ومشایخ دوران‌بود درکشف حقایق و نکات توحید زبانی‌شافی وبیانی عجیب داشت ، صفدرارباب عرفان شیخ روزبهان قدّس‌الله روحه باوجود رفعت مقامات و کمال حال خرقهٔ طریقت از دست او پوشید بود و رحیق تحقیق از منبع تفرید و مکاشفات او نوشیده بود ، درعهدولایت او ایالت وسلطنت شیراز بحضرت اتابك سنقور اختصاص داشت ، در تاریخ سنهٔ اثنتین و ستّين وخمسمائة بجوار حضرت حق پیوست ، خلف نامدار او شیخ الشّيوخ قطب‌الدّين احمد قایم مقام او گشت » ، ـ در شدّالازار ص ۲۹۹ ـ ۳۰۰ نیز شرح احوال او مسطور است (نمرهٔ ۲۱۵ از تراجم) ، ـ و در نفحات الانس ص ۲۸۸ درشرح احوال شیخ روزبهان بقلی نیز بمناسبت اینکه صاحب ترجمه شیخ خرقهٔ وی بوده است اسم او برده شده است ،

٤ ـ شیخ الشّيوخ قطب الدّين احمد پسر شخص مذکور بلافاصله قبل که چنانکه درفوق ملاحظه شد صاحب شیرازنامه در ترجمهٔ احوال پدرش اسمی ازو برده است بدون هیچ توضیح دیگری ،

ص ۵۴ س ۸ ، « **توفی فی سنة اربع عشرة واربعمائة** » ، چنین است تاریخ‌وفات ابوحیّان توحیدی درهرسه نسخهٔ شدّالازار (ق ب م) ، ولی‌درشیرازنامهٔ‌خطّی قدیمی مورّخهٔ سنهٔ ۸۳۳ ورق ٦٦ ب وفات ابوحیّان را صریحاً واضحاً درسنهٔ احدی‌و اربعمائة نگاشته‌است‌با نسخه بدل‌الحاقی « اربع‌و اربعمائة » ،وظاهراً تاریخ‌احدی‌واربعمائة بسیار نزدیك‌بصواب باید‌باشد چه ذهبی‌درمیزان‌الاعتدال۳:۳۵۵ درحقّ‌اوگوید« بقی‌الی سنة‌اربعمائة » ،ـ وتاریخ‌ولادت اوظاهراً مابین سنوات ۳۱۰ـ۳۲۰ بوده چه وی درنامهٔ که بیکی از دوستان خود نوشته و تاریخ آن رمضان سنهٔ چهارصد است و عین آن نامه‌را یاقوت در معجم الادباء ٥ : ۳۸٦ ـ ۳۹۲ نقل کرده گوید: «وبعد فقد اصبحت هامة اليوم اوغد فانّی فی‌عشرالتّسعين وهل لی‌بعد الکبرة والعجزامل فی حیاة لذیذة

.

اورجاء لحال جدیدة الخ . . . » واین عبارت چنانکه ملاحظه میشود صریح است که وی‌درماه رمضان سنهٔ ۴۰۰ دردههٔ نود یعنی‌مابین‌هشتاد و نودسالگی‌بوده پس بالضّرورة تولّد او محصورمیشود بین حدود ۳۱۰ـ۳۲۰ ، و ابوحیّان توحیدی‌را تصانیف بسیار بوده است و با وجود اینکه بتصریح یاقوت وی کتابهای خود را در اواخر عمر سوزانیده بوده معذلك یاقوت در معجم الادباء ۵ : ۳۸۰ ببعد اسامی هفده عدد از تألیفات او را بتفصیل ذکر کرده است ، بعضی ازین کتب مانند کتاب المقابسات و کتاب الصّداقة والصّدیق و کتاب الامتاع والمؤانسة بطبع رسیده‌است ، وبعضی‌دیگر مانند الاشارات‌الالهیّة وذمّ الوزیرین هنوز بحال‌نسخهٔ خطّی‌باقی‌است (ازاوّل خلاصهٔ دربرلین‌وازثانی‌ظاهراً تمام‌آن دراستانبول) ، وازبسیاری دیگرازمؤلّفات او که‌ازمیان رفته مؤلّفین مآخذی که اسامی‌آنهابعدازین مذکورخواهدشدفصولی کما بیش‌مفصّل در کتب خود نقل کرده اند ،

این نکته را نیز ناگفته نگذریم که ابوحیّان توحیدی با همه فضایل و مقام شامخ او درعلم وادب ونحو ولغت وتاریخ‌و فلسفه‌از وضّاعین معروف بوده و درجعل اخبار و أحادیث و حکایات ودرج آنها درتصانیف خود بعنوان اخبار و احادیث و حکایات واقعی تاریخی ید طولائی داشته است و بسیاری ازعلما مانند ابن‌الجوزی و یاقوت وابن ابی الحدید و ذهبی وابن حجر باین فقره تصریح کرده اند ومردم را از افتادن بدام مرویّات و محکیّات او شدیداً تحذیر نموده‌اند ،(۱) مثلاً حکایت طویل

۱ ـ سبکی در طبقات ج۴ ص ۲ـ۳ ازقول ذهبی‌چنین‌نقل‌میکند : «قال‌الذهبی کان عدوّالله خبیثاً سیّئ‌الاعتقاد ثم نقل قول ابن فارس فی کتاب‌الفریدة والخریدة کان ابو حیان کذّاباً قلیل‌الدّین والورع عن القذف والمجاهرة بالبهتان تعرّض لامور جسام من القدح فی الشریعة و القول بالتعطیل و لقد وقف‌الصّاحب کافی الکفاة علی بعض ماکان یدخله و یخفیه من سوء الاعتقاد فطلبه لیقتله فهرب والتجأ الی اعدائه ونفق علیهم بزخرفه و افکه ثم عثروا منه علی قبیح دخلته و سوء عقیدته و ما یبطنه من الالحاد و یرومه فی‌الأسلام من‌الفساد و ما یلصقه بأعلام الصّحابه من‌القبائح مطلبه الوزیر المهلّبی فاستترمنه و مات فی‌الاستتار ولم یؤثر منه الامثلبة او مخزیة و قال ابوالفرج ابن‌الجوزی فی‌تاریخه زنادقة الأسلام ثلاثه ابن الرّاوندی و ابوحیّان‌التّوحیدی و ابوالعلاء قال و اشدّهم علی الأسلام ابوحیّان لانه مجمج و لم یصرّح » ـ

پیغام فرستادن ابوبکر و عمر بحضرت امیر بتوسطّ ابوعبیدة بن الجرّاح و جواب آن حضرت بدان پیغام که ابن ابی الحدید درشرح نهج البلاغة ۲ : ۵۹۲ ـ ۵۹۷ ، و محیی الدّین ابن العربی در محاضرة الابرار و مسامرة الاخیار ۲ : ۱۰۲ ـ ۱۱۰ ، و قلقشندی درصبح الاعشی فی‌صناعة الانشا ۱:۲۳۷ـ۲۴۷ ازاو (ظاهراً از کتاب‌البصائر او) نقل کرده اند بکلّی و سرایا مصنوعی است و آثار وضع بر وجنات آن حکایت برای هر کسی که ادنی انسی باوضاع ورسوم ومکالمات آن‌عصر داشته باشد در کمال وضوح آشکار و هوید است وابن ابی الحدید نیز همین گونه حدس زده است و ذهبی درمیزان الاعتدال گوید که خود ابوحیّان اقرارکرده‌که وی‌عالماً عامداً این حکایت را برای ردّ روافض جعل کرده بوده است ، ـ و همچنین وصیّت نامهٔ مجعول عبّاس عمّ حضرت رسول درمرض موت‌خود خطاب بحضرت امیرکه ابن ابی الحدید ۳ : ۲۸۲ ـ ۲۸۳ آنرا از کتاب تقریظ الجاحظ او نقل کرده بدون هیچ شك بکلّی ساختگی خود ابوحیّان است وهمان طرز وشیوهٔ خیالات وعبارات وانشاء خود اوست بعینها ، ـ و کذلك فصلی‌که ابوحیّان توحیدی بزعم خود ازقول ثابت‌بن قرّة صابی راجع‌بعقیدهٔ این اخیر درحقّ عمربن الخطّاب وحسن بصری و جاحظ روایت نموده و آن فصل را یاقوت درمعجم الادباء ۶ : ۶۹ ـ ۷۱ باز از همان کتاب تقریظ الجاحظ او نقل کرده بدون هیچ شك جعل خود ابو حیّان است که بدهان صابی گذارده است ، ـ وبشرح ایضاً حکایت بسیار دلکش ممتّع ابن ثوابه و تصمیم اوبتحصیل علم هندسه که یاقوت درمعجم الادباء ۲ : ٤٤ ـ ۵۱ از کتاب ثلب الوزیرین او نقل کرده بدون گفتگو چنانکه خود یاقوت نیزحدس زده بکلّی مصنوعی واز مجعولات خود اوست برای سخریّه و استهزاء بابن ثوابه و صاحب بن عبّاد ، ـ

مدارك ـ برای مزید اطّلاع‌ازشرح احوال ابوحیّان توحیدی یافواید وفصولی که ازو دربعضی مؤلّفات منقول است رجوع شود بمآخذ ذیل : ذیل تجارب‌الامم از ابوشجاع وزیرص۷۵ ـ ۷۷ ، ـ معجم الادباء ج ۱ : ۱۵ ، ۱۲٤ ـ ۱۲۵ ، ۱٤۱ ، ۱٤۸ـ ۱٤۹ ، ج ۲ : ۸۹ ـ ۹۰ ، ۹۵ ، ۲۷۳ ـ ۳۰٤ ، ۳۱۷ ـ ۳۱۹ ، ج ۳ : ۸۵ ـ ۱۲۵ ،

ج٥ : ١٥٧، ٢٨٢ ـ ٢٨٣ ، ٣٥٩ ـ ٣٦٨ ، ٣٨٠ ـ ٤٠٧ (شرح‌احوال او) ، ج ٦ : ٦٩ـ ٧٣ ، ١٥٠ ، ٢٨٢ ، ج ٧ : ١٦٢ ـ ١٦٣ ، ـ محاضرة الابرار و مسامرة الاخیار محیی الدّین بن العربی ٢ : ١٠٢ـ ١١٠ ، ـ شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی‌الحدیدج ٢ : ٣٧٤ ، ٥٩٢ ـ ٥٩٧ ، ج ٣ : ٢٨٢ ـ ٢٨٣ ، ٤٣١ ، ـ قفطی ٨٢ ـ ٨٨ ، ٢٨٣ ، ـ ابن خلّکان درشرح احوال ابوالفضل محمّد بن العمید ج٢ : ١٧٠ـ١٧٣ ، ـ مختصرالدّول ٣٠٨ ، ـ میزان‌الاعتدال ج ٣ : ٣٥٥ ، ـ طبقات الشّافعیّهٔ سبکی ج ٤ : ٢ ـ ٣ ، ـ شیرازنامه چاپ طهران ١٠٨ ، ـ صبح‌الاعشی ج ١ : ٢٣٧ـ٢٤٧ ، ـ لسان‌المیزان ج ٦ : ٣٦٩ـ ٣٧٢ ، ـبغیة‌الوعاة ٣٤٨ـ٣٤٩ ، ـ روضات الجنّات ص ٧٤٤ (که حاوی غلط بزرگی است (١) در خصوص تاریخ وفات صاحب ترجمه) ، ـ دائرة المعارف اسلام ج ١ ص ٩٠ ـ ٩١ بقلم مرحوم مر گلیوث مستشرق معروف انگلیسی ، ـ مقدّمهٔ اخوان الصّفاء طبع جدید مصر باهتمام خیرالدّین زرکلی ، ـالاعلام همان مؤلّف ٦٨٩ـ٦٩٠ ، ـ مقدّمهٔ مقابسات ابوحیّان توحیدی طبع جدید مصر باهتمام حسن سندوبی ص١ـ١١٤ ، ـ رسالهٔ « شرح حال ابوسلیمان منطقی سجستانی » تألیف راقم این سطور محمّد بن عبدالوهّاب قزوینی که درسنهٔ ١٣١٣ شمسی در جزو « بیست مقاله » جلد دوّم در طهران باهتمام فاضل دانشمند آقای عبّاس اقبال بطبع‌رسیده است ، در این رساله بمناسبت اینکه ابوحیّان ازاخصّ تلامذهٔ ابوسلیمان منطقی بوده شرح احوال مفصّلی ازصاحب ترجمه مندرج است ،

ص٦١ س ١٠ـ١١ ، سعیدالدّین محمدبن مسعود بلیانیـ شرح‌احوال‌مختصری ازاین‌شخص‌در درر الکامنهٔ ابن حجرعسقلانی ج ٤ ص ٢٥٥ـ٢٥٦ نیزمذکور است از

---

١ ـ زیرا که وی ابتدا بتبع سیوطی در بغیة‌الوعاة تاریخ وفات او را درحدود سنهٔ سیصد و هشتاد نگاشته و سپس بنقل از یکی از « تواریخ معتبرهٔ شیراز » (یعنی نسخهٔ مغلوطی از شیراز نامه که چاپ طهران نیزازروی همان نسخه مغلوط بعمل‌آمده) وفات‌او را درسنهٔ سیصد و شصت ضبط کرده است و حال آنکه بتصریح خود ابوحیّان در کتاب الصّداقةوالصّدیق وی دررجب سنهٔ چهار صد هنوز در حیات بوده و کتاب مزبور را در آن سنه تألیف نموده است ، وسابق نیز گفتیم که تاریخ نامهٔ که او بیکی از دوستان خودنوشته بوده رمضان همان سنهٔ چهارصد بوده است .

قرار ذیل : « محمّد بن مسعود بن محمّد بن خواجه امام مسعود بن‌محمّد بن علیّ بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن الشیخ ابی علیّ الدّقاق البلیانی الکازرونی [سعیدالدین] ، ذکره ابن الجزری فی مشیخة الجنیدالبلیانی (۱)قال کان سعیدالدّین محدّثاً فاضلا سمع الکثیر واجاز له المزّی و بنت الکمال و جماعة و خرّج المسلسل والّف المولدالنبوی‌فأجاد ومات فی‌اواخرجمادی‌الآخرة سنة ثمان وخمسین‌وسبعمائة » انتهی ، ـ واین محمّد بن مسعود بلیانی‌دوپسرداشته که هردو موسوم بوده‌اند بمحمّد وهردوازعلما و فضلا بوده‌اند ، پسر بزرگترابوالمحامد عفیف‌الدّین محمّد بلیانی در ذی‌القعده سنهٔ ۸۰۱ یا ۸۰۲ در راه سفرحجّ درنجد وفات یافت در سنّ هفتاد و پنج سالگی و همانجا مدفون شد ، و پسر کوچکتر ابوعبدالله نسیم الدین محمّد بلیانی و او نیز اتّفاقاً در راه حجّ در شوّال سنهٔ ۸۱۰ در لار وفات یافت در سنّ شصت و پنج سالگی ، و شرح احوال این هردو برادر در ضوءاللاّمع سخاوی ج ۱۰ ص ۲۱-۲۲ مشروحاً مذکوراست رجوع بدانجا شود ،

و بمناسبت ذکر یکی دوتن ازین مشایخ بلیانی (۲) کازرونی در شدّ الازار و حواشی‌آن بی مناسبت ندانستیم که فهرستی اجمالی از اسامی وشجرهٔ نسب عدّهٔ ازین مشایخ تاشیخ ابوعلی دقّاق تا آنجا که ما توانسته‌ایم از روی شیرازنامه و شدّالازار و دررالکامنة و نفحات الانس وضوءاللاّمع وسفینةالاولیاء وریاض‌العارفین‌ومجمع‌الفصحاء و فارسنامهٔ ناصری و آثارعجم جمع آوری نمائیم با تاریخ وفیات متأخّرین ایشان و حواله بمآخذی که تراجم احوال ایشان درآن مآخذ مسطوراست ذیلاً بدست دهیم :

---

۱ ـ اینجا در دررالکامنة حدیث مطوّل مسلسلی در خصوص مصافحه دارد که چون ربطی بشرح احوال صاحب ترجمه نداشت از درج آن صرف نظر شد ،

۲ ـ بلیان قریه ایست ازقرای‌کازرون درطرف جنوب‌آن بمسافت یك فرسنگ تقریباً وچند خانه درآنجاست با بقعهٔ کوچکی که مدفن شیخ اوحدالدّین عبدالله بلیانی است (آثارعجم ص ۳۲۶) ،

نسب نامهٔ مشایخ بلیانی کازرونی

ابوعلی دقاق

اسمعیل

عمر

احمد

علی

نجم الدین محمد

ضیاء الدین مسعود بلیانی کازرونی(۱)

محمد — زین الدین علی(۳) — اوحد الدین عبدالله بلیانی(۲)

ضیاء الدین مسعود(۵) (پسر محمد) — امین الدین محمد(۴) (پسر زین الدین علی)

سعید الدین محمد(۶)

نسیم الدین محمد(۸) — عفیف الدین محمد(۷)

۱ ـ متوفّی درسنهٔ ٦٥٥ ، ـ شرح احوال او در شیرازنامه باسم امام‌الدّین مسعود ص ١٤٠ـ١٤١ مسطوراست ، ونام وی استطراداً در نفحات ص ٢٩٢ و ٢٩٦ برده شده است باسم ضیاء الدّین مسعود ولی در موضع اوّل جامی گوید که او را امام‌الدّین مسعود نیز گفته اند ،

۲ ـ متوفّی درسنهٔ ٦٨٦ بروایت جامی در نفحات یا سنهٔ ٦٨٣ بروایت صاحب شیرازنامه ، و در بلیان کازرون مدفون است ، ـ لقب این شخص درجمیع مآخذ آتیه باستثنای شیرازنامه «اوحدالدّین» مسطوراست ولی درشیرازنامه هم چاپی وهم خطّی مورّخهٔ ٨٣٣ : «اصیل الدّین» ، لکن در ص ١٤٧ در ترجمهٔ برادرزاده اش شیخ امین‌الدّین آتی الذّکر در شیرازنامه هم خطّی و هم چاپی لقب او بطبق سایر مآخذ اوحدالدّین نگاشته شده است ، ـ شرح احوال او درمآخذ ذیل مذکوراست ، شیرازنامه ١٤٠ ، ـ نفحات ٢٩١ـ٢٩٦ ، ـ سفینة الأولیاء ١٨٠ـ١٨١ ، ـ ریاض العارفین ١٠٤ ، ـ

بقیه در صفحهٔ بعد

ص ۸۰ ـ سطر اخیر از متن : « **توفی فی سنة . . . و ثمانین واربعمائة** » : در هر سه نسخهٔ شدّ الازار بدون اختلاف تاریخ وفات شیخ ابو بکر هبة الله بن الحسن العلاّف بهمین نحو مرقوم است یعنی ثمانین واربعمائة با بیاضی درمرتبهٔ آحاد یعنی سنهٔ چهارصدو هشتاد واند ، وهمچنین است نیز درشیرازنامه هم چاپی ص۱۱۲ وهم خطّی موّرخهٔ سنهٔ ۸۳۳ ورق ۶۸ ب با این فرق که درشیراز نامه وفات او را درست درسنهٔ ثمانین و اربعمائة نگاشته بدون بیاض درمرتبه آحاد ، ـ واز طرف دیگر درضمن ترجمهٔ ابوبکر علاّف درهر دو مأخذ مزبور یعنی شیرازنامه (ولی خطّی نه چاپی) وشدّالازار هردو مؤلّف تصریح کرده اندکه شیخ کبیر ابوعبدالله محمّدبن خفیف (صاحب ترجمهٔ شمارهٔ یك از کتاب حاضر) وصیّت نموده بوده که بعداز وفات او شیخ ابوبکر علاّف باید براو نماز بگزارد واو نیز بموجب وصیّت عمل نموده بعد از وفات او بر وی نماز گزارد ، عین عبارت شیرازنامهٔ خطّی (۱) دراین خصوص ازقرار ذیل است : « درسیرهٔ شیخ کبیر قدّس سرّه مسطور است که شیخ ابو بکر علاّف از جملهٔ معاصران شیخ بوده و شیخ قدّس سرّه

بقیه از صفحهٔ قبل

مجمع الفصحاء ۱ : ۳۳۸ ، ـ فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۲۴۹ ، ـ آثار عجم ۳۲۶ ، ـ

۳ ـ در سنهٔ ۶۹۳ وفات یافت وبکازرون مدفون شد ، شرح احوال او درشیرازنامه ۱۴۱ـ۱۴۲ ، وآثار عجم ۳۲۷ مسطور است ، ۴ ـ این همان شیخ امین الدّین است که حافظ در قطعهٔ مشهور خود در حقّ او گفته :

دگر بقیّهٔ ابدال شیخ امین الدّین　　　　که یمن همّت او کارهای بسته گشاد

و درسنهٔ ۷۴۰ وفات یافت ودر کازرون مدفون است ، رجوع شود برای شرح احوال او بشیرازنامه ۱۴۶ـ۱۴۷ ، و مجمل فصیح خوافی در حوادث سال مذکور ، و ریاض العارفین ص ۳۳ ، و مجمع الفصحاء ۱ : ۶۷ ، وفارسنامهٔ ناصری ۲ : ۲۴۹ ، وآثارعجم ۳۲۷ ، وحواشی ذیل ص۶۲ ازهمین کتاب حاضر یعنی شدّ الا زار ، و تاریخ عصر حافظ از آقای دکتر غنی ص ۱۰ـ۱۱، ۱۲۵ـ۱۲۶ ،

۵ ـ لقب ضیاء الدّین را برای این شخص فقط در ضوء اللاّمع ۱۰ : ۲۱ دیدم که در سوق نسب نوادهٔ او عفیف الدّین آتی الذّکر علاوه کرده است و درجای دیگر ندیده‌ام ،

۶ ـ صاحب ترجمهٔ متن حاضر شدّ الأزار ص ۶۱ ـ ۶۴ ومتوفّی درسنهٔ ۷۵۸ ، شرح احوال او علاوه برمتن حاضر در درر الکامنة ۴ : ۲۵۵ـ۲۵۶ نیز مسطور است ،

۷ ـ متوفّی درسنهٔ ۸۰۱ یا ۸۰۲ ، رجوع شود بضوء اللاّمع ۱۰ : ۲۱ ،

۸ ـ متوفّی در سنهٔ ۸۱۰ ، رجوع شود بهمان مأخذ ص ۲۲ ، ـ

۱ ـ ورق ۶۸ ب ، ولی درشیراز نامهٔ چاپی ص ۱۱۲ این فقرهٔ وصیّت شیخ کبیر را اصلاً ندارد ،

وصیّت فرموده که شیخ ابوبکر علاّف می باید که برمن نماز گزارد ، بعد از آنکه شیخ وفات کرد بتاریخ ثالث وعشرین رمضان سنهٔ احدی وسبعین وثلثمائة شیخ العارفین کهف المریدین ابوبکر علاّف برو نماز گزارد » انتهی ، و عین عبارت شدّالازار نیز از قرار ذیل است : (ص٨٠) « وقیل انّ الشّیخ الکبیر وصّی اصحابه اذامات ان یصلّی علیه الشّیخ ابوبکر فلمّا مات الشّیخ صلّی علیه الشّیخ ابوبکر وکان نقیب العلویّة فی ذلك الزّمان ابا اسحق فلم یقتد به وصلّی علیه نوبة اخری » انتهی ،

پس از تمهید این مقدّمه گوئیم که این تاریخ ٤٨٠ یا ٤٨٠ واند که در شیرازنامه و در کتاب حاضر برای وفات شیخ ابوبکر علاّف مسطور است بنحو قطع ویقین وحتم وبدون هیچ تردید وتأمّلی غلط بسیار فاحش بزرگ واضحی است که از نسّاخ شیرازنامه یا از نسّاخ مأخذی که شیرازنامه از آن نقل کرده سر زده است ومؤلّف کتاب حاضر نیز علی العمیاء متابعت شیرازنامه را نموده وبکلّی از محالات وممتنعات عادی است که ابوبکر علاّف تا سنهٔ ٤٨٠ درحیات بوده باشد زیرا که **اولاً** وفات شیخ کبیر باکثریّت نزدیك باتّفاق مورّخین درسنهٔ ٣٧١ بوده است (رجوع شود بص ٤٦ از کتاب حاضر متن و حاشیهٔ ١) ، پس اگر فرض کنیم که سنّ شیخ ابوبکر علاّف در وقتی که در ٢٣ رمضان سنهٔ ٣٧١ بر جنازهٔ شیخ کبیر نماز میگزارده باقلّ تقدیرات ممکنه درامثال این موارد بیست سال هم بوده درآنصورت چگونه ممکن خواهد بود که وی باز تا سنهٔ ٤٨٠ یعنی تا صد و نه سال دیگر در حیات بوده و در نتیجه صد و بیست و نه سال عمر کرده باشد ، و این فرض بیست سالگی برای ابوبکر علاّف برای مجرّد تقریب بذهن است والاّ چنانکه دردلیل دوّم بیان خواهیم کرد ما ازخارج بنحو قطع ویقین میدانیم که سنّ وی درسال وفات شیخ کبیر یعنی در سنهٔ ٣٧١ مبلغی از شصت هم متجاوز بوده است و در این صورت اگر او بطبق شیرازنامه وشدّالازار درسنهٔ ٤٨٠ یا ٤٨٠ واند وفات یافته باشد بحدّ اقلّ صدوشصت ونه سال عمر کرده خواهد بود !!

وثانیاً ــ سمعانی در انساب در نسبت « الازرکانی » بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله ص٢٨ ب درشرح احوال عبدالله بن جعفر ازرکانی گوید : « ابو [عبدالرّحمن] عبدالله بن جعفر الازرکانی ذکره ابوعبدالله محمّدبن [عبد] العزیز الشّیرازی الحافظ

فی تاریخ فارس و قال یروی عن شاذان و الزیادآبادی روی عنه جماعة من اهل شیراز ابوبکربن اسحق وابو عبدالله بن خفیف و ابوبکر العلاّف واحمد بن جعفر الصّوفی و احمدبن عبدان الحافظ ، توفّی لسبع لیال خلت من ذی الحجّة سنة احدی عشرة و ثلثمائة » انتهی(۱)، پس چنانکه ملاحظه میشود ابوبکر علاّف بتصریح سمعانی از کسی روایت میکندکه درسنهٔ ۳۱۱ وفات یافته بوده یعنی‌از عبدالله بن جعفر ازرکانی، پس بالضّرورة خود ابوبکر علاّف مدّتی قبل‌از ۳۱۱ لابد متولّد شده بوده‌و بنابراین اگر باز تا سنهٔ ۴۸۰ یعنی تا ۱۶۹ سال دیگر در حیات بوده است عمر او متجاوز از ۱۶۹ سال خواهد بود!

وثالثاً خود مؤلّف کتاب حاضر در ص ۱۱۶ در ترجمهٔ همین عبدالله بن جعفر ازرکانی (که وی بصورت « ازرقانی » با قاف عنوان کرده) و وفات او را برخلاف روایت سمعانی درسنهٔ ۳٤۰ نگاشته گوید: « و رُوِیَ عن الشّیخ ابی‌بکر العلاّف انّه قال مارأیت اورع منه قال وسألته یوماً ان یخرج الیّ قرآت ابی‌حاتم السّجستانی فقال ترکتها لانّی لم ارها من سلاح الآخرة... توفّی فی سنة اربعین وثلثمائة الخ » ، پس چنانکه مشاهده میشود ابوبکر علاّف بتصریح خودمؤلّف شدّالازار با کسی معاصر ومحشور بوده (یعنی با ازرقانی مزبور) که در سنهٔ ۳٤۰ وفات یافته بوده پس اگر سنّ وی درسال وفات ازرقانی باقلّ تقدیرات درحدود بیست سالگی‌هم بوده واگر قبول کنیم بطبق شیرازنامه و شدّالازار که وی درسنهٔ ٤۸۰ یا ۴۸۰ و اند وفات نموده بوده لازمهٔ ضروری این دوفقره این میشود که ابوبکر علاّف بایستی بحدّ اقل صد و شصت سال عمر کرده باشد!

از مجموع سه دلیل مذکور در فوق بحدّ بداهت واضح و آشکار شد که تاریخ ۴۸۰ برای وفات ابوبکرعلاّف ازمحالات وممتنعات وغلط صرف واشتباه محض است و بهیچوجه من الوجوه قابل هیچگونه توجیه و تأویلی نیست و بنحو قطع و حتم و یقین تاریخ مزبور از روی حساب و مقایسه باسایر وقایع حیات ابو بکر علاّف و

۱ ـ تمام این فصل منقول‌از انساب سمعانی سابق درص ۱۱۵ حاشیهٔ ۳ نیزنقل شده بود ولی‌اینجا نیز برای اینکه رشتهٔ مطلب از هم نگسلد باز آنرا تکرار کردیم .

معاصرینش قریب صدسال مؤخّرتر از عصری است که وفات ابوبکر علاّف در آن عصر ممکن است روی داده باشد، بنابرین قهراً این راه حلّ بذهن متبادر میشود که بظنّ بسیار قوی بلکه تقریباً بنحو قطع و یقین کلمهٔ « **اربعمائة** » درتاریخ وفات ابوبکر علاّف که در شیرازنامه و شدّالازار مرقوم است یعنی « ثمانین و اربعمائة » صاف وساده سهو یکی از نسّاخ نسخ‌قدیمهٔ شیرازنامه یامأخذ منقول‌عنه شیراز نامه بوده است که بجای « **ثلثمائة** » اربعمائة از قلم او در رفته بوده است و بعدها علی‌العمیاء این غلط درسایر نسخ متأخّرهٔ کتاب‌مزبور و از روی آن در کتاب‌حاضر یعنی‌شدّالازار تکرار شده است، وبدین طریق جمیع اشکالات وتناقضات مذکور درفوق خود بخود حلّ میشود و دیگر هیچ جای اعتراضی و ایرادی در بین باقی نمیماند، و یکی از قرائنی که مابرای صحّت این حدس خود گمان میکنیم بدست آورده ایم فقرهٔ ذیل است :

در معجم‌الادباء یاقوت ج ۷ ص ۲۴۰ ترجمهٔ احوال کسی مذکور است بعنوان **هبة الله بن الحسین ابو بکر بن العلاف الشیرازی** که در سنهٔ سیصد وهفتاد و هفت درشیراز درحدود سنّ نود سالگی وفات یافته‌است، این شخص مذکور درمعجم‌الادباء که عین عبارت آن بلافاصله بعد نقل خواهد شد با **ابوبکرعلاف هبة‌الله بن‌الحسن** که شرح احوال او در شیراز نامه ص ۱۱۲ و شدّالازار ص ۸۰ مذکور است در جمیع مشخّصات وممیّزات (باستثناء نام پدر) یعنی‌دراسم هبة الله و کنیهٔ ابوبکرو نسبت خوداو یاپدراوعلاّف ودرزمان ومکان که هردو درحدود سنهٔ ۳۸۰درشیراز وفات یافته‌اند بکلّی با هم متّحدند، باقی‌میماند نام پدر که در معجم الادباء « حسین » مرقوم است و در شیراز نامه وشدّالازار « حسن » وامر درآن نیز بسیار سهل است چه همه‌کس میداند که این دو نام حسن و حسین بواسطهٔ کمال تشابه خطّی با یکدیگر غالباً در کتب تواریخ ورجال بیکدیگر تصحیف میشوند، بنابرین تقریباً بنحوقطع ویقین میتوان ادّعا نمود که شخص مذکور در معجم الادباء از یك طرف و در شیرازنامه و شدّالازار ازطرف دیگر عیناً باهم یکی باید باشند، و اگر این حدس ما صحیح باشد (وتمام

امارات وقرائن مذکوره درفوق مؤیّد صحّت آنست) تفاوت بین دو تاریخ وفات یعنی سنهٔ ۳۷۷ مذکور درمعجم الادباء و سنهٔ ۳۸۰ مذکور درشیرازنامه وشدّالازار بعداز اصلاح ۴۰۰ به ۳۰۰ فقط سه سال خواهد بود و این مقدار قلیل اختلاف در تاریخ سوانح احوال اشخاص از قبیل ولادت و وفات و مسافرت و مهاجرت و امثال ذلك امری است بغایت عادی و کثیرالوقوع و کتب تواریخ و رجال مشحون بدان است ، عین عبارت معجم الادباء از قرار ذیل است (ج ۷ ص ۲۴۰ ـ ۲۴۱) :

«**هبةالله بن الحسین ابوبکر بن العلاف الشیرازی** ،کان من افراد الزّمان فی عصره فی انواع العلوم نحویّا اماما شاعراً فاضلاً بارعاً ورد خراسان و ماوراءالنّهر و سمع حمّاد بن مدرك و غیره و سمع منه الحافظ ابوعبدالله(۱) الحاکم و ذکره فی تاریخ نیسابور و اثنی علیه مات بشیراز سنة ۳۷۷ و قدنیّف علی التّسعین و لم تبیضّ له شعرة وقال فی ذلك :

اِلامَ و فیم یظلمنی شبابی — و یلبس لمّتی حلك الغراب
و آمل شعرة بیضاء تبدو — بدوّ البدر فی خلل السّحاب
و اُدْعَی الشّیخَ ممتلئاً شباباً — کذی ظمأ یعلّل بالسّراب
فیا مللی هنالك من مشیبی — و یا خجلی هنالك من شبابی»

وعین این ترجمهٔ احوالرا تقریباً بدون هیچ تصرّفی سیوطی نیزدر بغیة الوعاة ص ۴۰۷ از معجم الادباء نقل کرده است بدون تصریح بمأخذ ،

ص ۸۷ حاشیهٔ ۱ ، ـ برای وصف بسیار مفصّل مشروح **دوات** بمعنی قرون وسطی یعنی قلمدان و اجزاء آن از مرکّب دان و قلم و قلمتراش و قط زن و غیرها و نیز برای وصف مشروح **محبره** یعنی دوات بمعنی امروزی رجوع شود بکتاب صبح الاعشی فی صناعة الانشا تألیف ابوالعبّاس احمد قلقشندی طبع مصر ج ۲ ص ۴۳۰ ـ ۴۳۴ ، و ص ۴۵۵ ـ ۴۷۲ ،

---

۱ ـ در معجم الادباء چاپ اروپا اینجا ما بین ابوعبدالله والحاکم کلمهٔ « ابن » علاوه دارد و آن غلط فاحش است از نسّاخ یا از طابع چه « حاکم » لقب خود حافظ ابوعبدالله محمّد بن عبد الله بوده است نه لقب پدر او، ولی بغیة الوعاة سیوطی از این غلط مصون است . ـ

ص ۱۱۰ : مولانا شمس‌الدین محمدبن احمدالحکیم الکیشی، ـ چنانکه درحواشی ذیل صفحات بیان نمودیم کیشی بکاف مکسوره وسکون یاء مثنّاة تحتانیّة و شین معجمه و درآخر یاء نسبت منسوب است بجزیرهٔ کیش که از جزایر معروف خلیج فارس‌است، شرح احوال این شمس‌الدین کیشی را مستقلاً جز درکتاب حاضر و جز در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۳۱۷ (که او نیز قطعاً از روی همین کتاب حاضر برداشته بدون تسمیهٔ مدرك) در هیچ مأخذ دیگری نیافتم، ولی در بعضی مؤلّفات دیگر که اسامی آنها بعد ازین مذکور خواهد شد متفرّقه واستطراداً بعضی اطّلاعات راجع بصاحب‌ترجمه واساتید او وتلامذهٔ او وتنقّلات او وتاریخ وفات او بدست‌آوردیم که ذیلاً محض تکمیل فائده بترتیب زمانی بنقل آنها مبادرت مینمائیم:

۱ـ قطب‌الدّین محمودبن مسعود شیرازی معروف بعلاّمهٔ شیرازی‌متوفّی درسنهٔ ۷۱۰هجری درشرح خود بر کلّیّات قانون ابن سینا درضمن‌تعداد اساتید خود ازجمله شمس‌الدّین کیشی صاحب ترجمه را شمرده بعبارت ذیل: « فشرعت فی‌کلّیّات القانون عندعمّی‌سلطان الحکماء ومقتدی‌الفضلاء کمال‌الدّین ابی‌الخیربن المصلح الکازرونی ثمّ علی‌الامام المحقّق والحبرالمدقّق شمس الملّة والدّین محمّد بن احمد الحکیم‌الکیشی ثمّ علی‌علاّمة وقته وهو شیخ‌الکلّ فی الکلّ شرف‌الدّین [بن] الزّکیّ البوشکانی(۱) فانّهم کانوا مشهورین بتدریس هذا الکتاب و تمییز قشره من اللّباب و متعیّنین لحلّ مشکلاته و کشف معضلاته سقی‌الله ثراهم وجعل الجنّة مثواهم »،

۲ ـ علاّمهٔ حلّی جمال الدّین حسن‌بن یوسف‌بن علّی‌بن المطهّر متوفّی در ۲۱ محرّم سنهٔ ۷۲۶ در اجازهٔ مطوّل خود مورّخهٔ ۲۵ شعبان سنهٔ ۷۲۳ برای علاء الدّین علیّ‌بن ابراهیم یکی‌ازبنی‌زهرهٔ علویّین حلبیّین که عین‌آن اجازه‌را مرحوم مجلسی در جلد ۲۵ بحارالانوار ص۲۱ـ۲۸ نقل کرده است درضمن تعداد اساتید خود ومؤلّفات آنها از جمله صاحب ترجمه را می‌شمرد بعبارت ذیل (ص ۲۲ از جلد مذکور بحار الانوار) : « و من ذلك جمیع ماصنّفه الشّیخ المعظّم شمس‌الدّین محمّد بن احمد

---

۱ ـ یعنی صاحب ترجمهٔ شمارهٔ ۲۱۴ از تراجم کتاب حاضر ص ۲۹۷ ـ ۲۹۹، ـ

الکیشی (۱) فی العلوم العقلیّة والنقلیّة و ما قرأه و رواه واُجیزُ له روایته عنّی وعنه ، وهذا الشّیخ کان من افضل علماء الشّافعیّة وکان من انصف النّاس فی البحث کنت اقرأُ علیه واُوردُ علیه اعتراضات فی بعض الاوقات فیفکر ثمّ یجیب تارة وتارة اخری یقول حتّی نفکر فی هذا عاوِدنی هذا السّؤال فاعاوده یوماً ویومین وثلاثة فتارة یجیب وتارة یقول هذا عجزت عن جوابه » ،

۳ ـ در کتاب حوادث الجامعة تألیف ابن الفوطی متوفّی درسنهٔ ۷۲۳ درحوادث سال ششصد وشصت وپنج گوید (ص۳۵۸) : « وفیها وصل شمس الدّین محمّد بن الکیشی (۲) الی بغداد وعُیّن مدرّساً بالمدرسة النّظامیّة وحضر دَرَسهُ الحکّام والعلماء فلم یزل علی ذلك الی ان خطر له التوجّه الی بهاء الدّین (۳) بن الصّاحب شمس الدّین الجوینی فسار الیه » انتهی ، و باز ثانیاً در حوادث سنهٔ ششصد و نود وچهار گوید (ص۴۸۹) : « و فیها توفّی شمس ال الکیشی (٤) بها [ای بشیراز] » ، و چون این نسخهٔ مطبوعهٔ حوادث الجامعه بواسطهٔ مغلوط بودن اصل نسخهٔ یگانهٔ آن خالی از اغلاط نیست شبههٔ نیست که « شمس ال الکیشی » مصحّف « شمس الدّین الکیشی » است ،

۱ ـ از روی سایر مآخذ تصحیح شد ، در متن بحار الانوار این کلمه «الکشی» بدون یاء مثناة تحتانیه چاپ شده است ، ـ واین نکته را نیز ناگفته نگذاریم که در مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری نیز در ترجمهٔ احوال علاّمهٔ حلّی یکی از اساتید اورا همین شمس الدّین کیشی مانحن فیه شمرده ولی علاوه کرده که وی خواهرزادهٔ قطب الدّین علاّمهٔ شیرازی بوده است ، واین فقره ظاهراً بل تقریباً بنحو قطع ویقین اشتباه محض وغلط واضح است چه اوّلاً هیچیك ازمآخذ یازده گانه که ذکری از شمس الدّین کیشی کرده اند و اسامی آنها متدرّجاً مذکور خواهد شد ادنی اشارهٔ باین مطلب نکرده اند ؛ و ثانیاً خود قطب الدین شیرازی نیز در مقدّمهٔ سابق الذّکر خود بر شرح کلیّات قانون ابن سینا کمترین اشارهٔ و ایمائی باین فقره نکرده با وجود اینکه در مورد استاد دیگر خود کمال الدّین ابوالخیر چنانکه ملاحظه شد تصریح کرده که وی عمّ او بوده است ، .

۲ و ٤ ـ تصحیح قیاسی است ازروی سایر مآخذ ، ودراصل درهردوموضع : الکبشی (بباء موحّدة) ،

۳ ـ یعنی بهاء الدّین محمّد پسر خواجه شمس الدّین جوینی که درعهد اباقا حاکم اصفهان ومعظم عراق عجم بود ودرسنهٔ ششصد و هفتاد و هشت درحیات پدرش وفات یافت (رجوع شود بوصّاف ص ٦٠ـ٦٦ ، و بمقدّمهٔ جهانگشای جوینی ج ۱ ص سز) ،.

۴ ـ در کتاب تجارب السّلف تألیف هندوشاه بن سنجر صاحبی کیرانی که در سال ۷۲۴ تألیف شده درشرح احوال حسین‌بن منصور حلاّج گوید (ص ۲۰۰ ازطبع آقای اقبال) : « واین حال [یعنی قتل حلاّج] درسنهٔ تسع وثلثمائة بود و گور او ببغداد است بر جانب غربی نزدیک مشهد معروف کرخی و مولانا السّعید افضل المتأخّرین شمس‌الحقّ والملّة والدّین محمّدبن [احمد] الکیشی قدّس‌الله روحه که از سرآمدان روزگار و از استادان این ضعیف [بود] رسالتی بپارسی ساخته است درشرح دعای [حلاّج] :

اقتلونی یا ثقاتی ان ّ فی قتلی حیاتی

فمماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی

۵ ـ کمال الدّین عبدالرّزاق کاشی معروف متوفّی درسنهٔ هفتصد وسی وشش(۱) در مکتوبی‌که بشیخ رکن الدّین علاء الدّولهٔ سمنانی درخصوص دفاع ازطریقهٔ قائلین بوحدت وجود نگاشته وجامی درنفحات الانس در ترجمهٔ احوال کمال الدّین مذکور عین آن مکتوب را نقل کرده اشارهٔ اجمالی باحوال شمس‌الدّین کیشی نموده از قرار ذیل (نفحات چاپ کلکتّه ص ۵۶۲) : « و بعدازآن بصحبت مولانا شمس‌الدّین کیشی رسیدم چون از مولانا نورالدّین شنیده بودم که درین عصر مثل او درطریق معرفت نیست و این رباعی سخن اوست :

هر نقش که بـر تختهٔ هستی پیداست آن‌صورت آنکس‌است کان‌نقش آراست

دریای کهن چو بـر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و همین معنی [یعنی وحدت وجود] در توحید بیان میکرد ومیگفت که مرا بعداز چندین اربعین این معنی‌کشف شد وآنوقت درشیراز هیچ‌کس نبود که با اواین معنی درمیان توان نهاد وشیخ ضیاءالدّین ابوالحسن را این معنی نبود ومن ازآن درحیرت

---

۱ ـ رجوع شود بمجمل فصیح خوافی در حوادث همین سال ۷۳۶ .

بودم تا فصوص اینجا رسید(۱) چون مطالعه کردم آن معنی را باز یافتم وشکر کردم که این معنی طریق موجود است وبزرگان بآن رسیده اند و آنرا یافته اند»،

۶ ـ در کتاب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمّدبن بدر جاجرمی شاعر معروف که مجموعه‌ایست از منتخبات مفصّل ومبسوط ازاشعار قریب دویست نفر از شعراء فارسی زبان و درسنهٔ ۷۴۱ تألیف شده ویك نسخهٔ عکسی از آن که ظاهراً بخطّ خود مؤلّف است در کتابخانهٔ ملّی طهران موجود است در ص ۳۶۷ ـ ۳۶۸ از کتاب مزبور دو غزل بشمس‌الدّین کیشی نسبت داده یکی بمطلع :

ای باد صبحگاهی جانم همی فزائی   با مانگوئی آخر تاخود تو از کجائی

و دوّم بمطلع :

گلش تا خطّ زنگاری برآورد   عقیقش سر بخونخواری برآورد

وچون این هر دوغزل را درمجلّهٔ «یادگار» شمارهٔ دوّم ازسال دوّم ص ۶۳ ـ ۶۴ درشرح احوال همین صاحب ترجمه بطبع رسانیده ایم از درج آن دراینجا صرف نظرنمودیم،

۷ ـ در جُنگی خطّی متعلّق بکتابخانهٔ مجلس در طهران مورّخهٔ جمادی الاولی سنهٔ ۷۵۰ (فهرست اعتصامی شمارهٔ ۶۳۳) قطعهٔ نفیس ذیل بصاحب ترجمه نسبت داده شده است (ورق ۲۵ الف) :

«لملك الائمة والحکماء شمس الدین الکیشی طاب مثواه

دی مرا گفت رفیقی که فلان در حق تو   ناسزا گفت دراین هفته بهرجا که نشست
زجر آن ابله دون گر نکنی جایز نیست   دفع آن سفله فریضه‌است بهرچاره که هست
گفتم ای دوست بدینها دل خود خسته مدار   که ز بیهودهٔ دونان دل پرمایه نخست
بگذار این همه را گر بتکلّف شنوی   نکتهٔ بشنو و میدار بخاطر پیوست
شهسوار دل من آنکه بتأیید خرد   نوبت پنجم خود بر نهمین چرخ زدست
نظم ازین سان و چو نثر سخن آغاز کند   چرخ گوید به ازین نثر بنتوان پیوست

۱ ـ یعنی تا فصوص الحکم محیی‌الدّین بن عربی که همین کمال‌الدّین عبدالرّزّاق کاشی شرحی بر آن نگاشته باینجا رسید یعنی ببلاد ایران رسید از دمشق شام که ظاهراً در آنجا تألیف شده بوده،

درسی از علـم حقـایق چو کـنـد او املا — بر دَش روح ملك تحفه‌صفت دست‌بدست
قلم فتوی شرعی چـو بگیرد بنـانـ — جان‌نعمان و محمّد(۱)شود ازیادش مست
کی کند گوشهٔ خاطر سوی بهتان عوام — میشکی خَرخَر دسگ‌صفت دیو پرست
عـامـه دیونـد بمعنیّ و بصورت مـردم — جز بلا حول یقین از کفشان نتوان رست
جاهلان درحق یـزدان پسر و زن گفتند — دختروصورت گاواین‌همه‌درقرآن‌هست(۲)
انبیـارا بکهـانت (۳) همه نسبت‌کردند — مصطفی نیز ازیشانـ بسلامت‌بنرست
حق تعالی چـو زبانهای عوام از پی خود — وانبیا هیچ‌نبسته‌است‌زمن خواهدبست؟؟

۸ ــ برحسب ترتیب زمانی همین کتاب حاضر یعنی شدّالازار که درحدود سنهٔ ۷۹۱ تألیف شده‌و اوّلین مأخذی است ظاهراً که ترجمهٔ مستقلّی ازشمس الدّین کیشی منعقد ساخته است،

۹ ــ درجُنگی‌دیگر خطّی متعلّق بکتابخانهٔ مجلس‌درطهران (فهرست اعتصامی شمارهٔ ۶۱۱) که درسنهٔ ۱۰۹۷ کتابت شده وحاوی ده رساله است از مؤلّفین مختلف در مواضیع مختلفهٔ حکمت و کلام، از جمله رسالهٔ سوّم آن تألیف خواجه نصیر الدّین طوسی است درتفسیر قول علماء «فی‌نفس الامر»، ورسالهٔ چهارم‌آن موسوم **بروضة المناظرة** تألیف همین‌شمس‌الدین کیشی صاحب ترجمه است در شرح رسـالهٔ مزبورهٔ خواجه نصیرالدّین طوسی‌وآنرا بنام خواجه بهاء الدّین‌محمّدبن خواجه شمس‌الدّین محمّد جوینی تألیف نموده است،

---

۱ ــ نعمان یعنی ابوحنیفه ومحمّد یعنی شافعی،
۲ ــ پسر و زن و دختر اشاره است بآیهٔ شریفهٔ فاستفتهم الربّك البنات ولهم‌البنون، و آیهٔ وقالوا اتّخذ الرّحمن ولداً لقدجئتم شیأ ادّاتکاد السّموات یتفطّرن منه و تنشقّ الأرض و تخرّ الجبال هدّاً آنْ دعوا للرّحمن ولدا وماینبغی للرّحمن ان‌یتخذ ولدا، وآیهٔ وجعلوا الله شرکاء الجنّ و خرقوا له بنین و بنات بغیر علم سبحانه و تعالی عمّا یصفون، و سایر آیات بهمین مضامین، ــ و امّا صورت گاو اشاره است بآیهٔ واتّخذ قوم موسی من بعده من حلیّهم عجلاً جسداً له خوار الم یروا انّه لا یکلّمهم ولا یهدیهم سبیلا، و آیهٔ فکذلك القی‌السّامریّ فاخرج لهم عجلاله خوار فقالوا هذا الهکم واله موسی، و نظایر این آیات،
۳ ــ اشاره است بآیهٔ شریفهٔ و ما هو بقول شاعر قلیلا ماتؤمنون ولا بقول کاهن قلیلا ما تذکّرون، وآیهٔ فذکّر فما انت بنعمة ربّك بکاهن ولا مجنون،

۱۰ ــ در جُنگی دیگر خطّی متعلّق بکتابخانهٔ آقای حاج حسین آقا مَلک درطهران که حاوی عدّهٔ از رسائل متفرّقه است وتاریخ کتابت آن معلوم نیست ازجمله محتویات جنگ مزبور دو مکتوبی‌است که مابین شمس‌الدّین کیشی که آنوقت در اصفهان بوده و مابین خواجه نصیرالدّین طوسی مبادله شده است ، شمس‌الدّین کیشی درمکتوب خود خواستار توضیحاتی درخصوص سه مسئله از مسائل منطق وحکمت از خواجه نصیرالدّین طوسی شده بوده و خواجه نصیر نیز درمکتوب خود جواب هر سه‌سؤال‌اورا مرقوم‌داشته است ، عنوان‌مکتوب شمس‌الدین کیشی اینست : «مکتوب کتبه مولانا شمس‌الدّین الکیشی رحمه‌الله من‌اصفهان الی‌العلاّمة الطّوسی ، وعنوان مکتوب جوابیّهٔ خواجه نصیر باو با عبارت ابتدای آن از قرار ذیل است ، « جواب هذه‌المسائل لنصیر الملّة والدّین طاب ثراه ، ــ تا ذکر مناقب وفضایل ذات شریف و نفس نفیس خداوند ملك الحکماء و العلماء سیّد الأکابر و الفضلاء قدوة‌المبرّزین والمحصّلین کاشف‌اسرارالمتقدّمین والمتأخّرین شمس‌الملّة والدّین افضل ومفخرایران ادام‌الله میامن اقباله و حصّل جوامع مرامه بمسامع دعاگوی مخلص او محمّدالطّوسی رسیده است مربد صادق بل محبّ وعاشق شده است وشوق نیل سعادتِ خدمتِ روح افزا وطلعت دلگشای او ادام الله افضاله بحدّی بوده که هیچ وهم بکنه آن نرسد و همیشه برطلب فرصتی مؤدّی بنوعی اتّصال بآن منبع فضل وافضال مواظبت می‌نموده تا کنون [که] بمقتضای عادت پسندیدهٔ خود درسبق‌خیرات وتقدیم درحسنات افتتاح کتاب [۱] فرموده که فاتحهٔ سعادات وفاتح ابواب کراماتست ازاستفادهٔ آن‌آثار حِکَم و از استفاضهٔ آن نِعم چندان ابتهاج ومسرّت بدل و جان رسید که شرح آن مؤدّی بتطویل باشد خدای تعالی آن خصائل حمیده و خلال مرضیّه پاینده داراد و دست صروف روزگار ازآن شخص وحریم بزرگوار مصروف‌کناد بمنّه ولطفه» ، واز اینجا خواجه نصیرالدین شروع میکند بجواب سؤالهای سه‌گانهٔ شمس‌الدّین کیشی ، ــ

۱۱ ــ در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۳۱۷ درفصل راجع بجزایر خلیج فارس از

۱ ــ کذافی الأصل ، و شاید کتاب تصحیف «کتابت» باشد (؟) ،

جمله جزیرهٔ قیس (= کیش) رامی شمرد و در تحت این عنوان شرح مختصری از شمس‌الدّین کیشی نگاشته که خلاصهٔ عین همین فصل شدّالازار است بدون تسمیهٔ مأخذ و بدون هیچ مطلب تازهٔ ولی سهو عظیمی در تاریخ وفات صاحب ترجمه نموده وبجای سنهٔ ۶۹۴ چنانکه گذشت وفات او را درسنهٔ ششصدوشصت نگاشته وحال آنکه علاوه بر تصریح صاحب حوادث‌الجامعه بتاریخ صحیح وفات او بتصریح همان مؤلّف چنانکه گذشت وی درسال ۶۶۵ ببغداد آمد و بتدریس مدرسهٔ نظامیّه منصوب گردید و پس از چندی باصفهان بنزد بهاءالدّین بن صاحب دیوان رفت پس واضح است که وی مدّت طویلی بعد از ۶۶۰ که بقول صاحب فارسنامه ناصری تاریخ وفات اوست باز در حیات بوده است [۱]

ص ۱۲۱ ـ س ۲ بآخر از حواشی : راجع بشیخ برهان الدین احمد پسر میانهٔ شیخ سیف الدین باخرزی بعد از کلمات « سکنی اختیار نمود » علاوه شود : « ودر حدود سنهٔ ۶۸۳ یا یکی دو سه سالی بعد در اوایل جلوس سلطان جلال‌الدّین سیوغتمش (۶۸۱-۶۹۱) ازملوك قراختائیان کرمان پادشاه مزبورشیخ برهان الدّین احمد را بسمت شیخی رباط بنا کردهٔ خویش در کرمان نصب فرمود » ' ـ

ص ۱۲۳ س ۲ ـ ۳ ' **الشیخ برهان الدین الصاغرجی** ' صاغرجی منسوب است بصاغرج بصاد مهمله و الف و فتح غین معجمه وسکون راء مهمله و در آخر جیم که قریهٔ بزرگی بوده بسیار خوش هوا از قرای سغد سمرقند واقع در پنج فرسخی آن شهر و بسیاری از علما و فضلا از آنجا برخاسته اند و این قریه‌را ساغرج باسین نیز نو بسند(رجوع شود بانساب سمعانی در نسبت صاغرجی ۳۴۷ ب ' وساغرجی ۲۸۵ ب)' ترجمهٔ احوال این شیخ برهان الدّین صاغرجی را در هیچ جا بدست نیاوردیم جز

---

۱ ـ فاضل مشهور آقای سعید نفیسی درشمارهٔ ۶ از سال پانزدهم مجلهٔ ' ارمغان ' منطبعهٔ طهران مورّخهٔ شهریور ۱۳۱۲ شرح حال مبسوطی از صاحب ترجمه نگاشته و مابین مآخذ مذکوره در فوق ازشماره‌های ۳و۴و۶و۷و۹و۱۰ استفاده کرده‌اند وبمابقی مآخذ مزبور گو با دسترسی نداشته اند ' وخودما نیز در دوسال قبل تقریباً همین فصل حاضر را در سال دوّم از مجلهٔ یادگار منطبعهٔ طهران مورّخهٔ مهرماه ۱۳۱۴ شمسی طبع نموده ایم '

اشارهٔ مختصری بوی استطراداً درهمین کتاب حاضر در همین موضع ما نحن فیه و جز بعضی اطلاعات نفیس راجع بپارهٔ ازسوانح احوال او که درسفرنامهٔ ابن بطوطه مندرج است با فحص بلیغ در هیچیك از کتب تواریخ ورجال و طبقات وغیره هیچ معلومات دیگری راجع بوی مطلقا و اصلا نتوانستیم بدست بیاوریم ، ـ آنچه در کتاب حاضر راجع بوی مذکور است همین است که شیخ برهان الدین صاغرجی که ملوك قدوم او را [بفارس] با تعظیم و تجلیل تلقّی نمودند قبل ازحرکت ازشیرازصاحب ترجمهٔ متن شیخ ناصرالدّین عمربن عمربن محمّد بن عمربن احمدالکبری را اجازهٔ وعظ و تذکیر و ابلاغ کلام و ارشاد انام در آن بلد اعطا نمود وباو منبر و سریر موهبت فرمود ، و ازاینجا واضح میشود که شیخ برهان الدّین صاغرجی یکی از مشاهیر مشایخ قرن هشتم و یکی از کبار ائمّهٔ عصرخود بوده که بسایرین اجازهٔ ارشاد و وعظ و تذکیر میداده است ، ولی افسوس که مؤلّف هیچ تاریخی‌ولوتقریبی برای این‌اجازه یابرای ورود شیخ برهان الدین صاغرجی بفارس یا خروج اوازآن مملکت بدست نداده‌است،

و امّا اطّلاعات نفیسی که در تضاعیف سفرنامهٔ ابن بطوطه متفرّقه راجع بشیخ برهان الدّین صاغرجی یافت میشود خلاصهٔ آنها از قرار ذیل‌است (این سفرنامهٔ ابن بطوطه‌که ما ازآن‌مطالب ذیل‌را نقل‌میکنیم عبارت ازطبع مصراست‌درمطبعهٔ ازهریّه در سنهٔ ۱۳۴۶ـ۱۳۴۷ دو جلد دریك مجلّد) :

درج۲ص ٤٤ درضمن وصف احوال وافعال سلطان محمد شاه بن [1] غیاث الدّین

---

۱ ـ سلطان ابوالمجاهد محمّد شاه بن غیاث‌الدین تغلقشاه معروف بجونه (جوْنه نام او قبل از سلطنت او بود وبعد از ارتقاء بتخت سلطنت خود را بابوالمجاهد سلطان محمّد مسمّی نمود) که شیخ آذری در اشارهٔ بدو گفته ،

من ترْك هند و جیفهٔ چیپال گفته‌ام　　　باد بروت جوْنه بیك جو نمیخرم

از سنهٔ ۷۲۵ـ۷۵۲ درهندوستان سلطنت نمود، دربخشندگی وجود و سخای مفرط ودرعین حال در قتل بافراط و خونریزیهای بیرحمانه ضرب‌المثل بوده است ، ابن بطوطه گوید که محمّد شاه مذکور اسخی اسخیاء جهان بود و مبالغ عظیم باور نکردنی بهرکس از علما وفضلا و محدّثین و اشراف و هرکس که بقصد انتجاع از اطراف ممالك از ایران و بلاد عرب و ترکستان و شام و مصر بنزد او

[بقیه درصفحهٔ بعد]

تغلقشاه از سلاطین معروف دهلی و ذکر بخششهای فوق العاده مفرط او نسبت بعلما واشراف وسادات واعزّه گوید : « برهان الدّین صاغرجی یکی ازائمّه ووعّاظ مشهور عصر خود بود و وی مردی بسیار بخشنده و سخی بود بنحوی که غالباً تمام مایملك خود را می بخشید و بسیاری از اوقات برای ادامهٔ اینگونه اعمال خیریّه مبالغ خطیر ازمردم بوام میگرفت وهمهرا در راه خدا برمردم ایثار مینمود ، وچون آوازهٔ بزرگی و فضل و مکارم اوبسمع سلطان [محمد شاه] رسید مبلغ چهل هزار دینار [زر سرخ] برای‌وی‌فرستاد وازاو درخواست نمودکه بنزد اوبهندوستان آید. شیخ برهان‌صاغرجی زرها را گرفت‌وقروض‌خود را ازآن‌ادا نمود وسپس‌متوجّه بلادخطا [یعنی‌چین‌شمالی] گردید واز رفتن بنزد سلطان محمّد شاه مضایقه نمود و گفت هر کز بنزد پادشاهی که علماء درحضور او اذن جلوس ندارند وایستاده باید باشند نخواهم رفت » انتهی .

و چون جلوس محمّد شاه مزبور درسنهٔ ۷۲۵ بوده[1] پس واضح است که این فقره یعنی‌فرستادن سلطان مزبورچهل هزار دیناررا برای برهان‌الدّین صاغرجی مقدّم بر ۷۲۵ نمیتواند باشد ، واز طرف دیگر چون ابن بطوطه برهان الدّین صاغرجی را چنانکه خواهدآمد درحدود سنهٔ ۷۴۶ در پکن ملاقات‌کرده بوده پس واقعهٔ مزبوره بدیهی است که مؤخّر از تاریخ مزبور یعنی ۷۴۶ نیز نمیتواند باشد .

[بقیهٔ از صفحه قبل]

می‌آمد می‌بخشید وسپس حکایات بسیار عجیب خارج از معتاد درین خصوص که خود برأی‌العین دیده بوده نقل میکند و کذلك از سیاست شدید ظالمانه آن جبّار قسی‌ّالقلب و خونریزیهای بافراط او حکایاتی که موی براندام انسان راست میشود ، - ابن بطوطه قریب نه سال از سنهٔ ۷۳۴ الی صفر ۷۴۳ از جانب این سلطان بمنصب قضاء دارالملك دهلی منصوب شده بوده وبالاخره درماه صفرسنهٔ هفتصد و چهل و سه پادشاه مزبور ابن بطوطه را مأمور سفارتی از جانب خود بدربار پادشاه چین نموده وابن بطوطه از هند بیرون آمده بچین وپکن رفته بوده است ، -

۱ - این تاریخ جلوس سلطان محمدشاه بن تغلقشاه بطبق روایت تاریخ فرشته است که از مآخذ معتبرهٔ تواریخ سلاطین هند است ومطابق است نیز با روایت مورخین اروپائی‌ازقبیل استانلی‌لین‌پول در طبقات سلاطین اسلام » ص ۳۰۰ ، و دائرة المعارف اسلام ج ۳ ص ۷۰۹ ، ولی در تاریخ وصّاف ص ۶۵۰ جلوس اورا باسم الغ خان که لقب قبل ازسلطنت سلطان مزبور بوده درسنهٔ ۷۲۴ نکاشته و همچنین بتبع او در مجمل فصیح خوافی ، وآن ظاهرا سهو است .

سپس ابن بطوطه در ج۲ ص ۱۴۹ درضمن شرح ملاقاتی که درحدود سنهٔ ۷۴۵ با یکی از کبار اولیاء موسوم بشیخ جلال الدین تبریزی[1] که ساکن غاری بوده در جبال کامرو[2] [یعنی آسام امروزی در سرحدّات شمال شرقی هند در جنوب تبّت] نموده گوید : « این شیخ صاحب کرامات شهیره و مآثر عظیمه بود و اوّلین روزی که مابین من و او ملاقات دست داد دیدم که شیخ مزبور فرجیّهٔ[3] (یعنی خرقهٔ) از کرك(۴) برتن دارد ، آن فرجیّه مرا بسیار خوش آمد و دردل خود آرزو کردم که کاش شیخ آنرا بمن دادی ، در وقت وداع شیخ بگوشهٔ غار رفت و فرجیّه را از تن

---

۱ ـ دراینجا یعنی در ص ۱۴۹ از ج ۲ ابن بطوطه نسبت این شیخ جلال الدین را در همه چاپهای ابن بطوطه « تبریزی » نوشته اند ولی در ص ۱۶۷ نسبت او در همهٔ چاپها « شیرازی » مرقوم است ومعلوم نشد کدام یك ازین دوصورت تصحیف دیگری است ، ۲ ـ این ناحیهٔ کامرو که درنواحی شمالی جبال آسام و جنوب تبت واقع است امروزه در عموم نقشه های مرزی هند باملای « کامروپ KAMRUP » مرقوم است ، (رجوع شود بکتاب « منتخبات از سفرنامهٔ ابن بطوطه » بانکلیسی تالیف مستر گیب H. AR. GIBB مستشرق انکلیسی ص ۲۶۸ و ۳۶۶ حاشیهٔ ۹) ، ـ مستر گیب مزبور ازقول یول YULE محقق معروف انکلیسی ومترجم سفرنامهٔ مارکوپولو متخصص درمعرفت جغرافیای تاریخی چین وخطا وهند و خطّ سیر مارکوپولو وابن بطوطه نقل میکند که بدون هیچ شك وشبهه ناحیهٔ که ابن بطوطه در جبال کامروپ شیخ جلال الدین مذکور را ملاقات نموده ناحیهٔ سیلهت SYLHET امروزی است که شهر مرکزی آن نیز موسوم بهمین اسم وجزو ایالات آسام است و واقع است درچهار صدوشصت کیلومتری شمال شرقی کلکته وهنوز قبرشاه جلال (= شیخ جلال الدین مذکور) درآن شهرموجود و زیارتگاه عمومی ومحل احترام وتجلیل عامهٔ مسلمین اهالی است (رجوع شود نیز باطلس بزرگ هاشت نقشه شمارهٔ ۴۶ BH وبعموم نقشه های مفصّل هند وبقاموس جغرافی ویوین دوسن مارتن درتحت عنوان SAILHET) ، ـ

۳ ـ کلمهٔ که مابخرقه ترجمه کرده ایم دراصل متن عربی « فرجیة » است و فرجیة بفتح فاء وفتح راء مهمله وجیم مکسوره ویاء آخر حروف مشدّد و درآخر تاء تأنیث نوعی جبّه بوده است پشمین ووسیع و با آستینهای فراخ وبسیار دراز که از سرانگشتان میگذشته ولی منتهی الیه آستینها مسدود بوده یعنی شکاف نداشته و دستها از آن بیرون نمی آمده (ذیل قوامیس عرب از دزی) ،

۴ ـ کلمهٔ که مابکرك ترجمه کرده ایم در اصل متن عربی « مرعز » است بکسر میم و سکون راء مهمله و کسر عین مهمله و درآخر زاء معجمهٔ مشدّده وآن عبارت است ازپشم بسیار نرم که ازمویهای ریزهٔ بن پشم بز تهیه کنند وبفارسی کرك گویند بضم کاف عربی وسکون راء مهمله ودرآخر نیز کاف عربی (ذیل قوامیس عرب در مرعز وفرهنگهای فارسی در کرك) ،

بیرون آورد و آنرا بمن پوشانید و طاقیهٔ[1] خود را نیز برسر من نهاد، فقراء (یعنی اصحاب شیخ مذکور) بمن گفتند که رسم شیخ این نبود که این نوع خرقه (فرجیّه) بپوشد و فقط بمناسبت ورود تو آنرا پوشیده و بایشان گفته که این فرجیّه را سیّاح مغربی [یعنی ابن بطوطه] ازمن خواهد خواست و پادشاه کافری آنرا از او خواهد گرفت و ببرادر ما شیخ برهان الدّین صاغرجی که این فرجیّه بقصد او تهیّه شده خواهد رسانید، من بایشان گفتم بنقد برکت شیخ که این لباس تن خود را بر من پوشانید شامل احوال من گردید ومن با این فرجیّه برهیچ سلطانی وارد نخواهم شد نه کافر و نه مسلمان و از خدمت شیخ مرخّص شدم. پس از مدّتی طویل چنان اتفاق افتاد که من بمملکت چین سفر کردم و بشهر **خنساء**[2] رسیدم و مابین من و همراهان من بعلّت کثرت ازدحام مردم در شوارع تفرقه افتاد و آن فرجیّه بر تن من بود، در یکی از معابر آن شهر وزیر آن مملکت با موکب عظیمی عبور میکرد ناگاه چشم او برمن افتاد مرا طلبید و دست مرا گرفت و از احوال من و ورود من در آن شهر سؤالات نمود وهمچنان با هم همراه بودیم تا بخانهٔ سلطان [یعنی حاکم چین جنوبی که چنانکه درصفحهٔ ۱۶۷ خواهد گفت شخصی بوده موسوم باسم قرطای] رسیدیم خواستم ازوجدا شوم مانع شد و مرا با خود برسلطان داخل نمود، سلطان از احوال سلاطین اسلام از من سؤالاتی کرد و من بدان سؤالات جواب میدادم دراثناء صحبت

---

۱ ـ طاقیة [ظاهرا بتشدید یاء مثناة تحتانیه] دراصطلاح مؤلفین ایرانی عبارت بوده است از نوعی کلاه بلند مخروطی الشکل [ظاهرا ازنوع همین کلاه معمولی درویشان] که اکنون نیز متداول ودرنزد مؤلفین عرب انواع واشکال دیگر نیزداشته است که شرح آن درذیل قوامیس عرب از دزی مذکور است، رجوع شود نیز بفرهنگهای فارسی درتحت طاقی.

۲ ـ یعنی بندر معروف هانگ چئو HANG - TCHÉOU امروزه که واقع است در ساحل دریای چین بمسافت قریب دویست کیلومتر درجنوب شرقی شانگهای و سابق در عهد مارکوپولو وابن بطوطه این شهررا کینگ شو KING SHEU میگفته اند و درسفرنامهٔ مارکوپولو بهملای کینسی QUINSAY مرقوم است، ومعمولاً درنزد مؤلفین اسلام باملاء خنساء (یعنی بهمان املا و تلفظ خنساء شاعرهٔ معروف عرب) می نوشته اند، و درجامع التواریخ رشیدالدّین فضل الله ضخیم باوند ص ۴۸۹ خینکسای مکتوب است (رجوع شود بدائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۸۶۴، و ج ۲ ص ۹۵۹).

چشم او بر فرجیّه افتاد و او را از آن بسیار خوش آمد ، وزیر بمن گفت خرقه را از تن بیرون آر ، مرا مخالفت او در آن حال ممکن نبود فرجیّه‌را از تن بیرون آوردم و امیر آنرا گرفت ومرا ده خلعت با اسبی تمام یراق‌ومقداری نقدینه عطا فرمود ومن ازمفارقت فرجیّهٔ بسیار رنجیده خاطرشدم ، درآنوقت مرا سخن شیخ جلال الدّین بیاد آمد که گفته بود سلطان کافری آن فرجیّه‌را ازاو خواهد گرفت وازین پیش گوئی بسیار در شگفت ماندم ، و درسال بعد [1] که من بخان بالق [یعنی‌پکن] پای تخت چین سفر کردم و بزاویهٔ شیخ برهان الدّین صاغرجی در آن شهر ورود نمودم دیدم مشغول خواندن است و همان فرجیّه بعینها برتن اوست بسیار متعجّب شدم‌و بادست خود آنرا زیر و روی کرده بدقّت درآن نگریستم شیخ بمن گفت چرا با دست خود آنرا زیر وروی میکنی آیا آنرا میشناسی ، گفتم آری این فرجیّه را سلطان خنساء از من گرفته است ، شیخ برهان الدّین گفت این فرجیّه را برادر من شیخ جلال الدین مخصوصاً بقصد من تهیّه نموده بوده‌است وبمن نوشته کـه این فرجیّه بتوسط فلانی [2] بدست توخواهد رسید و سپس مکتوب شیخ جلال‌الدّین را پیدا کرده بمن ارائه داد و من آنرا خواندم و از راست آمدن پیش گوئی وی در شگفت ماندم و تمام قصّه را از ابتدا تا انتها برای شیخ برهان الدّین نقل نمودم شیخ گفت شأن شیخ جلال الدین ازین گونه چیزها بالاتر است و او در عالم اکوان متصرّف است و اکنون مدّتی است که برحمت خدا واصل شده است [3] » انتهی ،

و باز درص ۱٦٦-۱٦۹ در ضمن وصف شهر خنساء سابق الذّکر گوید: «این شهر بزرگترین شهری است درروی زمین که من هرگز دیده‌ام وطول آن سه شبانه روز راه است که مسافر در اثناء آن همواره حرکت میکند وفرودمی‌آید ، وخنساءِ

---

۱ - یعنی درسال هفتصد وچهل وشش هجری (ظ) ، -

۲ - علی ید فلان ، - یعنی ابن‌بطوطه یا امیرقرطای حکمران خنساء ، هردو وجه محتمل‌است ،

۳ - چون ملاقات ابن بطوطه باشیخ جلال‌الدین مذکور چنانکه گذشت درحدود سنهٔ ۷٤۵ بوده و ملاقات اوباشیخ برهان‌الدین صاغرجی درحدود ۷٤٦ پس‌واضح است که وفات شیخ جلال‌الدین مزبور مابین این دوتاریخ یعنی درحدود ۷٤۵-۷٤٦ روی داده بوده است ،

عبارت از شش شهراست که گرد هریك از آنها دیواری کشیده شده و گـرد مجموع آنها نیز دیواری است که محیط برهمهٔ آنهاست شهراوّل مسکن پاسبانان وامیرایشان است و ما یك شب در آن ماندیم ، و شهر دوّم مسکن یهود و نصاری و اتراك آفتاب پرست است و درین شهر نیز مایك شب ماندیم ، و روز سوّم بشهر سوّم داخل شدیم و این شهر مسکن مسلمین است و ما پانزده شب در این شهر ماندیم و هرشبی و هر روزی در دعوتی دیگر بودیم از مسلمین که باکمال تأنّق و تنوّع در تهیّهٔ اغذیه و اطعمه مارا میپذیرفتند وهرروز ما را بتماشای مواضع مختلفهٔ شهر می‌بردند ، وسپس داخل شهرچهارم شدیم که دارالحکومه است و امیرکبیر قرطای دراین شهر مسکن دارد ، و چون از دروازهٔ این شهر داخل شدیم بعلّت کثرت ازدحام در معابر مابین من و همراهانم تفرقه افتاد و از یکدیگر جدا ماندیم و وزیر مملکت مرا دید و مرا بهمراه خود بنزد امیرکبیر قرطای برد و حکایت گرفتن او از من فرجیّهٔ را که ولیّ خدا شیخ جلال الدّین شیرازی[1] بمن عطا کـرده بود سابقا نقل کرده ام[2] ، و امیر قرطای که امیرالأمراء چین است ما را در خانهٔ خود دعوت نمود و مهمانی بسیار مفصّل مجلّلی که اکابر و اعیان شهر همه در آن حضور یافتند از ما بعمل آورد و این نوع دعوت را باصطلاح ایشان طوی گویند و طبّاخان مسلمان را آوردند تا برای ما ذبح و طبخ نمودند و این امیر باوجود مقام شامخ خود بماطعام میداد و گوشت را بدست خود می برید و ما اینچنین سه روزتمام در ضیافت او بسر بردیم و پسرخود را بهمراه ما بخلیج فرستاد و ما سوار یك کشتی شدیم و پسرامیر با مطربـان و خوانندگان و اهل‌موسیقی سوارکشتی دیگروانین خوانندگان هم بچینی آوازمیخواندند وهم‌بعربی و هم بفارسی ، و پسر امیر مخصوصا بغناء فارسی دلبستگی عجیبی داشت ، خوانندگان آوازی‌بفارسی‌خواندند پسرامیرامر کرد تاآن آواز را چندین‌مرتبه پی‌درپی‌تکرار کردند

١ ـ دراینجا که ص ١٦٧ از ج ٢ ابن بطوطه است درهمه چاپهای سفرنامه نسبت این شیخ جلالالدین « شیرازی » مرقوم است ولـی درص ١٤٩ « تبریزی » ، رجوع شود بص ٥٠١ از همین کتاب حاشیهٔ ١ ، ـ

٢ ـ رجوع شود بص ١٤٨ـ١٥٠ از ج ٢ سفرنامهٔ ابن بطوطه ، وبص ٥٨ از اوراق حاضره ، ـ

و بدین نحو من آنرا از دهان ایشان از کثرت تکرار از بر کـردم و آن آواز وزن بسیار خوشی داشت و ازبحر رجز بود و آن‌شعر اینست :

تا دل بمحنت دادیم در بحر فکر افتادیم

جن (چون) در نماز استادیم قوی بمحراب اندری (اندریم) [1]

باری ما دراین شهر چهارم سه شب در ضیافت امیر قرطای ماندیم وشب بعد را داخل شهرپنجم شدیم که شهری بسیار بزرگ ومسکن عامهٔ ناس ومرکز مصنوعات ظریفه وبازار های مجلّل است ، ویك شب در این شهرمانده روز بعد داخل شهر ششم شدیم که مسکن ملاحان وتعمیر کنندگان کشتی ونجاران وسپاهیان پیاده و سواره است ودر این شهریك شب در ضیافت حاکم آن ماندیم واین شهر برساحل نهراعظم واقع است وامیر قرطای برای سفرما ازاین شهر دستور داد تایك کشتی باجمیع لوازم آن از زاد و توشه و غیره برای ما تهیه کردند وجمعی را از کسان خود نیز برای مهمانداری‌ما درمصاحبت‌ما فرستاد وما ازاین شهرکه آخرین نقطهٔ از قلمروخاك چین است حرکت کرده داخل بلادخطا(بکسرخاء معجمه‌وطاءمهمله [2])شدیم‌و مملکت‌خطا یکی از بهترین‌ممالك‌روی‌زمین‌است‌ازحیث‌آبادی‌ومعموری‌ودرجمیع آن‌سرزمین‌جائی غیرآباد دیده نمیشود وقری‌وقصبات‌درهردوطرف این نهرهمه جامنتظم‌وبیکدیگرمتّصل‌است وما هرشب در یکی از آن قری و قصبات بعنوان ضیافت منزل میکردیم و پس از

---

۱ ـ چون ابن بطوطه فارسی نمیدانسته یا بسیار کم میدانسته این بیت را (که خیال میکرده دوبیت است) بغایت محرّف و مغلوط چنانکه مشاهده میشود نقل‌کرده است و درهمهٔ چاپهای مصر وهمچنین درچاپ پاریس بعینه بهمین‌نحو بی‌کم و زیاد باقوسهاوبین‌القوسین‌ها چاپ‌شده است وما بحمدالله موفق شدیم که اصل آنراکشف کنیم ، این‌بیت ازغزلی است ازبدایع سعدی بمطلع :

آخر نگاهی بازکن وقتی که برما بگذری یا کبر منعت میکند کز دوستان یاد آوری

وبیت منظور که ابن بطوطه از دهان خوانندگان شنیده بوده اینست :

تا دل بمهرت داده ام دربحرفکر افتاده‌ام چون درنماز استاده ام گوئی بمحراب اندری

وچنانکه ملاحظه میشود این‌غزل همان طور که ابن بطوطه حس کرده بوده ازبحر رجزمثمن سالم‌است بروزن هشت مستفعلن ، ـ

۲ ـ این ضبط از خود ابن بطوطه است نه از ما ،

شصت و چهار روز مسافرت ازخنساء بشهرخان بالق [1] [= پکن] رسیدیم وخان بالق پای تخت قاآن است وقاآن پادشاه بزرگ ایشان است که چین وخطا هردو جزو قلمرو اوست ، وچون بخان‌بالق رسیدیم [در حدود سنهٔ ۷۴۶ ـ ظ] در ده میلی آن برسم معمول آنجا لنگر انداختیم وخبر ما را بامراء بحری نوشتند وایشان بما اجازه‌دادند که بلنگرگاه خان‌بالق‌داخل‌شویم وسپس ازآنجا بخود شهر خان‌بالق داخل‌شدیم ، و خان‌بالق یکی از بزرگترین شهرهای دنیاست ومن برشیخ برهان الدین صاغرجی ورود نمودم ودر منزل او منزل کردم ، وشیخ برهان الدین صاغرجی همان کسی است که پادشاه هند [سلطان محمّدبن غیاث الدّین تغلق شاه] چهل هزار دینار زرسرخ برای او فرستاد واز او خواهش نمود که بهندوستان بنزد او رود او دنانیر را گرفته وقروض‌خود را ازآن اداکرد وازرفتن بنزدوی سرباز زد وبچین رفت وقاآن او را برجمیع مسلمین مملکت خود ریاست داد واو را بصدر جهان ملقّب نمود (ابن بطوطه ج ۲ ص ۱۶۶ ـ ۱۶۹ باختصار) ، ـ

وبعد درص ۱۷۰ ـ ۱۷۱ گوید : « وچون بپای تخت یعنی خان بالق رسیدیم دانستیم که قاآن درآن شهر نیست و بطرف قراقورم وبیش بالغ برای جنگ باپسر عمّ خود که بر او یاغی شده‌بود حرکت کرده است و پس از چند روزی از ورود ما بخان‌بالق خبر مغلوب شدن قاآن از پسرعمّش و کشته شدن او بپای تخت رسید [2] ،

---

۱ ـ خان‌بالق یعنی‌شهرخان (« خان » بمعنی‌مستعمل آن‌عصر دراصطلاح اتراك ومغول یعنی پادشاه) و مراد ازآن پکن بوده است چه درتمام عهد سلطنت مغول درچین پای تخت آن سلسله پکن بوده است ، ـ رجوع شود بدائرة المعارف اسلام ج ۲ ص ۹۵۱ ، ـ

۲ ـ مترجم سفرنامهٔ ابن بطوطه بانگلیسی مستر گیب سابق الذکر دراین مورد گوید که صحت این خبربکلی‌مشکوك است زیرا پادشاهی‌ازسلسلهٔ مغول که در وقت ورود ابن بطوطه بپکن یعنی درحدود ۷۴۶ هجری سلطنت میکرده است طوغون تیمور بوده است که بقول مورخین چینی ازسنهٔ ۱۳۳۳ تا ۱۳۷۱ میلادی [= ۷۳۳-۷۷۱ هجری] سلطنت نموده‌است ، پس اگر قول مورخین چینی صحیح باشد طوغون‌تیمور بیست وپنج سال دیگر بعد از ورود ابن بطوطه بپکن وخروج او ازآن شهر (در شهور ۷۴۶) باز زنده وباز پادشاه بوده است پس چگونه درحدود ۷۴۶ بتقریر ابن بطوطه درجنك باپسر عمش کشته شده ونعش او را بپکن آورده بوده اند ؟ مستر گیب گوید قطعا تشریفات عجیبی

[بقیه درصفحهٔ بعد]

وپس ازقریب یك ماه دیگر نعش خود قاآن ونعشهای قریب صدنفراز مقتولین‌دیگر از بنی اعمام او وخواص او را بخان‌بالق آورده وبا تشریفات بسیار عجیبی که ابن بطوطه مفصّلاً شرح میدهد در دخمه های معدّ برای همین کار قاآن و تمام مقتولین را دفن کردند » (ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱ باختصار) ، ـ

و سپس در ص ۱۷۱ گوید : « و چون خلاف بین رؤسا ظاهر گشت و مملکت مضطرب گردید ونوایرفتن دراطراف بلاد شعله ورشد شیخ برهان الدین [صاغرجی] وسایرین بمن نصیحت کردند که صلاح درآنست که قبل ازآنکه فتنه متمکن شود وراهها و روابط بین بلاد منقطع گردد بچین [جنوبی] مراجعت نمایم وبنزدنمایندۀ سلطان فاتح درخان‌بالق رفته واسباب حرکت مرا فراهم آوردند ، نمایندۀ مزبورسه نفر از کسان خودرا همراه من فرستادوامر بمهمانداری من درهمه جا درعرض راه داد و ازهمان راه که‌آمده بودیم درنهر بطرف خنساء مراجعت نمودیم [1] و ازآنجابطرف

[بقیه ازصفحهٔ قبل]

که ابن بطوطه راجع بدفن قاآن چین بعقیدهٔ خود دیده بوده ومشروحاً وصف میکند راجع بیکی‌از امراء مغول بوده است نه بخود پادشاه چین طوغون تیمور ، ـ ونیز گوید اینکه ابن بطوطه‌گوید که اسم قاآن معاصر ورود اوبچین « پاشای » بوده است بلاشك این کلمه تحریف کلمهٔ فارسی پادشاه بوده است‌که ابن‌بطوطه از دهان ایرانیان مقیم‌چین [که اکثریت مسلمین چین‌را درآن عهد تشکیل میداده اند] شنیده بوده است نه اسم حقیقی پادشاه چین که چنانکه گفتیم طوغون تیمور بوده‌است (این بود حاصل تقریرات مسترگیب درص ۳۷۳ ازکتاب منتخبات از سفرنامهٔ ابن بطوطه در حواشی شمارهٔ ۳۲ ، ۳٤ ، ۳۵ ، والعهدة فی‌کل ذلك علیه) ، ـ

۱ ـ وچون مفارقت ابن بطوطه از شیخ برهان الدین صاغرجی و حرکت او ازبکن بطرف خنساء و زیتون بقصد خروج از چین در اواخر سنهٔ ۷٤٦ بوده است پس واضح است که شیخ برهان الدین صاغرجی بنحو قطع ویقین تا تاریخ مزبور درحیات بوده است و رئیس کل بلاد چین و ملقب بصدر جهان بوده است واز این تاریخ ببعد دیگر هیچ اطلاعی ازاحوال او بدست نیامد .

زیتون [1] حرکت کردیم وچون باین شهر اخیر رسیدیم دیدیم که چندین کشتی برجناح حرکت بطرف هند میباشندکه ازجملهٔ آنها کشتیی بود ازملك الظاهرپادشاه جاوه که بحریّهٔ آن همه مسلمان بودند من نیز همین کشتی را گرفته براه افتادیم » (ص ۱۷۱ باختصار)،

ابن بطوطه از روز حرکت از زیتون پس از قریب چهار ماه بحر پیمائی در اواسط سنهٔ ۷۴۷ بجزیرهٔ سومطرا رسیده است، ودوماه تمام بتصریح خود در جزیرهٔ سومطرا اقامت نموده وسپس ازسومطرا بطرف هندوستان حرکت کرده وپس ازچهل روزسفردریا در رمضان سنهٔ مذکوره به بندر کولم [2] درجنوب هندوستان رسیده ونماز عید فطررا در مسجد جامع آن شهر درك نموده و سپس از کولم بطرف قالیقوط [3]

۱ ـ زیتون (بهمان لفظ میوهٔ معروف) درنزد مؤلفین عرب وایرانی درقرون وسطی نام شهر امروزی چانگ چئو TCHANG - TCHÉOU بوده است که بندری است در چین شرقی برساحل دریای چین درمقابل جزیرهٔ فورموز وتقریباً بخط مستقیم پانصد کیلومتر درمشرق مایل بشمال کانتون وجزو ایالت فوکین FO - KIEN امروزی است، واین بندر درعهد مغول اهمیتی بس عظیم داشته است وازلحاظ تجارت خارجی چین و رفت وآمد کشتیهای بزرگ تجارتی ومسافری مابین چین وهند وجنوب ایران وبلاد عرب یکی از مراکز عمدهٔ چین بوده است، وابن بطوطه وقتی که از هند بچین آمده بوده اولین نقطه از خاك چین که وی در آنجا پیاده شده بوده همین شهر زیتون بوده است، و در مراجعت از چین بهند نیز باز از همین بندر زیتون کشتی گرفته بوده است، ـ در عهد مغول نام این شهر بتلفظ عامیانهٔ چینیان تسوتونگ بوده است که با حذف کاف حرف اخیر تلفظ آن بسیار نزدیك بکلمهٔ « زیتون » عربی شنیده میشده است، و در سفرنامهٔ مارکوپولو نام این شهر باملای سایتون ÇAYTON مرقوم است (رجوع شودبدائرة المعارف اسلام ج ۱ س ۸۶۱ و ۸۶۵، وبحواشی بلوشه برجامع التواریخ ص ۴۹۰ ونیز بص ۴۸ از ذیل همان حواشی، وبکتاب منتخبات ازسفرنامهٔ ابن بطوطه» بانگلیسی تألیف مستر گیب ص ۳۶۹ حاشیهٔ ۸، ـ

۲ ـ ـ کولم بندری است درساحل غربی شبه جزیرهٔ هندوستان بکلی نزدیك رأس مثلثی که شبه جزیرهٔ مذکور را تشکیل میدهد برساحل دریای عمان، ومؤلفین عرب آنرا بهمین املای کولم می نوشته اند ومارکو پولودرسفرنامهٔ خودباملای کویلوم Coîlum نوشته، ولی اکنون درعموم نقشه ها وکتب جغرافی اروپائی نام این بندر را با ملای کیلون Quilon می نویسند،

۳ ـ قالیقوط Calicut بندر معروفی است در همان ساحل غربی شبه جزیرهٔ هندوستان درشمال بندر کولم سابق الذکر و بمسافت بعیدی درجنوب بمبئی و در ۱۹۰۱ میلادی ۷۷۰۰۰ نفر سکنه داشته که

[بقیه در صفحهٔ بعد]

حرکت کرده وپس از اندکی اقامت در آن شهر یکسر برای ظفار کشتی گرفته و پس ازبیست وهشت روز بحرپیمائی بتصریح خود درمحرم سنهٔ ۷۴۸ به بندرظفار [۱] مذکور درجنوب جزیرة العرب ورود نموده وسپس بترتیب ذکری ازظفار بمسقط و هرموز ولار وشیرازواصفهان وشوشتر وبصره ونجف وبغداد وشام ومصر رفته و ازمصر از راه صعید بمکّه مشرف شده ودر ۲۲ شعبان ۷۴۹ بآنجا رسیده واز مکّه باز بمصر مراجعت نموده و درصفرسنهٔ ۷۵۰ ازمصر بطرف وطن خود بلاد مغرب وفاس وطنجه مسقط الرأس خود حرکت کرده و در اواخر شعبان سنهٔ مذکوره پس ازبیست‌وپنج سال‌تمام غیبت از وطن خود بفاس رسیده است، واز اینجا ببعد دیگرچون سفرهای بعدی ابن بطوطه ادنی ربطی بموضوع صحبت ما که سفراو بچین و ملاقات او باشیخ برهان الدین صاغرجی بود ندارد لهذا رشتهٔ کلام را بهمین جاقطع کرده و طالب

[بقیه ازصفحهٔ قبل]

چهل درصدآن مسلمان بوده‌اند و دارای چهل مسجد است و درقرون وسطی این شهر بندر معتبری بوده ویکی از مراکز مهم تجارت بحری هندوستان باخارج بوده است (رجوع‌شود بدایرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۸۴۷ و قاموس جغرافیائی ویوین دوسن مارتن ج ۱ ص ۵۷۵ و بعموم نقشه های هندوستان) . -

۱ - ظفار بفتح ظاء معجمه نام‌چندین موضع بوده است درجنوب جزیرة العرب وظفاری‌که اینجامقصود است و ابن بطوطه هم در رفتن بهند وهم درمراجعت از هند در آن نقطه پیاده شده بوده و وصف مشروحی درسفرنامهٔ خود ازآن‌کرده است نام بندری بوده‌است درقرون وسطی واقع‌درجنوب شرقی جزیرةالعرب برساحل دریای‌هند درمشرق ناحیهٔ‌حضرموت‌وجزوناحیهٔ‌مهره بوده‌است‌که هم‌اکنون نیزاین ناحیه‌بهمین‌نام‌مهره معروف‌است و درعموم‌نقشه‌های جدید نام‌وموقعیت آن واضحاًنشان‌داده شده‌است، و بتصریح یاقوت ازظفار تا مرباط پنج فرسخ مسافت بوده‌است ومرباط هنوز نیز بهمین نام موجوداست وبندرکوچکی است واقع برساحل دریای هند وآن نیز جزو ناحیهٔ مهرهٔ سابق الذکر است و دارای سیصد نفرسکنه است و درعموم نقشه های جدید اروپائی نام وموقعیت مرباط واضحاً تعیین شده‌است ولی از خود بندر ظفار اکنون اثری باقی نیست وموقعیت حقیقی آن‌که آیا درمشرق مرباط بوده یا درمغرب آن نیزمعلوم نیست (رجوع شود بعلاوهٔ معجم‌البلدان و مراصدالاطلاع وتاج‌العروس بدائرة المعارف‌اسلام ج ٤ ص ۱۲۵۴-۱۲۵٦ [ظفار نمرهٔ ٤) ، وقاموس جغرافیائی ویوین دوسن مارتن ج ۷ ص ٤۹۲ ، و بعموم نقشه های جدید اروپائی جزیرة العرب) .

اطّلاع ازبقيّهٔ سوانح احوال ابن‌بطوطه را بخود سفرنامهٔ او که مکرّر درمصر و اروپا بطبع رسيده حواله ميدهيم ٬ ـ

ص ۱۳۴ س ۳ ازحواشي ٬ **علي بن سهل اصفهاني** ٬ در کتاب تحفةالعرفان في ذکرسيّدالأقطاب روزبهان تأليف شرف الدّين ابراهيم نوادهٔ پسر شيخ روز بهان بقلي حکايتي‌راجع بملاقات حسين بن منصورحلاّج با علي بن سهل مسطور است که چون درجاي ديگر بنظر نرسيده ذيلاً محض تکميل فائده بنقل آن مي پردازيم بعين عبارت (نسخهٔ کتابخانهٔ حاج حسين آقا ملك ورق ٤٤) : «**شطح شيخ حسين بن منصور [حلاج] قدس سره**٬ شيخ ابوعبدالله‌بن‌خفيف قدّس‌الله روحه روايت کندکه حسين باصفهان رسيد عليّ سهل صوفي در حلقه نشسته بود حسين منصور در برابرش بنشست‌گفت اي بازاري سخن‌درمعرفت ميگوئي‌ومن زنده‌ام وميان صحو واصطلام [1] هفتصد درجه است وتو نشناختهٔ وتو بوی آن نشنيدهٔ ٬ عليّ سهل گفت شهري که مسلمانان درآنجا باشند نشايدکه توآنجايگاه باشي٬ سخن بپارسي رفت حسين‌منصور ندانست که اوچه ميگويد برپاي خاست مردم در قفاي او افتادند تاخانهٔ او ببينند و بکشند شخصي‌بيامد وبحسين گفت بيرون روازين شهرپيش ازآنکه ترابکشندحسين عزم راه کرد وبشيراز آمد چنان بود که بآذربايجان رفت ٬ بروايتي ديگرشنيده‌ام‌که گفتند بيرون شو تاترا نکشند يادرفلان موضع رو تاترا نبينند گفت الاعتصام من‌الله بغيرالله شك في‌الله » انتهي ٬ ـ

ص ۱۵۹ س ٤ ٬ **امسيت کرديا واصبحت‌عربياً** ٬ پسر مؤلف عيسي بن جنيد درترجمهٔ کتاب حاضر ص ۷٦ بلافاصله بعد ازعنوان صاحب ترجمه گويد: وي [يعني شيخ ابوعبدالله مشتهر ببابويي] . آنکس است که امسيت‌کرديّا واصبحت عربيّا گفت وهمين حکايت نقل ميکنند ازچند کس » انتهي ٬ و درحقيقت اين قصّه واين عبارت مدّتها قبل از تأليف کتاب حاضر در افواه مشهور بوده است و بچندين نفر ديگر نيز غيراز شيخ ابوعبدالله بابويي صاحب ترجمهٔ متن نسبت داده شده است :

---

۱ ـ الاصطلام هوالوله الغالب علي القلب و هو قريب من‌الهيمان (اصطلاحات الصوفيهٔ عبدالرّزاق کاشاني) ٬

از جمله مولانای روم دردیباچهٔ دفتر اوّل مثنوی تصریح کرده که قائل این جملهٔ امسیت کردیاً واصبحت عربیّاً جدّاعلای چلبی حسام الدّین حسن‌بن محمّد بن حسن ارموی الأصل معروف بابن اخی ترك[1] بوده است و این چلبی حسام الدّین حسن از خواصّ مریدان بسیارمقرّب‌محبوب مولانا بوده ومولانا مثنوی را بخواهش وتقاضای او بنظم آورده است و نام او بسیار مکرّر در تضاعیف هر دفتر مثنوی آمده است ، ـ ولی مولوی اسم‌این جدّ اعلای چلبی حسام الدّین مذکور را که بعقیدهٔ او قائل عبارت امسیت کردیّاً واصبحت عربیّاً بوده هیچ نبرده است وعین عبارت او راجع باین موضوع در دیباچهٔ دفتر اوّل مثنوی از قرار ذیل است : « یقول العبدالضعیف المحتاج الی رحمةالله تعالی محمّد بن محمّد بن الحسین البلخی اجتهدت فی تطویل المنظوم المثنوی المشتمل علی الغرائب والنّوادر وغرر المقالات ودرر الدّلالات وطریقة الزّهاد وحدیقة العبّاد قصیرة المبانی کثیرةالمعانی لاستدعاء سیّدی و سندی و معتمدی و مکان الرّوح من جسدی و ذخیرة یومی و غدی وهوالشّیخ قدوة العارفین امام الهدی و الیقین مغیث‌الوری امین‌القلوب والنّهی‌ودیعةالله فی‌خلیقته‌وصفوته فی‌بریّته ابوالفضائل حسام الحق والدّین حسن بن محمد بن حسن المعروف بابن اخی ترك ابو یزید الوقت جنید الزمان الصّدّیق ابن الصّدّیق رضی‌الله عنه و عنهم الارمویّ الاصل المنتسب الی الشّیخ المکرّم بما قال[2] امسیت کردیّاً واصبحت عربیاً قدّس‌الله روحه فنعم الخلف و نعم السّلف ، له نسب القت الشّمس علیه رداءها وحسب ارخت النّجوم علیه اضواءها لم یزل فناؤهم قبلة الاقبال یتوجّه الیها بنو الولاة و کعبة الآمال یطوف بها وفود العفاة ولا زال کذلك ماطلع نجم و ذرّ شارق » انتهی ،

---

۱ ـ برای اطلاع از ترجمهٔ احوال این چلبی حسام الدین حسن‌بن محمدبن حسن معروف بابن اخی ترك متولد درسنهٔ ششصدو بیست و دو ومتوفی در دوازدهم یابیست و دوم شعبان سنهٔ ششصدو هشتاد و سه رجوع شود بنفحات الأنس ۵۴۰ـ۵۴۲ وسفینة الاولیاء ۱۰۹ ونیز برسالهٔ نفیس « تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور بمولوی ، تألیف دوست فاضل دانشمند ما آقای بدیع‌الزمان فروزان‌فر ص۱۱۱ـ۱۱۸ و۱۸۴ـ۱۸۵ که ازهمهٔ مآخذ دیگراین موضوع را مشروح‌تر نگاشته اند ، ـ

۲ ـ یعنی پیری وشیخی که تکریم شده ازجانب خداوند باینکه گفت امسیت‌کردیاً واصبحت عربیاً ، ـ

وچنانکه ملاحظه میشود مولوی تصریح کرده **اولا** که قائل این قول یعنی امسیت کردیّاً الخ ازاجداد چلبی حسام الدّین حسن معروف بابن اخی ترك بوده‌است منتهی مولوی نام این جدّ اعلای حسام الدّین چلبی را یا بواسطهٔ فرط شهرت آن مابین عامّه یا بر عکس بعلّت اینکه شاید خود او یعنی مولوی هم علی التّعیین نام او را نمیدانسته نبرده است ، و **ثانیاً** که این خاندان اُرمویّ الأصل یعنی ازاهالی اُرمیه شهر معروف آذربایجان بوده‌اند ، و **ثالثاً** آنکه این خاندان تا زمان او یعنی تازمان مولوی باقی و در قونیه و آن نواحی باین سمت یعنی اینکه آنها از اولاد قائل امسیت کردیّاً الخ بوده اند مابین مردم مشهور و معروف و محلّ توجّه و ارادت اکابر و اشراف بوده اند ، و **رابعاً** از خود این جملهٔ امسیت کردیّا واصبحت عربیّا بالصّراحة برمیآیدکه قائل آن کرد بوده و بنابراین خاندان حسام الدّین چلبی معروف بابن اخی ترك نیز بالضّرورة همه دراصل کُرد باید بوده باشند . ـ

حال اگر این عبارت منقول ازدیباچهٔ دفتراوّل مثنوی را مقایسه کنیم با این عبارت عبد الرّشید بن صالح بن نوری باکوئی در کتاب **تلخیص الآثار فی عجائب الاقطار** [1] که در تحت عنوان « اُرمیه » گوید (بنقل مرحوم محمدعلی تربیت از

---

۱ ـ تلخیص الآثار قاموسی‌است جغرافیائی نظیر معجم‌البلدان یاقوت ولی بسیار مختصر تراز آن و نسخ آن نسبة نادراست ودرکتابخانهٔ ملی‌باریس دونسخه ازآن موجود است ومن مکرّر ازآن استفاده کرده‌ام ولی‌اکنون درطهران باجهد شدید نتوانستم بنسخهٔ ازآن دسترسی پیدا کنم ، صاحب‌روضات الجنات ومرحوم محمد علی تربیت مؤلف « دانشمندان آذربایجان » هردو در کتاب خود فصولی از آن نقل کرده اند ، تاریخ تألیف کتاب علی‌التحقیق معلوم نیست ولی مؤلف آن عبدالرشید بن صالح بن‌نوری باکوئی درتحت عنوان « باکویه » یعنی باکوشهر معروف معدن نفط برساحل دریای خزر که مسقط الرأس وی بوده تصریح کرده‌که بدر او صالح‌بن نوری درسنهٔ هشتصد وشش وفات یافته است (فهرست نسخ عربی کتابخانهٔ ملی‌باریس از بارن دوسلان ص ۳۹۳) ، و همچنین مرحوم بارتلد مستشرق معروف روسی در دائرة المعارف اسلام در ذیل عنوان « باکو » مکرراً مطالبی از این کتاب راجع بقرن بانزدهم میلادی نقل‌کرده و تصریح‌کرده است‌که مؤلف این کتاب از رجال قرن بانزدهم میلادی (نهم هجری) بوده‌است ، ـ بنابراین شهادت این هردو مستشرق موثّق جای شکی درصحت تاریخ هشتصد وشش‌برای وفات پدرمؤلف باقی‌نمیگذارد ، ولی‌مرحوم تربیت در دانشمندان

[بقیه درصفحهٔ بعد]

آنکتاب در کتاب « دانشمندان آذربایجان » ص ٤٠١) بعین عبارت : « وینسب الیها [ای الی اُرْمیـه] الشیخ العارف الزّاهد الحسین بن علیّ بن یزدانیـار و هوالقائل امسیت کردیّاً واصبحت عربیّاً توفی سنة ثلاث وثلاثین و ثلاثمائة ودفن بها[1] » انتهی، وملاحظه کنیم که این دو روایت یعنی یکی روایت مولوی که قائل این عبارت جدّ اعلای ابن اخی ترك بوده و دیگر روایت تلخیص الآثار که قائل این عبارت حسین بن علیّ یزدانیار بوده هردو کاملاً باهم متفق انـد در اینکه آن قائل مذکور اُرْموی[2] بوده است وخود این عبارت امسیت کردیّاً نیز واضح وصریح است که قائل مزبور کُرد بوده است ظنّ نسبةً قوی حاصل میشود که حسین بن علیّ بن یزدانیار ارموی در تلخیص الآثار باکوئی (ونیز در سایر مآخذی که بعدها بدان اشاره خواهیم کرد) عیناً همان جدّ اعلای چلبی حسام الدّین حسن معروف بابن اخی ترك بوده است تقریباً بدون شك وشبهه.

[بقیه ازصفحهٔ قبل]

آذربایجان » ص ۲۵۵ در عین همان مورد مذکور یعنی در ذیل عنوان « باکویه » بنقل از خود مؤلف وفات پدرش را درسنهٔ هفتصد و شش نگاشته بجای هشتصد و شش ، و ظاهراً و بدون شك این تاریخ غلط مطبعی است و ۸۰٦ بـه ۷۰٦ مبدل شده چه مرحوم تربیت این تاریخ وفات را بارقام هندسی (۷۰٦) چاپ کرده نه باعداد صریحه ،

۱ ـ این عبارت را صاحب روضات الجنات نیز در ص ۷۵۰ در ضمن ترجمهٔ محمودبن ابی بکر ارموی صاحب کتاب مطالع درمنطق از تلخیص الآثار نقل کرده است ولی باحذف چند کلمه ونصه « ذکره [ای محمودبن ابی‌بکر المذکور] صاحب تلخیص الآثار فی ذیل ترجمة ارمیه من بلاد آذربیجان فقال ینسب الیها الشیخ العارف الزاهد حسین بن علی [بن یزدانیار] وهوالقائل امسیت کردیاً واصبحت عربیاً توفی سنة ۳۳۳ [و دفن بها] » انتهی ، ـ

۲ ـ این نکته رانیز ناگفته نگذاریم که علاوه بر تلخیص الآثار که واضحاً تصریح کرده که ابن یزدانیار از اهالی ارمیه بوده و بهمین مناسبت نیز اورا درتحت عنوان « ارمیه » ازکتاب خود ذکرکرده است وقبراونیز بتصریح همو درارمیه بوده است جامی نیز درنفحات الانس اورا **ابوبکر یزدانیار ارموی** عنوان کرده و بعد نام و نسب او را حسین بن علی [یزدانیار] نگاشته است ، ولی در رسالهٔ قشیری ص ۲۷ و طبقات شعرانی ج ۱ ص ۹۷ کلمه ارمیه درنتیجهٔ سهو نساخ به « ارمینیه » تصحیف شده است ، ـ

ترجمهٔ احوال این ابوبکرحسین‌بن علیّ‌بن یزدانیار کرد ارموی علاوه برتلخیص الآثار عبدالرّشید باکوئی دربسیاری از کتب دیگرتراجم صوفیّه مانند حلیةالاولیاء ابونعیم اصفهانی ج ۱۰ ص ۳۶۳ ـ ۳۶٤ ، و رسالهٔ قشیری ص ۲۷ ، و نفحات الأنس جامی‌ص ۲۰۵ ـ ۲۰٦ ، وطبقات شعرانی ج ۱ ص ۹۷ ـ ۹۹ ، وطرائق الحقائق‌مرحوم حاجی نایب الصدر ج ۲ ص ۲۰۹ نیز مسطور است ، وبعلاوه در تضاعیف کتاب اللّمع ابونصر سرّاج گاه بعنوان ابن یزد انیار و گاه بعنوان الکردیّ الصّوفی الارموی‌وگاه بعنوان الکردیّ الصّوفی که بدون هیچ شبهه مراد ازین دو تعبیر اخیر نیز هموست و نیز در کتاب التعرّف لمذهب اهل التصوّف کلاباذی وهمچنین متفرّقه درتضاعیف‌رسالهٔ قشیری بعضی فوائد ولطائف از وی منقول است ، ولی درهیچیك ازین مآخذمذکوره (باستثنای تلخیص‌الآثار سابق‌الذّکر) ادنی اشارهٔ باینکه او بعبارت امسیت کردیّاً واصبحت عربیّاً تفوه نموده بوده است نشده ، بنابرین چنین بنظر میرسدکه انتساب عبارت مزبور بدو درصورتیکه واقعیّت هم داشته بوده مدّتها بعداز عصرخود او ظاهراً مابین مردم شایع شده بوده‌است نه درعصر او یا درازمنهٔ متقاربه بعصر او والاّ دریکی ازمآخذ قدیمهٔ مذکوره در فوق عادةً اشارهٔ بدان بایستی شده باشد ، ـ

و دیــــــگر ابوالوفاء تاج العارفین از مشایخ اکراد عراق از قبیلهٔ برجس [۱] ، اسم وی کاکیس [۲] بوده و در قریهٔ قلمینیا [۳] از قرای مضافات بغداد ساکن بود و در همان قریه در بیستم ربیع‌الاوّل سنهٔ پانصد و یك در سنّ متجاوز از هشتاد سالگی وفات یافت ، تاج العارفین در ابتدای امر ازقطّاع‌الطّریق بوده و سپس

---

۱ ـ کذا فی بهجة الأسرار ص ۱٤۳ بباء موحّده و راء مهمله وجیم و سین مهمله ، ـ ولی درقلائد الجواهر ص ۸۱ ، نرجس ، بنون بجای باء موحده ، ـ

۲ ـ صاحب بهجةالأسرار ص ۱٤۳ و سفینة الاولیاء ص ۱۷۰ تصریح کرده اند که اسم اوکاکیس بوده‌است بدوکاف بینهما الالف وسبس باء مثناة تحتانیه ودرآخر سین‌مهمله بضبط قلم دربهجةالاسرار وشین معجمه درسفینة الاولیاء ، ولی درقلائد الجواهر ص ۸۰-۸۱ نام او را محمدبن زید نگاشته‌و نسب نامهٔ ظاهرا مجعولی برای او تا حضرت امام زین‌العابدین نقل کرده است ،

۳ ـ بقاف ولام ومیم ویاء مثناة تحتانیه ونون وباز یاء مثناة تحتانیه ودرآخر الف (بضبط قلم دربهجة الأسرار ۱٤۳ وقلائد الجواهر ۸۱) ـ

بتفصیلی که در کتاب بهجة الأسرار شطّنوفی وقلائدالجواهر محمّد بن یحیی حنبلی حلبی مسطور است از آن عمل بدست شیخ محمّد شنبکی توبه نمود وبسلوك و ریاضت مشغول گردید وبالأخره یکی ازمشاهیرمشایخ صوفیّهٔ عراق گردید. صاحب بهجةالأسرار ص ۱۴۳ و قلائد الجواهر ص۸۱ هردو تصریح کرده اند که قائل عبارت « امسیت عجمیّاً و اصبحت عربیّاً » او بوده است [۱]،

و دیـــــــگر برحسب حکایتی که اکنون در افواه مردم ایران بسیار مشهور است ولی در هیچ جای موثوق بهی آنرا مدوّن ندیده ام و فقط در دیباچهٔ دیوان منسوب ببابا طاهرعریان همدانی که درسنهٔ ۱۳۰۶و۱۳۱۱ شمسی دوبار درطهران بتوسط مرحوم وحید دستجردی بطبع رسیده دیدم که این حکایت را بباباطاهر نسبت داده اند لکن در افواه مردم نام شخص موضوع این حکایت ابداً معیّن نیست بلکه آنرا بیکی ازاکراد بدون تعیین نام ونسب وزمان ومکان وی نسبت میدهند وخلاصهٔ آن حکایت از قرار ذیل است : گویند وقتی کردی در سرمای سخت زمستان داخل یکی از مدارس شد و از مشاهدهٔ دروس و مباحثات طلاب بایکدیگر بسیار متعجّب و مجذوب شده از یکی از آنها پرسید که این جماعت چه کرده اند که باین پایه از علم و دانش رسیده اند که هرسؤالی را باین سرعت جواب میدهند، آن طالب علم بقصد سخریّه باو گفت اینها که می بینی باین درجه عالم و فاضل و دانشمند شده اند که هرسؤالی را باین سرعت جواب میدهند هرکدام نیمه شبی درسرمای سخت زمستان در حوضی که آب آن بکلّی یخ بسته بوده یخ آنرا شکسته و درآن فرو رفته وغسل نموده اند و در نتیجهٔ این عمل بهمهٔ علوم دانا کرده اند، کرد ساده لوح نیز باور نموده شبی بسیار سرد بصدق نیّت این کار را انجام داد ناگهان ابواب علوم لدنّی برقلب سادهٔ او گشوده گشت و عالم بعلوم اوّلین و آخرین گردید و گفت امسیت کردیّاً و اصبحت عربیّاً،

---

۱ - برای مزید اطلاع ازترجمهٔ احوال شیخ ابوالوفاء تاج العارفین رجوع شود بکتاب بهجة الأسرار ومعدن الانوار شطّنوفی ص ۱۴۲-۱۴۴ ، وطبقات شعرانی ج ۱ ص ۱۱۶ ، وقلائد الجواهر فی مناقب الشیخ عبدالقادر ص ۸۰-۸۱ ، وسفینة الاولیاء محمد دارا شکوه ص ۱۷۰-۱۷۱ .-

تتمة، قائل این جملهٔ مشهور در آفاق هر کس که بوده از ابن یزدانیار یا ابوعبدالله بابویی[۱] یاتاج العارفین ابوالوفاء یا باباطاهر همدانی یا کسی دیگرغیرآنها قصد وی ازتفوّه بدین عبارت ظاهراً اظهار کرامتی یاخارق عادتی ازقبیل این حکایاتی که در خصوص قائل این عبارت در افواه شایع است نبوده بلکه گویندهٔ این عبارت چنانکه از سیاق خود همین حکایات معلوم میشود چون در مبدأ حال یکی از افراد عادی عامّه بدون هیچ گونه اهمیّتی بوده و بعدها در اثر همّت بلند و ریاضت وتهذیب نفس وتأسّی بسیرهٔ صلحا بدرجات عالیه رسیده و یکی از مشایخ مشهور صوفیّه شده بوده است بنابرین لابدوقتی از اوقات بعنوان تحدیث بنعمت باری تعالی وبنحوتمثیل و کنایه بدین جمله تکلّم نموده بوده و مقصود او این بوده که من مردی کرد یعنی مردی عامی وجاهل و نادان وخشن وعاری از هر فضیلتی بودم وبعدها در اثر تربیت مشایخ وسیر وسلوك وریاضت مردی عربی یعنی جامع فضایل وآداب وسنن قومی که از نقطهٔ نظرمسلمین اشرف وانجب وافضل اقوام روی زمین بوده اند شدم، تقریباً از جنس مضمون این ابیات مولوی[۲] :

گر ز نام و حرف خواهی بگذری ... پاك کن خود را زخود هان یکسری

همچو آهن زاهنی بی رنگ شو ... از ریاضت آینهٔ بی زنگ شو

خویش‌را صافی‌کن از اوصاف خویش ... تا ببینی ذات پاك صاف خویش

بینی اندر دل علوم انبیا ... بی کتاب و بی معید و اوستا

بی صحیحین و احادیث و رواة ... بلکه اندر مشرب آب حیاة

سرّ امسیت لکردیّاً بدان ... راز اصبحت عرابیّا بخوان

سرّ امسینا و اصبحنا ترا ... می رساند جانب راه خدا

وسپس بعدها بمرور زمان مردم عوام بعادت خود این عبارت را که مقصود از آن چنانکه گفتیم امری تمثیلی و کنایهٔ رمزی بوده آنرا بمعنی مادّی تحت اللّفظی

۱ ـ یعنی صاحب ترجمه متن حاضر شدّالأزار ص ۱۵۹ ـ ۱۶۰، و نفحات الأنس ۳۶۲ ـ ۳۶۳.

۲ ـ مثنوی چاپ علاء الدوله ص ۹۰،

آن حمل کرده وازآن این حکایات عجیب وغریب متنوّع را ساخته وباشخاص مختلف نسبت داده اند ، ــ

ص ۱٦۷ س ۲ـ٤ ، ایـن سه بیت را بعینه بهمین نحو کـه در شدّالأزار هست ابن خلّکان ج ۲ ص۵۳ درضمن ترجمهٔ احوال طرطوشی صاحب سراج‌الملوك ابوبکر محمّد بن الولید القرشی الفهری الاندلسی الطرطوشی ذکر کرده باین عبارت «وکان [الطرطوشی] کثیراً ماینشد انّ للّه عباداً فطنا الأبیات» ، و ازین تعبیر معلوم نمیشود که این ابیات از خود طرطـوشی بوده یا از غیر او و او بعنوان تمثل آنهـا را غـالباً میخوانده و بلکه سیاق این نوع تعبیر اظهر در احتمال ثانی‌است تا دراحتمال اوّل ـ ،

ص ۱۸۵ س ۷ ، **فرأیت والدی فی‌المنام** ، نظر خواننده را باشتباهـی کـه بظن قریب بیقین مؤلّف را در اینجا دست داده وبجای اینـکه بگوید «فرأیت عمّی» گفته «فرأیت والدی» و ما آنرا در حاشیهٔ ۳ ازهمین ص ۱۸۵ واضحاً بیان‌کرده‌ایم جلب مینمائیم

ص ۲۰۱ حاشیهٔ ۱ ، رجوع شود برای تتمّهٔ‌حکایت تشیّع سلطان‌اولجایتومحمّد خدابنده پسر ارغون‌خان‌بن اباقاخان بن هولاکوبن تولی بن چنگیزخان بص ٤۲٤ حاشیهٔ ۳ ، ــ

ص ۲۱۵ س ٦، **عمیدالدین ابونصر الابزری**، در حواشی ذیـل همین صفحهٔ ۲۱۵ ما ترجمهٔ احوال مختصری از این شخص کـه وزیر اتابك سعدبن زنـگی وصاحب قصیدهٔ مشهور اشکنوانیّه‌است بنقل وتلخیص از وصّاف که مشهور ترین مآخذ شرح احوال اوست ذکرکردیم واکنون اینجا بنقل خلاصهٔ چهار مأخذ دیـگر که تاکنون تاآنجا که ما اطلاع داریم درهیچ جای دیـگر چاپ نشده است وحاوی بعضی اطلاعات مفید تاریخی راجع بصاحب ترجمه است می‌پردازیم :

اول از آن مآخذ عبارت است از **شرح قصیدهٔ اشکنوانیه** بقلم قطب الدّین محمّد سیرافی فالی [1] که نوادهٔ خال ناظم است و در سنهٔ ۷۲۱ یا ۷۱۲ وفات یافته ، در مقدّمهٔ‌این‌کتاب شارح شرح جامعی‌ازحبس وقتل صاحب ترجمه و کیفیّت بنظم‌آوردن

---

۱ ـ رجوع شود برای ترجمهٔ احوال او بشیرازنامه ص ۱٤۵ ، وشدّ الأزار ص ٤۳۲ نمرهٔ ۲۹۹ از تراجم کتاب . ومجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ۷۱۲ ، ــ

وی این قصیده را درحبس بابسیاری ازمطالب تاریخی که درهیچ مأخذ دیگر بدست نمیتوان آورد ذکر کرده است ، ازاین شرح یك نسخهٔ بسیار قدیمی که در سنهٔ ۷۳۴ کتابت شده در کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی[1] در مشهد موجود است ، و یك نسخهٔ بی‌تاریخ دیگری نیزازآن که قریب ثلث آن ازطرف آخر افتاده در کتابخانهٔ مجلس درطهران ، وما ذیلاً خلاصهٔ این مقدّمه را بدون حذف چیزی ازاصل مطالب ذیلاً از روی هردو نسخهٔ مذکوره نقل خواهیم کرد ، شارح در مقدّمهٔ کتاب بعد از تحمید و تصلیه گوید :

« **امابعد** فانّ مولانا الصّاحب السّعید المجتهد الشّهید علامة زمانه ونادرة اوانه الّذی کان جنابه مربع الفضائل و مرتع الافاضل یفزع الـی فنائه المتبحّرون من کل صوب وینحدرالی بابه المحقّقون من کل اوب عمیدالحقّ والدّین اسعد بن نصرالفارسی الأنصاری سقی‌الله مثواه و نضر محیّاه و رضی عنه وارضاه کان فـی زمن الملك المؤید المظفّر الکامل مولی ملوك العالمین مظفّرالدّنیا والدّین سعد بن زنکی انارالله برهانه و اسکنه جنانه واعلی شانه وزیراً یدور رحی التّدابیر بصائب آرائه وتنتظم مصالح الجماهیر فی سلك غنائه ومضائه یقوم بنافذ حکمه اقطارالممالك ویجلو بانوار عدله ظلام الظلم الحالك ویعتضد بتعزّز مکانه اکناف فارس وارجاؤها ویعتمد علی رفعة شانه ارباب ـ الفضائل وابناؤها فللّه درّالقائل :

امّ الـوزارة امّ جمّة الولـد   لکن بمثلك لم تحبل ولم تلد

فلمّا انتقل الی جوارالله الملك العادل[2] انارالله برهانـه فی قلعة بهاتزاد[3]

---

۱ ـ رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ مزبور تألیف آقای اوکتائی نمرهٔ مسلسل ۱۸۱ ونمرهٔ خصوصی ۷۲ ، ـ فاضل دانشمند آقای سیدمحمدتقی مدرّس رضوی مدّظله‌العالی بخواهش راقم سطور درمسافرتی که درسنهٔ ۱۳۲۲ شمسی بمشهد نمودند سوادی ازتمام مقدّمهٔ این شرح را از روی همین نسخه برای اینجانب برداشتند ، موقع را مغتنم دانسته ازلطف ایشان کمال تشکر را اظهار میدارم ، ـ

۲ ـ یعنی اتابك سعد بن زنکی

۳ ـ چنین مکتوب است بعینه نام این قلعه یعنی **بهاتزاد** بباء موحده وهاء و الف وتاء مثناة فوقانیه و زاء معجمه والف و درآخر دال‌مهمله درهردو نسخه شرح قصیدهٔ اشکنوانیه یعنی‌هم درنسخهٔ مشهد وهم درنسخهٔ کتابخانهٔ مجلس درطهران ، نام این قلعه را درهیچیك از کتب مسالك وممالك وجغرافیای

[بقیه درصفحهٔ بعد]

لیلة الاربعاء الثانیة عشرة من ذی القعدة لسنة ثلاث وعشرین وستّمائة جری علی الصاحب السّعید ما شاع فی العالمین خبره و کان ما کان ممّا لست اذکره و انتهی امد ولایته وسیاسته وقصّ قضاءالله جناح زعامته ورياسته فقبض علیه فی یوم الاحد غرّة ذی الحجة لسنة ثلاث وعشرین وستّمائة وذُهب به الی قلعة اشکنوان من فارس بعد شهر مع ابنه الصاحب السّعید تاج الدّین محمّد تغمّده الله بغفرانه واستشهد وحده هناك قدّس الله روحه فی احدی الجمادیین من سنة اربع وعشرین وستّمائة، وکان رضی الله عنه انشأ هذه القصیدة الغرّاء فی القلعة ولم یکن عنده دواة ولاقلم بل املاها علی ابنه تاج الدّین [محمّد] وکان یحفظها فلمّا اُنزل رواها لمولای و والدی و امامی امام المسلمین حجّة الله علی بریّته اجمعین مفسّر التنزیل مقرّ التّأویل استاذ اکابر المتبحّرین صفیّ الحقّ والدّین ابی الخیر مسعود [1] بن محمود بن ابی الفتح

[بقیه از صفحهٔ قبل]

قدیم وجدید ازقبیل اصطخری وابن حوقل ومقدّسی وابن الفقیه وابن خرداذبه و قدامة بن جعفر وابن رسته و ابن واضح یعقوبی والتنبیه والاشراف مسعودی وفارسنامهٔ ابن البلخی ومعجم البلدان یاقوت و تقویم البلدان ابوالفداء و نزهة القلوب حمدالله مستوفی وفارسنامهٔ ناصری وآثار عجم ونیز درهیچیك از کتب ونقشه‌های جغرافی جدید نیافتم ، ولی درابن الاثیر درحوادث سنهٔ چهار صدو پنجاه ونه نام قلعهٔ را درفارس می‌برد باسم **بهنزاد** بیاء موحده وهاء ونون وزاء معجمه والف و دال مهمله که بدون شك و شبهه باید همین قلعهٔ بهاتزاد مانحن فیه باشد ولابد یکی ازین دو املاء باید تصحیف دیگری باشد واظهر آنست که املای ابن الأثیر تصحیف املای شرح قصیدهٔ اشکنوانیه باشد نه برعکس چه این املاء اخیر در دونسخهٔ خطی که یکی از آنها بسیار قدیمی است مرقوم است درصورتیکه املای ابن الاثیر فقط دریك مأخذاست وآن‌هم چاپی جدید، باری عین عبارت ابن الاثیر در ج ۱۰ ص ۱۸-۱۹ در حوادث سنهٔ ۴۵۹ در حکایت فتح فارس بدست الب ارسلان از قرار ذیل است ، « ثم سار [الب ارسلان] منها [ای من کرمان] الی فارس فوصل الی اصطخر وفتح قلعتها و استنزل والیها فحمل الیه الوالی هدایا عظیمة جلیلة المقدار من جملتها قدح فیروزج فیه منون [؟] من المسك مکتوب علیه اسم جمشید الملك و اطاعه جمیع حصون فارس وبقی قلعة یقال لها بهنزاد فسار نظام الملك الیها و حصرها تحت جبلها واعطی کل من رمی بسهم و اصاب قبضة من الدّنانیر ومن رمی حجراً ثوبا نفیساً ففتح القلعة فی الیوم السادس عشر من نزوله و وصل السلطان [الب ارسلان] الیه بعد الفتح فعظم محلّ نظام الملك عنده فاعلی منزلته وزاد فی تحکیمه » انتهی ، -

۱ - رجوع شود برای ترجمهٔ احوال او بهمین کتاب حاضر ص ۴۳۰ شمارهٔ ۲۹۸ از تراجم ومخصوصاً بحاشیهٔ ۲ از ص ۴۳۰ ، وشیراز نامه ص ۱۴۵ ،

السیرافی قدّس‌الله روحه ووالی فتوحه ، وکان والدی بردّالله مضجعه ابن خال‌الصّاحب السعید عمیدالدّین رضی‌الله عنهما فرتّب ابیاتها واغتنم نقلها واثباتها فانتشرت وشاعت فی الآفاق و تناقلها فضلاء خراسان والعراق بل قد اخبرنی من اثق به من الأئمة الواردین من بلادالشّام انّ هذه القصیدة یدرسها اکابرهم ویحفظها اصاغرهم و لعمری انّها عند تأمّل الناقد البصیر جدیرة بانواع الاحترام والتوقیر لما فیها من اللّطائف الغزیرة والفوائد الکثیرة والنکت اللّطیفة والرّموز الشّریفة فاقترح علیّ جماعة من اکابر الرّفقاءواجلّة الاخلاّءان اشرح لهم هذه القصیدة شرحاً یکشف القناع عن مضمونها ویحسر اللّثام عن مکنونها فاستخرت الله تعالی مستعیناً فی ذلك بهدایته متوکّلاً علی حسن عنایة وهو حسبنا ونعم الوکیل ، قال رضی‌الله عنه :

مَن یُبلغنّ حَمامات بِبطحاءِ مُمتّعات بسلسالٍ و خضراءِ

الحمام عندالعرب ذوات الأطواق من نحوالفواخت والقماری الخ » و ازاینجا شروع میکند بشرح قصیده تا آخر آن ، و در آخر نسخهٔ مشهد کاتب نسخه عبارت ذیل را نگاشته : « تمّ شرح القصیدة بفضل الله وکرمه فی تاریخ یوم الجمعه السّادس والعشرین من شهر صفر ختمه‌الله بالخیر والظّفر سنة اربع وثلاثین وسبعمائةوالحمدلله ومصلّیا (کذا) کتبه بخطّه العبدالضّعیف الحقیر علیّ بن عبدالعزیز الشیرازی » ـ

واین فصل منقول ازمقدّمهٔ شرح اشکنوانیّه علاوه براطّلاعات مهم راجع بخود ناظم‌تاریخ حقیقی وفات اتابك سعدبن زنگی را که درهیچیك ازکتب تواریخ‌متداوله مطلقا واصلا وبدون‌استثنا وحتّی‌وصّاف که حاوی بهترین ومبسوط ترین تاریخ‌سلسلهٔ سلغریان فارس است بنحو تحقیق و صواب ذکر نکرده‌اند [1] در این مقدّمه صریحاً

---

۱ ـ تاریخ گزیده واب‌التواریخ وجهان آرا وفات اتابك سعدبن زنگی را درسال ششصد و بیست و هشت نوشته اند و این غلط بسیار فاحش بزرگی است وما نیز سابقاً درمقدمهٔ المعجم فی‌معاییر اشعار العجم بمتابعت ایشان همین قول را نقل‌کرده بودیم و بعدها درنتیجه تتبع بیشتری ملتفت این سهو فاحش آنها شدیم ، و درجامع التوارنخ و وصاف و روضة الصفا و حبیب السیرآن واقعه را دراحدی الجمادیین سنهٔ ششصد و بیست وسه ضبط‌کرده‌اند (رجوع شود برسالهٔ « ممدوحین سعدی تألیف راقم این سطور محمدبن عبدالوهاب قزوینی ص ۶ـ۷) ، ح

واضحاً با تعیین روز وماه وسال یعنی شب چهارشنبه دوازدهم ذی‌القعده سنهٔ ششصد و بیست وسه ضبط کرده است وعلاوه براین محلّ وفات پادشاه مزبور را که قلعهٔ بهاتزاد سابق‌الذکر باشد نیز تعیین نموده است ، ـ

دوم ازمآخذکتاب **تلخیص مجمع الالقاب** است تألیف ابوالفضل عبدالرّزاق‌بن احمد بغدادی معروف بابن‌الفوطی متوفی در سنهٔ هفتصد و بیست و سه (مؤلف کتاب مشهورالحوادث‌الجامعة والتجارب‌النافعة فی‌المائة‌السّابعة) ، این کتاب قاموسی‌است در تراجم مشاهیر رجال ولی مرتّب بالقاب ایشان نه باسامی‌آنها ، ازین کتاب تا آنجا که معلوم است فقط یك نسخه ازجلد چهارم‌آن در کتابخانهٔ ظاهریّهٔ دمشق‌موجود است. درباب عین از کتاب مزبور ترجمهٔ احوال مختصری از صاحب ترجمه در تحت عنوان «عمیدالملك» مذکور است ازقرار ذیل :

« **عمید الملك**[1] » ابوغانم ابوالمظفر[2] اسعد بن نصر بن ابی غانم جهشیار بن ابی شجاع بن الحسین بن فرّخان الانصاری الفالی(۳) وزیر فارس ، و زرلمظفرالدّین الاتابك[4] بشیراز و نواحیها و نکبه[5] و اعتقله بقلعة اشکنوان بفارس و هو صاحب

---

۱ ـ کذافی‌الاصل ، لکن درجمیع مآخذ دیگرکه اسامی آنها درآخر این فصل مذکور خواهد شد لقب صاحب ترجمه «عمیدالدین» مرقوم است نه عمید الملك ، ولی ممکن است‌که وی هردو لقب را داشته بوده یعنی لقب معمولیش عمیدالدین بوده و لقب دولتیش عمیدالملك ، ونظایر آن در تاریخ بسیار است ، ۲ ـ کذا بعینه فی‌الاصل بتعددکنیه وبدون اقحام واو عاطفه بین آندو ، ـ در عموم مآخذ دیگرکنیهٔ او را « ابونصر » نگاشته اند نه ابوغانم ونه ابوالمظفر ،

۳ ـ ـ فال یکی ازبلوکات معروف گرمسیرات فارس‌است و واقع است بکلی درجنوب شیراز نزدیك بخلیج فارس، واکنون بلوك فال را «گله دار» گویند ، وبلوك افزر یا ابزرکه صاحب ترجمه معمولاً منسوب بدانجاست و درعموم مآخذ او را بعنوان عمیدالدین افزری یا ابزری نگاشته اند بکلی نزدیك ببلوك‌فال و درشمال شرقی این بلوك اخیراست ، وظاهراً یابواسطهٔ قرب جوار این دوبلوك بیکدیگر ومشهور تربودن بلوك فال یا باحتمال بسیار قوی بواسطه اینکه وسعت بلوك فال در سابق بیش از وسعت بلوك گله دارد حالیه بوده وشامل بلوك افزر نیزمیشده ابن‌الفوطی نسبت صاحب ترجه‌را بجای افزری یا ابزری « فالی » عنوان کرده است ، ٤ ـ یعنی اتابك سعدبن زنگی ،

۵ ـ ظاهر این عبارت موهم اینست که همان اتابك شیرازکه عمیدالملك وزیر او بوده او را محبوس وسپس مقتول نموده وحال آنکه باجماع مورخین آنکس که صاحب ترجه وزیراو بوده اتابك سعدبن زنگی است وآنکس‌که او را محبوس ومقتول نموده چنانکه مکرّراً گذشت پسر پادشاه مزبور اتابك ابوبکربن سعدبن زنگی بوده است ، ـ

القصیدة المعروفة الّتی اوّلها :

من یُبلغنّ حمامات ببطحاء ممتّعات بسلسال و خضراء

و کان فی مبدأ تحصیله یسکن رباط دشت بفال فلمّا استدعی الی الوزارة کتب علی باب الرّباط :

علیك سلام الله یا خیر منزل رحلنا و خلّفناك غیر ذمیم

فلازلت معموراً ولازلت آهلاً و نزّلك الرحمن کلّ کریم

و حبس العمید فی ذی القعدة [۱] سنة ثلاث و عشرین و ستمائة و استشهد فی شهر ربیع الآخر [۲] سنة اربع وعشرین وستمائة » ' ـ

سوم از مآخذ کتاب **تحفة العرفان فی ذکر سید الاقطاب روزبهان** است که وصف آنرا مکرّر در حواشی شدّالازار کرده ایم و در حدود سنهٔ هفتصد هجری بقلم یکی از نوادگان شیخ روزبهان تألیف شده است ' در کتاب مزبور حکایت ممتّع ذیل را راجع بصاحب ترجمه و شیخ روزبهان بقلی ذکر کرده که بعین عبارت نقل میشود (ورق ۲۳ ب از نسخهٔ کتابخانهٔ حاجی حسین آقا ملك) : « **حکایت** نقل است از معتبران که امام الأئمه فخرالدین رازی رحمة الله علیه از صادر و وارد مستخبر احوال شیخ روزبهان بودی رحمة الله علیه وگاه گاه گفتی که در خطّهٔ فارس قلم زنی وقدم زنی بغایت کمال هستند ' روزی ازخدمتش سؤال کردند که مراد ازین قلم زن وقدم زن کیست فرمود که قدم زن شیخ روزبهان و قلم زن خواجه عمید وزیر ' و وفات شیخ [روزبهان] واز آن امام فخرالدین در سال ستّ وستّمائة بود . انتهی ' ـ

چهارم ازمآخذ مکتوبی است که خود صاحب ترجمه عمیدالدین اسعد ازحبس قلعهٔ اشکنوان بدوستان خود از اکابر و اعیان دولت اتابك ابوبکربن سعدبن زنکی نگاشته است ' نسخهٔ ازین مکتوب درجنگی خطّی بسیار قدیمی بخطّ نسخ درشت

۱و۲ ـ قطب الدین محمد فالی شارح قصیدهٔ اشکنوانیه که نوادهٔ خال صاحب ترجمه بوده و بنابرین بحکم اهل البیت ادری بمافی البیت قطعاً بهتر ازسوانح احوال صاحب ترجمه باخبر بوده است صریحا واضحا تاریخ توقیف اورا چنانکه گذشت درغرهٔ ذی الحجه ۶۲۳ وتاریخ قتل او را دراحدی الجمادین ۶۲۴ ضبط کرده است پس این هردو تاریخ که ابن الفوطی ذکر کرده مشکوك است .

متعلق بآقای حسین باستانی راد مقیم طهران محفوظ است که ما باجازهٔ ایشان وبا تشکر قلبی ازین رخصت ذیلاً درج مینمائیم ، این جنگ تاریخ کتابت ندارد ولی از وضع کاغذ وخط و املاهای قدیمی کلمات واضح است که قطعاً مؤخر از قرن هفتم نوشته نشده است ، وآن مکتوب اینست :

« نسخهٔ که وزیر عمیدالدین اسعد بن نصر الفارسی
نوشته است از حبس قلعهٔ اشکنوان

زندگانی اولیاء نعم صدور و اکابر عالم در تواتر نعمت و ترادف دولت درازباد وحقّ جلّ و علادر کلّ احوال حافظ و معین ، معلوم رای اکابر وصدور باشد که الغریق یتعلّق بکلّ شیٔ و العاشق یطوف علی کلّ حیّ کسی که در غرقاب هالك و گرداب قاتل افتاد مادام تا نیم جانی درمضیق قالب اوهیجان می کند ازغایت حبّ حیات درطلب خلاص ونجات دست وپایی می زند وبهروجه که ممکن گردد دست آویزی می جوبد واگرچه فلاحی ونجاحی روی ننماید برقدر استطاعت سباحتی[1] می کند وهرشجرهٔ ثابت و راسخ که برساحل مشاهده می کند بمجاهدهٔ کلّی خویشتن را بجانب آن می افکند تا باشد که باصول متین وفروع وثیق او تعلّقی سازد و بعد ما که در منصب می بود که و هو القاهر فوق عباده تا امروز که بدین صحیفه[2] کی عبرت اوایل و اواخرست مبتلا[3] گشت وبدین نکبت که تذکره وتنبیه عقلاء عالم است درماند ودرقعر چاه ظلماتی زنده بگورشد و هرمردهٔ را کفنی باشد و یالیت که درین گور ظلمانی کفنی بودی تا سرماء این چاه نمناك ازین تن غمناك بازداشتی وشب و روز درقعرچاه از نور خرشید و ماه بی بهره می باشم نه روز از شب بازمی دانم ونه شب از روز باز می شناسم گوئی سمع جذرا صمّ شدست که هرگز آوازی بوی نمی رسد گوئی بصر مقلهٔ اکمه شدست که هیچ لون را ادراك نمی کند هیچ نمی دانم تا این جان آهنین این قالب سنگین مرا چراوداع نمی کند هیچ معلوم نیست که این روزگار بدخو این

۱ ـ سباحت بباء موحده یعنی شناوری ،

۲ ـ کذافی الاصل (؟) ، ـ و محتمل است باحتمال قوی که تصحیف « نجیبه » مفرد فجایع باشد .

۳ ـ کذافی الاصل ، نه مبتلی ،

این عمر ستیزه روی را چه سبب درانقراض زوال نمی کشد شعر

الاموت یباع فاشتریه   فهذاالعیش ما لاخیر فیه

الا رحم المهیمن روح عبد   تصدّق بالممات علی اخیه[1]

دربیع‌وشرا عظیم بشتاقتمی   گرهیچ‌اجل‌رابیهایافتمی

ازترو خشك جهان وظیفهٔ بامداد و شبانگاه یك تای نان خشکست واز عین جیحون راتبهٔ شربت وطهارت یك کوزه آب شعر

افیضوا علینا من الماء فیضا   فانّا عطاش و انتم ورود[2]

واگرخادم‌مخلص‌شرح‌هر نکبتی‌وحکایت هر شدّتی‌ومحنتی گوید طبع‌مخدومان‌را عزّ نصرهم ملال افزاید وچون امروز مخدومان وخداوندان درمسند مراد و متّکاء اقبال و انواع سعادت که همیشه چنین باد بمداوات رنجور و معالجت مهجور کمتر التفات نمایند امّا توقّع ذاتی‌وعواطف جبلّی آنست که فرمان صاحب شریعت علیه‌التحیّة والصّلوة مرآت کلّ اوقات خود سازند که استماع کلام الملهوف صدقة و این قرین بلاء دهر وهمنشین عناء[3] عصررا بعنایتی دست گیرند، این خادم دربسیط کاینات مستغاث[4] آلای

---

۱ ـ ازجمله چهار بیتی‌است ازحسن‌بن‌محمد مهلّبی وزیرمعزالدولهٔ دیلمی که ابن‌خلکان ج ۱ ص۱۵۵ بوی نسبت داده است وبیت ثانی درآنجا اینگونه است ، الا رحم المهیمن نفس‌حرّ تصدّق بالوفاة علی اخیه ، ۲ ـ ازجمله چهار بیتی است از خلف بن احمد قیروانی شاعر که یاقوت درمعجم الادباء ج ٤ ص۱۷۸ باونسبت داده و ابیات اینست :

هل‌الدهر یوما بلیلی یجود   و ایا منا بالّوی ستعود

عهود تقضّت و عیش مضی   بنفسی ولله تلك العهود

الاقل لسکان وادی الحمی   هنیئا لکم فی‌الجنان الخلود

افیضوا علینا من الماء فیضاً   فنحن عطاش و انتم ورود

۳ ـ از اینجا یعنی ازکلمهٔ « عصر » تا آخر این مکتوب جون سوادی‌که من خوده از روی نسخهٔ اصل‌آقای باستانی راد برداشته بودم مفقود شده بود وبنسخهٔ اصل دیکر دست رسی نداشتم لهذا این بقیه را از روی سوادی‌که ازهمین نامه یکی از دوستان آقای اقبال برداشته بود سواد برداشته‌ام نه از روی اصل‌نسخهٔ آقای باستانی راد ، وبنابراین از اینجا ببعد هرجا «کذافی الاصل» میگوییم مقصودم از « اصل » سواد مشارالیه است نه اصل نسخهٔ قدیمی حنگ، این مطلب را نباید از نظر دور داشت ، ٤ ـ کذا فی‌الاصل(؟) .

رحمت وعاطفت ربانی روزگار می گذاشت ودراحداث ایّام واضغاث احلام روزی بشب وشبی بروز می‌آورد وبحکم مساعدهٔ اتفاقات حسنه برمراقی‌همم بنی‌آدم ترقی‌مینمود وبهرخلاصهٔ امانی که امثال خادم را بود بأمداد لطف ربانی می‌رسید وبمنصب و مرتبهٔ که اهلیت آن داشت یا نداشت بخت موافقت می‌نمود ولله فی کل قوم یوم و درظل دولت پادشاه روی زمین مخدوم ملوك وسلاطین عالم اعزالله انصاره وضاعف اقتداره جملهٔ اقبال بدست آورد وبانوار دولت او سنگ امیدم یاقوت احمر گشت و هرتخمی که بدست مراد درچمن سعادت پاشیدم شجرهٔ مفاخرومعالی ومحطّ مراتب ومآثر گشت، امّا خادم دولت مست گشت وظن بردکه اعتدال هواء ربیعی از صرصرخزان ایمن‌شده ماند ویاصبح اعمار را شب آجال درپیش نیست ویا مگر صاف لذات را دُرد بلیّات در عقب نخواهد بود وخبر نداشت که انّ الله یمهل ولایهمل وبی‌خبرازین خبرکه‌صاحب شرع علیه الصّلوة والسّلام فرموداتّقوادعوةَ المظلوم فانّهالا تُردّ وگمان برد که این نکات وعید وکلمات تهدیدکه درمضمون مصحف مجیدست منسوخ ومتروك گشته‌است ولاتحسبنّالله غافلاً عمّا یعمل الظالمون وبهیچ وقت‌بردل وخاطرنمی گذشت که‌وسیعلم الّذین ظلموا ایّ‌منقلب ینقلبون وپیراهن کاغذین شکل که بحیلهٔ خواجگی‌وتکلّف بشری ازعوارض مشتی درویش ساخته بود ودرمیان جماعتی اوباش خودرا درآن جلوه گری کرده وبدستاری که مقنعه برآن فضل داشت مغرور مانده ومی‌پنداشت‌که‌باران حوادث جهان و طوفان نوائب زمان را دفع تواند کرد یا تیری که مظلومان در وقت سحر بر کمان بیچارگی وتضرّع نهند وبرهدف آه امّن یجیب المضطراذا دعاه اندازند بواسطهٔ پیراهن دفع تواند نمود والبتّه این آیت نمی‌خواند که انّ اخذه الیم شدید، و[مراعات] این کلمه شما مخدومان بسبب نگاه‌داشت جاه وصدقهٔ دولت خداوندجهان واجب دانند[1] [که]:

وادّ زکوة الجاه واعلم بانّها ... کمثل زکوة المال لابدّ واجب

وبدین بیچارگی وتضییع عمرواطفال خرد ودین ودنیا که خسارت کرده است

---

۱ ـ کذا فی الاصل، معلوم نیست که فعل «دانند» بصیغهٔ جمع غایب چگونه فاعل آن ضمیر «شما» درسطر قبل بصیغهٔ جمع مخاطب آمده است (؟)،

مساهلتی فرمایند مادام که قدرت دارند فریاد رسی واجب شمرند حقوق صحبت و ممالحت از مواجب است و مجروحان را مرهم نهادن از لوازم درمانده شدم برنج دستم گیرید خلاصهٔ آرزو از خدمت مخدومان و کریمان اقتراح کرده میشود که چون در مضیق حبسم خواهند داشت و این بندبلا ازین پای مبتلا [1] برنخواهند گرفت و بجرمی که نکرده‌ام حدّی خواهند زد آنچه ملتمس است از انعام دریغ ندارند و این قصّه که از غصّهٔ روزگار نوشته است برخوانند و برای نجات را شفاعتی طلبند تا [2] بمستحفظ قلعه تقدّمی فرمایند تا خادم را ازین قعرچاه مظلم که منزل شب وروزدائم است بموضعی دیگر نقل کنند بدان قدرموضعی که خشتی هم از زمین میسّر گردد وآن قدر که وظیفهٔ افطارست یك تای نان دیگر درافزایند و کوزهٔ آب که راتب طهارت و شربت است با دو کوزه فرمایند که یك کوزه خوردن و طهارت ساختن را متعذّرست واین جماعت عیالکان وطفلکان که ستم زدگان اند بشفقت ورأفت خویش مخصوص گردانند وخطاب ربّانی که فامّا الیتیم فلاتقهر کار بندند وچون درپیمان رعایت حقوق یتیمان از فرایض روزگار و مواجب ایّام سیادت شمرند و بجرم گناه کاران بی گناهان را ازعاطفت و شفقت محروم نگردانند که روزگار مرکبی توسن است در زیر لجام هیچ رایض نرم نشود و دولت معشوقی بی وفاست روزی چند بیش با عاشقان آرام نگیرد و از روزگار آدم علیه‌السّلام الی یومنا هذا هرکه خیری کرد واحسانی نمودنقش آن ازتختهٔ ادوار لیل ونهارمحونگشت وهرکه سنّتی بدنهادمساوی تبعات آن از خواطر و اوهام فراموش نشد قوله تعالی من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها ایزد تعالی روزگاراولیاء نعم ودولت را ازامثال این حال که خادم را افتاد مصون ومحروس دارد بمنّه وسعة فضله » انتهی .

و درختام این نکته را نیز ناگفته نگذریم که دو شاعر معروف رفیع الدین لنبانی اصفهانی و کمال الدّین اسمعیل اصفهانی را درحقّ صاحب ترجمه مدایح غرّاست که در دواوین آنان مثبت است .

۱ ـ کذا فی‌الاصل ، نه مبتلی ،

۲ ـ کذا فی‌الاصل بتاء مثناة فوقانیه ، وشاید صواب « یا » بمثناة تحتانیه باشد (؟) ،

فهرست مدارك ـ راجع بترجمهٔ احوال صاحب ترجمه : ـ نظام‌التّواریخ قاضی بیضاوی چاپ طهران س ۸۸ و چاپ حیدرآباد دکن ص۷۷ ، وصّاف ص ۱۵۰ـ۱۵۱ ۱۵۶ـ۱۵۷ ، ۱۶۲ ، مقدّمهٔ شرح قصیدهٔ اشکنوانیّه از قطب الدّین محمّد فالی نسخهٔ کتابخانهٔ مشهد و کتابخانهٔ مجلس در طهران ، تحفة العرفان فی ذکر سیّد الأقطاب روزبهان نسخهٔ کتابخانهٔ حاج حسین آقای ملك در طهران ورق۲۳ب ، تلخیص مجمع الألقاب ابن الفوطی نسخهٔ کتابخانهٔ ظاهریّهٔ دمشق در باب عین در عنوان « عمیدالملك » ، شیرازنامه ص ۵۴ـ۵۷ ، ۱۴۵ ، شدّ الأزار در اثناء تراجم شمارهٔ ۶۱ ، ۱۵۴ ، ۲۵۰ ، ۲۵۷ ، ۲۹۹ ، روضة الصفا ج ۴ ص۱۷۴ ، دستورالوزراء ص ۲۳۷ـ۲۳۸ ، حبیب السیر جزو ۴ ازجلد ۲ ص ۱۲۹ ، فارسنامهٔ ناصری ج ۱ س ۳۲ ، ۳۳ م ، وج ۲ : ص۱۷۹ ، ۳۳۲ ، آثار عجم ص ۲۲۳ـ۲۲۴ ، دائرة المعارف اسلام بقلم مرحوم کلمنت هوارت مستشرق فرانسوی ج ۱ ص ۶ و ۱۸۳ با اغلاط و اشتباهات بسیار ، ـ

ص ۲۴۰ س اخیر ازمتن « **و لم اطلع علی تاریخه و نسبه** » از کتاب تحفة العرفان (ورق ۱۱ الف) معلوم میشود که نام پدرابن خداش منصور بوده است ونصّه : « [شیخ روزبهان بقلی] درشیراز بناء رباط مبارک فرمود درباب خداش بن منصور رضی الله عنه درسنهٔ ستین و خمسمائة » انتهی ، ـ

ص ۲۵۴ حاشیهٔ ۸ ، وفات ابن عزّ الدّین مسعود را در مجمل فصیح خوافی در سنهٔ هفتصد و پنجاه نگاشته ونصّه : «سنة خمسین وسبعمائة وفات امام‌عزّالدین مسعود ابن [ابراهیم بن روزبهان الثانی بن احمد بن] شیخ روزبهان البقلی بشیراز » ، ـ و چنانکه ملاحظه میشود خوافی ابن عزّالدین مسعود راکه نوادهٔ‌نوادهٔ (بتکرار نوادهٔ) شیخ روزبهان بقلی است مستقیماً بجدّ اعلای اوشیخ روزبهان بقلی مذکورنسبت داده بحذف اسامی سه پدرازبین ، ونسبت بجد چنانکه معلوم است درکتب تواریخ ورجال بسیارشایع‌است مانند ابن‌سینا وابن هشام وابن مالك وابن حزم وابن‌زولاق وغیرهم، ـ

ص ۲۶۳ حاشیهٔ۶ ، **الشیخ ابوالحسن علی الکواری المعروف به** ، دراین حاشیهٔ ذیل صفحات ما نوشته ایم که هیچ اطّلاعی در خصوص این شخص نتوانستیم بدست بیاوریم ، ولی‌بعدها وقتی‌که شیرازنامهٔ خطّی مورّخهٔ سنهٔ۸۳۳ متعلّق بمرحوم

شعاع الملك شیرازی بدست ما افتاد معلوم شدکه بسیاری از تراجم اشخاصی که در این نسخهٔ خطّی شیرازنامه موجود است ازنسخهٔ شیرازنامهٔ چاپ طهران بکلّی افتاده و مفقود است از جملهٔ آنها یکی ترجمهٔ احوال همین شیخ علی کواری است که در ص ٦٥ ب از نسخهٔ خطّی شیرازنامهٔ مشارالیها مسطور است از قرار ذیل :

« ومن الشّیوخ الدین ادرکوا عصره [ای عصر الشیخ المرشد ابی‌اسحق ابراهیم ابن شهریارالکازرونی] الشیخ الأمام سند الزّهاد و اسوة العبّاد **ابوالحسین** [1] **علی به الکواری** بزرگوار جهان و شیخ و مقتدای زمان بود صحبت شیخ کبیر قدّس سرّه دریافته بود و در صحبت ابی‌احمد کبیر روزگاری بسربرده و درمسافرت حجازبمشایخ آن عصر رسیده بود و بعد از مدّتی چون مراجعت فرمود درناحیهٔ کوار [2] برباط فاروق اقامت کرد چهل سال درآن بقعه بطاعت و اوراد مشغول شدکه درآن مدّت بغیر از دونوبت از آن بقعه بدرنیامد و درشهورسنهٔ نیّف وعشرین و اربعمائه وفات یافت ودر همان رباط مدفون است » انتهی ،

ص **۲٦۴** س ۷ بآخر ، **الشیخ ابوبکر بن عمر بن محمد المعروف ببرکر** ،

درحواشی ذیل این صفحه۷ سطربآخر مانده مانوشته‌ایم که« درنسخ معمولهٔ شیرازنامه از خطّی و چاپی گویا اصلا و ابدا هیچ نامی از ابوبکر معروف ببرکر برده نشده » ولی بعدها چنانکه در حاشیهٔ قبل گفتیم پس ازآنکه نسخهٔ خطّی شیرازنامه مورّخه ۸۳۳ را بدست آوردیم ترجمهٔ احوال همین ابوبکر برکر را نیز در آنجا یافتیم و این ترجمه نیز بتمامها از نسخهٔ شیرازنامه چاپ طهران ساقط است وهی هذه :

« و منهم [ای من شیوخ الطّبقة الثالثة] الشّیخ الزّاهد اسوةالعبّاد سندالعرفاء الزّهاد **الشیخ ابوبکر بن عمر بن محمد یعرف ببرغر** [3] فهرست شمایل و فضایل ودیباچهٔ مناقب ومآثر بود حریم ضمیر منیرش آفتاب صفت مقرّ انوار ومستودع اسرار آیات حق گشته بود و انفاس قدس آثارش سحاب آسا هشیم و حطام جهات طالبان

---

۱ ـ کذا فی‌الاصل ، ولی درشدّ الازار ص ۲٦۳ ، ابوالحسن ، واﷲ اعلم ،

۲ ـ کوار نام بلوکی است درفارس بمسافت ده فرسخ تقریبا درجنوب شیراز ، ـ

۳ ـ کذا بالغین المعجمة ، ولی درشدّالازار ص ۲٦٤ ، « برکر » بکاف بجای غین مرقوم است ،

را نضارت و نموّ استعداد و استدراک بخشوده شیخ العارفین روزبهان قدّس الله سرّه در مبادی حال بخدمتش متردّد بودی و ازتنائف [۱] انفاس و لطائف مفاکهات آن یگانه استطراف می نمودی ، بتاریخ سنهٔ اربعین وخمسمائة وفات یافته و دردرب خدیش بمزار معروف ببرغر مدفون است » ، انتهی

ص ۲۶۶ س ۲ـ۳ ، این دوبیت را با اندك اختلافی با اینجا ابواسحق شیرازی در طبقات الفقهاء ص ۱۰۱ و صاحب آثار البلاد در تحت عنوان « شیراز » ص ۱۴۱ بابونصربن ابی‌عبدالله الحنّاط ازفقهاء شیراز معاصر عضدالدوله نسبت داده‌اند وخلاصهٔ عبارت آن هردو مؤلّف ملفّقاً از قرار ذیل است : « و ینسب الیها [ای الی شیراز] ابونصربن ابی‌عبدالله الحنّاط [۲] کان فقیها اصولیّاً ادیباً مناظراً شاعراً مات بفید فی‌طریق مکّة اخذ الفقه عن ابیه وله مصنّفات کثیرة فی‌الفقه و اصول‌الفقه وعنه اخذ فقهاء شیراز الفقه وهوالّذی یقول فی کتاب المزنی [۳] رحمه‌الله تعالی :

هذا الّذی لم ازل اطوی‌وانشره		حتّی بلغت بـه ما کنت آمُلهُ
قَدَمٌ علیه وجانِبٌ من یخالفه		فالعلم انفس شیءٍ انت حامله »

ص ۲۸۴ـ۲۸۵ ، نظر خوانندگان را باغلاط و اوهام و اشتباهات بسیار عجیبی کـه مؤلّف را در این دوصفحه روی داده است و ما در حواشی ذیل صفحات اجمالاً بآنها اشاره کرده‌ایم بنحو خصوصی جلب می‌نمائیم ، ـ

ص ۲۹۶ س ۱ ، **الشیخ بانجیربن عبدالله الخوزی** ، کلمهٔ **بانجیر** در نسخهٔ قدیمی متقن مضبوط ق صریحاً واضحاً بباء موحّده و الف و جیم و یاء مثنّاة تحتانیّه و درآخر راء مهمله مرقوم است ، و**بنجیر** بهمان ضبط ولی بدون الف هیئت دیگری از همین کلمه است کـه در کتب تواریخ و رجال بیشتر باین هیئت اخیر برمیخوریم و

۱ ـ کذا فی‌الاصل ، نتفه بضم نون و سکون تاء جمع آن نتف کصُرَد بمعنی‌آنچه بانگشت ازگیاه و جزآن برچینند میباشد و من المجاز اعطاه نتفة من الطعام ای شیئا منه (منتهی الأرب و اساس) ولی نتائف کـه قیاساً جمع نتافه باید باشد بهمان معنی نتفة درکتب لغت بمعنی مجازی نتفه یافت نشد ،

۲ ـ کذا فی‌طبقات الفقهاء یعنی « الحنّاط » بحاء مهمله ونون یعنی‌گندم فروش ، ـ ولی درآثارالبلاد « الخیاط » بخاء معجمه وياء مثناة تحتانیه مرقوم است ، ـ

۳ ـ رجوع شود بکشف الظنون درعنوان « مختصر المزنی فی فروع الشافعیة » ،

در دو نسخهٔ ب م نیز درمورد صاحب ترجمهٔ مانحن فیه بهمین‌صورت مرقوم است منتهی با تنقیط ناقص (رجوع شود بحاشیهٔ ۱ از ص ۲۹۶) و در همان حاشیه گفتیم که این کلمه تقریباً بنحو قطع و یقین از اعلام دیالمه است از جنس و شمگیر و گورگیر و شیرگیر که در قرون وسطی در دورهٔ استیلای دیالمه و مدّتها نیز بعد ازآن در اقطار ایران این نوع اسامی دیلمی ازقبیل همین کلمهٔ بنجیر و بانجیر و بنکیر ومرداویج و اسفار و دیلمسفار وشیراسفار و پلسوار (= پیل‌سوار) وباکالیجار و شیرزیل وجستان و وهسوذان و شرمزن و قرّکوه و مناور وفیلسار و خواشاده وغیره وغیره بسیار شایع بوده است ولی درقرون متأخره اینگونه اعلام متدرّجاً مهجور شده و بکلّی از میان رفته است و امروز فقط در کتب تواریخ و رجال باینگونه اسامی برمیخوریم لاغیر، ومااین اینگونه اسامی بعضی ازآنها که نادر الاستعمال‌تر وغیر مأنوس‌تر ازسایراعلام ازهمان منشأ بوده و صورت ظاهری آن نیز مرکب ازحروف متشابهه ومرا کز متعدّده بوده مثل همین کلمهٔ بنجیر مثلاً تصحیفات بسیار عجیب و غریب در آنها راه یافته و تلفّظ اصلی آنها برای اغلب اشخاص بکلّی در پردهٔ خفا مانده است. مثلاً در حاشیهٔ نسخهٔ م در مقابل عنوان صاحب ترجمهٔ حاضر یعنی شیخ بنجیر خوزی بخطّی الحاقی کسی نوشته: «مزار مشهور بشیخ بیخبر» (بباء موحّده و یاء مثنّاة تحتانیّه و خاء معجمه و باء موحّده و در آخر راء مهمله!)، و همچنین در چاپ سقیم ترجمهٔ فارسی کتاب حاضر بقلم پسر مؤلّف عیسی‌بن جنید ص ۱۲ نیز عین همین تصحیف روی داده ونام او را شیخ بیخبر بعین همان املای مصحّف مذکور بلافاصلهٔ قبل چاپ کرده‌اند، و بشرح ایضاً در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۲۵۰ در شرح احوال خواجه امین الدّین ابوالحسن بن بنجیر کازرونی (نمرهٔ ۲۴۶ از تراجم کتاب حاضر) نام او را «خواجه امین‌الدّین ابوالحسن‌بن بی‌خبر کازرونی» عنوان کرده است بعین همان املای مصحّف مذکور منتهی با انفصال در کتابت بین «بی» و «خبر»، وباز یکی دیگر ازموسومین بهمین اسم دیلمی بنجیر یعنی پدر (عزّالدین بن بنجیر شاعر معاصرسلغریان) نام او در وصّاف چنانکه خواهیم گفت به «پنجره» تصحیف شده است! ــ باری ذیلاً ما اسامی بعضی موسومین باین اسم عجیب مهجوررا از روی بعضی مآخذ معتبرهٔ رجال با

کتب تواریخ که این کلمه در آن مآخذ اغلب صریحاً واضحاً بضبط قلم و بدون هیچ تصحیف و تحریفی بهمان هیئت بنجیر با باء موحّده و نون و جیم و یاء مثنّاة تحتانیّه و راء مهمله یا بانجیر بزیادتی الفی بعد از حرف اوّل مثل متن حاضر یا بنکیر با کاف بجای جیم نوشته شده نقل میکنیم تا خواننده اوّلاً از ضبط واملای صحیح این کلمه اطمینان پیدا کند و ثانیاً معلوم او شود که این اسم درقرون وسطی از اسامی نسبةً متداول بوده است در ایران :

۱ ـ در کتاب التّدوین فی ذکر اخبار قزوین تألیف امام الدین محمّد بن عبدالکریم رافعی متوفّی در سنهٔ ۶۲۳ نسخهٔ عکسی اسکندریّه در باب باء موحّده بین « بلال » و « بندار » گوید بعین عبارت (ص ۲۵۷) : « **الثامن بنجیر** [1] بن رستم بن **بنجیر** [1] الزّاهد القزوینی سمع الامام احمد بن اسمعیل یقول فیما املی سنة سبع و اربعین و خمسمائة انبأنا زاهر . . . . عن ابن عبّاس رضی‌الله عنه قال قال رسول‌الله رأیت ربّی فی احسن صورة الخ » انتهی ، ـ از ترتیب ذکری این کلمه در کتاب تدوین که اسامی آن مرتّب بحروف معجم است در باب باء موحّده بین « بلال » از یک طرف و بین « بندار » ازطرف دیگر واضح میشود اوّلاً که حرف اوّل آن باء موحّده است بالضّرورة وحرف دوّم آن نیز بالضّرورة نون است (نه یاء مثنّاة تحتانیه و نه حرف دیگر ازحروف مرکزدار مانند باء وتاء) ، ـ

وباز درهمان کتاب درباب میم در اوّل فصل محمّدین که اسامی آباء ایشان بباء موحّده بعدها النّون شروع میشود قبل از کسانی که اسامی آباء ایشان « بندار » است ترجمهٔ احوال دونفر ذیل را که اسم پدرشان بنجیر است ذکر کرده است بعین عبارت: « **محمد بن بنجیر** [2] الهمذانی سمع بقزوین الصّوفی شیخ ابراهیم السّجّادی سنة سبع وعشرین و خمسمائة جزءاً من حدیث ابی بکر النقاش . . . عن عبدالله بن زمعة اخبره انّه سمع رسول‌الله صلعم یقول فی خطبة فی ذکر النّاقة الّتی عقرها قوم صالح فقال اذ انبعث اشقاها لها رجل عزیز منیع فی رهطه مثل ابن زمعة ابوزمعة عمّ الزبیربن العوّام ، ـ **محمد بن بنجیر** [3] بن الحسن الصّوفی القصیری شیخ بکّاء خاشع تالٍ لکتاب‌الله یؤمّ

---

۱ ـ نقطهٔ جیم را در هردو موضع درنسخهٔ اصل ندارد ، ـ

۲ ـ بدون هیج نقطه .   ۳ ـ بدون هیچ نقطه ،

فی بعض المساجد بقزوین سمع اکثر اسباب النّزول للواحدی سنة احدی و سبعین و خمسمائة عن عطاء اللّه بن علی بروایته عن ابی نصر الأرغیانی عن المصنّف» انتهی باختصار، کلمهٔ بنجیر درهر دوعنوان بی نقطه است ولی ازترتیب ذکری آن درابتداء فصل باء موحّده بعدها النّون دراسماء آباء محمّدین واضح میشود که حرف اوّل آن باء موحّده است وحرف دوّم آن نون بالضّرورة وحرف سوّم وچهارم آن نیز حملا برنظایر آن تقریباً بنحو قطع ویقین جیم ویاء مثناة تحتانیه است چه بغیراین دوحرف هیچ اسم دیگری که مبدوّ بباء موحّده ونون وجایش قبل از «بندار» باشد دیده وشنیده نشده است. —

۲ — یاقوت درمعجم البلدان ج ۱ ص ۷۸۱ درعنوان بیجانین گوید: «بیجانین بالفتح ثم السّکون و جیم و الف و نون مفتوحة و یاء ساکنة و نون اخری من قری نهاوند منها ابوالعلاء عیسی بن محمّد بن منصور الصّوفی الهمذانی البیجانینی سکن بیجانین فنسب الیها وسمع الحدیث من ابی ثابت بنجیر الصّوفی الهمذانی ذکره فی التحبیر» انتهی، دربن فصل کلمهٔ بنجیر صریحاً واضحا بعینه بهمان ضبط مذکور در فوق (یعنی بباء موحّده ونون وجیم ویاء مثنّاة تحتانیّه وراء مهمله) چاپ شده است. — و مقصود یاقوت از تحبیر یکی از مؤلّفات سمعانی است موسوم به «التحبیر فی المعجم الکبیر» (رجوع شود بشمارهٔ ۱۱ ازفهرست مؤلّفات او در دیباجهٔ ناشر کتاب الانساب او)، وسمعانی همین مطلب را در کتاب الأنساب درتحت همان عنوان «البیجانینی» ورق ۹۸ الف تکرار کرده است از قرار ذیل:

«البیجانینی [بالضّبط المذکور المنقول عن معجم البلدان بعینه] هذه النّسبة الی بیجانین احدی قری نهاوند منها ابوالعلاء عیسی بن محمّد بن علی بن المنصور الصّوفی البیجانینی هذا شیخ من اهل بروجرد و سکن بیجانین فنسب الیها واتّفق انّی دخلت هذه القریة فی انصرافی من نهاوند الی بروجرد فرأینا شیخا صوفیّا ملیح الشیبة حسن الوجه خفیف الحرکات نظیف الثیاب فسألنا حضور داره اوخانقاهه فاعتذرنا فاقعدنا فی موضع وقدّم بین ایدینا ماحضر وکان حلو الکلام فسألته هل سمعت شیئا من الحدیث فقال بلی من شیخی ابی ثابت بنجیر[1] بن منصور الصّوفی الهمدانی فطالبته بان یخرجه

۱ — بدون نقطهٔ حرف اوّل وجیم،

لاسمعه فقال مایحضرنی الساعة واملی علیّ حکایة عجیبة من حفظه بالاسناد انکرتها فی نفسی غایة الانکار غیر انّی کتبتها ثمّ وجدت الحکایة والاسناد واللّفظ الّذی املاه علیّ فی کتاب آداب الفقراء لابی محمّد جعفربن محمّدبن الحسن الابهری وهو [یعنی البیجانینی ـ ظ] رواها عن بنجیر[1] عنه [ای عن الابهری ـ ظ] وفارقته فی المحرّم سنة ۵۳۲ » انتهی ،

۳ ـ ایضاً یاقوت در کتاب دیگر خود معجم الأدباء ج ۵ ص ۴۳۸ در ضمن سلسلهٔ رواة حکایتی نام شخصی‌را برده بنام ابوثابت بنجیر از قرار ذیل : « قرأت بخطّ ابی سعد انبأنا ابونصر یحیی بن خلف الخلقانی انبأنا ابو ثابت بنجیر بن علی انبأنا ابونصربن ماکولا الخ » ،کلمهٔ بنجیر بعین همان ضبط مذکور در فوق (یعنی بباء موحّده و نون و جیم و یاء مثنّاة تحتانیّه و راء مهمله) مرقوم‌است صریحاً واضحاً ، ـ

۴ ـ در مختصر تاریخ السلجوقیّة عماد کاتب طبع لیدن ص ۵٦ در شرح احوال نظام الملك طوسی معروف گوید از قول خود او : « قال کنت فی مبتدأ امری فی خدمة الأمیر بیجیر اسفهسلار خراسان » (با نسخه بدل بنجیر بهمان ضبط مذکوردر فوق ولی بدون نقطهٔ حرف اوّل) ، و این کلمه در همین حکایت درابن‌الأثیر هم چاپ اروپا و هم چاپ مصر در حوادث ۴۸۵ سه مرتبه آمده و هرسه مرتبه به« تاجر» اسم فاعل از تجارت تصحیف شده است ، و همچنین نیز درمختصرالدّول ابن‌العبری ص۳۳٦ که آنجا نیز نام این امیر به « تاجر » تصحیف شده است ، ـ

۵ ـ یکی ازشعراء قرن ششم معاصراتابك تکله بن زنگی (۵۷۱ـ۵۹۱) واتابك سعد بن‌زنگی (۵۹۱ـ٦۲۳) ازسلسلهٔ سلغریان فارس موسوم بوده‌است بعزّالدین رشید ابن بنجیربن‌محمودبن‌احمدشیرازی و ترجمهٔ احوال مختصری ازو درتلخیص مجمع‌الألقاب ابن الفوطی در باب عین مذکور است از قرار ذیل :

« عزّالدّین ابو رشاد رشید بن بنجیر[2] بن محمود الشیرازی الأدیب ، ذکره

---

۱ ـ بدون نقطهٔ سه حروف اوّل .

۲ ـ کلمهٔ بنجیر بضبط قلم‌بعینه بهمان ضبط مذکور درفوق است. وبعلاوه روی حرف اوّل آن یعنی باء موحّده واضحاً ضمّهٔ گذارده شده است ،

لی الشیخ العالم عزّالدین ابراهیم بن ابی‌علی الشیرازی قال کان ادیباً فصیحاً له دیوان موجود وهو بین الفضلاء معدود وانشدنی بالرّصد [1] سنة تسع و ستّین [وستمائة] قال انشدنی عزّالدین رشید لنفسه :

واقتك خمسون یا مغرور فاغتنمن ادراكك الفائت الفانی من العمر
بالحقّ تعلمه و الخیر تعمله بقدر ما تقتضیه قوّة البشر
عساك تحظی بلذّات النّعیم غداً اولا فتنجو بها من لجّة السقر »

درتاریخ وصّاف ص ١٥٠ درفصل راجع بسلطنت تکله بن زنگی (٥٧١ ـ ٥٩١) چندین بیت ازقصیدهٔ ازین شاعر درمدح اونقل کرده ولی اسم پدر اوبنجیر در نتیجهٔ جهل نسّاخ به «بنحره» تصحیف شده است [2] ، عین عبارت او چنین است : «وعزّالدّین ابن بنحره [صح : بنجیر] رادر مدایح آن پادشاه قصاید غرّاست این دو سه بیت از آن قصیده ثبت کرده شد :

هوالملك [3] نال الفرقدین دعائمه هوالملك [3] عمّ الخافقین مکارمه
تفرّد فی الآفاق تکلة شاهنا فلامن یجاریه ولا من یقاومه

الابیات » ، ـ وباز در ص ١٥٣ در ذکر وقایع عهد سعدبن زنگی گوید: « در شهور سنهٔ ستمائة اتابك ازبك بن پهلوان باکلجه [ظ : ککجه] قاصد شیراز آمد و غارت شعواء وفتکات شنعاء فرمود، عزّالدین بنحره [4] [صح : بنجیر] راست درین حال :

الاهات السلاف ولا تشجّه فقد رجّ الأسی فی القلب رجّه
الأبیات الثمانیة » ، ـ

٦ ـ همین بنجیر (یا بانجیر) بن عبدالله خوزی که ترجمهٔ احوال وی در

١ ـ یعنی رصدی که خواجه نصیرالدین طوسی درسنهٔ ٦٥٧ بحکم هولاکو در مراغه بسته بود و ابن الفوطی مؤلف کتاب تلخیص مجمع الألقاب مدت ده سال کتابدار کتابخانهٔ این رصد بوده است از باب خواجه نصیر ، ٢ـ یعنی بهمان املای پنجره معروف منتهی بباء عربی وبدون نقطهٔ جیم ، ـ درنسخ خطّی و چاپی شیرازنامه هم درهمین مورد نام پدر این شاعر بصور مغلوط عجیبی تصحیف شده است که فایدهٔ درنقل آنها نیست ،

٣ ـ ملك اول بضم میم است بمعنی پادشاهی وملك دوم بفتح میم است بمعنی پادشاه ، ـ

٤ ـ یعنی عین همان تصحیف مذکور درچند سطر قبل ، ـ

شدّالازار ص۲۵۶ ــ ۲۵۷ مسطور است واین حاشیهٔ مفصّل برای توضیح ضبط واملای اسم او تعلیق شده است ، این شخص چنانکه صریح شدّالازار است در شیراز مدرسهٔ بنانهاده‌بوده وضیاع وعقار واملاك بسیاری برآن وقف نموده بوده‌است، نام این‌شخص ونام مدرسهٔ اودر شیراز نامه نیزص۱۳۸ درترجمهٔ شرف‌الدّین بن بهرام زکی استطراداً دومرتبه آمده‌واتّفاقاً باآنکه این‌چاپ شیرازنامه بسیارمغلوط است بحکم انّ الکذوب قد یصدق‌درهردومرتبه‌این کلمه درنهایت‌صراحت ووضوح بهمان ضبط صحیح مذکور درفوق (یعنی بباء موحّده ونون وجیم ویاء مثنّاة تحتانیّه وراءِمهمله)چاپ‌شده‌است‌منتهی چون‌طابع گویا هیچوقت درعمرخود باین کلمهٔ عجیب با این‌قیافهٔ غریب مصادف‌نشده بوده درهردوموضع بعدازاین کلمه علامت‌استفهامی گذارده‌است‌وعین‌عبارت شیرازنامه ازقرارذیل است : «بتاریخ سنهٔ سبع وسبعین و ستّمائة [شرف‌الدّین بن بهرام زکی] وفات یافته و قبر مبارکش **درمدرسهٔ بنجیرخوزی** بصفّهٔ جنوب افتاده و امـام عالم اصیل‌الدّین ابوعبدالله جعفر بن‌نصیرالدّین محمّد معروف بصاحب لوح که ازجملهٔ تلامذهٔ آن بزرگ بود هم درجوار او **برباط بنجیر** مدفون است» .

۷ ــ یکی دیگر از موسومین باین اسم پدر خواجـه امین‌الدّیـن ابوالحسن کازرونی وزیر خیّر عادل معروف اتابك تکله بن زنگی (۵۷۱ـ۵۹۱) است که ترجمهٔ احوال او در کتاب حاضرص ۳۴۸ ــ ۳۵۱ (شمارهٔ ۲۴۶ از تراجم) بعنوان « خواجه امین الدین ابوالحسن‌بن‌ابی‌الخیر بنجیرالکازرونی» مسطوراست ، رجوع بدانجا شود ،

۸ ــ یکی از امراء اواخرعهد دیالمه که ذکراو درابن الأثیر درتاریخ‌آل بویه مابین سنوات ۴۴۰ـ۴۵۰ بسیارمکرّر آمده شخصی است موسوم بهزار اسب بن‌بنکیر، این کلمهٔ اخیر یعنی بنکیر باحتمال بسیار قوی هیئتی دیگر از همان کلمهٔ بنجیر است منتهی بجای جیم کاف ظاهراً فارسی است ، وما ذیلاً چند جمله ازموارد ذکر او را در ابن الأثیر نقل میکنیم تا فی‌الجمله وضعیت او ونقشی را که این شخص دراواخر دولت آل‌بویه بازی کرده بدست‌آید ، مؤلّف مزبور در حوادث سنهٔ ۴۴۳ گوید: «ثمّ انّ الامیر ابا منصور صاحب فارس وهزارسب بن بنکیر ومنصور بن الحسین الأسدی‌و من معهما من الدّیلم والاتراك ساروا من ارجان یطلبون تستر فسبقهم [الملك]الرّحیم

الیها وحال بینهم وبینهما » '.

وباز در حوادث همان سال گوید «فی هذه السنة سیّر الملك الرّحیم اخاه الامیر اباسعد فی جیش الی بلاد فارس وکان سبب ذلك انّ المقیم فی قلعة اصطخر وهو ابونصر بن خسرو کان له اخوان قبض علیهما هزارسب بن بنکیر بامر الامیر ابی منصور فکتب الی الملك الرّحیم یبذل له الطّاعة والمساعدة و یطلب ان یسیّر الیه اخاه لیملکه بلاد فارس فسیّر الیه ابا سعد فی جیش » '. و در حوادث سنهٔ ۴۴۵ گوید : « فی هذه السنة فی جمادی الاولی استولی الملك الرّحیم علی مدینة ارجان و اطاعه من کان بها من الجند و کان المقدّم علیهم فولاذ بن خسرو الدّیلمی و خاف هزارسب بن بنکیر من ذلك لانّه کان مباینًا للملك الرّحیم علی ما ذکرناه فارسل یتضرّع ویتقرّب ویسأل التقدّم الی فولاذ باحسان مجاورته فاجیب الی ذلك » '. و باز در حوادث همان سال ۴۴۵ گوید : فی هذه السّنة وصل السّلطان طغرلبك الی اصبهان مریضًا وقوی الارجاف علیه بالموت ثمّ عوفی و وصل الیه الامیر ابوعلی بن الملك ابی کالیجار الّذی کان صاحب البصرة ووصل الیه ایضا هزارسب بن بنکیر صاحب ایذج فانّه کان قد خاف الملك الرّحیم لمّا استولی علی البصرة وارجان فاکرمهما طغرلبك واحسن ضیافتهما ووعدهما النّصرة والمعونة » '. انتهی موضع الحاجة من کلام ابن الأثیر ، وباز درغیر این موارد نیز ذکری از او آمده ولی محض احتراز از تطویل از نقل آن صرف نظر نمودیم .

و درختام این نکته را ناگفته نگذریم که در فارسنامهٔ ناصری ج ۲ ص ۲۵۷ در عنوان بلوك کربال واقع در مشرق شیراز بمسافت ده فرسخ یکی از قرای آن بلوکرا بنجیر می‌شمرد بعین همان ضبط و املای مذکور درفوق و بعلاوه بضبط قلم ضمّهٔ نیز روی باء موحّده گذارده (مانند مجمع الألقاب ابن الفوطی که چنانکه گذشت او نیز بضبط قلم ضمّه روی باء بنجیر پدر عزّالدّین شاعر گذارده بود) ، وشکّی نیست که ظاهرًا بنجیر در نام این قریه مانند بسیاری ازقری وقصبات دیگر فارس وغیر فارس مأخوذ از نام اشخاصی است که مالك یابانی آن قریه یا یکی از مشاهیر اهالی آنجا بوده‌اند و بعدها خود قریه نیز باسم او معروف شده بوده است . مثلا ملغان نام

یکی از قرای همین بلوك است و بتصریح مؤلّف نام این قریه مأخوذ ازنام امیربلغون یکی از امراءِ مغول بوده که این قریه از مآثراوست ، و نیز قریهٔ پالنگری که نام قصبهٔ بلوك کام فیروز است و مأخوذ از نام یکی از امراء سلجوقیّه است و نظایر این فقره فراوان است ، ـ مؤلّف مزبور در همین فصل شرح بلوك کربال گوید که سلسلهٔ سادات بنجیری کربالی ازسادات عالی درجات این بلوك است و دراینجا نیز واضحاً بضبط قلم ضمّه روی باءِ موحّدهٔ بنجیر گذارده‌است ، وازاین‌دوسه مورد ضبط این کلمه بقلم در مجمع‌الألقاب و فارسنامه واضح میشود که تلفّظ متعارفی این کلمه بضمّ حرف اوّل بوده‌است ، وهیئت بانجیر بالف که درعنوان صاحب ترجمهٔ ما نحن فیه درشدّالازار بطبق نسخهٔ ق مرقوم است لابد هیئتی دیگر از همین کلمه بوده که نادر الاستعمال تر از هیئت بنجیر بضمّ اوّل و بدون الف بوده است بقرینهٔ آنکه درعین همان مورد دردو نسخهٔ ب م این کلمه بصورت بنجیر بدون الف مکتوب‌است وهمچنین درجمیع امثلهٔ که درین فصل از موسومین باین اسم ازمآخذ مختلفه نقل کردیم همهٔ آنها (فقط باستثناء شدّالأزار[1] آن هم فقط در نسخهٔ ق) چنانکه ملاحظه شد بصورت بنجیر بدون الف نوشته شده است ، ـ

ص ۳۰۲ س ۱ـ۴ ، این چهار بیت را با اندك اختلافی با اینجا ابونصر سرّاج طوسی در کتاب اللّمع ص۲۴۶ـ۲۴۷ بذی النّون مصری نسبت داده است ازقراردیل: «حکی عن یوسف بن‌الحسین انّه قال سمعت بعض‌الثقات یحکی عن‌ذی‌النّون‌المصری رحمه‌الله انّه قال :

اذا ارتحل الکرامُ الیك یوماً — لیلتمسوك حالاً بعد حالِ
فـانّ رحالَنا حُطّتْ رضـاءً — بحکمك عن حلولٍ وارتحالِ

---

۱ ـ ولـی در شمارهٔ شش ازین امثله یعنی امیر بنجیر سپهسالار خراسان و مخدوم خواجه نظام الملك طوسی که درابن الأثیر ومختصرالدول ابن العبری چنانکه گذشت بامیر « تاجر » تصحیف شده است محتمل است قویاً که درمأخذ منقول عنه دو مؤلف مزبور نیز این کلمه بصورت « بانجیر » با الف مکتوب بوده است که نساخ بسی اطلاع آنرا بأمیر « تاجر » تصحیف کرده اند و الا بنجیر بدون الف ظاهراً بعید است که به « تاجر » تصحیف شود . ـ

آنخنا فی فِناءك یا الهی — الیك مفوّضین بلا اعتلالِ
فسنا کیف شئت ولا تکلنا — الی تدبیرنا یا ذا المعالی »

ص ۳۱۴ س ۸ از حواشی ، **شیخ رکن‌الدین محمود سنجانی معروف بشاه سنجان** بسین مهمله ونون وجیم و الف و نون از مشاهیر عرفای قرن ششم ومتوفّی در سنهٔ ۵۹۳ یا ۵۹۷ ، ـ شرح احوال مختصری از او در حواشی ذیل ص ۳۱٤ در تحت عنوان « تنبیه مهمّ » ذکرکردیم ومدارك حاوی ترجمهٔ احوال او را نیز درآنجابدست دادیم ، چون مؤلّفین اغلب تذکره‌های شعرا و طبقات صوفیّه تصریح کرده اند که وی از اهالی **قصبهٔ سنجان من توابع خواف** بوده و درهمانجا مدفون شده وازطرف دیگر مزار شاه سنجان امروز در خراسان در نزدیکهای تربت حیدریّه (نه در نزدیکهای خواف) مشهور و زیارتگاه عمومی است ومن چون خود بآن صفحات سفر نکرده ام نمیدانستم این تناقض ظاهری را برچه حمل کنم ، و بعلاوه چون اتّفاقاً در نقشه های کنونی ایران هم در نزدیکیهای قصبهٔ امروزی خواف قریه ایست موسوم بسنگان (سنگان پائین) و هم در نزدیکیهای تربت حیدریّه نیز قریهٔ دیگری است موسوم بهمان اسم سنگان (سنگان بالا) . این فقره پردهٔ ابهام تصوّر مرا از مرقد شاه سنجان ضخیم تر کرده بود لهذا برای روشن کردن حقیقت امر بدوست فاضل و دانشمند خود آقای محمود فرّخ رئیس دفتر ومعاون اداری تولیت آستان رضوی مدّ ظلّه العالی متوسّل‌شدم ومکتوبی بایشان درین خصوص بمشهد مقدّس نوشتم وعقیدهٔ ایشان را دراین‌باب استفسار نمودم ، ایشان‌نیز بفاضل دانشمند آقای‌عبدالحمید مواوی رئیس ادارهٔ املاك آستان قدس مدّظلّه العالی که از وضعیت قری و قصبات خراسان استحضار کامل دارند مراجعه فرمودند ، وآقای عبدالحمید مولوی لطف و مرحمت خود را از حدّ انتظارما گذرانیده برای تحقیق این امر سفری بخرج خود مخصوص بآن حدود نمودند و نتیجهٔ تحقیقات خود را بانضمام سه قطعه عکس از مرقد شاه سنجان برای اینجانب ارسال فرمودند که در ۲۳ بهمن۱۳۲۵شمسی بدست من رسید وما نیزعین مکتوب ایشانرا با سه عکس مزبورتکمیلاً للفائدة درج مینمائیم وازین زحمتی که ایشان درراه کشف‌این مسئله بخود راه داده‌اند ازصمیم قلب نهایت تشکّر وامتنان خود را خدمت ایشان اظهار می نمائیم :

مکتوب آقای عبدالحمید مولوی براقم این سطور راجع بمرقد شاه سنجان

« راجع بمقبرهٔ شاه محمود معروف بشاه سنجان توضیحات و اطّلاعات ذیل را معروض میدارد :

درخراسان دو جا بنام سنگان مشهور است اوّل قریهٔ سنگان که در نزدیکی قصبهٔ **رود** حاکم نشین خواف واقـع است، **دوم** درتربت حیدریّه بلوکی است باسم سنگان که مرکز آن بلوك نیز سنگان نامیده میشود و دهات بلـوك سنگان تربت حیدریــه وصل بدهات خــواف است و بــاحتمال قوی قبل از واقعهٔ مغول وقتی که خواف آباد تر از حالا بوده تربت حیدریّه و محال آن جزو خواف محسوب میشده[1] وهردو سنگان دریك بلوك واقع بوده وبشهادت اسناد و وقف نامه هائی که درآستان قدس رضوی مضبوط و در حدود چهارقرن پیش تنظیم شده محل وقوع محمّدآبـاد و واحدآباد موقوفات آستان قدس در بلوك سنگان خواف تعیین گردیده درصورتیـکه اکنون بلوك سنگان را قسمتی از دهات تربت حیدریّه می شمارنـد و قبر شاه محمود

۱ ـ این‌حدس آقای‌مولوی یعنی‌اینکه تربت حیدریه درسابق جزو خواف محسوب میشده بغایت صائب وبکلی قطعی ویقینی است ، صاحب مجمل فصیح خوافی که خودش اهل خواف و درنتیجه از وضعیت قری و قصبات آن نواحی بهتر از هر کس دیگر مطلع بوده در حوادث سنهٔ ۵۹۳ از کتاب مزبور گوید ، « سنة ثلاث و تسعین وخمسمائة ، وفات شیخ الأسلام قطب الأنام رکن‌الدین محمود سلطان سنجان که گویند بعضی اقطاب او را خواجهٔ سنجان و شیخ سنجان و شاه سنجان و سلطان سنجان خوانده اند **و استاد مردان** نیز معاصر او بوده درسنجان زاوهٔ خواف فی هذه‌السنة او قریباً من هذه السنة ، سلطان سنجان را رباعی بسیار است » ، و جنانکه ملاحظه میشود فصیح خوافی وفات شاه سنجان را درسنجان زاوهٔ خواف قید کرده نه درسنجان خواف مطلق مثل سایر تذکره‌ها برای اینکه معلوم کند که مقصودش سنگان تربت حیدریه است نه سنگان نزدیك قصبهٔ خواف چه از خارج معلوم است که تربت حیدریه را سابق**زاوه** مینامیده‌اند وپس‌ازآنکه شیخ قطب‌الدین حیدر ازمشاهیر عرفاء اواخر قرن ششم و اوائل هفتم متوفی در سنهٔ ٦١٨ در آنجا مدفون‌شد بمرور زمان آن شهر باسم‌تربت حیدریه‌مشهور گردید ، ومعذلك‌فصیح‌خوافی زاوه‌را بخواف اضافه کرده و گفته «درسنجان زاوهٔ خواف» که صریح‌است که زاوه ومحال آن‌درآن‌عصرجزوخواف‌محسوب می‌شده‌است ، ـ ویکی ازدلائل قطعی که تربت‌حیدریهٔ کنونی همان زاوهٔ متقدمین است این‌عبارت ابن‌بطوطه است درسفرنامهٔ خود ج ۱ ص ۲۵۲ ازطبع مصر ، « ثمّ سافرنا منها [ای من مدینة سرخس] الی مدینة زاوه وهی مدینة الشیخ الصالح قطب الدّین حیدر و الیه تنسب طائفة الحیدریة من الفقراء وهم الذین یجعلون حلق‌الحدید فی‌ایدیهم واعناقهم و آذانهم‌ویجعلونها ایضا فی . . . حتی لایتأتی لهم‌النکاح » ، ـ

سنجانی درهمین‌سنگان مرکز بلوك سنگان است و این‌سنگان درهفت فرسخی جنوب شرقی‌تربت‌حیدریّه‌است و راهی‌که از آن ازتربت بخواف‌میروند ازوسط‌آبادی‌سنگان می گذرد . قبر شاه سنجان باقلعه وآبادی فعلی سنگان قریب پانصدمتر فاصله دارد وازوضعیّت محل‌وخرابه‌ها وآجرپاره‌ها وپستی وبلندی اراضی اطراف مزار شاه‌سنجان معلوم میشود که قبلاً قبرمذکور دروسط قلعهٔ قدیم سنگان بوده وموقعی که آبادی سابق ازبین رفته قلعهٔ جدید سنگان را باقدری فاصله ازقلعهٔ قدیمی ساخته‌اند ،

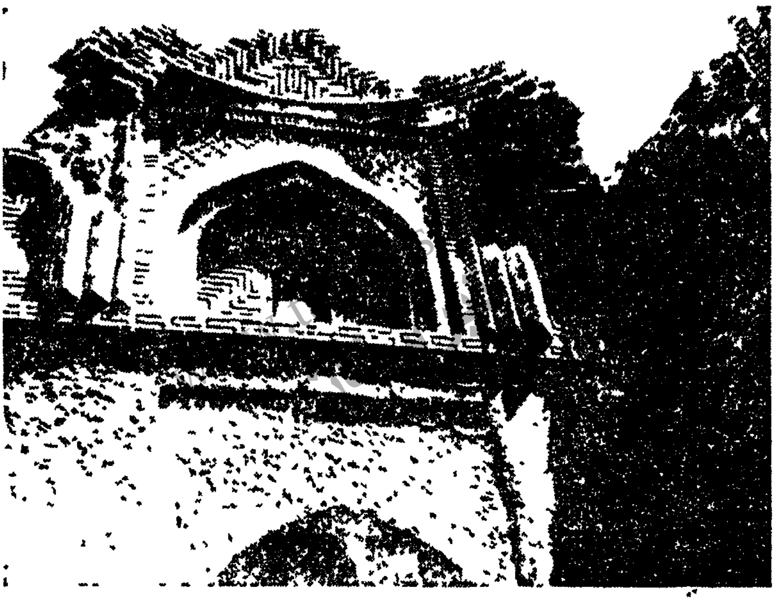
قبر شاه سنجان در سنگان ودهات اطراف آن مشهور وغالب اوقات مخصوصاً جمعه‌ها عدّهٔ زیادی بزیارت آنجا میروند وگاهی اهالی در آنجا اطعام می‌نمایند، آنچه از بناهای مقبره باقی مانده چهار دیواری‌است مربع بعرض وطول هفت ذرع وارتفاع کنونی دیوارها قریب ده ذرع وسقف آن درسابق خراب گردیده وانبوهی ازآجر در روی قبر شاه سنجان که در وسط بقعه است اززمان خرابی تاکنون باقی‌مانده و بااین جهت معلوم نیست سنگ مرقد شاه سنجان در زیر توده‌های آجر محفوظ مانده یا در سالهـای گذشته از بین رفته است ، اصل بنای بقعـه را از چینه (گل رسیده) ساخته اند وسقف ونمای خارج مقبره آجری بوده ودر داخل مقبره آثار رومالی گچ سفید در دیوارها دیده میشود و کتیبه وتزیین دیگری ندارد ،

در ضلع شمالی مقبره اطاقی‌مخروبه است که بادرگاهی مقبره مربوط ومدخل مقبره از آنجا بوده است ، در مشرق چهار دیوار خرابه‌هائی است که معروف به آشپزخانه میباشد ومتصل بآشپزخانه بنای مسقفی بوده‌که عیناً باسلوب مقبره ساخته شده و مشهور بمسجد است ودر سالهای اخیر سقف این مسجد را مردم سنگان بزحمت خراب کرده وآنچه‌آجردرست سالم ازآنجا بدست‌آمده درمسجد قریهٔ فعلی سنگان آجرفرش نموده اند ، عکسی ازداخل مقبره از بقایای سقف وعکس دیگری از نمای جنوبی وعکسی‌دیگراز تمام بنای مقبره و خرابهٔ آشپزخانـه ومسجد از طرف شمال تهیه شده که بضمیمه تقدیم گردید .

در اطراف مقبرهٔ شاه سنجان بفواصلی سه قبر دیگر بنام استاد مردان [1] وشیخ امامقلی وغیاث الدین مشهور است که قبر شیخ امامقلی دارای بقعهٔ کوچك آجری است ودو قبر دیگر را باطاقی از خشت خام مسقف نموده‌اند ؛

۱٤ بهمن ماه ۱۳۲۵

عبدالحمید مولوی



۱ ـ منظرهٔ عمومی مقبرهٔ شاه سنجان ، بنای طرف راست باقی ماندهٔ مقبره ، وبنای طرف چپ مسجد مخروبه ، وفاصله بین آندو حیاط آشپزخانه است که خراب گردیده است . و دراطراف مقبره بناهای دیگری بوده که توده های خرابهٔ آن درعکس دیده میشود .

---

۱ ـ رجوع شود بعبارت منقوله از مجمل فصیح خوافی در ذیل ص ۵۳۹ از همین کتاب ، و نیز رجوع شود بنفحات الانس ص ۳٦۸ در ترجمهٔ احوال خواجه احمد چشتی که در ضمن آن گوید .
استاد مردان رحمة الله علیه از قصبهٔ سنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها آب وضوی ویرا مهیا میداشت و روزی که او را بمراجعت وطن امر کردند بگریست و گفت که من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود وگفت هروقت که ترا آرزوی دیدارما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع گردد و مارا از همانجا بینی وهمچنان بود و دائماً استاد می گفتی که من از سنجان چشت رامی بینم ـ



۲ - باقی ماندهٔ سقف مزار شاه سنجان که با آجر ساخته شده و مختصری از دور گنبد سقف در آن دیده میشود .

۴ - عکس دیوار جنوبی مقبرهٔ شاه سنجان که راه جواف از کنار آن می گذرد ، دیوار طرف راست عکس مربوط بآب انباری است که ازسابق در کنار راه بوده ، وخرابهٔ مسجد درآخر عکس دیده میشود و فاصلهٔ بین مسجد ومقبره محلّ آشپزخانه ومضیف بوده است .

ص۳۱۷،حاشیهٔ۲،**شیخ صدر الدین عبدالمطیف بن کهف‌الدین اسمعیل بن عمرالقصری**، در کتاب تجارب‌السّلف طبع آقای عبّاس‌اقبال ص۱۶۵ مؤلف نام کسی‌را برده است که بظنّ بسیار قوی تقریباً بنحو قطع و یقین باید همین شخص مذکور در شدّالازار باشد که گوید یکی‌ازاساتید معین‌الدّین احمد بن‌ابی‌الخیر (صاحب‌شیرازنامه) بوده‌است وعین عبارت تجارب السلف اینست : «ومخدوم مولانا المعظّم سلطان المحقّقین صدرالحقّ والملّة والدّین شیخ الـوری علـم الهدی عبداللّطیف القصری مدّ الله ظلاله علی الاسلام والمسلمین در بعضی روایات چنین یافت که دعبل بن علی الخزاعی قصد عبدالله بن طاهر والی خراسان کرد . . . » الی آخرالحکایة ، و اگـر این حدس ما صحیح باشد معلوم میشود که این صدرالدین عبداللّطیف قصری بنحو قدر متیقّن تـا حدود سنهٔ ۷۲٤ که سال تألیف تجارب السلف است درحیات بوده است ،

ص۳۲۴ ـ س ۵ بآخر مانده ، ازحواشی کلمات « نسخهٔ خطی جدید الابتیاع کتابخانهٔ ملی‌طهران» باید حذف شود چه‌آن معامله با کتابخانهٔ ملی‌سرنگرفت وآن نسخهٔ خطی شیراز نامه مورخهٔ سنهٔ ۸۳۳ که سابقاً متعلّق بمرحوم میرزا محمد حسین شعاع الملك شیرازی بود اکنون متعلق است بجناب آقای علی اصغر حکمت وزیر اسبق فرهنگ که فعلاً باکمال لطف وسعهٔ صدر آنرا در اختیار کامل راقم این سطور گذارده‌اند ، ـ

ص ۳۳۴ ، دراین صفحه در حواشی بعضی اغتشاشات روی داده است که باید حتماً بتفصیل ذیل تصحیح شود :

درسطر اوّل از حواشی قبل از کلمات « نام ونسب کامل » باید رادّهٔ ۲ حواشی افروده شود چه ازاینجابیعداین‌حاشیه‌راجع‌بشاه شجاع الکرمانی‌است نه‌بشاه‌الکرمانی.

در همین سطر اوّل از حواشی کلمات « صاحب ترجمه » باید بکلمات « این شخص » تصحیح شود .

سطر سوّم و دوّم مانده بآخر صفحه از حواشی ، این دوسطر باید بکلی حذف شود با رقم ۲ در ابتدای آنها .

ص ۳۴۵ حاشیهٔ ۱ ، **ملك‌اسلام جمال‌الدین‌ابراهیم طیبی وخاندان او** ،

چون ترجمهٔ احوالی که مؤلّف کتاب حاضر از ملك اسلام جمال الدّین ابراهیم طیبی نموده فقط مشتمل برفضایل و مناقب او و عبادت و عدالت او و سایر اعمال و صفات حسنهٔ اوست و از امور تاریخی حیات او و اولاد او که قریب سی و پنج سال حاکم وصاحب اختیار مطلق کلّ مملکت فارس و بعضی قسمتهای عراق عرب بوده اند بکلّی خالی وعاری است لهذا ما مناسب دانستیم که تکمیلاً للفائدة بعضی معلومات تاریخی راجع بدو و بخاندان او را که از کتب مختلفهٔ تواریخ التقاط نموده‌ایم ذیلاً بعنوان ضمیمه و تکملهٔ شرح احوال او درج نمائیم :

نام و نسب والقاب کامل صاحب ترجمه ملك اسلام جمال الدّین ابراهیم بن محمّد طیبی مشهور بابن السّوا ملی است ، واو و اولاد اوچنانکه گفتیم قریب سی وپنج سال از سنهٔ ششصد و نود و دو الی سنهٔ هفتصد و بیست و پنج بتفاریق از جانب سلاطین مغول ایران کیخاتو و بایدو و غازان و اولجایتو و ابوسعید حکمران جمیع اصقاع فارس بوده‌اند برّاً و بحراً یعنی هم در خشکی و هم در جزائر خلیج فارس و گاه نیز عراق عرب و واسط وبصره نیزعلاوهٔ قلمرو حکومت ایشان میشده است ، وطیبی بکسر طاء مهمله وسکون یاء مثنّاة تحتانیّه و سپس باء موحّده ودر آخر یاء نسبت منسوب است **بطیب** بر وزن سیب که شهرکی بوده است مابین واسط و خوزستان [1] بمسافت

---

۱ ـ طیب واقع بوده بمسافت اندکی در جنوب شرقی (قلعهٔ بیات) یا خرابه های شهر قدیم بیات که نام آن وموقعیت آن در نقشهٔ بزرگ ایران از آقای سرتیپ عبدالرزاق خان بغایری در نواحی جنوبی پشتکوه بکلی نزدیك سرحدّ ایران وعراق فعلی درشمال جبل حمرین مثبت است ، درهمان نقشه اندکی در جنوب قلعهٔ مزبور قریب دوازده فرسخ درشمال عماره از نواحی عراق فعلی وقریب بیست و دوفرسخ بخط مستقیم درمغرب دزفول وقریب پنج یا شش فرسخ درشمال شرقی « امام علی الشرقی » درخاك عراق رودخانهٔ دیده میشود باسم رود تیب (=طیب) که شهرك طیب (یاتیب) درکنار آن رود یابکلی درنزدیکیهای آن واقع بوده‌است درخاك عراق فعلی نه‌ظاهراً درخاك ایران ، و وصف رودتیب در کتاب « مرز های ایران » تألیف آقای مهندس محمد علی مخبر ص ۷۸ و۱۲۲ ونیز درجلد دوم از « جغرافیای مفصل ایران » تألیف آقای مسعود کیهان ص ۳۹ درهردو مأخذ مزبور درفصل سرحدّات غربی ایران شده است و خود شهرك طیب که اکنون وجود ندارد در نقشهٔ دوم (= نقشهٔ عراق) از کتاب « اراضی خلافت شرقیه » تألیف مرحوم لسترنج مرسوم است و در ص ٦٤ از همان کتاب نیز وصف آن و موقعیت آن شده است و نیز در ص ۸۲ و ۲٤۱ و ۲٤۷ باز استطراداً ذکری ازآن شده است ، ـ و اما رود تیب از رودخانه های سرحدّی ایران و عراق است

[بقیه در ذیل صفحهٔ بعد]

هجده فرسخ از هريك ازآن دو موضع (معجم البلدان) ، ـ وسواملی منسوب است بسوامل جمع سوملة بفتح سين مهمله که بمعنی نوعی فنجان کوچك است وشايد يکی از اجداد صاحب ترجمه سازنده يا فروشندهٔ اين نوع فنجانهای کوچك بوده است .

اوّلين کسی که ازاين خانـدان شيوخ طيبی عرب يا مستعرب مشهور شد همين جمال الدّين ابراهيم طيبی بوده است که در سنهٔ ششصد و نود و دو از جـانب کيخاتو بحکومت فارس منتصب وبلقب **ملك اسلام** ملقّب گرديد (وصّاف ص٢٦٨) ، وازآن پس تا سال هفتصد وشش گاه بشغل حکومت مشغول وگاه مستعفی بود تا آنکه درشب يکشنبه بيست و يکم جمادی الاولی سنهٔ هفتصدوشش درشيرازوفات يافت و درهمانجا مدفون شد (وصّاف ص ٥٠٧) . ملك اسلام از مشاهير متموّلين عصر خود بوده است و نام او و صيت ثروت هنگفت باور نکردنی او و املاك وسيع او و کشتيهای او که همواره مابين ايران وهند وچين درآمد وشد بوده‌اند درشرق وغرب مشهور و برالسنه و افواه جمهور مذکور بوده است ، حافظ ابرو گويد او را صدکشتی بزرگ بود که دائماً در دريا ها درسفر بـودند ، تفاصيل احوال صاحب ترجمه مشروحاً در تضاعيف وصّاف مذکور است وترجمهٔ مختصری نيز از او در دررالکامنة ج ١ ص٥٩ـ٦٠ مندرج است که بعين عبارت ذيلاً نقل ميشود : « ابراهيم بن محمد بن سعدی الطيبی السفّار الشهير بابن السّواملی والسّوامل اوعية من خزف کان جدّه من بلدة الطيب فانتقل الی واسط ثمّ تحوّل ابنه محمّد الی بغداد زمن النّاصر فتعلّم جمال الدّين [ابراهيم] ثقب اللّؤلؤ وجمع دراهم و دخل فی تجارة الی الصّين فتوغّل و تموّل ثمّ تقبل بلاداً بالعراق فکان يترفّق بالرعيّة ويؤدّی ماعليه وکان ينطوی علی دين و کرم وبرّ واعتقادفی‌اهل الخيرحتّی انّه کان يحمل للعزّالفاروثی فی کلّ عام الف مثقال ثمّ انّ التتار حطّواعليه فی اخذ امواله الی‌ان تضعضع‌حاله ومات سنة ستّ وسبعمائة ولهستّ‌وسبعون‌سنة » انتهی، ـ و در شذرات الذّهب ج ٦ ص ١٣ در حوادث همان سال ٧٠٦ ترجمهٔ مختصری از صاحب ترجمه مذکور است ازقرارذيل : « وفيها [ای فی سنة ٧٠٦] مات رئيس‌التّجّار العسدر جمال‌الدّين ابراهيم بن محمّد السّواملی ـ و السّوامل کالطّاسات ـ العراقی کان يثقب اللّؤلؤ فصمد الفی درهم ثمّ اتّجر وسارالی الصّين فتموّل وعظم وضمن العراق من‌القان

ورفق بالرّعیّة وصارله اولادمثل الملوك ثمّ صودر واخذ منه اموال فخمة ومات فجاءةً بشیرازعن ستّ وسبعین سنة » انتهی ' ـ

ملك اسلام را اولاد متعدّد بوده است و ما اسامی هشت تن ازپسران او را که از کتب مختلفهٔ تواریخ التقاط کرده ایم ذیلاً ذکر می نمائیم : یکی از آنها **ملك فخرالدین احمد بن ابراهیم** است که درسنهٔ ششصد و نود و هفت از جانب غازان بسفارت در دربار تیمور قاآن بن چیم کیم بن قوبیلای قاآن بن تولی بن چنگیز خان (۶۹۴ ـ ۷۰۶) درچین مأمور گردید وبا انواع تحف ونفایس هدایای ثمین که لایق چنان بارگاهی بود بدان صوب حرکت نمود و پس ازطیّ مسافات و معاناة اخطار و مخافات بالأخره درنزدیکیهای خانبالغ (= پکن) باردوی تیمور قاآن رسید ' تیمور قاآن مقدم او را بغایت اعزاز تلقّی نمود وبدست خود اوراکاسهٔ شراب داد که علامت نهایت اکرام واحترام بوده است در دربار مغول ' درمراجعت ازین سفر دور ودراز که قریب هفت سال طول کشید در نزدیکیهای معبر (یعنی قسمت جنوبی ساحل شرقی شبه جزیرهٔ هندوستان که اکنون بنام **ساحل کروماندل** [۱] معروف است) ملك فخرالدّین را وفات در رسید درسنهٔ هفتصدوچهار ' واورا در معبر درجنب مرقد عمّش برادرملك اسلام **ملك اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبدالرحمن بن محمد طیبی** که وزیرومشیر ونایب پادشاه معبر بود و در دوسال قبل درسنهٔ هفتصد و دو وفات یافته بود دفن نمودند (وصّاف ۳۰۲ ـ ۳۰۳ ' ۵۰۵ ـ ۵۰۷) ' ـ

پسر دیگر ملك اسلام **ملك معظم سراج الدین بن ابراهیم** است که در معبر درنزد عمّش تقیّ الدین عبدالرحمن مزبور توطّن اختیار نموده بود ' پس ازوفات این اخیر پادشاه معبر قصد کرد که اموال و مخلّفات تقیّ الدین را تصرّف نماید ' سراج الدّین مبلغ دویست هزاردینار زر بپادشاه مزبور تقدیم نمود تا ازآن عزم منصرف شد و مناصب عمّش را بر سراج الدّین مقرّر داشت ' در سنهٔ هفتصد و پانزده که عساکر سلطان علاءالدّین خلجی معروف پادشاه دهلی ولایت معبر را تسخیر نمودند نسبت باهالی آنجا ازقتل نفوس و نهب اموال چیزی فروگذار نکردند از جمله جمیع اموال واملاك وثروت گزاف ملك سراج الدّین نیز درآن فتنه بباد غارت رفت ' ملك

۱ - Côte de Coromandel .

سراج الدّین ازین تغابن بسمّ خود را هلاك نمود درحدود سنهٔ هفتصد و پانزده ، وبعد از فوت او پسرش **ملك نظام الدین بن ملك سراج الدین** بنزد سلطان علاءالدّین خلجی مذکور رفته ازسوء حال ونهب اموال خود بنزد اوشکایت برد، سلطان بواسطهٔ روابط دوستی‌که ازقدیم الأیّام باجدّش ملك اسلام جمال‌الدّین‌داشت مقدم او را اعزاز نموده بردّ قسمتی از اموال او وتفویض مناصب سابق اوبدو فرمان داد (وصّاف ٥٠٥ ، ٦٤٦ ـ ٦٤٧) ، ـ

پسر دیگر ملك اسلام **ملك اعدل عزالدین عبدالعزیز** است که پس ازفوت‌پدر در غالب مناصب وی جانشین او گردید و پس از سوانح عدیده که برای او روی داد بالأخره درآخر ذی‌القعده هفتصدو بیست وپنج در تبریز بسعایت دمشق خواجه‌پسر امیرچوپان بفرمان سلطان ابوسعید بقتل‌رسید وجنازهٔ او را بشیراز برده درجنب‌مرقد پدر دفن کردند وبموت او دولت خاندان شیوخ طیبی درفارس منقرض گردید(شیراز نامه ص ٧٥ وفارسنامهٔ ناصری ١ : ٤٨) ، ـ

پسر دیگر ملك اسلام **ملك اعلم شمس‌الدین محمد** است که شرح احوال او درمتن شدّالازار بلافاصله بعداز شرح احوال پدرش مذکور است ، او نیز دربعضی مشاغل پدر جانشین او گردیده بود و پس از فوت ملك عزّالدین عبدالعزیز مذکور مدّتی دراردو برای بدست آوردن مناصب ازدست رفتهٔ آن خاندان تکاپوی نمود وَلی هیچ مفید نیفتاد ، وفات اودرسنهٔ هفتصدو سی وچهارياسی وپنج بوده است (شیرازنامه ٧٣ ، ٧٥ ، ومجمل فصیح خوافی درحوادث سنهٔ ٧٣٤) ، ـ

پسران دیگر ملك اسلام عبارتند از ملك جلال الدّین عبدالکریم و ملك قوام الدّین عبدالله و ملك بدر الدّین فضل‌الله وملك رکن الدّین محمود که هریکی باستقلال والی ومتصرّف رکنی ازارکان مملکت بودند چه از برّ وچه از بحر تا بطرف واسط وبصره و کیش وهرموز (شیرازنامه ٧٥ ، وفارسنامه ١ : ٤٨) ،

جمال الدّین ملك اسلام دختری نیز داشته که زوجهٔ **ملك عبدالسلام** بود و حکومت بعضی از بلاد فارس از اردو باو مفوّض شده بود ، پس از وفات ملك اسلام پسرش ملك عزّالدّین عبدالعزیز سابق الذّکر عبدالسّلام را بدست خواهر خود زهر

خورانید واوهلاك شد ، وبعد ازآن درحدود سنهٔ هفتصدو سیزده یا اندکی بعد ازآن **زین الدین علی بن عبدالسلام** را از اردو بحکومت فارس فرستادند ومدّت دو سال حکومت فارس بعهدهٔ اوبود (جغرافی تاریخی حافظ ابرو ص ۱۷۰).

مدارك ، برای مزید اطّلاع ازسوانح احوال ملك اسلام جمال‌الدّین ابراهیم‌بن محمّد طیبی وخاندان او رجوع شود بمدارك ذیل: جامع التّواریخ قسمت غازان طبع لیدن سنهٔ ۱۹٤۰ میلادی ص ۱۰٦ ، سمط العلی للحضرة العلیا نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملّی طهران ورق ۹۰ ب و ۱۳۰ ب ، حوادث الجامعة ٤۹٤ ، ٤۹۸ ، وصّاف ۲٦۸ ، ۲۷۷ ، ۲۸٤ ، ۲۹۷ ، ۳۰۵ ، ۳۱۷ ، ۳۱۹ ، ۳۳۰ – ۳٤۰ ، ۳٤۸ ، ۳٤۹ ، ۳٦۳ ، ٤۰۱ – ٤۰۵ ، ۵۰۵–۵۰۸ ، ٦٤٦ – ٦٤۷ ، شیرازنامه ۷۳– ۷۵ ، ابن بطوطه ۲ : ۱۳٦ ، درر الکامنة ۱ : ۵۹ – ٦۰ و ۳ : ٤۱۲ استطراداً ، جغرافیای تاریخی حافظ ابرو ۱٦۹ – ۱۷۰ ، مجمل فصیح خوافی [1] در حوادث سنوات ۷۰٦ ، ۷۲۵ ، ۷۳٤ ، شذرات الذّهب ٦ : ۱۳ ، فارسنامهٔ ناصری ۱ ، ٤۳ – ٤۸ ،–

ص ۳٦۳ س ۲ ، **فخرالدین الجار بردی** ، شارح معروف شافیهٔ ابن الحاجب ومتوفّی درتبریز درسنهٔ ۷٤٦ ، مآخذ ترجمهٔ احوال این شخص را درحاشیهٔ ۳ از همین صفحهٔ ۳٦۳ بدست داده‌ایم ، براین مآخذ باید علاوه شود بعدازسبکی « درر الکامنة ج ۱ ص ۱۲۳ – ۱۲٤ » ،–

---

۱ ـ عین عبارت او در مورد دوم یعنی سنهٔ ۷۲۵ اینست : سنة خمس وعشرین وسبعمائة ... قتل ملك فخرالدّین حاکم شیراز در تبریز ، فخرالدّین دربن عبارت بنحو وضع ویقین تصحیف عزّالدّین . است یعنی ملك اعدل عزّالدّین عبدالعزیز بن ملك اسلام جمال‌الدّین ابراهیم طیبی که بتصریح شیرازنامه وفارسنامه دراین سال ۷۲۵ چنانکه درفوق مذکورشد درتبریز بسعایت دمشق خواجه پسر امیر چوپان بقتل رسید ، و فخرالدّین احمد پسر دیگر ملك اسلام است که وفاتش چنانکه نیز درفوق مذکور داشتیم درسنهٔ ۷۰٤ در نزدیکیهای معبر در هندوستان روی داد ، – و عبارت فصیح خوافی درمورد سوم یعنی سنهٔ ۷۳٤ ازقرار ذیل است : سنة اربع و ثلاثین وسبعمائة وفات ملك شمس الدّین بن شیخ جمال الدین حاکم شیراز برادر ملك عزّالدین [عبدالعزیز] الکیشی وقیل سنة خمس و ثلاثین و سبعمائة ، و کیشی باین مناسبت گفته که این ملك عزالدین عبدالعزیز مدّتها حاکم جزیرهٔ کیش بوده است ،

در خصوص نسبت « جاربردی » ما درهمان حاشیه نوشته‌ایم که با فحص شدید نتوانستیم معلوم کنیم که جاربردی نسبت بکجا و بچیست ، ولی بعد ها یکی از دوستان جلب نظر ما را باین فقره نمود که ظاهراً نام قلعهٔ جاربرد یکی دو مرتبه در کتاب معروف « سيرة السّلطان جلال الدّين منكبرني » تألیف محمّد بن احمد نسوی منشی پادشاه مزبور برده شده است و از آنجا صریحاً معلوم میشود که قلعهٔ جاربرد ازمضافات ارّان بوده است یعنی ناحیهٔ وسیع واقع درشمال رود ارس وشمال آذربایجان ومحصور بین رود ارس ازجنوب ورود کرازشمال که از دورهٔ مغول ببعد قسمت شرقی آن ناحیه موسوم بقراباغ گردید و از شهرهای مشهور آن ولایت گنجه و بردع و شمکور ونخجوان بوده است ، مؤلف مزبور درص ۲۳۰ از کتاب مذکور گوید بعین عبارت : « ذكرحبس السلطان شرفَ الملك [1] بقلعة جاريبرد [2] وقتله بعد شهر او اكثر ، كان السلطان لمّا قارب قلعة جاربرد [3] **وهي من مضافات اران** وقد عزم ان يحبس شرف‌الملك بها ركب اليها لينظر في حالها وعلم انّ شرف‌الملك لايتخلّف عنه فلمّا صعدالقلعة صعدمعه شرف‌الملك واجتمع السلطان بواليها وتقدّم اليه سرّاً بأنّه اذا نزل منع شرف الملك من النّزول ... [ثمّ بعد حبسه بايّام] وجّه صحبة ابن

۱ ـ یعنی فخرالدّین علی بن ابوالقاسم جَندی ملقب بشرف‌الملك وزیرسلطان جلال‌الدین منکبرنی که در حدود سنهٔ ششصدو هجده بوزارت او منتصب شد و در شهور اواسط سنهٔ ششصد و بیست و هشت پس از آنکه برسلطان عاصی شده بود و درقلعهٔ جیران (= گیران) از قلاع ارّان تحصّن جسته و سلطان او را بلطایف الحیل بدست آورده بحکم سلطان در قلعهٔ جاربرد محلّ گفتگوی ما بقتل رسید واین واقعه فقط چند ماهی قبل از قتل خود سلطان جلال الدّین بدست اکراد درحوالی میافارقین درنیمهٔ شوّال همان سال ٦۲۸ روی داد ،

۲ ـ چنین است بعینه درمتن چاپی بجیم و الف وراء مهمله ویاء مثناة تحتانیه وباء موحّدة و راء ودال مهملتین (ولی‌مشهور درتلفظ‌این کلمه درنسبت جاربردی‌فاضل‌مشهور بدون‌یاء مثناة تحتانیه است) وطابع خوداینگونه تصحیح کرده است وظاهراً بکای حق‌با او بوده است ، ولی‌دراصل نسخهٔ خطی بتصریح طابع این کلمه حاربیرد بحاء مهمله و تقدیم باء موحّدة برياء مثناة تحتانيه مرقوم است ،

۳ ـ چنین است درمتن چاپی یعنی بهمان املای سطر قبل ، و از اینکه هیچ نمیگوید دراصل خطّی چگونه بوده شاید بتوان استنباط کرد که در آنجا نیز بعینه بهمین نحو مرقوم بوده است ولی یقین نمیتوان کرد ،

الوالی خمسةً من السّلاحدارية فأهلكوه واهلكوا بهلاكه الکرم الخ » ، انتهی ـ
وقبل ازین درص ۱۵۶ نیز بازذکری ازین قلعهٔ جاربرد آمده است منتهی آنجا باتنقیط فاسد چاپ شده‌است ، عین عبارت او اینست : « ذکر فتح شرف الملك اذربیجان واران والسّلطان بالعراق ، کان شرف الملك لمّا تخلّف عن السّلطان و اقام باذربیجان صرف همّته الی افتتاح القلاع العاصية فاستمال قلوب من بدزمارمن المقدّمين والأجناد بالوعد والنّقد الی ان اجابوه الی تسليمها و قبض علی ناصرالدّين محمّد و الزم تسليم قلعة كهرام ، ثمّ نعی اليه سيف الـدّين قشقرا الاتـابكی و كان والياً بكنجه من قبل السّلطان فنهض اليها و تسلّم من نائبه شمس الدّين كرشاسف قلعتی هزل و جاربزد [1] من اعمال ارّان الخ » انتهی باختصار [2] ـ

ص ۳۸۰ س ۲ بآخر مانده ، **الشيخ ابوعبدالله محمد بن عبدالله المعروف بباكويه**، در اواخر حاشیهٔ ۳ ازین صفحه که تا ص ۳۸۲ دنباله‌اش ممتدّاست نوشته‌ایم که درحواشی آخر کتاب ماعین عبارات جمیع مآخذ حاوی شرح احوال صاحب ترجمهٔ مشارالیه را نقل خواهیم کرد ، ولی حالا که باینجا رسیده وبا دقّت بیشتری بآن مآخذ مراجعه میکنیم می‌بینیم که بسیاری ازین مآخذ مانند نفحات الانس جامی و سفینة الاولیاء و ریاض العارفین وخزینة الأصفیاء ومجمع الفصحاء و فارسنامهٔ ناصری و آثار عجم وطرائق الحقائق مکرّرات صرف است وهمهٔ اینها عین یاخلاصهٔ نفحات را تکرار کرده‌اند بدون هیچ مطلب تازهٔ مطلقا و اصلا لهذا بدیهی‌است که نقل عین عبارات این مآخذ که همه در حکم یك مأخذ واحداند متضمّن هیچ فائدهٔ جز اتلاف وقت نویسنده وخواننده وجز عمل لغوی بیش نیست، لهذا مصمّم شدیم که فقط بنقل مآخذی که مستقل از یکدیگر باشند اکتفا نمائیم ولی درآخرفصل بعادت خود فهرست عموم مدارکی را که حاوی شرح احوال صاحب ترجمه یا بنحوی از انحاء متضمّن ذکری ازو باشند بدست دهیم .
و مقدّمةً گوئیم که آنچه راجع باسم ونسب صاحب ترجمه است و اشتباه اغلب

---

۱ ـ چنین است باتنقیط فاسد درمتن مطبوع ، و دراصل نسخهٔ خطّی بتصریح طابع : حاربرد ، ـ
۲ ـ نام صاحب ترجمه یعنی فخرالدّین الجاربردی باز مجدّداً درص ۳۷۹ س ۱۲ از شدّالأزار برده شده است ، ـ

تذکره های متأخّرین درین خصوص و آنچه راجع باختلاف در تاریخ وفات اوست و آنچه راجع بشهرت اوبباباکوهی‌است‌که بدون هیچ شك تحریف عامیانهٔ «باکویی» یا «باکویه» است و اشتباه عجیب صاحب اسرار التّوحید در خصوص باکو نام جدّ اعلای صاحب ترجمه که خیال کرده مراد از آن شهر معروف باکو بر ساحل غربی بحرخزر است جمیع این مطالب را در حواشی ذیل صفحات ۳۸۰–۳۸٤ بنحو بسط و اشباع تحقیق کرده ایم و بیش محتاج باعادهٔ آن مباحث در اینجا نیستیم، و اینك شروع میکنیم بنقل نصوص مختلفه راجع بشرح احوال صاحب ترجمه :

۱ ـ اوّلین مأخذی از مآخذ موجوده که از صاحب ترجمه ابوعبدالله محمّدبن عبداللهبن عبیدالله باکویه اسمی برده‌است تاآنجاکه مادرطهران بدان دست رسی‌داریم **تاریخ بغداد** است‌تألیف ابوبکر احمدبن علیّ‌بن‌ثابت معروف‌بخطیب بغدادی متوفّی درسنهٔ ٤٦۳، درکتاب مزبور ترجمهٔ احوالی از او ظاهراً مذکور نیست ولی درشرح احوال حسین‌بن منصور حلاّج ج ۸ ص ۱۱۲–۱۲۹ بسیار مکرّر حکایات بسیار ممتّع مفیدی راجع بسوانح احوال حلاّج که صاحب‌ترجمه بلاواسطه از پسرحلاّج احمدبن حسین‌بن منصور یا از بعضی دیگر از معاصرین حلاّج شنیده بوده خطیب بغدادی بیك واسطه از صاحب ترجمهٔ حاضرابن باکویه روایت میکند،

۲ ـ بعد از تاریخ بغداد در رسالهٔ معروف **برسالهٔ قشیریه** تألیف ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری متوفّی در سنهٔ ٤٦۵ که با صاحب ترجمه معاصر ومعاشر بوده فوق‌العاده مکرّر وبلاواسطه ازصاحب ترجمه روایت نموده وموضوع این روایات عموماً حکایات صوفیّه وفواید و لطائف ایشان وسوانح احوال ایشان وامثال ذلك است و تقریباً میتوان گفت که کمتر صفحه‌ایست از کتاب مزبور که ازعباراتی ازین قبیل سمعت‌الشّیخ اباعبدالله بن باکویه الصّوفی‌الشّیرازی، یا سمعت‌محمّد بن عبداللهبن عبیدالله الصّوفی الشّیرازی، یا اخبرنا ابوعبدالله بن عبد الله التّیرازی، یا اخبرنا ابوعبد الله الشیرازی، یاحدّثنا محمّدبن عبدالله الشّیرازی یا الصّوفی، یا سمعت الشیخ اباعبداللهبن باکویه یقول و نظایر این عبارات خالی باشد، و اگر کسی جمیع رسالهٔ قشیریه را من اوّلها الی آخرها استقراء کامل کند وجمیع مرویّات ومحکیّات وفواید ولطایفی راکه

قشیری از ابن باکویه مستقیماً و بلاواسطه در سرتاسر کتاب روایت نموده در یکجا جمع نماید مجموعهٔ بسیار نفیس ممتّعی فراهم خواهد آورد و در ضمن قطعاً اطّلاعات بسیاری از اوضاع و احوال خود ابن باکویه ومشایخ او و رواة او و تنقّلات او در بلاد کثیرهٔ که درآنجاها سفر وسیاحت کرده بدست خواهد آورد ' ـ

۳ ـ **انساب سمعانی** ' دراین کتاب سمعانی در دوجا ذکری ازصاحب ترجمه کرده است : **یکی** در عنوان « الباکویی » ورق ٦٢ الف از قرار ذیل : « **الباکوی** بفتح الباء المنقوطة بواحدة وضمّ الکاف وفی آخرها یاءان منقوطتان باثنتین من تحتهما هذه النّسبة الی باکو و هی احدی بلاد دربند خزران عند شروان والمشهور بالنّسبة الیها . . . . و ابوعبدالله محمّد بن باکویه الشّیرازی الباکوی منسوب الی جدّه کان من الصّوفیّة العلماء المکثرین من الحدیث و جمع حکایات الصّوفیّة رأی اباعبدالله بن خفیف الشیرازی و جماعة روی عنه ابوسعد بن ابی صادق الحیری[1] والاستاد الامام ابو [القاسم] القشیری و ابنه ابوسعید و ابوصالح احمد بن عبدالملک المؤذن و جماعة کثیرة آخرهم ابوبکر عبدالغفّار بن محمّد بن الحسین الشّروی[2] و توفّی بعد سنة عشرین واربعمائة » انتهی ' ـ

و **دیگر** در عنوان « الشّیرازی » ورق ٣٤٤ الف ' وعین عبارت او از قرارذیل است : « **الشیرازی** بکسرالشین المعجمة والیاء السّاکنة آخرالحروف والرّاء المفتوحة بعدها الالف و فی آخرها الزّاء هذه النّسبة الی شیراز و هی قصبة فارس ودارالملک بها خرج منها جماعة کثیرة من اهل العلم والتّصوّف [ثمّ عدّ منهم جماعة الی ان قال] و ابوعبدالله محمّد بن عبدالله بن باکویه الشّیرازی الصّوفی ادرک ابن خفیف بشیراز ثمّ رحل و دخل اکثر بلاد الاسلام فی طلب الحکایات و جمع منها مالم یجمعه غیره و روی الحدیث عن ابی عبدالله بن خفیف وغیره ' روی عنه ابو القاسم القشیری

---

۱ ـ تصحیح قیاسی قطعی، دراصل بدون هیچ نقطه ، ذهبی در مشبه ص ۱۲۳ : وبالمد و من حیرة نیسابور . . . ابوسعد علیّ بن عبدالله بن ابی صادق الحیری روی عن ابن باکویه ،

۲ ـ کذافی الأصل بالشین المعجمة والیاء المثناة التحتانیة والراء المهمة والواو وفی آخره یاء النسبة ، انظر ترجمته فی انساب السّمعانی تحت نفس هذا العنوان ورق ۳٤٥ ب ، ـ

و اولاده ابو سعد و ابو سعید و ابو منصور و ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی و جماعة وآخر من روی عنه ابو سعدبن عبدالله الحیری[1] ثمّ بعده ابوبکر عبدالغفّار بن محمّد الشّیروی[2] و ختم بموته حدیثه و توفّی فی سنة نیّف و عشرین و اربعمائة » انتهی ،

٤ ـ **اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید** تألیف یکی‌ازاعقاب‌ابوسعید ابوالخیر موسوم بمحمّد بن منوّر در حدود سنهٔ ۵۷۰ ـ ۵۸۰ ، این کتاب سابقاً در سنهٔ ۱۸۹۹ میلادی در پطرزبورغ بطبع رسیده است و سپس درسنهٔ ۱۳۱۳ شمسی در طهران باهتمام فاضل دانشمند آقای احمد بهمنیار تجدید طبعی‌از آن بعمل‌آمده ، در این کتاب در دو موضع مختلف مجموعاً پنج حکایت راجع بروابط و مفاوضات بین ابن باکویه صاحب ترجمه وابوسعید ابوالخیر مندرج است : **موضع اول** در ص۶۷ـ ۶۹ است از چاپ طهران وحاوی سه حکایت است که عین آن سه حکایت را جامی در نفحات‌الأنس بنقل از همین‌اسرارالتّوحید ولی بدون تسمیهٔ مأخذ در شرح احوال ابن باکویه گنجانیده است (نفحات طبع کلکته ص ۳۶۳ ـ ۳۶۵) ، و دراین سه حکایت روایت نفحات با متن چاپی اسرارالتوحید دربعضی جاها تفاوت فاحش دارد ولی همه جا روایت نفحات اقرب بصواب بنظر میآید ، **وموضع دوم** در ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱ است و عبارت است فقط از دوحکایت ، وچون اسرارالتّوحید دومرتبه چاپ‌شده است و نفحات چندین مرتبه ونسخ آن هردو کتاب بسیار فراوان است لهذا درنقل محتویات این پنج حکایت دراینجا ضرورتی ندیدیم ،

۵ ـ **تلبیس ابلیس** که اسم دیگر آن **نقدالعلم والعلماء** است تألیف ابوالفرج عبدالرّحمن بن الجوزی حنبلی متوفّی در سنهٔ ۵۹۷ ، موضوع این کتاب چنانکه اسم آن حاکی است انتقاد ازعلم وعلماء وتحذیرایشان از وقوع در دامهای مکایدشیطان است . کتاب مزبور دارای سیزده باب است و در سنهٔ ۱۳۴۰ در مصر در ۴۴۰ صفحه بطبع رسیده است ، باب عاشر این‌کتاب‌که مهمّ ترین و مفید ترین وطویل ترین‌ابواب کتاب و شاغل ۲۳۴ صفحه از مجموع ۴۴۰ صفحه است (از ص ۱۷۱ الی ص ۴۰۵)

---

۱ ـ تصحیح قیاسی قطعی ، دراصل بدون نقطه ، ـ رجوع شود بحاشیهٔ ۱ در صفحهٔ قبل .

۲ ـ دراصل بدون یاء حرف دوّم ـ رجوع شود بحاشیهٔ ۲ درصفحهٔ قبل ،

تماماً ومنحصراً وقف انتقاد صوفيّه وانتقاد عقايد واعمال واقوال وعادات ورسوم ايشان است ، دراين قسمت ازكتاب مؤلّف بسيار مكرّر ازصاحب ترجمه بچند واسطه رواياتی و حكاياتی راجع باحوال و اوضاع صوفيّه نقل نموده است ، ودراكثريّت موارد از او بلفظ ابن باكويه وگاه نيز بلفظ ابوعبدالله بن باكويه يا ابوعبدالله الشّيرازی يا فقط الشّيرازی تعبيرميكند ، ومجموع اين روايات وحكايات كه من بنحو اجمال شمرده ودر پشت كتاب مزبور صفحات راجع بآنها را قيد نموده‌ام (فقط در اين قسمت از كتاب يعنی باب عاشر آن)متجاوز ازچهل روايت است ، ـ واگركسی خواسته باشد نمونهٔ از روايات و حكايات راجع بصوفيّه راكه ابن باكويه تمام عمر خود را صرف فراهم آوردن وجمع و التقاط آنها از افواه رجال و مشايخ صوفيّه در اكثر اقطار بلاد اسلام نموده است بدست آورد بايد عجالةً تمام رسالهٔ قشيريّه را چنانكه سابق نيز بدان اشاره كرديم وتمام فصل طويل راجع بترجمهٔ بحسين بن منصورحلاّج را درجلد هشتم تاريخ بغداد خطيب بغدادی را و سپس باب عاشر همين كتاب نقد العلم و العلماء ابن‌الجوزی را وبلكه تمام ابواب آن كتاب را نيز تتبّع تامّ كامل نموده وجميع رواياتی را كه مؤلّفين كتب ثلاثهٔ مزبوره از صاحب ترجمه نقل نموده‌اند در يكجا جمع آورده و سپس ترجمهٔ احوال اوراكه رافعی آتی‌الذّكر دركتاب‌التّدوين ذكرنموده وحاوی يكی دوسه‌روايت‌ديگرازاوست نيز برآن علاوه‌نمايدوبدين‌طريق نمونهٔ بسيار ممتّع مفيدی از نوع روايات و قصص راجع بصوفيّه كه ابن باكويه در قسمت اعظم از عمر خود در سياحتها و مسافرتهای دور و دراز خود دراغلب بلاد اسلامی بافعاليّت خستگی‌ناپذير خود جمع نموده بوده است فراهم آورده خواهد بود ، ـ

۶ـ **كتاب التدوين فی ذكر اخبار قزوين** تأليف امام‌الدّين ابوالقاسم عبدالكريم ابن محمّد بن عبدالكريم رافعی قزوينی متوفّی در ذی‌القعده سنهٔ ۶۲۳ ، درس۱۲۳ ـ ۱۲٤ ازاين كتاب نسخهٔ عكسی كتابخانهٔ ملّی‌طهران ازروی نسخهٔ كتابخانهٔ اسكندريه ترجمهٔ احوالی از ابن باكويه مسطوراست كه ذيلاً بعين عبارت نقل ميشود :

« محمّد بن عبدالله بن احمد بن[1] باكويه الشّيرازی ابوعبد الله الصّوفی و قد يسمّی احمد شيخ معروف من الصّوفية الجوّالين المكثرين من كلام المشايخ

[1] ـ كذا فی الأصل.

و حکایاتهم و سمع الحدیث الکثیر و ورد قزوین و سمع بها ، قرأت علی امّ العلاء عاتکة بنت الحافظ ابی العلاء العطّار رحمهما الله انبأنا عبد الأوّل عیسی بن شعیب انبأنا ابومنصور عبدالوهّاب بن احمد الثّقفی الصّوفی سنة سبعین واربعمائة انبانا ابوعبدالله محمّدبن عبدالله بن احمد[1] بن باکویه حدّثنی ابوبکر احمدبن محمّدبن اسحق الدینوری السّنّی[2] بالرّیّ اخبرنی ابوالعبّاس بن قتیبه[3] انبانا ابراهیم بن مزاحم بن یوسف بن سماک بن یحیی الکنانی[4] انبانا ابی عن جدّی یوسف انبأنا عیاض بن ابی قرصافة[5] قال قال ابو قرصافة قال رسول‌الله یا عایشهٔ لا تتکلّفی للضّیف فتملّیه و لکن اطعمیه ممّا تأکلین ، و انبانا والدی رحمه‌الله و آخرون عن جامع السّقاء انبانا الشّیخ ابو علی الفضل الفارمدی ثنا شیخ الطّریقة الجوّال فی الآفاق ابوعبدالله محمّدبن عبدالله بن باکویه الشیرازی املاءً انبانا ابواسحق ابراهیم بن احمد القزوینی[6] بها سمعت ابابکر بن برد الأبهری قال دخلت علی ابی‌بکر بن طاهر[7] صاحب الجنید ورأیته کوالهٍ وله ایّام لم یتکلم ولم یتناول شیئا فقلت له یا سیّدی لو تفضّلت و زوّدتنی بشیءٍ اتقوّی به فی هذه السّفرة فانشأ یقول :

ذکرتک لا انّی نسیتك لمحة — واسعف بنافی الذّکر ذکر لسان
فکدت بلا موت اموت صبابةً — و هام الیك القلب بالطّیران
ولمّا رآنی الوجد انّك حاضری — و انّك موجود بکلّ مکان
فخاطبت موجوداً بغیر تکلّم — و شاهدت مشهوداً بغیر عیان »

٧ ـ **معجم البلدان** یاقوت ج ١ ص ١٩٥ درعنوان ارّجان درضمن تعدادمشاهیر

---

١ ـ کذا فی الأصل

٢ ـ بضمّ السّین المهملة و کسر النون المشدّده وفی آخره یاء النسبة کذا هو مضبوط بالقلم فی المشتبه للذّهبی ص ٢٧٨ من طبعة لیدن ،

٣ ـ تنقیط قیاسی مشکوك ، و دراصل بدون هیچ نقطه ،

٤ ـ تنقیط مشکوك . دراصل حرف دوّم نقطه ندارد ،

٥ ـ ابو قرصافة بکسر القاف والصّادالهملة جندرة بن خیشنه الشامیّ صحابیّ له حدیث وعنه یحیی بن حسان (خلاصة تذهیب الکمال ص ٥٦ و ٤٠٤ ، و منتهی الأرب) ،

٦ ـ تصحیح قیاسی مظنون ، ـ دراصل ، القزیونی

٧ ـ حلیة الأولیاء ج ١٠ ص ٣٥١-٣٥٢ ، رسالة قشیری ٢٧ ، نفحات ٢٠٧ ،

آن شهر گوید : «وابوعبدالله محمّدبن الحسن الارجانی حدّث عن ابی‌خلیفه الفضل‌بن الحباب الجمحی [۱] حدّث عنه [۲] محمّدبن عبدالله‌بن باکویه الشّیرازی» .

۸ ـ سعدی فرماید درباب پنجم ازبوستان :

ندانی که بابای کوهی چه گفت | بمردی که ناموس را شب نخفت
برو جان بابا در اخلاص پیچ | که نتوانی از خلق بربست هیچ
کسانی که فعلت پسندیده اند | هنوز از تونقش برون دیده‌اند
چه قدر آورد بندهٔ حور دیس | که زیر قبا دارد اندام پیس
نشاید بدستان شدن دربهشت | که بازت رود چادر از روی زشت

۹ ـ **تاریخ گزیده** حمدالله مستوفی ص۷۸۵ : « شیخ باباکوهی بشیراز گویند برادر پیرحسین شروانان [شروانی [۳] ـ ظ] بود [و] مرید شیخ ابوعبدالله خفیف » .

۱۰ ـ کتاب **المشتبه فی اسماء الرجال** للذّهبی ص ۲۲ :« بالویه جماعة ، وبکاف [باکویه] محمّد بن عبدالله بن احمد بن باکویه الشّیرازی الصّوفی روی عنه ابوبکر ابن خلف » .

۱۱ـ **شیرازنامه** تألیف معین‌الدّین ابوالعبّاس احمد بن شهاب الدّین ابوالخیربن ابوالفضل بن عزّ الـدّین مودود ذهبی شیرازی مشتهر بزرکوب متوفّی درسنهٔ ۷۸۹ ، تألیف کتاب درحدود سنهٔ ۷۴۵ بوده‌است درسلطنت شاه شیخ ابواسحق اینجو. شرح احوال ابن باکویه دراین کتاب چاپ طهران درص ۱۰۳ مسطور است ولی چون این نسخهٔ چاپی بغایت سقیم و مغلوط است ومخصوصاً در این فصل مورد احتیاج ما دارای یك غلط تاریخی بسیار بزرگی است لهذا ما ترجمهٔ ابن باکویه را ذیلاً ازنسخهٔ خطّی بسیار قدیمی این کتاب مورّخهٔ ۸۳۳ که مکرّر درحواشی کتاب حاضر از آن گفتگو کرده ایم نقل میکنیم (ورق ۶۱ ب ـ ۶۲ الف) :

---

۱ ـ متوفی درسنهٔ ۳۰۵ ، ـ معجم الادباء ج ۶ ص۱۳۴ ،

۲ ـ ای عن محمدبن الحسن الارجانی ، ـ

۳ ـ شیخ پیرحسین شروانی ، وفاتش درسنهٔ سبع وستین و اربعمائة بود بعهد قائم خلیفه در شروان بولایت ارّان مدفون است (تاریخ گزیده بلافاصله قبل از ترجمهٔ باباکوهی).

« و منهم [ای من مشایخ الطّبقة الاولی] الشّیخ الامام العالم صاحب الحالات الغریبة و المکاشفات العجیبة ابوعبدالله[۱] محمّد بن عبدالله بن عبیدالله معروف بباکویه در فنون علوم متبحّر بود و بکمالات فضل متحلّی و باستجماع خصال حمیده متخصّص در ریعان شباب و عنفوان عمر☆ بحضرت شیخ کبیر رسیده بود و ازحضرت او روایت کرده‌که روزی شرح مسافری‌خود میفرمود، گفت در اوایل حال[۲] بشهر بصره بخدمت شیخ ابی‌الحسن اشعری رسیدم[۳] و در مجلس درس او بمشافهه بحث کرده و سخنان و تحقیقات من درموقع ارتضا وتحسین افتاد ، ودر نیشابور بصحبت ابوسعید بن ابی‌الخیر رسیده بود و باخدمتش اتّفاق محاورات افتاده ، وشیخ الوقت ابوالعبّاس نهاوندی را که از جلهٔ خلفاءِ ابی‌عبدالله بن خفیف بوده بنهاوند دریافته و میان ایشان در طریقت نکتها رفته ومناقشها درصحبت باهم نموده اندآخرالأمر بوفورفضل وکمال او اعتراف فرموده اند ، و بعضی برآنند که از معاصران شیخ کبیر قدّس سرّه بوده وآخر عهد او[را] دریافته، بچند وقت طریق مسافرت اختیارفرموده بعد ازمدّتی‌باشیراز مراجعت کرده و در کوهی که صبوی شهر است اقامت کرده وهم ذرآنجا وفات یافت ومدفن او مزاری معتبر است و ببابا کوهی اشتهار دارد ، وفات کهف العارفین ابوسعیدبن ابی‌الخیربتاریخ‌سنهٔ اربعین واربعمائة بوده و وفات شیخ ابوعبدالله محمّد باکویه بتاریخ سنهٔ اثنتین و اربعین واربعمائة واقع شده رحمهما الله والله اعلم بالصّواب » انتهی .

۱۲ ــ کتاب حـاضر یعنی **شدّالازار** که نام صاحب ترجمه در دو نسخهٔ ق ب از آن کتاب بغلط« علی بن‌محمّد بن عبدالله » نوشته شده است بجای« محمّدبن عبدالله

---

۱ ــ تصحیح قیاسی قطعی ، دراصل ابوعبیدالله ،

۲ ــ از ستاره در سطر پیش‌تااینجا از شیرازنامهٔ چـاپی افتاده است و این غلط بسیار بزرگـی است چه لازمهٔ آن این خواهد بود که ابن باکویه با شیخ ابوالحسن اشعری معاصر بوده و در بصره با او مباحثات کرده باشد واین از حیث عصر و زمان از محالات عادی است چه وفات ابوالحسن اشعری در سنهٔ ۳۲٤ بوده است (تبیین کذب المفتری ص ١٤٧) و وفات ابن باکویه باختلاف اقوال درسنهٔ ٤٢٠ واند بوده یا در سنهٔ ٤٢٤ بنا براین ابن باکویه بنحو قدرمتیقّن ٩٦ یـا ١١٨ سال بعد از وفات اشعری هنوز درحیات بوده است پس درچه سنّی‌اشعری را دربصره ملاقات کرده وبا او مباحثات نموده بوده است ؟ ! ۳ ــ شیرازنامهٔ چاپی : رسیده

که در اغلب مآخذ مذکوره در فوق مرقوم است و صواب نیز همان است لاغیر، و در نسخهٔ م از نسخ شدّالازار نیز چنانکه در موقع خود در ص ۳۸۰ متعرّض شده‌ایم نام صاحب ترجمه علی ماهوالصّواب «محمّد» مرقوم است نه علی، و سپس این غلط از یکی ازین دو نسخهٔ ق ب شدّالازار یا یکی از نسخ منقوله از آنها بعموم تذکره‌های فارسی متأخّر از آن[1] مانند نفحات الانس جامی و سفینة الاولیاء و ریاض العارفین و خزینة الاصفیاء و مجمع الفصحاء و فارسنامهٔ ناصری و آثار عجم و طرائق الحقائق سرایت کرده و همهٔ آنها یکی بعد از دیگری این غلط را تکرار کرده‌اند گرچه بعضی از آنها مانند ریاض العارفین و فارسنامهٔ ناصری و آثار عجم قول صواب را که نام او «محمّد» بوده نیز با تردید نقل کرده‌اند ـ وظاهراً سایر تذکره‌ها غیر از نفحات همه بنقل از نفحات این غلط را مرتکب شده‌اند نه بنقل از شدّالازار که نسخ آن همیشه نادر بوده و در محلّ دسترس همه کس نبوده است، وما از خارج میدانیم که جامی شدّالازار را بدست داشته و شرح احوال بعضی از مشایخ فارس را تقریباً بعین عبارت منتهی بعد از ترجمهٔ بفارسی از آن کتاب در نفحات نقل کرده است و اغلب بدون تسمیهٔ مأخذ ولی گاه نیز نام مأخذ خود را برده‌است مثلاً درشرح احوال شیخ زین الدّین ابوبکر تایبادی حکایتی راجع باو از «کتابی که شیخ عالم مفسر معین الدّین جنید شیرازی در شرح مزارت شیراز تصنیف کرده» نقل نموده است[2].

۱۳ و ۱۳ ب ـ قاموس تألیف محمّدبن یعقوب فیروزآبادی متوفّی درسنهٔ ۸۱۶ یا ۸۱۷، در مادّهٔ ب ولث گوید: «وباکویه د ومحمّدبن عبدالله بن احمد[3] بن باکویه الشیرازی»، و در **تاج العروس** که شرح قاموس است تألیف سیّد محمّد مرتضی بن محمّدبن محمّد بن عبدالرزّاق حسینی بلگرامی زَبیدی متوفی درسنهٔ ۱۲۰۵ در مادّهٔ ب ك ی گوید: «وباکویه جدّ محمّدبن عبدالله بن احمد[3] الشّیرازی الصّوفی روی عنه

---

۱ ـ باستثناء هفت اقلیم که اصلاً نام او را ذکر نکرده و از او فقط بلفظ «شیخ ابوعبدالله باکو» تعبیر کرده است. ۲ ـ یعنی حکایتی که در ص ۱۱۹ـ۱۲۰ شدّالازار مسطور است.

۳ ـ چنانکه از اینجا و از ما تقدّم معلوم میشود در تدوین رافعی و درمشتبه ذهبی و قاموس و تاج العروس نام جدّ ابن باکویه را «احمد» نوشته اند بجای «عبیدالله» که در اکثر مآخذ مسطور است. ـ

ابوبکربن خلف و ابوالقاسم القشیری » ، ودر مادّهٔ ب و ك نیز تقریباً عین همین عبارت را تکرارکرده است ، ـ

۱۴ ـ **لسان المیزان** تألیف ابن حجر عسقلانی متوفّی در سنهٔ ۸۵۲ ، ج ۵ ص ۲۳۰ ـ ۲۳۱ عین‌عبارت‌او از قرار ذیل است: «محمّد بن عبدالله بن عبیدالله بن باکویه الشّیرازی الصّوفی ، ذکره عبدالغافر فی السّیاق فقال شیخ الصّوفیّة فی وقته العالم بطریقهم الجامع لحکایاتهم وسیرهم الی ان قال وسمع الحدیث و روی الّا انّ الثقات توقّفوا فی سماعاته و ذکروا انّ خیرما یروی عنه الحکایات ، ویحکی عنه انّه ادرك المتنبّی بشیراز [1] وسمع منه جدّی واخوانی وابی والله اعلم بذاك ، مات سنة ثمان واثنتین [2] [کذا ؟؟] واربعمائة وقع لنا جزء من حدیثه وقد حدّث عن محمّد بن خفیف وابی بکر القطیعی وابی احمد بن عدیّ وعلیّ بن عبدالرّحمن الکتانی وابی بکر بن المقری وغیرهم ، روی عنه ابوالقاسم القشیری واولاده وابوبکر بن خالد وآخرون ، قال ابوعبدالله المؤذّن نظرت فی اجزاء ابی عبدالله بن باکویه فلم ارعلیها آثار السّماع و ذکر نحو ما تقدّم عن عبدالغافر » انتهی ، ـ

۱۵ ـ **نفحات الانس** که مابین سنوات ۸۸۱ ـ ۸۸۳ تألیف شده است ، آنچه جامی دراین کتاب درخصوص شرح احوال ابن باکویه آورده عبارت است اوّلاً ازعین فصل حاضر شدّالازار منتهی بفارسی و ثانیاً سه حکایت راجع بابن باکویه و ابوسعید ابوالخیر منقول از اسرار التّوحید که در ص ۵۵۳ سابقاً بدان اشاره کرده ایم رجوع بدانجا شود ، وچون نفحات الانس بسیار مکرّر بطبع رسیده است ونسخ آن بغایت فراوان است لهذا ازنقل ترجمهٔ ابن باکویه ازآن کتاب دراین حواشی صرف نظر نمودیم هر که خواهد بخود آن مأخذ رجوع نماید .

۱۶ ـ **هفت اقلیم** تألیف امین احمد رازی در سنهٔ ۱۰۰۲ هزار و دو ، مؤلّف در تحت عنوان « شیراز » شرح احوال بسیار مختصری از صاحب ترجمه نگاشته از قرار ذیل بعین عبارت : « **شیخ ابوعبدالله باکو** » در اکثری ازعلوم متبحّر بوده وبعد از

۱ ـ انظر ص ۳۸٤ حاشیة رقم ۱ و مانقلناه هناك عن رسالة القشیری فی‌هذا الموضوع ،

۲ ـ کذا بعینه فی‌الاصل وهوغلط واضح لم یهتدالیه ، ،

سیاحت موفور بشیراز معاودت کرده در مغارهٔ کوهـی بطریق انزوا بسر می‌برده ' از خواجه عبدالله انصاری نقل است که ابوعبدالله سفربسیار کرده وحکایات بسیاردرذکر داشته آنچه من از وی انتخاب کرده و نوشته‌ام سی‌هزار حکایت و سی هزار حدیث است » انتهی '

راقم سطور گوید صاحب هفت اقلیم بدون‌شك این مطلب را از نفحات الأنس جامی نقل کرده کـه درضمن ترجمهٔ احوال شیخ ابوعبدالله طاقی سجستانی هروی از مشایخ خواجه عبدالله انصاری گوید (ص۳۸۳ ازچاپ کلکته) : « شیخ‌الاسلام [خواجه عبدالله انصاری] گفت کـه شیخ ابوعبدالله بن باکویه الشّیرازی سفرهای نیکو کرده بـود و مشایخ جهان همه‌را دیده بود و حکایات بسیار داشت از ایشان ' من خود ازو بانتخاب سی‌هزار حکایت نوشته‌ام و سی هزار[۱] حدیث ' شیخ الاسلام گفت کـه وی ملك بود بهانه تصوّف و از همه علوم با نصیب و وی مرا تعظیم می‌داشت کـه کس را نمیداشت هر گاه که من پیش وی درآمدمی برپای خاستی و مشایخ نیشابور را چون ابن ابی‌الخیر وجزاو برپای نمی‌خاست و فراست عظیم داشت » انتهی ' ـ

۱۷ ـ ۲۳ ـ عبارت است ازهفت تذکرهٔ فارسی‌متأخرازهفت اقلیم یعنی‌سفینة ـ الاولیاء چاپ لکهنو ص ۱۶۳ ' و ریاض العارفین ص۱۲۷ ـ ۱۲۸ ' و خزینة الأصفیاء ج ۲ ص ۲۲۹ ـ ۲۳۰ ' ومجمع الفصحاء ج ۱ ص ۴۸۷ ـ ۴۸۸ ' وفارسنامهٔ ناصری ج ۲ درسه موضع : ص ۱۵۰ و۱۵۵ و ۱۵۷ ' و آثار عجم ص ۴۸۴ ' و طرائق الحقائق ج ۲ ص ۲۲۲ ' کـه هر کدام کما بیش خلاصهٔ مسطورات نفحات الأنس را درشرح احوال صاحب ترجمه ذکر کرده‌اند وهمه حاوی همان غلط سابق‌الذّکر درباب اسم او میباشند یعنی اسم او را « علی » بجای « محمد » نگاشته‌اند گرچه بعضی روایت صحیح را نیز نقل کرده اند ' و بعلاوه بعضی از آنها مانند ریاض العـارفین و بنقل از آن فارسنامهٔ ناصری وطرائق الحقائق متضمن پارهٔ افسانه های بکلی بی‌اصل بی‌اساس واهی میباشند که درهیچیك ازمآخذمتقدّمهٔ سابق بر آنها مطلقاو اصلاو بوجه ٍمن الوجوه اثری و نشانی ـ

۱ ـ چنین است در نفحات نسخهٔ چاپ کلکته ص ۳۸۳ ، ولی درنسخهٔ خطی آقای اقبال « سه هزار حدیث » دارد ـ

ازآنها دیده وشنیده نشده ومعلوم نیست منشأ این اکاذیب ومجعولات از کی واز کجا بوده است و لهذا از نقل عبارات آنها که جز اغراء بجهل و اضلال خوانندہ وتخلید کذب دربطون کتب متضمّن هیچ فایدهٔ دیگر نیست بکلی صرف نظر کردیم .

دیوان منسوب ببابا کوهی

و درختام این فقره را نا گفته نگذریم‌که درسنهٔ ۱۳۴۷ قمری درشیراز دیوانی منسوب بصاحب ترجمه باسم دیوان بابا کوهی بطبع رسیده است حاوی ۲۴۵ غزل از غزلهای عرفانی خشك بی روح بی ذوق بی‌حلاوت ازجنس غزلهای شیرین مغربی ولی بمراتب ازآن پائین تر و پست تر با تخلّص « کوهی » و گاه نیز با تخلّص « انسان » و۲۰ رباعی ویکی دوسه قطعه و یك ترجیع بندکه مجموعاً قریب دوهزار بیت میشود این دیوان درهمان وهلهٔ اوّل و بمجرّد افکندن یك نظر سطحي وخواندن یك صفحه ازآن‌کسی‌که‌کمترین انسی باشعار فارسی وتحوّلات آن در طیّ قرون متطاوله داشته باشد بأیمان مغلّظه سوگند خواهد خورد که حتّی یك مصراع از تمام آن دیوان از ابن باکویهٔ صاحب ترجمه یعنی از کسی که معاصر فردوسی و عنصری و فرّخی و عسجدی و آن طبقه ازشعرا بوده نیست :

زیراکه **اولا** این اشعار از حیث اسلوب و انشاء و طرز تعبیر وتألیف کلمات وجمل فوق‌العاده مستحدث وجدید است وبنحو قطع و یقین و حتم محال و ممتنع است که مقدّم برقرن نهم یا دهم باشد ، وچگونه میتواند این اشعار از یکی‌از اهالی‌قرن چهارم و پنجم باشد در صورتیکه قائل این اشعار صریحاً واضحاً بسیاری از غزلهای حافظ یامنسوب بحافظ را بهمان وزن وقافیه یا بهمان وزن و ردیف ولی باهزار درجه تفاوت درفصاحت وبلاغت وحسن وملاحت استقبال‌نموده ، مثلاً این غزل حافظ را :

طالع اگر مدد کند دامنش‌آورم بکف — گر بکشم زهی‌طرب وربکشد زهی‌شرف
از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد — وه‌که دراین خیال کج عمرعزیزشد تلف
صوفی‌شهربین‌که‌چون‌لقمهٔ‌شبهه میخورد — پاردمش دراز باد این‌حیوان‌خوش‌علف
بی‌خبرند زاهدان نقش بخوان ولا تقل — مست ریاست محتسب باده بده‌ولا تخف
حافظ اگرقدم زنی دررہ خاندان بصدق — بدرقهٔ رهت شود همّت شحنة‌النجف

بعین همان وزن و همان قوافی استقبال نموده و گفته :

دوش بخواب دیده‌ام حضرت شحنة النجف — گفت بدان تو نفس خود تا برسی بمن عرف
شمع صفت بسوختی شب همه شب برای حق — بهر چه کرده‌ٔ بگو عمر عزیز را تلف
هست غذای روح تو ذکر خدا میان جان — چون حیوان چه میدوی درپی خوردن علف
ایمن اگر شود دلت از سگ نفس بدسیر — لطف خدا بگویدت پیش بیا ولا تخف

و نیز این غزل حافظ را دردوغزل ازخود استقبال نموده و تمام قوافی غزل خواجه را چنانکه درذیل مشاهده میشود عیناً بکاربرده است :

حافظ گوید

ای صبا گر بگذری برساحل رود ارس — بوسه زن بر خاك آن وادی و مشکین کن نفس
منزل سلمی که بادش هردم ازماصد سلام — پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرضه دار — کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس
من که قول ناصحانرا خواندمی قول رباب — گوشمالی دیدم ازهجران که اینم پند بس
عشرت شبگیر کن می نوش کاندر راه عشق — شبروانرا آشنائیهاست با میر عسس
عشقبازی کار بازی نیست ایدل سر بباز — زانکه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس
دل برغبت می‌سپارد جان بچشم مست یار — گرچه هشیاران ندادند اختیارخود بکس
طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند — وزتحسردست برسرمیزنند مسکین مگس
نام حافظ گربرآید برزبان کلك دوست — ازجناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

کوهی گوید

تا شدم از آه دل در عشق او آتش نفس — شد روان از دیدهٔ من بحر عمّان و ارس
آمد ازامکان و واجب کاروان سالارغیب — نالـهٔ اشیا بود در کاروان بانگ جرس
وه‌چه‌سرّاست اینکه‌درشهردل‌ماروزوشب — زلف او دزدآمد وچشم سیه کارش عسس
کردم از دزد وعسس فریاد پیش خال او — لعل اوخندان شد و گفتا منم فریاد رس
نیست جزذات خدا پیدا وپنهان هیچ کس — حق شناسان دوعالم را همه یك حرف بس
کوهیا برچرخ چارم رفت چون عیسی بدم — دل که بگذشت از خیال شهوت وحرص و هوس
کلّ شیءٍ هالك الا وجهه تفسیر چیست — یعنی(۱) جز او نیست باقی در دو عالم هیچکس

۱ ـ کذا ! (غلط عروضی وزنی) .

گفتمش چشمم چو محرم نیست برروی شما گرد حلوای لب لعلت چرا پرّد مگس
فاذ کرونی گفت اول یاد کرد آخر ز ما بیش ازین ماراازآن حضرت نباشدملتمس

و همچنین این غزلهای حافظ یامنسوب بحافظ را که ذیلاً فقط بمطالع آنها و مطالع غزلهای کوهی اشاره خواهد شد استقبال نموده است :

ای فروغ حسن ماه از روی رخشان شما آبروی خوبی از چاه زنخدان شما
(حافظ)

کوهی این غزلرا فقط در وزن و ردیف «شما» استقبال نموده نه درقوافی :

سوختم پروانه سان از شمع رخسار شما باز گشتم زنده از لعل شکر بار شما
(کوهی)

یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
(حافظ)

ای دل دیوانه از اندوه جانان غم مخور وصل خواهی دیدزودازدردهجران غم مخور
(کوهی)

درد ما را نیست درمان الغیاث هجر ما را نیست پایان الغیاث (حافظ)
درد جان داریم درمان الغیاث داد خواهانیم سلطان الغیاث (کوهی)
بلبلی برگ گلی خوش رنگ درمنقار داشت واندران برگ ونوا خوش نالههای زار داشت
(حافظ)

جانم از صبح اجل چون دیده بر دیدار داشت تا ابد هم دل تمنّای رخ دلدار داشت
(کوهی)

از رقیبت دلم نیافت خلاص زانکه القاص لایحبّ القاص (منسوب بحافظ)
مگریز از بلا مجوی خلاص حق چو فرمود لات حین مناص (کوهی)
گرد عذار یار من تا بنوشت حسن خط ماه ز حسن روی او راست فتاده در غلط
(منسوب بحافظ)

جمله توئی ومن نیم نیست درین میان غلط بررخ تست دیدهام هردو جهان چو خال و خط
(کوهی)

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع   شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع
(حافظ)

صبح چون شعلهٔ خورشید برآورد شعاع   گشت روشن که جهانست رخت را اقطاع
(کوهی)

وبغیر اینها غزلهای دیگری نیز از خواجه را استقبال نموده که محض احتراز از تطویل از اشاره بدانها صرف نظر نمودیم ،

وثانیاً اغلب اشعار این شاعر «کوهی» تخلص بی نهایت عامیانه وبسیارسست و رکیك وبازاری‌است واز جنس اشعار دراویش دوره گرد است که دربازارهاومعابر معمولاً اینگونه اشعار صوفیانـه یا مشتمل برمناقب ائمّه علیهم‌السّلام را بآواز بلند میخوانند و کسبه و عابرین هر کـدام چیزی بآنها میدهند ، و خود قائل اشعـار این دیوان نیزظاهراً یکی ازهمین قبیل دراویش‌عامی امّی بوده که بعضی اصطلاحات وتعبیرات عرفانی خشك عاری ازهرجنبهٔ شعری و ذوقی را طوطی وار توأم بابعضی از آیات واخبار مربوطه (بزعم ایشان) بدان درحفظ داشته و در هر موقع بمناسبت یا بی‌مناسبت آن اصطلاحات‌را ملفّق باآن آیات واخبار درضمن‌اشعار عامیانهٔ مشحون‌از اغلاط لغوی ونحوی وصرفی‌وعروضی واغلب نیز نامفهوم تکرارمیکرده است ازقبیل این اشعارمثلاً :

قل هوالله احد وصف خداست   آه آه از شهد بکتا مپرس
یارسرنائیّ و جان سرنای اوست   همچونی بنواز و از سرنا مپرس

واین اشعار :

حلقهٔ حور بود فصل بهاران کپنك   چتر درویش بود موسم باران کپنك
آدم ازجنت فردوس چوبرخاك‌افتاد   موی شد بربدن آدم گریبان کپنك

الی آخرابیات هجده گانه باهجده ردیف «کپنك» !

واین اشعار باغلاط املائی قبیح :

از اضافات کرده ایم اسقاط — که نداریم در دو کون قراط [۱]
در جهان ساختم بنان جوی — فارغ از سبزه ایم واز جغراط [۲]
جامهٔ روح را بدوخت خدا — نه بمقراض و سوزن و خیّاط
هر که او رفت در پی شیطان — در خطر ها فتد ازین خطواط
بسکه بستی خیال خال و خطش — کوهیا بی قلم شدی خطّاط

که چنانکه ملاحظه میشود در بیت چهارم بجای خطوات بمعنی قدمها جمع خطوة بمعنی قدم خطواط استعمال کرده است با طاء مؤلّفهٔ مهمله و آنرا باخیّاط و خطاط وقیراط قافیه بسته است !

وثالثاً درهیچیك ازمآخذ سابق الذکر که عین عبارت اغلب آنها را پیش‌ازین نقل کرده‌ایم چنانکه ملاحظه شد مطلقا واصلا احدی ازمؤلّفین قبل ازریاض‌العارفین بهیچ وجه من الوجوه ادنی اشارهٔ باینکه ابن باکویه در مدّةالعمر خودیك بیت شعر گفته بوده نکرده اند و اوّلین تذکرهٔ که عدّهٔ از اشعار این دیوان را از شاعری گمنام متخلص بکوهی نقل کرده و آنها را بغلط بصاحب ترجمهٔ محل گفتگوی ما یعنی ابن باکویهٔ معروف ببابا کوهی نسبت داده تا آنجا که راقم سطور اطّلاع دارد ریاض العارفین مرحوم رضا قلیخان هدایت است که در حدود ۱۲۶۰ یعنی در اواخر قرن سیزدهم تألیف شده است [۳] واز دونسخهٔ این دیوان که چاپ شیراز از روی آن بعمل آمده چنانکه در مقدمهٔ آن چاپ مرقوم است یکی از آنها مورّخ است بسنهٔ ۱۱۶۹ودیگری بسنهٔ ۱۱۸۹ ، و یك نسخهٔ دیگر ازین دیوان که اندکی از دونسخهٔ سابق قدیم تراست و تاریخ کتابتش در سنهٔ ۱۰۸۸ یعنی در اواخر قرن یازدهم است در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیّه موجود است [۲] .

پس چنانکه ملاحظه میشود عدم اشارهٔ احدی ازمؤلّفین قبل‌از ریاض العارفین باینکه ابن باکویه هیچوقت در عمر خود شعری گفته و با شعر و شاعری سر و کاری

---

۱ ـ یعنی قیراط ، ۲ ـ یعنی‌جغرات که بترکی بمعنی ماست معروف است

۳ ـ وسپس خود او درمجمع‌الفصحا ۱ ، ۴۸۷ نیز عین مندرجات ریاض‌العارفین را خلاصه‌کرده است، و بعد ها صاحبان فارسنامهٔ ناصری ۲ ، ۱۵۰ ، و آثار عجم ۴۸۴ ، و طرائق الحقائق ۲ : ۲۲۲ همه علی‌العمیاء بمتابعت مرحوم هدایت‌این غلط را در کتب خود تکرارکرده اند .

۲ ـ رجوع شود بذیل‌فهرست‌نسخ فارسی‌موجوده در کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیه تألیف‌ریوص۱۷۸-۱۷۹،

داشته و نهایت جدّت تاریخ کتابت سه‌نسخهٔ موجوده ازدیوان منسوب غلطاً ببابا کوهی که قدیمترین آنها دراواخر قرن یازدهم (سنهٔ ۱۰۸۸) یعنی متجاوز ازششصد وپنجاه سال بعداز باباکوهی کتابت شده ، وصبغهٔ فوق‌العاده جدید سبك و اسلوب این اشعار نسبت باشعار شعراء قرن چهارم و پنجم ، و اشتمال این دیوان چنانکه سابق مفصّلاً درآن باب بحث کردیم برعدّهٔ کثیری از غزلهائی که شاعر در آنها صریحاً واضحاً باستقبال غزلهای حافظ رفته واشارهٔ شاعر بکشّاف [1] [زمخشری] و « خطّ تعلیق » [2] و علاوه برهمهٔ اینها سخافت خارج از حدّ تصوّر غالب اشعار این دیوان ، مجموع این قرائن و امارات جای کمترین شك وتردیدی برای احدی که مأنوس بشعر و ادبیّات فارسی باشد باقی نمیگذارد که نسبت دادن این اشعار بیکی از فحول فضلاء و علماء ومشایخ تصوّف اواسط قرن چهارم و اوایل قرن پنجم یعنی ابوعبدالله محمّد بن عبدالله بن باکویهٔ [3] شیرازی از محالات وممتنعات است ، و واضح است که چیزی که باعث اشتباه بعضی ازجهّال ایرانیان گردیده واین دیوان را نسبت ببابا کوهی داده‌اند فقط‌اشتراك لفظی « کوهی » است که تخلص این شاعر مجهول گمنام از اهالی قرن نهم یا دهم بوده با باباکوهی معروف که ازاهالی قرن چهارم و پنجم‌بوده‌است ، و «**باباکوهی**» نیزچنانکه سابق گفتیم تحریف‌عامیانهٔ «باکویی»است که نسبت صاحب ترجمه مانحن فیه بوده بجدّ اعلای‌خودباکویه‌وبعدها درزمان‌عوام‌شیراز بمناسبت سکنی گزیدن‌وی در اواخر عمر بعد از مراجعت از سفرهای دور و دراز خود در کوه معروف شمالی شیراز ووفات وی‌ودفن وی درهمان‌کوه کلمهٔ باکوئی ببابا کوهی تحریف شده‌است ، ــ

بپایان رسید حواشی اواخرکتاب شدّالازار بقلم عبد ضعیف محمّد بن عبدالوهّاب بن عبدالعلی قزوینی گلیزوری عفی عنه در چهارم جمادی‌الآخرهٔ سنهٔ هزار وسیصد و شصت وهفت هجری قمری مطابق بیست وپنجم فروردین سنهٔ هزار وسیصد وبیست و هفت هجری شمسی در منزل خود در کوچهٔ دانش خیابان فروردین از محلاّت شمال غربی طهران حامداً و مصلّیا . ــ

---

۱ ــ زچشم او بیاموزند خود علم نظر بازی　　که از هرغمزهٔ شوخش دوصد کشاف می آید
(ابن باکویه درسنهٔ ۴۴۲ وفات یافته و زمخشری صاحب کشاف در سنهٔ ۴۶۷ متولد شده یعنی ۲۵ سال بعد از وفات ابن باکویه) ،

۲ ــ خط رخسار یار شد تعلیق　　تا دام شد بعشق دوست رفیق ،

۱ - فهرست اسامی اشخاص

الف

چ

ح

ش

ص

ض

ط

غ

ف

٢ ـ فهرست اسامی بلاد

ح

خ

د

ش

ص

۲ - فهرست اسامی کتب

الف

ص

ض

ط